تذکرهٔ

روز روشن

تألیف

مولوی محمد مظفر حسین صبا

به تصحیح و تحشیه محمد حسین رکن‌زاده آدمیت

از انتشارات

کتابخانهٔ رازی

میدان بهارستان

تهران

حق چاپ [illegible] محفوظ است

۱۳۴۳

چاپ [illegible]

تذکرهٔ

روز روشن

تألیف

مولوی محمّد مظفر حسین صبا

بتصحیح و تحشیهٔ محمّد حسین رکن‌زادهٔ آدمیت

از انتشارات

کتابخانهٔ رازی

میدان بهارستان

طهران

۱۳۴۳

«(بسمه تعالی)»

دیباچه

مختصر تاریخ رواج زبان فارسی در هندوستان

وشرح حال مؤلف کتاب

رواج زبان فارسی و شعر و شاعری در کشور پهناور هندوستان چند قرن پیش از حکومت سلاطین گورکانی اعنی از قرن ششم هجری آغاز شده بود، و از آن زمان مردم‌هند کم و بیش باین زبان‌توجه کرده بودند اما از سال ۹۳۲هجری قمری که اساس سلطنت پادشاهان گورکانی بدست ظهیرالدین بابر (۹۳۲-۹۳۷) پنجمین نوادهٔ امیر تیمور گورکانی در شمال هندوستان مستقر شد، تا سال ۱۲۷۵ که سلسلهٔمذکور بدست انگلیسها منقرض گشت، بازار زبان پارسی در قلمرو آنان بسیار گرم و سخت رائج شده بود، زیرا که شهریاران گورکانی که (هفده‌نفر بودند) علاقهٔ مفرط بل عشق وافر باین زبان داشتند و در حقیقت زبان رسمی و درباری آنها بود، و چون‌بشعراء و ادباء و نویسندگان فارسی زبان صله‌های کلان می‌دادند، و آنان را بسرودن شعر و نوشتن کتابهای ادبی و تاریخی وتذکره ها تشویق و ترغیب میکردند، طبعاً هرکس میتوانست کم و بیش از عهدهٔ سرودن و نوشتن نظم و نثر برآید ازاقصی نقاط ایران و افغانستان و ترکستان وحتی‌عراق عرب وآسیای صغیر وعربستان بسوی‌هندوستان‌میشتافت، وآنکس که حقیقةً سخن سنج و سخن‌سرا بود یا قدرت نویسندگی داشت، دردربار این سلاطین عزت‌وشأنی

میبافت، و از مساعدتها و تشویقهای گوناگون مادی و معنوی برخوردار میشد و صله های معتنی به میگرفت و برای خویش زندگی راحتی فراهم میساخت ، و آنکس که کم مایه بود وطبع سرشار یا خامهٔ سحّار نداشت نیزبندرت از دریافت صله محروم میماند و همین قدر که بیتی یا رباعی در مدح شهریار عصر میسرود در خور خویش بنوا و نوالی میرسید ؛

درمیان گورکانیان ازهمه بیش نورالدین جهانگیر (١٠١٤-١٠٣٧) وپسرش شاه جهان(١٠٣٧-١٠٦٨) درترویج زبان فارسی وتشویق سخن سرایان سعی بلیغ بجای آورده‌اند، و در این راه بذل و بخشش فراوان کرده‌اند . که جا دارد هر فارسی زبانی از آنها سپاسگزار و ممنون باشد.

مختصر، سلسله گورکانی شعرای ناموری مانند: عرفی شیرازی- تجلّی شیرازی- نظیری نیشابوری- کلیم همدانی یا کاشانی صائب تبریزی و صدها امثال اینان را تربیت و ترغیب کرده‌اند و بدینوسیله بر ذخائر ادبی زبان شیرین ما افزوده‌اند،

چون قرار برایجازدیباچه‌است، بیش‌ازاین‌دراین خصوص‌قلمفرسائی‌نمیکنم : و چنانکه گفتم تا سال ١٢٧٥ که سال تسلّط کامل دولت انگلیس برهندوستان است، زبان فارسی در آن سرزمین باوج‌رفعت و عزت خود رسیده بود، واز آن‌پس خردخرد زبان انگلیسی وارد و جانشین فارسی شد، معذلك تا چند سال پیش حکمرانان حیدر آباددکن‌و مدراس وبهوپال‌دست از ترویج زبان و تشویق‌مؤلفین کتابهای لغت و تذکره نکشیده بودند. چنانکه در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری که شاهجهان بیگم و شوهرش نواب سید محمد صدیق حسن خان امیر الملك قنوجی بخاری در بهوپال حکمرانی داشته‌اند، هر دو خدمات گرانبهائی در راه نشر معارف فارسی انجام داده‌اند، و در عصر ما اعنی سی سال پیش دانشمند فقید سید محمد داعی الاسلام فرهنگ نظام را که از لغات معتبر و پر ارزش فارسی‌است در پنج مجلد بدستور نظام دکن تالیف کرده و بسال ١٣٥٨ قمری در حیدرآباد دکن چاپ و نشر شده است ،

نواب سید صدیق حسن خان و دو پسرش اهل ذوق و ادب وشاعرو نویسنده بوده‌اند، و هر کدام تذکره‌ای نوشته و چاپ کرده‌اند، تذکرهٔ «شمع انجمن» از خود نواب است و «صبح گلشن» را سید محمد علی حسنخان متخلص به «سلیم» و تذکرهٔ «نگارستان سخن» را سید نورالحسن خان متخلص به «کلیم» نوشته‌اند، اماچون در موقع تالیف تذکرهٔ «صبح گلشن» سنین عمر آقازاده سلیم دوازده بوده بعض کسان در اینکه مؤلف آن سلیم باشد تردید کرده و گفته‌اند که مؤلف حقیقی آن سید محمد یوسف علی منشی پدرش نواب حسن خان بوده که از راه چاپلوسی بنام نواب زاده کرده است،

مؤلف تذکره روز روشن: محمد مظفر حسین متخلص به «صبا» فرزند مولوی محمد یوسف علی متخلص به «یوسف» متولد چهارم شعبان سال ۱۲۷۹ است و در موقع تالیف «روز روشن» هفده ساله بوده و پدرش در دستگاه نواب سکندر بیگم و بعداً نواب سلطان شاه جهان بیگم مقام و منزلتی داشته است، پس از طبع و نشر تذکره‌های نواب حسن خان و دو فرزندش بخیال تالیف تذکره‌ای اکمل از آن سه می افتد و مقصودش از این تالیف علاوه بر کسب شهرت و اظهار فضل بنا بگفته خودش آوردن اشعار معاصرین در تذکره خود بوده که صاحبان شمع انجمن و صبح گلشن و نگارستان سخن از یاد برده و از قلم انداخته بوده‌اند، و من بنده که هر چهار کتاب را بدقت مطالعه کرده، و نقائص و محاسن هر یک را در نظر گرفته‌ام، عقیده دارم که نیک از عهده این مهم برآمده است، و جای شگفتی است که این جوان هفده ساله علاوه بر اینکه تذکره‌اش مبسوط‌تر از سه دیگر است؛ گاهگاه بدون اعتناء به رنجش خاطر ولی نعمتهای خود و پدرش از مندرجات کتابهای آنها انتقاد کرده و لغزشهای آنان را یادآور شده است، منتهی باصطلاح کاسه و کوزه ها را همه بر سر ناسخان و کاتبان شکسته، و همه جا گناه اشتباهات را بگردن باریکتر از موی آنها افکنده است!

منابع کتاب : مؤلف ازبیشتر تذکره‌هائی که تا آنزمان تالیف شده بوده اعم از خطی و چاپی استفاده کرده ، و نام اینهارا درهمه جا آورده است : آفتاب عالمتاب ـ شمع انجمن ـ نگارستـان سخن ـ صبح گلشن ـ ید بیضاء ـ مجالس النفائس ـ نشتر عشق ـ نفحات الانس ـ و چند تذکره دیگر که از آنها نقل و اقتباس کرده است.

روز روشن: مشتمل بر شرح‌حال مختصر یا مفصل و منتخب اشعار(۲۴۱۰) نفر از شعراء فارسی زبان ایرانی و ترکستانی و تاجیکی و افغانی وهندی‌مسلمان و هندوست ، تالیف آن در سال ۱۲۹۶قمری بپایان رسیده ، و بسال ۱۲۹۷ برحسب دستور نواب سید محمد صدیق حسن خان در چاپخانه شاهجهانی واقع در بهوپال به چاپ سنگی رسیده است ـ و اینك پس از هشتاد و هشت سال بار دیگر بسرمایـهٔ کتابخانهٔ رازی و تصحیح و تحشیه این بنده در مطبعه اسلامیه در شهر طهـران چاپ میشود،

یکی از محاسن این تذکره همانا درج شرح حال و اشعار اکثر شعراء هندی پارسی گو است که در تذکره‌های ایرانی نیامده است، کتاب ازحیث‌جمله بندی و عبارت پردازی چون نگارنده آن هندیست ناچاربسبك هندی نوشته شده، و با ترکیبات صحیح زبان فارسی و دستور آن زیاد تطبیق نمیکند، و گاه مؤلف عبارات مسجع و مصنوع در کتاب خود آورده است که بی‌شباهت بمندرجات«تاریخ وصاف» یا « درهٔ نادره» نیست، با وجود این هر گونه ایراد و انتقاد انشائی از ناحیه ما که ایرانی هستیم و فارسی زبان مادری ماست‌باین جوان فاضل هندی که قطعاً زبان مادریش «اردو» بوده بی‌انصافی است و ما باید قلباً از او قدردانـی کنیم، و خدمت بزرگی راکه به ادبیات ما کرده در خور تمجید بدانیم وآسایش روح اورا از درگاه ایزد متعال بخواهیم.

در پایان سخن باید بگویم که من بنده دست بترکیب کتاب نزده ام ، و آنچه را نوشته است عیناً بجای خودگذاشته‌ام، و قطعاً حق همین بوده‌است وشرط

امانت چنین، اما غلطهای املائی را تصحیح کرده‌ام، و پاره‌ای اشتباهات تاریخی و لغوی متن را در حاشیه متذکر شده‌ام، و در تصحیح کتاب بهنگام چاپ سعی و دقت کافی بجای‌آورده‌ام- معذلك بنا بقاعدهٔ کلی زبانزد خاص و عام که «هیچ کتابی در ایران بدون غلط چاپ نمیشود» بدیهی است که این کتاب ضخیم هم خالی از غلط چاپی نمیتواند باشد، اینست که سراسر کتاب را پس ازچاپ مطالعه کرده، و برای آن «غلطنـامه» نوشته‌ام که در آخر آن چاپ میشود.

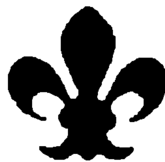
تاریخهای کتاب که همه عربیست ترجمه کرده ام که درك آن برای کسانیکه‌بزبان عربی آشنا نیستند نا مفهوم نماند-

اصل کتاب ازروی‌حروف‌تهجی «ابتثی» تنظیم شده‌بعلاوه برای‌سهولت کـار خوانندگان ارجمند نام شاعران در صدر صفحات چاپ شده است و بنا بر این احتیاج‌بنوشتن‌فهرست اعلام که‌بسیارطویل و نتیجهٔ آن تحصیل حاصل است ندارد وبجای‌آن فهرست‌ابواب‌کتاب باتعیین عده شعراء هرباب ترتیب داده شد،

طهران پانزدهم دیماه ۱۳۴۳ شمسی

محمدحسین رکن‌زاده آدمیت

فهرست ابواب کتاب با تعداد شعراء هر باب



تذکره
روز روشن

تألیف :
مولوی محمد مظفر حسین صبا

از انتشارات کتابخانه رازی
میدان بهارستان
طهران

۱۳۴۳

«چاپ اسلامیه»

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوند سرایم نخست   تا شود این نامه بنامش درست

نگارین نقش دلفدای نگارستان سخن نگار حمد نقش نگاریست که نقش و نگار رنگارنگ بدیعه برصفحهٔ ایجاد و تکوین نوشتهٔ قلم قدرت اوست و تماثیل واشباه گوناگون مخترعه در کارستان تشبیه و تلوین سرشتهٔ دست صنعت او- ارژنگ مانی که بر بساط بوقلمون زمین عشرتکده همرنگش نشان میدهند گروه ایست از نظر انداختهٔ رنگریزان کارخانه‌اش وارتنگ بهزاد که زیر اطلس سپهر نیلگون بتکدهٔ همسنگش در کفهٔ ندرت نمی‌نهند خاکه‌ایست روی کردهٔ نگارطرازان نگارخانه‌اش ریاحین گلزار نگارستانش بروایح طیبهٔ دلکشا شکفانندهٔ ازهار قلوب افسرده وعنادل شاخسار گلستانش بنغمات مسجع جانفزا دمندهٔ دم روحانی درقوالب مرده:

زهی نقاش بیهمتا که در یکدم بیک ایما

شده هژده هزار عالم زکلك صنع او پیدا

بود نقش و نگارش اصل و نقش دیگران فرعش

چه فرعی کان ندارد نسبتی با اصل خود اصلا

وروشنترین شعشعهٔ جان نثار شمع انجمن سرخوشان نشأه سخن لمعه نعت مصباح مشکوة رسالتی است که اضاءت این شبستان تیره خاکدان بفروغی ازمشعل ظلمت ضلالت سوزهدایت اوست، وانارت تیرگیهای کاشانهٔ قلوب تیره درونان به

شعاعی ازچراغ مهرافروزولایت او، انوارلطف ومهرش‌را با تیره روزی تیره‌رویان موالف معامله ماه انور باشب تار ونوائر غضب و قهرش را در خرمن سوزی شعله زادگان (۱) مخالف کارآتش وشرر باپنبه زار ازتابش برق فرق منورش نیّراعظم درحجاب سحاب کالعرجون القدیم وازلمعان سنان انگشتان درخشانش جرم بدر کامل دونیم .

رباعی

شمع عالم ز نور ذاتش روشن   بر فرق عدم سایهٔ او سایه فگن
برغنچهٔدلی که‌پرتوی زدمهرش   در سینهٔ او دمید صبـح گلشن

اللهم صل و سلم و بارك علي خير الخلائق و الوری سیدنا و مولانا محمد مصطفی و علی آله بدور الدجی و اصحابه نجوم الهدی .

بعدازین نابلد کوی فضائل نشأتین محمدمظفر حسین متخلص به صبا ابن عالم معالم خفی وجلّی مولوی محمد یوسف علی خلف الصدق مولانا الحاج التقی مولوی محمدیعقوب علی گوپاموی افاض علیهم الفیّاض‌العلی شابیب فیضه‌الابدی والازلی بر ضمائر ارباب بصائر عرضه میدهد که دراین زمان فرخی اوان صحیفهٔ شمع‌انجمن حضرت دارای زمن‌افضل فضلاء عظام‌اعلم علماء کرام دادگسترهنرپرور که تراکم صفات فاضله درذات فیض آیاتش از هجوم اذبة بر شهد او فرو تزاحم نعوت‌کامله بر وجود ضیانمودش ازازدحام فراش گرد شمع اکثر جناب مستطاب معلی‌القاب نواب والاجاه امیر الملك **سیدمحمدصدیق‌حسن‌خان‌صاحب‌بهادر** ادامه الله بالعز و الاقبال وصان بحمایة معدلته حمی بهو پال من عاهة النقص و الزوال و رسـالهٔ «نگارستان‌سخن» طرازیدهٔ‌خلف‌ارشد وفرزند اسعد جناب‌ممدوح‌ملقب‌بسیدابوالخیر نورالحسن خان ملکه الملك الدیان اقالیم الفضل والاحسان ونسخهٔ «صبح گلشن» دمیدهٔ انفاس برگزیدهٔ انفس و آفاق ولد اصغر همان حضرت صدیق اکبرمسمی بسید ابی النصر علی حسن خان رقاه الله المنّان علی ذروة کمال نوع الانسـان

(۱) شعله زاده : بزای معجمه ، بمعنی ابلیس (شیطان) است ، صائب تبریزی‌گوید:
برهان آدمیت ماقدسیان بس‌اند * گوشعله زاده تا ننماید سجودما   فرهنگ آنندراج.

مطالعه نمودم و بر سواد و بیاض هریك از آن دیدهٔ سرود یدهٔ دل گشودم و از نظم و نثر این هر سه صحف برای دیده و دل نوری و سروری میجستم و باین ثلثه غساله خمار ملال از خاطر افسرده میشستم، درعین تنزّه وتفرّج این بساطین طیب الریاحین در دل نصفت منزل گذشت که تراجم و مناظم سخنوران دیگرازمتقدمین و متأخرین که بمداد و خامهٔ مؤلفین اخیار این هرسه نامه سواد نام و نشانشان روشن نگردیده جای آنان خالی است. باآنکه دامان دیگر تذکرات را از هار همیشه بهار حال و مقال شان مالی، وهمچنین تذکار بعض عنادل گلشن سخن زمانهٔ حالی که استدعای اندراج تراجم و اشعار خود در مؤلفی میخواهند در کتابی جداگانه بمحال مناسبه نشانم و ایجازو اختصاراذکار و اشعار بعض جلوه افروزان شمع انجمن و صبوحی کشان گلشن و اکثری ازبزم آرایان نگارستان سخن بعبارت سلیس عاری از شائبهٔ تکلّف و به بسطی کافی غیر ممل و اطنابی وافی نامخل زائل گردانم ـ تاارباب شوق این مقاله را تکملهٔ آن هرسه تذکره دانند و آن موالید ثلثه را بانضمامش اربعهٔ متناسبه گردانند ـ هر چند احصاء همگی شعراء عالم خارج از احاطهٔ طوق بشری است لکن بحکم «مالایدرك کله لایترك کله» فرو گذاشت مقداری که وقوف بر آن حاصل باشد دالّ بر بیخبری ـ بناءً علی ذلك بعض اسفاراین فن عموماً پیش چشم گذاشتم و«آفتاب عالمتاب» مؤلفه قاضی محمد صادق خان اختر خصوصاً مدّ نظر داشتم و غرهٔ ماه شعبان خمس و تسعین ومأتین والف (۱۲۹۵) من هجرة خیر البشر ﷺ صلوةً لاتحصی ولاتنحصر ـ خامه را بمدادتر زبان ساختم و طرح این نگارین نامه بصفحهٔ قرطاس انداختم و در ایراد تخلصات و اسما و نسب شعرا ترتیب حروف تهجی از حرف اول تا حرف آخر ملحوظ داشتم و جائیکه ذکر شاعری ازشعراء کتب ثلثهٔ مسطوره نگاشتم، اولش (ش ون وص) رمزشمع انجمن و نگارستان سخن وصبح گلشن منفرداً یامجتمعاً گذاشتم وسخنوران غیرمذکور آن هرسه تذکره را غیر مرموز داشتم واین مطمع انظار اولو الابصار را **روز روشن** نام نهادم و ارباب علم و کیاست و اصحاب فهم و فراست را بدستگیری اقلام در

مقام زلةالاقدام صلادادم اینك خامهٔ مشکین شمامه بتسوید این نامه رطب اللسان گردید و این قطعهٔ تاریخ بدایتش از دلم بزبانش رسید .

قطعه

آغـاز نمـود خامهٔ من　　شرح آثار نکته سنجان
ماه شعبان و سال مضمر　　دلکش‌اسمار نکته‌سنجان

۱۲۹۶

اللهم افتح علینا باب‌الصدق والصواب انك انت‌الفتاح لکل باب من‌الابواب

باب الالف

آبی ترشیزی : — از وطن در دهلی رسید و بر لب دریای جمن خانه ساخته‌همانجا اقامت گزید، ومادام‌الحیات برقول شیخ شیراز(برلب جوی نشین و گذر عمر ببین) عامل گردید :

ازاوست :

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا　　زمن‌مرنج که میخواهم آبروی ترا

آتشی قندهاری : — برکاب محمد ظهیرالدین بابربادشاه بهندوستان آمده بخدمت‌وقایع‌نویسی‌سرفرازی یافت، ودرسنه ست وسبعین‌وتسعمایة (۹۷۶) بدارالبقا شتافت .

از اوست

از اهل وفا بیخبری را چه کند کس　　مائل بجفا سیمبری را چه کند کس

***

تا با غم تودست درآغوش کرده‌ایـم　　ازهر چه غیرتست فراموش کرده‌ایم

آثم لکهنوی : — میرزا محمدصادق‌بن میرزاانوربیگ لکهنوی — درنظم‌ونثر فارسی مهارتی شـایسته داشت و شاگرد میرزا محمد حسن قتیل و مستفید از صحبت

قاضی محمد صادق خان اختر بود : اوراست :

تا بروز سیه مـرگ دل ما بنشست بعزاداریش آن زلف چلیپا بنشست
اضطراب عجبم‌در ته خاك‌است‌امروز تا که یا رب بمزار من شیدا بنشست

☆ ☆ ☆

گهی‌عتاب‌و گهی‌نازو گه جفا کردی! چه گویمت که باین‌ناتوان چها کردی
مگرجواب خط آثمت همین بودست که نی شنیدی و نی‌دیدی‌و نه‌وا کردی!

آذرکیوان پارسی : ـ مجوسی است نسبش به‌بهمن ابن اسفندیار میرسد ازعلوم وفنون بهرهٔ وافی داشته و برریاضات شاقه وتصفیهٔ باطن وتزکیهٔ نفس‌همت گماشته، و درعهد فرمانروائی جلال الدین محمد اکبر بادشاه ازپارس‌بهند رسید ودر شهر عظیم‌آباد معتزل گردید ودرسنه سبع وعشرین والف (۱۰۲۷) بعمر هشتاد وپنج سال ازاین‌جهان انتقال نمود. از اوست :

خداوند را پـایه زان برترست که آمیزش بنده را در خورست
گدا را توانگر کند مهـر او جهان پرتوی از خور چهـر او
مر اورا جز او کس نیاردستود که او در نیاید بگفت و شنـود

آذر قزوینی : ـ میرزا ابراهیم از قزوین مردی رنگین بود ...

از اوست

بیهوده نیست گریهٔ بی اختیار من شاید بکویش آب روان آورد مـرا

آرام : ـ ملا صدرا ابن میرزا حبیب اصفهانی و همشیره زاده میر باقر داماد است. او راست

زان لب بگیرود ار بما کام میرسد این روزی گداست بابرام میرسد

آزاد شاه اصفهانی : ـ درعهد نادر شاه وفات یافته‌ـ

از اوست

ای خوش آندیده که یابد نظر از منظر دوست
وی خوش‌آن جبهه که سودست بخاك دردوست

آزاد قزوینی : ـ موزون طبعی ازسادات قزوین بود .

(رباعی)

دادی دادم ـ تو عشوه ومن بتو دل هستی هستم ـ تو شاد ومن ازتوخجل
بردی بردم ـ تودل زمن من غم تو کردی کردم ـ توجور ومن جمله بحل

✿ ✿ ✿

آزاد محمد خان کشمیری : ـ حاکم دیار کشمیر بود و بهرهٔ از علم و فضل داشت و درسنه سابع و تسعین ازمایهٔ ثانی عشر (۱۱۹۷) جامه گذاشت .

او راست

بتی بلوح مـزارم خطی نوشتـه بخونم
که این شهید نگاه منست ومحضرش استاین
ز ماه پرسش اوصـاف حسن یـار نمودم
بآفتاب نظر کرد و گفت چاکرش است این
بگفتم از غمت آزادخوندل خورد اکنون
بگفت خنده زنان روزی مقـدّرش است ایـن

آزاد : ـ محمد امجدعلی ابن شیخ امداد علی ـ ازچودهریان قصبهٔ گوپامومضاف دارالحکومه لکهنو و برادر عمه زاد نامه نگار است، طبعی نقّادو ذهنی وقّاد دارد و در نظم فارسی واُردو زبان شیرین و بیانش قند وشکرمیبارد سال میلادش هزار و دو صد وشصت وچهاربیست وهشتم رمضان المبارك ـ تحصیل علوم هیئت وهندسه و حساب در مدرسه انگریزی نموده و دراینزمان بملازمت سرکار رئیسهٔ معظمهٔ ملك بهوپال بفراغ بال و رفاه حال میگذراند و مشق اشعار فارسی از مولوی محمد احسن احسن بلگرامی مینماید اگر چندی دیگر بر همین طریقه رفت کارش بالا خواهد گرفت .

از اوست

از بسکه وصف ابروی خم دار کرده‌ایم گردید رشك تیغ صفاهان زبان مـا

سفّاکی تـرك نگهت‌را چه دهم شرح　　از تـار نظر بـافته چشم تو کفنهـا

. . .

از بسکه سوخت برق خرام بتان تنم　　گشته غبار عرصهٔ محشر رمـا دمـا

. . .

در چمن شد روی آن مـه بی نقاب　　بر رگ گل شد شعـاع آفتاب

. . .

بهر مسجد که‌ذکر آن بت‌عیارمیآید　　رتار سبحه بسوی رشتهٔ زنّار میآید

. . .

بوی زلف بت کافر چو بگلزار رسد　　گل برهمن رگ گل رشتهٔ زنّار شود

. . .

چشم برزلف چه دوزم‌پی غمخواری‌دل　　که خودش درخم وپیچ است زبسیاری‌دل

گفتمش چشم گشا سوی‌من اندازنظر　　گفت خواهی مگر افزایش بیماری دل

سینه‌ام ترکش دلدار نگردید هنوز　　چون نسنجم گله‌ات ای کشش زاری دل

آهوی چشم تو تا روی بجولان آورد　　گشت موج رم آهو همه هشیـاری دل

صنما نیك شناسیم خط و خال ترا　　دانه و دام بود بهر گرفتـاری دل

کرد آزاد ز بند غم کونین مرا
هر که سر گرم نمودش بگرفتاری‌دل

پیکرم کاست زبس در غم‌عشقت‌ایگل　　از حسد خار بچشم و دل اغیار شدم

. . .

نسیم آسا بیاد سر وقدی درچمن رفتم　　گرفتم تنك دربرسرورا وزخویشتن رفتم

خیال ماهروئی گشت‌شمع پیش‌راه‌من　　که‌در نورش‌برون زینظلمت‌آباد کهن‌رفتم

بدیر برهمن ناقوس آسا نالهزن‌رفتم　　بتی‌دیدم خدایاد آمد واز خویشتن رفتم

آزادی : ــ　خواجه علی‌استر آبادی‌ـ ازشعراء سرکار فریدون حسین میرزا بود ومیرزا باوی‌مراعات‌های‌شایان‌مینمود ودرسنه‌یکم‌ازمأته‌عاشر(۹۰۱)طائرروحش

ازقفس عنصری بال آزادی گشود۔ روزی میرزا احسانات خود برویش برشمردوی بر آشفته عرضه داد که چون همگی اوقات وافعال و اقوالم مصروف رضای شماست چندین منّتها در برابرش غبار پا در هواست ، وهماندم این رباعی موزون نمود.

گفتم با دل که ای دل احوال تو چیست ؟

دل دیده پــر آب کرد و بسیار گریست

گفتا که چگونه باشد احوال کسی

کو را بمــراد دیگری باید زیست

آشفته : ـ محمد سلیم کمبو متوطن شهرسنبهل مرادآباد بود ، بعد کسب علوم رسمیه ملازمت خیر اندیش خان عالمگیری اختیار نمود، پایان کار ازرفاقتش برید و عزلت گزید . ازاوست

ز بس تنیده براه تو دیده تار نگاه زمین بصفحهٔ مسطر کشیده میماند

آشفته : ـ میرزا محمد صالح بن محمد زمان داروغه توپخانه رئیس کابل است۔ اصل میرزا ازهرات ومولدش کابل بود ، ودرشعر بقاسم دیوانه اعتقاد داشت وآزادانه زندگی مینمود ، آخر جنونی بر مزاجش مستولی گشت و در حدود سنه ثانی وسبعین ازمایهٔ ثانی عشر(۱۱۷۲) درگذشت و نورالعین واقف در کابل باوی بر خورده و بجنونش بی پرده ازاوست :

خدا نکرده اگر چهره پر عتاب کند بگردش نگهی عالمی خراب کند

. . .

میرود دل بسر کوی تو پنهان از من بدگمان گشته ندانم بچه عنوان ازمن؟

آشنا : ـ مولوی شاه ابوتراب خلف الصدق سید شاه نعمت الله که ازمشائخ قصبهٔ پهلواری متصل شهر عظیم آباد است ـ جامع فضل و کمال و صاحب وجد و حال بود. ازاوست

ناصحا دست جنون کوتاه نیست بارها چاك گریبان دوختیم

بخود مغرور چندین چندباشی خدابین باش خودبین چند باشی

آصف جاه : ــ میرزا ابوالحسن خان دهلوی خلف ارشد اعتماد الدوله خواجه غیاث‌الدین و برادر عینی نورجهان بیگم‌بود ودر دور سلطنت محمد نورالدین جهانگیر بادشاه دهلی تا دوازده سال بوزارت مملکت هندوستان ودر عهد دارائی محمد شهاب الدین شاه‌جهان بادشاه تا دوازده سال بوکالت سلطنت هند کله گوشه‌بر آسمان میشکست.. از اوست :

یك سبزه بی نمك نبود در تمام هند گویا که هند را بنمك آب داده‌اند

آصفی هروی : ــ این مطلع از وی مرویست . .

چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم
بخویش گویم و خود را سگت خیال کنم

آغاجی : ــ میر ابوالحسن بخاری از امراء سلاطین آل سامان است وایندو شعر از قصیده همان شیوا بیان...

بهـوا در نگر که لشکر برف چون کند اندر و همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید راه گم کردگان ز هیبت باز

آفتی قزوینی : ــ از منشیان شاه طهماسب صفوی بود ودرنکته سنجی جادو خیالیها مینمود : از اوست

مگر اظهار رنجش کرد دوش آن گلعذار ازمن
که دوری میکنند امروز نزدیکان یار از من

خوش آندم کز کمال آشنائیها بمن گفتی
که بگذر پیش‌مردم‌بعد ازاین‌بیگانه‌وار‌ازمن

آفرین : ــ مولانا شـمس الدین مشهدی ــ طبعش رنگین و کلامش سزاوار آفرینست . او راست

بپای ناقه خروشان دل شکستهٔ کیست
که این صدا بصدای جرس نمی مـاند

آفرین :ــ میر زین العابدین اصفهانی از رفقای ولی محمّد خان عم میرزا لطف علی بیگ آذر بود ودرسنهٔ خامس وعشرین ازمائهٔ ثانی عشر (۱۱۲۵) جادهٔ آخرت پیمود . از اوست:

ز کشتنم خبری نیست اینقدر دانم — که تخته پارهٔ چندی بساحل افتادست

آقابیگه :ــ از زمرهٔ نساء عالی درجـات هرات بود که پرداخت او سلطان بهادر خان و خودش بپرورش نظم و ارباب نظم توجّه مینمود .

از اوست:

آه ازآن دامیکه دارد رشتهٔ جان‌تاب ازو

وای زان لعلی که هر دم میخورم خوناب ازو

آقادوست :ــ زنی بود از سبزوار و از علم و ادب سرمایه دار.

از اوست:

هر کجا آن مه باین زلف پریشان بگذرد

هر که بیند کفر زلف او ـ زایمان بگذرد

آقائی :ــ آقا محمد ازموزون طبعان خطهٔ نائین است...

ربـاعی

خیزید حریفان که ایـاغی گیریم — با دوست دمی گوشهٔ باغی گیریم

شب تیره و ره دور چراغی گیریم — وز گم شدهٔ خویش سراغی گیریم

آگاه :ــ شیخ نظرمحمد دهلوی ازراه ورسم شعروشاعری بخوبی آگاه بود.

از اوست:

ما محبت پیشگان را چون نگه در کوی دوست

آمد و رفتی که بود اکثر ز راه دیده بود

آگاه ــ : لاله بینی رام‌الله آبادی ...

از اوست :

در آن گلشن که باشد جلوه گر حسن پریروی

صفیر عندلیبانش بود دیوانه راهوی

آگهی : ـ حکیم صدر الدین اصفهانی مخاطب بمسیح الزمان در ایام شباب به هندوستان رسیده مدخر سرمایهٔ عزت و ثروت گردیده .

او راست :

ای گل بلبل نواز ای‌شعله پروانه‌سوز ذره پروردن بیاموزید خورشید مرا

آگهی : ـ خراسانی مولد، هراتی‌منشا، درزمرهٔ منشیان سلطان‌حسین میرزا مورد التفات خاص سلطانی بود، ودرنظم ونثرعلم شهرت بر می‌افراشت .

از اوست :

عذر بیداد وی ای دل توهم از خویش طلب

او محال است که از کرده پشیمان باشد

. . .

توبه کردم که ازین پس غم عالم نخورم

توبه کردم که دگر باده خورم، غم نخورم

آهنك اصفهانی : ـ بلبل خوش آهنگ شاخسار شیوا بیانی است.

رباعی

ای غم بدلم تخم وفا کاشتهٔ یك‌لحظه مرا زدست نگذاشتهٔ

ای آه بسر فگندهٔ سایه‌مرا وی گریه مرا زخاك بر داشتهٔ

ابتری‌دهلوی : ـ ازناظمان عهد اکبری است ، ارباب ظرافت بوکیل فرعون‌مخاطبش‌میکردند : ازاوست

جان دادم از جدائی جانان خویشتن چون من جدا مباد کس ازجان خویشتن

ابدال‌اصفهانی : ـ عطاری بود بلبل‌گلروئی گردیده ، دکان بباد داد وپا برطریقهٔ قلندران گذاشته سر درپی اونهاد، والیان محبوب بحضور شاه‌اسمعیل صفوی ازوی زبان بفریاد کشادند ـ شاه بماجرای وی‌رسیده معذورش داشت ووی درسنه ثلاثین وتسعمائة (۹۳۰) درقندهار بقتل یا بمرگ جان داد

از اوست :

بکجا بریم جانی که ز هجر او نسوزد
بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشد

. . .

آمد محرم و در میخانه بسته اند
رندان باده نوش بماتم نشسته اند

. . .

منکه بهر جرعهٔ دردی کش میخانه ام
خدمت رندان کنم تا پـر شود پیمانه ام

. . .

داشتی معذور ناصح بی خودیهای مـرا
گر چو من دل در کف نا مهربانی داشتی

ابر : — افضل علی بن اکبرعلی ازموضع سیکری درضلع مظفر نگرست و بالفعل توطن او در بلند شهر و همین جا بمدرسی مدرسه عربی امتیاز دارد مردی ذهین‌وطباع‌است از نی کلك قندوشکر میبارد .

از اوست

بوقت قتل خون بر حال زارم تیغ میگیرید
ز خون آلوده بنگر حلقه های چشم گوهر را
بکاوش لذتی یابد چو دل در عشق مژگانش
رگ من در بغل از شوق گیرد نوك نشتر را

. . .

از خرام تو چه در عـالم امکان افتـاد
فتنه بر فتنـه شد و جان بسر جان افتاد
مژده‌ای مرگ که نیشی بجگر زد مژگان
رخصت ای زیست که نشتر برگ جان افتاد

ابراهیم آصف الدوله : ـ نواب اسد خان بهادر دهلوی دستور معظم محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود، و بمحاسن اوصاف نوع انسانی اتّصاف داشت، ودرعهدشاه عالم بهادرشاه بمنصب وکالت مطلق ترقی نمود، ودرسنه تسع وعشرین ازمایة ثانی عشر(۱۱۲۹) بعمر نود وچهارسال بدارجاودانی شتافت ـ فرزند ارشدش اسمعیل مخاطب بذوالفقارخان بهادر هنگام اورنگ آرائی محمد فرخ سیر پادشاه ابن عظیم الشأن خلف شاه عالم بهادرشاه خواست که شاهزادهٔ معزالدین را بملك دکن برد و آنجا بسلطنت بردارد ، اسد خان ازین اراده باز داشته بملازمت فرخ سیر دلالت کرد پادشاه باشارهٔ سیدحسینعلی خان وعبدالله خان اورا بقتل رسانید. اسدخان در تاریخ شهادتش گفت :

هاتف شام غریبان با دو چشم خونفشان گفت ابراهیم اسمعیل را قربان نمود

۱۱۲٤

ابراهیم : ـ ابن ادهم بن سلیمان بن منصور ـ کنیتش ابواسحق از زمرهٔ اولیاءالله است ـ اول بسلطنت مملکت بلخ قیام داشت، تاآنکه جذبه الهی برای تنفیر طبعش از سلطنت ظاهری وتهیاء باطنش بولایت حقیقی لطیفه‌ها ازعالم غیب برانگیخت چنانکه روزی در شکار گاه آهوی بوی گفت که «ترا برای اینکار نیافریده‌اند» و یکبار بر تخت سلطنت نشسته بود که شخصی مهیب رسیده گفت «میخواهم دراین رباط فرود آیم» جواب داد که این بیت السلطنه منست، نه رباط ،آنشخص پرسید که که پیشتر از آن که بود؟ فرمود از آن پدر وجد من ، وی گفت که مهمانسرا همین صفت دارد که یکی بعد از دیگری درآمده قیام مینماید وغائب شد ـ وشبی بر سقف خوابگاه آواز پای کسی دریافته پرسید که کیستی پاسخ شنید که شتر گم گشته خود میجویم . فرمود

شتر گم کرده باشی در بیابان همی جوئی بقصر پادشاهان؟

از آنطرف جواب شنید که از آن عجبتر نیست که تو خـدا را بر تخت سلطنت میجوئی ـ بالجمله ازاینوقایع متأثرشده سلطنت گذاشت وبجستجوی طریق

وصول الی الله قدم برداشت و از حضرت امام محمدباقر سلام‌الله علیه استفادهٔ‌علوم ظاهری وباطنی نمود وازصحبت سفیان ثوری فیضها ربود واز دست حضرت فضیل عیاض خرقه خلافت پوشید و چند کرت بحج رفت و در ملك شام بست و ششم جمادی الاولی سنه احدی و ستین و مائة (۱٦۱) از هجرت بجوار رحمت ایزدی پیوست و پهلوی مزار لوط علیه‌السلام مدفون گشت یزار ویتبرك ـ ازوست :

بود درد سر ما بر سر ما افسر ما شد کلاه نمدی افسر درد سر ما

ابراهیم استرآبادی : ـ شاعری خوش فکر بود .

از اوست

منم جا داده در صحرای دل مشکین غزالی‌را

بر آورده به‌خوناب جگر نازك نهالی را

ابراهیم : ـ امیرابراهیم ازاعیان هرات ووزیرسلطان حسین‌میرزا بودودر سنه احدی واربعین وتسعمایة(۹٤۱) هنگام‌تسلط ازبکان ازدست‌ازبکی‌شربت شهادت چشید. تاریخ «فتوحات‌شاهی» و ترجمه « دیوان علوی » و «مناظرهٔ مهرومکتوب» از وی یادگار است . ازاوست

در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست

سرو بنشست ز دعوی و قیامت بر خاست

ابراهیم بدخشی : ـ خلف میرزاسلیمان‌است تاریخ ولادتش«نخل‌امیدپدر» وسال وفاتش «کو نخل امید پدر .» (۹٦۷)

از اوست

من و اندیشه این عشوه گران حیرانم

همه جان میطلبد از من و جان این همه نیست

. . .

در کوی که باشم که به از کوی تو باشد

در روی که بینم که به از روی تو باشد

ز خامه مژه و ز اشک سرخ بر رخ زرد
نوشته ام غم دل ـ رنگ بین و حال مپرس

ابراهیم بغدادی :ـ شیرین مقال بود...

از اوست

نفس بر آمد و برلب حدیث یارهنوز رسید جان بلب و دل در انتظار هنوز
غبار شد تن خاکی برهگذار وفا ز من بر آینه خاطرش غبار هنوز

ابراهیم بیك رازی :ـ قزلباش بود و در هند رسیده ، ملازمت عتبه جهانگیری اختیار نمود... ازاوست

بتخانه زینت خط و خال تو بوده است رنگ شکسته زیب جمال تو بوده است

. . .

گویا برقیب سر گران بود کامشب دل آرمیدنی داشت

ابراهیم بیك‌شاملو :ـ بگلر بیگ هرات و شاگرد میر نجات بود .

او راست

ورق ورق دل صد پاره‌را بیاد تودیدم بغیر نام خوشت هرچه بود حلقه کشیدم

ابراهیم حسن یزدی :ـ در سنه ثلث و عشرین از مایهٔ حادی عشر (۱۰۲۳) وفات یافته او راست

نمیرنجم اگر آن غمزه در قتلم غلو دارد
که آن کوسینه چاکم ساخت دستی‌در رفودارد

ابراهیم :ـ خلیفه شیخ ابراهیم دهلوی از بدخشان بود وخودش در دهلی ، درسال‌سابع وثمانین ازمایهٔ یازدهم(۱۰۸۷)متولد شده خرقهٔخلافت‌ازمیرجلال‌الدین حسین بدخشانی گرفته و در شهرلکهنو رسیده بمحلهٔ مکارم نگرمسجدی وخانقاهی بنا نموده تا بست سال در وی‌آسوده و راه‌آخرت پیموده ، وبا وجود بی‌استعدادی تلاش مضامین عمده میکردمثنوی او دربحر رمل مسدس پراز معارف‌وحقائق‌است.

او راست

بدم بنامه که ذوق پیام او دانست زبان خامه بریدم که نام او دانست

ابراهیم میرزا :ـ بن‌بهرام میرزا ابن شاه‌اسمعیل صفوی. در نظم و نثر مهارت کامل داشت، و با میرزا حسن بیگ ابن خواجه مظهر اسفراینی نرد تعشق میباخت روزی بحالت ملالتش معشوق وی چندسبد بهی و سیب برایش فرستاد وی دررسیدش این رباعی نوشت:

آمد بـر من قـاصد آن سر و سهی آورد بهی تـا نبود دست تهی
من هم رخ زرد خود بر آن مالیدم یعنی ز مرض نهاده‌ام رو ببهی

ابله سمرقندی :ـ موزون طبعی بود که بهزل ومطائبه ازاغنیاء عهد فیضها میبرد. از اوست

بر جمالش همچنان من عاشق زارم هنوز
نالهٔ کز دست عشقش داشتم دارم هنـوز
نرگسش درخواب‌دیدم ازلبش کردم طمع
گفت ای ابله برو بنشین که بیـدارم هنوز

ابلهی :ـ بغلبهٔ تمسخر و ظرافت چنین تخلص گزید :

اوراست

آتشی دوش ز غم در دلم افروخته بود دیده گر آب نمیریخت دلم سوخته بود

ابن حسام استرآبادی :ـ معاصر شیخ سعدی شیرازی بود و بزراعت قناعت مینمود، طبعی رسا داشت و بجمع کلام خود طبیعت نمیگماشت بعد وفاتش تلامذهٔ وی دیوانی مختصر ترتیب نمودند ازآنست:

مرا دلیست اسـیر چـه زنخدانش
شکسته بسته تر از طـرهٔ پریشـانش
ز گریه چون‌مژه آب ازسرم گذشت‌وهنوز
بدیده تا چه کند روز گار هجرانش

ابن حسام :ـ مولانا شمس‌الدین‌ساکن‌قریهٔ جوسف‌ازاعمال قهستان، بعلم‌و فضل اتصاف داشت، بر کنیزی عاشق شده، تمام سرمایهٔزندگانی خود فروخته، آن

را خرید_ کنیز خانه‌اش را جاروب زده دید واز مولانا برنجید، مولانا سربصحرا نهاده بخضوع و خشوع درحضرت واهب بی‌منت رجوع نمود، شخصی ازغیب‌بدرهٔ هزار دیناربوی بخشید ـ ازاوست..

تا تبسم نکنی خلق چه دانند که تو درج یاقوت پر از عقد ثریا داری

رباعی

از مدحت شاه رخ‌جلی خواهم کرد دل آینه ایست صیقلی خواهم کرد
تا یك نفس از عمر درین تن باقیست مداحی مرتضی علی خواهم کرد

ابن‌خطیب :ـ امیر تاج الدین محمد گنجوی یا نیشابوری ندیم خاص‌سلطان محمد خلف سلطان ملکشاه سلجوقی بود.**رباعی**

در رهگذری فتاده‌دیدم مستش در پاش فتادم و گرفتم دستش
امروز از آن‌هیچ نمی‌آرد یاد یعنی خبری نیست ولکن‌هستش

ابن عمادـ عالمی‌نامدار تقوی شعارست مولدش‌خراسان ومنشأ وموطنش شیراز_ بقصائد میل‌بیشترداشت‌ودرسنه ثمان مایة(۸۰۰) میرعماد حیاتش ازپاافتاد مثنوی ده نامه از وی یادگار است.. ازاوست

بیاد لعل تو چشمم ز اشك پر گهرست که این نثار ترالائق‌است و در نظرست
سخن زوصف توگویم توروی گردانی مرانه از تو شکایت ز گردش قمرست
بناز میگذرد دوست خیز ابن عماد بگیر دامن وصلش که عمر درگذرست

ابن معینـ ازسخنوران قدیم‌هرات است وازقصیدهٔ او این ابیات:

بنالد از غم من وحش اگر رسد سویم بسوزد از نفسم مرغ اگر کند پرواز
مرا چنین که منم‌لطف او علاج کند طبیب عام چه داند دوای اهل نیاز

ابن مناح ـ ازخوش‌تلاشان شهرلاهور است...

رباعی

دل را برخ خوب تو میل افتادست جان دیده بامید رخت بگشادست
چشم آب زن خاك درت خواهدبود گر عمر وفا کندقراراین‌دادست

ابواسحق انجوـ جمال الدین بن امیرمحمودشاه انجو ـ ازسلاطین آل مظفر و احفاد شیخ عبدالله انصاری بود و در خطهٔ پارس سلطنت مینمود، از موزونی طبع میل بنظم اشعار داشت ودرسنه اربع وخمسین وخمس مائة(۵۵٤)(۱)اوثمان وخمسین وسبعمایة(۷۵۸) بردست امیر عبارزالدین بقتل رسید.

از اوست

آرزو در دل گره اشك ندامت در کنار
بسته بار نا امیدی خوش بسامان میروم

ابوالبرکات سمرقندیـ ذات با برکاتش مصدر حسنات و مبرات بود.

از اوست

از حسرت می ساقی ما کشت بسی را دوریست که پروای کسی نیست کسی را

ابو بکر ازراقی ـ ازحکماء زمان طغان شاه است.

رباعی

ای گلرخ سرو قامت ای مایه ناز بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز
چندین بنماز و روزه تن را مگداز بر گل نبود روزه و بر سرو نماز

ابوجابر غزنوی ـ مداح بهرامشاه غزنوی بود..

کردی ابلیس سجده گر بودی خاك آدم ز خاك صحن درش

ابو حامد کرمانی ـ از ارباب معارف بود..

رباعی

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین در کسوت پوست جلوهٔ دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو روی اوست یا اوست ببین

ابوخلیفه ـ ازقصبهٔ اسکان من اعمال مرو بود واکتساب علم ازمعلم ثانی نمود

از اوست:

میخور ای همنشین بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری

(۱) این تاریخ غلط فاحش است وکاتب اشتباهاً بجای «سبع مائة» «خمس مائة» نوشته است ـ وتاریخ صحیح قتل شیخ ابواسحق همان (۷۵۸) است.

دهر در بردنش شتاب کند | گر تودر خوردنش درنگ آری

از اوست:

ابودرعه استرآبادی – معاصررودکی وملازم امیرخراسان بود .

اگر بدولت بـا رودکی نیم همسر | عجب مکن سخن ازرودکی نه کم‌دانم
هزاریك آن‌کو یافت از عطاءملوك | بمن دهی سخن آید هزار چندانم

ابوسعید ابوالخیر – مولانا فضل‌الله ابن‌مولاناابوالخیر – موادش قصبهٔ مهنه مضاف بدشت‌خاوران است، عارف کامل وسالك واصل بود، بدلالت شاه‌لقمان مجنون دست ارادت بشیخ ابوالفضل سرخسی داده و از دست شیخ ابوالعباس آملی خرقهٔ خلافت پوشیده و از صحبت شیخ ناصرالدین فیضها برداشته و ریاضات شاقه کشیده و هشتاد و چهار سال وچهارماه زندگانی نموده – روزجمعه وقت نماز عشاچهارم شعبان‌سنه اربعین‌واربعماة(٤٤٠) به‌اعلی‌علیین‌منزل گزیده–قاضی محمدصادق‌خان‌اختر نوشته که این رباعی وی رضی‌الله عنه برای درد چشم مجرب یافتم ..

رباعی

من دوش دعا کردم و باد آمینا | تا به شود آن دو چشم باد آمینا
چشمان ترا چشم ز بد خواه‌رسید | در دیدهٔ بد خواه تو باد آمینا

و این رباعی برای حل عقدهٔمالاینحل‌بعد فریضهٔ صبح پنج‌باراثرعظیم‌دارد.

ای آنکه بملك خویش پاینده توئی | وز دامن شب صبح نماینده توئی
کار من بیچاره کنون بسته شده | بگشای خدایا که کشاینده توئی

و در توسیع رزق این رباعی چهل ویکبار یا پانزده کرت درود اول‌وآخر بعد نیمهٔ شب باوضوعجیب‌الخاصیة است. **رباعی**

پاکی و منزهی و بی همتائی | کس را نرسد ملك بدین زیبائی
خلقان همه خفته‌اند ودرها بسته | یا رب تو در لطف بمـا بگشائی

ایضا

غازی زپی شهادت‌اندر تك و پوست | غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست

فردای قیامت این بآن کی ماند   کان کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

ایضاً

ای دلبر عیسی نفس ترسائی   خواهم که بهٔپیش بنده بی ترس آئی
گه اشك ز دیدهٔ ترم خشك کنی   گه برلب خشك من لب تر ـ سائی

ابوسعید برغش ـ ازمشائخ سلسله برغشیه است که بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد ـ گویند روزی پادشاه عهد بخدمتش رسیده پرسید که حق تعالی را بچه چیز توان جست؟ گفت بسه چیز «برادررا بکش و بامادر جفت شو وزن را طلاق ده». پادشاه گفت نفهمیدم، فرمود برادر نفس اماره ست ومادر زمین وزن دنیا. ازاوست :

رباعی

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق   جز روی خوشت ندید اندر خور عشق
چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن   بیچاره دلم عشق نهد بر سر عشق

ابوسعید: ـ سلطان ایلخانی بعد سلطان محمد خدابنده بعمر نه ساله بر تخت سلطنت نشست و در سنه ثلث وثلاثین وسبعمایة (۷۳۳) ازاینجهان رخت بربست.

او راست :

بذات پاك خدائی که شاهیم دادست   که شادی و غم دنیا به پیش من بادست
منم کمینهٔ خوبان ابو سعید بنام   که کردگار چنانم شهنشی دادست

ابوسعید: ـ مؤید از اولاد ابوسعید ابوالخیر قدس سره است...

از اوست :

از مه روی تو آئینه جان ساخته‌اند   واندران آئینه جانرا نگران ساخته‌اند

ابوسلیك: جرجانی ـ ازمتقدمین شعرا ودر عصر سلطان عمرو لیث بود .

از اوست :

بمژه دل ز من بدزدیدی   ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزد خواهی که جان زمن ببری   ای شگفتی که دید دزد بمزد

خون خود را گر بریزی برزمین — به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست — پند گیر و کار بند و گوش دار

ابوشکور: بلخیـ ازقد ای حکماست ورودکی اکثراشعارش تضمین نموده.

رباعی

ای گشته من از غـم فراوان تو خست
شد قامت من ز بار هجـران تو پست
ای شسته من از فریب و دستان تو دست
خود هیچ کسی بصورت و شأن تو هست؟

ابوالعباس:ـ فضل بن عباس بخاری که در علم و فضل سرآمد معاصرین بود و با رودکی مطارفه و مناظره مینمود ـ بعد انتقال نصر بن احمد سامانی وجلوس نوح بن منصور بجایش بر سریر فرمانروائی، قصیدهٔ در تعزیت و تهنیت گفته از آنست:

پادشاهی گذشت خوب نژاد — پادشاهی نشست فرّخ زاد
زان گذشته جهانیان غمگین — زین نشسته زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل آنکو — هرچه‌از ما گرفت ماراداد
گر چراغی زپیش ما بر داشت — باز شمعی بجای او بنهاد

ابو عبدالله:ـ محمدبن‌خفیف‌ـ ازتبع تابعین‌بود و عمرش یك صدو بست‌وچهار سال معدود. ازاوست:

هر کسی و کار خویش و هر کسی و بار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

ابوالعرفاء: ـ خواجهٔ خوارزمی که بعضی او را ابوالبقا نوشته ـ مولدش قصبهٔ اورگنج از اعمال خوارزمست بمحاسن صوری و معنوی اتصاف داشت و در سنه خمس وثلثین وثمان‌مایة (۸۳۵) عالم فانی را گذاشت . از اوست :

رباعی

ای آنکه توئی حیات جان جانم — در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم

بینائی چشم من توئی می بینم دانائی عقل من توئی میدانم

ایضاً

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه زان رو که در اینست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قوّت وفعل لاحول ولا قوّة الاّ بالله

ابوعلی:- ابن حکیم خباز- این قطعه وی درمذمت پدرخودش بتضمین مصراع ملاجامی مشهورست.

گفتم از روی نصیحت بحکیم خباز جهد کن تا که مریض از درت آزاده رود
نه که هر عاجز بیمار بامید شفا شادمان سوی درت آید و ناشاد رود
گفت با باتو ندانی که گناه از من نیست صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود

ابوالفتح بستی :- امیردارالانشاء نوح سامانی بوده بعدازوی ملازمت سلطان ناصرالدین سبکتگین اختیار نمود. ازاوست:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
همه بصلح در آی و گرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد
نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

ابوالفتح جنابذی:- از اطباء عهدشاه اسمعیل صفوی است طبع موزون داشت و در سنه ثنتین و ثلثین و تسعمایة (۹۳۲) بمرض موت مبتلا گردید.

از اوست

ابروان تو طبیبان دل افگارانند هر دو پیوسته از آن برسر بیمارانند

ابوالفتح خان:- ابن وکیل الدوله کریم خان زند بود، وبعدازفوت پدر چندی در شیراز فرمانروائی نمود و طبعی رسا و فکری فلك فرسا داشت.

از اوست

نخلی است وفا که در زمانه جز محنت و غم ثمر ندارد
این قطرهٔ خون که دل شدش نام تاب ستم اینقدر ندارد

ابوالفرح‌سکزی: - سیستانی مداح آل سیمجورحکام خراسان بودوعنصری زانوی تلمذ پیش‌وی ته نمود - این دوشعر ازقصیدهٔ اوست:

عنقای مغرب‌ست درین دور خرمی   خاص از برای محنت و رنج ست آدمی

هر کس‌بقدرخویش گرفتارمحنتست   کس را نداده اند برات مسلّمی

ابوالفرح‌لاهوری :- در هندوستان‌بدور سلاطین غوری ازمستعدان‌روزگار و شعراء سرمایه دار بود.

رباعی

هر تیر که در جعبهٔ افلاك بود   آماجگهش این دل صد چاك بود

تا چرخ چنین ظالم و بیباك بود   آسوده کسیکه در ته خاك بود

ایضاً

گفتم که فرو شوم بکوئی دیگر   دل شاد کنم به خوبروئی دیگر

این باد نمیجهد جز آنجا که‌توئی   وین آب نمیرود بجوی دیگر

ابوالفضل:- از فضلاء مهنه و از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود.

او راست

مدتی شد کان پری پیکر نمی آید بچشم

ساخت منزل در دل و دیگر نمی آید بچشم

ابوالقاسم‌اصفهانی: - ابن شیخ شهاب‌الدین - ازشعراء زمان شاه طهماسب ماضی است. ازاوست:

زتاب تب فروزان گشت جانان شمع رخسارت

بلاگردان جانت باد یا رب عاشق زارت

ابوالقاسم‌اصفهانی:- ازمنشیان نائب‌السلطنه عباس میرزا ابن فتحعلیشاه پادشاه ایران است، ودر زمان توجه شاهزاده بجنگ روس میرزا ابوالقاسم منتظم عساکر شاهی بضمیمهٔ حکومت آذربایجان بوده

او راست

نو بهار ست بیـا تا طرب از سر گیریم
سال نو باز غم کهنه ز دل بر گیریم
سبحه گر باید از آن زلف مسلسل‌ساریم
مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم
بس گل حمرا که از گلبن خضرا بشکفت
از بتی ساده تنی بادهٔ احمر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا
با خط منشی شهزاده برابر گیریم

ابوالقاسم خوافی:- در خط تعلیق دستی داشت .. اوراست :

رباعی

گفتم که ز دوریت بغم فرسودم گفتا که من از درد سرت آسودم
گفتم که بسی مقصرم در خدمت گفتا که بآن از تو بسی خشنودم

ابوالقاسم فندرسکی:- از سادات فضیلت شعار بود ودرعلم حکمت وتسخیر و جفر و کیمیا و خوارق عادات ید طولی داشت. در عهد شاه عباس ماضی ازوطن برخاسته بهند رسید، و بتغییر لباس درزمرهٔ پیادگان نوکری اختیارنمود، هرگاه مردم از حالش مطلع شدند گریخت و راه وطن پیش گرفت ـ گویند تمام بدنش اکسیر بود هر فلزی که مماس بدنش میشد طلا میگردید. قبرش در تخت فولاد اصفهان است. شاه عباس ماضی گرد قبرش سرب گداخته انباشته که احدی نقب زده استخوانش بیرون نبرد... ازاوست:

شرب مدام شد چو میسر مدام به چون می حرام گشت بماه‌حرام به
یک بوسه ازرخت ده ویک بوسه ازلبت تا هر دورا چشیده بگویم کدام به

از قصیده که بجواب قصیدهٔ ناصر علوی گفته:

چرخ با این اختران نغز وخوش وزیباستی

صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری

گر ابو نصرستی گر بو علی سیناستی

رباعی

کافر شده‌ام بدست پیغمبر عشق　　جنت چکنم جان من و آذر عشق

شرمندهٔ عشق روزگارم که شدم　　درد دل روزگار درد سر عشق

ابوالقاسم کابلی: — اصلش از سادات گلستانهٔ اصفهان و مولدش ترکستان ومنشأش کابل بود — همایون پادشاه بعد معاودت از ایران و تسلط بر کابل اورا به انعامات شاهی چندان نواخت که من بعد گوشهٔ عزلت گرفته پا را جاروب ابواب نساخت. ازاوست:

چشمه که میزاید ازین خاکدان　　اشك مقیمان دل خاك دان

نرگس شهلا نبود هر بهار　　آنکه بروید بلب جوی بار

چشم بتان‌است که گردون دون　　بر سر چوب آورداز گل برون

ابوالقاسم کازرونی: — که در «شمع انجمن» به‌تخلص‌هاشمی‌سمت‌نگارش‌یافته عالم باعمل و صوفی مشرب از تلامذهٔ میرزاجان شیرازی بود — دیوانی مشتمل بر سه هزاربیت تخمیناً دارد — روزی گذارش بشهری افتاد دید که جمعی بکمال زیب وزینت برای کسب‌هوامیروند، پرسید که‌اینها کیستند؟ گفتندغلامان‌عمیدفرمانروای این شهر ند وی روی بسوی آسمان کرد و خواند:

ای نگه دارنده عرش مجید　　بنده پروردن بیاموز از عمید

هم ازاوست :

شب چو بر خاست پی رفتن و داماں بشکست

اشکم از دیده چنان جست که مژگان بشکست

. . .

مایه گریهٔ یکروزه ام آماده نکرد　　ابر هر چند که آب ازدل دریابرداشت

هم او راست

صورتگر جمال تو بنهـاد نقطه ای   از بهر امتحـان قلم آفتاب شـد

...

گره شد در دلم صد آرزو از رشك نخجیرش
که او از زخم پیکان مرد ومن از حسرت تیرش

ابوالقاسم گرگانی:- از کبراء صوفیه بوده و شیخ ابوسعید ابوالخیر از صحبتش فیضها ربوده.

رباعی

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد   احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هرسر مو   یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

ابوالقاسم گرگانی:- خلف محسن میرزا دخترزادهٔ شاه عباس ماضی، وماهر بعض علوم وفنون بود ومذهب تناسخ داشت ازینرو شاه طهماسب صفوی اولاً او را کور کرد، بعد سنگسار نمود، حین میل کشی بچشمش این رباعی موزون نمود،

شاها ز لباس نور عـورم کردی   وز درگه خود بجور دوری کـردی
سی سال که مدّاح تو بودم مه وسال   این جائزه‌ام بود که کورم کردی؟!(۱)

ابوالقاسم هاشمی طوسی:- معروف بخواجه ابوالقاسم که پدرش کلانتر شهر طوس و مرید شیخ ابو سعید ابوالخیر بود و خواجه در آغاز شباب بعشق زنی مبتلا شده شبی بوعدهٔ وصلش بجای معهود نشسته این رباعی انشاء نمود.

در دیده بجای خواب آبست مرا   زیرا که بدیدنت شتاب است مرا
گویند بخواب- تا بخوابش بینی   ای بیخبران چه جای خوابست مرا

ناگاه خواب بر او غلبه کرد، و معشوقه او را چون بختش خوابیده یافته

(۱) این ترجمه سراپا اشتباه است زیرا که جلوس شاه طهماسب صفوی در سال (۹۳۰) وفوتش در(۹۸۴) وجلوس شاه عباس اول در(۹۹۶) وفوتش در(۱۰۳۸) بوده و محال است که ابوالقاسم میرزا دخترزادهٔ شاه عباس اول زمان شاه طهماسب اول را درك کرده و بامر او کشته شده باشد - وحق اینست که رباعی فوق ازامری شیرازی (مقتول۹۹۹) است که بامرشاه طهماسب اول کور وزندانی شده است - وابوالقاسم میرزا بسال ۱۰۴۱ بامرشاه صفی کور شده است- ومن این مطلبرا درحاشیه صفحه ۳۲۴ جلداول «دانشمندان وسخن سرایان فارس» نوشته‌ام - آدمیت

ازوی در گذشت، بعد بیداری جزدست حسرت سائیدن سودی نبود ـ صباح آن که همراه والد خود بمجلس شیخ ابوسعید ابوالخیر حاضر شد، شیخ فرمود «تا نیمشب در دیده بجای خواب آبست مرا میگفتی اگر بجای خواب آب بودی چگونه میخفتی؟» خواجه باسماع کلام شیخ نعره زد و بیهوش افتاد و از آن زمان خدمت شیخ اختیار و بمدارج عرفان عروج نمود.

ابوالکرم فراهانی:ـ از شعراء عهد شاه سلیمان است اکثر درشیراز بسر مینمود.

از اوست:

دوش چشمم عکس رویش را بدل جا داده بود
تا سحر گه آفتابسم در نظـر استاده بود
در فراق روی او تنها نه گل خون‌میگریست
شمع را دیدم که آتش در سرش افتاده بود

ابوالمنصور: ـ عبدالرشید از احفاد شیخ احمد جام است.

رباعی

گفتم که چه دارد علمت؟ گفت قمر گفتم که چه بارد قلمت؟ گفت گهر
گفتم که چه کار و کرمت؟ گفت‌هنر گفتم که چه آرد حشمت؟ گفت ظفر

ابوالمنصور: ـ مردی از سخنوران عصر سلاطین آل ناصر ست.

از اوست:

غره مشو از آنکه جهانت عزیز کرد
ای بس عزیـز را که جهان کـرد زود خوار
ماریست این جهان و جهانجوی مار گیر
از مـار گیر ـ مار بر آرد شبـی دمـار

ابونصر فراهی:ـ اعمی خلقی بود و طبع نقّاد و ذهن وقّاد داشت و بحضور یمین الدوله بهرام شاه والی سیستان بعزت و توقیر بسر میبرد و «نصاب الصبیان» وی دستمال اطفال دبستان است درقصیده مدیح بهرامشاه گفته.

شه نیمروزی و در روز ملکت خجسته هنوز اول بـا مدادست
درین حرب کاندرقهستان نمودی جهانی پر ازعدل وانصاف‌وادست

ابونصر :ـ محمد بن محمد الترك الفارابی ملقب بمعلم ثانی ـ دراسلام بعلوم فلسفیه نظیرش بوجود نیامده و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایة (۳٤۳) در نواحی عسقلان از دست دزدان بقتل رسید این رباعی بنامش مشهوراست

ای آنکه شما پیر و جوان کردارید ازرق پوشان گنبد دوارید
طفلی ز شما در بر ما محبوس است از بهر خلاص همتی بگمارید

ابوالهادی تبریزی: ـ شاعری عذب البیان بود.

از اوست :

ز پیام من جوابی نشنید قاصد از وی
دهدم باین تسلی که ندیده ام هنوزش

. . .

ندانم با که داری وعدهٔ کز انتظار امشب
بوقت حرف چشمی با من و چشمی بره داری
میان خوبرویان چون براری سر که گویندت
زدستت بر نمی آید که یك عاشق نگهداری

ابویزید: ـ محمد الغفاری شهریاری ازعلماء عظام وشعراء عالیمقام بود ویمین الدوله سلطان محمود غزنوی کمال تعظیم و توقیرش مینمود از قصیدهٔ اوست:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد داد ار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان‌را کف تو بخشیدی امید بنده نماندی بـه ایزد متعال

اتابك سعد زنگی: ـ که بادشاه شیرازممدوح شیخ سعدی شیرازی است میلی بسخن سنجی داشت. از اوست:

در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم وبردشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت مـا برند زنهار بروم

اثردماوندی :ـ متخلق باخلاق حمیده و متحلی بفقر و قناعت بود.

از اوست

از عارضش دمید خطی همچو مشکناب یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب

اثری مشهدی:۔ که اکثر بفن سپاهگری کسب وجه معاش کردی.

از اوست

بغربتم غم آن میکشد که بی‌تو مبادا بمیرم و تو ز حالم خبر نداشته باشی

اثر:۔ ابوعمرو اثیرالدین مفضل بن عباس ابهری۔ ازحکماء اسلام بود، درعلم حکمت کتب بسیار مثل کشف وفصول وزبده وتبیان و هدایةالحکمه تصنیف نموده وبسرانجام مشاغل، عهدهٔ وزارت سلطان طغرل بن ارسلان شاه سلجوقی میپرداخت، بعد شهادت سلطان برجان خود ترسیده بتغییر هیئت چنان بدر رفت که کسی اورا نشناخت و در وقت سفر این رباعی موزون کرد:

مسکین دل من چو محرم راز نیافت واندر قفس جهان هم آواز نیافت

در سایهٔ زلف خوب‌روئی گم شد تاریك شبی بود کسش باز نیافت

أثیر: ۔ مولانا اثیرالدین بخاری از ارباب فضل وکمال بود. ازاوست :

رباعی

گر باز اثیر توبه کردی وشکست زان گونه که مرغی بگرفتی و بجست

چون بیغمی از کار جهان هوشیاریست هشیار کجا توان شدن ناشده مست

أثیر:۔ محمد میرزاخان ابن میرزا انور بیگ خان لکهنوی ساکن محله محمود نگر۔ ازدوستان اختر بود ودراواسط مایة ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) ازاین جهان رحلت نمود. اوراست:

خواهم احوال دل خویش ز دلبر پرسم

تا به قتلم شود آماده مکرر پرسم

اجابت سهرندی:۔ شاعر خوش فکر ست.

از اوست:

ناله نی که گشاد دل تنگ است اینجا بیتوام زمزمهٔ بال خدنگ است اینجا

ازاوست

طفلانه مزاجی مکن ای اشك روان باش

چون گرد بدامن منشین آب روان باش

اجری:ـ دیوانهٔ بلخی در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده آزادنه گردش مینمود،

از اوست

نوشت یا که نامه بسویم روان نکرد

قاصد نیافت یا رقم از من دریغ داشت

اجمل شاه: ـ محمد اجمل الله آبادی از مقربان بارگاه الهی بود. ولادت با سعادت وی شب پنجشنبه یازدهم شوال سنه احدی وستین ومایة والف (۱۱۶۱) است ووفاتش غرهٔ ذی الحجه سنه ست وثلثین و مائتین والف (۱۲۳۶) بعمر هفتاد و نه سال.

او راست

بود خموشی حیرت ترانهٔ دل ما رسد چگونه بگوشش فسانهٔ دل ما

اقلیم دل بعشق تو ویرانه گشته است آئینه خانه بود پریخانه گشته است

. . .

آمدم از عدم وطرفه تماشا دیدم روی نادیدنی مردم دنیا دیدم

. . .

هنوز آن سوزش عشق است در زیر غبار من

که دود سینه باشد سایه گستر بر مزار من

شیخ علی حزین لاهیجی این رباعی خود بخدمت وی فرستاد.

(رباعی)

دیدیم سواد هند حیرت زارست روز که ومه چوشام هجران تارست

بسته است بکار همه شان سخت گره اینجا گره گشاده در شلوارست

شاه در جوابش نوشت:

صبح طرب هند چو روی یارست   شام خوش او چو کاکل دلدارست
اینجاست گشاده صدهزاران درفیض   جز یك گرهی که‌بسته‌درشلوارست

اچل‌داس دهلوی:ــ قومش کهتری ــ اوستادش‌میرزاعبدالغنی‌قبول کشمیری است و کشنچند اخلاص‌پسر اوست.

از اوست

ندیدم هیچ جا از جلوهٔ آن بی‌نشان خالی
زحسنش شش جهت لبریز وجایش‌همچنان‌خالی

احسن:ــ نیکو تلاشی از سادات بلگرام بود وتاهشتادسال زندگانی نمود.

از اوست :

ای آب بقا در نظر از لعل تو ما را   مگذار که لب تشنه بمیریم خدا را

✿ ✿ ✿

در پیش نظر عرض کنند اردوجهانم   حاشا که بودجزتو تمنای دل ما

✿ ✿ ✿

بوسهٔ زان کف پا میخواهم   دستگاهی چو حنا میخواهم
پرسی‌از من که کرامیخواهی   از دلت پرس کرا میخواهم

احسن:ــ شیخ غلام حسین اکبرآبادی خلف شاه صفی‌الله آبادی هر هفت خط فارسی بخوبی مینوشت و بعمر بست وچهار سال در سنه تسع و ثلثین از مایة ثالثعشر (۱۲۳۹) سجل زندگانی در نوشت.

از اوست

ماهی رنگ حنا باشد زبانم در دهان
تا گزیدم زان نگارین کف بدندان پشت دست
در کف آندست چون تصویر پشت آئینه
میکند رنگ حنائی را نمایان پشت دست

احسنی‌خوانساری:ــ که در «نگارستان» او را یمنی نوشته درمثنوی گوئی

کمال داشت و به پیشهٔ خیاطی اشتغال داشت.

از اوست :

بدشت خاطرم جز غم نروید ز خاکم جز گل ماتم نروید

بصحرای دل بیحاصل من گیاه نا امیدی هم نروید

احقر بابورای:۔ پسر لاله پورن مل از کایتهان لکهنو بود.

از اوست:

ظاهرا گرد کدورت ز میان بر خیزد

در میان من و او باد صبا افتادست

هر که دیدت کف دست نگارین داند

کز چه خون در دلم ازدست حنا افتادست

احقر پندت بینی رام:۔ متوطن لکهنو بود در اواسط مایهٔ ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) اقامت شهر بنارس اختیار نمود ـ طبعی رنگین داشت و ازصحبت ارباب کمال فیضها بر میداشت ازاوست :

در سر بجز آن زلف ورخ یار نداریم با سنبل و گل هیچ سروکار نداریم

تا زخمی تیر نگه سبز خطائیم ما چاره بجز مرهم زنگار نداریم

احقر رام دیال:۔ الله آبادی پسر منشی تلوك چند ابن منشی سورج بهان است بزرگانش قانون گوی پرگنه سکندره متعلق بالله آبادی بودند، منشی رنجهر رای مصنف دقائق الانشا فرجد و منشی کنول رام مؤلف طلمسات خیال جد مادری او است ومنشی تلوکچند پدرش در سرکار محمد شاه بادشاه از محرران خالصه شریفه بود واین منشی رام دیال بذات خود توطن شهر الله آباد اختیار نمود و مدتی در نوکری سرکار انگریزی اولا در عدالتدیوانی بنارس و بعد از آن درمحکمه رزیدنسی یعنی سفارت مدتی بسر برد، آخرکار بشوق یزدان پرستی ترك نوکری نموده بر پنشن که عبارت از وظیفهٔ بلاشرط خدمت است مادام الحیات قناعت نموده. در نظم و نثر فارسی مهارت داشت و قاضی محمد صادق خان اختر را دوست صادق

می انگاشت. ازاو ست :

مرا از جور شیرین کی زدل فریاد می آید
رفیقی داشتم فرهاد هر دم یاد می آید

. . .

جانی که بلب رسیده باشد پیداست که هجر دیده‌باشد
زین جور و جفا که ازتودیدم چشمی بخدا ندیده باشد
هر دل که ز عشق‌شاد کردند در کنج غم آرمیده باشد

***

زلف تو همچو شانه جگر چاك چاك کرد
تا گوش کرد قصهٔ شبهای تار من

احقر:۔ شیخ غلام جیلانی ابن مولوی قدرت‌الله ۔ متوطن قصبهٔ گوند وار متعلق بلدهٔ پورنیه بنگاله است..

از اوست

وا کرد شب از مستی می بند قبا را تا باز گشاید گره خاطر ما را

. . .

محو رخسار تو شد احقر ندانست اینقدر
ماه‌را بسیار دیدن عقل زائل میکند

احقر کشمیری:۔ نبیرهٔ میرزاداراب بیگ جویاست.

رباعی

یا شاه نجف نه سیم و زر میخواهم نی لعل‌ونه یاقوت و گهر میخواهم
خواهم که شود مدفن من کرب و بلا از هر دو جهان همین قدر میخواهم

احقر:۔ میر سیدمحمد از واصلان کامل و کاملان واصل شهر کالپی است‌درعلم حدیث و فقه شاگرد و در طریقت مرید شیخ جمال اولیا از مشایخ کوره جهان

آباد بود- سلسلۀ ارادت شیخ محمد افضل‌الله آبادی‌بسید ممدوح میرسد اینشعر از کلام سیداست:

چنان زعشق مرا مست و بیخبر کردند که گر سرم برود مستیم ز سر نرود

احمدبلگرامی:- فرزند میرعبدالله بلگرامی واز رفقای نواب صفدرجنگ وزیرالممالك بود، و در محاربۀ صفدر جنگ باابدالی بردریای ستلج‌بزخم گله بندوق ازاین‌عالم رحلت‌نمود. **رباعی**

این بندۀ بی‌ادب که ناهموارست دانم که متاع کاسد بازارست

یا از دو جهان بساز او را آزاد یا پیش نظردار اگر درکارست

احمدترك:- از ارباب عرفان بود. ازاوست:

دلم از تیغ تو بس زنگ تغافل بر داشت

بعد مردن لحدم معدن فیروزه شود

احمدخان‌اصفهانی:- از میرزایان دفتر سلطانی بود و چند روز وزارت شیرازپایه‌اش افزود. از اوست.

در حقیقت تندی خو پاسبان راستست خار باشد بهتر از گل بر سر دیوارها

احمدخان کابلی :- در شعر سلیقه نیکو داشت.

رباعی

دنیا که دمی نیست قرار اندر وی هستی‌ست ز نیستی شما اندر وی

دنیا طلبان بی قرار اندر وی چون کاغذ سوخته شرار اندروی

احمد:- خواجه عبدالله دهلوی معروف بخواجۀ خورد خلف‌الصدق خواجه باقی‌بالله نقشبندی‌است- فصوص‌الحکم و فتوحات مکیه ازبرداشت وحواشی لطیفه برآن‌نگاشت- بکمال آزادی زندگانی مینمود و از استماع سماع و معاینۀ صور حسّان محترز نبود. ازاوست:

گه گریم و گه خندم و گه افتم و گه خیزم

آموخته ام مستی از دلبر مستانند

احمددرویش:ـ احمد خوانساری فقیر مشرب افلاس دوست بود.

رباعی

عارف که بحق شد آشنامی ترسد — بیگانهٔ جاهل ز کجا می ترسد
هر کس که ببادشاه نزدیکتراست — البته که بیشتر ز ما میترسد

احمد:ـ شیخ احمد یمینی شروانی ابن محمد تقی بن علی بن ابراهیم انصاری است ولادتش بست ویکم ماه رمضان سنه مائتین والف (۱۲۰۰) در بندر حدیده بود واکتساب علوم ادبیه ازشیخ محسن بن عیسی نجفی وشیخ بهاءالدین بن قاضی محسن جبل عاملی وفقه شافعیه ازفقیه علی بن یحیی عفیف یمنی وسید زین العابدین بن علوی مدنی وفقه شیعیه ازوالد خود نمود. وبعد ازورود کلکته شرح شمسیه قطبیه وشرح نخبة الفکر از مولوی سید حیدرعلی رامپوری خواند در علم وادب نظیرش در هندوستان از دیارعرب نیامده ودرملك هند از کلکته و لکهنو و بنارس وحیدرآباد و بهوپال و ممبئی هرجا که رسیده رؤساء آنجا بتعظیم و توقیرش کوشیده. پایان عمر درشهر پونا نوزدهم ربیع الاول سنه ست وخمسین از مایة ثالث عشر (۱۲۵۶) از اینجهان فاني رحلت گزید. شیخ محمد عباس رفعت فرزند رشید اوست، که ترجمه‌اش در «شمع انجمن» و «صبح گلشن» ثبت گردیده و تصانیف لطیفهٔ وی که «عجب العجاب» و نفحةالیمن و« حدیقة الأفراح» و«منهج البیان الشافي في علمی العروض والقوافي» و بحرالنفائس و جوارس التفریح و جواهر وقاد في شرح بانت سعاد و غیرذلك باشد، بین الانام متداول است. گاهی توجه بشعرفارسی هم مینمود قاضی محمد صادق خان اختر که باوی ربطی و اتحادی داشت در «آفتاب عالمتاب» این اشعار بنامش نگاشته:

باد نوروزی وزید اندر زمن — گل چراغ افروخت در بزم چمن
ناله های بلبل فصل بهار — شوق را افزود بهر وصل یار
من بهجران نگار گلعذار — گل فشانم دائماً از چشم زار
بی جمالش این بهارم دشمن است — نیست گلشن در نگاهم گلخن است

و این سه شعر درحق قاضی اختر موزون کرده است:

نسیما از برای خاطر من گذر کن جانب بستان خوبان
چو اختر را در آن انجم ببینی بگو ای ابتهاج جان نالان
منوّر کن بنور طلعت خود دو چشم احمدت ای کان احسان

احمد صراف اصفهانی:- صراف نقود الفاظ و معانی..

خیال مفلسان البته سست است خیال آنکه زر دارد درست است

احمدغزالی :- (۱) برادر حجةالاسلام محمدغزالی صاحب احیاءالعلوم استاز عرفاء کامل بوده و نسبت ارادت بشیخ ابوبکر نسّاج درست نموده و در سنه سابع عشر ازمائة سادسه (۶۱۷) درشهرقزوین بجوار رحمت ایزدی پیوست- کتاب سوانح و رسائل تصوف از وی خیلی پاکیزه ولطیف است.

ازاوست:

رویم چو بدید زرد آن سبزنگار گفتا که دگر بوصلم امید مدار
زیرا که تو ضدمن شدی‌درردیدار تو رنگ خزان داری ومن رنگ بهار

رباعی

هر روز باندوه دلم شاد تری در جور وجفا نمودن استاد تری
چندانکه ترا بعاشقی بنده ترم از کار من ای نگار آزاد تری

احمدقزوینی:- از معاصرین مؤلف « آفتاب عالمتاب» بود و در زمان تالیفش چهل سال عمر داشت و این مطلع از اشعارش بمؤلف مرقوم افتاد.

خوش حالت آنقوم که صاحب نظرانند
از عیب کسان غافل و برخود نگرانند

احمد کاشغری:- از سادات صحیح النسب است. از اوست:

مائیم و ساده رویان هر روز جام باده دست سبو گرفته‌در پای خم نهاده

احمد:- ملااحمد استرآبادی- درعلم‌وفضل سرآمد عصرآمد و در کاشان بافاده طلبهٔ علوم اشتغال داشت- سال وفاتش ثانی و خمسین از مایهٔ عاشره (۹۵۲)

(۱) غزال قریه‌ایست در اطراف طوس که درین زمانه خرابست - منه .

است از ساقی نامهٔ اوست:

خوشا حال مستی که منصور وار میسر شدش مستی پایدار
ز جامی که ساقی هستیش داد نه از دست رفت و نه از پا فتاد

احمد:ــ ملاشیخ احمد شاعری شیرین بیان و نکته دان است. از اوست:

رفتی دور از تو هوشم از دل ناشاد رفت
دامن فشاندی و گرد هستیم بر باد رفت
فکر مستوری و عشق یوسف وطعن کسان
بر زلیخا کس مبیناد آنچه از بیداد رفت

احمدمیرك:ــ صالحی برادر محمد میرك است.از اوست:

نام تو برم هر دم و بیخود شوم از شوق
خواهم که باین حیله برم جان زجدائی

احمدنیشابوری:ــ شاعر خوش گفتار عهد شاه اسمعیل صفوی بود و در هنگام قحط عظیم ملك ایران قحط زدگان او را ربودند و کوشتش بریان کرده آتش جوع خود فرو نشاندند. از اوست

جدا زشست تو چون تیر بیقرار توام بهر زمین که نشینم در انتظار توام

احولی سیستانی : ــ درسلطنت اکبرپادشاه بهند رسید وآزادنهزندگانی مینمود.ازاوست:

مهر در عهدت چنان گمشد که باور میکنم
گر کسی گوید که یوسف را زلیخادشمن است

. . .

صبح عیدی گذراندم بی تو که بروزم شبماتم بگریست
کار چون با دم تیغت افتاد زخم‌زد خنده‌ومرهم بگریست

جیحون برود خانهٔ چشمم شنا کند طوفان بموج گریهٔ من اقتداء کند

. . .

آه درد آلودم از دلهای محزون میرسم

گرد باد حسرتم از خـاك مجنون مـیرسم

. . .

من خون شهیدان شهادتگه عشقم تا حشر محال است کهاز جوش نشینم

. . .

دادیم بهم صلح شب جمعه و می را چون عید کنون در پی دفع رمضانیم

احیا: ـ ملا محمدحسین بهرت پوری. پدرش اصفهانی ماهر علم طـب وقرأة بود و در شهر بهرت پور رسیده بذریعه این فن در حضور والی آنجا قبولی بهم رسانید و احیا همانجاپابرمسند ظهور نهاده از علوم رسمیه بهره بر داشتـ و بعد وفات والد خود درفرخ آبادرفاقت منتظم‌الدوله حکیم مهدی علیخان بهادراختیار نمود ودر سنه ثانی واربعین ازمائة ثالثعشر (۱۲۴۲) آنجهانی گردیدـ در آفتاب عالمتاب از اشعارش جز این قطعه تاریخ وفات محبوبهٔمنتظم الدوله شعری دیگر نیست.

قطعه

آه از کنیز فاطمـه بلقیس روزگار

کز مرگ ناگهش همه خلق اند در اسف

چون ارجعی ز هاتف غیببی شنید زود

بر بست بار رحـلت و میگفت از شعـف

ای شاه لو کشف ز عطای عمیم تو

دارم امیـد عفو گناهـان ما سلف

چون کرد عرض حاجت و آورد التجا

بر درگه امـام که نـا گه ز هر طرف

آمد سروش هاتف رحمت بمژده گفت

« کای گشته در جوار علی دفن لا تخف »

احیا تو نیز سال وفاتش عیان بگو
پروا چه از گناه شد مدفنش نجف

احیا :ـ میرزاهاشم همدانی که در اصفهان باکتساب کمالات ملکهٔ‌همه دانی بهمرسانید. از آشنایان شیخ محمدعلی حزین لاهیجی بود و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف (۱۱۳٦) بدارالبقا نقل نمود از اوست:

خمیازه کشیدیم بجای قدح می ویران شود آن شهر که‌میخانه ندارد

. . .

بر امید آنکه شاید یکدمت بینم بخواب دوش نهائی بصد افسانه‌ام‌درخواب‌برد

رباعی

در کور دلی اگرچه بی انبازم جمله چشمم براه لطفش بازم
بر من بحقارت منگر گر مورم من ساختهٔ صنع سلیمان سازم

اختراعی‌دهلوی :ـ بر اختراع مضامین بدیعه قدرتی داشت.

از او ست:

چشم تا بر هم زنم انجام شد آغاز عمر
طی شد این ره آنچنان کآوازپائی بر نخاست

اختر :ـ قاضی محمدصادق‌خان ـ از اعیان شهر هوگلی بود ـ وهوگلی‌شهری است کنار دریای گنگ‌از دارالاماره کلکته صوب شمال دوازده کروه‌مسافت‌دارد و نزد هندوان بر آبادیش چهار هزارسال گذشته. واختر ازبدو سن رشد در سر کار انگیزی معظم ومحترم‌مانده، ومدتی درسر کار اولین‌بادشاه ملك اود غازی الدین حیدرشاه‌زمن، عز اختصاص‌داشت «و محامد حیدریه» بنام نامیش تألیف‌نموده و در آخرعمر بملازمت خاتم سلاطین اودواجد علیشاه سلطان عالم نصیبی وافی برداشته دراستجماع اکثرفضائل نوع‌انسانی وصفت عالم آشنائی ازمعاصرین گوی تفرّد میر بود. ودر حمله علوم عموماً ودرعلم‌ادب‌عجم وعرب وفنون کیمیاوسیمیاوهیمیا خصوصاًماهر بود و نظم‌ونثر یکمال لطف فارسی‌وپا کیز گی‌انشامینمود ـ بعدانقضای

قضیهٔ شورش وفساد افواج انگلیسیه که در سنه ثالث وسبعین ازمأته ثالث عشر (۱۲۷۳) بر پاشده قیام بیت الحکومة لکهنو گزید۔ وهمانجا پیوند زمین گردید۔ تصانیف کثیره ازوی باقیمانده از آنجمله لوامع النور فی وجوه المنثور است که عبائر فصیحه ومضامین بلیغه‌اش دل ودیدهٔ ارباب بصیرت را نوری وسروری میبخشد دیگر «آفتاب عالمتاب» تذکره شعراء فارسی بتعداد چهار هزار ودو صد وشصت و چهار سخنوران که الی الآن باین جامعیت و نظافت وبلاغت کتابی در این فن زیب تألیف نیافته، تاریخ ابتداء تالیفش «مساجع البلغاء» (۱۲۳۸) است و در بعض حواشی آن بخط مؤلف و بخاتمه مبیضه‌اش که بحك و اصلاح مؤلفش مزین است تاریخ ختم سنه یك هزار ودوصدوشصت ونه از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نگاشته۔ هرچند ترجمهٔ این فرخنده اختر وبعض اشعارش «درشمع انجمن» روشن شده لکن دراینجا نقل اندکی از سخنان موزونش از «آفتاب عالمتاب» دلخواه آمده.

الهی جذبهٔ شوقی که از هستی کشد مارا زهشیاری بسیر عالم مستی کشد مارا

. . .

لمعهٔ حسنت روکش یوسف۔ تیز نگاهت شوق زلیخا

زلف درازت قصهٔ مجنون ۔ خط سیاهت نامهٔ لیلا

قامت رعنا سرو خرامان عارض تابان مهر درخشان

لشکر مژگان غارت ایمان نرگس مستت ساغر صهبا

✿ ✿ ✿

عکس رویش جلوه در چشم پر آبم کرده است

خانه اندر برج آبی آفتابم کرده است

کی توانم گرم جا کردن بمحفل چون سپند

گرمی ناز کسی پا در رکابم کرده است

اختر این بحر تنك فرصت که نامش زندگی ست

حسرت نظارهٔ چشم حبابم کرده است۔

✿ ✿ ✿

زخم دل ستم زده‌ام لا علاج بود　　　از خنده‌اش نمك چوزدی به‌شدن گرفت

. . .

همچو آن کودك که گل در جیب و دامان میکند
زخم شمشیر تو دل در سینه پنهان میکند

. . .

جلوه‌ای کردقدت کبك‌دری پیدا شد　　　عکست افتاد در آئینه‌ـ پری پیدا شد

. . .

مرا غـیرت بدل از کاکل جانانه‌می آید
که بر رویش بقصد بوسه گستاخانه می آید
نخواهم کرد بو هرگز دهان ساغر می را
دماغم عطر پرور از لب جـانانه می آید
پریشان‌ساختن، آشفته کردن دل‌زکف بردن
همه زان گیسوی آوارهٔ بی شانه می آید
زند باد رخ گلرنگ او آتش بجان اختر
شب هجران او چون شمع در کاشانه می‌آید

. . .

گرچه از خط صبح حسنت شام شد　　　جان اختر ماه تابـانی هنوز

. . .

پریشان تر ز زلف عنبرین مویان دلـی دارم
گلوی بی نصیب از آب تیغ قاتلی دارم
برهمن سوی دیر و شیخ سوی مسجدم خواند
دلم پا بند کوی یار ـ حال مشکلی دارم

. . .

اختر از یار بغفلت چه قدر دور ترم　　　او در آغوش و بآغوش کشیدن نرسم

جلوه‌اتریخت زبس نور تجلی‌درباغ — هر چمن را گل‌خورشید بدامان‌دیدم

. . .

جنت است این بوستان بی‌خزان‌لکهنو — حور و غلمانند در وی گلرخان‌لکهنو
میگدازد بدرکامل تاکندخودرا هلال — از پی طرف کلاه گلرخان لکهنو

. . .

گاهی نظری سوی من از ناز نکردی — ممنون نگاه غلط انداز نکردی

مستزاد

کرد صید دل من باز بطرز دگری — ترك ناوك نظری
سرکشی ناز فروشی ز خدا بی‌خبری — نامسلمان پسری
شاهد حور وشی دلبـر عالی منشی — میرزائی روشی
کعبه روئی بحریم دل ما جلوه گری — از همه خوبتری

رباعی

این سبزهٔ ترسبز نگاری بودست — وین غنچه گل رشك‌بهاری‌بودست
گلچین گل را مچین ز بی دردیها(۱) — کان عارض‌شوخ گلعذاری‌بودست

رباعی

در ملك کمال عزّ وجاهی داریم — در بزم حریم قدس راهی داریم
گرشاه و وزیر رابجاه است غرور — ما نیز ازاین نمد گاهی داریم

ایضاً

بر جان زغم عشق تـو باری دارم — اندر جگر از غمزه فگاری دارم
حسرت که شهیدتست برمرقد وی — در سینه زدل لوح مزاری دارم

اختیار: ــ خواجهٔ اختیار از خطهٔ شراده من مضافات خراسان برخاسته ، و بعضی او را از خاك تربت نوشته، ازطرف سلطان حسین میرزا قاضی‌القضاة‌هرات بود و کتاب «قیاسات» و «مثنوی عدل وداد» و«مختارالاخبار» ازتصانیف اوست.

---

(۱) این مصراع مغشوش است. آدمیت

او راست

دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است ما را مگر بآتش هجران سزا دهند

اخگری لاری :ـ شعلهٔ کلامش برای احراق-رمایهٔ پریشانی در آتشبازی.

رباعی

رفتی و بخون دل سکون میغلطید بر خاك الم سخت زبون میغلطید
از تیغ جدائی تو رحم است مرا بر حال تسلی که بخون میغلطید

ادهم :ـ میرزا محمدهاشم که از خطهٔ اصفهان سر بر کشید ودر سنه اربع و ثلثین و مأته و الف (۱۱۳٤) در هنگامهٔ افاغنه بقتل رسید از اوست:

شهیدم چشم قربانی کجائی شب وصل است حیرانی کجائی
در صبح سعادت بسته گردید گشاده چین پیشانی کجائی

ادهم نیشابوری:ـ سید عالی نسبی بود . اوراست

غمزه را گو که بتاراج دل ما نرود کس باقلیم خراب از پی یغما نرود
ترك گلزار سر کوی توام ممکن نیست عهد کردم که اگر سر برود پا نرود
محض کفر مت شکایت ز تو اما چکنم رشك دردیست که ازدل بمداوا نرود

ادیبصابر:ـ مولانا سیدشهاب الدین ابن اسمعیل ترمذی ـ ندیم سلطان سنجر سلجوقی بوده ـ حکیم خاقانی از معتقدان اوست و حکیم انوری اورا بفضل و کمال ستوده، و سلطان خوارزمشاه در سنه ست و اربعین و خمسمایة (٥٤٦) او را ناحق دست و پا بسته در جیحون غرق نمود از قصیدهٔ اوست:

درین برف و سرما دو چیزست لائق شراب مروق رفیق موافق
گر از برف چون روزشد چهرهٔ شب یکی آتش افروز چون صبح صادق
بیار آن شرابی بپاکی و صافی چو رخسار معشوق وچون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقائق چه باکست می لعل و آتش گل ست و شقائق
زنطق ار فرو ماند بلبل من اینك چو بلبل بمدح خداوند ناطق
ولی نعم و صدر الصدور دو عالم امیر ممالك گزین خلائق

ارشاد: — لاله کندن لال شاه آبادی شاگرد خلیفه عبدالرزاق یمینی شاه آبادی بود - و اواسط مایهٔ ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) رخت بمستقر اصلی خود کشید. او راست :

بر خیز و برخ زلف شکن در شکن انداز
در گردن خورشید قیامت رسن انداز

ارشد: — حکیم شفائی‌خان خلف الصدق حکیم شافی خان وطن اصلش بیت السلطنه دهلی است — و بعد هنگامهٔ احمدشاه ابدالی رخت بدارالامارة لکهنو کشید رفاقت نواب شجاع‌الدوله بهادر اختیار نمود، حکیمی حاذق بود و بر بعض کتب طبیه مثل موجز و شرح اسباب و غیر ذلك شروح وحواشی نوشته، هشتاد سال‌عمر یافته و در سنه ثلثین ازمایهٔ ثالث‌عشر (۱۲۳۰) مبتلای مرض الموت گردید.

از اوست:

قربان تو گردم نشود کم زتو چیزی گر لطف کنی خسته‌تنی بیوطنی را

. . .

دل از همه بردار که منصور همین‌است خونی بمژه آر— که‌منظورهمین‌است
نومید ازین‌در بجز ارشد نه کسی رفت افتاده زچشمان وزدل‌دورهمین‌است

. . .

دل را باختیار تو ما وا گذاشتیم بیمار را به پیش مسیحا گذاشتیم

. . .

کنون از برق صد منت بود بر حال زار من
که آن نا آشنا ترسید و آمد در کنار من

ارشد: — میر غلام علی اورنگ آبادی از مریدان مولانا فخرالدین‌دهلوی ومتصف باخلاق پسندیده بود — از اوست:

عاشقان دیدهٔ خود را چمنی ساخته اند
تا بنظارهٔ گلـون بدنی ساخته اند

ارشدی: ــ در نگارستان سخن آنرا بدون یای نسبت ارشد کازرونی نوشته و در آفتاب عالمتاب بیای نسبت ارشد شیرازی و بقول بعضی کازرونی نگاشته و همین یك بیت در هردو تذکره بنامش مرقوم است.

ز هجر تلخ شرابی نداشت ساقی دهر
و گر نه دست قضا در گلوی من میریخت

ارشدی ماوراء النهری: ــ از حکماء دقیقه سنج بود و حدائق السحر در علم بدیع ازوست.

رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
این دیده مرا خوش است چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

ازهر: ــ سید نوروز علی بن سید نثار ، از سادات رضویه قصبهٔ نگرام حوالی شهر لکهنو بود و بعهدهٔ وکالت محکمهٔ مرافعهٔ بنارس سر بلندی داشت و نظم و نثر خود بنظر اصلاح قاضی محمد صادق خان اختر میرسانید و در کمال شباب با خاك بنارس برابر گردید ــ ازاوست:

ای باد مشت خاك ز کوی نگار ما بر دار و همچو گل فشان بر مزار ما

. . .

مرا در عشق او هر روز نو روز دگر باشد
شب و روز جهان بر من شب و روز دگر باشد
چسان ازهر نشیند بر در جانان باین طالع
بلی این سلطنت با بخت فیروز دگر باشد

. . .

رفت آن شوخ از برم افسوس مدد ای دیدهٔ ترم ــ افسوس

ازهری مروزی : ــ بحلیه علم و فضل محلّی بود و درمدح سراج الملك تاج الدین محمد اسعد صرف سخن مینمود از قصیده اوست:

ای در غم تو گشته مرا چشمه‌سار چشم ناخورده می چراست ترا پرخمار چشم
خونم هدر مکن که بسیلابهای خون خود میکند سرای من اندر کنار چشم
جانا گرفتهٔ بجفا خوی روزگار آری وفا نداشت کس ازروزگار چشم
دادم بوصل وعده وانگه بطنز گفت چیزیکه کس‌نیافت تواز من‌مدارچشم

اسحق :- میرزا محمداسحق از سادات کرام شهریزد وشیخ‌الاسلام آنجاست.
از اوست

رتبه میجوئی چو خورشید از خلایق دور باش
سایه از همراهی مردم بخاك افتاده است

اسد :- اسدالله برهانپوری بملازمت علی نوازخان حاکم‌بندر سورت عمر بسر برده. ازاوست:

راه سفر وصل تو تا سر شود ای دوست
پیش از قد خم در ره شوقت قدم افتاد
ای دل تو برو از برمن یك دو قدم پیش
راهی بسر کوچهٔ آن دلبرم افتاد

اسد :- اسدالله معمائی از معماهای او این معما بنام امین است..

ای سرو خرامان زکدا مین چمن استی هرجاکه روی جلوه کنان‌جان‌من‌استی

اسد:- اسدالدین از ناظمین بخارابود.. از اوست :

گله کج کرده‌ای ظالم چه خوش مستانه میآئی
سری با قتل من داری که بیرحمانه میآئی

اسعد:- سعدالدین سمرقندی حکیمی بود نجاری حرفه.. ازاوست:

رباعی

روی دل این دلشده جز سوی تو نیست دل راتن وجان بجای یك‌موی‌تو نیست
بیچاره دل خونشده را وقت سرشك از دیده گذر باشد و از روی تو نیست

اسعد:- مولوی‌سیدمحمداسعد بردوانی- مسقط الراس وی بیل‌گاون حوالی

بردوان بنگاله است۔ در علم حدیث و فقه و نظم و نثر فارسي استعداد کامل داشت و در صرف و نحو اوستاد قاضی محمد صادق خان اختر بود و در ابتدای مایهٔ ثالث عشر (قرن سیزدهم) از این عالم انتقال نمود. ازاوست

الهی از کرم بگشای عقد جمله مشکلها   بمفتاح محبت باز کن قفل در دلها

اسکندر:۔ بعهدهٔ امیر الانشائی شاه عباس ماضی سربلندی داشته و تاریخ « عالم آرای عباسی » از تألیفات اوست. از اوست

صد وعده کرد یار و یکی هم وفا نکرد   بر من چه جور بود که آن بیوفا نکرد

رباعی

ای دل زشراب وصل بیهوش مشو   و ز بادهٔ قرب مست و مدهوش مشو
هرچند ز دوست بیشتر بینی ناز   در عرض نیاز کوش و خاموش مشو

اسلم:۔ منشی محمد اسلم ازقاطنین(۱) قصبهٔ پندوه شش کروهی شهر هوگلی از ملك بنگاله است۔ در علم ادب دستگاهی داشت در ابتدای مایهٔ ثالث عشر (قرن سیزدهم) جهان گذران را گذاشت. از اوست :

بیکسی گریه کن امشب سر نعش اسلم   که غریبانه بسر کوچهٔ جانان جان داد.

اسمعیل :۔ ابن میرزا ابراهیم استرآبادی است. از اوست :

دو دمسازیم ماونی یکنج درد و غم با هم
که می نالیم از درد جدائی دمبدم بـا هم

اسمعیل:۔ ملا تاج الدین باخرزی۔ سخنوری نکته سنج بود ۔ لکن اکثر کلامش به دستبرد رفته.

رباعی

در عشق توچون خوردن غم سود نداشت   در صبر گریختیم و هم سود نداشت
هر حیله که آدمـي تواند کردن   من با تو بکردم ای صنم سود نداشت

ایضاً

ای دوست اگر داد کنی ور بیداد   تن در همه شیوهات در خواهم داد
جانم نشود مگر بدیدار تو شـاد   روزیکه ترا نه بینم آن روز مبـاد

(۱) قاطنین : بکسرطاء ونون ۔ بمعنی ساکنین وباشندگانست ۔آدمیت .

اسم:ـ هادی‌بیگ فیلی لرستانی در شاعری سلیقهٔ نیکو داشت.

رباعی

از دیدن دیده پای دل رفت بگل   دل شد چو اسیر کار جان‌شد مشکل
شد دیده بلای دل و دل آفت جان   دل بر سر دیده رفت وجان‌برسردل

اسمی‌بخاری:ـ از رفیقان خان اعظم اکبر شاهی بود و در سنه حادی‌عشر بعد الالف (۱۰۱۱) جادهٔ ناگزیر برنا وپیر پیمود . از اوست

هلال‌عید نسبت‌داشتی‌باطاق ابرویش   اگر بودی‌هلال‌دیگری‌پیوسته‌پهلویش

اسمی : ـ هروی از شعراء عصر سلطان حسین میرزا بود.. او راست

میکنی جور و جفـا مهر وفا میگوئـی
تو چها میکنی ای شوخ و چها میگوئي

اسیر ابدال اصفهانی :ـ بدکان عطاری معیشت مینمود و در سنه ثلثین و تسعمایة (۹۳۰) طائر روحش از اسیری قفس عنصری بمرض الموت یا بقتل در قندرهار بال رهائی گشود. اوراست:

نظر افگني بهر کس بمنت نظر نباشـد
شده‌ام اسیر دردی که از آن خبر نباشد
چه بلاست چشم‌مستت که بیك نظر زهر سو
بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی کـه ز هجر او نسوزد
بچه خوش کنیم دل را غم یارا گر نباشد

اسیر: ـ ترك خلف قلیج‌خان ذوالقدر بود ـ و در سنه عشرین والف(۱۰۲۰) وداع جهان فانی نمود. از اوست:

بحلق تشنه ام از جوی تیغ آبی‌ریخت   گمان نبود مرا اینـقدر مـروت‌ازو

اسیر لاهوری : ـ مضامین لطیف میبست و در سنه ست و ثمانین والف (۱۰۸٦) از قید آب و گل رست. در حق دلبریکه دست زیر عارض گذاشته خفته‌و

نقش پنجه برعذارش نشست گفت :

دست بزیر روی خود مانده شبی بخواب رفت

عارضش از نشان آن پنجهٔ آفتاب شد

اسیری تربتی:ـ از سخن سنجان شاه طهماسب ماضی است. ازاوست

باز ای دل دیوانه به بند که فتادی ای آهو وحشی بکمند که فتادی؟

دشوار پسند ند بـتان ستم آئین زین قوم جفا پیشه پسند که فتادی؟

اسیری رازی:ـ تذکره نویسان را درین اسیری اختلاف است. در شمع انجمن سه‌شخص باین‌تخلص‌مذکورند ـ یکی ازآنها اسیری رازی که آنراتلمیذ حکیم‌الملك شمرده و چند شعر بنامش نوشته ازآن‌جمله است.

قاصد رقیب بوده و من غافـل از فـریب

بیدرد مدعّای خود انـدر میانه ساخت

دیگر اسیری طهرانی که نامش امیر قاضي خلف قاضی مسعودسیفی‌حسینی واین شعر بنامش نگاشته.

خوش‌آن مستی که ازمیخانه دربازارم اندازد

یکی گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد

همچنین‌است در«ید بیضا»ودر«نگارستان سخن» شعراول‌بنام اسیررازي‌مرقوم واسقاط یای نسبت ازاسیری برسهو ناسخ محمول‌است ودر «آفتاب عالمتاب» آورده که‌اسیری رازی ابوالقاسم مشهوربامیر قاضی خلف‌قاضي مسعود حسینی بعهد اکبر بادشاه درهند آمده و اورا بعضی‌طهرانی و بعضی قزوینی نوشته اند که درآن شهر برای کسب کمال مدتی‌اقامت‌داشته و کتاب«دستور البیان» ازمؤلفات اوست‌وهمین هردو شعرازجمله اشعارش شمرده

اسیری طهرانی:ـ از خوش خیالان روزگاربود ـ اوراست :

از غیر کنم شکوه چوآن سیمتن آید شاید بهواداری او درسخن آیـد

اسیری:ـ محمدحسین خان‌اصفهانی پدرش داروغهٔ زرگر خانه سرکارنادرشاه

بود و اسیری بعد از وفات پدر از قید لباس بر آمده سیاحت اختیار نمود .

ازاوست:

سوزدم حسرت یعقوب که حال یوسف گشت مشهور در آفاق وبکنعان نرسید

در هجو بخیلی گفته :

چو مه برنطع گردون سفره‌ات را بغیر از قرص نانی بیشتر نیست
هر آنکس بشکند آن گردهٔ نان اگرچه دانم این حد بشر نیست
کند گر دعوی اعجاز شاید که‌این‌معجز کم‌ازشق‌القمر نیست

اسیری:ـ مقصود کلیچه پز از پخته کلامان اصفهان بود ـ ازاوست:

بدرد تو در فکر درمان نباشم دروغ اربگویم مسلمان نباشم
زکوی‌خودم راندی وعهد کردم که من بعد درکافرستان‌نباشم

اشراق:ـ میرمحمدباقر داماد اصفهانی مخاطب به «سید الحکماء» خلف میر شمس‌الدین وداماد ملاعبدالعال مجتهد عهدشاه عباس‌صفوی. ازینجهت بداماداشتهار یافت ـ درعلوم حکمیه دستگاهی‌کامل داشت افق‌المبین وقبسات وایماضات وصراط المستقیم از تصانیف اوست ودر سنه اربعین اوست وثلثین از مایهٔ حادی‌عشر(۱۰۴۰ یا۱۰۳۶) در نجف‌اشرف سفر آخرت گزید. ازاوست:

دگر ز مهر بتی دل بقصد کین من است
سپاه فتنه دگر باره در کمین من است
غمی که شادی عالم بـاو خراج دهد
سریر سلطنتش خاطر حزین من است

. . .

مژگان بخون صید حرم تر نمیکند صیادپیشه‌ای که دل ازما گرفته‌است

رباعی

چشمی دارم چو لعل شیرین‌همه‌آب بختی دارم چو چشم خسروهمه‌خواب
جسمی دارم‌چو جان مجنون‌همه‌درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تـاب

ایضا

دل عادت چشم جنگجوی تو گرفت — جان کرد هزیمت سر کوی تو گرفت
گفتم که خط تو جانب من گیرد — آنهم طرف روی نکوئی تو گرفت

رباعی

اشراق دل از غم بتان شاد مکن — بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن
این دیر فنا را سر آبادی نیست — رو در ره سیل خانه بنیاد مکن

اشرف :ـ اشرف علیخان دهلوی که بعد خرابی دهلی بهنگامۀ احمد شاه ابدالی در بیت‌الریاسة لکهنو رحل اقامت انداختو تذکرۂ شعرای مصدربنام نواب آصف‌الدوله بهادر تألیف کرده بذریعه سلام‌الله‌خان گذرانید. لکن این کوشش او بجائی نرسیدو نرسانید و بعمر هشتادوپنج سال ازین‌سرای‌سپنج رخت‌بیرون کشید.

از اوست:

طمع بوسه ز لعلش کردم — لب گزان یار ز محفل برخاست

اشرف:ـ درویش قاطع تعلق از یگانه و خویش بود. از اوست:

خواهم که چوب تیر شوم تا تو گــاه گاه
بر حال من بگوشۂ چشمــی کنی نگاه

. . .

آن شهسوار میشد و میگفت هاتفی — اشرف فرشته میگذرد حاجتی بخواه

اشرف کاشی:ـ از قدماء شعر است و این ابیات از قصیدۂ اوست:

شه مظفر احمد که امعه تیغش — چو آفتاب بیك تاختن‌جهان گیرد
خدا یگانه و یکدانه ممالك تو — کبوتری نتواند که رایگان گیرد
بدان‌حصار که گردسیاه‌توپیوست — نخست مردمك چشم دید بان گیرد

اشرف: ـ مخدوم سید اشرف جهانگیر سمنانی ارشد اولاد سلطان ابراهیم فرمانروای سمنان بودـ در عمر بست سالگی جذبۂ ازجذبات ربّانی او رادر ربود وتن بریاضت و مجاهده‌درداد وبا امیر سیدعلی همدانی قدم برجادۂ سیروسیاحت

نهاد رفته رفته سر به بنگاله کشید و مرید شیخ علاءالحق گردید۔ از مکتوبات وی که بنام قاضی شهاب‌الدین دولت آبادی نوشته مترشح است که قاضی‌را با وی ارادتی بود و حضرت اشرف بعد سیرا مصار و دیار در موضع کچهوچهه از اعمال چونپور اقامت گزید و بعمر یکصد و بست سال بست و هشتم محرم سنه ثمان و ثمانماية (۸۰۸) بعهد سلطان ابراهیم شرقی بجوار رحمت حق تعالی رسید۔ مزار شریفش که زیارتگاه خلائق است در آنجا بمقامی متنزه کنار گولابی لطیف و پاکیزه واقع‌شده که دام انظار تماشائیان است و اکثر مردم پری زدگان که بدان مزار فائض الانوار میروند از آن آسیب و آفت خلاص میشوند کتاب « لطائف اشرف» وی بی‌ندید و قابل دیدست . از اوست؛

خوبتر زین دگر نباشدکار　　　یار خندان رود بجانب یار
سیر بیند جمال جانـان را　　　جان سپارد نگار خندان را

اشرف:۔ ملا محمد اشرف از شرفاء عراق بود از اوست:

از درد دوری تو مرا تاب و تب بسوخت
فریاد روز بی کسی و آه شب بسوخت

اشرف:۔ میرزا اشرف اصفهانی اصلش از عرب‌ومنشأش ازایران است.

رباعی

ماهی که صباحت از جبینش می ریخت
مشك از سر زلف عنبرینش می ریخت
چون شاخ شکوفه دیـد از غارت باغ
می آمد و گل ز آستینش مـی ریخت

اشرفی،۔ میر معین‌الدین حسین سمرقندی از اولاد سیدحسین غزنوی ۔ مردی عاشق مزاج‌بود ودرسنه خمس و تسعین و خمسماية (۵۹۵) راه‌آخرت‌پیمود.

از اوست

جان ز چشمـت امان نمی یابـد　　　دل ز وصلت نشان نمی‌یابد

از لبت بوسه یافتن سهل است وهم راه دهان نمی یابد

بزن آبی برین دل ورنه بینی که آتش در جهان افگنده باشم

رباعی

دل بسته روز گار پر زرق شدن یا شیفتهٔ بقای چون برق شدن
چون مردم ناشنا ور اندر گرداب دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

اشفاق:ـ نامش اشفاق احمد فرزند ارجمند منشی فداحسین غریق خلف شیخ کریم الله متوطن قصبهٔ دبائی ضلع بلند شهرست ـ ترجمهٔ حافظه منشی فدا حسین غریق درباب الغین مذکور خواهدشد ـ آثار رشد وجودت ازوجنات اشفاق احمد پیدا وهویداست، در مدرسهٔ انگریزی تحصیل علم نموده و در علم انگریزی از اقران خود کوی سبقت ربوده ازبدو شعور در سرکار انگیزی بعهده‌های معزز نامور مانده. وهنگام نگارش این سطور در علاقهٔ ملك اود باهتمام و انصرام کار و بار ریلوی که عبارت از گردون دخانی است می‌پردازد و بموزونی طبع گاه گاه بنظم فارسی وارد و خاطر را متوجه میسازد، اگر زمانی برین فن همت گماشت قدم فکر بذروهٔ کمالش تواند گذاشت ، این دو بیت ازاوست:

شمیم گیسوی مشکین چو در مشام رسید
برای سلطنت چین بمن پیام رسید

می مراد دل زار در ایاغ رسید
چو نکهت لب میگونش در دماغ رسید

اشك:ـ میرزا اسد بیگ قزوینی بلقب «پیشروخان» اشتهار داشت‌ودرعهد محمد اکبر بادشاه قدم برزمین هند گذاشت. از اوست:

هر که خیال آن گل خود روی میکنم دل میکند خیال که گل بوی میکنم

اشکی :ـ راجه کندن لال ـ مولدش شهر بریلی بود ودرسرکارشاه اود بعهدهٔ منشی الملوکی سرفرازی داشت ومدت العمردرشهر لکهنو بسر نمود،علوم‌حکمیه

رابخدمت مولانا شاه رفیع‌الدین استفاده نموده، وفنون معقولاتش مستحضر بوده مدت سی سال کمابیش گذشته که‌از این‌جهان گذشته. ازاوست:

ترک‌عشق‌است دوای‌دل اشکی‌لیکن   نتوانم نتوانم نتوانم چکنم

اشهری:ـ سیدمحمد امجدعلی خلف منشی احمد علیخان ابن‌منصور علیخان تهوّر جنگ‌است، نیاکانش در عهدجهانگیری ازوطن خودکه شهر ترند بود وارد هند گشتند و بجاگیر ومنصب سرفرازی یافتند ودرین حکومت برطانیه‌جدوابش بعهده‌های جلیله مأمور بودند،وخودش‌درریاست بهوپال از عرصه دوازده‌سال‌ملازم است و بعزت وتوقیرمیگذراند، طبع سلیم وذهن مستقیم دارد ودر نظم ونثر بزبان فارسی وارد ورسائل و کتب مثل «حدیقهٔ شاهجهانی» و «گلدستهٔ سلطانی» ارمغان ومثنوی و دیوان جمع وتألیف نموده. عمرش هنگام نگارش این‌نامه بسال‌بست‌و هفتم رسیده مگرازاستعمال تریاک‌بسان پیران‌خمیده، درمقاطعا کثراشهری‌تخلص می‌آردو گاهی امجد وفرقانی مینگارد. این‌ملخص‌ترجمه اوست که‌خودش‌فرستاده و این اشعار محک استعداد اوست، ازآن جمله که در آخر ترجمه‌بزبان قلم داده.

زبان هر سخنور می زند صد بوسه بر نطقم
سخن حضرت سلامت مینویسد در جناب ما

ببین واژونی بختم که گردون دون امجد
ز نسر طائر آمد نسر واقع در جواب ما

درمژگان‌ازآن‌رو بست‌وقت‌خواب‌خوش‌چشمم
که ناید اشهری در عالم رؤیا بخواب ما

وله از قصیده

بر چرخ چون‌سپیده ز جیب سحر دمید   بانگ اذان ز گنبدخضرا بمارسید

اصالت:ـ از سادات دهلی است. اوراست:

پیر گردید و همان در بند ریش‌آرائی است
خنده با صد لب بود بر ریش زاهد شانه را

اصدقا همدانی:ـ از معاصرین تقی اوحدی است ازاوست:

رباعی

چندان غم خور که جانت ازغم برهد   چندان بگری که چشمت ازنم برهد
چندان بشکیب کوش کاین داغ دلت   نیك ارنشود زننگ مرهم برهد

اصغر سبزواری:ـ سخن‌طرازی موقر و مهذب بود. ازاوست:

برنجه‌ساختن‌یکقدم نیرزیدیم   مگر بخاك‌برابر نبود پستی‌ما

اصغر:ـ سیداصغرعلی بن سیدفراز علی‌متخلص بمقتول ابن سیدبخشش‌علی مولد وموطن اب وجد اصغرعلی قصبهٔهندیامضاف بالله‌آباد بود ودرسرکارانگریزی هریکی ازآنها بعهده‌های تهانه‌داری وتحصیلداری بفراغ‌بال بسراوقات می‌نمود،و درحدوداوائل‌سنه‌عشرهٔ ثامنه ازمایهٔ ثالث‌عشر (اوائل۱۲۷۰)سیدبخشش‌علی‌بافرزند خودش سیدفراز علی‌بطلب بعض‌ارباب فرنگ دربلدهٔ نرسنگ پورازاضلاع ناکپور رسیده بعهده جلیله سرفرازی یافت ودر همان بلده طرح‌اقامت انداخت و همینجا سید اصغرعلی درسنه ثانی ازعشرهٔ ثامن ازمایهٔ سیزدهم (۱۲۷۲) از مکمن خفاپا بعرصهٔ ظهور گذاشت وبعد ن تمیز درعلوم عربی وفارسی و انگریزی بهرهٔ کافی داشت و فن شعر ازوالد خود بارث گرفت و تلاش وجه معاش دوسال‌است که‌وارد دارالاقبال بهوپال گشت. ودراینجابخدمت اوستاذی‌فرمانروای‌مملکت‌سخن‌مولوی محمداحسن احسن که ترجمهٔ حافلهٔشان در صبح گلشن وشمع انجمن مسطور است زانوی تلمذ شکست این‌چند اشعار ازنتائج طبع آن خوش گفتار است،

پر شد ز درد یار سرا سر بلاد ما   ای هستیم ز خویش تهی کن سواد ما
از سوز عشق سیم تنی پاك سوختیم   اکسیریان برند هما نارماد ما
اصغر سپاس‌لطف کسی نیست‌برسرم   بیداد او رسید همانا بداد ما

• • •

از یاد شهیدان نرود جنبش لعلت   نفحات یمن میدمد از تار کفنها
گل کیست بگلزار بنظارهٔ رویت   در پیش نفس آئنه دارند چمنها

...

دلم شوریدنــا گه تا بدیر برهمــن رفتم
ادای جلوه بت دیدم از خویشتن رفتم
مپرسید ای عزیران رویداد رشك طبع من
اگر وهم دگر در بزم او بکذشت من رفتم
چو دیدم شمع با پروانه دارد گرم جوشیها
ز حسرت دودآهی گشتم واز خویشتن‌رفتم
بدست آید نه‌اصغر گوهر مضمون بآسانی
تهی قالب صدف سان کرده دربحرسخن‌رفتم

اصغر:- میرعلی اصغر شیرازی ماهر فن ریاضی بود.

رباعی

زنّار که نسبت بمنش عــار آید تسبیح ز ننگ من به زنهار آید
اینطرفه که‌بااین‌هنر واین کوشش خواهم که‌مرادوست‌خریدار آید

اصل:- میرمعصوم جبل عاملی‌خلف میر سید علی‌مهری ومعاصرشیخ حزین لاهیجانی مردی قانع ومعتزل وواقف علوم ضروریه بود ازوست:

با آنکه دوعالم همه آتش زدۀ تست شمعی ست جمال تو که پروانه ندارد

اصلی‌دماوندی:- که درابتداءحال مبتلاء جنون بود آخرصحت یافته در شیراز اقامت نمود.ازوست:

جهان جام وفلك ساقی اجــل می خلائق بــاده نوش محفل وی
خلاصی نیست اصلی هیچکس را ازین جام و ازین ساقی ازین می

اصلی:- محمدعلی‌مشهدی- سلیقۀ حسن‌تحریروحسن تقریر کما ینبغی‌داشت. ازاوست :

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را
که بشود بلای جانها بشما سپردم این را

اصلی:ـ وطن اصلیش هرات و گویا بشیرین ترهات بود، از وست:

محبتی که مرا هست با تو از ازل است
محبت از ازل است آنکه خالی از خلل ست

غنیمت است جوانی بگلرخی بنشین
که صحبت گل و فصل بهار بی بدل ست

بهار شد برو ای محتسب پی کاری
که منع کردن رندان ز باده بی محل ست

نوای بلبل اصیلی کجا محل دارد
سماع ذوق دل صوفیان از این غزل ست

اظهر:ـ آقا ابراهیم اصفهانی فصاحتش ازاینشعر اظهر..:

شهباز نگاه یار برخاست تا بار دگر کجا نشیند

اظهر:ـ بزرگانش از موصل بودند ووی در هندوستان اقامت داشت ..

رباعی

تا طبع پی کسب فضولی شده است در قید ظلومی و جهولی شده است
گه درد بدل جا کندم گاهی غم دیریست که اینخانه نزولی‌شده است

اظهر:ـ شیخ کرامت‌علی‌بن مولوی امانت‌علی ـ وطنش‌فرخ‌آباد بود ومدة العمر در شهر لکهنو بسر نمود، با نصیر دهلوی تلمذداشت و در تاریخ گوئی علم یکتائی میافراشت،قصیدهٔ متضمن تاریخ‌ولادت شاهزادهٔ میرزا محتشم بخت‌بصنعتی موزون نمود که هر شعرش شش‌تاریخ دارد، هرمصرعش و حروف منقوطه وحروف غیر منقوطه هرشعرش تاریخی‌است وحروف معجم هرمصرع باحروف مهمل‌مصرع دیگرهم تاریخی است اینچند شعر از آن قصیده‌است.

مرجع اقبال و همت عمدهٔ کون و مکان
اسوهٔ ملك سعادت قبلهٔ هر انس و جان

صاحب علم و طریقت هادی مجد و صفا
فوق سرداران واجد پیشوای عمدگان

داور صدق و ثواب و امجد ملک علوم
محرم مجد و علاء و باعث امن و امان
امجد ملك صلاح و کعبهٔ اهل خرد
اسلم اصحاب صولت رونق اهل جهان

ولہ : تاریخ جلوس ابوالمظفر بهادرشاه بادشاه دهلی

از یمن جلوس خسرو عهد افزود بهار باغ دهلی
گر فکر تراست بهر تاریخ اظهر تو بگو «چراغ دهلی»

اظهر:- میر اظهرخان بخاری از منصب داران عهد عالمگیری است که در سلطنت فرخ سیر بادشاه شهید بدیوانی کابل سپس بدیوانی کشمیر رسید اوراست :

خوش نمیآید بچشمم هیچ مصرومنزلی تا بناء خانهٔ زنجیر شد بر پا مرا

• • •

کله بفرق و کمر بر میان و پرده زرخ برای بردن دلها شکست و بست و گشاد

اظهری:- از موزون طبعان قهپایه است. پایان کار مانیا در دماغش جا گرفت برهنه در کوچه و بازار میگشت. روزی شفیقی رسیده اندك گلاب بر خود افشانده خوابید و آن خواب در حق وی خواب عدم گردید.

ازوست:

لخت دل وخون جگر هر که ز امکان بگذرد
کشتی بکشتی برخورد طوفان ز طوفان بگذرد

اعجاز:- شیخ محمد عبدالعزیز مخاطب به «اعجاز رقم» ابن محمد اصلح خلف مولوی محمد یوسف سهسوانی است. طبعی رسا وفکری فلك پیما دارد مشق سخن ازمولوی الهی بخش نازش خیرآبادی ومنشی امیراحمد امیرمینائی لکهنوی نموده وبعد بر همی سلطنت لکهنو مدتی ملازم سرکار بهوپال مانده بالفعل درریاست گوالیار بسرمیبرد ودر خط نستعلیق دستی دارد وبر نظم فارسی واردو وتاریخگوئی همت میگمارد.

اوراست:

از خویش محو کرد خیال کمر مرا　　فکر دهن نمود ز خود بیخبر مرا
پاکم چو آب دُر ز کدورت تمامتر　　غم نیست از مخاصمت بدگهر مرا

. . .

لب جان بخش تو اعجاز مسیحائی هست　　کف پایت بتجلّی ید بیضائی هست
کیف از بادهٔ توحید مـرا بخشیدنـد　　قل هوالله مرا قلقل مینائی هست
بر مصـدر فیض شـه لولاک بیـا　　گر ترا دیدهٔ بینا دل دانائی هست

۞ ۞ ۞

اگر بشوخی و شنگی نشیند آن خوش قد
هزار فتنهٔ حشر از زمـانه بر خیـزد

۞ ۞ ۞

چه باید به تیر و کمان دست بردن　　چو کار خدنگ از نگاهی بر آید

. . .

نکتهٔ گر از سر زلف بتان سر میکنم　　صد هزاران بارسودا صرفه سرمیکنم

اعجاز مازندرانی :- از اعظم دانشمندان عهد سلاطین سلاجقه است .

از اوست:

دوش در خواب آمد آن کام دل آرام جان
بـا رخ چون آفتاب و با لب شکر فشان
سنبل مشکین او بر یاسمـن افـتاده بـود
بر مثال اژدها بـالای گنج شایگان

اعجاز:- ملاعبد الرسول از خوش گویان و خوش خویان دهلی بود.

از اوست:

تاراج حسن داد چو سامان فتنه را　　شمشیر یافت غمزه بابر و کمان رسید

. . .

چو زلف تو حال دلم گوش کرد　　پریشانی خود را فراموش کرد

ازوست

در گلشن برویم باغبان دانسته می‌بندد　　که غمناکم دلم از دیدن گلزار میگردد

. . .

در شکست فوج دل ای زلف تنها نیستی

کاکل از دنبال اینك میرسد مردانه باش

. . .

تا شود سر سبز یکجا هر دو از جوش بهار

باغبان تخم گل و ما تخم سودا کاشتیم

اعظم:— علی قلیخان اصفهانی فرزند حسین‌خان امیر لشکر شاه طهماسب بود دیوانش قریب دو هزار بیت‌است . ازاوست:

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت

کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

✿ ✿ ✿

گر فلك را بمن سر جنگ‌است　　عرصه پیدا کند جهان تنگ‌است

در «نشتر عشق» نام همین اعظم علیخان و شعر او در کلامش مرقوم است و در «ید بیضا» نامش علی‌قلیخان و بیت ثانی در اشعارش مسطور و از «آفتاب عالم تاب» مستنبط شده که این‌هردو یکی‌اند و مؤلف «نشتر عشق» درنامش غلط کرده و ازاینجا صاحب «صبح گلشن» را استنباط واقع‌شده که یکی را دوشمرده.

اعظم:— محمّداعظم شاه خلف‌الرشید اورنگ زیب عالمگیر بادشاه ، بصفات سلاطین اتصاف داشته. واز علم وفضل حظی‌وافی برداشته‌بقدردانی ارباب سخن‌توجه میگماشت وبا میرزا عبدالقادر بیدل ومحمّدحسین شهرت ومیر محمّدزمان راسخ وحاجی اسلم سالم دراوقات معینه صحبت میداشت بعدوفات پدر درسنه تاسع‌عشر از مایهٔ ثانی‌عشر (١١١٩) بابرادر بزرگ خود محمّدمعظم بهادرشاه بمقابله ومقاتله برخاسته ازعدم یاوری بخت جان بجان آفرین سپرد . این رباعی از اوست :

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است
با خیـل خیال با دشه درویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز
یك معنـی بیگانه به از صد خویش است

اغورلو بیك :ـ قرةالعین امام قلیخان والی فارس بود، برادرانش درعصر شاه صفی اورا کور کردند ازوست:

بگرمی کی توان یك رنگ خود کردن دورمکان را
دو رنگی مهر از گلهای رعنا بر نمیدارد

اغور لوخان:ـ خلف محمد قلیخان بیگلربیگی قراباغ بود ـ اکتساب علوم ازخدمت ملاعبدالرزاق کاشی نمود ـ زمانی درشهرقم ومدتی میر آب اصفهان ماند لالی آبدار ازصدف دهان میافشاند. اوراست:

فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد
ز اعجاز جنونم خانهٔ زنجیر روشن شد

. . .

نوای بلبلان را گوش کردی در چمن یکشب
بیا پهلوی شمع و حرفی از پروانه هم بشنو

افتخار:ـ خواجهٔ افتخار شیرازی. ازوست:

زهی سلطنت گر گدای تو باشم زهی پایه گر خاك پای تو باشم
اگر باده نوشم بیاد تو نوشم اگر زنده باشم برای تو باشم
زروز ازل بسته‌ام عهد و پیمان که من تا ابد در وفای تو باشم

افسر:ـ خیالی رام ولد رام غلام قوم کایتهه متوطن شهر أتاوه از تلامذهٔ قاضی محمد صادق خان اختر ست و در سنه هزار ودو صد وشصت و نه بست ساله بود دلیل جودت طبعش درآن سن وسال این ابیات است خداداند که الحال وی در زمرهٔ احیاست یا اموات .

در محفل رقیب مرا یاد میکند طرز دگر بگشتنم ایجاد میکند
افسر که‌بی‌تو بررخ گل بوسه‌میزند مسکین تسلی دل ناشاد میکند

. . .

نهان از دل قرارم برد جانانیکه من دارم
متاع خانه‌ام دزدید مهمانیکه من دارم

. . .

قرآن من بود رخ فرخنده فال تو تفسیرو آیه است بر آن‌خطو خال‌تو
هر ذره آفتاب درآغوش بوده‌است خاك مرار من شده تا پایمال تو

افسر:۔ میرزا محمدعلی اصفهانی از ابنای بعض موالی سلاطین صفوی بوددر عهد عالمگیر بهند رسیده ترقی نمود. ازاوست:

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی
مگر خاری بر آرم گاه گاهی از کف پائی

افسر:۔ میرحسین بخش‌لکهنوی بجمال‌صورت و معنی‌محلّی بوده و بقدر ضرورت تحصیل فارسی وعربی نموده۔ اصلاح نظم ازاختر میگرفت ودرعین شباب ازاین جهان رفت. ازاوست:

شامم بسر زلف پریشان تو آید صبح طرب از چاك گریبان تو آید
سامان همه بر هم‌شودو جمع‌پریشان جمعی که در آن‌بیسروسامان‌تو آید
تاج سر خورشید شودبر فلك افسر آهیکه برون از دل سوزان تو آید

افسر اصفهانی :۔ افسر سرسران شیوا بیانی است. از اوست

چو در عنان تو باشم مراد نیست جز اینم
که دیده‌ام پس سر باشد و بروی تو بینم

افسری بخاری:۔ جواهر کلامش درة التاج خوش گفتاری است:.

از اوست:

روی تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب
موی تو حلقه حلقه و هر حلقه مشکناب

زان صفحه صفحه صفحهٔ گل شدورق ورق

زان حلقه حلقه حلقهٔ سنبل به پیچ و تاب

افسوس:- میرشیر علي‌بن سید علی مظفر خان لکهنوی است پدرش‌داروغه توپچانهٔ نواب قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله بود و خودش حسب طلب سر کار نگریزی در دارالامارة کلکته برای‌تعلیم‌زبان اردو به ارباب فرنگ‌منصوب گشت از دوستان اختراست و از سلیقهٔ نظم اردو و فارسی با خبر کتاب آرایش محفل‌و باغ» اردو ترجمهٔ گلستان ازاو یادگار و در اوائل مایة ثالث عشر (اوائل قرن سیزدهم) رحلتش ازاین دار ناپایدار است. ازاوست.

از حال دل زار من او را خبری نیست

ای آه و فغان از تو هیچت اثری نیست

. . .

که میگوید که نخــل قامت او بی ثمر باشد

بگویندش ببین سیب زنخدان گر نظر باشد

افصح قزوینی :- ازقند فصاحت و بلاغت لب و لهجه‌اش شیرینی است.

از اوست

در آ بباغ که از گل نمود بر خیزد ز داغهای دل لاله دود بر خیزد

افضل‌اردستانی:- از سادات طباطبا بود. ازوست:

فضای سینهٔ من بسکه بر نفس تنگ است

میانهٔ دل و جان از برای جان جنگ‌است

خوش است طالع افضل که درقلمر وعشق

همیشه داد رس شیشهٔ دلش سنگ است

افضل:- افضل‌بیگ لاهیجی همایونی ملازم بیرام خان خانخانان بود.

از وست:

دلبران جان من فدای شما سرمن باد خاك پای شما

همه دعوی بخون من داریـد بجزاین نیست مدعای‌شما

افضل برکه:ـ(١) خواجه‌افضل‌الدین ازا کابر قضات اصفهان بودوقاضی نورالدین اصفهانی وعلامهٔ چلبی از شاگردانش بودند. ازوست:

شب هرکس بپایان میرسد یا رب نمیدانم
چرا شام فراق ما نهـایت را نمیدانـد

بفردای قیامت کشتهٔ شمشیر عشق تـو
همان شکر تو میگوید ـ شکایت‌رانمیداند

. . .

کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی
که استغنا از آن بر حوض کوثر میتوانم زد

. . .

بروز حشر آتشبار خـواهم ابر رحمت را
که شاید آتشی در نامهٔ اعمـال مـا افتد

. . .

چو ز بیم غیر گشتن نتوان بگرد کویش
سروجان خویش گردم که دروست آرزویش

. . .

آن طاقتم نماند که بی‌او بسر برم خواهم‌زحال خویش اجل‌راخبر کنم

رباعی

از محتسب امروز دل زار گسیخت کو ریخت شراب وعودراتار گسیخت
زنهار در میکده هـا بـر بندیـد کان‌خر امروز باز افسـار گسیخت

رباعی

افضل خوبان اسیـر آهم کردند صید غم خود بیك نگاهم کردند

(١) برکه: لقب جمعی از قضات اصفهـان در عهد شاه اسمعیل ثانی است . منه

روز طربم بشام غـم آوردنـد در ماندهٔ شبهای سیاهم کردنـد

افضل تهانیسری:ـ همان است که در «صبح گلشن» بافضل پانی‌پتی مرقوم شده در «آفتاب عالمتاب» است که وی از مردان‌عشق پیشهٔ شهرتهانیسری که از دهلی بفاصلهٔ چهل کروه جانب غرب است‌بود- در وطن‌خود بعشق هندو زنی‌مبتلا گردید- اولیاء زن بر این ماجرا مطلع شده او را بخانه پدرش که در شهرمتهرا بود فرستادند افضل بعد تفحص بواقعه رسیده رخت بمتهرا کشید و در آنجا بهر کوچه و برزن و بتکده و مسکن نشان مطلوبه میطابید، روزی در محلی با او دوچار شد، زن اورا شناخته و بمدعایش پی برده گفت شرمت نمیآید که‌باین‌پیری نام‌عشق همچو من نوجوان گیری، باستماع این کلام متاثر گشته خود را به لباس برهمنان‌وانمود و در بزرگترین معابد متهرا که مطاف رجال ونساء آنجـا بود بخدمت پیر مغان آن‌مقام که صبح و شام مسجود زن و مرد میماند باظـهار شوق تعلّم علم دین عبدهٔ اصنام رسید و در اندك فرصتی باستعدادی که در زبـان علمی‌شان‌داشت ازجماعهٔ شاگردانش گوی سبقت ربود ودر همان‌نزدیکی‌اوستادش بمقر اصلی خود شتافت- و این ارشد تلامذه را جانشین خود ساخت- روزی جوق جوق زن و مرد در آن حاضر شده بعد ادای‌رسم پرستش بقدم بوس این جانشین مستسعد میشدند در آن ازدحام معشوقه‌اش خواست که سر به پایش ساید، افضل او راشناخته بتوقف امر کرد، همین‌که مکان از زائرین فارغ گردید پیش خودش خوانده بر سر و رویش بوسه داد وبه اظهار ماجرا زبان گشاد زن بعد در یافت حقیقت حال تن بوی درداد وبقبول اسلام گردن نهاد افضل اورا باخود برداشته‌به تهانیسر آورد و زمانی با او کامرانی نموده اندرون همان سال رخت از این رباط فنا مناط بیرون برد وکان ذلك فی سنة خمس وثلثین و الف (۱۰۳۵) از کلام‌اوست

شد محشر صد زخم تمنا جگر ما شمشیر تو آورد قیامت بسر ما

رباعی

با زلف تو توده های عنبر چکنم با خال تو مشکهای اذفر چکنم

تو کافر و زلف کافر و دل کافـر من نیم مسلمان بسه کافر چکنم

افضل سارانی طهرانی(۱): ازارباب شیرین‌زبانی است. ازوست.

تا باغ حسن تازه شد از جویبـار عشق
گلها شکفته بر رخم از نو بهار عشق

افضل شاه اعظم الله آبادی، خلف ارشد شاه ابوالمعالی ابن شاه محمد اجمل الله آبادی که در حسن وجمال و علم و کمال آیتی بود از آیات ربانی. تحصیل علوم عربیه از مبدء تا منتها از مولوی سید زین‌العابدین نموده و فیض باطنـی از خاندان خود ربوده. قاضی اخنر که بآن محبت صادق داشت بست وچهارم ذیقعده سنه خمس و عشرین و مائتین و الف (۱۲۲۵) تاریخ ولادتش نگاشته از کلام فیض لزام اوست:

خون گرمی‌ست از رخت امشب شراب را
گویا فشرده اند بجام آفتـاب را

. . .

هست مطلوب تو موجود عجب جائی هست
در دل خویش نظر کن که تماشائی هست

افضل کرمانی:- فرزند رشید خواجه ضیاءالدین کرمانی دستور اعظم و مشیر معظم سلطان حسین میرزابود. از وست:

نگوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال دوست اینجا بود پوشیدم ز اغیارش

افغان:- محمد سلیم خان دهلوی نبیرهٔ خـانجهان خان لودی بود . . .

از اوست

گر خدا ناخواسته آهن شوی آئینه باش
هر چه خواهی باش اما با صفای سینه باش

---

(۱) ساران : نام محله ایست درطهران- منه

افغان:ـ هوتك خان کابلی مهتم‌دفتر خانه زمان‌شاه ابدالی‌حاکم‌کابل‌بود.
او راست:

تماشای بهار از طبع شوخ خویشتن دارم
ز مضمونهای رنگین سازو برگ صد چمن دارم

افقر: محمدفیض‌الله:ـ الله آبادی مرید خاص عم خود شاه محمدافضل محقر الله‌آبادی بود و سیزدهم ذیقعده سنه ثانی وثلثین از مایة ثانی‌عشر (۱۱۳۲) سوی عالم باقی‌رحلت‌نمود ـ شبی‌این‌شعر گفت وصباحش ازین‌عالم رفت.

افقر شب عمر آخر آمد بگذشت شب فسانه جوانی

افقری:ـ محمد کمال الدین دهلوی مرید شاه سیدمحمد متوطن شهر کالپی بود که مثنوی روح وریحان بکمال فصاحت موزون نمود. اوراست :

ما به پیغامی زوصل آن سهی بالا خوشیم
سرو موزون گر نباشد مصرع موزون خوش‌ست

***

چو ماه نو بلند افتاده‌است انداز آغوشم
مگر خواهد نشستن آفتابی در کنار من

افندی:ـ ملا نورالله اصفهانی ـ دراسدآباد اصفهان مسکن داشت و بملازمت شاه عباس ماضی بسر میبرد واولا بدیهی تخلص میکرد. از وست:

بناکامی دمی کز کوی او عزم سفر کردم
چو پای‌خویشتن در هر قدم‌خاکی‌بسر کردم
افندی بسکه نالیدم بزاری بر سر کویش
ز گریه مردمان دیده راخون درجگر کردم

اقدس‌حیدرآبادی:ـ از ملازمان والی آنجا بود. اوراست:

ربود شوخی حسنش دل فگار از ما
فغان که منزل خود را گرفت یار از ما

بشرع عشق دو طاعت شد از دو کس مقبول
خلاف وعده ز خوبان و انتظار از ما

...

خون خورم روز وشب وچهرهٔ کاهی باقیست
بینوا گشته‌ام و صولت شاهی باقیست
بگذر ازجسم که در قلزم خونخوار وجود
هست تا کشتی تن خوف تباهی باقیست
شعله را گشت هوا باعث افزونی رقص
تا هوس هست بدل شوق مناهی باقیست
چشم امید ز مخلوق ندارم اقدس
تا که امید بر الطاف الهی باقیست

اکبر اصفهانی :- فرزند میرزا نصیر صاحب دفتر اصفهان است...

از اوست:

بتمکینی غمش در دل نشسته — که گروصل آید اواز جانخیزد

اکبر - اوستاد علی‌اکبر معمارباشی اصفهانی بود. اوراست:

اکبر بدعا برآر دستی — تا دست ترا در آستین ست

اکبر پادشاه:- ابوالفتح جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه خلف الصدق نصیر الدین محمد همایون پادشاه، دارای ملك هندوستان در سال نهصد و چهل و نه ه دوم ربیع الاول از بطن حمیده بانو بیگم که از نسل شیخ احمد جام قدس سره بوده در صوبهٔ تهته بحصارامر کوت متولد گردیده و بعمر دوازده سالگی درصوبه لاهور بقصبهٔ کلانور بر سریر سلطنت جلوس فرموده تا پنجاه و دو سال حکمران بوده بعمر شصت و پنج سال دوازدهم جمادی‌الاخره سنه اربع عشر بعد الالف (۱۰۱٤) از تخت شاهی بر تختهٔ تابوت استراحت نمود تاریخ وفاتش اینست:

فوت اکبر شد از قضاءالله — گشت تاریخ فوت اکبر شد

دیگر: ــ «الف کشید ملائك زفوت اکبرشاه»

این چند اشعار از کلام اکبری‌ست :

شبنم مگو که بر ورق گل فتاده است

کان قطره ها ز دیده بلبل فتاده است

. . .

گریه کردم ز غمت موجب خوشحالی شد

ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد

. . .

دوشینه بکوی میفروشان پیمانهٔ می بزر خریدم

اکنون ز خمارسر گرانم زردادم ودردسر خریدم

رباعی

از بار گنه خمیده پشتم چکنم نی‌راه بمسجدنه کنشتم چکنم

نی‌در صف کافر نه‌مسلمان جایم نی لائق دوزخ نه‌بهشتم‌چکنم

ایضاً

من یار دلم که خون شد از دوری او من یار غمم ز دست مهجوری او

در آئنهٔ چرخ نه‌قوس قزح ست عکسی ست نمایا نشده‌ازچوری‌او

اکبر جربادقانی: شاعر خوش‌خیال‌ست . او راست:

روی در هم کشیده‌ای تامن بتو اظهار مدعا نکنم

نمك حسن تو حرامم باد که‌تراروزوشب دعا نکنم

اکبرشاه:ــ علی اکبر لکهنوی از اولاد خواجه قطب‌الدین مودودچشتی بود، مولدش شهردهلی‌است، ارادت بعم‌خود شاه پهلن داده و به ارشاد تلقین‌ازمولانا فخرالدین دهلوی قدس‌سرهٔ صاحب حال وقال گشته و درشهر لکهنوبکمال‌بزرگی اقامت‌داشت‌و نواب وزیرالممالك آصف‌الدوله و نائبش‌میرزا حسن رضاخان اعتقادی بخدمتش داشتند ، و زمانیکه نواب وزیر با غلام محمد خان روهیله بمقابله و مقاتله

برخاست این بزرگ صومعه کون و فساد گذاشت. ازوست:

گفتی علی اکبـر در دل گیر که رستی

عمریست که ما بر در این خانه خرابیم

اکبر:ــ محمد اکبرخان امیرالدوله خلف عبدالمجید خان دهلوی، از ملازمان شاهزادهٔ جهاندار شاه که برفاقت میرزا خرم بخت شاهزاده در بنارس بود..

اوراست:

خو گرفتم بسکه با جور و جفای چرخ دون

در نظر یکسان کند جلوه غم و شادی مــرا

بوسهٔ زان عارض گلگون ندادی هیچــگاه

زین‌چه حاصل گر گلی گاهی فرستادی‌مرا

اکبر:ــ محمد اکبرقمی شاعرخوش گفتاربود. ازاوست:

خوش بود که طفل اشك در برم چو جان آید

من بغل بغل گویم او روان روان آید

اکبر:ــ محمد اکبر نمیدانم کجائیست این بیت بنامش نوشته‌اند :

باده در ساغر و پیمانه مبارك باشد صحبت دلبر جانانه مبارك باشد

ودر این قافیه‌وردیف مومن استرآبادی را غزلی لطیف است.

اکبر:ــ نواب مکرم‌الدوله‌سید اکبرعلیخان بهادر که نسب‌شریفش‌بواسطه سید امیر کلال قدس‌سره به امام رضا علیه‌التحیة والثنا میرسدـ باسلاطین تیموریه قرابت داشت و خالوی جهاندار شاه بود. اوراست:

بی تو در کنج قفس روز شمارم تا چند آه سرد از دل پر درد برآرم تاچند

. . .

نظر سوی من نیم جان نکرد تمــام تمام کار من آخر زکم‌نگاهی کرد

. . .

شدم خاك رهت از من میفشان دامن خود را

سرت گردم مده بر باد این مشت غبار من

اکرم: میر عماد الدین قزوینی۔ عماد بیت ابیات بود۔ ازاوست:

رباعی

چشم تو کـه چشمـش مر ساد از چشمم
چشمی ست کـه چشمهـا گشاد از چشمم
تا چشم تو شد چشم مـرا چشم و چـراغ
جز چـشم تـو چشمهـا فتاد از چشمم

اکسیر:۔ میرزا عوض بیگ اصفهانی۔درعهد شاهجانی بدهلی رسیده ملازم دارالانشاء شاهی گردید. اوراست :

تمام عمر نگاهم ببام و در فرسود چو یار جلوه گر آمد نظر زپا افتاد

اکسیر:۔ میر امام الدین دهلوی بمعلمی دبستان و مبتدیان بسر میبرد ازاوست:

چو پر گارم که آغازم گل انجام میچیند
اگر صد دور میگردم همان در منزل خویشم

اکسیر :۔ میر محمد نور برادر میرعسکری اصفهانی که عمر گران مایه بهوس کیمیا گری صرف نمود . ازاوست:

مکانی برایت به از دل ندارم اگر عیب ایـن خانه تنگی نباشد
خوردخون اسلام آن نامسلمان به بینید چشمش فرنگی نباشـد

اکمل:۔ محمد سربلند خان ابن محمد رمضان خان پسر منصور خان ساکن قصبۂ موسی نگر متعلق ضلع کانپورست۔ موسی خان برادر منصور خان از وطن خود که کاشغر و فرغانه بود در عهد عالمگیری بدهلی رسیده بچکله داری علاقـه کورا جهان آباد مأمور گردیده و در حوالی کالپی قصبۂ موسی نگر بنام خود آبادان ساخت و خود باجماعۂ اعزه و اقارب خود در آن قصبه توطن گزید و تا بقای سلطنت هند بطناً بعد بطن برفاه و فلاح گذرانیدند و درحکومت انگریزی بتلاش نوکری سر گردان گردیدند۔ تاریخ ولادت سر بلند خان اکمل هفدهم

جمادی الاولی سنه رابع از مایهٔ سیزدهم ست (۱۳۰٤) در صرف و نحو وعروض و قوافی استعدادی داشت. ازوست:

جلوه آرای چمن امشب چو آن دلدار نیست
در نظرمارا رگ گل کم ز نوك خـار نیست
شد میسر وصل آن آئینه خوـ لکن چه سـود
دیده را از فرط حـیرت لذت دیـدار نیست

. . .

دل گرفتار بدان جعد معنبر کردم — سخت جوریست که من بادل مضطر کردم

. . .

چشم مستت چو کندعزم قدح پیمائی — از بغل شیشه بر آرد فلك مینائی
خون دل جوش زد از نالهٔ زارا کمـل — باز ای بلبل پر شورچه میفرمائی؟

. . .

قمری و بلبل و سرو و گل و پروانه و شمع
گردن افراخته هر یك بتماشای کسی

الله قلی:ـ از خواجه زادگان بخـارا بود که در زمان شاه ماضی در اصفهان قیام گزید. ازوست:

هر برگ که از تاك برون آمده دستی ست
بی برگ و نوا مانده کف باده پرستی ست

الهی:ـ امیر فرامرز دیلمی از نسل دیالمه بود. ازوست:

آرزو دارم از آن لعل گهر بـار التفـات
ای خوشا حال کسی کویابد از یار التفات

الهی:ـ خلیفه سدیدالدین محمد گیلانی که در بعض اشعارسدیدتخلص میآرد ازاوست:

بغصه مردم و یاری نکرد یاری من — نتیجهٔ عجبـی داد امیـدواری من

ازوست :

آن سایه نباشد که بپای تو فتاده سرویست سر خویش بپای تو نهاده

الهی قندهاری:ـ در عهد بابر پادشاه زبان سخنوری گشاده .. او راست

مـاه عید ابرو نمود و خاطرم را شاد کرد
شکر لله کز غم سی روزه‌ام آزاد کـرد

الهی:ـ ملاحسین اردبیلی ندیم امیرعلی شیر بود، ودر سنه سبع و ثلثین و تسعمایة (۹۳۷) بجوار الهی نقل نمود « تاج المناقب ائمهٔ اثناعشر » مصدر بنام شاه اسمعیل صفوی ازوست : ابیات ذیل‌هم ازوست :

رفت جان من و رفتار تو از یـاد نرفت
شکل بالای تو از خاطر نـا شاد نـرفت
بعد ازین جامهٔ جان چاك زنم در غم عشق
سوزاین سینـه چو از ناله و فریـاد نرفت

. . .

کسی شبهای هجران همنشین من نمیگردد
که محزون از دل اندوهگین من نمیگردد

. . .

یافتم دل را در آن زلف از فروغ برق آه
جز بآتش در شب تاریك نتوان برد راه

الهی:ـ میرزا مهدی تبریزیـ مدتی بتحصیل علوم ادب در اصفهان‌اشتغال داشت و همان جا رخت از اینجهان برداشتـ از اینست که بعضی او را اصفـهانی نگاشته. ازاوست:

ایکه خاکم را بباد از جلوهٔ خود دادهٔ آنقدر بنشین که ازپیشت غبارم بگذرد

. . .

بر سر راهم الهی کیست پرسیدی زغیر کشتهٔ تیغ تغـافل زندهٔ نظاره‌ای

الپخان:ـ معروف به الغ خان اعظم ملقب بسلطان غیاث الدین ازغلامان سلطان ناصرالدین التمش بود که بیاوری طالع بعد وفات مولای خود بجایش اریکه آرای سلطنت هندوستان گردید. ازوست:

عهد و پیمان و وفا از رخ زیبا مطلب
صبر و آرام و قرار از دل شیدا مطلب
من بقلاشی و رندی شده ام شهره بعشق
عفت و زهد و صلاح از من رسوا مطلب
زلف بر روی خود افگنده مبین آئینه را
مهر تابنده میان شب یلدا مطلب

الغ بیك میرزا:ـ از سلاطین اولوالعزم کورکانیه و متصفین بجلائل نعوت انسانیه بود و زیج الغ بیگی منسوب باوست ـ خلف ناخلف وی عبداللطیف میرزا او را کشته خسرالدنیا والآخره گردید. ازوست:

هر چند ملك حسن بزیر نگین تست شوخی مکن که چشم بدان در کمین تست

الف ابدال بلخی :ـ اولا از مصاحبان سلطان یعقوب بود بعد وفاتش بمنادمت شاه طهماسب صفوی ذخیرهٔ مباهات اندوخت ـ روزی شاه پرسید که در شأن من کدام شعر گفته‌ای گفت:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد

شاه فرمود که این خوشامدست وی بدیههٔ عرضه داد:

دارم حکایتی و نه جای خوشامدست شاهی چنین بمعر که هر گز نیامدست

هر چند کار تو درین گنبد گردان جز قد الف هیچ خم و پیچ ندارد
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

. . .

چون الف چیزی ندارم در جهان تا بدست آرم تذرو خوشخرام

ای دریغا کاشکی «ب» بودمی تا یکی در زیر من بودی مدام

الفت:ـ اوجاگر چند ' قوم کایتهه متوسل ملازمان نواب مهابت جنگ ناظم بنگاله بود. ازوست:

گشت گل جام شراب و شد دل بلبل کباب

کیست یا رب در چمن امروز مهمان بهار

✿ ✿ ✿

در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهمانی

ز داغ دل کشیدم بی تکلّف پیش اوخوانی

الفت:ـ پیرمحمد جونپوری طبعش بسخن سنجی مألوف بود. اوراست:

نه خال عنبرین باشد بر آن رخسار دلجویش

ز داغ سینه‌ام عکسی ست بر آئینه رویش

. . .

نشکنی ای‌شانه تاری ازسر گیسوی او رشتهٔ جانهای مشتاقان بود هرموی‌او

الفت:ـ میرزا غلام محمد برلاس؛ساکن کلانور مضاف بلاهور. مردی‌عاشق مزاج بود. ازوست:

ببزم من که خموشی بساز آهنگ‌ست زبان عرض تمنا پریدن رنگ ست

تمول آفت جان میشود توانگر را پی‌شکست طلسم صدف گهرسنگ ست

الفت:ـ میرزا محمدعلی مرشدآبادی اصلش از اصفهان ست ووی از اقرباء نواب غالب علیخان داماد علاءالدوله سرفراز خان ناظم بنگاله بود ازاوست:

آبی ز جوی دیدهٔ تر میخوریم ما یعنی همیشه خون جگر میخوریم ما

. . .

بروز وصل شود تازه داغ فرقت ما بساط عیش بود مایهٔ کدورت ما

الفتی بدخشی:ـ بر فصوص الحکم و فتوحات مکیه نظر داشت وباعلما زمان در ایمان فرعون بمناظره ومباحثه درمیپیوست. ظرفا ملقب بوکیل فرعونش

کرده بودند و در سال سبع و الف (۱۰۰۷) با خاك برابر گردید . از اوست :

گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا ای شوخ بندهٔ سخن اوّلیم ما

الفتی‌دهلوی:- جوان خوب‌صورت و نیکو سیرت مرید خواجهٔ میر درد دهلوی بود. اوراست:

بتکلف چه کنی منع ملاقات شبم نیست در وهم مرا آنچه گمان‌داری تو

الفتی‌ساوجی:- در دکن رسیده ملازم سرکار سلطان‌عبدالله‌قطب‌شاه گردید و رساله در عروض بنامش تألیف نموده جائزهٔ وافر یافت و بهوطن خود شتافت.

از اوست

ز ضعفم ای نسیم کوی جانان گر خبر داری
چرا یکره نیائی تا مرا از خاك بر داری
دمی آبی مخور از دهر گر آسودگی خواهی
که میسوزی‌بسان‌شمع تا نم در جگر داری

الفتی کمره‌ای :- کهین برادرشیخ علی نقی کمره‌ای . ازاوست :

آنم که گر بسوزی خاکسترم نبینی از من گرت غباری نبود عجب نباشد

الم‌برشادرای:- ولد مهتاب رای قوم‌کایتهه- پدرش مدتی منشی دفترخانه گورنری کلکته بود . ازوست :

شب که‌از شوخی مژگان تو افسانه زدند
نشتری در رگ خواب من دیوانه زدند

. . .

تنها ندارد ابروش شمشیر عریان در بغل
صدخنجر خونریزدل‌بگرفته مژگان‌دربغل

النتر:- سلطان از احفاد سلطان قطب الدین خوارزم شاه بود و رشیدالدین و طواط از شعراء عهداوست:

این‌رباعی ازاوست:

معشوق پری عذار میداشت امید کاین خوبی و این‌عشق بماند جاوید

از گردش‌چرخ وسیرماه‌و خورشید او روی سیاه کرد و من موی سفید

امام‌قلی رازه قاینی(۱) :- درفن‌معماری دستگاه تمام داشت ومظفرحسین میرزا در زمان طرح اندازی عمارت عالیه درارگ قندهار اورا میر عمارت مقرر کرده بود. و وی بحسن لیاقت در مزاج میرزا دخلی کامل حاصل نمود و بر لیری بدیع‌الجمال‌فراکونه‌نام عاشق‌بودآخر کاردرفراق‌دلدارجنونی‌بهمرسانیدو طائر روحش از قفس عنصری پرید . ازوست :

صحبت غیر عذاب ست تو هم میدانی

دل از ین غصه کباب ست تو هم میدانی

با رقیبان بضرورت سخنی میگویم

خامشی ورنه جواب ست تو هم میدانی

امامی:- شیخ غلام متوطن‌دلهو بریلی متعلق دارالاماره لکهنوست اوراست:

کار کس از تو سر انجام ندیدست کسي

مثل تو خود سر و خود کام ندیدست کسی

بستهٔ زلف تو آزاد نگردد هر گز

تا جهان ست چنین دام ندید ست کسی

عمر بگذشت و امامی ز تو خرسند نشد

مثل او عاشق نا کام ندید ست کسی

امامی: - قاضی محمد امام الدین اصفهانی از شاعران‌عصر شاه‌طهماسب‌صفوی است . اوراست :

گفتمش گل گل شکفته رنگ رخسارت زمل

غنچهٔ او در تبسم شد که از گلها چه گل ؟

امان:- امان الله قهستانی که در هرات عزلت گزیده بود . او راست:

---

(۱) رازه راء مهمله بالف کشیده وزای‌معجمه بهای‌زده درترکی بمعنی‌معمارست. منه

روز در فکرم که شب دل بیتو چون خواهد شدن

شب درین اندیشه ام تا روز چون خواهد شدن

امانت :ـ مولوی میر امانت علی ساکن قصبهٔ روناهی بفاصله پنج کروه از فیض آباداود ـ مرد درویش مزاج مائل بتصوف بود و در نظم و نثر فارسی و علم بهاکها و مقامات موسیقی مهارتی داشت . ازوست :

گفتی ز کوة حسن دهم چون جوان شوم

ای من فدای حسن تو اکنون جوان شدی

امانی: ـ شیخ امان‌الله دهلوی ـ که درنگارستان میرزا امان الله نوشته.

اوراست :

بخون ریز اهل وفا میروی		مرا میگذاری کجا میروی ؟

امداد:ـ نواب امداد خان خلف کفایت الله خان رامپوری قیام شهرلکهنو خوش کرده و قاضی اختر را بخدمتش نیازی بود ، ازوست :

دیشب آن رشك قمر شمع شبستان که بود		آفت جانم خدایا راحت جان که بود

امنی یزدی:ـ غالباً همین را در«نشترعشق» امتی بتاء فوقانیه بجای نون نگاشته که مؤلف «صبح گلشن» بعینه نقلش برداشته. ازوست:

امنی چه دلست اینکه در سینهٔ تست		بیرون فکنش که خصم دیرینهٔ تست

تو شعله درون سینه داری و مرا		افسوس بتار و پود پشمینهٔ تست

امی شیرازی:ـ اگرچه از نوشت و خواند بهره نداشت لکن گام فکر برجادهٔ خوش خیالی میگذاشت ـ در عهد شاهجهان بشاه جهان آباد رسید قصائد فصیحه بحضور شاهی گذرانید و بجوائز مترقبه متمتع گشته بوطن خود باز گردید.

ازاوست:

تا دلم در صفت حسن غزلخوان شده است

وصف ابروی تو سر مطلع دیوان شده است

امید:ـ امید علیخان نواب جانجهان خان ناظم شهر هوگلی هم‌وطن ودوست

قاضی محمد صادق خان اختر بود ودر اواسط مایة ثالث عشر(اواسط قرن سیزدهم) جهان فانی را بدرود نمود. اوراست.

در سوختن و ساختن آتش عشقت کاریکه ز پروانه نشد همت کرد
. . .
نازم قدراندازی شست تو که بردل تیری نگشودیکه توان گفت خطا کرد

امید:- از شاعران هرات ست. ازوست:

دیده را باز کن ای راهزن قافلهها که گهرهاست نهان در صدف آبلهها
از لب کم سخن وچشم تغافل نگهت ورق نرگس و گل کو؟ که نویسم گلهها
گاه دیوانهٔ زلفیم و گه آشفتهٔ خط سر نکردیم برون هرگز ازین سلسلهها
اینغزل دوش چو آن شوخ ادافهم شنید داد امید بمسا از لب لعلش گله ها

ابوالمجاهد:- برادر چارمین امیر صدرالدین محمد اشکوئی تونی ست از غایت نخوت و رعونت خردماغ گردیده بود. ازوست:

دل که در دائرهٔ عشق در آورد مرا همچو شمع آتش سوزان بسر آورد مرا

امیر:- امیر بیگ نصرآبادی پیشهٔ قصابی داشت و بموزونی طبع نکات لطیفه پوست کنده میگفت و بدین شعر در عالم رؤیا ملهم شده.

روزی بشب برم بصد اندوه سینه سوز شب را سحر کنم بامید کدام روز

امیر:- امیر کلال بخاری حقیقت آگاه طریقت پناه اکمل اولیاء الله بود خواجه بهاء الدین نقشبند خرقهٔ خلافت دست از آن حضرت پوشیدسنه ثنتین و سبعین و سبعمایة (۷۷۲) سال وصال اوست شرح محامد و مناقبش از سیراولیاءالله باید جست. ازوست:

گر بدر منیری و سما منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو وسعیهای بی حاصل تو

امیر:- امیر محمد سبزواری پسر یمین الدین ست. ازوست.

آشکارا کرده پیش از آفرینش رزق را
آنکه نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن

(۱) نصرآباد قریهایست مضاف به اصفهان -منه

هر که را بینی بعالم روزی خود میخورد
گر زخوان تست نانش ورزخوان خویشتن
پس ترامنت زمهمان داشت باید زانکه او
میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن

امیرحاج:- سید قطب‌الدین جنابدی- در عهد سلطان حسین میرزامشمول عواطف امیرعلی شیر بود و مجردانه و آزادانه زندگی مینمود. او راست.

زعکس روی خود افروختی زلف پریشان را
کجا زینگونه آتش میتوان زد کافرستان را

. . .

شرح کدام درد کند آب چشم ما / اسباب نامرادی مـا بی نهایت ست
قتل‌مرا چه‌حاجت شمشیر کین بود / کز تیر غمزهٔ‌تواشارت کفایت‌است

. . .

باز این دل شکسته خیال وصال کرد / چیزی خیال کرد که نتوان‌خیال کرد

امیر حسن گیلانی:- پسر امیر عبدالعظیم خان امیر نامدار وابن البنت قاضی جهان قزوینی ست ازوست:

من عاشق آن روی چو ماهم چه توان کرد
دیوانهٔ آن زلف سیاهم چه توان کرد

امیرصدرالدین‌محمد اشکوئی(۱):- ازمعززین بارگاه شاه‌طهماسب‌صفوی بود و در صرف و نحووخط نستعلق مهارت داشت. از وست.

تیریکه ز شست تو مرا بر جگر آید / هر منتظر استاده که تیری دگر آید

امیرفخرالدین‌محمد:- برادر دیگر امیر صدرالدین‌محمدست-دراصول‌رقص دخلی داشت. ازوست:

تا چو گل خندان ترا بر روی هر خس دیده‌ام
غنچه واراز رشك آن بر خود بسی پیچیده‌ام

(۱) اشکوی : قریه ایست در نواحی تبریز- منه.

امیرنظام‌الدین‌احمد :ــ برادر سومین امیر صدرالدین محمدست در سر کار شاه طهماسب صفوی بمحافظت کتب خانه مأمور بود. ازوست:

زلف ست بگرد رخ دلدار پریشان یا سنبل‌تر گشته بگلزار پریشان

امیری:ــ ملا محمد یوسف هروی از مداحان‌شاهرخ میرزا بود. . . ازوست :

بتي که رونق مه بــود روی رخشانــش
ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خنــدانش
صبــا بطبلهٔ عطــار از آن جهت مــا ند
که مایه دارد از آن زلف عنبر افشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست
نشسته بر طــرف جوی آب حیــوانش

امینا:ــ زعفران فروش در شهراصفهان بود و از فیض صحبت موزونــان آن دارالملك اشعار نیکو موزون مینمود از شجرهٔ موزونی اوست:

رنجیدهٔ ز من بت نامهربان من حرفی شنیدهٔ تو مگر از زبان من
خونم حلال بادبدشمن اگر کند یك حرف‌در حضور توخاطرنشان‌من

امین:۔ امیر امین‌الدین منزل آبادی‌ست. ازوست:

از ضعف مجال نفسم نیست و گــر هســت
دور از تو همــانا نفس باز پسین ست

. . .

دیده چون آئینهٔ روی تــو دیدن گیــرد از تحیّر ز مژه آب چکیدن گیرد
دل من در سر آن‌زلف سیه مضطرب ست مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد

امین:ــ امین الدین ابن شیخ کریم‌الله و برادر بزرك منشی فداحسین‌غریق تخلص موطن قصبه دبائی ضلع بلندشهرست۔ بسلامت طبع و استقامت فکر اتصاف داشت و بفارسی واردو شعر میگفت، و تلمذ به برادر خود منشی محمد نظام الدین

داشت ودرعین شباب این‌دار فانی‌را گذاشت رسالهٔ «نثر بهار» ازوی یادگارست.

از وست:

نوبهار اینك چو حسن گلرخان رنگین اداست
نرگس شهلا برنگ ما سرا پا چشمهاست
ساقیا از جانب ما تشنگان غفلت چـرا ست
فصل گل آمدشراب وشیشه‌وساغر کجاست؟
لاله سان داغ غـم تو تا بکی پیهم خورم
بر من‌دلریش ومضطر این‌ستمها کی‌رواست
آه‌و ناله میکند هر دم امیـن در هجر تـو
رحم فرما ای بت بیدین که آئین وفاست

امین:- بهله دوز (۱) سمرقندی پسر اوستاد عوض بوده که در بهله دوزی‌از مشاهیر بود. از اوست

میسازدم ز خندهٔ دندان نمای خویش آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا

امین جرباذقانی.- سلیقهٔ شاعری نیکو داشت. اوراست:

یا رب از عشق مرا هم بجگر داغی نه تا بکی چشم بدست دیگرانم باشد

امین:- لاهوری سخنور خوش تلاش‌بود. اوراست:

ما را بجهان غیر تو مرغوب نباشد هر خوب که دیدیم زتوخوب نباشد
کاری نکند کس بجهان غیرمحبت گر جور وجفا شیوه محبوب نباشد

. . .

آمد بـهار و بادهٔ عشرت بکام شد چون گل زریکه‌بودمرا صرف‌جام‌شد
کردم سلام‌و اوپی‌قتلم‌اشاره کرد من یافتم کنایه جواب سلام شد

امین:- مولانا احمد معروف بشاه ولی‌الله ابن الشیخ عبد الرحیم ابن شیخ

(۱) بهله: بالکسر دستکی‌چرم که‌میرشکار ان برای محافظت‌پنجه‌دست ازناخنهای چنکال جانوران‌شکاری بردست‌کشند. منه

وجیه الدین شهید فاروقی دهلوی قدس سره ـ والد ماجد مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی، آیتی از آیات الله بودند و در تبحر علوم ظاهریه و باطنیه از سرزمین هند کمتر کسی نظیر شان برخاسته. تصانیف مفیدشان بسیار است مثل «حجة الله البالغة» و «ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء» و «فتح الرحمان تفسیر القرآن» و «مسوی» و «مصفّی» هر دو شرح موطا «والقول الجمیل» و تفهیمات و لمحات و سطعات و همعات «والطاف القدس» و «انفاس العارفین» و «فیوض الحرمین» و «بدور بازغه» و «سرور المحزون» و غیر ذلك و در نظم و نثر عربی و فارسی مهارت کامل داشتند. گویند نفاست مزاج آنقدر بود که هر روز قبل نماز صبح غسل میکردند و جامه های نو میپوشیدند و جامه‌های روز گذشته بمستحق آن میبخشدند و خوارق و کرامات بسیار از ایشان منقول است و ایشان مرید و خلیفه والد خود بودند و بتاریخ چهارم شوال سنه اربع عشر و مایة و الف (۱۱۱٤) قدم برمسند ظهور گذاشتند و بست و نهم ماه محرم سنه ست و سبعین و مایتو الف (۱۱۷٦) ازین عالم ارتحال فرمودند، ومصرعه «او بود امام اعظم دین» تاریخ وفات ایشان است ومزار متبرك دردهلی کهنه واقع ست یزار ویتبرك به ـ از کلام فیض نظام ایشان است:

نخستین باده کاندر جام کردند — مزاجش عکس آن گلفام کردند
ز دریای قدم موجی بر آمد — مر او را بحر امکان نام کردند
شراب وحدت از خمخانهٔ غیب — مرا صبح ازل در کام کردند
امین رمزی دقیقی با تو گویم — بخود آغاز وهم انجام کردند

. . .

من ندانم باده ام یا باده را پیمانه ام
عاشق شوریده ام یا عاشق جانانه ام
با جمال ذاتیش حسن دگر در کار شد
چشم او را سرمه ام یا زلف او را شانه ام

غافل از خود ماند از صورت چو پرشد آئنه
تا ترا بشناختم جانان ز خود بیگانه ام
ای امین بر مستیم نام تجدد تهمت است
در ازل پیش از زمان تعمیر شد میخانه ام

. . .

تا بکی محنت مهجوری و دوری بکشم — نازنین وطنم سوی وطن باز روم
تا بکی با خس و خاشاك بود صحبت من — صدر بزم چمنم روی چمن باز روم
بوی جان میرسد از باد یمن در دو جهان — شاه ملك یمنم سوی یمن باز روم

. . .

دلی دارم ز خود خالی حبابش میتوان گفتن
درو کیفتی جوشی شرابش میتوان گفتن
فرو پاشید از هم کثرت موهوم چون شبنم
ز فیض معنی ما آفتابش می توان گفتن

. . .

که باور دارد این حرف از فقیر خاکسار من
که ظل عالم قدس است انکار و قبول او
ندارد باطنش از خویش آئینه صفت رنگی
طلسم حیرت آمودست تمکین و فضول او
شعاع آفتاب از راه این روزن همی ریزد
بجز این نکته نتوان بست مضمون وصول او
حباب آسا ز خود خالی ز سطح بحر میروید
وجود او نمود او شهود او وصول او

امین:- مولانا محمد امین الله عظیم آبادی- از علماء عالیمقام و فضلاء ذوی الاحترام بود و بمدرسی مدرسهٔ عالیه انگریزی در کلکته اوقات عزیز صرف مینمود- مختصرات

از مولوی جمال‌الدین بهاری و مطولات از مولوی قائم الله آبادی خوانده‌و تفسیر و حدیث بخدمت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی گذرانده و مادام‌الحیات بدرس و تدریس و طاعت و عبادت مصروف مانده، حاشیه بر میرزاهد رساله نوشته‌و تألیف شرح مسلم‌الثبوت شروع کرده بود که کتاب حیاتش بخاتمه رسید ـ در نظم فارسی مهارت کامل داشت قصیدهٔ عظمی در نعت و معجزات سید کائنات علیه‌و علی آله السلام والصلوة بکمال بلاغت موزون نموده که بایادی ارباب علم متداول است و مطلعش اینست:

مخدرات سراپرده هـای قرآنی　　چه دلبرند که دل می‌برند پنهانی



مزرع عشق امین برگ و بر طرفه دهد
افگند تخم وفـا نخل جفا بر خیـزد!

امین:ـ میر محمد امین خان موسوی نیشابوری مخاطب بنواب برهان الملک سعادت خان بهادر که نسبش بامام موسی کاظم علیه‌السلام می‌پیوندد و در عهدفرخ سیر پادشاه از وطن بدهلی رسیده، و بعصر محمدشاه بدستگیری اعتماد الدوله محمد امین خان بهادر بفوجداری هندون و بیانه سرفرازی یافت و بعد کشته‌شدن امیرالامرا سید حسین علیخان بردست حیدر یکی از رفقایش و ظفر بادشاه بر سادات بارهه بحسن اهتمامش مخاطب به برهان گردیده، بصوبه‌داری ملک اوده سرمایهٔ سعادت اندوخت ودر سنه احدی و خمسین و مایة و الف (۱۱۵۱) بمرض سرطان در دهلی هنگام ورود نادرشاه قهرمان ایران ازاینجهان رخت بر بست ازوست.

ز کدام ره بیایم که بچشم تو در آیم　　که بدور چشم مستت همه‌نیزه‌سیاه‌ست

امین:ـ میر محمد امین‌الدین یزدی ـ صوفی مشرب درسلسلهٔ صوفیه‌داودی بوده.

از اوست

خوش دل بوعده های توام گرچه‌خود مرا
حاصل ز وعدهٔ تو بجز انتظار نیست

گرد بر گرد چراغ دل‌من چون فانوس بند بربند قبا بافته عریانی چند

امین هزارجریبی (۱):ـ پسر ابوالفتح بود. ازوست:

من نمیدانم درین صحرا شکار انداز کیست

نقش پای هر غزالی صید درخون کرده ایست

امینی‌دهلوی.ـ از شعراء عهدجهانگیر بادشاه. که در رفاقت نظام الدین بخشی بود. ازوست:

هرگاه زتوسنت برم نام آغاز شود ردیف انجام

همچون دل‌بیقرار عاشق درخواب ندیده روی آرام

امینی‌یزدی:ـ ملازم خان زمان سیستانی بود. ازوست:

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم از پا نه نشستیم و قراری نگرفتیم

انجب:ـ حاجی ربیع مغربی دهلوی‌ست ـ مذهب حکما مطبوعش بودوعمر خود هفتصد سال بیان میکرد و در جوانی بدهلی رسیده توطن گزید و در نظم بمرتضی قلی بیگ صفاهانی تلمذ داشت و خیلی پرگو بود. ازوست:

آزمودیم بهر رنگ بسی یاران را آنکه دارد بوفا رابطه‌بسیار کم‌ست

. . .

حسن شوخ تو چنان کرد فضا تنگ بگل

که نماند از عرق خجلت گل رنگ بگل

درچمن تا به تبسم شده لعلش دمساز

میزند غنچه ز رشك اب او چنگ بگل

. . .

محو تو شد بسکه سراپای من آئنه آید بتماشای من

انجب:ـ میر ضیاءالله کشمیری فرزند میر نعمت‌الله ست. ازوست.

دشمن روشندلان باشد زبان خویشتن شمع در سوز وگدازست‌از بیان‌خویشتن

انس: ـ لاله بجناتنهٔ پسر سیوك رام قوم کایتهه لکنهوی بود این

(۱) هزارجریب: قصبه‌ایست از مازندران ـ منه.

مطلع اوعکس مطلع واقف ست.

در قفس بسیار دلشادیم ما ازدعا گویان صیادیم ما

مطلع واقف .

در قفس بسیار ناشادیم ما از فراموشان صیادیم مـا

انسان:ـ اسد یارخان اکبرآبادی ـ مردی سخی و باذل و متواضع بودوبا شرفاء و نجباء مغلوك سلوك برادرانه می‌نمود، با عمدة الملك امیرخان راه‌ورسمی بهمرسانده بذریعه‌اش باریاب حضور محمدشاه بادشاه گردید و بخطاب اسدالدوله و منصب شش هزاری سرفرازی یافت و در سنه ثمان و خمسین و مایة والف(۱۱۵۸) در دارالخلافه‌دهلی بدار آخرت‌شتافت ،ونعش‌اودر اکبرآباد مدفون گشت،ازوست:

رباعی

گه با صنم شفیق مـی باید زیست گه تنها بی رفیق می باید زیست
انسان‌این بزم جای‌شکروگله‌نیست یکچند بهر طریق می باید زیست

انسان :ـ غلام مصطفی مرادآبادی از منصبداران زمان عالمگیر بادشاه است:ازوست:

نه بر راه تو تنهـا دارد از نرگس چمن چشمی
بود با دام چشمی لاله چشمی یاسمن چشمی

انسی:ـ عبدالرحمن خان ابن بختیار خان دهلوي، لباس فقرا پوشیده ر فتحپور سیکری قیام داشت و در سنه خمس و عشرین و الف (۱۰۲۵) جامهٔ تن گذاشت. اوراست:

رباعی

گر دل ز غم دوست سلامت بودی آمـاجگه تیر مـلامت بودی
گویند قیامتی و دیداری هست ای کاش که امروزقیامت‌بودی

انصاری‌قمی:ـ از انصار سلطان یعقوب بود و در مدحش مثنـوی لطیف موزون نمود و در سنه خمس و تسعین و ثمانمایة (۸۹۵) جادهٔ عدم پیمود.ازوست،

گفتی ز داغ عشق‌بسوزانمت اگر صد داغ‌بر دل ستمرا آن‌یکی‌دگر

انصاف:ـ شیخ محمد یحیی جونپوری۔ مردی گوشه‌نشین مرتاض مرید شاه خوب‌الله آبادی بود. ازوست .

از مذهبم مپرس نه‌مؤمن نه کافرم   من رسم این دیار ندانم مسافرم

انصاف لاهوری:ـ در «آفتاب عالمتاب» چند شعر بنامش نگاشته که‌جمله آنها در«نشترعشق»درضمن اشعار علی‌نقی خان انصاف مرقوم‌ست و انصاف آنست که این انصاف همان محمد ابراهیم انصاف ست که بعضی او را دهلوی و بعضي لاهوری می نگارند.

انوار:ـ مولانا انوار همدانی۔ که‌متصف بهمه دانی بود و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایة (۹۳۳) حجرة جسدش از انوار روحانی بی نور گردید. اوراست.

ز من آن طفل بد خو می گریزد   غلام او منم او می گریزد!

انور:ـ خواجه انوردهلوی‌شاعر خوش گفتارست ازوست:

بایما گفتگوها داشت با من سرمه ساچشمت

ولکن من نفهمیدم زبان این صفاهانی

انور:ـ لاله چگناتهه سنگهه بها گلپوری. جوانی فصیح بیان و خوش زبان بود و بملازمت ارباب فرنگ بسر می‌نمود. اوراست؛

با چشم من مناظره خواهد اگر سحاب

اول بگو که دست بشو ز آبروی خویش

انور:ـ در «صبح گلشن» نامش ملا نورمحمد نوشته و اورا از شعراء عهد جهانگیری و شاهجهانی‌شمرده و این بیت بنامش آورده...

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بوه

دیدهٔ خورشید زین افسانه گرم خواب بود

و در «آفتاب عالمتاب» اسمش ملا نوراز رفقای خان اعظم کوکلتاش‌وسال وفاتش هزار و چهل و این ابیات از وی آورده ظاهراً هردویك واختلاف‌خطاست.

درین حدیقه بهار و خزان هم آغوش ست
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست
بجرم باده گرفتند باز انور را
کفن بدوش و صراحی بدستو می نوش ست

انوری‌بخاری:ـ در کاتبان کتابخانهٔ امیرعلی شیر معدود بود. اوراست:

تن زارم بآب دیده میماند بدان گاهی
که پنهان میشود درموج و پیدامیشود گاهی

انوری‌سودائی:ـ معاصر حکیم اوحدالدین انوری خاوری‌ست‌وازمتخلصی بچنین شاعر بی‌ندید بسودائی مشتهر گشته. اوراست:

ای ز تاب می ترا صد گونه بر رخسار گل
سبزهٔ باغ جمالت اندك و بسیار گل

انوری علی‌نقی‌اصفهانی:ـ پیشهٔ صحافی داشت. اوراست:

در جهان ای جان بتنگ از عالم جسمانیم
تا اسیر قید هستی گشته ام زندانیم

انیس تبریزی:ـ در حضرت شاه طهماسب صفوی اختصاصی و در صنعت آتشبازی دستی داشت. ازوست:

یا رب چه سود کرد ندانم درینجهان آنکس که سر بپای سهی‌قامتی‌نسود

اوباش:ـ محمدزمان ساکن قصبهٔ بجنور بفاصله پنج کروه از دارالحکومة لکهنو ازاحفاد قاضی فخرالدین بجنوری بود واصلاح نظم فارسی ازمیرزا فاخر مکین میگرفت. اوراست:

دید آن قاتل بدخو سر راهی مارا کشت از نیمچهٔ نیم نگاهی‌ما را

اوجی‌شیرازی:ـ اوج گرای سپهرسخنوری بود. اوراست:

دهد هر ذره‌اش را میل‌با خورشید پیوستن صبا خاکستر پروانه را بیکار نگذارد

ره کرده غلط سوی چمن سوختهٔ رفت ترسم که گل امسال ببازار نیاید

اوجی کشمیری:ــ سخنش را منزلت دلپذیری ازوست:

هر سر کــه بستهٔ غم فتراك او بود دانم یقین که روز جرا سرخ رو بود
از بس خیالزلف‌تودردیده‌سر گرفت آهی که سرزند زدلم مشکبــو بود

اوحد:ــ خواجه اوحدالدین مستوفی سبزواری ـ مجردانه‌و آزادانه‌زندگانی مینمود و بجمله علوم عموماً و بهندسه خصوصاً بخوبی ماهر بود ـ و در سنه ثمان وستین و ثمانمایة (۸٦۸) بعالم بالا رحلت فرمود از قصیدهٔ او که درشأن امام‌علی بن موسی الرضا علیه‌السلام است.

گردون فراشت رایت بیضای آفتــاب وزپرده‌های دیدهٔ شب‌شست کحل‌خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم پر ده زرخ فگنده برون آمد از حجاب
کف الخضیب رایت نصــرت فراشتــه بر اوج آسمان ز دعاهــای مستجاب
گشته فلك زحوشهٔ پروین گهر فشان بر روضهٔ مقدس سلطــان دین مــآب
سرخیل اولیاءمکرّم کــه ذات او ایزد ز خاندان کرم کــرد انتخــاب

اوحد:ــ ملا اوحدالدین‌بن شیخ عبدالله بلیانی (۱) از اخلاف شیخ ابوعلی دقاق و اکمل عرفاء زمان‌بود، و شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی عقیدتی بــا او داشت و در سنه ثنتین و ثمانین و ستمائه (٦۸۲) در قریهٔ بلیان برحمت رحمان پیوست .

از اوست:

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم از پای طلب می نه نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید آن ایشانند و من چنینم هــر دم

اوحدی:ــ خواجه‌عمادالدین مشهدی‌تلمیذحاجی‌محمدخیوشانی بود محمد خان شیبانی بتکرار تخالف مذهبی درسنه اربع عشر و تسعمایة (۹۱٤) او را قتل نمود

(۱) بلیان: بفتح موحده وسکون لام و تحتانیه بالف کشیده ونون‌درآخرقریه‌ایست حوالی کازرون-منه

قبرش درمشهدست.

رباعی

بر مشهد دوست تحفه جز جان نبری دردش چو دهند نام درمان نبری
بیدرد ز درد عشق نالان گشتی خاموش که نام دردمندان نبری

اوحدی:ـ مولانا ابوالمحامد اوحدی کرمانی- مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی ومستفید از خدمت شیخ محی‌الدین ابن عربی بود و حالات و کمالاتش در تذکرات اولیاءالله مسطور ست.

رباعی

زان می نگرم بچشم سر در صورت زیرا که زمعنی ست اثر در صورت
این عالم صورت ست و ما درصوریم معنی نتوان دید مگر در صورت

ایضاً

آفاق همه آئینهٔ یکدیگر ند چون آینه از هستی خودبیخبر ند
گر روشنئی میطلبی آینه وار در کس منگر تا همه‌در تو نگر ند

ایضاً

مهر توچومهراز نگینم نرود سودای تو از دل حزینم نرود
من‌خودرفتم ولیك‌خونابهٔ‌چشم تا دامن عمر ز آستینم نرود

ایضاً

شرط ست مرا که یارامردنکنم اندیشهٔ زلف و عارض خدنکنم
لکن اگرم بوسه دهد رد نکنم مستوری نیز تا باین حد نکنم

ایضاً

ای زندگی من و توانم همه تو جانی و دلی ای دل جانم همه تو
توهستی من‌شدی از آنی‌همه‌من من نیست شدم در توازآنم‌همه تو

روزی فرزند مستنصر بالله خلیفه حال وجد وحال شیخ اوحدی شنیده گفت که وی کافر است اورا میکشم و تیغی در دست در مجلس سماع شیخ‌وارد گشت- شیخ در عین وجد بر سرش رسیده بر خواند:

رباعی

سهل ست مرا با سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمدهٔ که کافری را بکشی غازی چو توئی رواست کافر بودن

پسر خلیفه ربر پای شیخ نهاد و عذرها خواست.

اویس سلطان:ـ خلف ارشد حسن بونسان که از حسن و جمال و انواع علم و کمال حظی وافی داشتو در عنفوان شباب دل ازین خاکدان برداشتبسخن ارباب سخن توجه میفرمود و این ابیات بحالت نزع گفته:

بدارالملك جان روزی ز شهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی تاوطن رفتم
غلام خواجهٔ بودم گریزان گشته از مولا
در آخر پیش او خرسند با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینانم شدم محروم از دنیا
شمارا عیش خوش بادا درین دنیا کهمن رفتم

اهلی ترشیزی:ـ بعد اهلی شیرازی بعرصهٔ شاعری آمده و دیوانش قریب هزار بیت متداول ست. ازوست:

بسکه در چشمم خیال گوشهٔ ابروی تست
سجده در محراب‌پندارم که‌پیش روی تست

. . .

جز داغ حسرتی که‌بدل‌یادگارماند مارا گلی‌دگر نشکفت‌از بهارعشق

. . .

خدنگ ناز بر خسرو کشد شیرین از آن غافل
که زخم آن همه بر سینهٔ فرهاد می‌آید

. . .

میکشم درد غمش وزچهره‌ام پیداست این
بر امید آنکه گوئی «دردمند ماست این»

خط تـو سبزه ز گلبرگ تر بر آورده
بهـار حسن تو رنگ دگر بر آورده
قدت بخلعت گلگون کشیده شاخ گل ست
که روزگار بخـون جگـر بر آورده

اهلی جغتا:۔ مقید بمذهبی نبود و از امراء عظیم الشأن سلطان حسین میرزا بود و در سنه اثنین و تسعمأته (۹۰۲) از اهل قبور گردید.

آهم چو گرد باد فنا میبرد مرا از کوی دوست آه کجـا میبرد مرا
بی قد تو دل بستهٔ صد گونه بلا شـد
کی بشکفد آن غنچه که از شاخ جدا شد

ایاز اصفهانی: بندهٔ خریدهٔ زینت بیگم عمهٔ شاه عباس ماضی بود و در فن شعبده مهارت داشت؛ و خلائق را بدان ایذاها میرسانید آخر بحکم پادشاهی بقتل رسید. ازوست:

رباعی

ای برده دلم بنرگس افسون ساز وی کشته مرا به تیغ ابروی دراز
یکبار بپرس کیست این کشتهٔ ناز تا زنده شود کشته و گوید که ایاز

ابجاد:۔ ذوالقدرخان دهلوی ۔ مصاحب خاص صمصام الدوله خان و خان دوران خان بود. اوراست .

بس است عرض تمنای بینوایان را طپیدن دلکی یا پریدن رنگی

ایجاد:۔ میرزا عبدالعزیز لاهوری شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل ست.

از اوست:

بصحرای جنون دیوانه سامان چمن دارد
چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی

ایما: ۔ ملا محمد هادی مشهدی درعلم منقول استعداد معقول داشت . . .

از اوست:

بسینه چنگ زدم دل در اضطراب آمد بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد

ایما:- میرزا اسعیل اصفهانی به پیشهٔ علاقه‌بندی کسب وجوه معاش‌مینمود و در سنه ستین و ثلثین و مأته و الف (۱۱۳۲) راه عدم پیمود اوراست:

چاره ز می کن دل افسرده را　　　گرم نگهدار هوا خورده را

. . .

بسکه حرف حق کسی در دهر نتواند شنید

گیرد اول در اذان گفتن موذن گوش را

✡ ✡ ✡

مضمون کسی گل نکند از سخن ما　　　کی سبزهٔ بیگانه بر آرد چمن ما

. . .

خصم را غافل گرفتن نیست از مردانگی

پشه با این ناتوانی میـزند اول صدا

امان شاه:- میر همدانی همچنین ست در «آفتاب عالمتاب» و «نشترعشق» و «صبح گلشن» ودر «شمع انجمن» ایما بدون نون ست شاید از قلم ناسخ‌افتاده. بالجمله این ایمان در عهد شاه سلیمان با نجف قلی خان ابن قراخان بسر میبرد.

ازاوست:

مرغ دل از هجوم غمت سر بخود کشد

در سینه همچو غنچهٔ گل سر بخود کشد

ایمن:- احمدقلی خان‌دهلوی-پدرش از بلدهٔ قم بود که‌درعهدمحمدشاه‌بادشاه در هنگامهٔ نـادرشاه کشته شد چون پدرش از بلدهٔ قم بود اورا قمی نیز گویند.

اوراست:

سر فرازیم ز پا بوس تو ای مایهٔ ناز　　　سایهٔ سرو قدت کم نشود از سرما

باب باء موحده

بابا شاه‌تربتی:- از شاعران عهد شاه عباس ماضی حافظ مصحف مجیدودر

حسن خط نستعلیق وحید و بعود نوازی فرید بود۔ اسلافش از قهپایه و بکثـرت قیامش دراصفهان بعضی اصفهانی نوشته‌اند وفاتش سنه تسعه و تسعمائهٔ (۹۰۹) در شهر تبریز واقع‌شده ازوست :

در رخت آنها که حیران نیستند نقش دیوارند انسان نیستند

. . .

چه دیده اند گدایان عشق بر در دوست
که هر دو عالم شان در نظر نمی آید

بازلی:۔ از شاعران شهر تفرش است. ازوست:

عبیر آمیز سازد تربتش تا دامن محشـر
چو بر خاك شهیدغمزهٔ خود دامن افشاند

باسط:۔ محمد باسط علی ابن مولوی شفاعت علی۔ مولدش قصبهٔ مردم خیز کاکوری پنجگروهی دارالسلطنة لکهنوست و توطنش سندیله که وطن مادری اوست، عمری بملازمت سرکارانگریزی بسر برده و با قاضی اختر ربطی‌داشت.

از اوست

بیا که مطرب و مینا و طرف بستان ست
بخنده شاهد گل موسم بهـاران ست
چه فیضها که بعزلت زلال خضر نیافت
بهار زنده دلـی مفت گوشه گیران ست
چو مرد بلبل بیدل اسـیر کـنج قفس
چمن ز لاله بدل داغ و گل پریشان ست
بچشم غمزدگان موج گل بـود زنجیر
برای غنچه دلان صحن باغ زندان ست
نشسته ام به حریم فسردگـان بـاسط
اسیر کنج قفس بلبل خوش الحـان ست

باعث:- محمد نصیر اصفهانی از زرکشان زمانهٔ سلطان حسین صفوی بود ...

ازوست:

در گلشنی که از گل رویت نقاب سوخت

در برگ لاله رنگ چو خون در کباب سوخت

باقر:- خرده کاشی که در « نگارستان » باتباع بعض تذکره نویسان او او را خرده فروش نوشته در «آفتاب عالمتاب» ست که او مرد متمول بودوار باب تذکره ازلفظ خرده غلط خورده اند- خرده نام دیهی ست متعلق کاشان و این باقر مرید محمود متوطن خرده بود، زمانی که شاه عباس ماضی بفتواء علما بقتل محمود متهم بالحادومریدانش فرمان داد باقر نیز گرفتار آمد و عرضه داد که بوی نگرویده بودم بل با بتلاء عشق شاهدی ازمریدانش بحیلهٔ ارادتش یکجائی بامعشوق حاصل نمودم، و بعض علماء خراسان تصدیق قولش نمودند شاه از قتلش در گذشت.

ازاوست :

ای خوش آن ساعت که چون ازدیدنت بیخودشوم

بر سر من آئی و بویت بهوش آردمرا

...

خاکستریکه آتش دوزخ در و گم ست

بر زخم ما بریز که جای ترحم ست

...

زرویش خانهٔ آئینه سامانی دگر دارد

پری در شیشه می درجام و گلشن درنظردارد

...

گشت باقر روزی من هر کجاقسمت پذیر

دانه‌ام در دام و آبم در دم شمشیر بود

نگاهم دوش بر روی‌تو افتاد و زخود رفتم
معاذ الله اگر روزی نگاهم بر نگاه افتد

...

تنگدل گردد اگر خیمه بگلزار زنم
گل شود غنچه اگر بر سر دستار زنم

رباعی

عشقم که در ین لباس پیدا شده‌ام | مهرم که بدر یوزهٔ دلها شده ام
راز دو جهانم آشکارا شده ام | گم کرده‌خویش، ازمن‌جوی که‌من

باقر:— زرگر اصفهانی زیور سخن‌را خوبتر می‌ساخت. اوراست؛

دهان راهیچکس چون من نبسته | نگفتنم هیچ در وصف دهانش

باقر:— میر محمدباقر طوسی ست . ازوست:

چنان مستغرق عشقم که گر تسبیح زاهد را
بخاطر بگذرانم رشتهٔ زنّار می گردد

باقر:— ملاباشی‌رشتی‌نامش‌باقرخان‌ابن‌صادق خان‌زند ست. ازوست.

آمد بگوش جانم آوازآشنائی | نالیدن‌دل‌ست‌این‌یا ناله‌در آئی

باقر:— میرزا شاه باقر مشهدی فرزند میرزا عرب‌مشهدی‌ست—مردی‌رندانه طبع و آواره مزاج بود. زنی داشت‌بی‌بی گل نام وقتیکه مادر آن‌زن مردباقراین قطعه تاریخ موزون کرد . **قطعه**

از لوث وجود گنده پیری | صد شکر که پاك گشت عالم
زین واقعه از سرشك گلفام | بر چهرهٔ گل نشست شبنم
جستم تاریخ آن زرندی | گفتا پشمی ز خایه ام کم

...

شکستگی ست که خود مومیائی خویش ست
گذشتگی ست که از هرچه هست درپیش ست

...

ز سینه جان سفری شد هوای کوی تو دارد
نگاه خانه نشین شد فراق روی تو دارد

باقی بالله:ـ خواجه باقی بالله دهلوی ابن مولانا قاضی عبد السلام. اعلم علماء عصر و افضل فضلاء دهر بود. سلسلهٔ نقشبندیه از ذات با برکات او در ملك هندوستان فروغ و رونق گرفته‌در سنه ثنتین و سبعین و تسعمائه (۹۷۲) بشهر کابل پا بعرصهٔ شهود گذاشته و باکتساب علوم ظاهری از بابا صادق حلوانی‌پرداخته‌و به ریعان شباب بر جادهٔ سیاحت قدم‌افشرده، اکثر بلاد عرب و عجم پیموده، و بخدمات ارباب کشف و شهودرسیده ، انواع فیوض و برکات ربوده و دست‌به‌بیعت ارادت بدست خواجهٔ‌محمد امکنکی داده و خرقهٔ خلافت ازو یافته ، پس‌بدهلی‌رسیده طرح اقامت انداخت و بر طالبان راه خدا ابواب فیض مفتوح‌ساخت و درجمادی الاخر سنه ثنتا عشر و الف (۱۰۱۲) بعمر چهل سال فانی فی الله گردید ...

ازوست:

میگذشتم ز غم آسوده که ناگه زکمین
عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت

رباعی

در راه خدا جمله ادب باید بود   تا جان باقیست در طلب باید بود
دریا دریا اگر بکامت ریزند   کم باید کرد وخشك لب باید بود

بانیه:ـ بهوپت‌رای سهادنپوری از قوم غله فروشان آنجا بود بنابرین‌این تخلص اختیار نمود. ازوست:

دل اندر حسرت دنیا شکستم   چه رنگین گوهری بیجا شکستم

بایزید:ـ ابن مظفر برادر شاه شجاع کرمانی بود. **رباعی** ذیل‌ازاوست:

از واقعهٔ ترا خبر خواهم کرد   وآنرا بدو حرف مختصرخواهم کرد
با عشق تودر خاك‌فروخواهم‌رفت   با مهر تو سر زخاك بر خواهم کرد

بایندرخان: ـ از منتسبان و خویشاوندان سلاطین صفویه بود. ازوست:

کاش زلف تو دگر بو بصبا نفروشد تا صبا منت کونین بما نفروشد

بحثی:- میرزا اسمعیل قزوینی از شعراء عصر شاه طهماسب ماضی ست...
اوراست:

پس از عمری که بامن گفت یکره از وفا حرفی
چنان رفتم ز خود بحثی که آنرا هم نفهمیدم

در « آفتاب عالمتاب » است که این بحثی را تذکره نویسان سه جا ذکر کرده‌اند، بتخلص اسمعیل در الف- و بتخلص بحثی در باء موحده و بتخلص یحیی در یای تحتانیه - واحدی بر غلط و اشتباه خود مشعر نشده.

بخاری:- شیخ محمد دهلوی از علم و فضل بهرهٔ کافی داشت. ازوست:

بروزگار غمت صبر اختیار کنم چو اختیار نماند بگو چه‌کار کنم؟

بخشش:- مولوی مخدوم‌بخش متوطن قصبهٔ لاهرپور متعلق سرکار خیرآباد در علوم متداوله شاگرد مولوی مدن شاهجهانپوری و در نظم و نثر تلمیذ میرزا محمدحسن قتیل بود. ازوست:

خضر گر بر لب آن چاه زنخدان گذرد
جای آنست که از چشمهٔ حیوان گذرد

ساقی امروز میم ده که دگر باده و جام
بچه کار آید اگر فصل بهاران گذرد

...

هر که نخل قد موزون تو در بر گیرد
سحر سازی ست که از سر وسهی بر گیرد(۱)

بدرتاشکندی.- درویشی بود آزادی مشرب و نیکو سیرت اوراست:

همچو آه سرد صبح و گریه‌های گرم شمع
آتش اندر خود زند دود دل افگار ما

بدرتبریزی:- بسخنان شیرین در شکرریزی ست اوراست:

(۱) این مصراع غلط و بیمعنی است - آذمیت

دنباله کرد خیل غمت اهل دردرا　　من ناتوان تراز همه‌بودم‌مرا گرفت

بدرکرمانی:۔ فرزند مولانا یحیی کرمانی ازعلماء موزون طبع بود۔

ازاو ست:

گردد از تشبیه تیغش روی دفتر پر ز خون

باشد از اوصاف رمحش کام خاطر پرسنان

یاد تیر او کنی پیکان بر آید از ضمیر

نام تیغ او بری الماس روید از زبان

بدرهروی:۔ از مداحان علاء الملك بود. ازاوست **رباعی**

دستی دارم چو کیسهٔ باد تهی　　و انگه گوئی مرا مکن یاد تهی

این پرده مزن ورنه کنم ازدستت　　چون چنگ دل خویش بفریاد تهی

بدرالدین‌خوافی: شاعری لطیف طبع ست. ازوست:

عتابش را نمیدانم چگویم　　ولکن پیش عذرش جان توان داد

بدرالدین یزدی:۔ در آخر عهد خود نورتخلص کرد۔مگرفروغی نیافت.

رباعی

گه تاب کمند مشکبار تو کشم　　گه غصهٔ چشم پرخمار تو کشم

بردل ز نهال وصل یك شاخ نماند　　آخر بکدام برگ‌بار تو کشم؟

بدیع‌الدین: شاه مدار ابن شیخ ابواسحق شامی از بنی اسرائیل‌بود۔ عارف کامل و واصل صاحبدل ست۔ از صغر سن بخدمت شیخ سدیدالدین حذیفه مرعشی رسیده، انواع علوم حتی کیمیا و سیمیا اکتساب نموده وفیضهای باطنی ربوده در حرمین شریفین مدتی اقامت ورزیده بجوار سرور عالمﷺ مصروف ریاضات و مجاهدات مانده ، تصفیهٔ قلب حاصل فرموده،و تا دوازده سال طعام نخورده،وبگام سیاحت ربع مسکون را پیموده آخر کار قدم بملك هند نهاده، در قصبهٔ مکن پور انزوا گزیده، عمر دراز یافته و سلسلهٔ بیعتش بشش‌واسطه بحضرت رسالت(صلعم) می‌رسد و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۸) بعالم قدس رسیده در مکن پور

مدفون گردیده- مرقدش زیارتگاه خلائق و «ساکن بهشت» تاریخ وصال اوست- آن حضرت احیاناً بکلام موزون هم تکلم مینمود، روزی یکی از عقیدت مندان باستدعای مقدمش این شعر عرضه داشت.

ای نظرت آفتاب هیچ زیان داردت کاین در و دیوار ما از تومنوّر شود

آن حضرت فی البدیهه این بیت بجوابش نوشت:

پرتو خورشید عشق بر همه تابد ولی

سنگ بیك نوع نیست تاهمه گوهرشود

بدیع:- بدیع الزمان میرزا خلف سلطان حسین میرزا از متهوّران بدیع المثال بود و در سنه عشرین و تسعمائة (۹۲۰) بعارضهٔ طاعون ازسرای فانی بعالم باقی رحلت نمود. اوراست:

چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد

درون من صراحی و ارتالب غرق خون گردد

***

مرا از جوانان شیرین شمائل بجان منت ست آنچه کردند با دل

کند منع ما شیخ شهرازجوانان چگوئیم او را که پیریست جاهل

. . .

بسکه دیدم بحیا جانب او شد حیا باعث رسوائی من

بدیع :- کاتب جوینی از سخنوران عهد سلطان سنجر ست.. اوراست :

بخم گردون محمّد محمود زیر ابر اجل جمال نهفت

او چوجان بود وجان نمیرد و من زنده را مرثیه نیارم گفت

بدیع:- ملامحمّد یوسف اندجانی ازفضلاء سرکار سلطان حسین میرزاوماهران فنون معانی و بیان وبدیع و عروض و قافیه بود و در سنه سبع و تسعین و ثمانمأته (۸۹۷) در زاویه لحد آسود.

گر باین آب و هوا کویت بود منزلگهم
نی زلال خضر باید نی دم روح اللهیم

بدیع:- میرزا اسمعیل اصفهانی مبدع خوش بیانی ست. ازوست.

بعزم گریه افگندم دل دیوانه در دریا
بنام کردم بطرح عشق آتشخانه در دریا
بعالم جز دل زارم که غرق اشك خونین‌ست
ندارد یاد هر گز هیچکس ویرانه در دریا

. . .

فراغ بالی من در قفس مرا دارد و گرنه قفل قفس‌دیرشد که‌واشده‌است

. . .

ز جسم نا توانم آتش سودا چه میخواهد
اگر ما رانمیخواهی‌غمت از ما چه‌میخواهد؟

بدیعی-: بدیع الدین تونی ابن قاضی‌سلطان ست. اوراست:

غم ساخت کار دل بنوا میتوان شناخت
ظرف شکسته‌را بصدا میتوان شناخت

. . .

چشم مستت خفته زیر طاق ترسم بشکند
بار رنگ وسمه دیگر بر خم ابرو منه

بدیعی‌سمرقندی: از شعراء نگارستان سخن در عهد سلطان حسین میرزا بود و این مطلع منسوب باوست.

زشوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست
وصیتی ست بیا تا مرا زبانی هست

بدیهی :- میر عرب سیستانی. ازوست:

صد بار اگر بجور مرا کشته بی گناه
هر گز نگفته ام که گناهی نکرده ام

بذلی اصفهانی:ـ در عهد شاه طهماسب ماضی از باذلان نامور بود هر چه بدستش آمدی بر محتاجان و فقیران و ارامل و پیران قسمت مینمود ازوست:

گر مرا بودی بقدر همت خود دسترس
در جهان یکجو غم روزی نخوردی هیچکس

برشته:ـ میرزا محمدحسین لکهنوی معروف بآغا برشته ـ جداعلاش ملا حسن آذربایجانی که از اقرباء سلاطین صفویه بود، بعد از فراغ از حج و زیارات در هندوستان رسیده، بسرکار نواب منصور علیخان صفدر جنگ بعهدهٔ میر بخشی ملازم گشت، پسرش آغاحسین بتمنای پدر از اصفهان به لکهنو رسیده و بادختر همشیره سیّد صلابت خان ذوالفقار جنگ متزوج گردیده، از وی میرزا محمدحسن متولد گشت و وی با بنت میرزا عبدالله برادر میرزا مهدی علیخان لکهنوی تاهل نمود از وی آغا برشته بوجود آمدـ طبعی رسا وفکری فلک پیما داشت و از دوستان قاضی محمدصادق خان اختر بود ازوست:

در خدمت آن طرهٔ مشکین تو هر روز
تا چند کنم شرح پریشانی خود را

...

زد خویش را بر آتش وازاضطراب سوخت
پروانه حیف لذت سوز جگر نداشت

...

رو کش مهر درخشان نه همین روی توشد
ماه هم مثل هلال از غم ابروی تو شد

خانه آباده برشته چه بلا پیدا کرد رفته از خویش مقیم حرم کوی تو شد

...

از یك کرشمه هوش جهانی ز جا برد
عاشق ز دست او دل خود را کجا برد

...

کار خود آخر چنان یکروزه هجر یار کرد
دید هر کس حال زارم گریهٔ بسیار کرد
خیر باد ای صحتم باد انویدت ای اجل
یار ما موقوف رسم پرسش بیمار کرد

. . .

قربان سر ناوك دلدوز تو کردم بر داشت عجب لذت زخم جگر از تو

برکت:- محمد برکت الله خان دهلوی برادر زادهٔ اسد یارخان، مستجمع انواع فضائل و محامد بوده ، و در بدیهه گوئی ملکهٔ نیکو داشت، روزی شاه‌عالم بادشاه بر قلعه شاهجهان آباد مصروف پتنگ بازی بود که برکت‌الله خان‌باریاب گردید و حسب‌الامر این رباعی بالبدیهه معروض داشت و مبلغ ده هزارروپیه نقد وخلعت فاخره در جائزهٔ یافت.

رباعی

تا سلسله جهان بدستت دادند اقبال و ظفر عنان بدستت دادند
معلومم شد ز رشتهٔ کاغذ باد سر رشتهٔ آسمان بدستت دادند

. . .

گشایم صبحدم گر تکمهٔ بند نقابش را
بخورشید درخشان می نمایم آفتابش را
بچشم از آتش دیدار او نظاره میسوزد
از آن در آب دید آئینه روی‌بی‌حجابش را

. . .

بر سر تربت من لوح ز آئینه کشید
تا بدانند در ین خاك نظر بازی هست

. . .

سحر آن نگار-خندان که جمال می نماید
بیک آفتاب روشن دو هلال می نماید

بچمن خلیده باشد رگ گـل مگر بپایت
که بچهرهٔ تو رنگی ز مـلال می نماید

. . .

در چمن قامت دلجوی تو گر یاد کنم
سرو از آه دل سوخته ایجاد کنـم

. . .

ز سیر لاله و گل بی رخ تو داغ شدم
بباغ رفتم و بسیار بی دماغ شـدم

برندق:ـ امیر بهاء الدین ابن امیر نصرت شاه بخاری است. از مداحان میرزا بایسنغر ابن عمر شیخ میرزا بود، طبعش بهزلیات و مطائبه و ظرافت میلی داشت، و با خواجه عصمت‌الله بخاری طریق مشاعره و مطارحه می‌پیمود ودرسنه خمسة عشر و ثمانمـائة (۸۱۵) در سمرقند وداع عالم فانی نمود. ازوست:

لب شیرین تو با تنگ شکرمی‌ماند در دندان تو با عقد گهر می‌ماند
یادگار ار بگذارند کسان در عالم از برندق سخن‌فضل‌وهنر میماند

برهان اردلانی : ـ از سخن یابان خوش مذاق ست. او راست.

هر جا که غمی بینی خواهی ز برای من
هر جا که دلـی بینم خواهم ز برای‌تـو

برهان:ـ ملابرهان الدین خلف‌ملاعبدالعزیز کوفی ازجانب سلطان‌طغان شاه شیخ‌الاسلام اصفهان بود. اوراست : **رباعی**

از خوی بدم همیشه مـیرنجانی گه میخوانی و گه مرا میرانی
این‌ست که جان‌ودل‌ترامیخواهد ورنه توچنین نیك‌ونه بدمیدانی

برهان:ـ مولانا سید برهان الدین‌مشهدی که در هرات بتحصیل علوم‌عقلیه و نقلیه پرداخته، مدتی در آنجا اقامت داشته، پایان عمر نابینا گردیده بـوطن خود شتافته در سنه تسعه عشر و تسعمأته (۹۱۹) از قید آب و گل نجات یافته ـ

وقصائد غرا ورسائل قوافی و صنائع و بدائع برهان فضیلت خود گذاشته . . .
ازاوست:

بحمدالله که شد حاصل‌جهان‌را رونق کامل
ز فـر رافت شامل ز عدل خسرو عـادل
شه غازی که در هیجا چو شدپیداهژبر آسا
شوند از بیم‌او اعدا چو روبه‌خائف و بیدل
سپهر سلطنت سلطان‌حسین آن‌صفدر میدان
که نام رستم‌دستان ز دستانش شده باطـل

برهان:ـ میر برهان الدین‌ا برقوهی- سیدی‌صوفی مشرب مستغنی و معتزل کاشانهٔ‌خودبود ازوست:

صبا هر لحظه میگرداند از روی تو مویت را
که میخواهد بلاگردان شودروی‌نکویت‌را

. . .

از بسکه هر گزت ز من خسته یاد نیست
تا رفته ای دلم نفسی بی تو شـاد نیست

. . .

تا خط او بر نیامد زلف را کوته نـکرد
فتنهٔ ننشست ازپـا تا بلائی بر نخاست
با من دیوانه گفتم کیست همراهی کند
غیر زنجیر جنون از کس صدائی برنخاست

. . .

نشان خاك نهشتم ز گریه در عالم که حسرت تو مبادا کسی بخاك برد

وله در هجو

در حق سر تراش این حمام سخن راست بنده میگویم

میکشد پوست از سر مردم   سخن پوست کنده میگویم

برهمن:ـ جگت رای لاهوری برای تحصیل زبان فرس و محاوراتش در یزد رسیده و با طاهر نصرآبادی‌صاحب تذکره مصاحبت ومطارحه داشته‌بعدمدتی بوطن خودعود کرده. ازوست.

نگه گرم بر آن چهرهٔ نازك ستم ست   چشم پوشیده تماشای توباید کردن

پری‌بیگ:ـ ترکمان از زنان خوش بیان‌ست. ازوست:

سراسر جانی ای باد صبا در قالب شوقـم
سرت گردم مگر در کوی اوبسیارمیگردی

برین:ـ ملاوجیه الدین دهلوی از ملازمان شاه عالم گوهر بادشاه دهلی و تلامذهٔ میرزا فاخر مکین ست. ازوست:

زجوش گریه بحر موج زن چشم ترست امشب
دل طوفانی‌من کشتی بی لنگر ست امشب
گرفتم دامنش درهم شد و دامن کشید از من
بمن دست و گریبان غیررا کرد ورمید از مـن

بزمی‌اردبیلی:ـ در سلطنت جهانگیر بادشاه بهند رسیده خیلی متمتـع گردیده عود بوطن نمود، و به رهبری اقرباء طماع مال خود جاده عدم پیمود.

ازاوست:

خوش آن روزیکه پابوست من بیچاره میکردم
تو دامن میکشیدی من گریبان پاره میکردم

بزمی:ـ خواجه غیاث‌الدین محمد استرآبادی که اواسط مائة عاشره (اواسط قرن دهم) در جنگ‌افاغنه کشته شدهمچنین ستدره آفتاب عالمتاب» و«نشتروعشق» «وصبح گلشن» این رباعی بنامش مرقوم:

نایم جـائیکه گفتگوی تو کنند   وصف سر زلف مشکبوی تو کنند

از خلق گریزم من رسوا که مباد بینند مرا و یاد روی تو کنند

و ناسخ شمع انجمن‌زای معجمه را راء مهمله و میم را قاف گمان کرده «برقی»نوشته و این رباعی دیگر دروی بنام او مسطورست:

جانا غم نیك خواه میبـاید داشت فکر دل بیگناه میباید داشت

دل از کف عاشقان برون آوردن سهل ست ولی نگاه میباید داشت

ازین غلطی تخلص و مغائرت هر دو رباعی این بزمی در «صبح گلشن»هم مذکور شده .

بزمی‌قزوینی:- طبعش مجبول‌به رنگینی‌ست. ازوست:

غم آن نازنین دارم که دل بر دست و دین از من

نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من

بساط شوشتری:- از وطن بماوراء النهررفته، بر بساط منادمت یکی از اراکین دولت عبدالله خان اوزبك چید و در سنه‌خمس و خمسین و تسعمائة(۹۵۵) همان جا بساط هستی در نوردید. از اوست :

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود

صد چون محیط را نبـود قطرهٔ وجـود

بسمل:- بهگواناداس لکهنوی‌قوم کایتهه. اصلش از کالینجر است ووی‌در لکهنو بوجود آمده ملازم راجه مکیت رای و شاگرد رای سرب سنگهنه دیوانه بود ودر آخر عمر هندی تخلص اختیار نمود مثنوی « سلسلة المحبة» ازوست:

اوراست :

یکجا شدن بدر و هلال امر محال ست

جز ابرو و روی تو که بدرست وهلال‌است

. . .

خوبان نکشید از کفم زلف زنار به‌برهمن گذارید

بیخود نمود بسکه مـرا چشم مست او
دستی بدل سپردم و دستی بـدست او

. . .

ببوسی در تن افسرده جان تازه می‌بخشد
لب جان پرور او آب حیوان ست پنداری

رباعی

آن شوخ در آئینـه رخ خـود را دیـد
بر عکس نگاه چون فتـادش خندیـد
شد واله عکس خویش و آئینه زنـاز
آورد به پیش روی ورویش بـوسید

بسمل: در گاپرشاد لکهنوی نبیرهٔ کنورلچهمی نرائن که از حضور شاه عالم پادشاه بدیوانی صوبهٔ بنگاله سر فراز گردیده بعد از آن بوکالت رسالـه عبدالرحمن خان قندهاری حاضر دربارشاه اود میماند. طبعی درویشانه و با قاضی اختر محبتی غائبانه داشت. مطلع درصنعت فوق النقط. از اوست
رنگ حنا مگر دل من خون نموده است
کامروز رنگ اشك دگرگون نموده است

. . .

بجان صاف ضمیران هوس نمی گنـجد
بصحن خانهٔ آئینهٔ خس نمی گنجد

بسمل: محمدیار خان ـ مردی طبیب خوش طبع و ظریف و نکته سنج بود. اوراست:

کرد سامان بدلم بی سر و سامانیها جمع شد در دلم اسباب پریشانیها

. . .

نو بهارست خزان دیدهٔ نـا شاد مرا هست گلشن بنظر خانهٔ صیاد مرا

هوس بلبل و سودای گل از یـادم رفت
صبر از سینه قرار از دل ناشادم رفت

بسمل: مولوی علاءالدین ابن حافظ عصمة الله متوطن جلال آباد بحوالی دهلی ستد در نظم و نثر استعدادی وافی دارد، و از مدت چهارده سال بملازمت ریاست بهوپال‌بسر اوقات مینماید، ابتداء با تألیقی و تعلیم سلطان دوله‌نظیرالدوله میان احمد علیخان صاحب بهادر زوج ولیة العهد رئیسه معظمهٔ ملك بهوپال‌دامت بالعز والاقبال ممتاز بود، من بعد بعهدهای دیگر سرفراز گشت، و هنگام تسوید این نامه بسر رشتهٔ سرکار سلطان دوله صاحب بکمال فراغ بال میگذرانـد و مشورهٔ شعر و سخن با حافظ محمد خان شهیرمخاطب به‌افتخار الشعراء می‌نماید..

از اوست :

بود گنگ و جمن جوئی ز بحر چشم زار ما
چه طوفانی بپا دارد دو عین اشکبار مـا
برای عالم جان راست میگویم که ایمانست
جمال عالم آرای بت زیبـا نگار مـا
ملاحت می تراود بسمل از سوز بیـان تو
که شور صد نمکدان زد بزخم دلفگارما

بوسهٔ لب بخش و درمان کن مرا　　زندهٔ جاویـد جانان کن مـرا
چند بر رو برقع زلف سیـاه　　ساعتی بر گیر و حیران کـن مـرا
بگسل ای بسمل ز ما و من بیا　　رستگار از بنـد زنـدان کن مـرا

. . .

سر موئی ز زلف او بیك عالم نمـی ارزد
بجانی چون توانم کرد این پرسود سودارا

دم سردم بدلهای نکویان در نمی گیرد
چه حاصل زآنکه آهم میشکافد سنگ خارا را

. . .

تن داد بصد تند مزاجی بوصالم باشد مگر از آتش گل بسترم امشب

اگر بهشت برینم بغیر جلوهٔ تست حرام باد بمن کو خودست زندانم
زترك چشم تو بسمل غرامتی دارد که برد با نگهی نقد دین و ایمانم

منم نشانهٔ تیر بلای دورانی منم مجسّم اندوه و یاس وحیرانی

بسمل:- مولوی محمد معین الدین خان متوطن قصبهٔ کاکوری که بفصل پنج کروه از شهر لکهنواست-طبعی رساو فکری فلك پیما داشت و بنوکری سرکار نگریزی اوقات میگذرانید و از دوستان قاضی اختربودودراواسط مأته ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) بسمل تیغ اجل گردید. اوراست:

حاجت شمعی ندارد کلبهٔ احزان ما
رشك خورشید است داغ سینه سوزان ما
شد انیس جان خیال روی یوسف طلعتی
غیرت صد گلشن آمد گوشهٔ زندان ما

. . .

باز آی از ین ناله و فریاد که بسمل
یکدم نبرد خواب ز غوغای تو ما را

. . .

دام گسترد چو از زلف گرهگیر در آب
ماهی چرخ شد از شوق زمین گیر در آب

تا کجا چین جبین تلخ کند عیش مرا
خندهٔ زان لب شیرین شکر بار کجاست
رهرو منزل عشقیم و پی راحت ما
سایهٔ بهتر از آن سایهٔ دیوار کجاست

٭ ٭ ٭

وقت کشتن دامنش از خون من آلوده شد
خون ناحق بین که آخر دامن قاتل گرفت

٭٭٭

دوش با بخت سیاهم در فراقت جنگ بود
عرصه بر دل از هجوم لشکر غم تنگ بود
خود غلط کردم که بردم نام آن زلف سیاه
ز آتش حسن تو دودی بررخ گلرنگ بود

. . .

سروا کردن آن زلف معنبر دارم　　این چه سودای محلست که درسردارم

بسمل:- میرزا محمدشفیع خان نیشابوری عم ابوالمنصورخان‌صفدرجنك بود.

از اوست

گرد هستی را بآبی میتوان بر باد داد　　اینقدر بسمل غبار خاطر قاتل مباش

بسملی:- کله‌پز سبزواری- در قزوین دکان کله‌پزی داشت از اینجاست که بعضی اورا قزوینی نوشته‌اند، هفتاد سال عمر یافته و درسنه خمس وخمسین و تسعمأته (۹۵۵) به بسملی مرك کله بر خاك قبر نهاد. ازوست:

دلادر عشقبازی همدم غم ساختی‌ما را　　پی نظارهٔ رسوای عالم ساختی ما را

. . .

ای دل به پرسشت غم جانانه آمده　　دولت بپای خود بدر خانه آمده

بصیر:- قاضی شیخ نورالدین سمرقندی قبل ظهور امیرتیمور از مسند

آرایان معرفت و طریقت بود. اروست:

سر براه عشق ورو در کوی اوخواهم نهاد عاقبت سردر سر این آرزوخواهم نهاد

. . .

هرگز نکنم یاد تو و زار نگریم کم یاد کنم ازتو که بسیار نگریم

رباعی

ای تازه پسر شنو از یـن پیر کهن یك نکته که هست اندرو اصل سخن

حرفی که‌در و معرفتی‌نیست مخوان کاریکه‌درو منفعتی نیست مکـن

بقا:ـــ حافظ بقاءالله خان ابن شیخ ابراهیم دهلوی قریب هشتاد سـال زندگانی نموده و در سنه‌ستین و مأتین و الف (۱۲۶۰) بدارالبقا رحلت کرده‌جز این قطع تاریخ‌وفات محمد اکبر بادشاه ثانی خلف شاه عالم‌شعری از اشعارش بهم نرسیده.

افسوس بمرد شاه اکبر مقبول خدا ولی مطلق

کلکم بنوشت سـال‌تاریخ پیوسته بود برحمت حق

بقا:ـ شیخ‌بقاءالله فرزند حافظ لطف‌الله قریشی‌اکبرآبادیـ درخط نستعلق دستی و درنظم فارسی وارد ودستگاهی داشت وتا بسال بستم ازمائه سیزدهم(۱۲۲۰) در قید حیات بود اوراست:

قـامتت سرو روان دیگر ست سرو سرو بوستان دیگرست

. . .

بی تو در دل هوس سیر چمن خواهد ماند

وقت گل‌میرود ازدست ـ سخن خواهدماند

دست تو در آن زلف شد ای شانه بزنجیر

زانگونه که پـای من دیوانه بـزنجیر

ای شمع مکن گـریه مبادا که بیفتند

از سلسلهٔ اشک تو پروانه بزنجیر

بقا:— محمد بقاسهارنپوری - در علم تاریخ حظی وافی ربوده و بتألیف تاریخ «مرأت جهان نما» مشغول بوده که کزلك فنا نقش بقا از صفحهٔ هستی زدوده برادرش محمد رضا همت بتکمیلش گماشت و ناتمامش نگذاشت. اوراست:

ماهروی من ز خط مشکناب داد سرمشقی بدست آفتاب

...

جا کنم در سایهٔ آن سروقد گر رسد از عالم بالا مدد

قدت را سرو خوش بالاست گفتم ببالایت که حرف راست گفتم

بقائی بدخشانی:— از زمرهٔ سادات بود و از طول قیامش در تبریز بعضی او را تبریزی نوشته‌اند ، این چند بیت در صفت زلزلهٔ تبریز ازوست:

چه پیش آمد زمین و آسمان را که بد می بینم اوضاع جهان را
حوادث با هم از هر گوشه جستند طلسم خاك را در هم شکستند
سواد دلنشین ملك تبریز شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
ز وحشت لرزه با مردم در آویخت که رنگ سرمه از چشم بتان ریخت
بتان از لرزه نوعی ایستادند که از طاق دل عاشق فتادند
چنان بگرفت طوفان زمین اوج که رفتی هر طرف دیوار چون موج
چنان شد درجهان جای سکون تنگ که بی آهن شرر میجست از سنگ
برون جستي زوحشت مضطرب حال ز صورتخانهٔ آئینه تمثال
ز وحشت تا نظر میکرد رمّال تهی شد خانه‌های رمل ز اشکال

بیکتاش بیگ اصفهانی:— شاه‌عباس ماضی او را بافسری الوش ترکمان برداشته‌بود. اوراست :

تا بار دوش کس نشود استخوان ما
خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم

بلائی بخاری:— در فن شاعری بلای روزگارش توان گفت. ازوست:

گر بگرد حرمش ره ندهد کس ما را

ساکن کشور اوئیم همین بس ما را

بلبل: از خوش نوایان گلستان یزد بود این رباعی ازوست:

بلبل ز جفای دوست فریاد مکن — در پیش خسان ز دست گل‌داد مکن

خواهی که زقید عالم آزادشوی — خود را زکمند عشق آزاد مکن

بلندی‌عراقی:ـ مردی طویل القامه از دراز قامتان عهد خود یک سر و گردن بلند بود ازین رو «بلندی» تخلص گزید. در زمان حکومت سلطان‌ابراهیم میرزا صفوی در سبزوار «بلندی» بخدمتش رسید وبا جامعیت بذله سنجی وبدیهه گوئی بدین‌عجیب الخلقتی منظور انظار عاطفت سلطانی گردید و تاجی و اسبی و زینی بلندتر بوی بخشید که در سواری سلطان بدین هیئت پیش‌پیش برود تامردم تماشایش میکرده باشند. چندی برین بگذشت که آن ناحق شناس با یکی از غلامان سلطان آهنگ نام که چشم وابروی داشت(۱) عشق‌بازی‌بنیاد نهاد وسلطان در حلم و مروت یگانهٔ آفاق بود از سرا و جزا عنان اختیار وا کشیده بر بی التفاتی اکتفا نمود، وی بر جان خود ترسیده از آنجا بیرون رفت. ازوست:

هزار سرو که در حد اعتدال بر آید — بقامتم نرسد گر هزار سال بر آید

بلیغ:ـ امانت خان ابن مهدی خان فرخ‌آبادی بود. ازوست:

عاشق دانسته روی پوشید — ای کاش نمی شناخت ما را

. . .

نقش دل سی‌پاره‌ام کر دست پنهان در بغل

زانسان که گیرد کافری دزدیده قرآن‌در بغل

. . .

(۱) کذا ـ شاید در اینجا پس ازکلمه «ابروی» کلمه «زیبا» یا «زیبائی» ازقلم کاتب افتاده باشد ـ آدمیت

چو آن خورشید رو گردد بشادی همکنار من
زند پهلو بصبح عید شام انتظـار من

. . .

کی بر رخ خود نقـاب داری(۱) در پرده ز من حجاب داری
از خوردن باده بـا رقیبـان تا چند دلم کبـاب داری

بلیغ:ـ قطب علیخان شاه جهان پوری از مغنیان مصاحب واجد علیشـاه بادشاه معزول ملك اود بود و قطب الدوله مفتاح‌الملك خطاب داشت ازوست:

بتی معجز بیانی سحر کاری کرده‌ام پیدا
ز اعجاز محبت طرفه یاری کرده ام پیدا

. . .

سوزد آن سرو که چون قامت دلجوی تو نیست
باد خونین جگر آن‌دل که‌دروبوی تو نیست

. . .

تیغ نگه یار که برقیـست جهانسـوز
آن کیست بجز دل که به پیشش سپر آرد

. . .

بغارت آن پری از ناز سامان کرده می‌آید
که درمستی برخ گیسوپریشان کرده می‌آید

✿ ✿ ✿

ز بسکه دیده ام آئینه دار جلوهٔ تست
خیـال روي تو پیوسته در نظر دارم

✿ ✿ ✿

اعجاز فرو شد خط جادو رقم تو آنی که چکد شیرهٔ جان از قلم تو

---

(۱) این مصراع بـا مضمون سه مصراع بعد تناسب ندارد ـ شاید مصراع چنین بوده است : « تا کی برخت نقاب داری » وکاتب در موقع نوشتن اشتباه‌کرده ـ آدمیت

بتی دارم بناز و دلبری بر چیده دامانی
زشرم خنده همچون بوی گل سردر گریبانی

بلیغه شیرازی از زمرهٔ نسوان شـاعر ست ... اوراست

شب سگ کویت بهر جائیکه پهلو مینهد　　　روزخورشیدآن زمین را بوسدورو مینهد

بندار :ـ خواجه بندر رازی از قدماء شعراء و رفیقان صاحب بن عبـاد است این رباعی ازوست :

بابط میگفت ماهئی در تب و تاب　　　غم نیست بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب　　　دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب

بوعلی مروزی :ـ سید صحیح النسب بود ـ این رباعی ازاوست

هر خاك که بردامن هر هشیاریست　　　دارد گهری که قیمتش بسیاریست
یاسرمهٔ نور چشم دل سوخته ایست　　　یا نیل کمان ابروی گل رخساریست

بهادر :ـ بهادرخان برادر خان زمان سیستانی است ـ ازاوست:

آنشوخ جفا پیشه دل سنگ گرفته　　　گویا بمن خسته ره جنگ گرفته
بنشسته مه من بسر مسند خوبی　　　شاهی است که جا برسر اورنگ گرفته

بهادر :ـ میر بهادرالدین دهلوی فرزند ارشد اصالت خان نعمت اللهی که در سلطنت شاه جهان بادشاه منصب پنجهزاری و عهدهٔ بخشیگری داشت ـ نظم و نثرو فن تکسیر و جفر نیکو میدانست و درعهد عالمگیری بوقائع نگاری صوبهٔ کجرات مأمور گردید . این رباعی ازوست :

دل در بر خود هر نفست می بیند　　　همراز بهر گل و خست می بیند
خورشید صفت یکی تودردهر ـ ولی　　　در خانهٔ خویش هر کست می بیند

بهار :ـ بهار علیخان دهلوی از خواجه سرایان پادشاهی بود ... اوراست

بهار برسر خود میزنیم از حیرت　　　گلی چو از چمن روزگار چیده شود

بهار :ـ رای او دی بهان دهلوی از منصب داران دفتر سلطانی دور محمد شاه بادشاه ست ، از اوست

با وجود آنکه بر کف غیر نقد جان نبود   بر سر بازار سودائي دکاني داشتم

بهار محمد سلیم بن محمد اکبر خراساني ـ طبعش سلیم و کلامش سلیس بود از وطن قصد هند نمود که بحوالی سند قزاق اجل نقد حیاتش درربود   اوراست

شد مائل بتان دل عاشق مزاج من   غیر از وصال هیچ نباشد علاج من

بهار: ـ منشی چو گلکشور ولد منشی کنول رام نزاکت الله آبادی از تلامذهٔ شاه غلام قطب الدین مصیب الله آبادي است ودر فن عروض و قافیه و نظم و نثر مهارت داشت ، پدرش منشی سرکار نواب خان عالم بقاء الله خان بهادر و خودش در شهر لکهنو منشی کارخانهٔ نواب مدارالدوله بود ... ازاو است

از رشك آن دهان شکربار بار بار   خون میگریست غنچه بگلزار زار زار

بهار: ـ میرزا محمد لکهنوی ازرفقای نواب سالارجنگ بود...   اوراست

بعشق بیمدارا ساختم با رنج و محنت هم

الهی طاقتی ده کاورم تاب ملامت هم

بهار بیسر و پا را ز روی مرحمت یارا

غلام خویش خواندی لطف فرمودی عنایت هم

* * *

گفتم که یافت ازلب اوعمر جاودان   فرمود عیسی ازفلك چارمین که من

بهاری اصفهانی :ـ برادرملاادائی اصفهانی ازشعراء عهد شاه طهماسب صفوی است در سنه خمسین و تسعمائه (۹۵۰) بهار حیاتش بتاراج خزان ممات رفت .

ازاوست:

خیال بست که خونریزد آن نگار مرا   فغان که میکشد آخر خیال یار مرا

✿ ✿ ✿

ز جسمم جان بر آمد باورت گر نیست یار من

بیار آئینه رخسار خود پیش دهان من

بهاریـ نوروزشاه کازرونی ـ درشجاعت وچابك سواری یکه تازعصرخودبود
از اوست

هه من کند بهر کس که رسد شکایت از من
که کسی ز رحم ناگه نکند حکایت از من

بهاء الدین اوشی (۱) در دور قطب الدین ایبك از وطن در هند رسید و بدهلی توطن گزید و بعزت و حرمت زندگی بسر نمود و در سنه سبع و ستمائه (۶۰۷) ودیعت حیات سپرد . این رباعی از اوست

ای بخشش ملك تو در جهان آورده کان را کف تو کار بجان آورده
از رشك کف تو خون گرفته دل کان وز لعل بهانه در میان آورده

بهاء الدین ـ زکریا ملتانی قدس سره ـ وی ازاعاظم اولیا ، و اکابر اصفیاء است ـ جد بزرگوارش کمال الدین علی قرشی از مکهٔ معظمه در ملتان رسیده توطن گزید و از وی شیخ وجیه الدین بوجود آمده بـا دختر ملا حسام الدین ترمذی متزوج گرذید ـ از بطن آن عفیفه شیخ بهاء الدین متولدشدو بسال دوازدهم رسیده بود که گرد یتیمی بر سرش نشست ؛ پس وی برای کسب علوم بخراسان رفت ، سپس به نیت اکتساب سعادت حج و زیارت بحرمین شریفین رسید و مدتی مجاور آن مقامات متبرکه ماند ودربغداد آمده از دست شیخ شهاب الدین سهروردی خرقهٔ خلافت پوشید و باشارهٔ مرشد عود بملتان کرده تن بتاهل داد واخلاف صالح از وی باقی ماندند و وی قدس سره نهم صفر سنه خمس و ستمائه (۶۰۵) بجوار رحمت الهی پیوست ـ گویند مردی جمیل نامعلوم کتابی مختوم بدست شیخ صدر ـ الدین خلف آن حضرت داد و گفت که بوالد خود باید رساند و برلفافه اش مرقوم بود که درحجرهٔ شیخ بهاءالدین زکریا بگذرانند ـ چون نامه به آن جناب رسید و واکرده خواندنش همان و پرواز روح از قالبش همان بود از اوست:

(۱) اوش: بفتح همزه وسکون واو و شین معجمه در آخر ـ نام بلده ایست دراطراف اندجان ـ منه .

صفای دل ز فیض پیر کامل میشود پیدا

چو دل آئینه میگردد مقابل میشود پیدا



دوستان‌را غنیمتی پندار هر کسی چندروزه مهمان‌ست

بهاءالدین مرغشی:— شاعری شیرین بیان گذشته اوراست

ای زلف تابدار تو پیچیده از کمر وی لعل آبدار تو خندیده برشکر

قدت براستی سهی سرو نکته گوی خدت‌بارغوان وسمن گشته طعنه گر

بهائی:— بهاءالدین محمد عاملی‌خلف‌ملاشیخ حسین‌بن ملاعبدالصمد —ازجبل عامل برخاسته و تفسیر و حدیث و فقه از پدر خود آموخته و علوم معقول از ملا عبدالله هروی و ملا علی و ملا افضل و حکیم صدر الشریعة گیلانی و حکیم عماد-الدین محمود اکتساب کرده ، و در جمیع علوم ملکهٔ کامل بهمرسانیده و بمنصب شیخ الاسلامی و اجرای امور شرعیه از حضور شاه طهماسب صفوی مأمور گردیده پس بجاذبهٔ شوق‌ترك وتجرید اختیار کرد و بلباس‌درویشان در آمده بحج وزیارات قدم برداشت و مدتی در حجاز و عراق و شام و مصر گذرانده از خوان احسان ارباب کمال و صوفیه اهل وجد وحال‌زله‌های(۱) فیض‌ربوده شاه عباس‌صفوی باوی اعتقادی داشت ، و میان شیخ و میر محمد باقر داماد مناظره و مطارحه میماند ،فهمی عالی و استعدادی کامل داشت از تصانیفش که بسیار و در غایت اشتهار است توان در یافت - وفاتش روز شنبه دوازدهم شوال سنه ثلثین و الف (۱۰۳۰) واقع شده و بر طبق وصیتش نعش او از اصفهان بمشهد مقدس برده بزمین سپردند .

از او ست:

بهائی گرچه می‌آید ز کعبه همان دردی کش زنّار بندست

(۱) زله: عربی‌است بمعنی طعامی‌که مردم تهیدست ازجائی بردارند وبرای خوردن برند — آدمیت

یك گل ز باغ دوست کسی بو نمی کند
تا هر چه غیر اوست بیکسو نمی کند

. . .

عهد جوانی گذشت در غم نا بود و بود نوبت پیری رسید صدغم دیگر فزود

. . .

نیست عجب گر شدیم شهره بزرق وریا پردهٔ تزویر ما سد سکندر نبود

. . .

نگشود مراز یاریت کار دست از دلم ای رفیق بر دار

. . .

برباددهدتوبهٔ صدهمچو بهائی آن طرهٔطرار کهمن دیدهام امروز

رباعی

تا منزل آدمی سرای دنیاست کارش همه جرم و کار حق لطف وعطاست
خوش باش بحشر همچنین خواهد بود سالیکه نکوست از بهارش پیداست

ایضاً

هر تازه گلی که زیب این گلزارست گر بینی گل و گر بچینی خارست
از دور نظاره کن مرو پیش که شمع هر چند که نور می نماید نارست

ایضاً

آهنگ حجاز مینمودم من زار کامد سحری بگوش دل این گفتار
یا رب بچه روی جانب کعبه رود گبری که از و کلیسیا دارد عار

بهائی: ـ پدر سید محسن اصفهانی بود. ازوست:

به بندید و برون آرید یاران از چمن گل را
بدست من دهید آن خونی بسیار بلبلرا

. . .

از زندگی به تنگم و از مرگ در هراس دنیا و آخرت همه بر باددادهایم

بهائی سمر قندی: ـ از عذوبت کلامش اوراق دیوان کاغذی قندی ست...

از اوست

جز قتل عاشقان نبود هیچ کار تو ای من‌هلاك غمزهٔ مردم شکار تو

بهائی:- قاضی بهاءالدین زنجانی از علماء سخنور بود. ازوست؛

دلکی بود مرا خرمك و خندانك ترککی برد بغارت زمنش پنهانك

بهائی:- ملا بهاءالدین ابن محمد مؤید بغدادی مهتم دارالانشاء سلطان محمد خوارزم شاه بود ومصنف «جواهرالالفاظ» هم‌اوست- پایان کار شمس‌الدین‌مسعود وزیر خوارزم شاه او را محبوس ساخت- ودر نه خمس وخمسین وخمس‌مأته(۵۵۵) در محبس نقدجان باخت. ازوست:

دریغ روزجوانی و عهد برنـائی گذشت در غم دوری و رنج تنهائـی

بدرد فرقت خود گویدم شکیبا شو نه‌دل پدیدونه‌جان‌چون کنم‌شکیبائی؟

بهائی :- میرزا حسام نام داشت. ازوست:

راضی بگناهی نشوم وقت وداعت این توشه بمنزل نرساند سفری را

بهجت:- شاه بهجت از خوش گفتاران شهر دهلی بود. ازوست:

بهجت ببین زبونی طالع که بارها رفتم طلا بکوره و آهن بر آمدم

بهرام:- بهرام میرزا خلف شاه اسمعیل صفوی ست این رباعی ازوست:

بهـرام در ین خـزانهٔ پر شر و شور تا کی بحیات خویش باشی مغرور

کردست درین بادیه صیّـاد اجل در هر قدمی‌هزار بهرام بگـور

بهرام‌بیك‌جردبادقانی:- خلف شاه حیدر و معاصر سام میرزا بود . . .

از اوست:

بت زرگر که افگندست طرح دلبری با من

دمادم میکند از ناز جنگ زرگری بامن

بهرام بیگ دهلوی:- در نظم سلیقه نیکو داشت. ازوست:

یوسف من دو جهان قیمت یکروی تو نیست

بینوائیکه خریـدار تو باشد چکند؟

بهرامی:- ملا ظهیر الدین اردبیلی از شعراء شیوا بیان‌ست. از اوست:

زلف تو میکند نهان آن رخ همچو روز را
شام بلی نهان کند مهر جهان فروز را

. . .

نیارد گر برون از کنج‌لب گاهی زبانش را
سر موئی نیابد هیچکس راه دهانش را
دهد تا راهم اندر کوی آن مه پاره بهرامی
شبی صد بار بوسم دستو پا پاسبانش را

بهشتی:- حصاری‌معاصر امیرعلی‌شیرست‌تتبع‌قصیده‌شترحجره‌ملا کاتبی کرده.

چه پروری شتر نفس را بحجرهٔ تن   شتر دلیست که درحجره پروری دشمن
شترشتر غمش آمد بحجرهٔ دل من   شتر بحجره نیاورده‌است کس‌چون من
نمیکشد شتر بخت سر بحجرهٔ ما   شتر چگونه در آید بحجرهٔ سوزن
خیال شعرشتر حجره در نظر داری   شتر بحجره نمی آید از ره روزن

بهشتی هروی:- شیرین مقالی بود این اشعار از وی مروی ..

شورش ترك تعلق بسر افتاد مرا   چون حبابست سراز قید تن آزادمرا

. . .

تسخیر ملك دل نه بشمشیر آهنی ست
این ملك را ز جوهر تیغ زبان طلب

. . .

دیدن شاهد مقصد نه بدست من و تست
تا کرا چشم به بندند و کرا بگشایند

بهگوانداس لکهنوی:- ساکن محله شیخن دروازه لکهنو و شاگرد میرزا فاخر مکین بود ، مثنوی «لعبت چین» بکمال فصاحت وبلاغت موزون نمود از آنست.

بــه پستان نار بستان را شکسته | دل نار از غمش درخون نشسته
دوسر خوش‌سر کشان‌از بادهٔ‌حسن | سرافرازان‌بحسن آمــادهٔ حسن
کلاه عنبرین بر سر نهــاده | چو سر مستان ببیاك ایستــاده

بیاضی اکبر آبادی:ـ از سخنوران دور اکبریست و غالباً بیاضی استر-آبادی که در «صبح گلشن» مذکور شده- همین ست ـ در هجو قاسم کاهی و غزالی مشهدی که طعن بر ملا جــامی و حکیم سنائی کرده‌اند گفته **رباعی**:

کاهی و غزالی آن دو لا یعقل و مست
در غیبت جــامی و سنائی زده دست
در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت
کاهی چو خس ست یاغزالی‌چه‌سگ‌ست

بیاضی:ـ عبدالسلام دشت بیاضی همان ست که در «نگارستان» از سهــو تخلص وی بیانی بنون بجای ضاد معجمه نگاشته ازوست:

یك عذر تو تلافی صدخلف وعده کرد | این عذر گو اساس هزاران بهانه‌باش

بیانی:ـ خواجهٔ شهاب الدین عبدالله مروارید کرمانی که در عالم جوانی از حضور سلطان حسین میرزا بصدر صدارت رسیده و بعد ازآن از راه بحرین‌به هندرخت کشیده‌چنددانه‌های مروارید خوش آب‌و تاب بنظر پادشاه‌هند‌گذرانیده عز قبول یافتــ و ازآن زمان بعبدالله مروارید ملقب‌گشت، جامع فضائل انسانی بودو در نظم و نثر علم اوستادی می‌افراشت و در خط نستعلیق دستی داشت و در سنه ثنتین وثلثین اوثمان و اربعین ازمأته عاشره (۹۳۲یا ۹۴۸) زبان ازتکلم وبیان بست ـ «تاریخ شاهی» و «منشات بیانی» و «دیوان مونس الاحبــاب» از مؤلفات اوست. اوراست:

گر شود پروانه سان شمع رخت روزی مرا
گرد سر گردم ترا صد بار اگر سوزی مرا

چو دل شد بستهٔ مویت کشیدی تار گیسورا
فرو نگذاشتی در دلربائی یك سر مو را
. . .
اگر آئین هندوی سر زلفش چنین ماند
عجب گر یك مسلمان درهمه روي زمین ماند
بیانی آستین سازد حجاب گریه ازمردم
وزین غافل که از خون داغهابر آستین ماند
. . .
اجل میجویدم کین خسته تا کی زنده میگردد
ولی چون مرده می‌یابد مرا شرمنده میگردد
. . .
درین فکرم که با خود همدمی ز اهل وفا یابم
ولی چون‌خودپریشان روزگاری‌از کجا یابم
. . .
جیب صبرم چاك شد تا دامن از هجران تو
گر نگیری دست من دست من و دامان‌تو

بیانی‌خراسانی:- از مهرهٔ فن شیوه بیانی ست. ازوست:

یك شبی گفتی مرودر خواب‌بیدارم هنوز   سالهاشد کین‌سخن‌راپاس‌میدارم‌هنوز

بیتاب: - محمد جعفر تنهانیسری- ازارباب وصول و کلامش مقبول‌ست ، اوراست:

گر شود پیدا نگاه حسن معنی بین‌ترا   صورت فرهاد آید در نظر شیرین ترا

* * *

گل جلوهٔ بهار پریشانی من‌ست   مل گریهٔ گداز پشیمانی من ست

* * *

باین سامان اگر آن نوبهار ناز می آید
بگلشن رنگ و بوی غنچه درپرواز می‌آید

کدامین سرمه در جام ست چشم می‌پرستش را
نگاه نیم مست او بـدوش ناز می آیـد

بیتاب:- محمد حیات بلگرامی - از دوستان قاضی اختر بود ودرابتداشاگرد محمد صدیق سخنور- زمانیکه ازوطن به لکهنو رسید چندی بارای سرب-نگه‌دیوانه وبعدش با میرزا قتیل‌مشورهٔ سخن می‌نمود و ازمولوی غلام مخدوم‌مشغول‌تحصیل علم بود و با میرزا فاخر مکین و میر قمرالدین منت صحبت داشت و بصلهٔ قصیده که در مدح ابوالمظفر غازی الدین حیدر اولین پادشاه اود گفته بمشاهرهٔ صـد روپیه ملازم بارگاه شاهی گردید. و از حضور شاهی بجای بیتاب «امید» تخلص یافت و در همان نزدیکی بعالم بقا شتافت. ازوست:

نمی گفتم مکن در عشق ای دل مبتلا خودرا
فگندی دیده و دانسته آخر در بلا خود را

***

با رقیب آن آشنائی گریه میآید مرا — با منت این بیوفائی گریه میآیدمرا

***

خانهٔ روشن ز سوز داغ من است — داغ چشم‌من و چراغ من است

***

چشمت بود آشوب وقدت شأن‌قیامت — یابم همه در شأن تو سامان قیامت

***

در خم زلف مهـوشی بیـتاب — مبتلائی منت شناخته ام

***

صد رخنه در دلها کند جنبیدن مژگان تو
جانها بغارت می برد یك دیدن پنهـان تو
هر دم کشد آه از جگر ازدیده‌میریزدشرر
شب نـالد از غم تا سحـر بیتاب درهجران‌تو

***

شب چو بشنید فغان دلم آنشوخ بگفت کرد بیتاب مرا ناله شبگیر کسی

بیجان:ـ میرزا حیدر ساکن قصبه جایس از قصبات ملك اود بود، و مشق سخن ازشیخ محمدعلی حزین لاهیجی مینمود و در مصوّری و خوش‌نویسی دستگاهی داشت اواسط مأته ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) جهان فانی را گذاشت.

اوراست:

تا چند بخواب ناز باشی ای فتنهٔ روزگار برخیز

بیخبر:ـ خواجهٔ غلام غوث خان کشمیری که از مدتی بعهدهٔ جلیلهٔ امیر الانشاء گورنمنت مغربی و شمالی هندوستان معزز و ممتاز است اصلش از خطهٔ دلپذیر کشمیر و تا زمان استقرار محکمهٔ گورنمی در اکبرآباد آنجا اقامت داشت و از مدتی که مستقر آن محکمه شهر الله‌آباد گردیده درین شهر موطن گزیده، طبعی بلند و فکری ارجمند دارد اوقات فرصت بمصاحبت وموانست دقیقه سنجان و نکته رسان میگذراند، دو شعر غزلش در «نگارستان سخن» از زبان کسی مرقوم شده ـ اینك اشعارش بصحت روایت اینست.

تا نقاب زلف زان رخسار انور بر نخاست
پردهٔ شب از رخ خورشید خاور بر نخاست

صاحب تمکین گهی بر خود بنالد از هوا
اندرین دریا حباب از آب گوهر بر نخاست

از خدا خواهم بروز شمع بنشیند مدام
شب ز بزم او رقیب روسیه گر بر نخاست

اندران وادی که من مشغول ضبط گریه‌ام
در بهاران ابر هم با دیدهٔ تر بر نخاست

تا نه دود از خود بر آورد وتب دل جان بسوخت
بیخبر مانند شمع از بزم دلبر بر نخاست

بیخود:ـ پندت ست رام کشمیری ـ شاگرد رشید میرزا مجرم کشمیری

است. ازوست:

شبی کز مهر ماه عارضی چون شمع در گیرم
فروزم مشعل آهی وشبرا در سحر گیرم
چو در تحریر وصف لعل شیرینی شکر ریزم
ورق از برگ گل آرم قلم از نیشکر گیرم
به دُرسفتن‌چو آید لعل سیرابی بــه ایثارش
هزاران لعل ویاقوت‌تر از کان جگر گیرم

بیخود جنابدی: ـ درحضور شاه بشاهنامه خوانی ملازم بود ، ناگاه از ین عهده استعفا نمود ـو عرضه داد که بوقت خواندنم از هجوم خوب رویان خلوت سلطانی عرصهٔ ضبط برمن تنگی میکند وقتل خودم بقهرشاهی به‌رأی‌العین مشهود میگردد . پادشاه را این بیان صادق او پسند اوفتاد و به بجائی وظیفه از خدمت معاف داشت. اوراست :

گر سر تربت بیخود قدمی رنجه کنــی
پی تعظیم غبــارم ز لحد بر خیزد

بیخوددهلوی: اصلش از کشمیر بود و در شاهجهان آباد اقامت داشت‌از آنجا بر خاسته در راه عظیم آباد مسکن گزید، و در سنه احدی و مأتین و الف (۱۲۰۱) رخت بدار آخرت کشید. ازوست:

بی پر و بــال کرده‌اند مرا فارغ البال کرده‌اند مرا

✿ ✿ ✿

چه باك از گردش چرخ‌است تا پیمانه میگردد
حصار امن دور جام شد باده خواران را

✿ ✿ ✿

چاك دلها نــه پی جلوه گری بود غرض
پردهٔ دیگر از ین پرده دری بود غرض

داغ بر داغ نهادم چـو نگین از مهرت
که ز داغ تو مـرا ناموری بود غرض

بیخود:ـ شیخ محمد دائم عظیم‌آبادی ـ در نظم استعدادی و در خط نستعلیق دستی داشت‌در سنه‌تسعین از مأته ثانی‌عشر (۱۱۹۰) خویشاوندان‌را بیخود گذاشت.

اوراست:

ذره تا خورشید یـک آئینه‌دار حیرتند
کیست غیر او که چشم از غیر بر داریم ما

بیخودی:ـ ابوحفص جوزی از احفاد قطب الاولیاء شیخ عبدالله‌جوزی‌ست در مدینه منوّره و کربلای معلی اکثر معتکف مانده ، و دو صد بنده کما بیش آزاد کرده. در علم تسخیر بی‌نظیر بود و در سنه ست و سبعین و اربعمأته(٤٧٦) ازین عالم انتقال نمود این رباعی ازوست:

از بـکه بدیدم از وصـال تو فراق
جویـای فراق گشتم انـدر آفـاق
اکنون که بمن فراق تو کرد وفـاق
خواهی تو بشام باش و خواهی بعـراق

بیخودی: ملا یوسف فراهی شخصی ناقص الخلقه و عجیب الهیئة بود که یك چشم و یك پرهٔ بینی نداشت و بکراهت منظرش هریك ازوی‌تنّفرمینمود. لکن شعر خوب میگفت و حالت جذب داشت. ازوست:

نخورند در گلستان گل ولاله وآب بی‌تو بگلوی شیشه‌می نرود شراب بی‌تو

***

برسر لطف ترا دیدم و مردم کامروز تا کرا بـاز بدین حیله گرفتار کنی

بیدار:ـ بسادن لال دهلوی از کایتهان شاهجهان آباد و شاگردان مـیرزا مظهر جان‌جانان و ملازمان نواب غلام‌حسین خان‌ابن نواب اعظم‌خان‌بودازوست:

پیوسته چون مسافر دریا کناره جوست در عشق او کسیکه بود آشنای ما

. . .

بفرزندان مردم‌دل‌غلط بستم‌ندانستم که‌هرگز دیگری‌مالک‌نگردد‌شعر‌تضمین‌را

. . .

بیدار ز دست پسر غیر کشیدی یعقوب بدید آنچه ز دست پسر خویش

. . .

شورش گریهٔ فرهاد چوشیرین نگریست گفت این آب مبادا که کنی‌درشیرم

. . .

گر بود خورشید روئی‌در نظر تا روز حشر
میتوان بی آب و نان مانند عیسی زیستن

بیدار:_ میرزا محمدی‌اکبرآبادی_ درویشي معتزل وقانع‌ومتوکل‌ازمریدان مولانا فخرالدین دهلوی‌قدس‌سره بود چند روز قبل از وفات خود کتابي‌نوشت که فقیر فلان تاریخ فلان ماه و فلان روز و فلان وقت ازین عالم فانی نقل بجهان جاودانی خواهد نمود_ دوستان از راه مهربانی بنماز جنازه‌ام نوازند و همچنان بوقوع آمد. ازوست:

زخم دل آب دهد خنجر مژگان ترا خون من تازه کند گلشن دامان ترا

ای تیغ تو آبروی سرها وی زخم تو رونق جگرها

بعزم قتل اگر آن نگار بر خیزد ز هر طرف دل امیدوار برخیزد

. . .

آنچه کرد او عشوه چشم یار ما دانیم ودل
مستی آن ساغر سرشار ما دانیم و دل

برد ازهوش مرا نرگس جادوی کسی

همچو بلبل شده‌ام محو گل روی کسی

نی بشمشاد سری نی بصنوبر کاری

هست مد نظرم قامت دلجوی کسی

باز در بزمگه خوش نگهان شد بیدار

بستهٔ زلف کسی زخمی ابروی کسی

ازقصیدهٔ او

منم که سر بسرم همچو زلف یار گره کسی مباد چو من بستهٔ هزار گره

بکار بستهٔ من عقدهٔ دگر افتاد بر آن جبین زغضب شد چو آشکار گره

زدست زلف گره گیر پرخم جانان هزار عقده بدل دارم و هزار گره

چونی بباد لبت شد گره بهر بندم زیاده زین مپسند ای ستم شعار گره

بغیر ناخن شیرخدا که بگشاید زبس فگنده بکارم فلك هزار گره

بهار گلشن دین مرتضی علی که گشود ز غنچهٔ دل هر کس نسیم وار گره

بیدل:- عنایت‌الله خان بن شیخ محبت علی سهارنپوری-درسلطنت عالمگیر بادشاه برفاقت غضنفر خان حاکم سهارنپوری بکامرانی میگذرانید. **رباعی ذیل** ازاوست:

ای زلف و رخ تو صبح و شام دلها از بحر لب تو تلخکام دلها

بر باد صبا بکوچه های زلفت تنگ است گذار از مقام دلها

ایضاً

گل آرزوی طرف کلاهی دارد نرگس نظری بر سر راهی دارد

برداشت بهار رنج در کار چمن از چشم تو امید نگاهی دارد

بیدلی خیابانی:- از زنان فواحش بود. اوراست:

چشم پرخون و خیال خام آن دلبر درو

مجمر پر آتش ست و پارهٔ عنبر درو

بیریا:ـ کرم علی عظیم آبادی ـ شاگرد ملا عزیزالله و مرید شاه گلشن دهلوی است وبغرق دردریا مُردقطرهٔ بود ازدریا وبدریا پیوست. ازوست.

بتن گردورم از وصلت بدل پیوسته‌ام باتو
برنگ شاخ پیوندی رگ جان بسته‌ام باتو

بیسر :ـ میر آخوند زاده معروف‌به‌بیسر طبلباز که اولا بدلبری‌متخلص بود و بخدمت میرشکلری‌وقوش بیگی بارگاه بادشاه عز امتیاز داشت وهمراه‌بادشاه بایران رسیده، مورد تفضلات شاه‌طهماسب گردید و از آنجا بشوق حج بیت‌الله و زیارت عتبهٔ‌رسول‌الله(صلعم)راه حرمین شریفین گرفت، و بعد بتحصیل سعادت‌دارین همانجا برحمت ایزدی پیوست‌ـ بغایتی مغلوب وجدوحال بود که بدربار شاهی باندك آهنگی بیخود میگشت ، و از شاه و وزیر باکی بخاطرش نمیگذشت.

اوراست :

ندارم مهربان یاری که حال‌زار من پرسد
گهی بامن سخن گوید گهی ازمن‌سخن‌پرسد

. . .

هیچ بر غم دیگران رحم بما نمیکنی چند برغم ما کنی رحم بحال دیگران

بیغم: ـ بهوپت رای پنجابی از نسل کهتریان قانون گوی ملك پنجاب بود و بطریقهٔ فقراء هنود آزادانه بسر مینمود. اوراست.

فلك تاکی بدست مردم مغرورم اندازد
چو سنگ ره بپای هرکه افتم دورم اندازد

رباعی

دریا موج و موج اندر دریاست در ذات و صفات حق تفاوت زکجاست
ای‌محو حقیقت‌نظر افکن بمجاز بیرنگ بصد رنگ چسان‌جلوه نماست

بیغم:ـ میر معصوم کاشی ابن میر رفیع الدین حیدر معمائی برادرمیرهاشم سنجر کاشی ستابتداء «معصوم»تخلص‌داشت دوبار بهندوستان‌رسیده بوطن‌معاودت

نمود اوراست:

غیر از شکستگی بسر ما نمیرسد گوئی شکسته بودخط سر نوشت ما

. . .

دارد هزار شرط رسیدن بوصل تو شرط نخست وصل تو از خودبریدن‌ست

. . .

از تلخی دشنام هم آغوش نگردید پیوسته میان دولب او شکر آبست

. . .

زیر گرد پنهـان ست از کساد بازاری

در زمـان زلف او خاك بر سر دام اسـت

. . .

اگر یك در برویم باغبان بندد ز بی رحمی

بجایش صد در از چاك قفس صیاد بگشاید

. . .

تواند در بهشت آدم بسر برد گراین روهای گندم گون نباشد

. . .

خدمت میکده را دادبمن باده فروش گاه پیمانه کشم گاهصراحی‌بردار

الف کشیدن خویشم بیاد می آید چو بعد فاتحه‌خط‌میکشندبرخاکم

. . .

ما سفر کردن ز بوی پیرهن داریم یـاد

کاروان تا بار بندد مـا بمنزل میرسیـم

بیقرار:ـ میر کاظم حسین خان دهلوی از احفاد سادات خان شاهجهانی‌و صلابت خان امیرالامراء فرخ سیری ست، و قاضی اختر را باوی و با خـان او سیف‌الدوله‌رضی خان دهلوی رابطهٔ محبت و اتحاد در میان بود و در « آفتـاب

عالمتاب» او را بسیار ستوده. ازوست:

تا چنـد جور خار پی گل توان کشید

رخت حیات باید از ین بوستان کشیـد

بیقیدی بدخشی:ــ مردی آزاد بیقید بود ودر سنه خمسین وتسعمائة (۹۵۰) از قید آب و گل وارهید. ازاوست:

شوخی که دلم شیفته یك نگـه اوست

صد ناز و کرشمه بدو چشم سیه اوسـت

بیکسی تستری:ــ آزادطبعی‌ازشهر تستر برخاسته‌ودر بلدهٔ‌هرات‌مسکن‌ساخته اوراست.

نگهدار از هوای گرم گلبرگ تر خودرا

مریز ای گل عرق‌ــ بشناس‌قدرجوهر خودرا

بیگانه:ــ میرزا ابوالحسن خان خلف عنایت خان آشنا دهلوی از تلامذهٔ میرزا محمدعلی صائب است و کسیکه‌تخلصش«آشنا»نوشته بیگانهٔ ازراه ورسم‌تحقیق گشته. ازاوست:

تو با این دلنشینی کی توانی‌رفت از یادم

غباری کز تو بر خاطر نشیندیر برخیزد

. . .

احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی

از سوختگان قصهٔ جانکاه چه پـرسی

بیگم‌دهلوی:ــ از زنان شاعرهٔ شاهجهان آباد بود. اوراست.

گر میسر شود آنروی چو خورشید مرا

بادشاهی چه ــ که دعوای خدائی‌نکنـم!

بیمار لاله میندی‌لال‌لکهنوی:ــ جوانی خوب صورت و نیکو سیرت ازقوم رستوگی منظور نظر اولوالانظار بودــ رام غلام نام پسری بدیع الجمال دلش

چنان ربود که بیچاره بیمار بخبط و جنون مشتهر گردید۔ آخر الامر این‌عشق مجازی کارسازی عشق‌حقیقی نمود که از خویشان و آشنایان برید و به«اجمیر»رسید و بر آستانه خواجهٔ خواجگان شرف اسلام یافت و از آنجا بپای شوق بحرمین شریفین شتافت. ازوست:

رحم بر حال من بی کس نمی آید ترا
اینقدر بی رحمی ای ظالم نمی باید ترا

• • •

کاش یك لحظه دگر زیستمی یا قسمت (۱)
بعد مرگ آمد و پرسید که بیمار کجاست

بیمار:۔ میر زین‌العابدین الله آبادی از اولاد شاه محمد افضل الله آبادی و تلامذهٔ شاه محمد علیم حیرت ست۔بعمر چهل و هشت سال از عالم فانی بدارجاودانی رخت سفر بربست. ازوست:

نالهٔ بلبل کجا رنگینی آهم کجاست — داده‌ام‌صد غوطه در خون جگرفریادرا

• • •

بیمار در دل تو ندانم چه درد بود — بیمار کرد درد تو بیمار دار را

بینا:۔ ابوالبرکات خان رئیس قصبهٔ کاکوری عهدهٔ میربخشی از سرکار رئیس ملك اود داشت ، و بجامعیت فضائل نوع انسانی مرجع خلائق بود پیشتر «برکت» تخلص میکرد و بعد عروض عمی «بینا» اختیار نمود. اوراست:

بصحرا تا کند نظاره چشم‌آن پری رو را
بلند از شاخها دست دعا گردید آهو را

بینا:۔ معروف بحاجی بینا گجراتی مردی تجارت پیشه بود. او راست:

از آفتاب قلقل مینا نهفتنی ست
این راز سر بمهر بمهتاب گفتنی ست

• • •

(۱) جمله «یا قسمت» در اینجا بیمعنی است واشتباه کاتب – آدمیت .

نالہ می رقصد مگر گوشش بفریاد من ست
میطپد دل شاید آن بی مهر درياد من ست

بی‌نشان پیشاوری :ـ در « آفتاب عالمتاب » ست که تا تحریر این تذکره سنین عمرش بعشرهٔ رابعه (چهل سالگی) رسیده و از زبان میر عزت الله پیشاوری‌این اشعارش مسموع گردیده

دلبر بیا که کفش کنت خانهٔ دل ست
منـزلگه خیـال تو ویرانهٔ دل ست
این زلف تابناك کـه صد حلقه میزند
بر هم مده بباد که کاشانهٔ دل ســت
از حال بی نشان غریب ای صبـا بگو
بـا یار دلنواز که جانانـهٔ دل ست

بینوا:ـ شاه خلیل الله‌ابن‌خلیفه‌ابراهیم‌دهلوی‌بودو بزمان ابوالمنصورخان به لکهنو اقامت گزید این رباعی ازوست:

در صورت قطرهٔ سر بسردر یـائیم تو ذره مبین مهر جهان آرائیم
گویند که کنه ذات حق‌نتوان‌یافت ما یافته‌ایم اینکه کنهش مائـیم

باب باء عجمی

پادشاه:ـ ابونصر قطب الدین سلیمان جاه نصیرالدین حیدر پادشاه ملك اودخلف ابوالظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه بود که بست‌و هفتم ربیع الاول سنه ثلث و اربعین بعد المأتین والالف (۱۲۴۳) اکلیل مملکت آبائی بر فرق مبارك گذاشت و سوم ربیع الاخر سنه ثلث و خمسین ازمأته ثالث عشر (۱۲۵۳) کوس رحیل عالم‌بالا کوفت ـ این فرمانفرما هرچندبا کثر نعوتیکه شاهان جهان را سزداتصاف داشت لکن بعض صفـاتش بر بعض چندان‌غلبه کرده بود که در آن اوصاف نظیر وعدیل وجود نداشت از آن‌جمله جود و سخاست که

هر روزه باندك التفات بذل و عطایش فقر بهمان و فلان متحوّل و متبدّل بغنا میگشت و از آنجمله میل طبیعت به تناسب اعضا و حسن صورت ست که در اجتماع ملاح وحسّان چنان اهتمام بود که هر یکی از عمله و فعله محلات شاهی حتی الحجابات والحمالات بدیعة الجمال و حدیثة السن بودند و در هر کوچه و بازار شهر لکهنو جوق جوق حور اطلعتان بنظر تماشائیان جلوه گری مینمودند- واز آن جمله کامرانی بعیش وعشرت جهان فانی ست که احدی از سوالف ملوك عشرعشیرش بخواب ندیده باشد از رواح تا صباح و از بگاه تا بیگاه قصری ازقصور سلطانی و ایوانی تحتانی و فوقانی از رقص و سرود و آهنگ چنگ ورود قاه‌قاه جمیلان خوش اصوات و واه واه نیکوان شیرین حرکات خالی نبود، و از آنجمله توفیر اطعمهٔ لذیذه وتکثیر اشربهٔ نفیسه که‌هرروزه بصرف پنج هزار روپیه‌مهیامیگردید، و بهر یکی از خواص و عوام از آن حظی وافی میرسید، بالجمله در مدت‌ده سال که ایام سلطنت اوست سوای محاصل مملکت خود بست کرور روپیه کمابیش از اندوختهٔ جد امجد خویش نواب وزیر الممالك سعادت علیخان بهادر در همین ملاهی و ملاعب ایثار نمود- طبعی موزون داشت احیاناً توجه بانشاء واشعاراردوو فارسی میگماشت و در «آفتاب عالمتاب» این ابیات نعت از کلامش آورده.

مرحبا ای سندی عالم علم وهبی — ماه برج عجمی شاه سریر عربی

چون نساید‌جبین بردر توجن‌و ملك — سرور جمله رسولی و شه جمله نبی

اصل نور تو بود فرع ز انوار خدا — بغد ایزد ز تو زیباست حوائج‌طلبی

بوی لطفی برسان پادشهم را بدماغ — ای گل تازهٔ رنگین چمن مطلّبی

پروانه:- کنور جسونت سنگهه معروف یکاکاجی لکهنوی پدرش‌راجه‌بینی بهادر نائب نواب شجاع الدوله بهادر بود و این پروانه از تلامذهٔ رای‌سرب‌سنگهه دیوانه‌ست-در فارسی واردو شعر نیکو میگفت و با قاضی اختر محبتی داشت.

ازوست:

ازین نظاره بازی زودتر شیدا کنی خود را

تو کاری میکنی ای دل که خودرسوا کنی‌خودرا

. . .

بهجر تو ای شمع پروانه‌تا کی کشد از جگر نالهٔ آتشین را

. . .

بگو حاجب بآن شمع دل افروز که امشب عاشقان را حکم بارست

غریبی بیکسی پروانه نامی برون در ز دیر امید وارست

. . .

بی لعل لبت غنچهٔ دل وا نتوان کرد جان را ز پیام تو شکیبا نتوان کرد

وصل تو ز هجرست بتر بهر عذابم این‌طرفه که‌جز وصل‌تمنا نتوان کرد

پناه :- محمد پناه از سخنوران دهلی بود. ازوست:

لاله گون چهرهٔ خوش وزلف سیه‌فام خوش ست

کشور حسن ترا صبح خوش وشام خوش ست

پناهی:- از موزونان خراسان چشم و ابرئی‌داشت‌ازین رو مشتاقان او را حافظ کمان ابرو میخواندند. اوراست:

بگلگشت چمن گراید آن غنچه دهن بیرون

نیاید تا بسالی گل زخجلت از چمن‌بیرون

پناهی دارابجردی:- شعلهٔ آوازش دافع‌افسردگی و دل سردی ست.
ازاوست :

یارب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما

جائی رسان که پاك بسوزد گناه ما

پناهی:- میر اسمعیل از سادات همدان بود . ازوست:

داغ جنون که بر سر سودائی من ست

مجنون عشقم این گل رسوائی من ست

پوربها جامی: - مولانا تاج الدین خلف قاضی بهاء الدین جامی وشاگرد ملا رکن الدین قبائی بود- وی از ارباب علم وفضل است و آباء کرامش قضات خطهٔ جام گذشته‌اند و با خواجه همام تبریزی مطارحه و مناظره‌داشت و به‌تربیت خواجهٔ شمس‌الدین محمد صاحب دیوان کارش بالا گرفت و در عهد سلطان ابوسعید کورکانی رخت سفر آخرت بر بست. ازوست،

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماری مرو
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
یارب این‌یك‌قطره‌خون‌کان‌راهمی خوانند دل
تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید

پورحسن‌عزیزالدین‌اسفراینی: - مریدمیرجمال الدین‌ذاکروبزبان‌ترکی شاعر وماهر بود. ازاوست:

سر زنش میکندم خلق که زاری تا کی
من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماهرویم چو بدیدار نیاید روزی
شب تاریك ستاره نشمارم چکنم

پورفریدون: - از شعراء قدیم و ارباب عرفان و توحید بود: اوراست:

عزیزا مردی از نا مرد نائی فغان و نأله از بیدرد نائی
حقیقت بشنو از پور فریدون که شعله‌از تنور سرد نائی

پهلوان درویش‌محمدیزدی: - شاگردمولانا عبدالرحمن جامی ست.. ازوست:

این مقامی ست که اینجارخ پر گرد خوش‌ست
دردمندی و نیاز و دل پر درد خوش ست

پیامی جبل عاملی : - از شعراء عهد شاه عباس ماضی ست درعصر نظامشاه دکهنی بدکن رسید و عزت و ثروت بهمرسانید . ازوست:

بزمی که در و روی سخن جانب ما نیست
ای دل کمی از ماست که بسیار نشستیم

پیامی‌شیرازی:- شاعری شیرین کلام بود. اوراست:

گهی زیده خرابم گهی ز دل بیتاب
کسی مباد چو من در میان آتش و آب

پیامی‌هروی:- که در هرات بعلم و فضل نشو و نما یافته‌پس ماوراءالنهر را اقامتکده خود ساخته. او راست:

وفا وعده کردی جفا می نمائی ... من عجب بیوفا مینمائی
پیامی چو زلف کسی بیقراری بدام کسی مبتلا مینمائی

پیدا:- مخلص خان اصفهانی، در ملك هند بزمان عالمگیری بخشی تن بوده و در عهد بهادرشاه ازین عالم نقل نموده: ازوست:

شفیع جرم بر روی کریم اظهار خجلت بس
نگاه پشت پا باشد زبان عذر خواه من

پیری‌اصفهانی:- از مصاحبان ضمیری اصفهانی بود- دیوان اشعار خودرا به«سفینهٔ مراد» مسمی نمود. اور است:

بیداد تو با اهل وفا عام شد آخر حیف از تو که بیداد گرت‌نام شد آخر

پیشرو میرزا:- پیشرو بیگ .رسر کار شاه طهماسب‌درسلك‌نسقچیان‌بود. از اوست :

چه خجالتی بمحشر کشد آن شهید از تو
که بخاك بعد مردن دمی آرمیده باشد

باب تاء مثناة‌فوقانیه

تابع:- غلام‌رضا متوطن کوه گیلویه بود، معاصر شیخ محمدعلی حزین لاهیجی است- اکثر معمورات ومطمورات را بقدم سیاحت پیموده، آخر کار در اصفهان اقامت نموده و نزد اکثر مردم بکیمیاگری متصف بوده. اوراست.

پیغام بوسه از تو تقاضا نکرده‌ام مکتوب سر بمهر تورا وا نکرده‌ام
دارم هنوز دست بمژگان اشکبار غمنامهٔ فراق تو انشا نکرده‌ام

تابع: - محمدباقر قمی ابن غیاث‌الدین محتسب قم بود و درویشانه‌میزیست و درسنه خمسین و الف(۱۰۵۰) ارتحال نمود: ازوست:

نه شبنم‌ست پریشان‌بروی‌سبزه و گل بهار پی‌رخت‌آئینه‌برزمین‌زده است

***

بسکه با ناله سراپای مرا الفت بود استخوانم همه صرف قفس‌بلبل‌شد

. . .

اشك گلگون را دل صد پاره پهلو میدهد
گل بدامن میکند سیلاب را ویرانـه ام

. . .

رو بخورشید آسمان‌بنما کز خجالت فرو رود بزمین

. . .

غفلت زینت پرستان را سبب در کار نیست
خواب مخمل را نباشد حاجت افسانه‌ای

تابعی‌سبزواری:- شاعری عذب البیان است. اوراست:

مرگم شده دشوار بحدیکه اجل را چشم مدد از غمزهٔ خونخوارتو بـاشد

. . .

چه اثر کنـد فغانی که ز ضعف بر نیاید
بدلیکه صد هزاران دل و جان فگار دارد

چه کنی کناره دشمن که کشید فتنه لشکر

پی قتل عاشق است این‌بتو کس چـه کار دارد

. . .

تاج‌الدین:- تاج سران شهر تربت است. این رباعی ازوست.

ابریست که جز بلا نبارد غم تو زهریست که تریاك ندارد غم تو

در هر نفسی هزار محنت زده را بیدل کند وزجان برآرد غم تو

تاج‌الدین:- رومی از قدماء شعراءست ازوست:

چشم من ازخونابه‌نم -صبرم‌شد ازاندیشه کم

من نا امید وآن‌صنم- امیدوار دیگـری

تاجی:- مولا تاج‌الدین کاشی«شرف الرؤساء»خطاب داشت و افسر روساء سرخس و تاج علماء خراسان و سرآمد مدرسان‌بود و بشرب مدام و عشق خوب رویان گلفام هم میلی داشت و درهندوستان آمده خیلی متمتع گشت و در سـال خمس و ثلثین و تسعمأئة (۹۳۵) ازینجهان درگذشت در سفر هند در اثنای راه اینقطعه باهل کاشان فرستاده بود. **قطعه**

سوی هندوستان روم کانجا کار اهل هنر نکو رفته

که سخاو کرم زاهل‌جهان بزمین سیه فرو رفتـه

. . .

نیاسایددمی‌ازگریه‌چشم‌اشکبارمن گهی‌بربخت‌من گرید گهی برروزگارمن

تازه‌لالجی‌دهلوی:- ازشاگردان میرمحمد افضل ثابت الله آبادی ست.

اوراست:

اینکه مـی آید بگوش ما صـدای نوبتی

عمر شاهان میزند هر لحظه کوس رحلتی

پیش لطف حق که جرمم در حساب‌هیچ نیست

میکشد هر دم ترازوی قیامت خفتی

تائب‌انصاری کابلی . — بخراباتی شهرت داشت و آزادنه بوسعت مشرب

در ملك هند بسر می برد ـ و با وجود بی سوادی شعر خوب می گفت . . .

ازاوست:

دو دست اگر نکنم خاك غم بسر چکنم
ز دست عشق تو ای نازنین پسر چکنم
ز ناله ام که دل سنگ در فغان آید
نکرد در دل آن سنگدل اثر چکنم
خراب خانهٔ من کرد عشق خانه خراب
مرا بدیر و حرم ساخت در بدر چکنم
ز نیش غم جگرم پاره پاره گشت ای دل
علاج دوری آن پارهٔ جگر چکنم
نشد که نخل قدش در بر آورم تائب
نهال باغ امیدم نداد بر چکنم

تائب:ـ منشی بشیرالدین ـ وطنش قصبهٔ موهان از قصبات دارالحکومة لکهنو است ـ طبعی رسا و فکری فلك پیما دارد مشق سخن از اوستادی مولوی محمد احسن بلگرامی متخلص باحسن کرده و درسخن سنجی گوی سبقت ازمعاصران برده.

اوراست:

هدف ناوك عشقت جگری نیست که نیست
گوی چوگان هوای تو سری نیست که نیست
تا هوای شب وصلت بسر افتاد مرا
دار و گیرم بموذن سحری نیست که نیست
این چه تیرست که افگند نگاهت بجهان
که چو غربال مشبّك جگری نیست که نیست

تائبی صفاهانی:ـ از متقدمین شعر است در قصیده ای گفته:

ای شده هندوی خال عنبرینت مشکناب
برده چوگان سر زلف تو گوی از آفتاب

آتشی لعل لبت در جـان مشتاقان زده
کرده چشم‌مست شوخت خانه مردم خراب
میکشد گاهی و گاهی زنده می سازد مرا
لعلش از لطف تکلم چشمش از ناز و عتاب
حقه لعل لب شکر فشانش می دهـد
در سخن هر دم شکست قیمت دُر خوشاب

تپان:- میرزا محمد علی معروف بمیرزا رمضان بیگ ساکن قصبهٔ ارسیون از توابع شهر لکهنوست- اصلاح سخن از قاضی محمد صادق خان اختر میگرفت مدتی در کانپور بتلاش معاش طرح اقامت انداخت بعداز آن رخت به بنارس کشیده و همانجا سفر آخرت گزید. اوراست:

ما بمردیم بهمسایگی یار و بما کس نگفت اینکه درین کوچه مسیحائی هست

...

گشادن غنچه را بند قبا از من نمی آیـد
دریدن پردهٔ گل چون صبا از من نمی آید

...

نقاب افگنده بر رخ میرسد آنشوخ در محشر
که آنجا هم بدزد حسرت دیدارم انـدازد

...

تیشه زد فرهاد بر سر من بپهلو دشـنه ای
درد سر او داشت من درد جگر مـیداشتم

تجرد:- معروف بمیان علی تجرد- اصلش از ملتان ست- یکی از اجدادش در لاهور توطن گزیده و خودش پایان عمر در کوهستان پنجاب منزوی گردید و این همان تجردست که در «نشتر عشق» ازقلت تتبع نامش شیخ محمد علی مرقوم گردیده. ازوست:

ای زلیخا تا توانی طالب دیدار باش عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش

. . .

سزای تست زلیخا که روز بدیدی قیامت‌ست پسر از پدر جدا کردن

. . .

دم نزع بود چشمم که نظر کنی نکردی
بسرم چو شمع بالین مژه تر کنی نکردی

تجریددهلوی:ـ از متوسلان علاءالدوله ناظم بنگاله بود و بقرائن معلوم میشود که همان تجرید میرحیدر سورتی ست که در «صبح گلشن» مذکور شده:

اوراست:

یکجا بسرمه درش خموشی گرفته ایم
جز چشم یار کس نبود همزبان ما

تجرید:ـ میر محمد علی بن سید عبدالله لاهوری ست ـ از لاهور به برهان پور دکن رسید و از مولوی شاه غلام محمد تلمیذ ملا نظام الدین لکهنوی کسب فضائل ظاهری و باطنی کرده بمرشد آباد رسیده رحل اقامت انداخت و بر اکثر کتب درسیه حواشی نگاشت و همین تجرید را «در نشترعشق» تجرّد بحذف تحتانیه سهواً بجای نامش که میر محمد علی ست نام پدرش که سید عبدالله باشد نگاشته:

این رباعی ازوست:

پیش عارف که دام حق دانهٔ اوست جز یاد حق آنچه هست افسانهٔ اوست
در کعبه و دیر نیست گنجایش حق دلهای شکسته لائق خانهٔ اوست

ایضاً

ای ذات تو در دو کون مقصود وجود
تو اصل وجود و آدم از فرع تو بود
اینهم ز کمال معجزات تو بود
کین اصل ز فرع خود بر آید بنمود

تجلی:- حافظ محمدمحسن اصفهانی با آنکه کور مادرزاد بود درفنون‌جفر و رمل و نظم مهارتی کامل داشت. ازوست:

در فاقه بند نفس تعلق پرست را زنجیر بر مدار ز پاپیل مست را

تجلی سمنانی:- طبعش ماهر روشن بیانی و نکته دانی‌ست. اور است:

از بسکه شهیدان تو بیرون ز حسابند
ترسم که نگجند بصحرای قیامت

تجلی: سید کرامت علیخان لکهنوی ابن معین‌الدوله ناصر الملك سیّد عنایت علیخان فتح جنگ-ازقرباء خاندان شاه اود بود و مشق سخن ازقاضی محمد صادق خان اختر می‌نمود حیف که در عنفوان شباب جادهٔ آخرت‌پیمود اوراست

تا چشم گشودیم چمن وقف خزان شد
خندیدن گل حیف بلای دل و جان شد
دیدار تو سرمایه عیش ست و لکن
این دولت بیدار نصیب دگران شد
از حال دل خویش تجلی خبرت نیست
بیچاره گرفتار غم عشق بتان شد

. . .

از حال تجلی توچه پرسی که بگویم پروانه صفت سوختهٔ بی سر و پائی

تجلی‌شیرازی:- از زمرهٔ علماء کرام و فضلاء عظام بود و درزمان سلطنت عالمگیر پادشاه بهندوستان رسیده تمتّع‌وافی برداشت پس عود بوطن احمدانگاشت و آنجا از حضور شاه عباس‌ثانی محال‌اردکان را بسیورغال یافت و بفراغت‌مصروف تدریس و تألیف گشت، اوراست.

بسکه در مشت غبارم آرزویش نقش بست
گردهٔ تصویر او شد هر کجا کردم نشست

نمی‌آید بکار اسباب استعداد میباید　　پریدن کار بالش نیست گرچه باپر و بالست

***

ناامیدیها درینجا خضر راه مدعاست　　میشوم خاموش تا فریادرس پیدا شود

. . .

خواهم چو بهله باتودمی همرهی کنم　　دستی بر آن کمرزده قالب تهی کنم

. . .

از من نظر بر بسته‌تو ـ چشم از جهان پوشیده من
با دیگران گردیده تو ـ بر گرد تو گردیده من

. . .

بزیر خاك هم درجستجوی دیدنت باشم　　مراچون دام میروید زهر تار کفن چشمی

تحسین:ـ شیخ غلام علی دهلوی از سخنوران عهدعالمگیر پادشاه ملازمان یکی از شاهزادگان است همتاشی شقاوت تلاشی اورا بزهر هلاك ساخت ازاوست

از خود نروم تا نکشد جذبه شوقت　　پرواز ببال تو کند مشت غبارم

. . .

خنده در یاد لبش چون سر کند مینای من
آب حیوان ریزد از هر قطرهٔ صهبای مـن

تحسین:ـ میرزا تقی شیرازی کلامش قابل تحسین و آفرین‌ست اوراست:

از بسکه در قناعت افشرده‌ام گلو را　　ترسم که ریزم آخر بر خاك آبرو را

. . .

کس بمقصود زهمراهی دشمن نرسد　　آنقدر باش که دنیا ز تو افتد در پیش

تحقیق دهلوی:ـ از خوش فکران عهد عالمگیری ست. ازاوست:

جذب وحشت با خیالش یار میسازد مرا
بیخودی آئینهٔ دیـدار میـسازد مرا

تحقیق:ـ محمد نورالله کشمیری سخنش را رتبهٔ دلپذیری. اوراست:

آرام جانم خوبان شمائید درد دلم را درمان شمائید
ما را نباشد غیر از شما کس بالا خدائیست پایان شمائید

تحقیق:ـ میرمحمد عظیم عظیم آبادی ابن میر بدیع‌الدین معروف بمیر متین که در اصل از سادات سمرقند بود و «تحقیق» دردهلی بصحبت میر معزفطرت فیض فضائل ربوده و موسیقی و تیراندازی را بکمال رسانیده و بعمر صدسال جهان گذران را گذاشته ـ زین الدین احمد خان هیبت جنگ ناظم عظیم آباداعتقادی باوی داشت. ازوست:

حباب بحر وجودم چه از وجود مرا که نیست غیر عدم در طلسم بود مرا
هنوز صورت غیرم دوچار میگردد گرفتم اینکه دل آئینه شدچه‌سودمرا

تراب:ـ شاه تراب علی علوی خلف الصدق شاه کاظم از مشائخ کبار قصبهٔ کاکوری بود و در عارفان خدا آگاه‌معدودـبزبان فارسی وارد و لآلی ابدار اشعار موزون مینمود بست سال کمابیش ست که برحمت ایزدی پیوست . . .

از او ست:

جز بحر چه در شکل حباب ست به‌بینید
بیرون و درونش همه آب ست به بینید
چون خواب و خیال ست غم و شادی عالم
بل جمله جهان عالم خواب ست به بینید
در پردهٔ او شخص دگر نغمه سراید
چون نی تهی از خویش تراب ست به‌بینید



گر بسر تیغم زنی کی سر کشم ازکار عشق
نیست کار از سر مرا محو سرو کار توام
از لب جان بخش خود بهر خدا حرفی بگو
ای مسیحا جان بلب از شوق گفتار توام

گر تراب از قید عالم همچو سرو آزاد هست
من چوقمری طوق در گردن گرفتارتوام

تراب:ـ مولوی شاه تراب علی ساکن قصبهٔ لاهرپور از قصبات سر کارخیر آباد متعلق صوبه او دست زمانی بنوکری‌سرکارانگریزی گذرانید ـ بسکه‌مغلوب عشق خدا و رسول (صلعم) بودجذبهٔ از جذبات الهی در رسید، ترك روزگار کرده راجلاً سفر حجاز اختیار کرد، و مدتی آنجا بکسب سعادت پرداخته مراجعت بهند نمود و همچنین چند بار اتفاق افتاد در مرهٔ اخیره بحیدرآباد رسیده بجسم خاکی مغاك گورانباشتـ از معاصرین قاضی اختر بود و درویشانه عمر بسر برد. او راست.

تراب این قتلگاه سبحه خوانان حرم باشد
درین میدان که پرسد چون توئی آزرده جانی را

. . .

گریه و ناله و فغانی چند	یك من زار و میهمانی چند
مرو ای جان که یارمیآید	ساعتی چند باش و آنی چند
آه سرد و سرشك خونین گرم	دارم از عشق او نشانی چند
آفرین بر تراب شیدا باد	یك زبان دارد و بیانی چند

ترابی:ـ کرمانی‌از خوش تلاشان نکته‌رس بود. این‌رباعی‌ازوست:

دوش از رخت ای دلبر پاکیزه خصال
شد قامتم از بار غم هجر تو دال
در بادیهٔ فراق چندان گشتم
کز همرهیم آبله زد پای خیال

ترخان:ـ مولانا نورالدین‌دهلوی ـ در علم هیئت و هندسه بخوبی مهارت داشت و بمنادمت همایون بادشاه گردن میافراخت و پادشاه او را بطریق مزاح «ترخان» میگفت که کنایه از مسخره‌باشدـ ور نه‌درحقیقت منصب ترخانی که‌فوق

جمیع مناصب است نداشت و در سال رابع و تسعین ازمأته عاشر (۹۹٤) جامهٔ عنصری گذاشت ازوست:

دلتنگ دور از آن لب خندان نشسته ایم
ما نند غنچه سر بگریبان نشسته ایم
چون دست ما بدامن وصلت نمیرسد
پای طلب کشیده بدامن نشسته ایم

ترك:- محمد صالح قزوینی از ترکتازان میدان خوشخیالی ست. اوراست:

نیستی مرتبهٔ نیست که هر کس برسد این مقامیست که جای من و عنقا باشد

ترکیایزدی: ابن عم خواجه سیف الدین محمود بود و در نقشبندی دستی داشت ازوست؛

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز
بر تنت هر موی صبحی گشت و درخوابی هنوز

ترکی همدانی:- از ارباب خوش بیانی ست. اوراست

ای خوش آن رند که در مجلس غم در گیرد
طاق ابروی بلا گوید و ساغر گیرد
دل من گرم تو تا گشته جهانی داغ است
عالمی سوزد اگر صحبت من در گیرد

تسکین:- میرزا باقر دهلوی ست. اوراست:

کنده‌ام جانها که تا جا در دل او کرده‌ام
جسته‌ام از بهر نام خود نگین پاره‌ای

تسلی:- ابوالحسن شیرازی از سادات دست غیب شیراز بود. ازوست.

بر مراد دل نرفتم نیم گام ازدست دل همچو نابینا که عمری دست نابینا گرفت

تسلی اصفهانی:- ازاولاد اوحدالدین حسینی بلیانی ست و در دور جهانگیری بهندوستان رسیده مدتی مرفه الحال گذرانید - پس بقصد وطن از آنجا کوچیده در

کاشان رسیده آنجامِلَبی داعی اجل گردیده. ازوست:

تا ز بختم تیرگی میرفت چشمم شد سفید
این سیاهی از سر داغ من آساتر نخاست

تسلی:- رای تیکارام پسر گوپال‌رای لکهنوی که جدش راجه خوشحال رای نائب سرفراز الدوله میرزاحسن رضاخان بهادر بود اوراست:

اگر چه نیست بجز دیدنت هوس ما را
ولی چه سود نباشد چو دسترس ما را

. . .

نمي يابم الهی آشنا بیگانهٔ خود را
چسان سازم تسلی این دل دیوانهٔ خود را

. . .

کس نیست در جهان که بجان مائل‌تو نیست
افسوس اینکه جای کسی در دل تو نیست

تسلیم:- سلام‌الله‌خان از اعاظم افاغنهٔ قصور بود که شهریست درعلاقهٔلاهور در دارالسلطنه دهلی نشو ونما یافته ودر شهر لکهنو رفاقت نواب شیرجنگ‌اختیار نمود و نواب آصف‌الدوله بهادر اورا محترم میداشت. ازاوست:

دور از آن آستان چه می پرسی آستین ست و دیده تر ما

. . .

روز محشر شد و فردای قیامت آمد
ای شب هجر ترا هم‌سحری خواهدبود

. . .

دهد وصل او دست و من زنده مانم
نه آن می نماید نه این می نماید

تسلیم:- محمد انوار حسین از مردم قصبهٔ مردم خیز سهسوان شیرین‌زبان‌و

شیوا بیانست در نظم پردازی طبعش رسا و فکرش عرش پیما و در نثر طرازی دست و خـامه‌اش را ید طولی- خیلی آزادمنش و وارسته مزاجست و بامردم‌لطیف المزاجش اتحاد و امتزاج- نسخهٔ «تاج‌المدائح» که درمدح فرمانروای معظم و حکمران مفخم نواب کلب علیخان‌بهادر والی ریاست مصطفی‌آباد معروف‌به‌رامپور حرسه‌الله عن تقالیب الدهور فراهم آورده دیدنی‌ست که چقدر جهد استعدادی‌در آن بکار برده‌باندازای با انواع معانی و بیان و بدیع صفحاتش را نگار بسته‌که صیدی از الفاظ فصیحه‌وعبارات‌بدیعه ومضامین‌برجسته‌ازدام تحریرش نجسته- ایـن چند اشعار ازهمان کتاب باتتخاب رسیده درین محل ثبت گردید .

از بتان ناز و عتاب و عشوه و ایما خوش ست
بندگی و عجز و تسلیم و نیاز از ما خوش ست

در ریاض خوبی تو هر گل از هم بهتر ست
لیك ای گلرو نگاه نرگس شهلا خوش ست

دید زاهد چون بسوی روی آن مه پاره گفت
چاکها اندر کتان پاکی وتقوی خوش ست

میبرد تسلیم جان و دل ز دست ما جنـون
بر سر موی سیاه زلف او سودا خوش ست

. . .

ای قدت سروی چه سروی سرو بستان‌همم
سایه‌ات نوری چه نوری نور خورشید کرم

هست تسلیم تو مستی مست جام شاعری
بیت او بیتی چه بیتی غیرت بیت الصنم

. . .

گفتم من از آئینه کسی هست نظیرش
گفتا که نظیرش چه بود عکس ندیدم

باشد شمار گردون دلهای خسته خستن
آموخت ست کافر مضمون بسته بستن

تسلیم:ـ مولانا معین الدین سندی از اقسام علوم و فنون بهره کافی داشت اصلش از تهته بود و قومش دل. گویند که تسلیم تعظیم محمد عطاشاعر که خیلی ظریف المزاج بود نمیکرد، روزی محمد عطادانهای خردل در آستین آورده در مجلسی بر سر تسلیم افشاند، پرسیدند که چیست جواب داد که این خردل ست مردمان بخنده در افتادند کلام تسلیم اینست:

مباد هیچکسی خسته دل ز ما تسلیم
که زیب خرقهٔ ما شیوهٔ کماندار یست

. . .

کیست روباه که از شیر ژیان صرفه برد
عقل از چپقلش (۱) عشق زبون میگردد

تسلیم: - میرزا زین العابدین خلف میرزا معین الدین اصفهانی که دبیر محمد زمان خان بیگلربیگ کوه گیلویه بود. ازوست:

اگر در آستین شوق دست جذبهٔ باشد پر کاهی تواند کهرباشد کوهساران را(۲)

تسلیم:ـ میرزافتح علی بیگ کشمیری برادر کوچك میرزا داراب بیگ جویاست: اوراست:

شبی که عارض او را بخواب می‌بینم ستاره می‌شمرم آفتاب می‌بینم

تسلیمی کاشی: از اکابر سادات کاشان است و این یك شعر بعضی بنامش و بعضی بنام تشبیهی کاشی نوشته‌اند

گویند بهاری شد و گل آمد ودی رفت ما بی تو ندانیم که کی آمد ورفت

---

(۱) چپقلش : بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه‌ـ ت (ترکی) جنك شمشیر را گویند. فرهنك آنندراج.

(۲) بیت چرندیست ـ آدمیت .

تصنیف: ـ حاجی ابوطالب اصفهانی از سخن سنجان و نغمه سرایان عهد شاه سلیمان است بشغل تجارت اشتغال داشت. ازوست؛

براه دوست گرانجانی رفیق بلاست عنان کشیدن عمر شرار میکشدم

تقی: ـ از سادات درکان بود که قریه‌ایست حوالی جوشقان ووی از وطن بملك دکن آمده بملازمت ابراهیم قطب شاه بسر برد. اوراست:

گوش بر حرف مدعی تا چند هر که بینی حکایتی دارد

تقی: ـ آغاتقی اصفهانی از احفادشاه علی مستوفی الممالك شاه‌عباس‌صفوی ست. ازوست:

من از تب تو در آتش تو شمع بزم رقیب

کلیم مست تمنا و جلوه بر سنگ ست

* * *

نگاری را که دل در پردهٔ جان داشت مستورش

چسان نزدیك غیری میتوانم دید از دورش

تقی سبزواری: ـ ازوست:

براضطراب حالم اجل رحم میکند تا غمزه را بکشتن من اختیارداد

. . .

ای تقی بی رخ او اینهمه بیتابی چیست عاقبت شام غمت راسحری‌خواهدبود

تقی قمی: ـ طبیبی بود موزون طبع. اوراست:

دی ببوی طرهٔ جان پرورش جان تازه کرد

جان چو دید آن‌زلف وعارض کفروایمان‌تازه کرد

تقی: ـ محمدتقی میرزا طهرانی خلف الصدق فتحعلی شـاه قاجارپادشاه‌ایران بود و در خوش رفتاری یگانه زمان ازوست:

بمحشر خون ناحق کشتگان پامال میگردد

اگر ایزد به چشم ما به بیند قاتل مارا

✿ ✿ ✿

با باد صبا بوی گل ست آه چه حاصل کز طالع بد رخنه ندارد قفس ما

. . .

نهان چشمش بمن با غیرسر گرم سخن گفتن

کفایت میکند ما را همین دزدیده دیدنها

. . .

کی شد آزاد ز قید دو جهان آنکه دلش

بسته اندر خم آن زلف خم اندر خم نیست

. . .

من ندانم چه گناه است محبت که از آن

دشمن جان من آمد همه بیگانه‌و خویش

تقی:ــ میر تقی الدین محمد خلف امیر جمال‌الدین حیدری هروی که از طرف سام میرزا منصب صدارت هرات داشت و باثنای سفر حرمین شریفین در سنه اربع و اربعین و تسعمأته (۹۴۴) قدم بر سفر ناگزیر برنا و پیر گذاشت . . .

از اوست

آنشوخ که دی وعدهٔ صدگونه جفا کرد المنة لله که امروز وفا کرد

تقی:ــ میر محمدتقی دهلوی از دهلی به لکهنو رسیده مورد مراحم نواب آصف الدوله بهادر گردیده. ازوست:

تقی که داشت ز تقوی هزار دعوی و لاف

بخاك میکده امــروز بیخود افتــاد ست

تقی نیشابوری:ــ از اقرباء ملانظیری نیشابوری ست که‌درهندباوی‌بود.

او راست:

ننگ آیدش که باز نشیند بشاخ گل مرغیکه درهوای تو از آشیان گذشت

تکش‌خان‌خوارزمی: خلف الرشید سلطان ارسلان شاه بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه (۵۵۸) در خوارزم بر تخت سلطنت نشست و در سنه ستة و

تسعین و خمس‌مائه (۵۹۶)رخت ازین عالم بست. این رباعی ازوست:

بیند چو فلك نماندش قوت و تاب اندر کف ما تیغ چو یك قطرهٔ آب
دستم‌چوسحاب‌آمدواینطرفه که‌دید ابریکه بیك قطره جهان کرد خراب

تکلو خان :ـ ملا زین‌العابدین شیرازی از پهلوانان بارگـاه سلطان حسین میرزاست. ازوست:

زهم بگشا دهن بنما بخوبان نکته دانی را
که نکشاید کسی چون‌تو معمای نهانی‌را

تمیز:ـ سری گوپال از تلامذهٔ میرزا بیدل بود و خودرا آفتاب زاده وا-مینمود. اوراست:

رفتی و جلوهٔ تو نـرفت از بـرم هنـوز
یك خرمن گل‌ست ز پا تـا سرم هنوز
یك جرعه می بیاد تو خوردم‌برنگ گل
خون بهار می چکد از سـاغرم هنوز

تمیزی‌ملتانی:ـ بل دهلوی ملازم سرکار عالمگیریست. ازوست:

بجوشد موج خون هر دم ز چشم خونفشان من
چو تیر غمـزه اندازد بت ابرو کمان من
هزاران نقد جان از بهر ایثارش بکف آرم
خرامان گر شبی آید مه من میهمان من

تمکین:ـ رای‌بهجولال حیدرآبادی معاصر قاضی اخترست. اوراست:

چه لذتها که روز قبـل بردم بـ دم تیغت
تو میبردی ببالا دست و من تکبیر میگفتم

توحید:ـ میرابوتراب ابن میر مهدی‌دهلوی-با مبارزالملك سربلندخان قرابت داشت و در عهد علی وردیخان مهابت جنگ در مرشدآباد رسیده رفـاقت محمد ایرج خان اختیارنمود-، آدم آزادمنش بی قید بود و بشنیدن و خواندن شعر

لطیف وجد مینمود و میگریست شبی که صباحش روز وفات اوست بتکرار این بیت حافظ شیراز مصروف بود.

صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلك درنگ ندارد شتاب کن

از کلام اوست:

عاشق زلف تو کی وارسته از سر تا قدم
خویشتن را در سلاسل بسته از سر تا قدم
غیر من کز اشك گلگون سرخ پوشم کرده اند
هیچکس در خون خود ننشسته ازسر تاقدم
سوزش سودا کند زنجیر در پا عاقبت
در گرفت آتش بشمع آهسته از سر تاقدم

توسنی تبریزی:۔ در مضمون تراشی و گلدسته بندي و جامه چینی وخلال سازی دستی داشت و بدور اکبری پا بعرصهٔ هندوستان گذاشت. ازوست:

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
تنگتر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

. . .

هیچ معشوقی وفا با عاشق شیدا نکرد
گل بصد ناخن گره از کار بلبل وا نکرد

. . .

بلاست دست تهی دیدن هوا خواهان عجب که بحر نمیگردد از حباب خجل

توفیق:۔ مولوی شیخ محمد کشمیری مادام الحیاة از وطن بیرون نرفته و بعمر تسعه وثمانین (۸۹) داعی اجل را لبیك اجابت گفته این اشعار در شأن جناب سرور عالم ﷺ ازوست:

سرورا جای تعجب نبود سایهٔ تو
خویشتن را اگر از اهل نظر پنهان کرد

بادشاه دو جهانی و زمین بوس ترا
آنشرف نیست که خود را کم‌از آن بتوان کرد

. . .

رسیده بود بدان کار سرورا که شود
جهان بدیدهٔ مردم زدود کفر سیاه
که آمدی پی اطفای آن ز محفل قرب
بدان شتاب که وا مانده سایه‌ات در راه

توفیق یزدی:ـ در فن شاعری موفق بتوفیق ایزدی‌ست. ازوست:

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون همچو آن کس که زماتمکده آیدبیرون

تهورتبریزی:ـ در عرصهٔ سخنوری‌متهوّر و دلیر بود، اوراست:

رسیده عشق بجائی که کفر اگر نبود ترا پرستم و گویم خدای من اینست

تیمورسلطان:ـ تیمور بن ابراهیم استرآبادی بود. ازوست:

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبل ست ساقی بیار می که عجب موسم گل ست

باب ثاء مثلثه

ثابت تبریزی:ـ مشق سخن ازمیرزا صائب تبریزی مینمود. روزی میرزا غزلی گفت که مطلعش اینست:

طلوع صبح به تیغ کشیده می‌ماند شفق به بسمل در خون طپیده می ماند

ثابت فی الفور این مطلع گفت:

دو ابروش بدو تیغ کشیده میماند دو نرگسش بغزال رمیده میماند

. . .

گل بتاراج خزان رفت و گلستان شد خراب
دیگر ای بلبل بگو در انتظار کیستی؟

ثابت:ـ علی اکبرمروی مخاطب به«ثابت خان» از ارا کین‌سلطنت‌همایونی

اکبری بود و بسکه از ابناء زمان اذیتها برداشته اگر کسی خواهش ملاقاتش مینمود شرط میکرد که در حق من گوش بر سخنان حاسدان و اوباشان ننهند و از علوم رسمیه بهرهٔ داشت و در سال خامس مأته حادی عشر (۱۰۰۵) جهان بی ثبات را گذاشت ـ کتابي در صرف ازوی یادگارست. اوراست

قطع امید بود قوت بازوی طلب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا

* ✿ *

از بهر سلام تو رقیب آمده درراه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یا رب که ازین ره نبرد جان بسلامت

رباعی

دیدم ز فراق آنچه یعقوب ندید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید

این واقعه کز هجر تو آمد بسرم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

ثاقب:ـ میر سید محمد علوی ـ اوراست.

خندان بخاکم آن بت نا مهربان رسید

در موسم خزان چو گل زعفران رسید

ثانی قزوینی:ـ از شعراء فضیلت شعار بود ـ اوراست.

چون نیارم که ببوسم لب شکر شکنش

صورت او کشم و بوسه زنم بر دهنش

خبرش نیست که در جان و دلم جا دارد

مدعی آنکه نهان میکند از چشم منش

سخن ثانی بیدل رسد آنگه بکمال

که کند خسرو آفاق نظر بر سخنش

ثباتی:ـ نام و نسبش مجهول ست و کلامش معقول. اوراست :

بجد گرفته ثباتی که مهر آن مه را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز دل برون کند و از دلش نمی آید

ثمین:ـ میرزا علی امان لکهنوی خلف میرزا فاخر مکین بود بتلاش وجه معاش از لکهنو بکلکته رسید، و راهی بمقصد نیافته از آنجا در شهر هوگلی بمکان

قاضی محمد صادق‌خان اختر اقامت گزید واز همانجا بعالم آخرت شتافت۔ ازاوست

فغان که یار نیامد ولی بدیدن یـار
هزار بار بلب جـان بی قرار آیـد
ثمین شمار غلامان کند اگر آن شاه
گـه شمار ندانم که در شمـار آید

ثمین:۔ نواب کلب علیخان فرزند رشید یمین الدوله ناظم الملك سعـادت علیخان مبارزجنگ۔ طبع‌موزون آشنای بحار علوم داشت. اوراست:

غافل چه شناسد که ثمین ست وخموش ست
فکرش بسر چرخ برین ست وخموش ست
ابروی جفا جوی ترا چاره چه سـازم
پیوسته بمن بر سر کین ست وخموش ست
پهلوی تو هر بیهده گو چرب زبان شد
در صف‌نعال تو ثمین ست و خمـوش ست

ثوری:۔ ملاعلی از مردم هرات بود و با هر یك از آشنا و بیگانه جادهٔ استهزا و مزاح می‌پیمود و ظرفا اورا ملاعلی گاو میگفتند در سنه‌احدی‌وتسعمأته (۹۰۱) دفتر حیاتش گاو خورد گردید.

رباعی

تا کی بمن آزار و جفا خواهی کرد — با غیر بر غم من وفا خواهی کرد
اینك من بیچاره ز کـویت رفـتم — بینم که دگر جفا کرا خواهی کرد

باب جیم تازی

جارالله: ـ ابوالقاسم محمود بن‌عمر زمخشری مولدش قریهٔ زمخشر مضاف بخوارزم‌بود، بمجاورت بیت‌الله ملقب بجارالله گشت، اگرچه مذهب اعتزال‌داشت مگر در علم و فضل عدیل خود نداشت، روزی در بغداد بمجمع علماء عرب کـه بمطاعن فضلاء عجم زبان گشاده بودند حاضر آمده بستایش اعجام‌تر زبان گردید۔

آنها بتکذیبش بر خاستند، گفت که من از کمترین آنجماعه‌ام در هر بابیکه آنها را ناقص میدانید با من طرح و مناظره و مباحثه‌اش اندازید، پس از جمع علماء عرب هر که با وی ببحث در پیوست جز اعتراف بفضائلش چاره ندید و بجواب اعترافاتش متحیر ماند وفاتش درسنه ثمان عشرین و خمسمائه (۵۲۸) از وست،

رباعی

من گرسنهٔ وصـل تو از هجران سیر
از جان و دل خود شدم ای جانـان سیر
جان سیری من در غم تو بس عجب ست
جانم تو خودی و من شوم از جـان سیر

جاروبی لنك‌بلخی:- از جاروب کشان آستانهٔ خواجه عبدالله انصاری بود.. اوراست:

صد ره سرم بکوی تو گر خاك در شود
کی شوق پای بوس تو از سر بـدر شود
ای شمع امشب از سر بالین من مرو
يك شب چه شد بروی توام گر سحرشود

* * *

جـاروبیم و بسته کمر از پـی خدمت
هر شام و سحر خاك درت رُفتم و رفتم

جامی:- از نکته سنجان اردبیل بود. ازوست:

دارد آن دم سر ما ترك ستم پرور مـا
که ز فتراك خود آویخته بـاشد سر ما

جامی گیلانی:- درنگارستان او را لاهیجانی نوشته انداین رباعی ازوست:

ایـن باده که من بی تو بلب می آرم
نـی از پی شـادی و طرب مي آرم

زلف سیه تو روز من کرد سیاه
روز سیه خویش بشب می آرم

جامی لاهوری: - سرخوش صهبای نظم بود. ازوست:

رباعی

هر کس که دل از مدار دنیا بر داشت
عبرت ز شمار کار دنیا بر داشت
گویند زمین بر سر گاو ست بلی
گاوست هر آنکه بار دنیا بر داشت

جانان بیگم: - دختر عبدالرحیم خان خانخانان ابن بیرام خان ست از علم و فضل بهرهٔ وافی برداشته و تفسیری برمصحف مجید نگاشته. جهانگیر بادشاه باستماع شهرهٔ حسن صوری ومعنوی او پیام ازدواج فرستاد وی دندان بر کنده و جعد موی سر بریده بحضور شاهی فرستاد؛ بادشاه ازین معنی بکمال عفت اوپی برده مورد تحسین وآفرین ساخت وآن عصمت سرشت در سنه سبعین والف (۱۰۷۰) سر در حجاب عدم کشید، اروست:

عاشق ز خلق عشق تو پنهان چسان کند
پیداست از دوچشم ترش خون گریستن

جان آقاجان خراسانی: - نوهٔ شیخ حسن داود خادم آستانهٔ شاه خراسان است. ازوست:

ترسم بتن نازکت آزار رساند — امروز قبای تو برنگ گل خارست

من ز تو دورم توهم دور ازمنی — من تن بیجان تو جان بی تنی

جانباز: - شاعر ملتانی ست. اوراست :

طوفان اشك مردم چشمم شب فراق

تا بزم حسن روی توشد گرم شام وصل

افتاد جام عیش ز دست آفتاب را

جان بیگ دهلوی:ـ در نکته پردازی و تیراندازی مهارت کامل داشت. .

ازوست:

بی‌درد دل حیات چو ذوقی نمیدهد آسودگان بعمر خود آیاچه کرده‌اند؟

. . .

حدیث درد مرا خضر اگر بشرح در آرد

هنوز عمر کند کوتهی و قصه درازی

جان‌نثارخان:ـ والدش عجمی نژاد و خودش هندوستان زاد و از امـراء عهد شاهجهانی بود و بحکم بـادشاه بطریق سفارت بحضور شاه عباس ثانی والی ایران رسیده و مطرح تفضلات سلطانی گردیده و معین الدوله ناصر الملك سیّد عنایت علیخان بهادر فتح جنگ لکهنوی خال واجد علیشاه خاتم سلاطـین اود از احفادش بود. اوراست:

کس چه داند کز جوانان پیشتر پیران روند

می نشاند یك کمان درخاك چندین تیر را

جانی:ـ دوست محمد سبزواری یا اسفراینی بود. ازوست:

خوش است می ز کف یار خاصه فصل بهار

که گشت سنبل و گل مثل زلف و عارض‌یار

بطرف جوی نشین و خـرام آب نگر

که می برد حرکاتش ز اهل هوش قرار

از قصیدهٔ دیگر در مدح خواجهٔ حبیب‌الله ساوجی:

ای حریم حرمتت را عرش فرش آسمان

وی ز رفعت آستانت هشتم هفت آسمان

نیست وصفت را ذات و خامه کافی زانکه‌هست

این زبان بی دهان و آن دهان بی زبـان

همت دریا را و کشتی کاسهٔ چوبین بکف
دارد آهنگ گدائی زان کف گوهرفشان

جانی صفاهانی: ـ فکرش جان الفاظ و معانی ست. ازوست:

چنان بکشتن عشاق داشت میل تمام که نیم کشته رها کرد از شتاب مرا

جانی لکزی قزوینی: ـ ملکزادهٔ بود ـ و بوجه بغی و تمرّد از سلطان حسین میرزا بقتل رسید. ازوست:

اگر بیارمن ازمن کسی دعا برساند دعا کنم که خدایش بمدّعا برساند

جانی هروی: ـ از اقرباء مولانا عبدالرحمن جامی ست. اوراست:

بگریه گفتم ازین درمران مرا بسرخود بخنده گفت برین درمیا دگر بسر من

جاوید: ـ ملاعلی مازندرانی سلسلهٔ نسب خود بحضرت بلال میرساند در ابتدا دانش تخلص میکرد و مدتی در اصفهان اقامت داشت و هما نجادرسنه سبعین و الف (۱۰۷۰) بسفر عالم جاوید رخت بربست. اوراست.

تشنه هرچند که در بزم بخونم باشند با حریفان دلم ازشیشهٔ می صاف ترست

. . .

درد دلم بکاغذ ابری رقم کنید شاید که پی بدیدهٔ گریان من برد

. . .

گذشتن از لب میگون بوقت سبزهٔ خط
چنان بود که کسی توبه در بهار کند

جاوید: ـ ولی خانی که بدرویش جاوید شهرت داشت واصلاح سخن ازمیرزا ابراهیم همدانی برمیداشت درملک هندشهر گجرات را پسندیدو هما نجا آزادمیگردید ازاوست :

در قالب هر لفظی گنجایش معنی کو تا با که توان گفتن من با که سری دارم
کیفیت درویشی در عشق بود جاوید جا ویدم و جاویدان باعشق سری دارم

جباری نیشابوری: ـ از قدماء شعراء و مداحان آل سامان ست. ازوست:

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گوئی که عاشق ست هیچش قرار نیست

جدائی :ـ از نازك خیالان‌ماوراءالنهرست . اوراست.

کردم اندیشهٔ آن زلف بلاپیش آمد چه بلا بود ندانم که مرا پیش آمد
نیست‌ممکن که همه عمر گشادی‌یابد مشکلی کز تومن دل‌شده راپیش‌آمد

جدیدی‌اصفهانی:ـ امیرزادهٔ ترکمانی‌دردور شاه‌طهماسب‌ماضی‌بود. ازوست

بخدا که اشکت آید اگر اینقدر برانی
که گرفته در دلم جا چه قدر محبت تو

جذبه:ـ آقا مؤمن کاشی در اطبای نامور معدود و محبت درویشان و میل صحبت‌ایشان‌جا گزین خاطرش‌بودوهمین‌یك‌شعر بنامش‌در تذکره‌هامرقوم‌است.

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز
یعقوب ندید ست زلیخا نشنید ســت

جذبی‌اصفهانی:ـ خلف عالی خان ازامراء شاه‌طهماسب ماضی‌بوداوراست

گرنه اش روز جزا وعدهٔ دیدار دهی در ته خاك شهید تو تحمل نکند

جرات :ـ محمد یحیی قلندر بخش لکهنوی پسر حافظ امان و شاگرد میرزا محمدجعفر حسرت بود، اگرچه مولدش شهر دهلی‌ست ولکن مدت العمر اقـامت لکهنو اختیار کرده و مدتی بملازمت تجمل حسین خان ابن تفضل حسین خــان علامه بسر برده و در عین شباب هردو چشم جهان بینش از نور عاطل گشت‌شعر اردو بکمال لطف و صفا میگفت و گاهی میل بنظم دری هم می نمود. ازو ست:

بی روی تو ای مه دلم آرام ندارد این صبح فراق تو مگرشام‌ندارد؟

• • •

کس نیست در جهان که دو کس را یکی کند
عشق ست این که شعله وخس‌را یکی کند

جراح شیرازی:ــ مصاریعش نیشترهای قلوب ارباب عشقبازی ست: ازوست:

قد خمیده به پیری عصــا بدستم داد ز کیش عمر همین تیر در کمان دارم

جرانی:ــ تخلص میرزا فغفور بیگ اندجانی ست. اوراست:

گه شکر عشق گـاه شکایت شنیده ام

این قصــه را بچند روایت شنیده ام

جریح:ــ میرزاعلی‌جان ابن خواجه ابوعلی و خواهرزادهٔ میرزافاخر مکین لکهنوی ست در ابتدا به «عازم» متخلص بود. ازوست:

دلبران چشم من از گریه بافسون بستند

وه که دل چاك نمودند و ره خون بستند

...

دامن زلف تو از دست صبا بگـرفتم

شانه را بین که کشید ازمن وصدچاك نمود

این رباعی نیز اوراست :

شب کز بر من ای بت قاتل رفتی افگنده مرا بخاك بسمل رفتـی

از بهر دل آمدی بسویم لکن صد گونه خجل شدم که بیدل رفتی

جزوی هروی:ــ معروف به باباجزوی همانست که کاتب «شمع انجمن» رای معجمه آن‌را بذال منقوطه تحریف نموده. ووی مردی آزاد مشرب از قوم چغتا بودو به‌روایت « آفتاب عالم‌تاب» در سنه خمسة عشر و تسعمائه (۹۱۵) اجزای جسمش با خاك اصفهان یکسان گردید. ازوست:

آب چشمم خویش را رسوای مردم کرده ست

میدود هر سو نمی‌دانم کرا گم کرده است

...

با تو هر گه می نشینم آه کمتر میکشم

چون نفس غیرست درپیش تو دم در میکشم

جزوی قمی:ــ این یك شعر در « آفتاب عالم‌تاب» بنام او مرقوم ودر «شمع انجمن »

بنام جزوی هروی مسطور ست.

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوش ست
عاشقی بدنامئی دارد ولی کاری خوش ست

جشني :- غلام علي لاهوری از ملازمان آستان جهانگیر بادشاه بود.

ازوست:

تو در سخن شدی و لذت از سخن کم شد
تو لب گزیدی و سیرابی از چمن کم شد

جعفر:- الله وردیخان دهلوی از امراء دولت عالمگیریست که بحکومت عازی پور زمانیه و بعداز آن بصوبه‌داری اللهآباد سرفرازی داشت و درسنه ثمانین و الف (۱۰۸۰) بعالم بقا شتافت. اوراست:

من از دست دل دل ز دستم خجل   خجل میکند آرزو های دل

جعفر بیك:- ابن‌بهزاد بیگ لاهیجی در عهد شاه عباس ماضی‌وزیرلاهیجان بود. ازوست.

باری هوس فراغتی میکردی   گر بخت نیازموده میبودت

جعفرخان:- زند خلف صادق‌خان برادر کریم خان‌زند بود که بعد فوت علي مرادخان زند بحکومت زندیه گردن افراشت و تا سه سال فرمانروائی کرد خیلی عدالت شعار و سنجیده اطوار بود ودر سنه ثالث از مأته ثالث عشر (۱۲۰۳) بزهری که زنش در مسهل بوی خورانید ازین عالم ارتحال نمود. اوراست ،

این کم بها زمانه چو جوهر نمیخزد   کشتی نوح و موجهٔ طوفانم آرزوست

جعفرزتلي: - مردی مزاحو هزال و ذی علم و موزون طبع از نواح‌دهلی بود و زتل بزای معجمه و تای مثقله هندیه بمعنی کلام لغو و بیهوده است- چون وی اکثر مضامین مهمله و مضحکه بسلك نظم میکشید باین نسبت ملقب گردید گویا درین فن همتاش جعفر زرکوب‌ست که بعدش مرقوم‌میشود- وبعضی برآنند که جعفر زتلی از زمرهٔ عارفان کامل بود ودرپردهٔ هزل ومزاح کمال‌خودمستتر

نمود- وبعض اشعارش مملو ازمضامین عرفان ست- لکن آن اشعار حقیقت شعار از نظر نامه نگار نگذشته لهذا این چند ابیات مشهوروی درینجا مرقوم گشته...

من آن رستم وقت روئین تنم — که ده پاپر ازمشت خود بشکنم
کنم روزن اندر چپاتی به تیر — بر آرم دمار از سر مور پیر
بپوشم اگر جوشن جنگ را — هزیمت دهم پشهٔ لنگ را
بیك حمله بال مگس بر کنم — قطار دو صد مور بر هم زنم
بدوزم برمح و سنان دوده را — شکافم بچنگال فالوده را
درین دور ثانی رستم منم — بتاسه ز گرز گران بشکنم
تهمتن منم گر کشم تیغ خشم — تراشم بیك ضرب یك موی پشم

جعفر زرکوب اصفهانی :- هزل و تمسخر بر مزاجش غالب بود . .

از اوست :

از خرام آن صنم تنها نیاید از من آب
میکشد ز انداز یك غربیله ازروئین تن آب
چون برد حاصل کس ازوصلش که همچون آسیا
می جهاند از من او درحالت گردیدن آب

جعفر:- سید شاه علی جعفر الله آبادی ابن شاه علی رضا دامادشاه محمد اجمل الله آبادی- از ارباب عرفان و کمال بود و کتب درسیه از مولوی احمد الله آبادی خوانده ودر سنه تسع واربعین ازمأته ثالث عشر (۱۲۴۹) بعالم جاودانی رانده...

اوراست:

بوصف رخساروقامت اوز نوك كلكم چه نقش بر زد
خدست یا ورد احمرست این قدست یا سرو گلشن آرا
وصال ممکن بزندگی کو؟ ولی یقین شد که بعد مردن
صبا رساند بکوی آن ماه مشت خاکی زتربت ما

در جمال تو چها ای بت زیبا دیدم
روی گل بوی سمن خوی مسیحا دیدم

جعفر:- فخرالدین احمدخان معروف بمیرزا جعفر لکهنوی خلف محسن خان ابن فخرالدین احمدخان ست- در علوم عقلی و نقلی مهارتی کامل داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا خوبتر می‌نگاشت-قاضی اختر را باوی‌دوستی بوددر سنه ثلثین از مأة ثالث عشر (۱۲۳۰) سلخ‌ماه رجب‌جهان فانی‌را بدرود نمود...

ازاوست:

از حال منت مگر خبر نیست کین درد دل ست دردسر نیست

وفا داران بعالم دیده باشی و لیکن همچومن نشنیده باشی

. . .

این روش و ره خرام کبك گرفته ازتو وام
راست بگو باین غلام سرو روان کیستی؟
جعفر خسته جان تو بندهٔ تو بجان تو
گشته بدل از آن تو گو تواز آن کیستی؟

جعفرقزوینی:- از متصدیان بارگاه سلاطین صفویه و غیر میرزاقوام‌الدین جعفر قزوینی ست. اوراست:

آنکه در پهلوی ما یافته جا شمشیر ست
آنکه دم میزند از جوهر ما شمشیر ست

. . .

نخل دلم نداد بجز اضطرار بار آبش مگر ز چشمهٔ سیماب داده‌اند

جعفر کاشی:- میلش برباعی بیشتر از اقسام‌دیگر بود. **رباعی**

یکچند زمانه گر بگیرد دستت مغرور مشو که زود سازد پستت
در بزم حریفان بدهد جام‌مراد واندر پس دیوار بگیرد دستت

چون نوبت می کشی بمنصور افتـاد
از بـاده کهنه در سرش شور افتـاد
در گفتن راز عشـق بی تابی کرد
کم حوصـله را شراب پر زور افتـاد

. . .

جعفر با هر که دوستی چون او باش گر یار توهندوست‌توهم هند و باش
چون دائره با خلق دو روئی تا کـی آئینه صفت باهمه کس یك رو باش

. . .

جعفر سخن از کعـبه و از دیر مکـن
در وادی شك چو گمرهان سیر مکن
رو شیـوهٔ بندگـی ز شیطان آمـوز
یك قبله گزین و سجـدهٔ غـیر مکن

. . .

حاجی بره کعبه دگر رنجه مشو در بادیه لبیك زنان هرزه مدو
مستانه بمیخانه در آنیـم شبی یك ناله کن و هزار لبیك شنو

جعفر کلانتر اصفهانی:- از کلان‌تران سخن‌رانی ست. او راست:

دل کجا ماند چو از عارض بر اندازی نقاب
عمر شبنم هست باقی تا طلوع آفتـاب

جعفری: - میرمحمد جعفری تبریزی مردی قانع و متوکل بود ومدت‌عمر بر دل اهل دول‌تردد نمود. ازوست:

مدعا آزردن من گر نبودت بـا رقیب
راز دل گفتن بسر گوشی و خندیدن‌چه‌بود؟

کسیکه از تو ستمگر ستم هـوس نکند
بخویشتن ستمی میکند که کس نکند

. . .

خوشی بدشمنی جعفری ولی او هم بااین خوش ست که همچون تو دشمنی دارد

. . .

وه که گرد من نمیگردد اجل شام فراق
او هم از من عار دارد زندگانی را ببین!

جعفری شیرازی: سید نیك نهاد بود او راست:

دل رفته و جانم هدف ناوك نازست اینها همه از شومی اظهار نیازست

جعفری لاهوری: در سخنوری رتبهٔ عالی داشت. از وست:

رخش از نـازکی تاب نظر دشوار می آرد
نهال قامتش خـورشید تابان بار میآرد
اگر موسی نیارد تاب دیدارش عجب نبود
تزلزل حسن او در صورت دیوار میآرد
بتی زد راه ایمانـم که یك تار سر زلفش
ملك را مو کشان در حلقهٔ زنّار میآرد
دل بیطاقتم در بزم آن بت جعفری هردم
چو بی دردان شکایت بر لب اظهار میآرد

. . .

نیك و بد زمـانه برون کرده ام ز دل
آئینـه هر چه دیده فراموش می کند

جعفری ماوراءالنهری: شاعری خوش فکر بود. اوراست:

امشب که شمع چهره را از تاب می افروختی
رحمی نکردی بر من و پروانه وارم سوختی

جلالاطباطبانصر آبادی:- از سادات قهپایه بود و در نثر پردازی و نظم طرازی صاحب سرمایه- ارباب استعداد نثرش را بر نظم ترجیح میدهند و نظمش‌در کفه میزان نثرش نمی‌نهند. در عهد شاهجهان بادشاه بهند رسیده در دهلی تـوطن گزید ،وسوانح شاهجهانی رابکمال فصاحت و بلاغت بحیطۀ تحریر کشیده‌مطرح تفضلات شاهی گردید ' حکیم شفائی خان با وی بد بود و بدین‌شعرهجوش‌نمود.

جیم جهل و الف ابلهی و لام لجاج
هر سه در اسم تو جمع‌ست جلالا چه‌علاج؟

و از کلام جلا لاست

ای که هر نظاره‌ات برهمزن صد محشرست
گردش چشمی، که آشوب قیامت دیر شد

رباعی

دانا ناز و عتاب بر میدارد — کم حوصله کی شراب برمیدارد
می در دل‌دردمند تاثیر کند — هر جا ز خمی‌ست آب‌برمیدارد

جلال‌اصفهانی:- از اولاد فاضل روزبهان بود. ازوست:

چراغ افروز بزم عشرتم شد آتشین روئی
که هر پنهان نگاهش آتش‌صدخرمن‌ست‌امشب

جلال:- جلال‌الدین‌حسین نیشابوری در دور جهانگیری بملک‌دکن‌رسیده اقامت گزید. ازوست:

راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا
بند بند ازهم جدا شد قرعـۀ رمّال را

* * *

بسینه پای نفس زان شکسته ام که دگر
بهمـرهی سخن هـای بی اثر نـرود

دلم چو ناله و آه سحر تمام کند مسافریست که زاد سفر تمام کند

. . .

خوش بود پیغام زان لب گرچه پیغام‌ست و بس
چاشنی بوسه دارد گرچه دشنام ست و بس

جلال:ـ خواجهٔ امیر بیگ نام داشت. ازوست:

اگر گویم نهال‌قامتت دلجوست میرنجی
وگر گویم سرزلف توعنبر بوست میرنجی
شکایت چون کنم از جور چشم فتنه‌انگیزت
وگر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی

جلال:ـ خواجه‌جلال‌الدین ابن خواجهٔ شهاب‌الدین متوطن درکان‌ازاعمال جوشقان بود و بخدمت ظهیرفاریابی زانوی تلمذته نموده ونزد بعضی نامش‌جمال الدین ست. اوراست.

مگر که شوکت‌سلطان گل‌رسیدازراه که‌ساکنان چمن را فزود رونق وجاه
نسیم صبح که مشاطهٔ ریاحین ست چو از قدوم عروسان باغ شد آگاه
گرفت گردن شاخ ازشکوفه درزیور نهفته روی زمین در بنفشه از دیباه
بچشم عبرت صنع خدا ببین و بگو زهی بدائع او لآ اله الا الله

جلال:ـ سید جلال‌الدین فراهانی ابن سید جعفر ـ مولدش همدان‌ازقدماء شعراست برای تحصیل اکل‌خلال بکارکشت اشتغال داشت. ازوست:

خرم دلی که از غم گیتی مجرّدست آن دل کدام آنکه بایمان مؤکدست
خوشخوی باش‌زانکه‌خداوند(۱)خوی‌خوش درهرطرف که هستعزیزوممجدست

جلال:ـ سیدجلال رضوی بخاری خلف سیدمحمد بخاری عالی نسب‌والاحسب بود ـ و شاهجهان بادشاه اعزاز و اکرامش مینمود ـ از اصحاب وجد و ذوق‌بودومیل بزخارف‌دنیا کمتر داشت بکمال‌اصرار و مبالغه شاهجهانی منصب شش هزاری‌ودو هزار سوار وعهدهٔ صدارت تمام ممالك قبول نمود و بمقتضای‌طبیعت اشعارمحققانه

(۱) دراصل «ندادنده» است وآشکار است‌که‌کاتب غلط نوشته ـ آدمیت .

میگفت و اولاً جلال و ثانیاً رضائی تخلص گرفت این رباعی ازوست:

هرچند که‌چون‌روح‌مجرد پـاکم آلوده و پابندجهان خاکم
مانندهٔ مهتاب بپـای همه کس می‌افتم و نور دیدهٔ افلاکم

جلال:ــ ملاجلال الدین‌طبیب‌شیرازی تلمیذ رشید ملاصدرالدین‌شیرازیست از اوست

عمریست که بر منتظرانت نظری نیست
وز حال دل بی خبرانت خبری نیـست
یا در تو اثر می نکند آه جگر سوز
یا نالهٔ دل سوختگـان را اثری نیست

دلا بهجر بسوز و بـساز بـا خواری
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شـود معلوم
که آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود

جلال:ــ ملامحمد جلال‌الدین‌محقق دوانی خلف‌ملا سعدالدین‌اسعدازمحققان علماست و گاهی جلال و گاهی دوانی تخلص میکرد و در علوم معقول و منقول شاگردوالدخود و ملا محی‌الدین کوشکناری و ملاحسن شاه بقال شاگردان‌علامه سید شریف جرجانی بود و تصانیفش مثل« حواشی‌شرح تجرید» و «شرح‌هیاکل» و«شرح‌حکمه‌الاشراق» و« شرح تهذیب» و«شرح عقائد» و «اخلاق‌جلالی»وغیرذلك مطرح انظار علماء کبارست درسنه ثمان وتسعمائه (۹۰۸) بعمر هفتاد ویـك سال روح جلیلش ازقید آب و گل رفت. اوراست:

قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا
اهل عرفان سحر و آتش موسی خوانند

دید خورشید چو رخ شمع مرا از روزن
بوسه برخاك زد و گفت چراغت روشن

رباعی

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت محراب نماز عاشقان ابرویت

جلال:ـ میرجلال الدین جونپوری بود. ازوست:

تار موئی کار صد زنجیر کرد بند و بست زلف را من دیده‌ام

جلال‌هروی:ـ از نیکو فکران هرات و آزادمنشان آنجا بود. اوراست

رفتی و مپندار که دست از تو بدارم
دست من و دامان تو فردای قیامت

جلالی:ـ جلال‌الدین محمد از سادات اردستان و مقربان بارگاه شاهجهان پادشاه‌ثانی‌صاحبقران بود. ازوست:

زاهد برو که هست مرا با بتان شهر
آن حالتی که نیست ترا با خدای خویش

جلالی:ـ میرزا علی رضا قزوینی ست قاضی اختر از میرزا محمد قزوینی آورده که جلالی جوانی جمیل بود و بعمر سی سال در اواسط مأته ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم)ازین دار ناپایدار ارتحال نمود از کلام اوست:

غیر را تا بتو بی مهر سر وکار نبود
کار رو عشق بما اینهمه دشوار نبود
آخر از رشك رقیبان درت می ترسم
رخت بر بندم و گوئی که وفا دار نبود

* * *

خواهد به بزم چون برقیبان نظر کند
اول ز یك نگاه مرا بیخبر کند

شادم ز سیل اشك کزان خاك کوی او
گل شد چنانکه کس نتواند گذر کند
دل گر بروز وصل بنالد عجب مدار
بلبل فغان بموسم گل بیشتر کند

جلیس:ـ حکیم میرزا محمد مهدی دهلوی از وطن بدارالامارة کلکته رخت بست و همانجا در سنه سابع از مأته ثالث عشر (۱۲۰۷) جلیس ملاء اعلی گردید.

او راست:

کی ز کویت من بیتاب و توان بر خیزم
بنشینم برهت تا ز جهان بر خیزم
ای خوش آندم که در آئی ز دروازه ناز
بنیشینی تو و من از سر جان بر خیزم

رباعی

عاقل هوس آن رخ گلگون نکند
تا در غم عشق او جگر خون نکند
دادی دل را بآن ستمکار «جلیس»
کاری کردی که هیچ مجنون نکند

جلیس لکهنوی:ـ پسر موهن لال انیس ست که در عنفوان شباب بآتش مرگ کباب گردید. اوراست:

جان داده جلیس از غم هجران تو ای جان
نا دیده رخت آه چه حسرت ز جهان برد

...

بی رخش مثل خزان فصل بهار آید بچشم
چون نظر بر گل کنی گل همچوخار آید بچشم
بر نتابد چشم من بار غبار سرمه را
چشم آن دارم که از کویش غبار آید بچشم

جمال اکبر آبادی:ـ خوش مذاقی بود از کمال صوری روی بر تافته

بجمال معنوی پرداخته. ازوست:

ما دل بآن نگار گل اندام بسته‌ایم　　در سیم ساعدش طمع خام بسته‌ایم

جمال:ـ جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال‌الدین اسمعیل کمال ست در صفت آب گفته:

این جسم پاك چیست چو ارواح انبیا

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

خالی ز رسم و نقش چو صوفی کبود پوش

فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا

مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب

مطلوب آرزوی شهیدان کربلا

. . .

روز بآخر رسید و یار نیامد　　هیچکس از پیش آن نگار نیامد

رباعی

امروز ندانم بچه دست آمده‌ای　　کز اول بامداد مست آمده‌ای

گرخون دلم خوری ز دستت ندهم　　زیرا که بخون دل بدست آمده ای

جمال:ـ جمال‌الدین فرزندصدرالدین خجندی اصلش از اصفهان ست اوراست.

آتش عشق چون زبانه زند　　خاك در دیدهٔ زمانه زند

جمال:ـ جمال‌الدین محمدبن نصیر از مداحان قطب‌الدین ایبك پادشاه دهلی بود. این رباعی ازوست:

ای لطف تو در خانهٔ تقدیر هنوز　　حسنت نشده تمام تصویر هنوز

خون دل مامخور که صدخون کردی　　ناشسته لبی چوشکر از شیر هنوز

جمال خوانساری:ـ شهره بخوش گفتاری ست. ازوست:

من برنگی بپاش می افتم　　که بدستش حنا نمی‌افتد

جمال:ـ کرباس فروشی بود. اوراست:

کس درد دل به پیش طبیبان چرا برد　　دردش زیاده باد که نام دوا برد

جمال:- ملا پیرجمال اردستانی در اکثر علوم از ارباب کمال‌ست ازوست:

آه من در دل سنگین بتان کار نکرد — چکنم آه که تیرم همه برسنگ آمد

رباعی

ای کاش سرزلف تو درچنگ زنم — صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم

در شیشه کنم مهر و وفاي همه‌را — در پیش تو ای نگار برسنگ زنم

جمال:- ملاجمال الدین خطیب هانسوی خلیفهٔ حضرت‌شیخ‌فرید گنجشکر بود. این رباعی ازوست:

آن عقل کجا که در کمال تو رسد — وان درك کجا که در جلال تورسد

گیرم که تو پرده بر گرفتی‌زجمال — آن دیده کجا که بر جمال تو رسد

جمال:- منشی جمال کرمانی از ارباب‌دفتر خواجهٔ شمس‌الدین‌محمد صاحب دیوان بود. اوراست:

نهیب غمزهٔ جادو فریب تو کز سحر — هزار شعبده دارد بزیر هـر نـاخن

دراز کرد بآهنگ جان من انگشت — خضاب کرده بخون جگر مگر ناخن

جمال‌یزدی:- از شایسته فکران‌ست، اوراست:

منش به‌بینم و از دور رخ نهم بر خاك — مرا به بیند و از دور رخ بگرداند

جمالی:- حاجی جلال خان دهلوی قوم کنبو که بمصاحبت‌سکندرلودی عز اختصاص داشت و بعد وفات سلطان میل به‌بی تعلقی و آزادی نموده بحرمین شریفین و زیارت متبرکهٔ انبیای عظام و ائمه کرام مشرف گردید و اکثر امصار ربع مسکون را بقدوم‌سیاحت پیمود- اولاً جلالی تخلص داشت پس حسب ارشاد مرشد خود «جمالی» گزید و در معما دستگاهی قوی‌داشت- روزی باستدعای بعض از دوستان قوله تعالی « جمع مالاً و عدده» را معمای تخلص خود قرار داد که لفظ ج مع لفظ مال جمال شد و بضم عددده که ی باشد جمالی میشود سال وفاتش ثنتین و اربعین و تسعمائه (۹۴۲)ست و کتاب «سر العارفین» وی قابل معاینه‌ارباب ذوق ست و اشعارش لطیف و سراپا ذوق. از وست:

از سینه بر کشم دل محنت رسیـده را
تا هر دمم بخـون نکند غرق دیده را

. . .

شب بگرد کعبهٔ کوی تو می آرم طواف
روز کحل دیده سازم خاکپای خویش را

. . .

هر روز چون جمال تو بی پرده ظاهر ست
در حیرتم که وعدهٔ فردا بـرای چیست ؟

. . .

بر درش مُرد جمالی سگ او نوحه گرفت
از مقیمان درش اینقدر اکرام خوش ست

. . .

صبر و آرام و دل و دین جمالی همه رفت
تو مرا باش اگر هیچ نباشد غـم نیست

. . .

شمشیر کشید آن بت و در کوی خودم دید
گفتا که جمالی نتوان صید حرم کشت

. . .

عشق ناطق لسانی ست که صد ساله سخن
یار با یـار بیك چشم زدن می گویـد

. . .

چون زید دلخسته بیماری کهصدبار ازامید
چشم بگشاد و ترا یکبار بر بالین ندید

. . .

ترادر نیکوئی کردندمشهور جمالی را نکو خواه آفریدند

تو بدین صورت زیبا که روی بهر نماز

مسجد از روی تو بتخانهٔ چین میگردد

. . .

ما را ز خاك کویت پیراهنی ست بر تن

آنهم ز آب دیده صد چاك تا بدامن

. . .

مرا از تیرهای او پر از پر گشت هرپهلو

کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان‌ابرو

جمالی کاشانی:- فرزند حاجی شاه علاّ جست. ازوست:

شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را

بغیر از اشك بر بالین نباشد هیچکس را

جمشیدترك:- جمشید بیگ ابن شاه قاضی برادر شاه صدر بود. اوراست:

تا رخ خوب تو غائب شده از پیش نظر

میرود دمبدم از دیده مرا خون جگر

جمشید:- میر غیاث‌الدین اصفهانی‌پسرسید مهدی‌حسینی بودرباعی‌ازوست:

هر کس بسوی همت خود شد مائل عالی طلبد عالی و سافل سافل

جغدش نبود بغیر ویرانه مقام بلبل نکند بجز گلستان منزل

جمشید:- میر معصوم قزوینی در لب و لهجه‌اش نمکینی‌ست. اوراست:

گشتیم سراسر زمانه دیدیم وسیع کار خانه

معبود بذات خویش موجود مخلوق در ین میان بهانه

جم:- میرزا محمدعلی دهلوی‌ـ ازشعراء عهد عالمگیری‌ست. ازوست:

برنگ خون ز لب زخم تازه بستهٔ ما

شراب میچکد از توبهٔ شکستهٔ ما

* * *

ز بینوائی اگر خشک گرد دانـد امت
چونی ز هم نفس خویشتن نوا مطلب

جمیل:- منشی جمیل احمدبن منشی سید امتیاز علی بن مولوی‌سید مراد علی سهسوانی که از ملازمان ریاست بهوپال ست زبان واصفان از بیان توصیف جودت طبع‌وحدّت ذهنش باین سن‌وسال لال- سنه ولادتش سابع وسبعین مأتین و الف (۱۲۷۷) و مظهر اسلام نام تاریخی اوست و در علوم عربیه و فارسیه مهـارتی دارد و در نظم و نثر اردو وفـارسی منشی محمد انوار حسین تسلیم سهسوانی‌رامصلح و اوستاد خود میشمارد. ازو ست:

اجرام کعبهٔ سنـن آمد مراد ما غیر از حدیث پاك دگر نیست‌زاد ما
مانا بیك برند دو معشوق دلنواز عشق کتاب و حب سنن در نهاد ما

. . .

دل تجلی گاه شمع نور باد سینه‌ام همسنگ کوه طور باد
قامت دلدار بـادا دار ما قد ما رشك قد منصـور بـاد
باد محشر زا الهـی آه من نالهٔ من رشك بانگ صور باد
ما بکوی اوزدیدارش‌خوشیم قسمت زاهد بهشت و حورباد

. . .

بیاد چشم جانان جانب دشت ختن رفتم
دوچار آهوان گردیدم و از خویشتن رفتم
ز آغوشم چو شد آن جان‌جان قالب‌تهی کردم
ندانم او رمید از من که من‌از خویشتن‌رفتم
بتصویر لبش تا مو قلم سازم ز رگهـایش
همانا در تلاش لعل احمر در یمن رفتم

. . .

میدوم مستانه در راه حدیث فارغ از بالا و پستم یلّلی

جمیل:- مولوی جمیل‌الدین مولوی خلف محمد خلیل فرح‌آبادی که مشق

سخن بخدمت میرزا محسن قتیل نموده، از وست:

از زلف و خطت سنبل و ریحان گله دارد
وز نخل قدت سرو خرامان گله دارد
در سینه خدنگ تو نهان ست و لکن
از سوز دل سوخته پیکان گله دارد
تا سبزه بدور لب لعل تو عیان شد
از خضر لب چشمهٔ حیوان گله دارد

جناب‌نیشابوری: از مداحان آل سامان‌بوده ـ از قصیده اوست:

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گوئی که عاشقی‌ست که هیچش‌قرار نیست
یا نه که دست حاجب سالار کشور ست
کز دور می نماید کامروز بار نیست

جیتی‌خراسانی:۔ از قدماء شعراست. ازوست:

شبی ز ناله بدرد و الم بسر کردیم
چوبیش داشت اثر ناله بیشتر کردیم
بکیمیا چه توجه که ما بدولت عشق
رخیکه بود کم از خاك راه زر کردیم

جنون:۔ حاجی محمد امین‌لاهوری۔ درایام طفولیت از بخارا بمعیت خواجه فاضل خان برادر زادهٔ نواب دلیرجنگ در لاهور رسیده‌طرح‌توطن‌ریخت ۔ خیلی بر صلاح و تقوی مجبول بود و با حکیم بیگ خان حاکم لاهوراتحادی داشت.
او راست.

سرت گردم بگرد سر چه گردانی فلاخن‌را
مرا بر گرد سر گردان که من بسیارمیگردم

جنون:۔ مولوی عبدالله فرزند مولوی سرفراز علی بها گلپورف متصف به

فضائل معنوی وصوری بود و منصب افتای عدالت ضلع جسر بنگاله بوی تعلق داشت ازوست:

در نشهٔ قصهٔ همه کس گوش میکند امشب شنیده‌ایم که می نوش میکند

جنونی بدخشانی: ست که دلش عشق منزل بل سراپایش محبت آب و گل بود و همایون بادشاه نظر بعلم و فضلش در تربیت وی همت میگماشت. قصائد بسیار مشتمل انواع صنائع و بدائع دارد و این مطلع قصیدهٔ اوست که در سه بحر خوانده میشود:

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان

لب تو غنچهٔ رنگین قد تو فتنهٔ بستان

یکی فعلاتن چهار باردوم مفاعیلن چهار بار سوم مفاعلن فعلاتن دوبار

جنونی همدانی:- یاهروی حافظ قرآن مجید بود و بمکتب داری اوقات بسر مینمود. اوراست:

نه تنها ابر نیسان برمن دلتنگ می گرید

که بر درد دل بیحاصل من سنگ می گرید

. . .

ای اهل جنون را بکمند تو زبونی

زین روي در ین حلقه زبون ست جنونی

جواداصفهانی:- با پدر خود بهند رسیده در اکبر آباد اقامت گزید و بعدفوت پدرخود لباس فقیری بتن کرده درشهر متهرا گوشه گزین گردید. ازوست:

کتاب عشق دیوان جنون ست هوالمعشوق عنوان جنون ست

جودت:- تخلص سید عبدالرحمن ازرؤسای شهر عظیم آباد صاحب جودت طبع وحدّت ذهن واز شاگردان اوستادی مولوی محمد احسن احسن ست. از وست:

وصف چشم مست ساقی گر رقم خواهد شدن

صفحهٔ قرطاس رشك بزم جم خواهد شدن

کعبه رو گر جلوه خواهد ریخت در کاشانه‌ام

حلقهٔ در چشم آهوی حرم خواهد شدن

جوری‌جربادقانی:- کلامش ممدوح بسلاست الفاظ و لطافت معانی ست:

من دیوانه هر سنگ جفای آن پریرو را

بتی میسازم و دایم عبادت میکنم او را

جوش:- شاه ابوالقاسم نبیره تاج العارفین محمد مجیب‌الله قادری متوطن قصبهٔ پهلواری از قصبات مشهورهٔ عظیم‌آبادست، از کمالات ظاهری و باطنی حظی وافی بر داشته و توجه بتحصیل رضای الهی گماشته. اوراست:

شب که سیر چمن سنبل و ریحان کردم

دل بیاد سر زلف تو پریشان کردم

اشک در دیده و خون در دل و سودا در سر

ای‌جنون مژده که بازاین‌همه‌سامان کردم

✿ ✿ ✿

مهررخا، پری وشا، لاله عذار کیستی؟ سروقدا، صنوبرا، تازه بهار کیستی؟

سوخته‌ام زسوز غم کشتهٔ هجرم ای‌صنم درهوس تومرده‌ام شمع‌مزار کیستی؟

جوهر:- جواهرسنگه پسر بختاورسنگه راقم‌لکهنوی شاگرد گل محمدخان ناطق مکرانی‌ست. ازوست:

حرف رخت‌ایماه چو درانجمن افتد چون شمع زبان همه در سوختن‌افتد

آید بنظر هر رگ گل رشتهٔ شمعی از روی تو گر پرده بصحن‌چمن‌افتد

. . .

کار زمانه غیر حبابی نیافتم دنیا سوای نقش بر آبی نیافتم

لعلت ازین‌چه سود که‌قندمکررست چون من ازو بجز شکر آبی نیافتم

جوهر:- مولوی محمدیحیی خلف مولوی محمد فاضل ساکن قصبهٔ بلیا بفاصلهٔ دو منزل‌ازشهر هوگلی‌ست، ابن‌العم قاضی محمدصادق اختر بود و ازاکثر علوم‌وفنون نصیبهٔ

کافی داشت. او راست:

با آنکه از وفای تو نومید گشته‌ام   دانم ترا برابر جان عزیز خویش

جوهری:ــ حمیدالدین سمرقندی از معـاصران حکیم سوزنی‌بود. ازوست:

سهل‌ست فگندن نمد خشك سر آب   مرد آنکه برون آورد از آب نمد را

جوهری قزوینی: قاضی اختر عمرش هنگام تألیف «آفتاب عالمتاب» چهل و پنجسال نگاشته: ازوست:

بگفتهٔ که تو چیزی نمیدهی ما را   دلی که بود ربودی دگر چه‌میخواهی؟

جهان‌خاتون شیرازی: از خواتین مالدار معاصر ملاعبید زاکانی ست شعراو ظرفاء بسیار درمجلس اوحاضر میشدند ومراعات شایان ازوی مشاهده مینمودند.

از او ست:

مصوّریست که صورت ز آب میسازد   ز ذره ذرهٔ خاك آفتاب میسازد

جهاندار شاه میرزا:ــ جوان بخت قرةالعین عالی گوهرشاد عالم بادشاه دهلی مستجمع محامد و مناقب بسیار بود. اوراست:

در بزم تو از آمدنم تا خبری هست   انبوه رقیبان سر هر رهگذری هست

صدشکر که اغیار بحسرت نگرانند   بر حال منت تا ز عنایت نظری هست

٭ ٭ ٭

بهار آمد بکن تدبیر جیب پاره ام ناصح

که پیوندی نمیگیرد چو گل‌چاك گریبانم

جهانی دهلوی:ــ خاتون امیری از امراء بود که بعد وفات شو هرخود قدم در کوچهٔ آوارگی نهاده. ازوست:

گل باغ و رخ آن غنچه دهن هر دو یکی ست

قد رعنای وی وسر وچمن هر دو یکی ست

جیپال:ــ امیری از علماء عجمی بود.

از هیچ در چو بوی مرادی‌نیافت دل   آهی زدیم و کعبه و بتخانه سوختیم

جیشی آذربایجانی:- ترکی نژادی بود که بتربیت سلطان یعقوب استعدادی حاصل نمود و شاه اسمعیل صفوی اورا برتبۀ ملک الشعرائی رسانید. ازوست:

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری چه دیده‌ای که براحوال من نمینگری

جی نارائن دهلوی:- ولد راجه رام تن از قوم اگر وال مهتمم مصارف بیوتات سرکار محمدشاه دهلی بود- وجی زائن درعربی وفارسی استعدادی نیکو داشت:
اوراست:

ضعف حال ما گواه نامه عصیان ماست
استخوان پهلوی ما مصرعۀ دیوان ماست

...

کف پا نیست رنگین از حنایش شکسته شیشۀ دل زیر پایش

باب جیم عجمی

چاکر:- چاکر علیخان از مردم دشت قبچاق بود در بیت السلطنه دهلی رسیده رسوخی در مزاج جهانگیر بادشاه حاصل نمود. ازوست:

نیست بخت آنکه با آن دلربا باشد کسی
طاقت آنهم نه که یکساعت جدا باشد کسی

چاکر:- علیمردان خان شاملوست اوراست:

بغیر پنجۀ مژگان که شد بخونم سرخ
که دیده است که بندد بکف حنا نرگس

...

بگشا ز رخ نقاب وزما رخ نما بگیر تا گلستان حسن تماشا کند کسی

چپ نویس هروی:- در چپ نویسی دستی داشت که بدین اسم علم شهرت برافراشت- ازمشاهیرعصر سام میرزا بود و خط توامان هم ایجاد نمود. ازوست:

بیوفا یارا در اول مـن ترا نشـناختم

حیف اوقاتیکه در عشق تو ضائع ساختم

چشتی:ـ شیخ حسین صوفی دهلوی از مریدان شیخ سلیم چشتی‌فتح‌پوری مردی با کیفیت بود مثنوی«دل‌وجانش» خیلی پسندیده طبائع واقع شده.اوراست

چنین که با پر طاووس‌قیس را میلی ست

مگر برو اثر پـای ناقه لیلی ست ؟

چقندراصفهانی:ـ مردی لطیف و ظریف بود و از نام چقندر درهم وبرهم میشد.ظریفان بمیرزا چقندرش لقب دادند. ازوست:

ازشراب کهنه‌کارآب حیوان دیده‌ام صحبت این پیر روشندل جوانم کرده‌است

چمن‌لعل‌عظیم‌آبادی:ـ برادر راجه پیاری لعل الفتی بود. اوراست:

در شوق وصال مو کمرها گم گشت ز آه من اثرها

چیت‌سنگه:ـ وی راجه بنارس بود ودر سنه خمس و تسعین و مأته و الف (۱۱۹۵)ازهجرت‌هنگام‌رونق‌بخشی‌نواب‌گورنرجنرال‌از کلکته بشهر بنارس وسر کشی راجه از ملاقات گورنر و نفاذ حکم گرفتاریش از حضور گورنری راجـه را با افواج انگریزی کار بمجادله و مقاتله افتاد، آخر تاب مقاومت نیاورده رو بفرار نهاد و نواب گورنر جنرال‌مهیت‌زائن خلف بجی سنگه و نواسهٔ بلوندسنگه رابعطای‌خلعت‌فاخره نواخته‌بجای آن‌برمسندراجگی‌بنارس نشاند، بالجمله راجه چیت سنگه ازارباب عقل و دانش بود و در فارسی استعدادی داشت. ازوست:

سواد خوان خط عارض تو هر که نشد صبا بچشمش ازین‌رهگذر غبار انداخت

باب حاء مهمله

حاتم:ـ شیخ ظهورالدین محمد معروف بشاه حاتم دهلوی خلف شیخ فتـح الدین‌ـ برنظم اردو و فارسی قادر بود و در ابتدا به «رمزی» متخلص شد بعدازآن حاتم‌اختیار نمود و نود سال‌عمریافته در سنه سبع وتسعین ازمأته ثانی‌عشر(۱۱۹۷)

سر بزیر چادر عدم کشید. ازوست:

حاتم هزار قصه بگوشت رسیده است امشب فسانه دل ما هم شنیدنی ست

. . .

دزدیده دیدن تو ز خود میبرد مرا ایکاش گرنگه بنگه آشنا شود

. . .

فتد آتش بجان نـا توانیهای من حاتم

ندارم طاقت دیدار میگویند یار آمد

. . .

یاد از شوخی آن نرگس فتان کردم

سینه را پیشکش خنجر مژگان کردم

***

که میخواند؟ که می‌پرسد؟ کجاقاصد؟ کجامطلب؟

وگرنه ما هم ایدل نامهٔ داریم و پیغامی

حاتم:- میرزا حاتم بیگ اعتمادالدوله-از اولاد خواجه نصیرالدین‌طوسی بود و شاه عباس صفوی او را بمنصب جلیلهٔ وزارت سرفراز فرمود. ازوست:

از آن بر گرد سر پیوسته گردم پاسبانش را

که شاید فرصتی یابم ببوسم آستانش را

. . .

عالم وهر چه در آن هست بیکجو نخـرم

هر که یارش بمرادست همه عالم از وست

. . .

مرا دل مبتلا کردست، چون از دیگری نالم؟

همیشه دشمن من از درون خانه میخـیزد!

حاجب:- آقا یادگارشیرازی-مردی مجرّد بود و بعطاری معیشت‌مینمود

و در پایان عمر بحج وزیارات مشرف گردید. اور است:

نماند ناز شیرین بی خریدار اگر خسرو نباشد کوهکن هست

. . .

قفس دانسته در جائی نهادی که دیگر نشنوی فریاد ما را

رباعی

خوش آنکه تو انجمن فروزم باشی
ماه شب و آفتاب روزم باشی
درمان ده درد جا نگدازم چو توئی
مرهم نه داغ سینه سوزم باشی

حاجی بابا: حاجی امین الدین تبریزی- از علماء نام آور بود و در علم تفسیر و حدیث مهارت کامل داشت و دل باختهٔ حسن و جمال سلطان اویس بود سال وفاتش ثمان و خمسین و سبعمائه (۷۵۸) است. ازوست:

با آنکه هوای تو بلای دل و دین ست
در سینهٔ ما مهر رخت صدر نشین ست

. . .

تا کی آخر لعل نوشینت بمیخوران رسد
زلف مشکینت بدست نا سزاواران رسد
راه بی پایان و شب تاریك و منزل نا پدید
هم مگر لطفت بفریاد طلب کاران رسد

حاجی- ملاحاجی بیگ قزوینی از شعراء عهد شاه عباس ماضی ومعاصران «وحشی» و «محتشم» و «شجاع» و «غضنفر» است. او را ست:

آن بت نمود عکس رخ خود در آینه
من بت پرست گشتم و او خود پرست شد

. . .

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود
به نیم چشم زدن در تمام جان بدود

. . .

اول عشق ست بر ما هجر مپسند ای فلك
صبر کن چندانکه تا مستوجب هجران شویم

. . .

بي تو نفسی خوش نزدم خوش ننشستم جائی ننشستم که بر آتش ننشستم

حاجی.ـ ملاحاجی محمد گیلانی از معاصران شیخ محمدعلی لاهیجی ست ،..

اوراست :

گاه گل گه ارغوان گه یار میسوزد مرا
هر که دارد چهرهٔ گلنار میسوزد مرا

. . .

چون شمع عمر من همه در تاب و تب گذشت
دستی بزیر سر بنهادیم و شب گذشت

. . .

سیر کردم گلستان را چون سر کوی تو نیست
روی گل بسیار دیدم چون گل روی تو نیست

***

بزیر تیغ خونریز یکه آن ابر و کمان دارد
طپیدن خوش بود امامحبت را زیان دارد

حارثی بلخی:ـ از مداحان ائمه اهلبیت ست. این رباعی ازوست:

یا رب من تشنه، جام خون چند کشم ناز ستم چرخ نگون چند کشم
از بهر دو لقمه‌ای که هم دادهٔ تست من منت هر نا کس دون چند کشم

حاضری:ـ میرزا ابوالمکارم مشهدی فریفتهٔ جمال محمد میرزا خلف شاه اسمعیل صفوی بود و درسنه اربع وعشرین و تسعمائه (۹۲٤) بحالت احتضار رسید . . .

اوراست.

میزنم هر لحظه از دست غمت بر سینه سنگ

سوی من کن یك‌نظر از لطف وسنگین دل‌مباش

حافظ‌حلوانی:ــ از شاعران عهد شاهرخ میرزا بود. اوراست:

ای ز قدت جمله سر افرازیم　　وقت نشد باز که بنوازیم؟

باخته بودم بتو نقدمراد　　داد رقیب تو دلی بازیم

حافظ:ــ ملا نورالدین خراسانی ست. این رباعی از اوست:

هنگام سحر که نرگس و لاله شکفت　　مرغ سحری بناله و آه بگفت

می نوش که بی نشهٔ بسی خواهی‌بود　　بر خیز که درخاك بسی‌خواهی‌خفت

حاکمی‌خوافی:ــ از فرقهٔ نسوان‌دولتمند بود که برادرش حکومت‌خواف داشت و خودش نیز چندی حکومت آنجا نمود. او راست:

گمان ابروی فکر من زار بلا کش کن

فگن در سینه‌ام تیری وپیکانش درآتش کن

حالت:ــ میر مرتضی داماد نواب عقیدتمند خان برادر نواب عمدة الملك امیرخان بود ازوست:

بغیر دل که بمن یار میتواند شد　　که یار اینهمهٔ آزار میتواند شد

حالتی‌تبریزی:ــ دیوانی تخمیناً هزار بیت ازو یادگارست و وفاتش در سال یکهزار او راست:

ای آرزوی جان بدلت آرزوی کیست؟

رنگ گلت شکسته خورشید روی کیست؟

حالتی‌قراکولی: اصلش از خوارزم و مولد و منشأش شهر قراکول و از ملازمان عبدالله‌خان اوزبك بود ودر آخرعمر دیوانه گردیدوبعضی‌ازغلطی‌تخلصش حامی نوشته‌اند. ازوست:

خلق جمعند بنظارهٔ چشم تر ما　　بروای اشك ببر معرکه را از سر ما

عالم آب که بیرون برد از دل غم‌را   غم نداریم اگر آب برد عالم را

حالتی‌لاهیجی:ـ از سادات عالی درجات بود و در خط نستعلیق و شفیعا ید طولی داشت. ازوست:

ترا دامن زقتل غیرخون آلود ومن هر دم

پر از خوناب حسرت میکنم از گریه دامان‌را

حالی:ـ محمّدوست سبزواری وبعضی جانی‌بجیم و نون‌بجای‌حاءو لام نگاشته مردی متوکل ومستغنی مزاج بود و سلطان حسین میرزا بااو اعتقادی داشتو در سنه سبع وثلثین و تسعمائه (۹۳۷) در هرات‌جان بجان آفرین سپرد بقصیده گوئی میل بسیار داشت. اوراست:

خوش‌ستمی زکف‌یارخاصه‌فصل‌بهار   که شد بنفشه‌وگل همچوزلف‌وعارض‌یار
بگیر باده و رخسار شاهد گلبن   که میدهد خبر از شاهدان گلرخسار

حالی:ـ ملاشمسا یزدی از شعراء عهدشاه عباس ماضی ست. ازوست:

بام بر آ و جلوه ده ماه تمام خویش را

مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را

رباعی

دل بی‌تو عجب صبر و قراری دارد   خوش روزی وخوب روزگاری دارد
من از سر یاریت گذشتم اما   بدبخت کسیکه چون تو یاری دارد

حالی گجراتی:ـ مؤلف«تاریخ‌نظامیه» از رفقای میرزا نظام‌الدین احمدبود. اوراست:

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند   درد و داغ رنج سفر تازه میکند

حامد:ـ ملاحامد بهبهانی محمود بسخن‌رانی وشیرین‌بیانی‌ست. اوراست:

باشد عذاب روز قیامت بلای جان   اما بمحنت شب هجران نمیرسد

ما عذر اینکه بی تو چرا زنده مانده‌ایم
خواهیم خواست از تو اگر عمر امان دهد

حباب خورانی ـ همان میرزافتح‌الله ابن میرزا مهدی ساکن قریهٔ خوران حوالی اصفهان ست که در «صبح گلشن» تخلصش بجیم و نون نقل کرده و در «آفتاب عالمتاب» درفصل الحاء مع الباء الموحده آورده ووی جامع علوم منقول و معقول بود و در عهد فرخ سیری وارد شاهجهان آباد شده چندی به‌نیابت مقرب خان بسر برد و ثروتی بهم‌رسانده جادهٔ عود بوطن سپرد. ازوست:

اگر زنم بلب از دست آن نگار انگشت
شود چو غنچه ز خون دلم نگار انگشت

ازقصیدهٔ او

طاق ابروی ترا پیوسته در باز و کمان
چشم جادوی ترا همواره در ساغر شراب
تکیه بر خورشید دارد طاق ابرویت مگر
هست طاق بارگاه خسرو عالیجناب

حبابی کاشی: ـ در وطن پیشه سقائی میکرد و در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده از ترزبانی آبی برروی کارآورده تا آنکه جان بجان آفرین سپرد. اوراست

در بلای عاشقی دل یاری من میکند جان فدای او که جانب‌داری من میکند

کاش گوید همین قدر از من آنکه در بزم یار ره دارد
که اگر میکشد مرا بکشد یاازین بهترك نگهدارد

حبی:ـ میرزا حبیب الله نیشابوری در اصفهان اقامت گزیده بود. ازوست:

زان کمان ابرو مرا تیریکه آید بر جگر
زخم او چشمی بود پرخون پی زخم دگر

حبیب‌تویسرکانی: (۱) محب شیوا بیانی بود. ازوست:

لبریز ناله است چو نی بند بند ما غافل مشو ز آه دل مستمند ما
گلگون‌اشك گرم روان برق جلوه‌است حاجت بتازیانه ندارد سمندما
از شوق نخل قامت ناز آفرین او چون سروقد کشد زدل آه بلندما

حبیب: ملاحبیب رازی از وظیفه خواران سرکار امامزاده عبد العظیم بود از اوست:

ندارم حسرتی جز دیدن آن رو پس از مردن
نسازم قبلهٔ خود غیر آن ابرو پس از مردن
مسلمانی عجب درد سری دارد ـ شوم کافر
بچوب صندلم سوزند چون هندو پس ازمردن

حبیب: میر حبیب‌الله خان دهلوی مخاطب بعزت خان صلابت جنگ از منصبداران سرکار محمدشاه بادشاه دهلی ست. اوراست:

شعله خوانم یا گلستان یا سحر یا آفتاب
جلوهٔ حسن ترا هر لحظه رنگ دیگرست

حبیب: میر حبیب‌الله قیزی اندجانی‌خلف‌الصدق میر شمس‌الدین‌معروف به«میر سر برهنه» که ازحضور سلطان حسین میرزا منصب صدارت‌داشت و این میر حبیب‌الله طریقهٔ خاندان خود گذاشته مشق نواختن قیز که سازیست مغنیان‌را به درجهٔ کمال‌رسانیده‌قیزی‌نام بر آورده. ازوست:

گر نمرد از صرصر آهم چراغ‌مهر و ماه
در شب هجرت چرا عالم بچشمم شدسیاه؟

حجاب: میرزا ابوتراب اصفهانی از سادات عباس آباد اصفهان بود و در دور نادری بحجاب فنا محجوب گردید. اوراست:

زین پیش گردون در شیر من خون میکرد و اکنون در باده‌ام آب

(۱) تویسرکان قصبه ایست ازمتعلقات همدان ـ منه

حجاب:ـ میرزا اسمعیل قزوینی در سلطنت بادشاه عالمگیر بهندوستان آمده. اوراست.

باز در سینهٔ من تیر تو تا پر جا کرد
خوب کردی که دلم بال و پری پیدا کرد

حجابی اردبیلی: فکری بلند داشت. ازوست:

شوم هلاك حجاب بتی که در دل عاشق
خیال او نتواند که بی حجاب در آید

حجابی استرآبادی:ـ دختر هلالی ست و نزد بعضی دختر خواجه حاجی. اوراست،

مران بخواریم‌ای باغبان ز گلشن خویش
که پنجروز دگر گل بخاك یکسان ست

حجابی جربادقانی:ـ از زمرهٔ اناث بود و در حسن صورت و موزونی طبیعت شهرهٔ آفاق. ازوست:

حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی من
ورنه مجنون تو رسوا تر از این می‌بایست

✿ ✿ ✿

بعمر خویش کسی کز تو یك سخن نشنود
اگر کند گله از تو شرمسار تو نیست

حجت اصفهانی: - کلامش حجتی روشن است بر شیرین بیانی. او راست:

روی دنیارا ز نیاز ماست سرخ ورنه زشت و خشك و زرد ولاغرست

✿ ✿ ✿

به پیکار سخن در پیش دانا زبانت ناوك و لبهاست سوفار

حذر کاشی:ـ از ارباب خوش فکر و نیکوتلاشی بود. اوراست.

بحیرتم که چه گم کرده ام چه میجویم
درین دیار که بوئی ز آشـائی نیست

. . .

ما نه زنّار شناسیم و نـه تسبیح کنیـم
یـاد تو کعبه و زنار تو بتخانهٔ ماست

حرمان:ـ منشی فرخ حسین بن شیخ غلام مصطفی متوطن شهر اتاوه بـوده مشق سخن از میرزا محمدحسن قتیل می‌نمود ـ در علوم ادب دستگاهی داشت و خط نستعلیق‌وشکست درست می‌نوشت. ازوست.

ز دست دوستی در خون نشستم بده قاصد بشارت دشمنان را

✿ ✿ ✿

از تو الفت نه من بیدل و دین میخواهم
اختلاطی برقیبان‌مکن ـ این میخواهـم

✿ ✿ ✿

اگر اینچنین دلستان ست و من شب و روز آه وفغان ست و من
تو و باغ خلد برین ناصحـا سر کوچه گلرخان ست و من

. . .

نـه پیـام آید و نه مژده دیدار کسـی
بچه امیـد زیـد آه گرفتار کسـی
نشد آنهم که بتسکین تو آید بر بـام
تا بکی جان دهی ای دل پس دیوار کسی
ساده لوحی ست ازو حرف شکایت حرمان
دیده‌ای ساده رخی را که شود یار کسی؟

حرمی سادجی (۱) :ـقلندری آزاد بود. ازوست

زدی صد زخم و حالا میل بسمل کردنم داری
اگر باشد حیات از عهدهٔ اینهم برون آیم

---

(۱) کذا ـ شاید « ساوجی » بوده ـ آدمیت

حریفی ساوجی:- معروف به « علی فراش » شاعری عاشق مزاج بود در عنفوان شباب مبتلای عشق ترك پسری شده ملازمت بعض اتراك گزید ودرآخر عمر بخدمت یکی از امراء شاه طهماسب صفوی رسید و آزادانه بسر می‌نمود و در سنه احدی و تسعین و تسعمائه (۹۹۱) جام مرگ چشید. اوراست:

غزال چشم تو دیوانه ساخت آهو را
که موج ریگ بزنجیر میکشد او را

...

بسینه چون‌در آید تیر او جان‌کرد آهنگش
دلم از رشك او بگرفت در پهلوی خود تنگش

...

باز آمدم که سجده بر آن خاك پا کنم
گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم

حریق:- مولوی سید منیر علی ساکن قصبهٔ اسیون از قصبات دار السلطنه لکهنو ست در علوم رسمیه شاگرد مولوی حیدر علی سندیلی و در شعر و سخن تلمیذ میرزا محمد حسن قتیل بود بمکارم اخلاق اتصاف داشت و در عین شباب‌جهان گذران را گذاشت. ازوست:

گاهی بکن نگاهی از ناز سوی عاشق
فریاد او مبادا جنباند آسمان را

...

چند با ناله و فریاد پسندی ما را
دل بی تاب ستمدیده ما نائی نیست

...

ای صبا بوی کسی می‌برم این دم که بباغ
دهن غنچهٔ پی شکر تو وا می گردد

با دل حزین امروز ما و سیر بازاری

مفت میفـروشیمش گر بود خریداری

حزنی:ـ امیر حسن استرآبادی و در نگارستان اورا «حزینی» یاء بازدیاد قبل نون نوشته ـ وی قاضی شهرهرات بود و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه (۹۳۹) عبدالله خان اوزبك هنگام تسلطش بر خراسان قاضی را ازهواخواهان سلاطین صفویه دریافت، بقتل رسانید. ازوست:

توان بهجر تو آسان و داع جان کردن

ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

حزنی:ـ میرسیف الله علوی اکبرآبادی آزاد مشربی قانع در دورجهانگیر بادشاه بود. اوراست:

شهید عشقم و از قتل خود خوشحالئی دارم

بامید یکه در محشر رسـد دستم بدامانی

حزین:ـ نامش سید محمد و وطنش مشهدست ازوست.

چو برون روم ز بزمش غم این کند هلاکم

که ز صحبتم مبادا المـی کشیده باشد

حسابی:ـ خلف حسین خان شاملوست. او راست:

امشب بهیچوجه دلم وا نمی شود گویا که خاطر کسی ازمن گرفته است

حسام:ـ مولانا شرف الدین احمد یزدی ازقدماء شعراء ارباب فضل و کمال ست

این رباعی ازوست:

دل هر نفسی ز یـار نیرنگی دید هـر دم بدل صلح ازو جنگی دید

ازصبر چوبوی یار میجست نیافت در اشك گریخت کاندرو رنگی دید

حسامی:ـ قلندر خوارزمی آشنای مذاق فقر و دیوانه مزاج و مرید خواجه عبیدالله احرار بود. ازوست:

خلق جمعند بنظارهٔ چشم تر ما بروای اشك و ببر معرکهٔ از سر ما

***

محبت باعث رسوائی بسیار میگردد　　بکوی عشق اگر جبریل آید خوار میگردد

حسرت:ـ ذوقی رام دهلوی قوم اگروال معاصر محمد علی فروغ و نورالعین واقف بود لب لهجۀ خوش یافته مدتی بسیاحت ملك دکن گذرانده پس در شهر رامپور افغانان اقامت گزید و همانجا چادر فنا برسر کشید. اوراست:

بسی میسوختم از گرمی مهر تو در دلها
چه سازم ماه من اکنون که گشتی شمع محفلها

چه سرو استاده برپا دررهت هرسو خوش اندامی
سر کویت خیابانی شده زین پای در گلها

...

ز ور خود می آزمودم بـا فراق　　در میان صبرم چه نامردانه رفت

...

تا بعد مرگ هم نگذارد مرا بخویش　　برخاك من گذشت وعزارا بهانه ساخت

...

اشکی نفشاندیم که دریا شدنی نیست　　صد شکرجگر گوشۀ ما ناشدنی نیست

...

لب نهم برلب لعل تو خوابم ببرد　　گوش کن معنی دلچسب شکر خواب اینست

* ✿ *

گرهمه افسر جمشید واگرخورشیدست　　دعوی همسری خشت سرخم کفرست

...

رحمی ایدوست که در هجر توحالی دارم　　که مرا یار توخواهد بدعا دشمن من
حسرت اکنون چه کنم برچه نهم دل من زار　　دل جدادیده جداعشق جدادشمن من

...

کجا رفت آنکه تسکین دل بی تاب میکردی
ببزم وصل خود گاهی بلطفم یاد میکردی

کجا میرفت بی تابانه از طعن کسان فارغ
چو میدیدی مرا غافل بره فریاد میکردی

زکوة لطف بسیاری که باهر ناکسی داری
چه می‌شد گر بما هم اندکی بیداد میکردی
پشیمانی تو ازخود کرده بامن ایدل‌دشمن
تو ترك دوست با این‌صبر بی بنیاد میکردی

حسرت:ـ سید محمد مشهدی خلف میرزا صدرا از خدمهٔ مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا سلام‌الله‌علیهما وهمعصر شیخ محمدعلی حزین‌لاهیجی‌بود. ازوست:

جان‌پیوسته‌بحق‌راخطر ازدشمن نیست هیچ حرزی چودل خودبخدا بستن نیست

. . .

ز چشم دل جمالش را تماشا میتوان کردن
از ین روزن رهی‌تادوست‌پیدامیتوان کردن

حسرت:ـ مولوی محمد سعید عظیم آبادی تحصیل علوم معقول و منقول و مشق منثور و منظوم از مولوی سلامت الله کشفی نموده و از دوستان اختر نیکو سیر بود. اوراست:

از جلوه بخلق افکن غوغای قیامت را امروز تماشا کن فردای قیامت را
تا وعدهٔ دیدارت افتاده بـروز حشـر پیچیده بسر دارم سودای قیامت را
ما را چه خبر باشداز سود وزیان‌حسرت با دست تهی رفتم سودای قیامت را

. . .

شرم آنماه حجاب آلوده زارم میـکشد
آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد
او دم کشتن باین‌خوشدل که دشمن میکشم
من‌در آنساعت درین شادی که یارم‌میـکشد
خیز وشمعی بر فروز ای‌دل ز آه آتشین
دور از آن خورشید روشبهای تارم میکشد

در شب وصلش کشد شوق همآغوشی مرا
روز هجران حسرت دیدار یـارم میکشد

حسرت:ـ میرزا محمد جعفر بن ابوالخیر لکهنوی‌ست که دکانش متصل اکبری دروازه بود ـ مشق نظم اردو ازرای سرب سنگه دیوانه واشعار فارسی ازمیرزا فاخر مکین می‌نمود و جرات لکهنوی از شاگردان همین حسرت‌ست ازوست:

از وفا دست چو آن فتنه گر ما بر داشت
اول از خنجر بیداد سر ما بر داشت

. . .

چکنم ترك غم عشق بتان کارم نیست ورنه آن نیست که‌ازخواری‌خودعارم‌نیست
دور شو گفتی ازین درسرمن‌قربانت من بپـای که روم طـاقت رفتارم نیست

. . .

با دل بی صبر و طاقت امتحانم میکند طور او البته رسوای جهانم میکند
یکقدم نا کرده طی راه دیار او هنوز رشك قاصد قصد جان ناتوانم میکند

حسن:ـ ابن نصوحا غیر ابن نصوح شیرازیست و خود را ازنسل نصوحـا میگفت که قبول توبه‌اش ضرب‌المثل ست و این حسن از قدماء شعراء بوده...

این رباعی ازوست:

سلطان ازل که سایه برما انداخت چون مه پرتو بباغ وصحرا انداخت
بنشاند بـزم حال اهـل دل‌را نا اهلان را وعده بفـردا انداخت

حسن اشرفی‌سمرقندی:ـ از قدماء شعراءست در قصیده‌ای‌میگوید...

ساقیا صبح ست در ده چون لبت جام‌شراب
رحم کن بر جان من مگذار زین‌پس در سراب

تا بسعی جام می چون شمع پیش روی یار
یکزمان برخودبگریم‌بعد از آن گردم‌خراب

خاصه درفصلی که میشوید بآب چشم ابر
باد مشکین چون عروسان پای گلبن در گلاب

لعبتان باغ گوئی دلبران جنت انـد
دسـت پر بند مرصع گوش پر دُرخوشاب
در بر لالـه نظیـر کسوت نوشیـروان
بر سر گلبـن نشـان افسر افـراسیـاب

حسن:ــ امیرحسن فندرسکی از ارباب علم و فضل استرآبادبود. اوراست:
از مصحف جمـال تو حرفی نگشته کم
در حیرتم که از چه بود در کنارخط؟

حسن‌بیک:ــ پسر شانی تکلوست: او راست
چو آدمی بجهان نیست دل کجا بـندم
کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب کند؟



شاهد بی نمك من که کبـابش نام ست
گرمی صحبت او کرد کبابـم ــ چکنم

حسن:ــ چپ دست اصفهانی عیاری بیباك بود. اوراست:
در جنون عاشقی دیوانه را دنگی (۱) بس‌ست
خاطر شوریده را غوغا بر نتابد بیش از ین

در«بهارعجم»این‌شعر را مقولهٔ باقر کاشی شمرده.

حسن‌خان:ــ ابن حسین خان شاملو حاکم خراسان که بعدوفات پدر به فرمانفرمائی خراسان و هرات از حضور شاه عباس ماضی منصوب گشته در بعض علوم و حسن خط مهارتی داشت و دیوانی محتوی سه هزار بیت یادگار گذاشـت میرزا فصیحی و ملااوجی بمنادمت خود گزیده بود. ازوست:

توان ز گشت گل وسیر لاله‌زار گذشت نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت

---

(۱) دنك: بالفتح اوزار قلندران وهوی که ایشان‌کشندو صدائی که ازبر خوردن سنك و امثال آن پدیدار آیـدـمنه

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم زشیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت!

. . .

ایکه پنداری خموشم در وداع دوستان گر زبان شرم دانی بر نگاهم ناله‌ست

حسن:ـ خواجه حسن لکهنوی خواجه ابراهیم خلف سید غیاث‌الدین محمد فرزند سید محمد شریف ولد سید ابراهیم معروف بسید کمهاری‌ازاحفادجناب خواجه قطب الدین مودودچشتی قدس‌سره بود و بفضائل و کمالات ظاهری وباطنی اتصاف داشت وغوامض تصوف رابکمال جودت حل میفرمود و فصوص و فتوحات‌رابخوبی میدانست و دست ارادت بدست سید شاه علی‌اکبر مغفور داده بود. ازوست:

آفت جان من آن عیارست تشنهٔ خون من آن خونخوارست

برتن نازکم ازعشق‌بتان ای حسن هررگ جان زنارست

و این رباعی بنواب محبت خان نوشته:

پیغام ز شوخ بیمروت نرسید پیغامبری ز راه شفقت نرسید

دل میطپد وچشم براه‌ست‌حسن دیریست که نامهٔ محبت نرسید

حسن:ـ سیدشاه غلام حسن بن سیدشاه امیرالله معروف بسیدشاه‌غلام حسین ابن‌سیدشاه‌خیرالله. متوطن قصبهٔ بیهتو مضاف بضلع‌بهارست.ـ نسبش بواسطهٔ مخدوم اشرف جهانگیر قدس سره که مزار شریفش‌در قصبهٔ کچهوچهه ست بحضرت امام حسین علیه‌السلام‌میرسد وی بعد تحصیل علوم ظاهری بخدمت شاه بدیع‌الزمان‌جدمادری خود باکتساب‌علوم طریقت و حقیقت اشتغال نمود برطبق ارشادش ربقهٔ بیعت صوفی شاه‌روشن علی‌برقبهٔ‌عقیدت کشید و از دست صوفی شاه محمدمنعم خرقهٔ خلافت پوشید و بریاضات کامله و عبادات فاضله سرآمد ارباب تصفیهٔ باطن و تجلیهٔ قلب گردید.ـ طبعی‌رنگین وفکری متین داشت اکثر بنظم اشعار آبدارتوجه میگماشت‌و در سنه ثمان و خمسین بعدالمائتین والالف (۱۲۵۸) بست و ششم ماه رجب کالبد عنصری گذاشت.ـ مثنوی «کارستان عشق» و دو دیوان فصاحت عنوانش حاوی‌انواع سخنان از قصائد و غزل و رباعی و ترجیع بند و غیرآن پیش نظرست و جمله

ابیاتش از دوازده هزار بیشتر- این چند اشعار از دیوان اوست:

سرمه در چشم سیاهش دود آه ما کشید   فتنۀ خوابیدۀ شد بیدار ازافغان ما

. . .

آفرید از بسکه ایزددرجهان‌زیباترا   کرد پنهان خویش رابنمودچون‌پیداترا

. . .

افتاد بسکه سنگ حوادث بسر مرا   مودار گشت کاسۀ سر سربسر مرا

. . .

بجز گلی که بیفتاده است در چشمم   گلی نرست ز ابر بهار گریۀ ما

. . .

غیر یاد چشم او کام دل ناکام نیست   جنس‌دیگردر دکان ما بجزبادام‌نیست

گشته‌ام دیوانه طفلی که میگویدحسن   خوشتر آوازی دگر ازنالۀزنجیر نیست

. . .

عکس رخسار تو در جام شراب افتاده است

پرتو مه اندرون افتاب افتاده است

✿✿✿

هندوی چشم تو دل برد بایمان‌سوگند   دل‌شد ازعشق‌توسی‌پاره‌بقرآن-وگند

. . .

دلبر من ببر نمی‌آید- آه امید بر نمی‌آید

ازدل‌من که رفت‌در کویش- مدتی‌شدخبر نمیآید

***

از سخن سازی‌دهان تنگ آن‌معجز بیان   با وجود نیستی دعوای هستی میکند

جلوۀ اوتا(حسن)اندردل خود دیده است   زندگانی‌رابسر در خودپرستی میکند

* * *

هر غمزهٔ که زان نرگس مستانه بر آید مستی‌است که از گوشهٔ میخانه بر آید

✿✿✿

بود رخسار جانان نازکتراز گل دهانش تنگ‌تر از چشم بلبل

جلوهٔ جانان بهر جانب نمایان یافتم بر سر هرذرهٔ خورشید تابان یافتم

✿✿✿

از ازل شد عاشق آن سرو قد جان و تنم

طوق مادر زادچون قمریست اندر گردنم

✿✿✿

بخاطرم سرموئی نمیرسد مضمون حسن بوصف میانش عبث کمر بستم

✿✿✿

آنکه دارد سایهٔ خود را جدا از خویشتن

میبرد ذوق وصال او مـرا از خویشتـن

✿✿✿

گردون بچرخ‌ست از ازل در جستجوی کیست این؟

خورشید وا دارد نظر مشتاق روی کیست این؟

✿✿✿

مردمان را کرد گریان حال زار چشم من

نخل ماتم سبز شد از چشمه سار چشم من

✿✿✿

ز سیر عرش خوشتر کرسی آن آستان دیدن

تماشای دهان او به ست از لامکان دیدن

مزار کشتگان قامت او توان در سایهٔ شمشاد جستن

. . .

ناله نتواند ز دل از ضعفها بر خاستن من چسان‌خواهم ز کویش‌ناصحا بر خاستن

. . .

گرچه‌هست‌ازسایه‌فارغ قامت‌رعنای‌تو عالم بالاست زیر سایهٔ بالای تو

✿ ✿ ✿

چومحتسب سوی‌میخانه شد روان اورا (حسن) بگفت که‌ای‌ابوالفضول صدساله
بمیکده که بود جلوه گاه دختر رز قدم‌شمرده نه این نیست خانهٔ ضاله

✿ ✿ ✿

گرچه‌من‌ازخودفراموشم‌ولی‌دارم‌بیاد هرسحر روی کسی هرشام گیسوی کسی

✿ ✿ ✿

قامتم‌چون‌نون‌ابروخم‌شدست‌ازبارعشق تانظر انداختم برچشم چون‌صاد کسی

وله‌رباعی

زاهد بطواف کعبه میرفت براه ناگاه بحسن بت من کرد نگاه
افتاد ز پا و بهزاران حسرت فریاد بر آورد که الله الله

ایضاً

ای‌خاك‌در تو توتیای چشمم گل نیست درون پرده های چشمم
از بسکه براه انتظارت گردید پر آبله گشته است پای چشمم

حسن‌قلی:- در اصل از اتراك‌ست، امیری نیکو سیرت وخوب صورت بود بزمش از ارباب فضل و کمال و اصحاب حال وقال خالی نمی‌ماندووی‌اکثر اقطار و امصار را بقدم سیاحت‌پیموده، آخرالامر قیام پشاور اختیار نموده. اوراست:

مهربان‌هستی‌ولی نامهربان در کار من
از وفا پر سادهٔ ای سادهٔ پر کار من

حسن‌قلی‌اصفهانی:- زبانش وقف خوش بیانی بود. ازوست:

زمجنون آنچه آمد در وجوداز ما نمی‌آید

دویدن شیوهٔ سیل‌ست از دریانمی‌آید

حسن: - مولانا محمدحسن کاشی- که مسقط الرأس او شهر آمل و منشأ و منماءش خطهٔ کاشان ست- از مداحان اهل بیت بود و گاهی بمدح شاه و وزیر و رئیس و امیر میل ننمود، ناظم هفت بند همین کاشی ست که مضامین‌لطیفه‌ومکاتیب فصیحه‌و بلیغه از آن ناشی- گویند که وی هرگاه بنجف اشرف رسید جناب مرتضوی در رؤیا بوی فرمود که صلهٔ منقبتی که گفته‌ای هزار دینار نزد مسعود بن افلج تاجر مقیم شهر بصره امانت ست آنجا برو بدو بگو که در سفر بحر عمان و خوف غرق جهاز خود هزار دینار نذر من در صورت نجات از آن مهلکه نموده بودی آن زر بدین پیغام‌آوربدهد- مولانا همچنان کرد و تاجر مسعود بدون تعلل بدره هزار دینار بمولانا سپرد و منت‌کش گردید اکثر قصائدش از نظر گذشت: ازوست:

هر سحر از موج این دریای گوهرزای من

گوهر معنی دهد فکر فلك فرسای من

بر سریر سد ره شاد روان زند روح القدس

چون بمعراج‌معانی روی آرد رای من

گر بدی معنی مجسّم صورت آسا در نظر

تافتی صد اختر از یك نکتهٔ غرّای من

در حریم سد ره خلوت داشتم جائی که بود

تشنه لب آب حیات از جرعهٔ حمرای من

گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت

کی بدی در خاك آمل مولد و منشای من

جانم اندر پای اژدرهای شهوت گم شدی

گر نبودی دستگیرم دولت مولای من

...

ای زبدهٔ آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزت مادح تو حضرت روح الامین

حسن:۔ مولوی سید نورالحسن چشتی الله آبادی فرزند میر محمد علی در صرف و نحو شاگرد مولوی روح الفیاض و شاه محمد علیم الله آبادی ست . . ، ازاوست:

رتبهٔ خاك نشینان در آن بت را
چون نگه کرد برهمن ز کلیسا برخاست

. . .

با من همان معامله روی تو میکند با موسی آنچه جلوهٔ حسن قدیم کرد

. . .

در اول نگه ز سر جان گذشته‌ایم آن قاتل ست در صدد امتحان‌هنوز

حسین‌ترك:۔ از ایل جلایر بود، اوراست:

ماند بنقطهٔ دهنش از غبار خط لکن بنقطهٔ که بود در خط غبار

حسین‌خان:۔ حاجی ابن میرزاجانی عزی شیرازی بود. اوراست:

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود گره قطره بدریا چو رسد باز شود

. . .

اهل صورت از نشاط اهل معنی غافلند
جمله چون آئینه روی یك ورق‌را خوانده‌اند

حسین:۔ خواجهٔ حسین مروی از اخلاف شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی‌بود. در سخن پردازی و نثر طرازی و فنون معانی و بیان‌وبدیع دستگاهی کامل داشت بل در جمیع علوم از علماءزمان ممتاز بود، معقولات از خدمت ملا عصام گذرانید. و بمکهٔ معظمه رسیده تفسیر وحدیث از مفتی الحرمین شیخ ابن حجر مکی خوانده اصلش از سمنان ست و مولد خودش مرو شاهجهان از این رو گاهی مروی تخلص می‌آرد و درعهد اکبر بادشا. بعزت و ثروت در هندبسر کرد

و ملا فیضی فیاضی از صحبت او فیضها ربوده اورا قصیده‌ایست فصیح و بلیغ که در اول مصراع هر بیتش تاریخ جلوس جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه برسریر سلطنت و در مصاریع ثانیه تاریخ ولادت شاهزادهٔ نورالدین محمد جهانگیر شاه مندرج و مندمج ست و بصلهٔ آن قصیده دولك روپیه یافته و از بادشاه اجازت گرفته عازم وطن گشت و بکابل رسیده در سنه تسع و وسبعین تسعمائه (۹۷۹) در گذشت اولش اینکه (مقصودش اول از قصیده مزبوراست).

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار
گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار
طائری از آشیان جاه و جود آمد فرود
کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی زین گونه ننمودند بر دورچمن
لالهٔ زینگونه نگشود از میان لاله‌زار

وله من غزلیاته

دی آمدی و تند گذشتی ز پیش من
آموختی بعمر طریق شتاب را

✿ ✿ ✿

شب جا دل دیوانه در آن زلف سیه داشت
نتوانمش امروز به زنجیر نگهداشت

✿ ✿ ✿

خود را بما چنانکه‌نبودی نموده‌ای افسوس آنچنانکه نمودی نبوده‌ای

...

عتاب آلوده پیش بی دلان خویش می آئی
نکو روئی ولی با عاشقان بد پیش می‌آئی

حسین‌شاه:— فدا حسین دهلوی— از زمرهٔ رسول شاهی و بر طریقهٔ فقرو

آزادی راسخ دم وثابت قدم‌بود ـ طبع موزون داشت و بحالت ذوق وشوق سخنان معرفت از زبانش‌می‌تراوید، یازدهم محرم سنه تاسع و خمسین از مأته‌ثالث عشر (۱۲۵۹) در شهر الور جامهٔ اسطقسی گذاشت. ازوست:

نسبت طاعت بـخود عصیان بود　　نسبت عصیان بخود عرفان بود

غیروحدت نیست کثرت‌را وجود　　غیر کثرت نیست وحدت‌راشهود

حسین:ـ غلام حسین از مردم شهر بریلي رامپور بود اوراست:

چون مـرا دید پـدر مائل افسانه عشق

گفت‌میترسم‌ازین‌طفل که مجنون نشود(۱)



بکن رحم ای صبا بهر خدا برحال زار مـن

مبر از کوی آن آرام جان مشت غبار من

حسین:ـ غلام حسین خان دهلوی‌خلف همت خان نبیرهٔ مفتی دولت‌خان کنبوست ـ و سبحان علیخان که‌درسر کار نصیرالدین حیدر بادشاه‌ملک‌اود معزز و ممتاز بود از احفاد همین غلام حسین خان‌ست. اوراست:

این دل ما که بخون غلطان ست　　در بغل سخت دشمن جان ست

جان من حال دل چـه میپرسی　　بسر زلف تو پریشـان ست

حسینقلی موزونی:ـ از فرقه استاجلو بود. اوراست:

تار طنبور که راز دل‌من‌میگوید　　گوش کن گوش که درپرده‌سخن‌میگوید

حسین کربلائی:ـ شاعری فصیح اللسان بلیغ البیان‌ست. اوراست:

من و اندوه و شب غم چکنم صبحی را

که بکام دل من شام نگردد هـرگز

حسین:ـ محمدحسین آذربایجانی اصل کمبایتی‌منشا لکهنوی‌موطن‌رامپوری مسکن ست والدش آقا محمدعلي کتاب خوان از مردم ارومیه آذربایجان بود که‌از

---

(۱) کذا ـ شاید « بشود » بوده ـ آدمیت

وطن در کمبایت رسیده و اقامت گزید و محمد حسین در آنجا بوجود آمده همراه والد خود در سن تمیز بملك ایران رفته باکتساب هنر مشغول گشت ومشق روضه خوانی بحد کمال رسانید و بدارالریاسة لکهنو رسیده داخل زمرهٔ کتابخوانان شاه اود گشت و کتابی متضمن مصائب اهل بیت مسمی به «مجالس الاخبار» تألیف نمود و در وقت نگارش این نامه ملازم سرکار رئیس رامپورست واین چندابیاتش از همان کتاب اوست:

از خون سر محاسن شه چون خضاب شد
آن لحظه از کسوف بدر آفتاب شد
بر خاست شور ناله ز کرّوبیان قدس
از صدمهٔ فلك بزمین اضطراب شد
در خون خود تپید تن پارهٔ حسین
صد چاك زیر خاك تن بو تراب شد
در ماتمش گریست جهان آنچنان کزو
در چار موج اشك فلك چون حباب شد

حسین:ــ محمد حسین مشهدی سخن سنج نیکو تلاش بود. ازوست:

یا قوت با لب تو دم از رنگ میزند
این خون گرفته بین که چه بر سنگ میزند

حسین:ــ مولانا حسین یزدی از خوش خیالان ست واین رباعی ازوست:

زهد صلحا که مکر و شیدست همه | اسباب فریب عمروو زیدست همه
بیداری زهاد چو خواب صیاد | از بهر گرفتاری صیدست همه

ایضاً

قد خم کند و چهره زریری پیری
در هم شکند صولت شیری پیری
گفتم که چه بدترست پیری یا مرگ
پیر خردم گفت که پیری پیری

حسین میبدی: — ازفضلاء عصر بود و مصنفات اومثل «شرح هدایة الحکمه» و شرح دیوان جناب علی مرتضی رضی الله عنه متداول ست. این رباعی ازوست:

آندل که بدیدنش ز غم خون شد و رفت
وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

حسین— میرزا محمد حسین از کلام اوست:

آلودهٔ گردی ز پی صید که گشتی؟
غرق عرقی در دل گرم که گذشتی؟

حسین:— میرزا حسین کرمانی ابن میرزا ابراهیم نبیرهٔ میرزا شمس — الدین ست ـ ومیرزاابراهیم از حضور شاه طهماسب صفوی بمنصب صدارت ممتاز بود و میرزا محمد حسین در عمر بست سالگی از تحصیل علوم رسمیه فراغ حاصل کرده در عین شباب شهید تیغ اجل گردید' اوراست:

گر کند خضرم بسوی آب حیوان رهبری
خشك لب مانم بنازم طالع اسکندری

حسین:- میر محمد حسین فیض آبادی ـ مدتی بسیاحت «معمورات و مطمورات گذرانید' آخرالامر در بنارس رفاقت شیخ محمد علی حزین بر گزید و درسنه خمس و مائتین و الف (۱۲۰۵) راهی بملك بقا گردید: ازوست:

آیا کجا داری وطن کز ما چنین بیگانه‌ای
سرو کدامین گلشنی شمع کدامین خانه‌ای
در دامنش دستی زدم پائی زد و دامن کشید
گفتم روم گرد سرت گفتا مگر دیوانه‌ای

حسین:— میر محمد حسین لکهنوی لندنی ـ ازارباب علم وهنر بودومدتی سیاحت ولایت فرنگ و سکونت در شهر لندن نموده بنابر آن بلندنی شهرت گرفته..

او راست.

موج می می افگند ز نجیر در پای جنون
عطسه می پیچد بمغز عقل از بوی شراب

...

با من ستاره بد شد و آن ماه پاره هم
از بخت شکوه هست مرا وز ستاره هم

رباعی

نی کار بجوهر و نه مقصد عرض ست
از هستی ما صنعت صانع غرض ست
زنهار فریب زندگانی نخوری
لذت الم ست و تندرستی مرض ست

ایضاً

گر باده حرام آمد و تریاك حلال
زنهار فریب آن مخور چشم بمال
در زندگی و مرگ چه فرق ست ببین
می تریاق ست و آن دگر سم بمآل

حسین:- نواب غلام حسین خان عمدة الملك شاهجهان پوری که از احفاد بهادرخان چغتاست و نواب بهادرخان در عهد شاهجهان بادشاه بمنصب شش هزاری رسیده و بانتظام بلخ مامور گردیده و حسب الحکم شاهی به تنبیه پدرخودش که از بادشاه بغاوت اختیار کرده بود مامور شده جانب پدر را مرعی نداشته و نواب دلیرخان برادر بهادرخان نیز صاحب منصب و جاگیر بود و شهر شاه آباد آباد کردهٔ اوست و شهر شاهجهان پور معمره نواب بهادرخان و بالجمله نواب غلام حسین خان طبعی رسا و فکری عرش پیما داشت و در نظم اردو و فارسی ممدوح اماثل و اقران بود و با جناب والد ماجددام ظله طریقهٔ محبت و دوستی می پیمود،

اوراست:

دلهاست حلقه بر در دولت سرای ما
عرش ست زائر حرم کبریای ما
افتد عصا گر از کف موسی بعید نیست
جنبد قلم چو در کف معجز نمای ما
حاجت براهبر نفتاد ست سیل را
جز اضطراب نیست کسی رهنمای ما
آهنگ صائب ودم نای حزین حسین
آن ابتدای ما بود این انتهای ما

عارض رنگین تو جیب گل تر درید — قد تو از پا فگند سرو سر افراز را
چشم سیه مست را خون ترحم حلال — آب مروت حرام غمزهٔ غمـاز را

. . .

نقش خونریز جهان نرگس سفاکش ریخت
رنگ هنگامهٔ محشر قد چالاکش ریخت
پرده از روی حیا نرگس مستش بر داشت
خاك بر فرق ادب غمزهٔ بی باکش ریخت

✡ ✡ ✡

سنگ جستند و ز آتش همه غافل ماندند
نا مرادان که در کعبه و بتخانه زدند
در کف نـامیه دادند کلیـد تفضیل
قفل اجمال اگر بر دهن دانه‌زدند

***

شوق نظّارهٔزیبا پسران ست هنوز — پیر گردیده‌ام وعشق جوان ست هنوز

. . .

کردست‌بما آنچه فراقت نه ز ما پرس — جانکاهی بیمار خودازقحطدواپرس

. . .

می مرد آزما زینگونه در کاس سر اندازم
بیفشارم دل خون گشته‌ودر ساغر اندازم
نمك تا چند از سوز درون بر آتش افشاند
برون از سینه دل را آرم ودر مجمر اندازم
حسینا رخصت‌وا کردن داغم بمحشر ده
که محشر در میان آفتاب محشر اندازم

یـا رب اعمال آفریدهٔ تو ما نوشتیم در جریدهٔ تو

. . .

رند و بیباك و می آشام و غزلخوان شده‌ای
چشم بد دور کنون فتنهٔ دوران شده ای
از که دوری که دلا میروی از سینه برون
آه عاشق شدهٔ اشـک یتیمان شده ای
در چمن بوی گلی ـ نغمهٔ تاری در بزم
جان عاشق همه پیدائی و پنهان شده‌ای

حسینی: ـ سلطان حسین میرزا ابن منصور میرزا ابن سلطان بایقرا ابن‌عمر شیخ میرزا ابن امیر تیمور صاحب قران که بکمال جهد و انواع تدابیر درسنه‌سبع و خمسین و ثمانمائه (۸۵۷) در هرات بر سریر سلطنت جلوس نموده وتا مدت سی وهشت سال بر مملکت خراسان حکمرانی‌فرمود وبعمر هفتاد سال درسنه احـدی عشر و تسعمائه (۹۱۱) بسردابه مضجع جا گزید ـ وامیرعلی شیر دستور معظم‌این بادشاه‌بود وشاه‌وزیرهرودقدردان‌علم‌وهنرو ارباب آن بودندومثل‌مولاناعبدالرحمن جامی و ملاحسین واعظ کاشفی در عهدش گرد آمدند و تذکره «مجالس‌العشاق» از تألیفات همین سلطان‌ست و در بعض اشعار «حسینی» و در برخی «حسین» ودر اندکی «سلطان» تخلص میآرد. اوراست:

از غم عشقت مرانی تن نه جانی مانده است
این خیالی گشته و آن یك گمانی‌مانده‌است

. . .

صد باغ و بزم چشم براه من ست و من
دست جنون گرفته بویـرانه می روم

حسینی: ـ میر حسین‌ازموزون طبعان‌سنبهل‌مرادآباد بود کتاب«تشریح‌الحروف» «وتذکرهٔحسینی» ازوست:

بی تو در کلبهٔ تاریك نشستن ای جان

این عذابی ست که در گور نخواهد بودن

حشمت:ـ محمدعلی متوطن شهر تبت - مشق سخن از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری مینمود. اوراست:

خط تودید مسیحا و گفت بـا دل ریش

که این سیاه قلم کار خوب اوستادست

حشمتی گیلانی:ـ ماهر فن شیرین بیانی ست، ازوست:

چه عیش ست اینکه زهر غصه درکام من‌ست امشب

ز غم امید را خون جگر در دامن ست امشب

حشمتی لاهوری : ـــ از خوش نویسان عهد جهانگیر بادشاه بود . . .

اوراست :

بخون اهـل محبت کرشمه ای سر کن

گلوی تشنه لبان تر بآب خنجر کـن

جشمتی:ـ همین یك شاعرست که در «شمع انجمن» اورا «حشمی» بدون تای فوقانیه نوشته ودر«نگارستان سخن» « حشمتی » بتاء فوقانیه و در « آفـتاب عالمتاب » همچنان نگاشته او را اکبرآبادی‌شمرده و سوای همین یك‌شعراحدی بیتی‌دیگر بنامش نیاورده

موی سر کردم سفید و هیچ کاری سر نشد

دست و پائی میزنم اکنون که‌کارازدست‌رفت

حصاری اکبر آبادی:ـ از شعراء عهد اکبری‌ست. ازوست:

دلا گر میتوانی آنچنان خوکن بنومیدی

که از دست شکیبت ناز او در اضطراب افتد

حصاری‌دزفولی: - ست و دزفول در سرزمین فارس شهریست کوچك . .

از او ست:

چون ماه من بزلف پریشان بسر آمده
فریاد و ناله از دل حیران بر آمده
انجم صفت ز دیده بسی ریختم سرشک
تا بر مرادم آن مه تابان بر آمده

حضوری:- گوربخش رای ملتانی قوم کنبو معاصر سراج الدین‌علیخان آرزوست. اوراست :

مقبلان خرده مگیرید بروز سیهم   که سیه روزی من‌روی زمین‌را خال ست

حفظی‌اصفهانی: - در نظم سلیقه نیکوداشت. ازوست:

بی محرك کی تـوان قطع منازل راه وار
میخورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار
قابلیت‌از سفر قدر ازوطن جوزآنکه گشت
بعد بر گشتن بدریا قطره دُرّ شاهوار

حفظی‌طهرانی: -انهار نظم و نثرش در کمال سلاست وروانی. اوراست:

زلف خم در خم او دیدمو ازکار شدم   باز در سلسلهٔ عشق گرفتار شدم

حقی‌خراسانی:- درحقیقت مؤدی‌حق‌خوش‌بیانی‌ست این‌رباعی ازوست:

در منهب دل گفت و شنیدی دگـرست
شبـلی و جنید و با یزیدی دگرست
کـاری نگشاید از نماز من و تـو
درگـاه قبول را کلیـدی دگر ست

حقیری هروی:- در فن نظم دستگاهش قوی بود. اوراست.

کسی تاکی برای‌قاتل خود دربدر گردد
اجل‌را دست وپا بوسد بلارا گردسر گردد!

حقیقت:- علی رضا دهلوی طبعش بحقیقت کار رسا بود. ازوست:

از غم هر کس بلب فریاد مـی آید مرا
شیشه هر جا بشکند دل یـاد می آید مرا
رحم کن گلدسته بیش من میارای باغبان
صحبت یـاران رنگین یـاد می آید مرا

حقیقی:ـ میرزا محمد بیگ ـ اصلش فی الحقیقة از ماوراء النهرست . . .
در حقیقت دگری نیست خدائیم همـه
لیك از گردش یك نقطه جـدائیم همه

حکمت:ـ علیقلی خان دهلوی‌امیری ذی‌اقتدار بود اوراست.
چرخ و انجم همه گیرند پناه از دل ما   بر حذر باش که برخاسته آه‌ازدل‌ما

حکمت:ـ مولوی محمد عوض جونپوری از علماء نامور بوده. ازوست:
سرم از سنگ طفلان لاله‌زار ست   جنون گل کرده ایام بهار ست

در «آفتاب عالم تاب» ست که وی در بنارس بملاقات شیخ محمدعلی حزین رفته بی‌محابا بر مسندش نشست شیخ‌مطّلع شده بدیهة بر خواند :
در ین بزم ره نیست بیگانه را
وی‌بدیهه جواب رساند
که پروانگی داد پروانه را

نامه نگار گوید که این حکایت نسبت سخنور نامی صانع بلگرامی وشیخ حزین از زبان بعض ثقات بگوشم گذشته والله اعلم بحقیقة الحال:

حکیم‌عطار:ـ از نفحات طبع طیبش دل و دماغ ارباب‌شوق وذوق معتبر و معطر ست: اوراست:
دهد جان هر که بیند ساعدت را   کسی نتواند از دست تو جان برد

حکیم:ـ ملافضل‌الله اردستانی از نظم طرازان دوران شاه عباس‌ماضی ست.
ازوست:
مکتوب گاهی رسم بود از کلك گوهربار تو
منسوخ کرد آن رسم هم کم لطفی بسیار تو

حکیم:ـ میرزا محمد شیرازی که پسرش حکیم‌میرزا مخاطب بمسیح‌الزمان‌بود

رباعی

ساقی اگرم می ندهی میمیرم ور جام طرب ز کف نهی میمیرم
پیمانهٔ هر که پر شود میمیرد پیمانهٔ من چو شد تهی میمیرم

حکیمی:ـ میر شهاب الدین طبسی از وطن برید و بسبزوار رسید و تلمذ امیر شاهی سبزواری اختیار نمود، و بعد تکمیل علم طب در زمرهٔ اطباء ملازم سرکار سلطان حسین میرزا بود. قطعه ذیل ازوست:

دوش در تنگنای فکر مرا با خرد صحبت اتفاق افتاد
گفتم ازروی لطف نوعی کن که شوم از غمان دهر آزاد
گفت‌یاری گزین که در عالم شهر بند وفا کند بنیاد
بطریق طلب بگر دیدم سالها در جهان کون و فساد
در جهان هیچکس‌ندیدم کو عاقبت دوستی بباد نداد!
هاتفی گفت آنچه میطلبی مادر دهر در زمانه نزاد!

حلیم:ـ میرزا خانی‌سندی ـ در نواختن ارغنون یدطولی داشت ازوست:

رباعی

خوش آنوقتی که عشق غمخوارم بود آه شب و نالهٔ سحر یارم بود
بدکرد فلك بمن که بامن نگذاشت کالای غمی که زیب بازارم‌بود

حمدی سیستانی:ـ محمود سخن شناسان بود. اوراست:

قاصد ندهد مژدهٔ وصل از طرف یار
کاین ذوق نصیب دل خونین جگری نیست

حمدی:ـ قاضی میرك قزوینی که از کمال عذوبت الفاظش لعاب‌دهان‌شعر خوانانش انگبینی ست. اوراست:

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی
زمانه باهمه خصمی گواه من باشد

غلوی عشق نگر کز برم نرفته هنوز
برای آمدنش دیده ام براه بود

حمدی کشمیری:۔ سخنش را منزلت دلپذیری ست. ازوست:

شنیده‌ام که ز من یاد کرده یار امروز
مگر به بوالهوسانش فتاده کار امروز

...

بکسم نماند دیگر سر و برگ آشنائی
که نیرزد آشنائی بمشقت جدائی

در «صحف ابراهیم» و بعض تذکرات از قلت تتبع کمال حمدی قزوینی و کشمیری را چنان با هم خلط کرده که بمغالطهٔ اتحاد این‌هردوحمدی‌میکشد.

حمید:۔ قاضی‌حمیدالدین تاگوری مسقط الراسش‌شهر بخارا‌است‌وازحضور سلطان معزالدین سام بادشاه دهلی بعهدهٔ قضای شهر ناگور منصوب گردید. بس که مادهٔ قابل داشت بفیضان فیض فیاض ازل کارش بالا گرفت؛ ناکاه بترك و تجرید پرداخته راه بغداد گرفت و دست‌ارادت و بیعت بشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی داد و به بیت‌الله رفته مدتی مجاورت آنجا نمود۔ پس بدارالامارة دهلی‌عود فرمود و همانجا بی‌زحمتی و مرضی شبی از شبهای رمضان بعد نماز عشاء سر بسجده نهاده و جان بجان آفرین داد کتاب «عشقیه» اوارباب معرفت را بوجد میآورد.

این دو روزه حیات نزد خرد
چه خوش وناخوش وچه نیك و چه بد

حنجری‌همدانی:۔ موزون طبعی از ندیمان سام میرزا بود وبجهت مهارت علم موسیقی و خوش نوائی و نیکوسرائی«حنجری»متخلص اختیار نمود..

اوراست.

خاك پایت که درین‌چشم‌ست مارا که درآن
بر مثال شیشه هـای ساعت ریگ روان

حنظله:۔ در اصل‌از بادغیس بوده ودر دور آل طاهر ظهور نموده‌ازاساتذهٔ قدماءست وزمانش مقدم بر رودکی ودیگرشعرا ۔ اوراست:

یارم سپند گر چه بر آتش همی فگند
از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
او را سپند و آتش ناید همین بکار
با روی همچو آتش و با خال چون سپند

حی: میرزا محمد خضر لکهنوی ساکن محله پیر غیب ـ درعلم جفر و شانه بینی و اعمال تسخیر و غیر ذلك مهارتی‌داشت و بمرات و کرات اکتساب‌سعادت حج و زیارات نموده و مدام باشتغال باطنی و تدریس علوم دینی مشتغل بوده و چندی‌بتعلیم‌میرزا اصغر علیخان خلف نصیر الدوله محمد علیشاه بادشاه اُود نیز کوشید و قاضی اختررا بخدمتش نیازی و محبتی‌بود و اشعار فارسی‌را چنین‌موزون‌مینمود.

یار من با قصه دارد میل خاطر بیشتر
به که در افسانه گویم مدعای خویش را
از برای آنکه بر اوج اجابت پرزند
میکنم بال خدنگ او دعای خویش را

. . .

بگذار که خاك آستانت در دیده کشم بجای سرمه

حیات‌شیرازی:ـ زوجه قوام الدین از ربات حجال مستجمعه حسن‌وجمال و فضل و کمال بودـ وقتیکه شوهرش بخطابت جهان خاتون رغبت نمود حیات این بیت بوی نوشت:

هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری

حیدردرویش:ـ از سخنوران یزدست‌مزاج درویشانه‌داشت‌رباعی‌ازاوست:

درویشانیکه از خدا دم زده‌اند پا بر سر عیش هر دو عالم زده‌اند
این هر دو جهان را بمثال دوسبو بگرفته بهر دو دست بر هم زده اند

حیدردهلوی:ـ از نکته سنجان عهد شاهجهانی‌ست. اوراست:

نه همین لعل تو گلرنگ کند آینه را
کز ملاحت نمك سنگ کند آینه را



بسکه مستی میکند بر گوشهٔ دستار گل
محتسب گفته‌ست نفروشند در بازار گل

حیدرسبزواری:- در ملازمان شاه طهماسب‌صفوی در فن‌تیراندازی بی‌عدیل بود. ازوست:

تا در دماغ بوئی زان مشکبو غزال ست
از وادی جنونم بیرون شدن محال ست

حیدرشاه:- غلام حیدر محمدی ابن‌شاه‌غلام قطب‌الدین مصیبب فرزند شیخ محمد فاخر زائر خلف‌الصدق شاه خوب‌الله آبادی‌ست که در حجر تربیت‌عم‌معظم خود شاه محمداجمل‌الله آبادی بکمال رشد رسیده تا زمان تألیف«آفتاب‌عالمتاب» بر سجادهٔ زندگانی جا داشت. اوراست:

عشقت بدل خسان نگنجد این جنس بهر دکان نگنجد
درد تو نصیب بوالهوس نیست جز در دل عاشقان نگنجد
راز تو ز چشم و دل برون‌شد این گنج‌به بحروکان‌نگنجد

حیدر طهماسبی‌کاشی: زمانیکه شاه‌طهماسب صفوی کلاهی اختراع‌نموده فرمان داد که تمام بر ایاو رعایاي این ممالکت غیر این کلاه کلاهی دیگر بر سر نگذارد هنوز آن کلاه بکاشان رواج نیافته که حیدر آن.ا درست کرده بر سر گذاشت- ازین انقیادش مردم اورا طهماسبی لقب دادند وقتیکه این‌خبر بشاه رسید اورا طلب داشته بانعام وافر و خلعت فاخر نواخت. اوراست:

چشمهٔ حیوان کجا لعل لب جانان کجـا
هر دوجان بخشند امّا این کجا و آن کجا

حیدر کاشی:- در فن تصور و هنر تصویر ذهن رسا و ید طولی داشت از

وطن به بیجاپور رسیده ملازمت بارگاه‌سلطان‌عادل شاه دکهنی گزیدازتصورات اوست :

بعـد از وفـات هر قلم استخوان ما

سر بسته نامه ایست ز راز نهان ما

حیدر کلوج: ؤ کلیچ و کلیچه نیز شهرت دارد و این هر دو لفظ به اندك تصرف در لفظ کلوچ ساخته‌اند و در « آفتاب عالمتاب » آورده. که هرچه وجه انضمام لفظ کلیچ و کلیچه با تخلص او پیشهٔ کلیچه پزی وی درشهرت هرات‌نوشته غلط فاحش ست بلکه مولدش کلوچ بود که قریهٔ‌ایست از توابع طارم بر کنار شهرود و اصل حیدر از خراسان وتوطنش درهرات بود از شعراء زمان‌شاه‌اسمعیل و شاه طهماسب صفوی ست طبعش‌اگرچه بنوشت و خواندنی آشنائی نداشت،لکن بنکته سنجی و موزونی آشنائی بحور سخن کمال رسائی داشت، هرگاه شهره فیاضی میرزا شاه حسین فرمانروای ملك سند بگوش وی رسید بشوق تمام‌حاضر دربارش گردید و از خوان احسانش زلهها بست، مگر از آنجا که مردی جاهل غیر مودب ناواقف از صحبت سلاطین و امرا بود و دربار میرزا شاه‌حسین بکمال تهذیب و آداب قرائن منعقد میگردید صحبت برار نشده و ازنظر میرزا افتاد ، آخر کار در قصبهٔ از اعمال سیوستان بست گروهی سند توطن گزید و همانجا درگذشت- نوبتی ظریفان ازوی پرسیدند که هرچه میگوئی میفهمی فی البدیهه جواب انشاد نمود:

چنان طوطی صفت حیران آن آئینهٔ رویـم

که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم

. . .

نامهٔ لطف تو کرد از همه ممتاز مرا پیش ارباب وفا ساخت سر افرازمرا

. . .

نگفت وصف قدت زاهد و ز طوبی گفت

ز بیم آنکه نـگردد سخن بلند آنجـا

. . .

هزار نامه نوشتیم و کم نشد حیدر حکایت غم هجران یکی ز صد ما را

. . .

رخت بر مه فگند طرهٔ مشکین نقاب امشب
نقاب از رخ بر افگن تا بر آید آفتاب امشب
اجل گویا بسر وقت من دلخسته می آید
که از شبهای دیگر بیش دارم اضطراب امشب

. . .

روزی اگر از اهل وفا یار کند یاد بسیار مرا جوید و بسیار کند یاد

. . .

مردم از نالهٔ من دوش نرفتند بخواب آه از آن نرگس مخمور که بیدار نشد

. . .

نرگست خونریز و ناز و عشوهات مردم‌فریب
غمزه ات بیباك و مژگانت از آن بیباك تر

. . .

تیغ کین راند و در ابرو گره افگند هنوز
بنده را کشت و گناه از طرف بنده هنوز

. . .

در عشق نکویان دل و دین داده ام از کف
سودی ندهد پند ملامتگرم امروز

. . .

با رخش آئینهٔ دل در مقابل داشتم در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم

. . .

زهجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم
ز عمرم اندکی ماندهست و بسیار آرزودارم

ته بته خون شده چون غنچه‌درونم بی‌او ای رفیق‌ازدل من‌پرس که‌چونم‌بی‌او

. . .

پریشانم زسودای سرزلف پری روئی که‌آگه نیست ازحال‌پریشانم‌سرموئی

. . .

همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی

همه روز در امیدم که شبی بخوابم آئـی

. . .

در سر فتاده بازم سودای تنـد خوئی مردم کشی بلائی شوخی بهانه‌جوئی

دایم زدلبربائی بـا غیرش آشنـائی هر دم ز بیوفائی میل دلـش بسوئی

حیدر:- میرحیدر معمائی کامل فن معما بود، ازوست:

دی وعده کرد و نامد بی وعده آمد امروز

هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسازم

حیدر:- میرمرتضی دهلوی-علم طب رااز حکیم میر امام‌الدین خان‌دهلوی خوانده و اصلاح نظم ازمیرمحمد افضل‌ثابت الله‌آبادی گرفته و از دهلی بمرشدآباد رفته ملازمت نواب سرفراز خان ناظم بنگاله اختیار نموده. ازوست:

جامه بر جامه از آن غنچه صفت می پوشـم

که کنم چاك ز عشق تو گریبانی چند

آسمان نازد اگر نیش بجائی بزند چون کماندار که تیری به‌نشانی‌بزند

. . .

از کف ساقی می گلفام میخواهد دلم دستگاه عیش یعنی‌جام‌میخواهد دلم

. . .

آموختم ز مردم چشم خراب خویش در کنج غم نشستن و تنها گریستن

شرط عشق ست چو گل پاره گریبان بودن

خویش را غرقه بخون دیدن و خندان بودن

. . .

بیا ای عشق حسن تیره روزی را تماشا کن

شب بخت بدم از داغها دارد چراغانی

. . .

زهوش برد مرا نرگس می‌آشامی　　بس ست جام شرابم بقدر بادامی

حیران صفاهانی:ـ از ارباب شیوا بیانی‌ست، او راست:

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست　　که گل بدست تو از شاخ تازه ترماند

حیران:ـ کشن‌نرائن پندت بنارسی پسر سدا‌سکه و شاگردمنشی لچهمین نرائن رفیق بود مدتی در لکهنو و بعداز آن در بنارس بسر برد. ازوست:

ما را بسرت جز سر زلف تو سری نیست

جز چشم تو در هر دو جهانم‌نظری نیست

در باغ جهان همچو تو ای خسرو خوبان

شیرین دهنی گل بدنی سیمبری نیست

حیران شده مهمان غم و خون خورم‌ازشرم

کاینجا بجز از لخت جگر ما حضری‌نیست

حیران:ـ میر حیدرعلی لکهنوی از ملازمان آستانهٔ آصف الدوله بهادر وزیر الممالك بود شعراردولطیف و پاکیزه میگفت و گاهی توجه بنظم فارسی‌هم مینمود شاگرد رای سرب سنگه دیوانه و اوستاد میر شیر علی افسوس ست . . .

از اوست:

نیست آرام دمی بر در او تا نروم　　لا علاجم چکنم آه روم یانروم؟



ز عشق آن پری شد خون دل من نمی‌شد کاشکی مفتون دل من

✿ ✿ ✿

باری بگو کجا رود از آستان تو بیمار تو شکستهٔ تو ناتوان تو

رباعی

در هجر تو بیقرارم رحمی تاب غم تو دگر ندارم رحمی
تاچندجفا وجوروبیداد کنی رحمی رحمی بحال زارم رحمی

حیران‌یزدی:— خیلی شیرین زبان و نیکو بیان ست. ازوست:

خانهٔ دل را تهی کن از هوسها چون حباب
تا توانی کف زنان چون موج ازدریا گذشت

حیرت‌شاه:— محمد علیم الله آبادی ابن شاه محمد موسی ابن شاه فضل‌الله ودختر زاده شاه خوب‌الله الله آبادی بود— اکتساب علوم از مولانا محمد فصیح جونپوری واز خال خود شیخ محمد ناصر افضلی نموده و در سخنوری بپایهٔ بلند رسیده خافیه شرح شافیه و « جواهر زواهر » و مثنوی « شیر و برنج » از وی یادگارست و بعمر نود در سنه ثالث و عشرین از مأته ثالث عشر (۱۲۲۳) ازین جهان رحلت نموده ...

ازوست؛

پیغام دوست عـزت قاصد فـزون کند
تنـزیل وحی رتبه دهـد جبرئیل را

✿ ✿ ✿

کثرت از وحدت او بسکه بجوش ست امشب
یار در خانهٔ آئینهٔ فروش ست امشب

• • •

چون صبح که ازمطلع خورشید هویداست
چاك دلم از چاك گریبان تو پیداست

✿ ✿ ✿

همچو طفل بی پدر بـی اعتبار افتاده ام

قطرهٔ اشکم ز چـشم روزگار افتاده‌ام

✿ ✿ ✿

چه پرسی باغبـان در گلشن هستی زساما نم

بسان غنچه دلتنگم برنگ گل پریشانم

حیرت شاهٔ مشهدی: - معروف بشاه‌درویش که در عهد نواب آصف‌الدوله بهادر از وطن بشهر لکهنو رسیده رفیقانش او را نبیرهٔ نادرشاه میگفتند و دگر اهل ایران‌از اولاد کفشدوزی بیان‌میکردند. چندی در لکهنو بآسایش گذرانید، روزی در شأن نواب قاسم علیخای خلف نواب سالار جنگ کلماتی ناشایان‌اززبان وی تراوید؛ که ازین حرکت خاطر مستمعان آشنای حیرت گردید، دمیکه‌این ماجرا بسامعهٔ نواب آصف‌الدوله بهادر رسید حکم باخراجش نافذ گشت، راجهٔ تکیت رای که مردی فقیر دوست بود بتهیهٔ زاد و راحله کوشیده از شهر لکهنو او را بطرفی فرستاد از کلام‌اوست:

دلم در سینه میسوزد ز آه آتشـین امشب

خدا را دور بنشین ازمن ای پهلو نشین امشب

حیرت: - شهامت خان فرخ‌آبادی که تا تألیف «آفتاب عالمتاب» بزم‌آرای سخن سنجی بود. اوراست:

میکند گـل معنی خورشید از عنو ان ما

بیت ابروی تو باشد مطلع دیو ان ما

میچکد رنگ جنون از نشئه صهبـای ما

پنبه از مغز پری دارد مگر مینای مـا

✿ ✿ ✿

گر چه تیر نگهت در دل من کاری شد

خط سبز تو کنون مرهم زنگاری شـد

✿ ✿ ✿

از کعبه و بتخانه دلم رنگ نگیرد دیوانهٔ ما آتش هر سنگ نگیرد

حیرت‌لاهوری: از برادران نواب معتمدخان عالمگیری بود و محمد شاه بادشاه بمنصب چارهزاری اورا سرفرازی بخشیده. ازوست:

در خموشی می شود لعل لبش آدم فریب

چون بهم آید دو لب یکدانه گندم‌میشود



نیست از آبله بر چهرهٔ صاف تو نشان

شده حسن تو بصدچشم تماشائی تو

حیرت:ــ منشی کنج بهاری‌لال ــدر عهدنواب‌جها نگیر محمدخان‌بهادرشمشیر جنگ والی ملك بهوپال‌بعهدهٔ منشی گری سرکارش‌امتیازی داشت وسابقاً خلت(؟) تخلص میکرد بعدازین حیرت اختیار نمود، درویش‌مشرب‌ست و هنوز در سر کار نواب کلب علیخان بهادر والی رامپور بسر میبرد. اوراست:

تو کجا مینـگری حال پریشان حـالان

ور نه سودائی زلفت بشری نیست که‌نیست

. . .

آن یار کند جلوه شبی گـر بکنارم صد صبح بر آید ز کنار شب تارم

در خلوت جان نیست اگر جلوهٔ‌لعلت خونابه که کردست‌بجان دل زارم

. . .

جانم آسان ز تن مضمحل آید بیرون بس محال‌ست زبندتودل آید بیرون

حیرت بخاری:ــ چون منهب اصلی گذاشته متمذهب به تشیع گـردید بخوف جان از بخارا گریخته در ملك ایران بسرکار شاه طهماسب صفوی رسید و مبذول تفضلات شاهی شده، محسود شعراء زمان گشتـ هنگامیکه شاه فرمان واجب الاذعان ترك با ده نوشی بنام اهل اسلام و بر انداختن میخانه‌ها نافذفرمود حیرتی در آن زمان غزلی گفته بود که بیتی از آن اینست:

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرده
و رنه کی آن نا مسلمان راغم فردای ماست

حاسدین محل در اندازی یافته بعرض رسانیدند که وی درین شعر از زاهد و نامسلمان شاه را اراده کرده، بادشاه بهم بر آمد و حکم قطع لسانش داد، حیرتی غرق لجهٔ حیرت گشته حیلهٔ نجات چنین اندیشید که شاها بترك تسنن گفته مشرب شیعه اختیار کردم اگر زبانم بریده شد ارباب سنت و جماعت را حجتی قوی بکرامت خلفای ثلثه بدست خواهد افتاد که فلان ازین صحابه بر گشته زبانیکه بلعن و طعن آنها گشاده بود مقطوع گردید۔ شاه ازین لطیفه خشنود گشت و از سر جرم او در گذشت ـ از کلام اوست.

جز من که رند و عاشق از سر گذشته ام
آن ترك مست را که تواند عنان گرفت

. . .

گل بهر حرف همان به که نیندازد گوش
ور نه درد دل مـرغان چمن بسیار ست

***

نظر مکن بـسوی من میان خلق مبـاد
که من زهوش روم دیگران نظاره کنند

. . .

گفتمش نقش کف پای تو بوسم گفتـا
این گدا سلطنت روی زمین میخواهد !

. . .

حیرتی بیرخش از گریه مرا منع مکن چکنم آه چه سازم جگرم میسوزد

از سبزه دمد گل چو ترا سبزه ز گل خاست
در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی ؟

. . .

دانی که زدستت چه کشد حیرتی زار گر دل بکف عشوه گری داشته باشی

حیرتی کاشی:ـ متصف بخوش تلاشی ست. اوراست:

نگهی سوی من افگن که فدای تو کنم
نیم جانی که گهی هست و گهی نیستمرا

باب خاء معجمه

خاتمی اصفهانی: مدتی بواسطهٔ کتابت تحصیل وجه معاش مینمود ـ آخر کار بترك و تجرید گرائید. اوراست:

بیا خورشید معنی را ببین از روزن مینا
که یاد از صبح صادق میدهد خندیدن مینا
جوانی از سر نو چون زلیخا گرهمی خواهی
مده از دست در هنگام پیری گردن مینا

. . .

بقربانت شوم شبهای هجران در دلم مگذر
که این دریای آتش دوست از دشمن نمیداند

خاتمی مشهدی:ـ پیشهٔ حکاکی و کوفت کاری داشت. ازوست:

بستمگری فتاده سرو کار خاتمی را که تمام عمر کارش همه خشم و ناز باشد

خاتمی هروی:ـ بهند رسیده تمتعی کافی برداشت و بحج رفته و همانجا دار فانی را گذاشت. اوراست:

جان بادفدای قدم تازه نهالی کو در چمن حسن باندام برآید

خادم‌دلال:- از مردم کاشان بود. ازوست:

غمگین دلم ز آمدن عیـد شاد نیست چندان غم تو هست که عیدم بیاد نیست

خادم:- بابا علی قاسم اصفهانی خواهرزاده میر نجات بود ودر هند بسر برده اواخر عهد نادرشاه بوطن بازگشت. اوراست:

بمن دشوار شد آخـر ره میخانه پیمودن

باین پیری بکوی میفروشم خانه بایستی

خادم:- میرزا ابوتراب اصفهانی از خوش تلاشان معانی بود. از وست:

ز درد انتظار صبـح رویش در شب هجران

بجای شمع بر بالین چشمم خواب میسوزد

خادم.- میرزا نظر بیگ دهلوی از شاگردان میر محمد افضل ثابت‌الله آبادی ست در ابتدا به « سبقت » متخلص بود. اوراست:

صورتش دیده ز شرم آب‌نشد حیرت از آئینه رو داد مرا

. . .

بغیر من که بروی تو زلف را دیدم کسی ندیده بخط شکست قرآن را

* * *

فغان که این امرا در شکست کعبهٔ دل رسانده‌اند باصحاب فیل سلسله را

. . .

ایکه میگوئی دم مردن‌فراموشم مکن منکه میمیرم برایت‌چون‌فراموشت کنم

خادمی‌خراسانی:- بیچاره راشاه بیگ‌خان حاکم قندهار قتل کرد . . .

ازوست:

یار هر گه نمك از لعل سخندان ریـزد

عاشق الماس ز چشم نمك افشان ریزد

خازن:- میرزا شریف بیگ ابن نوری خان از مردم عباس‌آباد اصفهان ست که بعهدشاه سلیمان صفوی در شاعری‌نام بر آورده بود. اوراست:

شد تازه آبگیری تیغ جفای او ممنون شدم ز گریهٔ بی‌اختیارخویش

خاشع جربادقانی :- متصف بفضائل نوع انسانی بود. ازوست:

ارغوانی ست رخ یـار و خطش یاسمنی
سایه اش فاخته‌ای‌جلوهٔ سـروش چمنـی
شده نیلوفری از پیرهن انـدام گلشن
چین برابرو زده از زحمت نازك بـدنی
نام یاقوت لبش تـا بزبان می آیـد
میخورد خون خود از رشك عقیق یمنـی
یوسف حسن توئی کی بکسی میز یبـد
جز تـوای غنچه دهن خلعت گل‌پیرهنی

خاطر :- میرمحمد حسین از موزون طبعان مازندران ست. اوراست:

گشتی و از برم شدی چالاك تا بکار من آمدی رفتی

خاقان:- فتح علیخان کاشی-درعصر آقا محمدخان بادشاه عم فتح علیشاه‌والی ایران بملك الشعرائی امتیازداشت وباوستادی فتح علیشاه بادشاه گردن‌میافراشت در موسیقی ومصوّری و طراحی عمارت و فنون دیگر بخوبی ماهر بود و بمقابلهٔ حملهٔ حیدری حملهٔ خاقانی منظوم نمود. ازوست:

بار دادی غیر را در بزم و هست بر دل خاقان ازین غم بارها

...

قامت موزون یار قد صنوبر شکست خندهٔشیرین او قیمت شکر شکست

***

ماه قصب پوش من طرف کله بـر شکست
زلف سخن سای او غـالیهٔ تر گرفت

...

ساقی بیرحم چون دور بخاقان رساند هم‌می پیمانه‌ریخت هم‌خم‌وساغر‌شکست

دهنت تنگتر ست از دل من دل من تنگتر ست از دهنت

. . .

عالم‌همه صحرای ختن گشت بیکبار تا زلف تو در دست نسیم سحر افتاد

. . .

جان فدای چشم سحر انگیز تو کز ساحری
رونق از جادوی بابل برد و سحر وسامری
جمله خوبی در سرشتت جمع شد اما چه سود
شیوهٔ یاری نمیدانی و رسم دلبری

وله رباعی

خاقان که بهجر اشك گلگون میریخت
وز تیغ غمت ز چاك دل خون میریخت
خونی که ذخیره داشت اندر دل ریش
دیدم که ز راه دیده بیرون میریخت

خاکی:- میرزا محمد صالح دهلوی در دور محمدشاه بادشاه دهلی بودوبرفاقت میرزا محمد عسکری خان چکله دار بسر اوقات مینمود. ازوست:

پیش گردون سپر انداخته می باید رفت
با بد و نیك جهان ساخته می باید رفت
در قماریکه در آن داومحبت باشد
سر و جان و دل و دین باخته می‌باید رفت
بهر اسباب جهان سعی مکن کاخر کار
این متاعیست که انداخته می باید رفت

خالدبن‌ربیع: نامش فخرالدین و اصلش از مکهٔ معظمه مولدش خطهٔ خراسان از معاصران حکیم انوری بود. اوراست؛

ای دست برده از همه خوبان بدلبری تا وردمت بدست بماندم زدلبری

رباعی

امروز چنانی که ترا بنده توان بود در وصل تو با دولت پاینده توان بود
بی عقل بنور رخ تو راه تـوان یافت بی‌روح بیاد لب تو زنده تـوان بود

خالص:- تخلص عبدالواسع هانسوی وطنش هانسی حصار از شهر هـای هندوستان‌ست - درعلم فارسی مهارتی کامل داشت رسالهٔ « دستور القدسی» درصرف و نحو وبلاغت و عروض فارسی ازوی یادگارست. اوراست.

خالصا چشم و زلف و خط برخش چه عجب گر بزور گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شـیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

...

من بخواب افتاده ماندم خالصا وقت فرصت ای‌دریغ‌ازدست‌رفت

خالص ای مست سخن هشیار شو خواب غفلت تا بکی بیدارشو

خاموش کاشانی:- یکه تاز عرصهٔ شیوا بیانی که در شیراز رحلتش از ین دار فانی ست. ازوست:

ز در اغیار و از دیوار سنگ یار می آید
بلای درد مندان از در و دیوار می آید

خانزاده تبریزی:- دختر نیکو پیکر میر یادگار تبریزی بود. اوراست:

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یا نه
انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانه

خاور:- میرزا محمداکبر ابن میرزا مهدی‌خان کابلی از فرقهٔ قزلباش نواح کابل ست و در زمان قیام شهر لکهنو با جناب والد ماجد اتحادی داشت ترجـمه حافله‌اش در «نگارستان سخن» مرقوم‌ست. ازوست:

نبود سلسله جنبان کلامم که بدهر بستهٔ بند وفایش دل آزاد من ست
غالب نامور آن کش‌اسدالله خوانند شاه‌ملک‌سخن ومرشدواوستادمن‌ست

وله رباعی

دی‌شب که بکوی میفروشم بردند دادند پیاله وزهوشم بردند
هر چند که گفتندحریفان‌برخیز القصه نرفتم وبدوشم بردند

ایضاً

خاور بفلك نـرد هنر می بـازیم بیهوده باین بوالهوسی میسازیم
نازدهمه کس ببخت‌وبرطالع‌خویش ما خود بنصیب دگران مینازیم

خاوری‌سمنانی:ـ جامع‌فضائل انسانی‌بود. ازوست:

بهر دیار که رخت سفر فرو بندی دل هزار کس از خانمان بگردانی

خاوری‌گیلانی:ـ متصف بمکارم نفسانی بود. اوراست:

میرفتی و این‌خسته طلبکار وفا بود جان میشد و بیچاره دل‌امید شفا داشت

خجندی: از ارباب علم و فضل خجندست. ازوست:

تازلف رهزن تو ز عنبر کمند کرد مشاطه‌اش گرفت بدزدی و بند کرد
دل را غمت بعلت قلبی نمی خرید لکن چودید داغ توبروی‌پسند کرد

خرد:ـ خواجهٔ محمدیحیی خان‌لاهوری از احفاد زکریا خان صوبه‌دارلاهور بود و اورا عمش عبدالحکیم خان پرورش نمود. اوراست:

کدام تشنه جگر خاك شـد در ین وادی
ز گرد راه تو بـوی کباب می آید

. . .

ز لختهای دل کوه کن که ریخته بود
دمیـد لا له بدامان کوهسار آخر

. . .

ای برهمن پسر از غارت دلها پرهیز شده زنار تو تسبیح ز بسیاری دل

* * *

ای تیغ یار تیز بسوی که میروی وی آب زندگی بگلوی که میروی؟

خرد:۔ میرمحمود خان‌از صوفیان بلخ بود که بطلب نواب محمد ارشدخان از بلخ بهندوستان رسید و با دختر کفایت خان ابن محمد ارشدخان کدخدا گردید و بملازمت عالمگیر بادشاه اختصاص یافت و در دور فرخ سیر بادشاه بصوبه‌داری لاهور چهره برتافت و در اکثر علوم وفنون مهارت داشت و در سال احدی و ستین و مأته و الف (۱۱۶۱) قدم جانب عدم برداشت. ازوست:

دل پر خون شده مینای شراب لب کیست

جگرم سوخت ندانم که کباب لب کیست

***

بوصف طرهٔ مشکین او چون خامه سر کردم

سیاهی از سواد دودهٔ آه سحر کردم

خرم کرمانی:۔ ناهج مناهج خوش بیانی‌ست. اوراست:

پند اکنون کار می‌بندم که کار از دست رفت

دستیار این لحظه میجویم که‌یار ازدست‌رفت

خرم:۔ مولوی امام الدین‌احمدخلف شیخ رضی‌الدین سروری‌عرف‌مولوی غلام مرتضی ابن شیخ‌جلال‌الدین‌ـدر اصل از شهر زنجان‌ست یکی از بزرگانش درهند رسیده بلاهور اقامت گرید و والد خرم بذات خود در شاهجهان‌آبادتوطن اختیار کرد و خرم بعد تحصیل از والدخود بدارالحکومه لکهنو رسیده بملازمت بعض امرای آنجا پرداخت در سخنوری و خوشنویسی دستگاهی داشت . . .

او راست:

نه دلی هست بپهلو و نه دلبر ما را نالهٔ مرغ چمن هست چوخنجر مارا

. . .

ما را نه سر کعبه نه پروای بهشت ست

مستان ازل را در میخانه بهشت ست

✿✿✿

مگر بلا سر کویش مقابل افتادست یکی شهید و دگر نیم بسمل افتادست

. . .

ساقیم دیروز از جام شرابم زنده کرد ذرهٔ افتاده بودم، آفتابم زنده کرد

. . .

آمد شبی بر قتل من صد گونه سامان در بغل
خنجر نهان در آستین شمشیر عریان دربغل

خرم:- میرزا احمدکاشانی-از وطن بهند رسیده و در شهرممبئی سکونت گزید کتاب «برهان قاطع» را بعد تصحیح کامل بحلیه طبع محلی نموده چند اشعار او که در آخرش مرقوم بوده از آنجملهست.

کنم حمد خدای فرد بیچون قادر سبحان
که ازیك لفظ کن ایجاد کرد اینعالم‌امکان
کریمی کز عطاء لطف عامش اندرین عالم
مخلع شد ز دیبای عناصر پیکر انسان
حکیمی کو شفا بخشید بیماران خاکی را
بقانون شریعت از وجود مهتر دوران
محمد شاه او ادنی طراز از مسند لولا
جهاندار و جهان آرا رسول خالق‌منّان
زهی شأن و زهی شاهی کهشد از دست تیغ‌او
اساس عدل‌ودین بر پا بنای ظلم و کین ویران
کلام الله ناطق معنی تنزیل ربانی
کتاب علم و عرفان کاتب مجموعهٔ عرفان
علی مفتاح گنج معرفت باب علوم حق
وصی مصطفی سلطان دین مولای انس و جان

خسته :- بهاء الدین احمد خراسانی که میر منشی خوارزم شاه بود.این

قطعه ازوست:

دریغ روز جـوانی و عهد برنائی گذشت در غم دوری و رنج تنهائی
چنانکه موسم برنائی و جوانی رفت فروشو ای نفس من‌چنانکه‌برنائی

خسرواصفهانی: از قدماء شعراء‌ست. اوراست:

ای ناصحان چرا عبث این شور وشر کنید
بینید آن دهـان و سخن مختصر کنید
یاران بجـای فاتحه بعد از وفـات من
در کوی او روید و دگر ناله سر کنید

خسروقزویتی.ـ در اقلیم نظم اورنگ نشین خسروی‌ست. اوراست.

گر میسر نبود آمدنم در کویت بنده پرور سربازار سلامت باشد

خسروی:ـ ملاابوبکر غزنوی از شعراء عهد خسرو ملك خلف خسرو شاه غزنوی بود، ازوست:

جانان به پیش تیر غمت دل سپر کنیم
در عشق نام خویش بگیتـی سمر کنیم
سوگند ها خوریم که بودیم در بهشت
چون در میان کوی تو جانان گذر کنیم

خسروی: مولانا ابوطاهر طوسی از حکماء عالیشأن و شعراء باستان در عهد دولت سامانیان بود. اوراست:

دریغ از درنگت بهنگام صلح فغان از شتابت بهنگام جنگ
درنگم براحت همه زان شتاب شتابم بمردن همه زان‌درنگ
نهنگی ست هجران ودریای عشق بدریا بود جاودانه نهنگ

خسروی‌هروی:ـ از معاصران مولوی عبدالرحمن جامی‌ست. ازوست:

بستان حسن را گل روی تو آب داد کوش بنفشه را سرزلف تو تاب داد

خضر سبزواری: مردی تنومندوقوی هیکل در زمان سلطنت حسین‌میرزا

بوده و با آنکه ازبعض علوم حظی وافی داشت عمر عزیز بفسق‌وفجورمیگذارنید و از افعال مردمان پسندیده محترز می‌ماند و مدام بباده‌نوشی و بچه‌بازی‌اشتغال داشت و از صحبت نسوان نفور و بمعاشرت امارد منبسط و مسرور بود. ازوست:

زنهار بزن اگر زری هست مده　　　زر جز بجوان رند سرمست مده

موی سرزلف امرد ازکف مگذار　　　سررشته دولت ست ازدست مده

خضرشاه:ـ از خواجه‌زادگان استرآبادست. اوراست:

دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید　　　کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

آن‌خضر راکه آب حیات‌ست در لبش　　　از حال تشنگان بیابان خبر کنید

خضری‌قزوینی:ـ موزون طبعی‌مجرّد و آزادمنش بود و مضامین دلکش موزون‌مینمود. اوراست:

سیاه بختی از ین بیشتر نمی باشد　　　که‌مجلس دگری روشن ازچراغ من‌ست

. . .

دست آزار از گریبان اسیران بر نداشت

آسمان ناسخت جانی همچو من پیدا نکرد

در بزم او کسم ببدی‌هم نکرد یاد　　　هر چند گوش در پس دیوار داشتم

. . .

سر کوی یار خضری‌بحریم کعبه ماند　　　که بهرطرف کنی رو بتوان‌نماز کردن

خطا :ـ ملامحمدشوشتری‌ـ درزمره کتاب خوانان و ذاکران بخوش‌الحانی و شیوا بیانی ممتاز بود ـ و در زمان وزیرالممالك نواب آصف الدوله بهادر بدار الحکومة لکهنو رسید و در سلك کتابخوانان سرکار وزیرمنسلك گردید و تادور نواب سعادت علیخان بهادر زندگانی نمود مؤلف کتاب « بحرالبکا»هم‌اوست اکثر اشعارش در مرثیه و نوحه‌ست، اوراست:

بزیر قبهٔ آن تشنه لب نه قندیل ست

دل پر آبله داغدار جبریل ست

و له رباعی در تهنیت مسند آرائی نواب سعادت علیخان بهادر . . .

سر رشتهٔ مملکت بهم می پیچید وز صبح سعادت مددی می طلبید
حق تاج امل ازسر باطل برداشت در روز جلوس حق بحقدار رسید

خلدی اصفهانی:ـ از ارباب ملکات سخن‌رانی ست. اروست:

ای ابر رحمت از تو تسلی نمی شود
این خاك ما که تشنهٔ باران آتش ست
عشاق را بآتش سوزان چه می دهی
سوز محبت تو دو چندان آتش ست
زینسان که داغ سینهٔ من خام سوز ماند
دستم بروز حشر بدامان آتش ست
(خلدی) بوصف آب خضر جان نمی دهد
مرغ شرار خوار گلستان آتش ست

خلف تبریزی:ـ یادگار شعراء سلف بود. او است:

بیگانه است از همه کس آشنای تو
ای سنگدل بگو چکند مبتلای تو ؟

خلف خان قزوینی :ـ طبعش سرمایه‌دار رنگینی، ازوست:

دیدهٔ بخت مرا فرصت بیداری نیست
روز دنبال شب هجر تو پنداری نیست
بچه کار آیدم آن چاك که تا دل بدود
زخم تا دشمن مرهم نشود کاری نیست

خلفی:ـامیر کمال‌الدین حسین اصفهانی فرزندمیر حکیمی طبیب ست مرداو باش ولوندبود. اوراست:

دمی ترا زبر خود جدا نمیخواهم بغیر خود بکسی آشنا نمیخواهم

ای گرد کوی یار دمی از هوا نشین مهمان مردمان شو و در دیده‌ها نشین
ای تیر یار از نظرش چون فتاده ای ما هم فتاده ایم به پهلوی ما نشین

خلقی:- میرزا خلیل هروی ابن‌العم سادات خان موسوی‌ست درهندوستان رسید و ملازمت آستانهٔ زیب‌النساء بیگم گزید. ازوست:

برای خاطر مجنون بهشت زندان ست
هوا یکی ست اگر خانه در بیابان ست

خلیفه:- امیر شجاع‌الدین محمود خلف خلیفه اسدالله متولی روضهٔ‌امام‌رضا علیه‌التحیة والثناست رباعی‌ازوست:

میکوش که کیسهٔ تو بی زر باشد تا در دو جهان عیش تو خوشتر باشد
در هم چکنی کزان تو درهم‌باشی دینار چه میکنی که دین بر باشد

خلیق:- کرامت‌الله خان عظیم آبادی نبیرهٔ نواب هدایت الله خان خرم ست و محمد جعفرخان راغب عم او بود. درابتدا «فدا» تخلص داشت و بعدفیوزلکهنو از میرزا فاخر مکین«خلیق» تخلص یافت. اوراست:

باب تیغ تر سازد گلوی بسمل ما را
خدا یا آبروی تازه بخشی قاتل مارا

. . .

جانان اگر چه جای وفا در دل تو نیست
لکن کدام دل که در و منزل تو نیست؟

. . .

تا کی بغم عشق تو آه جگر آید ای کاش دل خسته‌ام از سینه بر آید

دل در آن چاه زنخدان رفته یوسفی در چه کنعان رفته
از پی قتل که یا رب امروز ترک من بر زده دامان‌رفته

خلیل بیک لاهیجی:- داروغهٔ دواب طالب خان‌وزیر ایران بود. این

رباعی ازوست:

راه حرمین گر زمن پرسی راست آن راه ز مرقد شه هر دو سراست

زانرو که در مدینهٔ علم علی‌ست از در بدرون خانه رفتن اولی ست

خلیل تبریزی:ـ ذهنش رسا و طبعش حدت آشنا بود. اوراست:

مرا چون بیند از غیرت شود شرمنده یار من

الهی گم شوم تا او نگردد شرمسار من

خلیل تیرگر خلخالی:ـ مضامینش تیر جگر دوزست.

بصد نیاز بروی تو جان بر اندازم

چو زلف را تو بصد تا در بر اندازی

خلیل حلی:ـ شاعری جلیل بود. ازوست:

نسبت روی خود بماه نکن نسبتی نیست اشتباه مکن

خلیل:ـ خواجه اسمعیل خان لاهوری فرزند رشید نواب عبدالمؤمن‌خان برادر کوچك نواب دلیر جنگ بود، و مشق سخن از حاکم لاهوری می‌نمود.. ازوست:

چشمش ز سیاه مستی خویش پروای خمار ما ندارد

. . .

منکه ز جان خویشتن سیر شدم بهجر او

کاش بوصل او مرا مژدهٔ ناگهان رسد

خلیل عطار کاشی:ـ معاصر تقی کاشی ست. ازوست:

هرچه از دوست رسد گر همه جور وستم‌ست

نیست آن جور وستم غایت لطف و کرم‌ست

خلیل:ـ علی ابراهیم خان بنارسی مخاطب به «امین الدوله» عزیز الملك نصیر جنگ در بدو حکومت سرکار انگریزی داروغهٔ عدالت شهر بنارس بودطبع مستقیم و ذهن سلیم داشت و تذکرهٔ «صحف ابراهیمی» ازوست. اوراست.

نه دلم دهد اجازت که دمی گذارم او را
نه توان و طاقتست این که نگاه‌دارم‌اورا

...

کارم ای یار مشکل افتادست که مرا کار با دل افتادست

...

حرف دل کندن از لب لعلش از خط پشت آن نگین پیداست

ز بیم آنکه تو در خانه نمی‌آئی که ناله ام در و بام جهان بجنباند
اسیر عشق تو نقص عاشقی باشد که زیر تیغ لب الامان بجنباند
بسنگ رخنه نماید چه‌جای سینهٔ من گر اندگی مژهٔ او سنان بجنباند

...

پرده داران ز حسد پرده در ان افتادند
ور نه ربط من و او قابل اظهار نبود
لخت لخت جگر از چشم تمام ریخته ست
دامنم ور نه خلیل این همه گلزار نبود

خلیل:- محمد ابراهیم دهلوی مخاطب به «اصابت خان» ازمنصبداران‌سرکار عالمگیر بادشاه بود. اوراست:

نمی‌دانم که در یکروز محشر چون شود آخر
حساب جرم چندین ساله عصیانی که من دارم

...

نیستند اهل دول در فکر سامان کسی
پخته کی از آتش یاقوت شد نان کسی

خلیل:- میرزا خلیل شوشتری خلف میرزا شکرالله از ارباب دستگاه بود

اوراست:

نه چون گلهای رعنا با دو رنگی در چمن سر کن

چو رنگ و بوی گل با دوست در یک پیرهن سر کن

خلیل:- میرزا محمد خلیل مولدش چیچره که شهریست ملحق هوگلی متصل دارالامارة کلکته اوراعمدة التجار حاجی محمد کربلائی بفرزندی گرفته برای شغل تجارت بشهر لکهنو فرستاده بود - بسکه طبع موزون و شوق نظم داشت آنجا بخدمت میرزا محمد حسن قتیل زانوی تلمذته نموده و بعد وفات پدر مجازی از شغل پدری دل بر کنده ملازمت حکام انگریزی گزید و بمعیت یکی از انگریزان به دارالسلطنه لندن رفت، و همانجا ازین جهان در گذشت. اوراست:

خلیل را که تو کشتی چه جرم دیدی ازو

که ریختی بزمین خون بیگناهی را

✿ ✿ ✿

اشکم از دیدهٔ تر متصل آید بیرون

گریم از هجر تو چندانکه دل آید بیرون

رباعی

صندل نکند درد سرم را سودی بوئی ندهد بر آتش من عودی

تا چند خلیل از غمت ای عهدشکن جاری کند از دیدهٔ پر نم رودی

خنجر بیك جغتا:- از عمدهٔ ملازمین محمد اکبر بادشاه بود و درفن هندسه و موسیقی و نظم و نثر و معما علم شهرت میافراشت ازوست:

آبم گذشت از سر و بر باد رفت جان

تن خاك گشت و آتش دل شعله زن هنوز

✿ ✿ ✿

آهم ازدل چند در کویش نهان آید برون

بعدازین چندان کنم افغان که جان آید برون

خواجکی‌رازی. زبانش راشغل نکته پردازی بود.ازوست:

غصه مستولی و غم بی حد و هجران وافر
همه می بینی و پرسی سبب مردن‌چیست؟

. . .

نمیخواهم که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش
وگرنه آنچه مجنون کرد من‌هم میتوانم کرد

خواجه سیاریش:- از قدماء شعراءست: اوراست:

ربود از من بدستان دل دلارا می پری روئی
سمن ساعد نگارینی غزاله رخ‌غزل گوئی
وفا جوئی ادا خوئی پری روئی سمن بوئی
برخ ماهی ببر سیمی بلب‌قندی‌شکر خوئی

خواجه کلان‌کرمانی:- یا ماوراءالنهری‌ازامیران سلطنت‌بابرشاه‌وهمایون بادشاه بود، ازوست:

قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی در قیامت‌هم تهی دستی بفریادم رسد

. . .

کسی گرفته دل خویش را زدلبر خویش
چه جورها که نکردیم‌بـا ستمگر خویش

. . .

کند اظهار رنجش گرچه‌آن نامهربان بامن
ولی دانم که دارد گوشهٔ خاطر نهان بامن

خواجه:- محمدحسین قزوینی از ملازمان محمداکبر بادشاه بود. ازوست:

دریغا درد را مـرهم ندیدم امید وصـل تو آنهم ندیدم
ازآن‌کار مراسست‌ست بنیاد که عهد دوستان محکم‌ندیدم

خوارزم‌شاه:- سلطان‌قطب‌الدین‌محمد‌فرمانروای‌خوارزم بود وسلاطین‌خوارزم

شاهیه بوی‌منسوب‌اند۔ درسال احدی و تسعین واربعمائه (۴۹۱) سلطان سنجر اورا بحکومت‌خوارزم منسوب‌ساخت و تاسی سال حکمرانی نموده نقدجان باخت‌ذخیره خوارزم‌شاهی ملا اسمعیل جرجانی‌و «حدائق السحر» رشیدالدین وطواط بنام‌همین بادشاه مصدرست. رباعی ازوست:

دشنام کزان لبان دلکش باشد — دُر می‌شمرش که آبش آتش باشد
لبهای توچون گل‌ست ودشنام‌چو باد — هر باد که بر گل گذرد خوش باشد

خوارزمی‌رازی:۔ از ارباب علم‌بلدهٔ ری بود. اوراست.

میرم از هجـر و نخواهم که بمن رام شوی
ترسم از عشق من سوخته بد نام شـوی

خورشید:۔ مولوی خورشید علی بنارسی فرزند ارجمند شیخ محمدسمیع ابن شیخ‌محمدرضا ۔ مولدش شهربنارس‌ست و اصلش از الله‌آباد در سنه ثلثین و مأته والف (۱۱۳۰) مهر وجودش از افق میلاد طلوع نموده ودر عنفوان شباب بعد تحصیل علوم رسمیه از عم خود محمدفصیح طبعش مائل شعر وشاعری گردیده و قدرتی بر نظم اردو و فارسی حاصل کرده در الله‌آباد بوکالت عدالت مشغول‌بود. ازوست:

بر داشت از رخ تو سحر گه نقابرا — آتش بجان فگند صبـا آفتاب را
بیتاب کردم این‌دل گل کرده‌داغ‌را — افروختم زبرق نگاهی چـراغ را

آه شرمی نیست این عشق‌ستم‌ایجادرا — مرگ در انعام محنت میدهد فرهاد را

. . .

شوخیکه نهان ست و بدل پرده گزین ست
آنرا که مکان نیست درین خانه‌مکین ست

. . .

صبا را گو نیـاید سوی خورشید — اگر از یار پیغامی ندارد

تیر آن ابرو کمان تا پر به‌پهلویم نشست
بوسه زن لبهای زخمم بر لب سوفار شد

. . .

ای محو جلوهٔ می ناب دو آتشه خون میخورم بجای شراب‌دو آتشه
در فکر بوسهٔ لب ساغر بسوختم ساقی بر آتشم بزن آب دو آتشه

خوشتر:- میرزا فضل الله دهلوی فرزند محمدافضل سرخوش بود. اوراست:

میشود وا همچو گل از رشتهٔ‌کارم گره غنچهٔ بند قبایش را اگر وا میکنم

خوشگو :- بندرابن داس دهلوی از ماهران لب ولهجهٔ ارباب لسان ست، ازاوست:

نگه در توتیا غلطیده میخیزد ز مژگانش
سخن پان خورده می‌آید برون‌ازرنگ آن‌لبها

. . .

اگر معراج بخل ممسکان دهر ما اینست
خداوندا غریق بحر رحمت ساز قارون را

✿ ✿ ✿

تابوت مرا از تو گل فاتحهٔ نیست این‌رسم کهن حیف بعهد تو بر افتاد

✿ ✿ ✿

دماغ گوشهٔ دستارمن‌داردز کام‌از گل بفرقم‌سایهٔ خاری از آن دیوارمی‌باید

✿ ✿ ✿

از بیم بدان تا رح خوب تو به بینم آئینه‌بکف پشت بسوی تو نشینم

. . .

برای یار تعظیم رقیبان هم ضرور افتد
بشوق بت نخستین سجدهٔ پیش برهمن کن

خوشوقت:- لاله خوشوقت رای لکهنوی پسر لاله شتاب رای ملازم منشی

دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان رونق لکهنوی بود: اوراست:

دادمت دل در پی جانی هنوز تیغ کین بی‌مهر میرانی هنوز
روی آن آئینه رودیدی‌مگر از چه رو آئـینه حیرانی‌هنوز

خوشی‌شیرازی:ــ از ارباب نکته پردازی‌ست.

نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد
خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد
خوبرویان خواه دل خواهند ازما خواه جان
هرچه خواهد خاطر ایشان‌چنان‌خواهیم کرد

خوندمیر:ــ میرغیاث‌الدین نبیرهٔ میرآخوندمؤلف « روضة الصفا » بود و « حبیب السیر » و « خلاصة الاخبار» و «مأثر الملوك » و « مکارم الاخلاق » از تألیفات اوست:

چنان شدم ز ضعیفی که برد باد صبا بهر نفس بدنم را بکشور دیگر

خیال:ــ میرمحمد احمدآبادی از اولاد شیخ محمد غوث گوالیاری شاگرد میر محمدافضل ثابت الله آبادی بود و در مرشدآباد بملازمت سراج الدوله ناظم بنگاله بسرمینمود ــ گویند که هفده مجلد «بوستان خیال » از مصنفات اوست و در سال ثلث و سبعین و مأته و الف (۱۱۷۳) زیر زمین مرشدآباد آرمید . او راست.

هست صد درویش را کافی کمند وحدتی
خاکساران بستهٔ یکرشته همچون سبحه‌اند

...

خیال اندیشهٔ طوفان نوح از خاطرت رفته
که خواهی آستین از دیدهٔ نمناك بر داری

...

نگاه من از مردمك می گریزد ز بس دیدم ازمردمان بی وفائی

حصار عافیت صد رخنه دارد ز احوال ز ره فهمیده باشی

...

اهل دنیا را بود از روی غفلت عزتی گر نباشد خواب در مخمل ندارد قیمتی

خیالی بخاری:ـ شاگرد ملا عصمة‌الله بخاری ـ مردی درویش طبیعت بود و ذکرش در « صبح گلشن » موجود و از سهو کاتب « شمع انجمن » در حرف حاء مهمله تخلص وی حیاتی بتاء مثناة فوقانیه بجای لام مرقوم شده ازوست :

حاجی بره کعبه ومن طالب دیـدار او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر کس بزبانی صفت عشق تو گوید عاشق بسرود غم و مطـرب بترانـه

تقصیر خیالی بامید کـرم تسـت یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

خیالی تونی:ـ از خوشخیالان عهد خود بود. اوراست:

زاهدان را واجب ست از احترام انداختن

برف را می باید از بالای بـام انداختن

خیالی:ـ حافظ محمد کشمیری از شیوا بیانان عهد جهانگیر بادشـاه ست سخنوران همعصرش اورا انوری ثانی میخواندند. ازوست:

بعشوه کشتی و بازم بغمزه جان دادی گر از خدای نترسم ترا خدا گویم

خیالی خجندی:ـ از مهرهٔ مضمون بندی‌ست. او راست:

گیسو برید و شد فزون مهرش من گمراه را

گم کرده ره داند بلی قدر شب کوتاه را

...

توئی مقصود از جان ورنه بی تو نباشد غم اگـر جـان هم نباشد

...

تا جان ز وفای دهـن تنگ تـو دم زد

از شهر بقـا خیمه بصحرای عـدم زد

چون ماه نو از دیده نهان گشت یقـین شد

کز فتنهٔ ابروی تـو ترسید که خـم زد

باشد که بجائی رسد از عشق خیالی
چون از ره اخلاص درین راه قدم زد

خیالی کاشی:- معلم اطفال کاشان و در عرصهٔ سخن از نازک تلاشان . . .
اوراست :

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی
من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

خیر:- خیرات علی بن شیخ محمد شاکر- مولدش شهر مرزاپور و مسکنش بنارس بود و مشق سخن از شاه محمد علیم الله آبادی می‌نمود. ازوست:

عمریست که در کوی مغانم گذری نیست
ای وای که از مسکن خاصم خبری نیست
سوگند سر عشق که در گلشن امکان
چون نخل محبت شجری بی ثمری نیست

خیر:- ملاخیری وجودش از خاک تربت ست این رباعی ازوست:

خیری بوفا اگر تو صادق باشی — خاک ره یاران موافق باشی
کافر باشی نباشدت بغض ونفاق — به زانکه مسلمان منافق باشی

باب دال مهمله

داد:- از شعراء بغداد و مداحان سلطان سنجر بود و وی داد مدح و ثنا و سلطان داد جائزه میداد رباعی ازوست:

چون حرف اگرچه در سخن آویزم — در هر معنی لطیفه‌ای انگیزم
ور جز بثنای تو زبانم گردد — همچون سخن از سر زبان برخیزم

داعی:- ملا میرک اصفهانی خلف ملاضمیری ست، اوراست:

محبت تو چگویم چه خانه پرداز ست
که نا امیدی جاوید یک نشانهٔ او ست

آمدی رفـت ز خـود دل بکنـارم بنشین
بنشین تا بخود آیـد دل زارم بنشـین
دین و دل بردی و اکنون پی جان آمده‌ای
بنشین تـا بتو آنهم بسـپارم بنشـین



میان خوبرویان چو برآری سر که گویندت
ز دستت بر نمی‌آید که یك عـاشق نگهداری

داعی :ــ مولانا شمس الدین بخشی که شیخ‌الاسلام شهر نخشب بود .
رباعی ازوست:

ای نام تو ورد نامداران جهان خردان درت بزرگواران جهان
نوك قلم کمینـه شاگردانت فرمان ده تیغ شهریاران جهـان

داعی :ــ مولانا محمد مؤمن تفرشی سید عالی نسب بود وتحصیل کمالات در اصفهان نموده و بوطن خود انزوا گزیده بر هر گونه نظم و نثر قدرت داشت، مگر بنظم قصائد اکثر توجه میگماشت و بعمر نود سالگی در سنه خمس وخمسین و مائة و الف (۱۱۵۵) داعی اجل را لبیك اجابت گفت. اوراست:

شبی ز نشهٔ صهبـای بیخودی سـرشار
کشیده سـاغر وحـدت بطاق ابروی یار
چه شب بنرگس جادوی حسن سرمه فروش
چه شب بابروی دلجوی یار وسمه گذار
در آن ز معشر روحانیان گروهی چند
که شوق صحبت شان از ملك ربوده قرار
نشسته پـیر خرد حاجبـانه بر درگاه
درون نـداده ز نا محرمان کسی را بار

بشحنگی طـرفی ایستاده عشق بپـا ی
بقهرمانی یکسو جنون گرفته قـرار
عروس حسن شده جلوه ساز وعشوه طراز
بجلوه هوش ربا و بعشوه صبر شکار
طـراز ناز ببر شقهٔ کـر شمه بدوش
برخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق خمار
بـدین صفت صنمی با همه جلال و جمال
بسینه دست ادب ایستاده چـا کر وار
نشستـه پادشهی خسـر وانه بر مسند
که از فروغ رخش بزم گشته آینه زار

داغی:- بغین معجمهـ محمدرضا مشهدی‌از معاصران تقی کاشی ست . . .

رباعی

ما را جانی که جز طلب داند نیست | یا فرق میان روز و شب داند نیست
دور از تو نفس نمیزنم زانکه ترا | در دل نفسی که راه لب داند نیست

دامی:- ملا عبدالواسع اصفهانی پسر ملا کلب علی همدانی در علم ریاضی مهارتی داشت و در سنه ثنتین و سبعین و مائه و الف (۱۱۷۲) بسال بست و هفتم از عمر گرفتار دام اجل گردید اوراست:

دگرانت نگرانند و من دل نگران | نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران



اکنون که از دور سپهر آمد بهار و رفت دی
ساقی بیاور جام می نائی بیاور بانگ نی
کو محرمی کز مرحمت گاه‌آورد گاهی برد
مکتوبی از وی سوی من مرقومی‌ازمن‌سوی وی

داناشیرازی: دانای رموز سخن بود ازوست:

به نمودم روز وصل یار داغ خویش را
آفتاب آمد برون کشتم چراغ خویش را

. . .

باین کرشمه و تمکین که میرسد تیرش
کباب میشود از انتظار نخجیرش

. . .

بلوح دل همیشه مشق عشق پاك میکردم
قلم‌روزیکه شق شد من گریبان‌چاك‌میکردم

. . .

ای که با صد آرزو گردیده ام نخجیر تو
سخت میترسم زبونم بینی آزادم کنی

دانالاهوری:۔ ملازم دفتر انشاء عالمگیر بادشاه بود. اوراست:

اضطراب اندر سخن عیب‌ست دانا چون هلال
مصرعه بر جسته باید گو پس از ماهی بود

دانا:۔ محمد اکبرخان دهلوی‌فرزند رشید نواب مقرب‌خان مخاطب‌بحکیم الحکماء که در سلطنت محمدشاه بادشاه دهلی باحیاء قلوب مرده می پرداخت . این رباعی ازوست،

گرما بگذشت‌این دل زار همان سرما بگذشت این دل زار همان
القصه تمام گرم و سرد عالم بر ما بگذشت و این دل‌زارهمان

دانش:۔ سو بهارام لکهنوی۔بعد سن تمیز در عظیم‌آباد برفاقت راجه‌شتاب رای اوقات میگذرانید:

ابروش با حسن سبز امروز یکسان دیده ام
تیغ جوهر دار را در سبزه پنهان دیده ام
نیست آسان دست درزلف بتان کردن دراز
شانه را در سینه صد زخم نمایان دیده ام

دانش:ـ ملا حسن علی شو شتری که در « ید بیضا » و « نشتر عشق » و « گلشن » و غیر آن بتخلص حسن در حاء مهمله تعبیر کرده ازوست:

دور شو ز آنانکه مردود بزرگان میشوند
کوچه باید داد سنگی را که میغلطد زکوه

داش:ـ میرزا زین العابدین فرزند نواب آصف خان جعفری ست اوراست:

ما و مجنون گرچه از یك وادئیم ایدل چه سود
عشق فرزندان بسی دارد ولی قابل یکی ست

دانهی:ـ شاعری بود که از خاك دانه که دیهی ست در اطراف نیشابور سر کشیده و مدتی بقناعت ملازم خانه خودش بوده پس جذبهٔ آب ودانه اورا بهندوستان کشید و همانجا زیر خاك خوابید ـ روزیکه الفتی شاعر را ضرب چوگان بر بینی رسید دانهی این قطعه بوی نبشت.

الفتی بسکه شعر بد میگفت نیك زد باطن لو ندانش
چرخ چوگانی ازقضا بشکست پشت بینی بجای دندانش

داود:ـ ملا محمد توی سرکانی برادرزاده قاضی حسن و شاگرد رشید خلیفهٔ سلطان ست ـ رباعی ازوست:

ابدال طریقت آن نمدپوش رسول روزیکه قدم نهاد بر دوش رسول
از رفعت قرب سر اوادنی را خم گشت چوقوس و گفت در گوش رسول

داوری:ـ محمد ابراهیم کاشی مولدش قریهٔ اران حوالی کاشان ست و عهدهٔ قضاء کاشان بوی مسلم بود. اوراست:

بود روزیکه از غم رسته باشم چو ابرویت بهم پیوسته باشم
نظر را خواب بی تو حاش لله که تو بیرون و من دربسته باشم

داوری:ـ میرزا محمد ابن میرزا وصال ست ـ شاگرد والد خویش ودرشاعری و خوشنویسی سر آمد معاصران بود. ازوست:

برخیز و بیا ببزم مستان داد دلی از شراب بستان

گه وجد و گهی شراب پیما | در بزم بهای وهوی مستان
روی تو گل ست و پرده بر گیر | تا بزم مرا کنی گلستان
در مکتب عشق داوری را | لطفی ست به از هزار داستان

دبیر:ـ جواهر لال لکهنوی پسر بستی رام قوم کاتیهه ست ـ اصل وطنش قریۀایست در حوالی خیرآباد مضاف بصوبۀ اود ووی در لکهنو بملازمت سرکار نواب نصیرالدوله خلف نواب عمادالملك سرفرازی داشت اوراست:

گاه نالیدن و گه ناله کشیدن از درد
چه بلا هـا که نصیب دل بیمارم نیست

. . .

چون پی قتل رقیب آن بت‌بدکیش آمد
یاس را گریه بحال من درویش آمد

. . .

دمـید اندر تنم جان از پیامش | دبیرا کار عیسی نامه بر کرد

✿ ✿ ✿

دلا سمنـد فغان گو نمیرسـد بفلك
ز آه شعله فشان زیر تازیا نه بکش

درد : ـ کرم الله خان دهلوی طبعش رنگین و کلامش شیرین ست ازوست:

خون ندارم که کنم سرخ رخ پیکان را
تشنه رخصت کنم از خانۀ خود مهمان را

ای زخم نصیبـان ترا عـار ز مـرهم
قربان سر زخم تو یك زخم دگر هم

دردی سمرقندی:ـ در سخنوران صاحب سرمایه و در ارباب فقر و توکل بلند پایه بود. اوراست:

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم
که بگرد تو بگر دانم و آزاد کنم

دردی:ـ میرزا رضامتوطن کلکته پدرش میرزا مهدی طبیب لکهنوی در کلکته اقامت گزید و دردی همانجا متولد گردید، مردی مستعد و ذی لیاقت بود و با قاضی اختر طریقهٔ دوستی میپیمود از کثرت شرب مدام در عنفوان شباب جان داد.

ازوست:

بچشم من کدامی شعله رو نورافگن ست امشب
چراغ دیده‌ام از پرتو آن روشن ست امشب
ز بس پر کالهٔ (؟) دل ریختم از چشم تر پیهم
کنارجیب و دامانم چه رنگین گلشن ست امشب
شکست طرهٔ نازش چنان جا کرد در جانم
زهر عضوم صدای شوق بشکن بشکن ست امشب

***

شب خیال روی آن مه پاره در سر داشتم
پاره‌های دل بمژگان همچو اختر داشتم

...

آن دل که بود همیشه اندر بر ما — باشد بخرابات مغان رهبر ما
عقلی که مبراست ز آلایش مـی — پیغامبر ما باشد و پیغمبر ما

درکی:ـ آقا بابا متوطن جولك بود که قریه‌ایست حوالی نهاوندو پدرش از طرف شاه اسمعیل صفوی بوزارت همدان سرفرازی داشت. اوراست:

شهی کز تعظّم پی بت‌شکستن — نهد پای قدرت بکتف پیمبر
تعظّم چنین ست مـا اعظم الله — بزرگی همین‌ست الله اکبـر

درویش:ـ روغنگر سیف زبان هروی و بعضی روشنگر بجای روغن گر نوشته‌اند وی در زمان سلطان حسین میرزا بود. ازوست:

روزیکه نسخهٔ خط خوبان تمام شد در مصحف جمال تو ختم کلام شد

درویش سرخسی:ـ از خوش نوایان موزون طبع‌ست. اوراست:

کشم بدیدهٔ و دل نقش ابروان ترا

بین بچشم که چون میکشم کمان ترا

درویش:ـ عبدالمجید طالقانی خط شکسته درست مینوشت و بلباس آزادی و بی‌تعلقی بسر میکرد و در عین جوانی بشهر اصفهان در سنه خمس و ثمانین از مأته ثانی عشر (۱۱۸۵) ندای ارجعی شنید. اوراست:

پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من

پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا

. . .

شدم افسوس ز نا دیدن روی چو مهت

برهت خاك و بر آن خاك نیفتاد رهت

. . .

خطت دمید چه پروای گلستان داری

بنفشه بر گل و سنبل بر ارغوان داری

درویشعلی:ـ معروف به پیر صد ساله از رفقای امیرعلی شیر بود . این رباعی ازوست:

منمای بغیر من رخ ای سیم ذقن

کز غایت غیرتم رود جان از تن

خواهم که شوم مردمك دیدهٔ خلق

تا روی تو هیچکس نه بیند جز من

درویش‌محمد:ـ قصه خوان ملازم سرکار امیرخان ترکمان بود. روزی پایش در فلك (۱) نهاد در آن وقت این رباعی موزون کرده. :

(۱) فلك بفتح فا، چوبیست طولانی سوراخ دار که معلمان هردو پای اطفال بازی گوش در آن بند کنند. منه

رباعی

پایم که دویده بود در هر وادی چون بی ادبی نمود دادش دادی
از دولت تو رسیده پایم بفلك اکنون بزمین نمیرسد از شادی

درویش:ــ ملا درویش حسین شیرازی در صنعت تذهیب ماهر بود و درعهد اکبری سیر هندوستان نمود. **رباعی**

اوك خط اگرچه زیب رخسار کند وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا در نگری کند برخسار بتـان آن کار که با آینه زنگار کند

دریائی:ــ پندت رتن ناتهه لکهنوئی پسر پندت امر ناتهه شعله ازشاگردان گل محمد خان ناطق مکرانی و دوستان قاضی اختر بود. اوراست:

خـواب آمد ته تیغ ستم ایجاد مرا سایهٔ سرو بود سایـهٔ جلّاد مرا
سهل مشمر فنِ رندی که شدم پیر و هنوز سبق باده کشی میدهد اوستاد مرا
بندهٔ حلقه بگوشم سر خدمت دارم وای من گر بکند سرو من آزاد مرا

دستور:ــ میر محمد رفیع قزوینی در هندوستان رسید و ملازم سرکار نـواب آصف خان جاهی گردید رباعی ازوست.

هر نکته ز شرع اصل چستی دارد در دیدهٔ ظاهر ارچه سستی دارد
نسبت بحقیقت اعتقادات عـوام خوابیست که تعبیر درستی دارد

دعائی:ــ شاه دعائی دهلوی از فقراء صاحبدل اکبر بادشاهست. اوراست:

عاشق برای دیدن رویت ز جان گـذشت
از جان برای همچو توئی میتوان گذشت

رباعی

دارم سخن و زبـان ندارم چکنـم
درد دل اگـر نهان ندارم چکنـم
باور کنم از تـو وعدهٔ وصل ولـی
از بخت خـود این گمان ندارم چکنم

دعوی:- قاضی رکن‌الدین سرآمد علماء عهد مظفرالدین اتابك وقاضی بلدهٔ قم ومعاصر کمال‌الدین اسمعیل‌اصفهانی و مداح جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌ست-دیوان فارسی وقصائد عربی‌دارد، ازوست:

یکی زبان و هزاران شکایت ست مرا
تو شاد زی که غم بی نهایت ست مرا

. . .

دست در حلقهٔ آن زلف معنبر زده ام
کار دل چون سر زلف تو بهم بر زده ام

. . .

ای روی خوش تو گلشن من — کوی تو همیشه گلخن من
تنها نه دل ست عاشق تو — هر موی دلی ست بر تن من

دقیقی :- اوستاد ابومنصور محمدبن محمدبن احمد طوسی یا سمرقندی یا بخاری از قدماء شعراء ومدّاحین آل سامان بود و با غلام خود نرد عشق میباخت آخر همان معشوق بخاك هلاکش انداخت: اوراست:

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد — آری دهد ولیك بعمر دگر دهد

. . .

یاری گزیدم از همه خلقان پری نژاد
زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت
هرگز مباد کس بدهد دل بلشکری

دل:- میرزا محمد هاشم ارتیمانی خلف میرزا رضی بن میرزا ابراهیم ادهم ست‌شاگرد شیخ محمدعلی‌حزین بود، اولاً هاشم تخلص داشت. ازوست:

گل باغ کی بچشم من زار آید ای دوست
که بدیده بی جمالت مژه خار آیدای‌دوست

ز فشار پنجهٔ غم چو رهد در آتش افگن
دل خون گرفته دیگر بچه‌کار آید ای دوست

رباعی

ترك من و رسم دلربائی نکنی دوری ز تو مرگست جدائی نکنی
ترسم که بمیرم و نه‌بینم رویت ای عمر عزیز بیوفائی نکنی

دلشاد خاتون:ـ دختر امیر علی جلائر و خواهر امیر احسن جلائر و زوجه امیر حسن جلائر بود و شوهرش مدتی بحکومت بلخ بسر نمود . . .

از اوست:

اشکی که سر ز گوشهٔ چشمم برون کند
بر روی من نشیند و دعوای خون کند

. . .

حل شد از غم همه مشکل که مرا دردل بود
جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود

رباعی

آبی که فلك بلب چکاند ما را در گشتهٔ بحر و برد واند مارا
ای کاش بمنزلی رساند ما را کز هستی خود باز رهاند ما را

دلیری:ـ حسن بیگ اصفهانی از مستعدان فن سخندانی ست. این رباعی از اوست :

آن شوخ مدام خشمگین میباید آن چهره همیشه آتشین میباید
گر بوسه طلب کنم برددست‌بکارد شفتالوی کاردی چنین میباید

دلیری.ـ از موزون طلبان هندوستان بود. اوراست:

نمیدانم کجائی هر کجا باشی تو خوش باشی
بحق آشنائی گاه گاهی یاد کن مارا

دلیلاقمی:ـ کلامش دلیل خوش فکری اوست.

حرص یکدست بدنیا زده یکدست بدل

بضرورت دو عصا لنگ نگه میدارد

دوائی گیلانی :- در زمان اکبری از وطن بهند رسیده و بذریعهٔ خان اعظم کوکلتاش در سلك ملازمان شاهی منسلك گردید، اوراست:

نیست تبخاله بلب لعل گهر بار ترا

عنبر افگنده قضا آتش رخسار ترا

از تف نبود کاهش شمع رخ تو

آتش حسن تو بگداخته رخسار ترا

دوپیازه:- ملا عبدالمؤمن دهلوی معروف بملا دو پیازه‌ابن ملاولی‌محمد از هر گونه علم و فضل بهرهٔ وافی و نصیبهٔ کافی ربوده و در زباندانی ترکی فاقد العدیل بوده بسکه سخریه و مزاح بر طبعش غلبه داشت فضائل علمیه اش شهرت نیافت- عمری برفاقت نواب آصف جاه نظام الملك بهادر فتح جنگ بسر برده ، در قصبهٔ هند یا هر ده که بفاصله یکروزه راه از قصبه چهپیا نیر از اعمال ملك بهوپال واقع ست ودیعت حیات‌بمو کلان اجل سپرده، مزارش همانجاست ، «اتراك عالمگیری»لغت ترکی‌از وستدر وی‌بمدح بادشاه گفته:

شعلهٔ قهرش بدریا گرفته آب خاکستر بیکدم میشود

روی تیغش کی‌بود آلوده‌رنگ دارد از خون مخالف آب ورنگ

آسمان ازطوغ او ترسان شده روز وشب برخویشتن لرزان شده

و «النامه» ملاطرفه رساله‌ایست که برای تنزه طبائع اصحاب شوق و تنشیط خواطر ارباب ذوق بتمامه درین مقام‌حوالهٔ خامه میشود.

بسم الله الرحمن الرحیم

الخدا خوان یغما- **الرسول** خیرخواه دشمنان- **الفرشته** جفل مخفی- **الولی** آنکه بنام او گدائی کنند **البادشاه** کاهل زبان **الوزیر** هدف تیر آه بیچارگان- **البخشی** بهمه کس تلخ **المنصبدار** جماعهٔ دشمن درپس **النواب** مجموعهٔ تغافل **السردار** ریسمان جاروب **الشقدار** بعداز تغییر مردک **الکوتوال** نمونهٔ ملک الموت **القاضی** میخ در کل **المفتی** نوشت هرچه گفتی **المتولی** خاص نویس دفتر عزرائیل وایضاً جوال چغلی **الوکیل** مجتهد دروغ **الخوشآمدگو** تازه روزگار **القاضی زاده** حاشیه باب الاحتلام **المخدوم زاده** جدفروش **البیوقوف** کروری دیانت دار **المفلس** فی امان الله **الطالب علم** گرسنه ازل **الملاصبیان** ماکیان جوزه دار **التحویلدار** تتوی نقاره **القدیمی** یابوی کهنه لنگ پس طویله **التیزدو** نوکر ماهیانه نامشخص **الماهیانه دار** خواهان کوتاه عمر **النامعقول** نوکر تعظیم طلب **البیغیرت** خود فربه اسب لاغر **الخانه خراب** زن خوش طبع در خانه **الزیارة** بهانه گاه فسق **المجاور** مگس بیحیا **المسجد** کوزگاه مسافران و ایضاً خواب گاه بخیلان **الدانشمند** خرجین مسائل **المیرعدل** ترازوی بی پله **الامیرزاده** کون دهنده بهوس **المتحسب** آلت قاضی که باشارت او میخیزد **البازاری** مصنف دشنام **البدمعامله** آشنای قاضی **البرعیب** کم روزگار **التائب** از لذت جهان محروم **التواضع** علامت بخل **السپاهی** همیشه سرگردان **المردانه** مرگ خواه **الکدخدا** طوق دو شاخه در گلو **الحمامی** زن فربه **الغلام** مشتاق طعام **الامرد** رهنمای شهوت **الایمه** هدف قصباتیان **الامام** گلنگ پیشرو **المقتدی** کون پرست **النقل** دستوری فرض **الگوشه نشین** مفت خوار **الشاعر** کان کذب **البهادر** واقعه طلب **البرقع** دبدبه کس **الپرچه سفید** کاهش جان **الشهید** خانه خراب روضه برپا **الواقعه نویس** گربهٔ منتظر سوراخ موش **المردک** با همه کس هم مشرب **الماه نومبارک نفران** یعنی ماهیانهٔ ما پوره شد **العید** مبارک گدایان یعنی درین سال زنده ماندید باری حلوا بخورانید **الجامهٔ نو** مبارک فقیران یعنی کهنه بما دهید **الطبیب** پیک اجل **البیمار** تختهٔ مشق حکیمان **القورچی** پشم خایه **الفلاکت** نتیجهٔ کدخدائی **العلیه اللعنه** داماد همیشه در خانهٔ خسر **الانشاء الله تعالی** روز مره دروغگویان **البی حیثیت** درپی سفارش نویسانیدن **الاستغفار** وظیفهٔ بدکرداران

البی حیا درپی کردن و گذاشتن **الخوشدامن** جاسوس نزدیکی **الموذن** در خـواب کاهلان خلل انگیز **الخراسانی** مردود المذهبین **العراقی** در هرمذهب طیار **السیستانی** مهمان‌کش **الماوراءالنهری** تودهٔ نفاق **الاصفهانی** باندك قرب واجب القفا **الافغان** اگر خان نگوئی کونش ترقد **الکاشمیری** پسر خوانده جنیان **البخیل** با گدا وعـده **العجائب** قلندر نمازی **الملازاده** کتاب ارزان فروش **الولد** تسلی دل **الدردسر** سـلام گوئی هربار **الساده** قباحت نافهم **المتفکر** در خانه تنها نشسته **الخواص** بند تنبـان بدست **الخوشحال** داه کوچه‌گرد **الشاعر** دزد سخن **القیامت** آش گرم بی چمچـه **الکوکناری** مرد بسامان **المسخره** وسـیله در بغل **الخرگوش** لشکر کردری معزول **الچوکی‌نویس** گله‌بان مردم **الکاربیکاران** گائیدن زن پیر هم سـن **الحیران** عادتی بی خریدار **المترس** بعاشق بسیار منت‌دار **المعلم** بگاید آلت‌قفل‌گشا **الخراسانی** گایندهٔ نر وماده **الاوزبك** عاشق الابچه **الظالم** کرده و ناکرده برابر **المیرزا** تکیه کـلان و منصب خورد **النامراد** امیدوار فردا **الخلخال** پاسبان کس **الخوش‌طبع** بـد مذهب **البی‌ریش** زن جوان درمیدان **الهمشهری** عیب‌دان موروثی **الجزیرهٔشیرین** کمبختی نفران **الخانه‌زاد** بدزبـان مادرزاد **القانون‌گوی** چغل موروثی **الرومال‌دار** زن بـی نکاح **البیگم** فساد در پرده **الرشوت‌دان** دستار قاضی **الرشوت** دستگیر درماند ها **التوشکچی** گاو گاذر **الغلام** نوکر بی‌ضامن **النانصاف** از دیـگر زیاده خورنـده **البنگ‌کان** خیال **البنگی** واصل سرگردان **الشیطان** زن مجردان **الدنیادار** خر لگد زن **البیاض** گواه طبیعت **التاراج** سـفرهٔ قلندران **البی‌تعظیم** داماد بی خوشدامـن **الخاطرجمع** قماربازی با زن **الناخلف** سید سنی و قریشی شیعه **المردمردان** صاحب دسترس **الشاشه** دشمن در خواب کاهلان **الائینه** ریشخند روبرو **والکرامات** بلا بینـد و نکشاید **المعجزه** شطرنج‌بازی بیند ونگوید **الناخلف** داستان‌گوی پدران **النا قابـل** مناقشهٔ میراث با برادران **الخصم** یکجدی **البرادر** دشمن جانی **الحق للوالدین** سر انجام ماتم **التکلیف** بزور خورانیدن **المردود** مهمان بعداز سه روز **المسلمان** پس خورده خور همه‌کس **الافغان** تودهٔ جهالت **الکمیاب** خدمتکار اراده فهم **المرتد** برادر درخانه‌خواهر **الملول** پدردرخانه‌دختر **الروسیاه** قرض برقرض خواه **الرسوم** گرفتاری اولاد **الزحمت** قرضدار همسایه **العذاب** آدمی‌زاده پیاده **الکلب** آنکه خواهد کـه از

دیگران زیاده خورد **القهرخدا** اوزانی مردم **المضطر** قرضخواه در نظر **الایمان** مبلغ در کیسه **الاربابزاده** املاك بگرو فروش **الاکابر** آنکه بنگه مخفی خورد **الجلاد** سائل بردر تنگدستان **اللولی باعیال** واجب التعظیم **الجهل مرکب** دو منصوف دریکجا **الناقابل** انبان حسد **الگهریال** نیش عمر **الزمستان** بینی بدتر از کون **التابستان** خایه از آلت دراز **الفاتحه** آلت گدائی **الکبوتر بازی** بهانهٔ فریب امردان **الهیچ** مثل درهند پیاده **البلوچ** گوزشتر نه در آسمان نه درزمین **الکتابت** رهنمای فلاکت **البسم الله** یعنی هیچ ملایسری نخورد و نخواهد خورد **السلام علیك** یعنی شما همه برخیزید مارا تعظیم بکنید **المقبول** غرضی که بعداز طعام نفربصاحب گذراند **المهمان غیب** دشمن نفران **الالتقاءالساکنین** دو طالب علم دریك حجره **الدائم الغوغا** دو حاکم در یك شهر **المنقطع** امید از عطای متواضعان **الخرخشه** گاو آبستن قاضی **الرفتاراکابرانه** یعنی رگ خایه نمی‌جنبد **الخراب** کج فهم درضرب یضرب مشغول **الرمضان** بامید بهشت در دوزخ غرقیدن **الغلاموفادار** رازدار بی‌بی خود **البیبی گاو** غلام فارسی‌گو **الاخرت** امیدگاه گولان **الصبر** تکیهٔ نامردان **التکلم ناخلفان** باهمه کس بابا **الندا**ف گایندهٔ داه محله **الریش** دست آویز متنفکران **السك جهنمی** پیادهٔ قاضی **الغصه** زبون بین **البستانقحبهٔ** اسب بارگیر **الچغتا** عالمگیر بی‌غیرت **القزلباش** خداوندکش **المادر بخطا** از مکان گریزان **البوسه** وکیل‌وطی **التوبه** تقویت گمراهان **الفربه** آنکه کج‌شده بکوزد **السعید** آنکه روی‌قاضی برگزنه بیند **الحافظ** قوال‌خداوندی **الفبای الاعربکما تکذبان** ترجیع‌بندخداوندی **السبحان ربك رب العزة** تخلص‌حضرت رب‌العزت **الجنك بازاریان** علامت‌ارزانی غله **التنها** گوزنده بفراغت **الحکومه** یعنی ازآشنایان‌قدیم‌بیزاد **العید** مبارك گدایان **الگوز** بدبوی حاکم پالیزفروش **الکان نمك** کون صاحب دولتدان **السوگند** نانخورش دروغگویان **البی‌همت** در اندك دادن شرم می‌آید و به بسیاری توفیق نمی‌نماید **النازك‌مزاجی** بهانهٔ ممسکی **الپاکدامن** گایندهٔ یکی **الاجزاءالشر الابالشر** یعنی هرکه گائید گایانید یعنی هرکه داماد شد خسر گردید **النزدیك‌خبط** یعنی آنکه خود بیت خواند وخودسر جنبانید **الپسرخوانده** بیضهٔ بادی **التنك دست** بازار کهنه‌فروشان پرسان **اللته‌حیض** نسل شوهر پیشینه **الفلاکت** مقبوضهٔطالب علمان **المردخوب** یعنی تاآنکه بوی کارنیفتاده **الربا** محصل قرض **السوداگر** خودش درملك سرگردان و زنش بادیگران در خانه مشغول **الواجب‌البرهیز** آنکه دروقت سخن‌دندان

نماید **الروستائی** یعنی بزبان خود اقرار **الزردار** یعنی همیشه بی‌اشتها **الخایه**بیخ‌ریش **الکس** مقراض جدائی برادران **التعظیم** یعنی دفع ماندگی **الموکل** یعنی‌چشم بردر **الدیوان** یعنی درخت باشاخ‌فزوبرنده **الراست‌گو** دشمن همه **النادولت‌خواه** نوکر ماهیانه طلب **المنکرونکیر** خدمتیه و میوده **المخبط** پیروکمان جوانی **الداغ** پدربنام پسر مشهور **العزرائیل** قاضی با برادران **المحبة** ابتدای خبط **العشق** نهایت خبط **العاشق** دیو بی‌افسون **الزهد** پرده لوندی **الشوم** تا خدمتکار همه ناراضی **الملحد** همیشه درجنابت **الچرکین** خادم موروثی **الیاوه‌گو** خوش‌طبع سریح **الکذب** در هر گفتگو بالله **الدین** تقلید متقدمین ـ فرغ الخامه من‌الکتابةالنامه(۱)

دوری:ـ آقا رضا اصفهانی ضابط مهمات خوش بیانی‌ست، اوراست

کشتهٔ کافر زلفی که مسلمانی را از درش همچو گنهکار برون میآرند

دوری:ـ مصطفی خان تکلو اصفهانی متصف بشیرین زبانی بود . . .

اوراست:

آمد بعیادت مه من بر سرم امشب

با اینهمه درد از همه شب بهترم امشب

. . .

تو خود که دور ز خود نیستی چه میدانی

که (دوری) تو چها میکشد ز دوری تو

دوست:ـ دوست محمد استرآبادی پیشهٔ پوستین دوزی داشت. ازوست:

ز مرگ نیست مرا بیم چون شوی حاضر

برای دیدن روی تو میتوان مردن

دوست:ـ دوست محمد سبزواری از نازک خیالان عهد سلطان حسین میرزاست

ازوست:

وقت گل آمد و اسباب طرب نیست مرا

باده نایاب و ز کس دست طلب نیست مرا

---

(۱) تقلیدی است از رسالهٔ«تعریفات» عبیدزاکانی ـ آدمیت.

دوست:۔ میرزا ابراهیم لکهنوی فرزند محمد زمان بیگ که از رفقای محبوب علیخان خواجه سرای نواب شجاع الدوله بهادر صوبه‌دار ملك اود بود. اوراست.

دی بکویش حال دل دیدم بسی بگریستم
مثل صید تازه میغلطید و در خون میطپید

دولت سمرقندی: ۔ از قبیلهٔ اتراك قاشقال بود در عهد اکبری بهندوستان رسیده داخل زمرهٔ امیران شاهی گردید. اوراست:

از صد سخن مردم یك حرف مرا یادست
عالم نشود ویران تا میکده آباد ست

تا جان که تواند داد تا دل تواند برد
دل بردن و جان دادن این هردو خدا دادست

دهری:۔ مولوی سرفراز علی الله آبادی خلف میر امام علی از تلامذهٔ خان علامه تفضّل خان ندیم خاص نواب سعادت علیخان بهادر وزیر الممالك بود و در شهر لکهنو باقاضی اخترهم ملاقات مینمود. اوراست:

تا تو رفتی بدل از وصل تمنا مانده ست
بزم بر هم شده و ذوقی بتماشا مانده ست

شادی از خاطر دهری بود اعت رفته
غم هجر تو بدل بهر دلاسا مانده ست

دهقانی رازی.۔ عمرش در مکتب‌داری بسر شد. ازوست:

لعل لب تو جانان جامی ست پر از باده
یا رب بود که باشم لب بر لبت نهاده

دیری قمی:۔ در عهد شاه عباس ماضی بشاعری نام بر آورده. ازوست:

از بس شدم ضعیف تنم را شمیم گل
بی جنبش صبا بسوی گلستان کشد

دیری گجراتی.- از دوستان تقی اوحدی بود.

ناله ز ناله روید ودردز درد سر زند　　آه ز آه خیزد و داغ زداغ بشکفد

وله رباعی

شبها که ز عشق او پریشان گردم　　از بیتابی بگرد افغان گردم
زان سان شده ام ضعیف کز بیم غمش　　در سایه آه خویش پنهان گردم

دیری :- همت خان خلف اسلام خان دهلوی- ازمنصبداران عهدشاهجهانی و عالمگیری بود- ارباب هرفن خصوصاً ارباب سخن از وی فیضها میربودند . . .

همیشه نعمت احسان چشیده ام لکن　　نمك بقاعده در شوربای درویشی ست

دیلمی قزوینی:- از شعراء قدیم و مداحان سلاطین دیالمه بود این قطعه ازوست که در طلب قبا بممدوح نوشته :

همرنگ می لبانش و همرنگ گل قبا
بر دست می گرفته و بر گل نهاده پا
آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل
دیدی سهیل در قدح و ماه درقبا؟
کبك حریر سینه ای و گور سمن سرین
سرو شراب خواره ای و ماه غزل سرا
کلی و جزئی هر دو بدر نیست هرچه هست
جزئی همه تو بخشی و کلی همه خدا
من از خدا و از تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا

دیوانه بغدادی: قصهٔ عشقش ملا مجدالدین خوافی نگاشته که روزی دردار-الشفاء بغداد رفتم نو جوانی را دیدم لباس فاخر در برو مروحهٔ طاووسی بدست و زنجیر آهنی برپاوحشری از خواص وعوام بردورش مجتمع و زبانش باین شعر مترنم.

در عشق تو انگشت نمای زن و مردم
هر لحظه فزون ست ز سودای تو دردم

شخصی به آن جوان گفت حاجتی داری؟ گفت بلی، اگر میتوانی برو بمحله نجاران و آنجا متصل سرای احمد دهقان خانهٔ ترسائی ست درش بکوب واز طرفم بآواز بلند این رباعی بخوان:

در عشق توام طاقت تنهائی نیست — در هجر توام تاب شکیبائی نیست
تا وسع تـوان بود تحمل کردم — اکنون چکنم وسع توانائی نیست

آن شخص همچنان کرد دختر آن رباعی شنیده بجوابش بر خواند،..

در عشق کسی را که شکیبائی نیست — در هجر تحمل و توانائی نیست
مرگ‌ست علاج او و بیرون از مرگ — هر مصلحت دگر که فرمائی نیست

آن شخص عود کرده خبر بجوان داد، او همینکه شنید آهی کشید وطائر روحش از قفس عنصری پرید و آنجا معشوقه نیز بر بستر مرگ آرمید و تفصیل این اجمال از تذکرهٔ « کعبهٔ عرفان » باید طلبید.

دیوانه:ـ رای سرب سنگهه رای لکهنوی ازقوم کهتری ـ در اصل لاهوری ست مدتی بدهلی توطن گزید و بعد از خرابی دهلی در لکهنو رحل اقامت انداخت واجه مهازائن دیوان نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالك ازاقربای او ود ...

او راست:

زان شوخ دیده این قدرم خون بها بس‌ست
کز پیش چشم اهل عزا سرنگون گذشت

. . .

گفتند از زبان تو با من پیـام وصل
باور نیامدم که پیام از زبـان تست

. . .

ای خوش آن ساعت که خوبان بر اسیر یکدگر
سر دهند الله اکبر گفته تیر یکدگر (۱)

. . .

(۱) بیتی است چرند ـ معلوم نیست چه میخواسته بگوید! سایر ابیات اوهم چنین است ـ آدمیت.

بخون غلطم که شب از ناله آرام‌تو میبردم
بتلخی خواب شیرین از دو بادام تو میبردم
دم مردن ببالینم هجومی بود میگفتند
دم آخر ببر نام خدا نام تو مـی بردم

. . .

نی روز راحت ست نه شب خواب چون کنم
مردم ز درد ای دل بیتـاب چون کنم؟

. . .

نپرسیدی مرا در نزع و رفتی و ای بیدردی
تو بیدردی ولی هرگز نبود این‌جای‌بیدردی

. . .

از جفایت تا بکی از دیده خون بارد کسی
آخر ای جان کسی‌رحمی که جان دارد کسی

دیوانه‌نیشابوری شوریده مزاجی بود در وقت بیخودی هرزه‌درائی‌مینمود، و بحالت درستی هوش و حواس اشعار لطیف میگفت.

زهجرت هر شبی چندان بگرید‌چشم غمناکم
که سیلاب سرشك ازخاك برداردچوخاشاکم

دیهیم:ـ محمدعلی بیگ اصفهانی خانه‌زاد یکی ازسلاطین صفوی بود . . .

اوراست:

لبی تر از تراوشهای داغی میتوان کردن
ازین ته جرعه ترتیب دماغی‌میتوان کردن

دیهیم:ـ میرزا اسمعیل بیگ قزوینی کلامش موصوف‌به‌دلنشینی‌ـازوست:

سرکشان بیخبر از عالم افتادگی‌اند هست در دامن این کوه عجب‌صحرائی

باب ذال معجمه

ذاتی‌هروی :- یا نیشابوری بود و بقدر دانی امیر علی شیر بسر اوقات مینمود. ازوست:

ای دل که زخم خنجر او آرزوی تست
خوش لقمه ایست لیک زیاداز گلوی تست

. . .

نی گرچه دم ززمزمهٔبیش و کم زند در پیش ناله‌ام نتواند که دم زند

ذاتی یزدی:- از ماهرین‌فنون قافیه ورزی ست.

فریاد کز فراق تو جانم بلب رسید یا رب نوید وصل تو فریادرس شود

ذاکر:- پندت‌دهرم نراین کشمیری الاصل دهلی مولد و موطن ست‌طبع موزون ذکاوت مشحون دارد بعرصهٔ نظم‌فارسی قلم علم میسازد. اوراست:

بادشاهیم و غمت مایهٔ سلطانی ما هر جگر پارهٔ ما لعل بدخشانی ما
زلفش آشفته ندانیم‌چنین‌ازپی‌چیست گوش کردست مگر حال‌پریشانی‌ما
در بغل مصحف و دل‌در گروه‌بتان وای بر ما اگر این‌ست‌مسلمانی ما

ذاکر:- خواجه محمد دائم کشمیری‌ست که در ابتداء شباب از وطن بلاهور ودهلی رسید و از آنجا بشهر بنارس آمده زن گرفته توطن گزید و تاملک‌چین بسیاحت پرداخت و در مدح راجه بنارس قصیدهٔ موزون ساخت بهمان ذریعه‌ملازم سرکار راجه گردید و حسب‌الحکم راجه بترجمهٔ پدمادت اشتغال ورزید- نوبت تکمیلش نرسیده بود که بعمر شصت وپنج سالگی رخت ازین سرای سپنج بیرون کشید دیوانی مختصر یادگار اوست. و ابیات ذیل ازوست:

میرود کی طرح تعمیر جنون از یاد ما
میشود محکم ز سنگ کودکان بنیاد ما

آنجه بود انجام کار کوهکن آغاز ماست
تیشه اول بر سر خود میزند فرهاد ما

. . .

بر دلم از هیچکس ذاکر غباری ره نیافت
سینه صافم دوستدارم دشمنان خویش را

***

نه همین جام جم و ملک سلیمان بطلب
هر چه خواهد دلت از همت مردان بطلب

* * *

گوهر از دجله و عمان بکف آری لکن
آبرو بهر خود از دیدهٔ گریان بطلب
قاصد آه از دیار دل خبر آورده است
ارمغانی بهر ما لخت جگر آورده است

. . .

ز صید لاغر من پهلوی دامش نشد فربه
خجالت میکشم چون بر سرم صیاد میآید

. . .

امروز زدی بر دلم از ناز خدنگی
قربان کمان تو شوم باز خدنگی

ذاکر:- ذاکر علی بنارسی ابن مولوی فضل علی که از رفقای راجه بنارس بود از شاگردان مصحفی لکهنوی و حیدرعلی قلق بنارسی ست. اوراست:

یا رب اثری فغان ما را تا بی دل ناتوان ما را
ای بلبل اگر کنیم آهنگ گل گوش کند فغان ما را

ذخائری: از شعراء قدیم ست و قصائد غرا دارد.

بر دوش رفعت تو سماوات یک سپر
در دست قدرت تو عناصر چهار تیغ

ذره:ـ سید افتخار علی بن خورشید علی بلگرامی ست در سال تسع وسبعین و مأته و الف (۱۱۷۹) خورشید وجود برو تافته و فیض علم و ادب و طریقهٔ سخن سنجی از والد خود و از احسن بلگرامی یافته و در سنه اربعین و مائتین و الف (۱۲٤۰) بملک عدم شتافته: اوراست:

دوستان قاصد نداند کوی محبوب مرا
همره اشکم روان سازید مکتوب مرا
کار بر عکس ست حیرانم ندانم چون کنم
طالب خود کرده است آئینه مطلوب مرا
وقت نازک شد مسلمانان مدد گاری کنید
زلف او با تار موی بستهٔ ایمان مرا

* * *

میکند ماه بسی اوج گرائی امشب وقت آنست که بر بام بر آئی امشب

اگرچه آن و ادایش تمام ممتازست ولی تبسم لب روح قالب نازست

. . .

قامتش را فتنهٔ محشر نشان خواهم نوشت
غمزهٔ سر تیز را نوک سنان خواهم نوشت

* * *

فریاد که این پند گذاران نگذارند تا خوش گذرانیم که عالم گذران ست

. . .

ظهور خط زبنا گوش یار نزدیک ست خزان این چمن خوش بهار نزدیک ست

. . .

واقف از سرّ آن دهان شده ام دوستان مژده غیب دان شده ام

ذره:- منشی خیرالزمان لکهنوی برادر محمدفیض فائض‌ست که با برادر خود درمنشیان امیرالدوله حیدربیگ خان منسلك بود. ازوست:

تا غم لعل لب یار نبودست مرا با سرشك جگری کار نبودست مرا

* ✿ *

طالع نگر که از دل حیران چو آینه کرده‌ست رام ذره‌بت خود پسند را

. . .

چشمم نظری تا برخت بیخبر انداخت
در چشم زدن هر دو جهان ازنظرانداخت

. . .

گفتی از من چه آرزو داری از تو بوس و کنار دیگر هیچ

. . .

وفا ز روز ازل نقش دلنشینم بود نبود عالم و نام تو در نگینم بود
هنوز سجدهٔ آدم‌نکرده‌بود ملك که‌خاك کوی ترا‌ربط با جبینم‌بود

. . .

خلق با دختر رز شاد بکاشانهٔ خویش
من و غمهای تو و گوشهٔ ویرانهٔ خویش

. . .

چارهٔ درد دل خویش ندانم بی تو چکنم آه‌چه سازم چه توانم بی تو
غنچه‌سان‌درپس‌صدپردهٔ‌نازی تو‌و‌من اندرین‌باغ چو گل جامه‌درانم‌بی‌تو

ذکری:- تقی‌الدین محمد کاشی از ملازمان ابراهیم‌عادل شاه بیجاپوری‌بود و مؤلف تذکرهٔ «خلاصة الاشعار» هم اوست:

(ذکری) چه شد که‌یاد وصالش نمیکنی
گویا که یارت از سر پیمان گذشته است

. . .

هرگز نشد دعای من خسته مستجاب شرمنده‌ام که رو بسوی آسمان کنم

بدوستی تو جان دادم و تو بی‌انصاف مرا بدوستی غیر متهم کردی

رباعی

در جان ز فراق اضطرابی داریم یعنی که ز زندگی عذابی داریم
شاید که بخواب ما در آئی تو شبی از بخت خود آرزوی خوابی‌داریم

ذکی:- شیخ حشمت علی مرادآبادی موزون طبعی ذهین و ذکی بود ...

ازوست:

نعش من دید ز مردم بتجاهل پرسید
کیست این مرده؟ کجامرد؟ چه‌بیماری‌داشت؟

...

سوختم سوختنم این قدر ای گل مپسند
کار بازیچه پروانه به بلبل مپسند
این نه دامیست کزو زنده برون آید صید
بستن پای دل خلق بکاکل مپسند
ذکی از نرگس خوبان نتوان فارغ بود
سیر بستان جهان بی قدح مل مپسند

...

طرفه اعجاز بت من بین که از رنگ حنا
آتش بی دود هر دم بوسه‌اش بر پا زند

ذوالقدر:- مرزا محسن از اتراك بود و دردور عالمگیری رخت‌بهندوستان کشید. ازوست:

سری کز سایهٔ بال همادردسرش گیرد شود کی بارگردن منت‌تاج‌وکلاه اورا

ذوقی‌تونی:- شاعری‌نیکوست و درسنه‌خمس و سبعین و تسعمائه (۹۷۵)وفات‌او.

مگردان تا امیدم غایت امیدواری بین
که هم پیش تو میخواهم زجورت داد خواهی را

ذوقی جامی:ـ سخنور گرامی ست این رباعی ازوست:

آئینه مهر روشـن از یاد علی ست　　اوراد ملک بر آسمان نادعلی ست
گر سلطنت دوکون خواهی ذوقی　　در بندگی علی و اولاد علی ست

ذوقی:ـ میر مذاق شاعر خوش مذاق‌ست. ازوست:

منه ای شمع فلک پای بکاشانۀ ما
کامشب آن نورده کلبۀ احزان اینجاست

ذهنی بلخی:- مداحی نظر محمدخان والی بلخ مینمودـ آخردرهند رسیده تا عهد شاهجهانی در قید حیات بود. اوراست :

روم بر کف نهاده نقد جان را　　ندانم قیمت یک بوسه چندست
سرت گردم تبسم کن تبسم　　نمک زخم دلم را سود مندست

. . .

بهنگام شهادت کشتۀ تیغ نگاهت‌را　　بگوش ازشش‌جهت‌بانگ‌مبارک باد میآید

* * *

حیرت از خال رخش دارم که هندوزاده‌ای
بر کنار چشمۀ کوثر طهارت میکند

ذهین:ـ ازسادات عالی دودمان بدخشان بود، اوراست.

چو حائل میشود زلف سیه بر ماه تابانش
بر عشاق یکسان مینماید کفر و ایمانش

ذهین:ـ روپ نراین برادر لچهمی‌نراین شفیق‌اورنگ آبادی و تلمیذ میر غلام علی آزاد بلگرامی‌ست. ازوست:

چهرۀ زیبای یار خویش شب دیدم بخواب
صبحدم چون چشم وا کردم برآمد آفتاب

ذهین،ـ شیخ حسن علیخان لکهنوی برادر محمد برهان علیخان‌رهین نکته سنج ذهین و شاگرد میر فاخر مکین بود. اوراست:

گفته باشد سخنی ساخته قاصد ورنه　　آنچه تا لب نرسیدست بیام دل ماست

* * *

خوشا حـال شهیـدان محبت　　که بر خاك رهت آرام کردند
(ذهین) روز وفـاچون بود چابک　　سگ کوی محبت نام کردند

* * *

چو شمع تا بسحر شب ستاده می‌سوزم　　چراغ دیده براهت نهاده میسوزم
ندانم آه‌چه آتش زدست سوزدرون　　که هرشب ازشب‌دیگرزیاده‌میسوزم

رباعی

تا آنکه مرا اسیر خود سازد یار　　مشتاق بخویشتن نماید بسیـار
دامن گیرد اگر ز جا بر خیزم　　ضامـن‌خواهد اگر بگویم‌بگذار

رباعی

خوبان زمانه آفت جان ودل‌اند　　پیمان گسل‌اند وسخت‌پیمان گسل‌اند
طبعی‌سر کش چوبادو آتش‌دارند　　هرچند که آفریده از آب و گل‌اند

باب راء مهمله

رابط:ــ شاه کاظم اردبیلی مردی قانع ومتوکل بود. این‌رباعی‌ازوست:

گفتـی‌رفتی، بآستان تو که نه　　مستم‌خواندی، بنرگسان تو که نه
گفتی‌دل وجان‌بجای‌دیگردادی　　ای جان و دلم قسم بجان تو که نه

رابط:ــمولوی‌عبدالاحدبن مولوی‌غلام محمدفائق‌متوطن‌قصبهٔ‌امیتی مضاف به بیت‌السلطنة لکهنو بود ــ در فارسی شاگرد والد خود و در عربی تلمیذ علمـای فرنگی محل لکهنوست و در محکمهٔ سفارت انگریزی ملك اود عهدهٔ‌دار سررشته داری داشت نظم ونثر به وضع‌دلپذیر مینگاشت «شرح پنج رقعه» و «وقائع‌نعمت خان عالی» یادگار گذاشت و بست ودوم جمادی الاولی سنه ثمان وستین از مأته ثالث عشر (۱۲٦۸) جانش دل ازرابطهٔ جان برداشت و در امیتی خاك گور را

بجسم خاکی انباشت.

بعشق گلرخان از بس بر آوردند نامم را
نویسند از سواد دیدهٔ بلبل کلامم را

نمیدانم کدامین فتنه قامت جلوه گر گردد
فروغ پرتو صبح قیامت هست شامم را

صفیر آرای گلزار هوای سنبلین زلفم
ز تار شاخ سنبل ساز ای صیاد دامم را

* * *

یک ماه بسر گذشت ما را کان مه نه بسر گذشت ما را

. . .

مردم دیدهٔ شوقم پی دیدن بیتاب
قدم وحشت عشقم بدویدن بیتاب

. . .

راهی بسیر باغ چو آن گلبدن گرفت
بلبل هزار حرف بروی چمن گرفت

. . .

قامتش تا بچمن جلوهٔ طاووسی ریخت
سرو بر هر قدمش طرح قدمبوسی ریخت

. . .

بمصحف رخ او خواهم ار نظاره کنم
روم بسورهٔ اخلاص استخاره کنم

. . .

خوشا روزیکه بر شاخ گلستان آشیان بستم
بتار نغمهٔ عشاق بال بلبلان بستم

رابعه‌اصفهانیه۔ از نسوان موزون طبیعت زمانهٔ سلطنت سامانیان ست ...

دعوتم آنست بر تو کایزدت عاشق کناد
بر بت سنگین‌دل نا مهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
چون بهجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

راجی‌یزدی:۔ موزون طبعی از قوم آتش‌پرست ست بحرفه تجارت بسر اوقات مینمود و در آخر عمر بتصدیق دین اسلام گرائید۔ احوال بعض‌سلاطین را در سلک نظم کشیده از آنست:

تو گفتی بر آمد یکی تیره میغ — که بدیار او گرز و شمشیر وتیغ
ز غم کرسی و عرش از پا فتـاد — چنان در فلک شور و غوغا فتاد
درون سرا پرده پر آه شـد — پر از آه این هفت خرگاه شد
برو شش ره و هفت خرگه گریست — ز ماهی خروش آمد و مه گریست

راحت:۔ راحت علی از سادات قصبهٔ او نام مضاف بدار الحکومة لکهنو بود۔ و در تاریخگوئی طبع رسا داشت و زائد بر صد سال زندگانی‌نمود ودرسال ثمان و ثلثین از مأته ثالث عشر (۱۲۳۸) از کش‌مکش انفاس مستعار نجات‌یافت

سفید موئی من شد دلیل عفو گناه
که همچو موی سیه نامه ام سفید کند

راحت :۔ میر عبد الرسول کشمیری کلامش راحت بخش جانهای مشتاقان ست.

ز گلشن چون جدا شد تازه دارد آب نرگس‌را
چو چشمم دورماند از عارضت آن‌به که‌تر باشد

✿ ✿ ✿

سرمن یا رب از زیر گریبان کی‌برون آید
فغانم تا بکی از آستین چون نی‌برون آید

راز:ـ محمد عوض خان نیشابوری از وطن بدهلی رسید و بخدمت نظام الدین خان معجز کسب کمال نموده ازدهلی سری به لکهنو کشید وهمانجا اقامت گزید.

میلی از خار کند سرمهٔ از ریگ روان
چشم هر آبله از دشت محبت بیناست

رازی سبزواری:ـ شاعری عاشق طبع بود و در شیراز از محبت این سرای سپنج آسود. ازوست:

جز سایه روز غم نبود همنشین من
نگرفته دست من بجز از آستین من

رازی همدانی:ـ مردی بنگ نوش عربده سنج بود. ازوست:

روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید
هر گز هلال و بدر بیکجا کسی ندید

راشد:ـ ملا محمد رضا دهلوی ست دیباچهٔ بر مرقعات تصاویر زیب النسا بیگم نگاشته این چند شعر از آن ست:

زهی زیب النسا بیگم که دوران — بچشم مهر و مه لیل و نهاران
ندیدست و نمی بیند مثالش — رود تا حشر اگر این ماه و سالش
بروی مهر و مه پوشیده روزن — لباسش را ندیده چشم سوزن
سخن سنجان معنی آفرینان — ز خرمنهای فضلش خوشه چینان

این رباعی هم ازوست:

هر نسخه که یافت زیب از حمد وثنا — مرقوم شود بلوح محفوظ سما
دیباچهٔ این مرقع ز یبنده — نامی ست بنامیکه ندارد همتا

راضی:ـ حسن الله خان مخاطب بفصاحت خان کشمیری از قبیلهٔ قاضی کشمیر و تلمیذ میرزا عبدالغنی قبول ستـ از وطن بدهلی رسید و از حضور محمد بادشاه بمنصب و خطاب ممتاز گردید و رفاقت نواب صلابت خان اختیار نمودودر عشرهٔ خامسه ازمأته ثانی عشر (بین سالهای ۱۱۴۰ و ۱۱۵۰) جادهٔ عدم پیمود « درصبح

گلشن» او را ریاضی بیا بعد راء مهمله به تتبع «نشتر عشق» شاید ناسخ از خود یاء افزوده باشد. اوراست:

هلاك عشوءات گویند ناصح شد بود یا رب
چو بیماری چشمت این خبر مقرون صحتها
نه تنها شهر گردان ساخت مه را مهر رخسارت
گذشت از قامتت بر عالم بالا قیـامتها

...

بسان چشم که گرید ز درد هر عضوی غمی بهر که رسد میکند ملول مرا

...

آن رخ و لب ز خال مستغنی ست گل و مل را نقط نمی باشد

...

محتاج سرمه نبود مژگان حرف سازش
دارد مداد از خود چون خامهٔ فرنگی

راضی هروی:ـ این رباعی از وی مروی ست :

بدُ همت ما اگر فرازی دیدیم بد دیدهٔ ما گر در بازی دیدیم
سر تا سر ملك هند گشتیم آخر خوش خواب پریشان ودرازی دیدیم

راغب:ـ حافظ یار خان از احفاد حافظ رحمت خان بود و در عین شباب رحلت نمود. ازوست:

مریض عشقم و نومیدیم بین کز و امید پرسیدن ندارم

راغب:ـ سید یوسف اردبیلی ـ مردی عاشق مزاج بود و بحالت احتضار این ابیات موزون نمود.

ای دل قرار گیر نه وقت طپیدن ست
ای دیده خون مبار که هنگام دیدن ست
می در قدح کنید حریفان و گل بجیب
رسم عزای ما نه گریبان دریدن ست

راغب‌لکهنوی:ـ شاگرد میرزا محمد باقر منیر بود و بنظم اردو اکثر ونظم فارسی کمتر توجه‌مینمود. اوراست:

هر کسی دارد بجای خویشتن　　فکر یاری از برای خویشتن
کند از جا بیستون را کوهکن　　تا کنـد محکم بنای‌خویشتن

راغب:ـ میرزا سبحانقلی بیگ لکهنوی ـ غیر ما قبل خودست از دوستان سعادت یارخان‌رنگین‌بود و درین غزلش در چند ابیات وی بارنگین‌متوارد گردیده

بادهٔ ناب دلم میخواهد　　سیر مهتاب دلم میخواهد
سخت تنگ‌آمدم‌ازتاریکی　　سیر مهتاب دلم میخواهد

...

اینـــکه ما را بنسیم سحری بود غرض
بوی گیسوی تو ای رشك پری‌بود غرض
شب که در میکده بیهوش فتادم راغب
از می ناب همین بیخبری بود غـرض

راغب:ـ میرزا کلب حسین تبریزی ست. اوراست:

بجنگ کوش که دشنام روبرو بر من　　هزار بار به از بوسهٔ به پیغام ست

رافع:ـ میرزا محمد رفیع یزدی از وطن بدهلی رسید و بفرمان شاهی متعین کشمیر گردید و چندان بدان خطهٔ مینو سواد دل بستگی پیدا کرد که اگـر کسی براه ظرافت گفتی که بادشاه حکم طلب توبدهلی نافذ فرموده‌ازو بدمیبرد.

اوراست:

در زیر تیـغ هر که برویت نگاه کرد
زان بیشتر که کشته شود خونبها گرفت

...

میخواست مه نو که چو ابروی تو باشد
آخر ز کجیهای خود انگشت نمـا شد

رافعی:ـ محی الدین‌خراسانی‌نسبش‌به امام حجة‌الاسلام محمد‌غزالی‌میپیوندد

و چهل سال از عمر گرانمایه در تحصیل علم حدیث و تصحیح و تنقیح احادیث بخدمت ائمهٔ این فن صرف نموده و در زمرهٔ علمای اعلام معدود بوده و در سنه خمس و عشرین و ثمان مأته (۸۲۵) درشهر حلب بگوشهٔلحد آرمیده: ازوست:

غنی کن یا رب از گنج قناعت تنگدستان را
وز استغنای ایشان داغ کن دنیاپرستان را

...

بجستجوی تو از خویشتن چنان رفتم
که تا بحشر امید بخود رسیدن نیست

...

بسینه پرتو مهر توام چنان افروخت   که بعد مرگ چراغ سر مزار خودم

رافعی:ــ عزیزالدین از عظماء اسفرائن بود، این رباعی از وست:

سودای تو آب زندگانی ببرد   نا دیدن تو زیب جوانی ببرد
بی‌خدمت‌ای‌جان‌جهان‌نزدیک‌ست   کاین جان سبکروح گرانی ببرد

رافعی:ــ مولانا امام‌الدین ابوالقاسم قزوینی ــازعلماء عظام وحکماء کرام بود وخاقانی بمدحش زبان گشوده و درماه ذی‌القعده سنه ثلث و عشرین وستمأته (۶۲۳) نقد حیات تفویض موکلان قضا نموده. اوراست:

لخت دلم هر چه بود عشق بغارت ببرد
صبر نه راهیست سهل عشق نه کاریست خرد
بار جفا های دوست کوه نتانـد کشید
حلـقهٔ زلفین یـار بـاد نیارد شمـرد

...

سرو دیدستی چمان کزدل بود او را چمن
گر ندیدستی ببین تا بیدلی گردی‌چومن
ماه را ماند گر از جان ماه را باشد فلك
سرورا ماند گر از دل سرورا باشد چمن

راقم:ـ خواجه عابد بخاری ـ بلباس فقیرانه در سیر و سیاحت عمر گذرانید نوبتی بهندوستان هم آمده ودر اصفهان با میرزا طاهر نصرآبادی همصحبت مانده.

سواد کشور خوبی بتان زیر نگین دارند
کمر زانگشتری می باید این نازك میانان را

رام:ـ رام پرشاد برهانپوری از قوم کایتهه بود. ازوست:

آه حسرت میکشد از رشك ما باد صبا
از دم ما غنچهٔ تصویر خندان میشود

رامی:ـ منشی هرگوپال ولد موتی لال قوم کایتهه متوطن سکندر آباد مضاف بضلع بلند شهر که در «صبح گلشن» به تخلص تفته و قوم برهمن مذکور والحال وی بهمین تخلص مشتهرست و در «نشتر عشق» نوشته که وی بفیض مطالعه دیوان نورالعین واقف پتیالوی و تحریر تذکرهٔ «نشتر عشق» برسخن سرائی و نکته سنجی قادر گردید ـ نامه نگار میگوید که قادر توانا طرفه ذکاوت و استعداد در طبعش ودیعت نهاده که باندك توجه در سرش سودای شاهدان نظم افتاده ـ لکن بعد ازآنکه زانوی تلمذ بخدمت غالب دهلوی ته کرده پهلو به پخته کاران این فن زده و دواوین عدیده برشتهٔ نظم کشیده ـ اگرحسین قلی خان مؤلف «نشتر عشق» تا این زمان زنده بودی دفتری بمدحش تسوید نمودی ـ درین مقام سخنان ابتدائی او که بتخلص «رامی» موزون میکردند از «نشتر عشق» چیده برای تفنن ناظرین ثبت گردیده..

از خیال لب و دندان تو ای سیمین تن
آب یاقوت ودُر از چشم تر افتاد مرا

راست گویم کز تماشای قدش
عالم بالا نظر آمد مرا

پشت بر دیوار یار ما نشست کاشکی دیوار می بودیم ما

...

خراب و خسته مرا یار دید و هیچ نگفت
مگر ز غصه لب خود گزید و هیچ نگفت
ز رامی تو چو ما سر گذشت پرسیدیم
کشید آه و گریبان درید و هیچ نگفت

...

بسکه بالیدم بیاد قد او ناله ام از عالم بالا گذشت
رامی تو گزغمت بیمار بود عاقبت امروز از دنیا گذشت

...

آه بیمارم و عیسی نفسی پیدا نیست بر سرم جز ملك الموت کسی‌پیدا نیست

...

از دویدنهای اشك خود بسی شادم بلی
طفل چون رفتن بیاموزد پدر خوشدل شود

✿ ✿ ✿

وقت نزعم چو یارم آمد. هنگام خزان بهارم آمد

دلبر می ببر نمی آید مطلبم آه بر نمی آید

✿ ✿ ✿

ای وای ز خود خبر چگویم از خود رفتم دگر چگویم

✿✿✿

کشته لعل تو هستم زا نرو مدفن خویش یمن میخواهم

نام من مبتلا چه پرسی دیوانه و دردمند و خوارم

نشین در خانه‌ام جانانهٔ من وگرنه مینشیند خانهٔ می

رامی یزدی:- ازحلاّقان یزد بود. اوراست:

ز ناله منع دلم میکنی نمیدانی   که بیقرار ترا ضبط ناله دشوارست

شنیدم که دوشینه در بزم غیر   می عشرت از جانم زر خورده‌ای
ندانم در آن بزم پرشور و شر   دو پیمانه یا بیشتر خورده ای
بهر حال در شهر آوازه است   که جز باده‌چیزی‌دگر خورده‌ای

زاهب:- از پندت زادهای کشمیر بود و در فن ادب دستگاهی کافی حاصل نمود. ازوست:

بید ما غم نشأسرشار میخواهد دلم   یك‌نگاهی‌ازدوچشم یار میخواهددلم

رای:- تخلص رای شیوسهای متوطن شهر میر تهست ازقوم باده‌فروشان آنجا بود و عمر عزیز بسیر و سیاحت بپایان رسانید- از جودت طبع بهزبان دری و اردو و هندی بهاکها شعر میگفت، و گوهر سخن نیکو می‌سفت در شهر مرشد آباد رسیده بمدح یکی از جانشینان جگت‌سیهته خیلی متمتع گردیده. ازوست:

اشك از غمت ز چشم ترم رفته رفتـه رفت
این طفل شوخ از نظرم رفته رفته رفت
یا رب هوای سیمبـران ساخت مفلسم
مانند گل بباد زرم رفته رفته رفت
با سیل گریه دل ره صحرا گرفته است
این گوشهٔ جگر ز برم رفته رفته رفت
در پیش طاق ابروی او سجد ها نمود
آخر دلم بطوف حرم رفته رفته رفت
تنها بخاك (رای) چو واقف فـتاده ام
دل در قفای او ز برم رفته رفتـه رفت

ربیعابلخی:- شاگرد شوکت بخاری ست:

ربیعا ناز او چندان کشیدیم که هر مو بر تن ما ناز بو شد

...

رفتی و رنگ نشاط از بوستان گل پرید
رنگ گل چون عندلیب از آشیان گل پرید

ربیع:- آقا محمد ربیع ابن آقا رضی خوانساری که در دوره محمدشاه بادشاه هند بهندوستان رسیده و میرزا نجف خان بتعظیم و احترامش کوشیده. اوراست،

کی سرو برگ تماشای بهار ست مرا
گل بچشم از غم هجران تو خارستمرا

ربیع:- محمد ربیع از کتاب فروشان اصفهان بود. اوراست:

بسکه در دل داشت جا ذوق گرفتاری مرا
پشت خاك من پس از مردن زمین دام شد

ربیع:- ملامحمد عالم کابلی مربع نشین مسند خوش تلاشی ست و در «نگارستان» ربیعی بیاء نسبت آورده،

گمان آن دهان‌مشکل- خیال آن میان مشکل
میان این و آن‌مشکل- مراافتادمشکلها

٭٭٭

شکست شیشهٔ غیرت بهر که بنشستم
گسست رشته صحبت بهر که پیوستم

رجا:- محمدکاظم کشمیری با سراج‌الدین علیخان آرزوصحبت‌هاداشت:

در کفم دیگر چه ای سر و بلند اقبال بود
سر نثار مقدمت کردم که رأس‌المال‌بود

رحمت‌خان‌دهلوی:- مفکره‌اش عالی وحافظه‌اش‌قوی‌بود.

دلم را اضطراب تازهٔ رو داده است امشب
نمیدانم خیالش را که در آغوش میگیرد؟

رحمت:ـ مولوی رحمت‌الله دهلوی از ارباب فضل و کمال بود و لکهنو و بنارس راهم پی‌سپر نمود. اوراست:

روکش چهره است عارض پر بهار او　　غیرت زلف سنبل‌ست طرهٔ تابدار او

رحیم:ـ از نکته سنجان بخاراست:

میکشد حسرت روی تو من محزون را　　از خط سبز تو دانسته‌ام اینمضمون را

رحیم‌تبریزی از میرزایان تبریزست. ازوست:

بکویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم
بلی در کعبه یاد آرند مردم آشنایان را

. . .

می ستاند صد دل و یکدل نمی دارد نگاه
زلف را این باد دستیها پریشان کرده است

. . .

بر روی خویش بیند از خواب خوش چو برخاست
آئینه بر کف او هم فال و هم تماشا ست

. . .

بنوعی ز من دشمن اند اُمهات　　که گوئی من از مادر دیگرم

رحیم‌فراش‌دهلوی:ـ از فراشان اکبر بادشاه بود: اوراست:

شهید ناز تو از بس بخویش می بالد　　اگر زاطلس چرخش کفن کنی تنگ‌ست

رحیم:ـ محمدرحیم خان گرائیلی (۱) خلف شاه وردی سلطان ست که از هیبت و ترس نادرشاه‌قهرمان ایران بنجف اشرف رسید و از آنجا رخت بهندوستان کشید و رفاقت نواب برهان‌الملك گزیدو بقرب زمان ورودنادرشاه دردهلی ازین عالم کوچید رباعی ازوست:

با آنکه صباح و شام در کوی توام　　محروم ز وصل قد دلجوی توام

---

(۱) گرائیل: بروزن عزرائیل ـ شهریست درملك‌ایران ـ مؤلف

بی طالعیم نگر که همچــون سایــه　　از وصل تو بی‌نصیب وپهلوی توام

رحیمی تبریزی:ــ مردی اوباش و لاابالی مزاج بود.

کوه غم گشته‌ام و سنگ بدامان دارم
دامن اشك پر از لعــل بدخشــان دارم

رحیمی طهرانی :ــواقف دقائق‌معانی بود.

طمع ز هجر بریدم بوصل خو کردم　　وداع خرّمی و ترك آرزو کردم

رحیمی غزنوی : ــ از شعراء عهد اکبری ست.

جای پیکان تو دیگر بدل تنگ نماند　　دل من پر شده بسیار ازآن می گریم

رحیمی قزوینی:ــ از زمرهٔ دلاکان قزوین بود.

ناصح مگو که پیرهن پاره پــاره چیست
عشق ست و بیخودی چه‌توان کرد؟چاره‌چیست؟

رزین:ــ متوطن قصبهٔ بجتور حوالی شهر لکهنو بود و به معلمی اطفــال اشتغال داشت.

کسی گر مینشیند با تو از اغیار در پهلو
مرا خون میشود از غم دل افگار در پهلو
مکن پهلو تهی از صحبتم یاد آر از آن شبها
که بودی مست خواب ناز ومن بیداردر پهلو

رسا:ــ محمد تقی گیلانی : طبع رسا وفکرفلك‌فرسا داشت ــ ازاوست .

با زلف سر کرد سودا دل من　　شد پا بزنجیر دردا دل من
در سینه‌ام کو از دل نشانی　　بی آشیان ست عنقا دل من
ظالم گر امروز دادم ندادی　　خواهد گرفتن فردا دل‌من
دیدی رسا کرد در عشق‌خوبان　　رسوای عالم خود را دل من

رسائی:ــ محمدارشد پنجابی از معاصران سراج‌الدین علی خان آرزوست:

با مخالف مشربان یکجا نشستن خوب نیست
این غلط مجموعه‌را شیرازه‌بستن خوب نیست

...

مپرس از رسائی ندانم ز حالش غبار ره یار گردیده باشد

رسمي‌سمرقندی: کلامش راشیرینی قندی‌ست:

دلا یکدم اگر بایار بنیشنی‌وبرخیزی میان خون‌چومن بسیار بنشینی‌وبرخیزی

رسمي‌قزوینی:- اشعارش را خاصهٔ دلنشینی ست:

پس از کشتن زعشق افسرد گی نبود شهیدان را
که این آتش ز آب خنجر جلاد ننشینـد

...

ستیزه چند کنی با دلی که همچوحباب همیشه برسر خونابه جگر باشد

رسمي:- میرعبدالرزاق‌یزدی‌ست که‌درعهدجهانگیر بادشاه بهندوستان‌رسیده آزادنه‌بسراوقات‌مینمود

زانروز که گشتیم بدام تو گرفتار شد کعبهٔ مرغان بهشتی قفس ما

...

بطرح بیستون آن تیز دست چهره پر دازم
که نقش تیشه ام داغ دل فرهاد می گردد

رسواشیرازی: بخوش گفتاری در دلنوازی ست ازاوست:

بکش خنجر که جان‌بهر تو ای‌نامهربان دارم
تو خنجر در میان‌داری ومن‌جان در میان دارم

رسوا:- ملا احمد شروانی در عالم جوانی وله بباده ارغوانی داشت و هنگام شیب پا بر جادهٔ توبه و انابت و طاعت و عبادت گذاشت.

رقیب طعنهٔ بی جا بماتمم چه زنی سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

رسوا:- میر کمال الدین ذهنش رسا و مزاجش رنگین،..

با عاشقان‌سلوك رقیبانه میکنی خود را مگر بآئنه دیدی- چه شد ترا؟

. . .

چو بوی گل عنان وعده در دست صبا دارد
وفا بیگانه شوخی سست پیمانی که‌من‌دارم

رشدی‌نافقی: در یزد رشدی پیدا کرده بود.

رشدی بزیر خاك بلا گشتهٔ نهان خاطرشکسته‌ای‌چو تو پیدا نمی شود

رشید:- زرگر در « آفتاب عالمتاب » بالف در آخر و در « نگارستان سخن » بیا مرقوم ست- مولدش عباس‌آباد اصفهان بود و در زرگری و میناکاری و شاعری مهارت کامل داشت، قاضی اختر اشعارش از بیاض دستخطی میرزا صائب تبریزی نقل کرده از آنجمله ست .

چو رفتم از سر کوی‌تو-غیر گلها چید چو باغبان رود از باغ-مفت گلچین‌ست

. . .

قدم چو مهر بآهستگی بخاك افشار که مور بادیهٔ عشق آهو حرم ست

. . .

شب که از شوق رخت انجمن افروخته بود
نگه گرم چو پروانهٔ پر سوخته بود

. . .

میجهد برق ز نقش قدم راهروان خار این بادیه با آبلهٔ پا چکند

. . .

گل از چمن ز حجاب نسیم پیرهنت ببال جلوهٔ رنگ پریده بیرون شد

. . .

ز شون اینکه شمعی در چمن مستانه می آید
ز برگ گل صدای شهپر پروانه می آید

. . .

ز کتان نقاب گیرد رخ ماهتاب بی تو

بچراغ روز ماند گل آفتاب بی تو

رباعی

پیدا و نهان چو شمع در فانوسم مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم

القصه در ین چمن چو بیدمجنون می بالم و در ترقی معکوسم

رشید:ـ حکیم جمال‌الدین قزوینی از علماء کرام وحکماء عهد یورنجر قاآن ست.

رباعی

ای زر توئی آنکه جامع اللذاتی محبوب خلائق بهمه اوقاتی

ای زر تو خدائی ولکن بخدا ستّار عیوب و قاضی الحاجاتی

رشید:ـ خواجه رشیدالدین همدانی از وزرای سلطان محمد خدا بنده بود و کتاب « جامع‌التواریخ » همون تألیف‌نمود. این رباعی‌ازوست:

پیریم ولی چو بخت دمساز آید ایام نشاط و طرب و ناز آید

از زلف رسای تو کمندی فکنم بر گردن عمر رفته‌تاباز آید

رشید:ـ سید محمدخان‌دهلوی خلف‌عبدالهادی خان داماد نواب‌غلام‌جیلانی خان عرف میان بخشو فرزند عمادالملك آصف جاه نبیرهٔ نواب عبدالمؤمن خان برادراخیافی نواب‌عبدالصمدخان دلیر جنگ‌بود.مشق سخن‌ازمیرزا محمدحسن قتیل نموده ودر شهر کالیبی‌توطن گرفته تازمان تألیف«آفتاب‌تابان» درقید حیات بود.

ازاوست:

جوهر از برق بود خنجر برّان ترا

نیست آرام ته خاك شهیدان ترا

. . .

هم آغوش ست بادشمن مگر آن فتنه‌گر امشب

که بی‌تاب ست دل در سینه من بیشتر امشب

تو گرم اختلاطی با رقیب از ناز و می ترسم
مبادا بی دلی «یارب» بر آرد از جگر امشب

. . .

جان اگر بر گل نسرین بفشانیم رواست
کز تن نازك او بوی کسی می آید

. . .

در دور نگاه تو نشسته ست معطل بیچاره‌قضا سر بگریبان و قدر هم

. . .

امروز نه شور ست و نه فریاد در آن کو
شاید که(رشید) دل و دین داده سفر کرد

. . .

خدا را ساعتی بی پرده بنما چهره خودرا
کسانی را که هر دم میکنند از عشق نفرینم
چه میپرسی(رشید)از دین و آئین من شیدا
بود امرد پرستی دین و می‌نوشی ست آئینم!

رشیدکازرونی:ـ از معاصران ملا عبدالرحمن جامی و شرحی فارسی بر کتاب « فصوص الحکم » تحریر نموده ودر سنه عشرین و تسعمأته (۹۲۰)جادهٔ آخرت پیمود . اوراست:

آشوب و غم و درد و بلا می طلبیدم
شاد آمدی ای عشق ترا می طلبیدم

وله‌رباعی

می خورم و ندارم از مفتی باك
بندم سر شیخ و محتسب بر فتراك
چون خون رگ مرا زمین خواهد خورد
من نیز خورم خون زمین از رگ تاك

رشید:ـ مولوی عبدالرشید لکهنوی شاگرد رشید ملا نظام‌الدین لکهنوی و اوستاد قاضی نجم الدین خان کاکوری بود و در معقول و منقول از اقران گوی سبقت میربود و مقامش در لکهنو تیله شاه پیرمحمد ست ـ اوراست:

زاهد از نفس حریص خویش را کشت از ریاست
گربه ای گر موش را گیرد نه‌ازبهر خداست

رشید:ـ میرزا رشیدالدین دهلوی شاعر خوش فکر بود. ازوست:

خط بر آوردی و ما را بوسهٔ در کار نیست
آخر سال ست و تنخواهی درین سرکار نیست

از پی دولت براه سعی سر گردان مشو
هیچ پای آمد اقبال را در کار نیست

رشیدوطواط:ـ مولانا رشیدالدین بلخی ابن عبدالجلیل کاتب از اولاد حضرت فاروق‌اعظم‌ست ـ بوجه کوتاهی قدوهزال(۱)ظرفاءاقرانش‌وطواط‌میگفتند که نام طائری کوچك ست، در فضل و کمال نظیر خود نداشت بعضی بر خاقانی وانوری فائق و برخی مساوی الرتبه دانسته‌اند، علم عروض و قوافی را بخوبی تکمیل نموده «حدائق السحر في فوائد الشعر» و «فوائد القلائد» از تصانیف اوست و دیوان شعرش قریب پانزده هزار بیت باشد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه (۵۷۸) بعمر نود و هفت سال وطواط روحش از قفس پرواز نمود ..

او راست:

زین سینهٔ پر آتش و زین دیدهٔ پر آب
دردا که گشت قاعده عمر من خراب

...

بودی مرا قرار دل از دیدن رخش
او رفت و بی رخش دل من بی قرار ماند

---

(۱) هزال : بضم اول بمعنی لاغری است ـ آدمیت

وله قطعه

چاکران تو که رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای‌ملك کشور گیر
با گز نیزه قد خصم‌تو می‌پیمایند تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

ایضاً

من نگویم بـابر مانندی که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد وهمی گرید تو همی بخشی وهمی‌خندی

وله رباعی

میرفت و گلاب از سمنش می بارید
مشك از خط عنبر شکنش می بارید
و ز گفتهٔ خود دو بیتی اندر حق خود
میخواند و شکر از دهنش می بارید

ایضاً

تا گرد رخت سنبل تر کاشته اند عشّاق دل از مهر تو بر داشته‌اند
آن چاه ذقن که دل درو می افتاد تا لب به بنفشهٔ ترانباشته‌اند

رشیدی:ـ محمد رشید اصفهانی از شعراءعهد شاه طهماسب صفوی‌ست‌ازوست:

بگذار ز کف نبض من خسته طبیبا
من رفته ام از دست علاج دگری کن

وله رباعی

صد شکر که از غم بدلت بار نماند واندر تنت از تاب و تب آثار نماند
آثار شکستگی ز بیماری تو جز در سر زلف و چشم بیمار نماند

رضا:ـ حکیم شاه رضا فارسی در سلطنت اکبر بادشاه وارد هند شده تمتع وافی بر داشته رباعی ازوست:

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت درویش بدهر پشت پائی زد و رفت
القصه که هر دو روز در گلشن او مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت

رضا: خواجهٔ محمد رضا جوینی خلف خواجه ملك وزیر که در سلطنت شـاه عباس ثانی بوزارت آذربایجان سربلندی داشت : اوراست:

خوشا دمیکه تو ای یار یار من باشی ستارهٔ سحر انتظار من باشی

وله رباعی

آنم که حزین و خسته تن می آیم جان بسته بتار پیرهن می آیم

مانـنـد غباری که بپیچید بـسر باد پیچیده بآه خویشتن می آیم

وله رباعی

آن شعلهٔ دردم که شرر میریزم خون میشوم و ز چشم تر میـریزم

چون‌خانهٔ طفلان که ببازی‌سازند تا در نگری ز یکدگر مـیریزم

رضاسمنانی:ـ اگرچه از سادات هرات بود لکن از تعلق خدمت قضای سمنان بهسمنانی اشتهار یافت. ازوست:

آن نقطه‌ای که نیست وجودش دهان تست

موئی که هیچ عرض ندارد میان تست

رضا:ـ شرف الدین سبزواری– بزرگانش وزرا و اراکین سلطنت ایران زمین بودند.

تا چند ز هستی سر و پا را نشناسیم خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم

رضاشیرازی:ـ خامه‌اش را منصب جادو طرازی ست، او راست:

مست عشق توام از خود خبری نیست مرا

در ره عشق ز هستی اثری نیست مـرا

از جگر تـیر بـلا را سپری ساخته ام

تـا نگویند حریفان جگری نیست مرا

. . .

دستم بدامن تو ستمگر نمیرسد آنجا که پای تست مرا سر نمیرسد

کافیـست تیر غمزه شهیدان شوق را اینجا ستیزه بخنجر نمیرسد

✡ ✡ ✡

بجانم گر غمش همدم نبودی مرا در عشق کس محرم نبودی

رضا کشمیری: ناظمی شیرین گفتار بود.

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد
که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد

رضا گیلانی: در زمرهٔ علماء معدود بود.

خلوت طلب برای چه میگشت هرزمان گر مدعی زوصل تو صدمدعا نداشت

رضا: ـ محمد رضا بلگرامی که در علوم عربیه تلمیذ مولوی سلامت‌الله کشفی و در نظم شاگرد سید افتخار ذره بلگرامی بود با قاضی محمد صادق خان اختر مراسلت و محبت داشت: اوراست:

جز نام او اگر گذرد بر زبان ما برهان قاطع است بقطع اللسان ما
بی اختیار مثل حنا ایم در جهان در دست دیگرست بهار و خزان ما

✿✿✿

بد گمانیهاش بین در خانه هم دارد حجاب
حدقهٔ چشمم شمارد روزن دیوار را

✿ ✿ ✿

از من جدا همی کند آن رشك ماه را یا رب چه کرده‌ام سحر رو سیاه را

✿ ✿ ✿

بدست عشق مائل جام ز جاج نیست در بزم من تجرّع می احتیاج نیست

رضا: ـ محمد رضا بیگ همدانی ست:

پیکرم وقف سنگ طفلان باد تا شکستن در استخوان دارم

رضا: ـ محمد رضا تربتی از کلام اوست:

کشتهٔ غیرت عشقم که بخون دگری چهرهٔ خنجر قاتل نتوان رنگین دید

رضامیرزا: ـ رضا خلف شاه تقی میرزا از اجلهٔ سادات اصفهان بود و سخنوران نمك خوان اصفهانش میخواندند. او راست

اشکم ببین ز دیده چه بی تاب می‌رود تا چشم کار میکند این آب میرود

✿ ✿ ✿

هر کس که چشم مست ترا یاد میکند خاموش می‌نشیند و فریاد میکند

✿ ✿ ✿

ز بس پر شد بیاد لعل جان بخشی دل تنگم
صدای آب حیوان میکند گر بشکند رنگم

رضا:ـ میرزا محمد رضا قمی فرزند آقا قاضی در شهر اصفهان اقامت داشت.

دور از تو ندانم چه دل زار کشیده
چندانکه ترا خواسته آزار کشیده

رضا اصفهانی:ـ از اصحاب شیرین بیانی ست.

بترس از آنکه رضائی بقتلگاه در آید بدوش جامهٔ خونین که آه قاتل من کو؟

✿ ✿ ✿

سرمهٔ را که بود منت غیری همراه کور باد آنکه بآن سرمه کند چشم سیاه

رضوی:ـ میر محمد اصفهانی زبانش در شکر فشانی ست:

گر تیغ زبان را بکشد خصم پی کین چون مهر خموشی بلب ما سپری نیست

رضی :ـ سید مرتضی شیرازی از سادات شرقی شیراز بود ودر آخر عمر از صحبت ارباب دولت و ثروت اجتناب ورزیده در کلبهٔ بجوار مزار شاه شجاع کرمانی پا بدامن کشید. اوراست:

هرچه ما بیداد می پنداشتیم آن داد بود
خصمی افلاك با ما سیلی اوستاد بود

. . .

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب جهان و هرچه دروهست از تو یار از من

رضی :ـ میر محمد رضی بن سید نورالدین شوشتری ـ اباًعن جدشیخ الاسلام شوشتر بود. دل از وطن بر کنده در بندر سورت ورود نمود ، بعد زمانی از آنجا

بمرشدآباد رسید و رفاقت شجاع علی‌خان ناظم بنگاله گزید، سپس بحیدر آباد شتافت و بملازمت نواب نظام‌الملك آصف جاه عز امتیاز حاصل کرد و همانجا از کشمکش این جهان نجات یافت. اوراست.

نرم شو کز سخت‌رویان کار صورت گیر نیست
خامهٔ فولاد هرگز لائق تصویر نیست

رغمی استر آبادی:- نکته سنجی خوش مذاق و آزادمنش بود.

در آتش غم سوختم و یار ندانست — حاشا که محبت اثری داشته باشد

رفعت:- غلام اشرف از نکته سنجان هندوستان و مثنوی «می باید شنید» او مطبوع طباع طباعان و این ابیات از آنست:

در گوشه فتاده ایم تنها — مائیم و رفیق ما غم ما
شخصی نبود بهیچ جائی — مانند من برهنه پائی
با ما فلك آشنا نگردد — یك گام بکام ما نگردد
تا مزرع خاك من سرشتند — جز دانهٔ غم دگر نکشتند
صیاد زمانه دام بر دوش — میگردد ومن بخواب خرگوش
یك لحظه درین سرای فانی — آسوده که کرد زندگانی ؟
شه در غم ملك و بیم جان ست — درویش بفکر نیم نان ست

منه درمناجات

ای ذات تو از چگونگی پاك — برتر ز گمان و وهم و ادراك
سخت ست جراحت غم من — جز فضل تو نیست مرهم من
آن باده که نیست آب انگور — وان شهد که نیست شهد زنبور
زان باده فشان توجرعه درجام — زان شهد چکان تو قطره در کام
مستم سحر از شراب غفلت — شب میگذرد بخواب غفلت
حاصل نشد از وجود سودی — (رفعت) چه شدی اگر نبودی
حیرانم ازین که آخر کار — نخل املم چه آورد بار

سرمایهٔ طاعتی ندارم دعوی عبادتی ندارم
یا رب من اگر بدم سراسر از نیکی خویشتن تو مگذر
رفعت همه تن‌اگر معاصی‌ست مامول معافی و خلاصی ست

رفعت: — قاضی سید سر فراز علیخان الله آبادی عهدهٔ قضا و صدر الصدوری الله آباد داشت در جمیع علوم و فنون از تلامذهٔ مولوی روح الفیّاض فائز بود و با قاضی اختر طریقهٔ دوستی می‌پیمود و در سال ثمان و خمسین از از مأته ثالث عشر (۱۲۵۸) سفرعالم بالا نمود. ازوست:

چنان عشق حنائی پنجه شوخی ساخت بیمارم
که نبض من حنائی میکند دست طبیبان را

. . .

من که در خواب شدم شیفتهٔ روی کسی
عاشق صورت بی نام و نشان را چه‌علاج؟

. . .

ظلمی بجان من که سپهر کبود کرد
شاکی نیم که حکم خدا آنچه بود کرد

. . .

شد باعث آوارگیش جذب زلیخا
یوسف عبث از کردهٔ اخوان گله دارد

. . .

چنان زد عشق کافرماجرا آتش بجان من
که میسوزد بسان شمع هر شب استخوان من
غمت را میهمان دانسته دادم‌دردل خود جا
ولی هر گز ندارد عزم رفتن میهمان من

رفعت:— غلام جیلانی رامپوری۔ اصلش از شاهجهان پورست و ببر و بحر

علوم و فضائل صوری و معنوی او را عبور ومرور ـ بتصفیهٔ باطن همت می گماشت وبتدریس علم ظاهر اشتغال داشت، محاربهٔ نواب آصف الدوله و غلام محمد خان روهیله را بکمال لطافت و فصاحت در رشتهٔ نظم کشیده.

شهید سرخی پانم دگر نمی دانم
که بوسهٔ لب لعل تو خونبهای من ست

رفعت:ـ محمد علی خلف عتیق الله خان حسینی واسطی ـ از مردم هندست و بعلم طریقت و حقیقت آشنائی داشت رسالهٔ « می باید شنید » در وعظ و نصائح بکمال لطافت تألیف نموده. رباعی ازوست:

ما جمله مسافران این رهگذریم
(رفعت) بخدا چه سخت کوته نظریم
یاران همه آمد و رفتند و هنوز
ماز آمد و رفت خویشتن بی خبریم

ایضاً

در خلوت دل نشسته میکن سفری
شاید که فتد بشهر دل هم گذری
(رفعت) اگرت هوای جانان باشد
از دیدهٔ دل بروی دل کن نظری

رفعت:ـ میر محمد یوسف بن سید شاه فضل الله ولد سید احمد خلف محمد از مشائخ کرام شهر کالپی بود.

جان رفعت ز که آموخته‌ای علم که این
تیر از سینه بدر رفته و روزن باقیست!

رفعت نیشابوری:ـ شیرین مقال و صاحب وجد و حال بود.

مشکل که هفت جوشن گردون سپر شود
در پیش تیغ دست دعای برهنه ای

رفعی بخاری:۔ تیز فکر و گران گوش بود و برفاقت علامی شیخ ابوالفضل‌عمر بسر می برد۔روزی‌شیخ‌باوی‌سخن راز در میان نهاد او ارگرانی گوش بطرز دیگر استماع کرده بر شنیدۀ خود کار بست شیخ بدین جرم گوشش‌برید، وی‌در آن حالت این رباعی موزون نمود.

(رفعی)سخنی زغیر خاموشم گفت
در صحبت تا بجان و دل کوشم گفت
از راه کری حکایتش نشنیدم
آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

رفیعا:۔ نقاش اصفهانی در مرتبه رفیع‌تر از بهزاد و مانی بود.

قماش برگ گل و آن عذار آل یکیست
ز هر چه جلوه کند حسن را مآل‌یکیست
بساط عیش چو بر چیده می شود آخر
به پیش جام زر و کاسه سفال یکی ست

رفیع‌الدوله:۔ از امیرزادگان ملك دکن بود و با وجود ناموزونی طبع و فقدان فهم‌سخن۔خود را در زمرۀ شاعران معدودمی‌نمود، هرچند ذکرش در تذکرۀ سخنوران وضع الشیء فی غیر موضعه ست لاکن باتباع « آفتاب‌عالم‌تاب» و برای انشراح صدور ناظرین اولوالباب نبذی از حال و مقالش بزبان خامه سپرده شد۔ این رفیع‌الدوله که از اولاد بعض روساء دکن بود زمانی که ملك و ریاستش مسخر اولیاء دولت انگریز گردید خود را بدارالامارة کلکته رسانید - نواب گورنر جنرل آنجا ودیگرارا کین برطانیه بتعظیم و توقیرش پرداختند و مشاهره معتدبه بمصارفش مقرر ساختند و از افعال بی‌باکانه و سخنان مهملانه او حظی برمی‌داشتند! درقصرانگریزان بلندمکان‌رفته‌بر کرسی صدرمی‌نشست و سلام آنها باشارۀ چشم و ابرو میگرفت و بطریقۀ سلاطین بآنها حرف‌میزد وهریکی‌از آنها براه استهزاء دست بسته بااو عرض و معروض‌مینمود ووی هر سال نان و

حلوای نیاز سگ اصحاب کهف تقسیم می کرد و دیوان خود از کسی که
می‌نویسانید او را مخاطب بکاتب الوحی میفرمود و دیوان متضمن انواع هذیان
بکمال تکلّف مرتب نموده بنواب گورنرجنرل کلکته بطریق هدیه داد و نواب موصوف
برای نگارش دیباچه‌اش نزد مولوی سید سراج‌الدین علی‌خان موجداقضی القضاة
فرستاد وی دیباچه‌اش بکمال لطافت و ظرافت نگاشت که زعفران زار کشمیرش
توان پنداشت و قاضی محمد صادق خان بر آن دیوان تقریظی تسطیر نموده که آب و
تابش اشك از دیدهٔ گریان پاك مینماید و بی‌شك چنان دیوان را چنین تقریظ
می‌باید همه اینها در « آفتاب عالمتاب » مسطورست بخوف اطناب ایراد آن درین
مقام واجب الاجتناب ـ مگر چند هفوات ناموزون دیوان آن‌اضحوکه زمان که
اشعارش دانسته برای تفنن طبع ارباب ذوق مرقوم می‌شود.

الهی دانشمندی مراد خدا الهی تو امید دانی ترا

...

ابر و برق تجلی و براق نور افشان آمد
آب و باران که حکم خدا نیابند رعد که باران آمد

...

خم غدیر که پیغمبر را دامـاد ملك داد
خـریدار ملك را صلح سـر تاج داد

...

منصور حلاج بدار ومدار انا الحق گوید
شریعت پیغامبر خدا که حق بحق گوید

...

صاحبقران بجنگ سمرقند نو نهال شـد
بنیاد جنگ کرده که ایلدرم خوشحال شد

سلاح جنگ که سپر و شمشیر آمد گوله توپ و تفنگ که بد بلا آمد

صورت نور که ارمنی در کلکته بسیار خواب راحت کجا که پشه بسیار
زنان کلکته را آب بسیار گردن صراحی دارد شراب بسیار

. . .

مقرر کرده عالم بحق که از وی بشناس
خدا را شناس و خدا را شناس

رفیع شهرستانی: – از میرزایان عالیشأن سلطنت شاه صفی بود و مدتی بمنصب صدارت ایران عروج کرده نزول نمود. رباعی از وست:

از مردن شاه دین فلك شیون کرد وز مهر سپهر داغ دل روشن کرد
از صبح عزا چرخ گریبان بدرید وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

رفیع: – ملا رفیع الدین کرمانی ازقدماء شعراءست:

با چرخ ستیزه با فلك جنگ مکن از زخم زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاك زرو در آب دریا گوهر ضائع نگذارند تو دلتنگ مکن

رفیع: – مولانا عبدالعزیز رفیع الدین ابن مسعود لنبانی (۱) میل بقصائد بیشتر داشت و با کمال الدین اسمعیل و جمال الدین عبدالرزاق مناظره و مباحثه مینمود و مدتی در ولایت ری گذرانیده بوطن عودت نمود و در کمال جوانی بجوار رحمت ایزدی پیوست. ازوست:

جانم ز عشقت ای بت نا مهربان برفت
اکنون بقای عشق تو بادا که جان برفت

. . .

مشاطگان باغ بآرایش چمن از عارض تو رنگ گل وارغوان برند

. . .

(۱) لنبان: موضعی است ازاصفهان که بالفعل مرکز عباس آباد واصفهانست – مؤلف.

جان شیرین اگر تواند برد لب آن خوش پسر تواند بود
دل‌من‌خودپدیدنیست کجاست بر آن سیمبر تواند بود

رفیعی:ـ رفیع‌الدین محمد سکاکی خلف حسن سکاك از مداحان‌قلیچ‌تمغاچ خان‌ست در وصف شمیشرش گفته:

حبذا گوهری که همواره آسمانی ست پر ز سیاره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار خانهٔ دشمنان گرفتن کار
هست هند و نژاد و رومی رنگ همه چیزی گرفته الاّ زنگ

رفیعی‌یزدی:ـ شاعر رفیع المنزله بود.

خشمگینا نفسی در دل پر مهر درآی تا سراپای خوشت بوی محبت گیرد

رفیق:ـ لاله لچهمین نراین بنارسی فرزند آفتاب رای پندت پسر راجه انندرام پندت شاگرد میرزا محمدحسن قتیل بود خط نستعلیق وشفیعاخوب‌مینوشت سابق در لکهنو اقامت داشت و بعد ضبط وجه معاشش بر توطن بنارس توجه گماشت. اوراست:

در غمت خون دل مینای شراب ست امشب
جام در شوق لبت چشم پرآب ست امشب
ایکه داغ دل مهتاب رخ پر تابست
جلوهٔ کن که دلم در تب و تاب ست‌امشب

. . .

فریاد که از شام خطت صبح قیامت گل کرد وشب زاری ماراسحری‌نیست

***

جگر خون شد و ازچشم چکیدن باقیست
بعد از ین بی‌تو ندانم که‌چه‌دیدن باقیست؟

رفیق:ـ ملاحسین اصفهانی معروف برفیق سبزی فروش که آباء او بهمین پیشه معیشت‌مینمودند ـ وی در سنه یك هزار و یك صد و پنجاه از عدم‌بوجود آمده و تا سنه یکهزار ودو صد وبست و شش در قید حیات بود و باآنکه بهره‌از نوشت

و خواند نداشت شعر خوب میگفت. ازوست،

ای روی نکرده سوی دلها   سوی تو مدام روی دلها

...

تا کی خبر ز روز سفر میدهی مرا   از روز مرگ من چه خبر میدهی مرا

...

به پیری بر جوانی عاشقم کز عاشقان :ارد
چو من هر گوشه پیری را چو خود هر سو جوانی را

...

روزگاری بود امیدم اینکه یارم میکشد   ده که اکنون حسرت آن روزگارم میکشد

...

بنو خط دلبری دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد

...

مرا در جسم تا جان آفریدند   بجانم مهر جانان آفریدند

✿✿✿

باور کس نشود قصهٔ بیماری دل   تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل
من و دل زار چنانیم که شبها نکنند   مردم اززاری من خواب و من اززاری دل

رخی مانند گلبرك ترش بین   تنی از برگ گل نازك ترش بین
سراپایش همه مطبوع و زیبا   ز سر تا پا و از پا تا سرش بین
مپرس ازمن که درخونت که غلطاند   بخون آلوده دست وخنجرش بین

✿✿✿

از کین کنی گر هرزمان قصد دل و آهنگ جان
قلبی لدیك ای دلستان روحی فداك ای نازنین

آمد زهر چاکش برون مهروی شد عشقش فـزون
گردید از تیغ تو چون دل چاك چاك ای نازنین

. . .

با اینهمه بیوفائی تو کشته ست مرا جدائی تو
ای جنس وفا که بر سرت خاك خواریم ز نا روائی تو

. . .

بفردا وعده قتلم مده در خون کش امروزم
خداداند کــه باشم زنده تا روز دگر یا نه
نهال قد او را من بجــان می پرورم اما
نمیدانم (رفیق) این نخل خواهد داد بر یا نه؟

***

برای مدعی ترك من ای پیمان شکن کردی
ترا گفتم که ترك مدعی کن ترك من کردی
سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی
چه‌میگفتی؟ که‌چون دیدی‌مرا قطع‌سخن کردی

. . .

شدی یار رقیبان (رفیق) بی‌دل ودین‌را رفیق ناله و یار فغان کردی نکو کردی

رفیقی:ــ میرمرتضی صفاهانی ـ ازخوش تلاشان‌الفاظ‌ومعانی‌ست.اوراست:
هر گزت نامد بخاطر کین سگ آزرده جان
خورد صد تیر جفا و ز آستان‌من نرفت

. . .

اگر دست رفیقی بر من افــگار می آید
خیالم آنکه‌میگوید نگه کن، یــار می آید
بعد عمری گرشبی آئی بخوابم ناگـهان
میکنی قصدم بقصــد آنکه بیدارم کنــی

رفیقی یزدی:ـ شاگرد رشید ملاحیرتی ست:

در هر گذر که دید (رفیقی) ترا زشوق استاد وانتظار رفیقان بهانه ساخت

رقمی: ملا زین‌العابدین تربتی شاعر خوش گفتار بود.

بر گیر زخاك ره و میدار عزیزش آن‌مرغ که در کوی توبی‌بال و پر افتاد

...

چنان پرست ز عصیان صحیفهٔ عملم که گر ثواب کنم نیست موضع رقمش

رکن:ـ خواجهٔ رکن الدین مکرانی از علماء و شعراء عهد سلطان غازان خان ست و طبعش را جانب قصیده گوئی خیلی میلان. ازوست.

بزرگوارا در عهد بخشش تو جهان نمی برد بحیا نام حاتم طائی

که وقت جلوت اسلام نا ستوده بود حدیث ملت گبری و دین ترسائی

تو آن سپهر کمالی که بر میان‌سپهر زبهر خدمت تست این نطاق جوزائی

ضمیر تست که دریك نظر فروخواند ز لوح چهرهٔ امروز نقش فردائی

مباد ملك جهان بی‌کفایتت هر گز که دیده خوش نبود بی وجود بینائی

رکن:ـ مولانا رکن‌الدین صاینی اصفهانی شاعریست قدیم مولدش قصبهٔ صائن متعلق سمنان و منشاء ومنماء او شهر اصفهان- سلطان طغا تیمورخان‌فرمان‌روای هرات بمعاینهٔ فضل و کمالش به پیش نمازی بر گزیده بود- بعض تذکره نویسان را در تخلص او که گاهی‌رکن و گاهی صائن و گاهی صائنی می آرد اشتباهی واقع‌شده، این یك کس راسه کس دانسته سه جا بتخلص رکن‌سمنانی‌و صاین ترك صفاهانی و صائنی هروی نوشته‌اند و در «صبح گلشن» در حرف‌صاد مهمله بتخلص صاین مذکورست و این فاضل عالی مقام یکی ازآن چهل کس ست که‌ازقتل‌عام چنگیزخانی‌شهر هرات نجات یافته‌و درسنه هفتصد و شصت‌وپنج بمرگ مفاجات بعالم‌باقی شتافته-اوراست:-

توانستی از و دل بر گرفتن ولکن دل بفرمان نیست مارا

✿ ✿ ✿

فرخ کسیکه بر سر راه وفای دوست جان داد و از شماتت‌اعدا حذر نکرد

✿ ✿ ✿

دیدی که دگـر با من بیچاره چها کرد
دل بـرد و تنـم را هدف تیر بلا کرد!
در حیـرتم از رکن که با اینهمه دانش
از بهر چه عاشق شد و این کارچرا کرد؟

✿ ✿ ✿

عشقش کدام خانهٔ دل ماند در جهان کانجا فرو نیامد و زیر و زبر نکرد

✿✿✿

راهی ست ره عشق که آسان نتوان رفت
سر رفت در ین راه و بسامان نرسیدیـم
گفتند که رفتند از ین راه گـروهی
بسیار دویدیم و بـایشان نـر سیدیـم

وله ازقصیده

از سحـر غمزهٔ تو که جادوی مطلق‌ست
اشکم چکیده همچو شراب مـروق ست
آتش فتـاده در جگر چشمـهٔ حیات
از رشك غبغب تـو که آب معلّق ست
پیش قد تو سرو اگر سر کشی کند
بروی مگیر زانکه درازست و احمق‌ست
کـردی به بنـد زلف مقید دل مـرا
در دور عدل شاه که دارای مطلق ســت
آن سایهٔ خـدای که از مهر رای او
بر فـرق آفتـاب کلاه مغرق ست

رکن الدین قبائی:- متوطن ولایت قبا متصل ترکستان ست- شاگرد اثیر الدین اومانی و اوستاد پربهای جامی بود. این قطعه ازوست:

چه شد امسال آخر ای مخدرم | که من رنج دیدهٔ مظلوم
بعد ده ساله حق برین دولت | گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده خدمت ست و دعا | و اندرین هر دو بوده ام ملزوم
دهر و دوران همان ستمگارند | آدمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر | نه توئی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم | نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوك | تو همان حاکمی و من محکوم
رزق بر تست هر چه خواهی کن | خواه احسان شمار و خواه رسوم

رکن الدین مسعود:- از اراکین حکمت بود و در هنگامهٔ خراسان شربت شهادت چشید این رباعی ازوست:

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده | یا یار مرا سر کم آزاری ده
در فرقت آن خوب بد اندیش مرا | ای صبر اگر نمرده‌ای یاری ده

رمال:- میر حفیظ‌الله لکهنوی- از تلامذهٔ میر روشن علی رمال دهلوی بود و در علم رمل دستگاهی داشت- در اصل از دهلی ست بعد هنگامهٔ احمدشاه ابدالی به لکهنو نقل نموده گاهی رمال و گاهی حفیظ تخلص می‌آورد. اوراست:

شب نیامد چو آن نگار حفیظ | گریه و ناله بود کار حفیظ
سیل خون رفت بر کنار از چشم | رفته ای تا تو از کنار حفیظ
سر براه تو خوش نموده فدا | کن قدم رنجه بر مزار حفیظ

رمزی:- ازسادات اصفهان وازرمالان عهد شاه طهماسب صفوی بودودرشهر قم ازین عالم رحلت نمود.

تا زلف بروی سمن آن سیمتن انداخت
آتش بدل نافهٔ مشك ختن انداخت

از قامت و رخسار تو اش شرم نیامـد
آنکس که نظر جانب سرو و سمن انداخت

...

سؤالي کردم از لعل لبت نامد جواب از تو
جواب من بده آخر گناه از من ثواب ازتو

رمزی دهلوی:ـ در سپاه شاهزادهٔ محمد شجاع ملازم بود و بعد از انهـزام شاهزاده از برادر خود اورنگ زیب عالمگیر مشرب درویشی گزید.

مرد را آئینهٔ روی نما شمشیرست سرخ روئیم که آئینهٔ ما شمشیرست

رمزی شیرازی:ـ این رباعی در هجو ملاشکوهی ار مقالات اوست:

ای فکر تو نظم را چو مهتاب و کتان شعر آمده از شومی طبع تو بجان
بخشای بشعر و بر سخن رحمی کن الفاظ بماتم معانی منشان

رموزی:ـ از امرای سبزوار بود و مشرب حکیمانه داشت.

ابـروان تو طبیبان دل افگـار انند
هر دو پیوسته از آن بر سر بیمارانند

رنج:ـ لاله بهاگ مل پسر مولچند کهتری لکهنوی از شاگردان رای سرب سنگه دیوانه بود و در عین جوانی ازین دار فانی رحلت نمود.

بی گل رویت ای همیشه بهار در خزان شد مرا بهار افسوس
بغلط هم نیـامدی درخواب رفت عمرم در انتظار افسوس
تو زمن میکنی کناره و من پر ز خون میکنم کنار افسوس

رند دنبکی: شاهجهان‌پوری‌ست ـ مدت العمر بتعلیم اطفال بسر برد و بـر استخوان و مغزهٔ او فزونی مثل دم بود ازین وجه یاران او را دنبکی‌میگفتند.

تا بر آن نرگس میگون گذر افتاد مرا
رفت در عالم مستی همه از یاد مـرا

رندی بغدادی:ـ بخوش گفتاری و نیك نهادی اتصاف داشت:

کو طبیبی که دوای دل زارم سازد
درد دل بشنود و چارهٔ کارم سازد

✿ ✿ ✿

کسیکه آگهی درد نیست در جانش
چه آگهی بود از حال درد مندانش
بلاله زار جهان دل مبند چون رندی
که رنگ و بوی وفا نیست در گلستانش

رنگین:۔ منشی بلاس رای کایتهه عظیم آبادی۔ از رفقاء راجه نرائن ناظم عظیم آباد سخن سنج خوش خلق و خوش گپ بود ودر سنه تسعین و مأته و الف (۱۱۹۰) توجه بمستقرجاودانی نموده. ازوست:

از دختر رز شیخ بفرسنگ گریزد
این مرد به بینید چه نامرد بر آمد

✿ ✿ ✿

عشق از دل من سینه پر از آبله دارد   فریاد که آتش ز سپندم گله دارد
پای طلبم سود و بدل راه نبردم   این منزل نزدیك عجب فاصله‌دارد

. . .

بـا لعل تو اعجاز مسیحا چکند کس
با این کف رنگین ید بیضا چه کند کس

زنگین:۔ سعادت یارخان دهلوی خلف‌محکم الدوله‌میرزا طهماسب بیگ خان اعتماد جنگ که رساله‌دار سرکار بادشاه دهلی بود ـ بعد وفات والد خود ترکهٔ پدری را صرف عیش و عشرت ساخته در لکهنو رسید و بزمرهٔ شاعران در سرکار شاهزاده میرزا سلیمان شکوه ملازم گردید و با میرزا قتیل و انشاءالله‌خان همطرحی و همبزمی داشت ، و در سخن سرائی و موسیقی و فنون سپاهگری و سواری اسب و شناخت حسن و قبح و پزشکی آن علم یکتائی می‌افراشت ودر نظم

از تلامذهٔ شاه حاتم شیخ ظهورالدین دهلوی ست و در سنه هزار وصد وچهل وسه
بطلب نواب ذوالفقار بهادر در شهر باندا وارد گشت- وفاتش در ماه جمادی الاخر
سنه حادی وخمسین از مأته ثالث عشرست (۱۲۵۱) و قبل از مرض الموت مثل
اوستاد خود برزمان وفات خود مشعر شده خبر سال و ماه و تاریخ و روز مرگ
بدوستان نزدیك و دور نوشت تغزل از طرف نسوان بمحاورهٔ آنان از ایجاداوست
و در اردو چهاردیوان دارد که اسماء آنها ریخته و بیخته و آمیخته و انگیخته‌ست
شعر فارسی‌هم خوب میگفت. از وست:

دوست یکسو خود زدشمن کین نمیخواهیم ما
خاطری از ما برنجد این نمی‌خواهیم ما

کوچهٔ دلدار ما را بهر آسایش بس ست
کشور ایران وملك چین نمی خواهیم ما

. . .

آنکه بر حسن تو مفتون شده است   عاقلی بود که مجنون شده است

. . .

رفتی و شور بمحفل افتاد   درد در پهلوی هر دل افتاد

* ✿ *

ز طوف کعبه و بتخانها کی تنگ میگردد
دل دیوانهٔ من مائل هر سنگ میگردد

. . .

حال دل شرح زبانی چکنم   چکنم دشمن جانی چکنم
عهد پیری بسر آمد (رنگین)   یاد ایام جوانی چکنم

. . .

دل بلائی ست که من میدانم   مبتلائیست که من میدانم
دلبری عشوه گری کج کلهی   میرزائی ست که من میدانم

نیست آسان گذر از دهر که این | تنگنائی ست که من می‌دانم
خاکساری بجهان ای رنگین | کیمیائی ست که من میدانم

...

ای عشق مرا مجنون کردی | بر لاله رخان مفتون کردی
هر قطرهٔ اشك (رنگین) را | سیحون کردی جیحون کردی

روح:ـ قاضی روح‌الله برادر قاضی شرف جهان قزوینی بعهد شاه طهماسب ماضی بعهدهٔ قضا رسیده و در سنه ثمان و اربعین وتسعمائه (۹٤۸) راهی ملك عدم گردید.

مراست غرقه بخون چشم اشکبار از تو
چه خون دل که مرا نیست در کنار از تو

روح‌الامین:ـ میرزا محمد روح الامین شهرستانی ابن‌العم میرزا رضی است که درعهدشاه‌عباس ماضی‌منصب صدارت کل داشت ووی در دور جهانگیری بعهدهٔ میربخشیگری سرفراز بود و در سلطنت شاهجهان بادشاه خطاب «میرجمله» یافت نوبتی که‌بوجه آزردگی بادشاه از وی ملازمان‌شاهی ترك ملاقاتش کردندغزلی موزون نمود مطلع آن غزل اینست.

کناره جوی از ین مشت استخوان شده‌اند
سگان آن‌سر کوخوش مزاجدان شده اند

روحانی:ـ حکیم روحانی تبریزیـ از سخنوران سلطان‌حسین بایقراست

گفتم روم ز کویش بگرفت اجل ره من
بنگر چهاست در ره بیچاره آدمی را

...

زحمت شانه مده منت آئینه مبر | روی آراسته را باز چه می آرائی

روحانی‌سمرقندی:ـ نامش ابوبکر از تلامذهٔ رشید و طواط وستایشگران بهرام شاه غزنوی‌ست و بعدش در سرکار خوارزم شاه بکار کتابت ملازم گشت‌ودر

درسنه‌ثلث وعشرین وستمائه (٦٢٣)هنگامیکه سلطان شمس‌الدین التمش«رنتهنبور» را فتح کرده شهر «ماندو»را مخیم‌جاه و جلال ساخت روحانی از بخارا بحضور سلطان رسیده قصیدهٔ فتح که مطلعش اینست گذرانیدهٔ جائزهٔ جزیله یافت:

خبر باهل سما برد جبرئیل امیـن
ز فتحنامهٔ سلطان عصر شمس الـدین

روحی‌بخاری:ـ در زمان شاه شیبك‌خان بشاعری نام بر آورده.

شبـی همچون مرکب بود تاریـك
رهی در وی چو شق خامه باریـك

روحی‌خراسانی:ـ شاگرد ملاجامی ست و مناظره گل و بلبل و شمع و پروانه را باسلوب مرغوب دررشتهٔ‌نظم کشیده.

نمیخواهم کسی یابد زسرّ حالم آگاهی
و گرنه عالمی سوزم بیك آه سحر گاهی

روحی‌ساوجی:ـ از تاجران موزون طبع ساوه بود.

من کیستم بکوی بلا خانه ساختـه
بـا نامرادی دل دیـوانه سـاخته

روحی:ـ شیخ محمدعلی دهلوی‌ـ بخدمت شاه گلشن دهلوی نسبت ارادت‌و تلمذ داشت.

امروز بیکسیم کز و دور مانده ایم
زین پیش یکدو روز کسی بوده ایم ما

روحی‌هرمزی:ـ مردی خوش فکر بود.

گویم آئین وفا و مهر در عالم کم ست
باز می‌گویم که شاید بوده باشدـ عالم ست

روزبهان‌بقلی:ـ ابومحمد‌بن ابی‌نصرشیرازی‌ـ‌ازعارفان اسرار ربانی‌ومقربان بارگاه یزدانی و مستغرقان بحار بقاءبالله و سیاحان‌فیافی فناءفی الله بود.ـ اولا

تحصیل علوم کرده و با ابونجیب سهروردی در اسکندریه باستماع صحیح بخاری شرکت نموده و خرقه از دست شیخ سراج الدین محمودبن خلیفة بن عبدالسلام پوشیده و مدتی در جبال شیراز ریاضتها کشیده هر دم بی‌قرار وچشم‌اشکبارداشت صاحب تصانیف لطیفه است مثل«تفسیرعرائس» و کتاب «الانوارفی کشف‌الاسرار» و «شرح شطحیات» و شیخ محی‌الدین عربی قدس سره نوشته که شیخ روزبهان‌در زمان مجاورت مکهٔ معظمه و عین‌غلبهٔ وجد وحال بر مغنیه عاشق‌شد، خرقه‌ودستار را بمجلس صوفیهٔ حرم گذاشت که الحال وجد وحالم از اطلاق بتقیید کشیده : لیاقت این‌لباس‌ندارم ـ مغنیه بعد معاینهٔ احوال شیخ بخدمت رسیده توبه نمود وتن برضاء شیخ درداد آنزمان باز بر شیخ‌عشق حقیقی غالب آمد و مجازی‌زوال گرفت و باز همان جبه و عمـامه پوشیدو همچنان می‌جوشیدـ و اودرنظم مقید بتـخلص نبود، گاهی روزبهان و گاهی‌صبری می‌آورد واز اینجاست که اکثر تذکره‌نویسان صبری اصفهانی برادر ملاضمیری وشیخ روزبهان صبری را متحد شمرده‌اندیاآنکه اوهم‌روزبهان‌نام‌داشته‌باشد والله اعلم‌بالصواب.وفات شیخ قدس‌سره‌درنیمهٔ ماه محرم سنه ست و ستمائة (۶۰۶) واقع شده از کلام فیض نظام اوست:

در ین زمانه منم قاید صراط الله | ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند | که هست منزل‌جانم بماوراء ورا

. . .

هجوم بوالهوس چندانکه عاشق از میان گم‌شد
مگر از ترکش نازت خدنگ امتحان گم شد؟

. . .

بملك حسن بخوبی سر آمدست آن زلف
که در نسب ز دو جانب بـآفتاب رسید

. . .

آنچه ندید است دو چشم زمان | وآنچه نبشنید دو گـوش زمین
در گل رنگ تو نمودست آن | خیز و بیا در گل ما آن ببین

***

رخ معشوق خواهی جان بر افشان غبار هستی از دامان برافشان
سر و سامان نگنجد در ره عشق قلم بر کش سر وسامان برافشان

رباعی

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی
در دیده توئی اگر نه بر دوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار
در پیش تو چون سپند بر سوختمی

روشن: ـ شاعری روشن بیان نامعلوم نام و نشان‌ست.

تا جدا شد بت سیمین بر ما از بر ما
نیست جز خوردن غم کار دل غمخور ما
گریهٔ ابر کجا اشک من زار کجا
نیل و جیحون نمی از ریزش چشم ترما
بسکه آتشکده شد سینه‌ام از سوز فراق
هست دوزخ شرر بی تفی از اخگر ما
از غم اینکه کشد یار قدح با اغیار
لاله سانست پر از خون جگر ساغر ما
(روشن)از بهر نثاری مه نازك بدنی
پر دُر اشك بود دامن چشم تر ما

روشن‌ضمیر: ـ میرزا روشن ضمیر دهلوی ـ ماهرفن موسیقی و ساز نوازی و بعض فنون دیگربود، در تهنیت حفظ قرآن بحضور عالمگیر بادشاه این رباعی گذرانده وجائزهٔ معتدبه‌یافت ـ رباعی ازوست:

محی الدینی و مصطفی حافظ تو صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی توشارع تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

روشنی همدانی: ـ روشنگر بزم روشن بیانی ست در عصر اکبر بادشاه‌وارد

هندوستان شده بود. اوراست:

بر من نسیم وصل او مشکل وزد کز بخت بد

باد سموم از خاك من بر چیده‌دامان میشود

* * *

باچنین بختی که خودهم دشمن جان‌خودم

ساده لوحی‌بین که‌خواهم دوستدار من‌شوی!

رومی:ـ گرگین بیگ اصفهانی ابن سیاوش سلطان رومی الاصل‌است، از این وجه رومی تخلص نمودـ از مشاهیر دور شاه عباس ماضی بود، وباتقی اوحدی مطارحه و مناظره داشت. و بعضی تخلص وی رزمی بزای معجمه بجای‌واو آورده و قاضی اختر آنرا از قبیل‌تصحیف شمرده، ازوست:

بقدر دوستیم درد ده که تا دانم — باعتقاد توام مهر تا چه مقدارست

یا کاکل مشکین تو یا زلف تو دارد — احوال دل بی‌سر وسامان ز که پرسم

رونق:ـ کریم دادخان لکهنوی ابن دادخان ست؛ این هر دو از مولدخود که‌موضعی‌در حوالی‌کالینجر بود. بریدندو به لکهنو رسیدند. رونق اکتساب‌علوم‌از علماء لکهنو نموده و بعمر هفتاد سال جادهٔ آخرت پیموده. اوراست:

آفتی یا که بلائی چه کسی زانکه چو زلف

هر که پهلوی تو بنشست پریشان برخاست

زود در یاب گر آهنگ عیـادت داری

که طبیب از سر بیمار توگریان برخاست

• • •

خوش‌آندل که از کس غباری ندارد — به نیك و بد خلق کاری ندارد

چه در گیردش شعلهٔ آه بلبـل — دلی کز گلی خار خاری‌ندارد

مشو رنجه بیهوده ناصح که(رونق) — بعشق بتان اختیـاری ندارد

خواهم که به بند خم گیسوی تو باشم
آزاد ز دین گردم و هندوی تو باشم

رونقی:- اوستاد ابوالمؤیدبخاری- ازارباب علم و فضل بودمدتی‌بعسرت گذرانید آخر منطوق ان مع‌العسر یسرا دید. از وست:

جانی ست تیغ یار که در اینچنین شگفت
جانی کزان بود تن و جان همه خراب

رونقی همدانی:- از اقران اختری یزدی و اقربای ابوطالب کلیم بودو در عهد شاهجهان بادشاه بهندوستان رسیده بهم‌طرحی و هم بزمی اینها حظی‌میربود و در سال هزار و بست و شش بعراق معاودت کرد و بار دیگر درهندوستان‌آمده همین‌جا در گذشت- درفن موسیقی مهارت کامل داشت. اوراست:

تا در آمد از در ما آتشین رخسار ما شمع روشن‌میکنند از سایهٔ دیوار ما

. . .

رفو کردیم چاك سینه را تا رفت دل بیرون
چو آن مفلس که از شرمندگی بندد دکانش را

. . .

دل پیش روی یار تماشا گه من ست آئینه در برابر گلزار گلشن ست

. . .

چه سود اگر مژه بی پارهٔ جگر باشد شکسته باد نهالی که بی ثمر باشد

. . .

باز خون از جگرم دیده تمنا دارد ابر چون خشك شود چشم بدریا دارد

. . .

بگاه گریه بسویم گشوده شد چشمش
که دلگشائی مست از هوای تر باشد

زبس گردید رنگین ز آب چشم خون فشان من
گلستان را گل روی سبد شد آشیان من

رهائی اردستانی:— یا ماوراءالنهری بود. ازوست:

در کشتن اسیر محبت گه عتاب شمشیر کار جنبش ابرو نمیکند

رهائی رازی:— یا تورانی ست. ازوست

غنچه را در سخن آورده دهن می گوید
میفشاند گهر از لعل و سخن می گوید

رهائی سبزواری:— معاصر تقی اوحدی‌ست.

دل که با داغ توسر گرم‌ست مرهم دوست نیست
سر که فتراك ترا خواهد بگردن دشمن‌ست

رهائی:— ملا سعیدالدین هروی از احفاد شیخ زین‌الدین خوافی بود، در عهد اکبر بادشاه بهند رسیده مثنوی «منظور انظار» بوزن «مخزن اسرار» بنام آن بادشاه مصدروموزون نمودو بانعام‌شاهی تمتع وافی ربودوهمین جا بودتاطائرروحش از پنجرهٔ اسطقسی رهائی یافت. ازوست:

جفا همین نه از آن شوخ بی وفا دیدم
ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
تو ای رفیق ز درد دلم نه ای آگاه
که من از آن بت نا آشنا چها دیدم

رهبان:— میرزا محمدقلی اصفهانی خلف ملاعبدالله طبیب ست کتب طبیه از برادر بزرگ خود میرزا محمدنصیر خوانده و در شاعری با «رفیق» و «آذر» هم طرح مانده است:

صبح ست فصل باده و بارانم آرزوست
دیدار یار و صحبت یارانم آرزو ست

رهی:— آقامحمد علی اصفهانی از وطن بهندوستان آمده ازاوست:

چندم گذرد شبها تا روز به یاربها
یا رب بودم روزی کاخر شود این‌شبها؟

. . .

تا کی بود بحسرت چشمم براه ماهی
یا رب مباد هر گز چشم کسی براهی

رياضي:ـ زاد و بومش قصبه زاده‌ست مضاف بخراسان وی از حضور سلطان حسین میرزا بقضای قصبهٔ زاده مأمور بود و بعد عزل از آن عهده بمنادمت سلطان عز امتیاز یافت و وقائع زمانهٔ آن‌سلطان بکمال خوبی دررشتهٔ نظم کشیده منظور انظار عاطفت شاهی گردید و در سنه احدی و عشرین تسعمائه (۹۲۱) بـریاض رضوان خرامید.

بر دهانم زند آنشوخ و کناری گیرد
در میان چون سخن بوس و کناری گیرد

***

«زغمزه بر جگرت تیر ها زنم» گفتی
ولی چه سود که هر گز بدل نمیگوئی

باب زای معجمه

زاری:ـ سید علي لکهنوی ابن مولوی غلام ضامن برادر مولوی غلام ثامن رضوی ـ ازدوستان قاضی اختر بود یکی از اجدادش ازاصفهان به فرخ آباد رسیده رحل اقامت انداخت، واولادش ازآنجا دل بر کنده قصبهٔ جهلوتر را که در ملك اودست مسکن ساخت، واب و عم زاری بدامن دولت نواب معتمدالدوله آقامیروزیر غازی الدین حیدر اولین بادشاه ملك اود در شهر لکهنو اقامت گزید وزاری همین جا بذروهٔ استعداد رسید: او راست:

ای نکته هـای سر مهان در دهان تست
وی را ز غیب بسته بکنه لبـان تسـت
او بـر سر جفـا ست با غوای مدعی
هشیار بـاش دل که دم امتحـان تست
...
هر صبـح و شام بگـر دم بکوی تو
باشد که گاه بنگرم از دور سـوی تو

زاری:ـ منشی منولال از کایتهان طباع شهر لکهنو بود و اولاً پیش میر قمرالدین منت و آخراً بخدمت میرزا قتیل زانوی تلمذته نمود صاحب‌دیوان‌ست.

او راست:

کدام نالۀجانسوز کرده‌ای زاهد — که از فغان توزاری بمحفل‌افتادست

خوردیم آب کوثروازسلسبیل‌هم — فیضی ز منت ست بمن از قتیل هـم

زاهد: محمد زاهد هروی‌ـ شایدهمان میرزاهد مصنف «زواهد ثلثه» باشد

مژۀ شوخ کسی بر سر جنگ ست اینجا
شانۀ مو به تنم زخم خدنگ ست اینجا

بی صدا نالۀ ما چون جرس تصویر ست
سرمه گون چشم کسی دردل تنگ است‌اینجا

زاهد:ـ میرزا قاسم خان اصفهانی از اکابر عباس‌آباد اصفهان وشاعر عهد شاه سلیمان ست،

میان کعبه و دل فرق اینقدر بـاشد
که دل خراب چو گردید بیت معمورست

مرا بچهرۀ سبـزان نظر زیاده بـود
که نو خط ست رخ سبز گرچه ساده بود

زائر :ـ زائر حسین عظیم آبادی خلف‌الصدق ملا محمد نصیر ازارباب‌علم و فضل و تقوی‌بود، و شرف حج و زیارات دریافته و در سنه ثنتین و ثمانین ومائه و الف (۱۱۸۲) بزیارت بیت‌المعمور شتافته، اوراست:

می توانی بدمی کار مرا ساخت چو شمع
ما نه آنیم کـه دشوار بود کشتن ما

...

گر جان برود ترك محبت نتوان کرد
ما را ز پی عشق تو جانی دگری هست

...

ز کعبه عشق بتی سوی دیر برد مرا
خجل ز روی عزیزان حق پرست شدم

زائر:ـ میرزا آقاجان لکهنوی‌خودرا از احفادمیرزا محمد رفیع‌باذل‌میشمرد و در زمرهٔ کتابخوانان و روضه خوانان لکهنو معدود بود «حمله حیدری» خوب میخواند و تا تألیف «آفتاب عالمتاب» بعمرشصت سال در قیدحیات‌بود. اوراست:

بر فلك رفت آه و زاری ما — عرش لرزد ز بیقراری ما
در رهت کم‌زخاك و خاشاکیم — خاك بر مـا و خاکساری ما

...

عمرها شد که در افروختن و سوختنیم — دل ما اخگر ما سینهٔ ما مجمر ما

...

سر زد از شورش دل آه شرر بار چـنان
کز زمین تا بسر چرخ کهن شعله کشید
این شفق‌نیست که برچرخ گرفت‌ست قرار
شعله های دل پر حسرت من شعله کشید

محفل آرای مرا جلوه گری بود غرض
بزم بر هم زدن حور و پری بود غرض
ذات خیر البشر از نور حق آمد(زائر)
مظهر حق بلباس بشری بود غرض

زائر اصفهانیه:ــ در « آفتاب عالمتاب» گفته که‌از زنان پاك نهاد بودو همچنین ست در « نشتر عشق» و « نتائج الافکار » و در « شمع انجمن » نوشته که زائری ماهر مستعد بودو این عبارت برا نوثت وی صراحت نداشت لهذا اینجاذ کرش اتفاق افتاد.

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام
خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
کارمن بی‌تو بجز خون‌جگر خوردن‌نیست
طرفه کاری که بخون جگر آموخته ام
شیوۀ عاشقی و رسم نظر بازی را
همه از مردم صاحب نظر آموخته ام

زائری‌مشهدی:ـ از زائران‌حظائر مضامین‌پاکیزه ست.

مرا سرویست در دل کرده جادرچشم روشن هم
چو گل پاکیزه رخ همچون صباپاکیزه‌دامن‌هم

زبیده خاتون بغدادیه:ــ بنت جعفربن ابوجعفر دوانیقی و حرم محترم هارون الرشید خلیفه عباسی ست‌ــ در استجماع فضائل و محاسن صوری و معنوی سر آمد نسوان زمان بود و حسنات و مبرات بسیاری‌از وی‌ظهورمی‌نمود، نهرما بین حرمین شریفین یادگار اوست، طبعی موزون داشت در عربی و فارسی و ترکی بانشاد قصائد و اشعار فصیحه طبیعت می گماشت، پسرش امین رشید بعد پدر بر سریر خلافت نشست و چهار سال بفرمانروائی بسر برد، تا آنکه برادر غلاتی وی مأمون رشید بروی‌خروج نموده بقهر وغلبه زمام خلافت بدست آوردوامین‌مغلوب را بقتل‌رسانید، همین زبیده این رباعی را در مرثیۀ پسر مقتول برشتۀ نظم کشید

ومیخواندو اشك از دیدهٔ غم دیده می بارید:

ای اهل جهان عظیم ناخوش بی تو   بغداد پریشان و مشوش بی تو
رفتی تو و من بی‌تو بماندم فریاد   تو درخاکی‌ومن‌بآتش‌بی‌تو(۱)

زخم: ـ حاجی‌محمدابراهیم مشهدی‌ـ دلش مستفیض از فیض سرمدی بود.

ز شوخی آنچنان گرم از پی نخجیر برخیزد
کهوحشت ازغزالان چون رم ازتصویربرخیزد

زکیا: ـ از ازکیاء قم بود.

ز آشنائی مردم شدیم بیگانه   خوشا کسیکه غریبانه‌در دیارخودست

زکی: ـ ساکن‌بریلی، قاضی اختر را باوی ربطی بود و از اوست:

بی قراران‌را تسلی از نگاه یار نیست
زهر قاتل داروی درد دل بیمار نیست

. . .

ره گرفت ست هوای چمنستان از من
میرود موج صبا بر زده دامان از من
شوق یك پیرهن از بهر دو تن می‌سازد
دامن از یار نمانده است و گریبان ازمن
دم عیسی قلمم یافت (زکی) بعد کلیم
زنده شد لطف سخن باز بدوران از من

زکی: ـ لطف‌الله کاشغری از ستایشگران سلطان سنجرست. ازوست:

ای زلف تو هم گشاده هم بافته خوش
گاهی گرهی زده گهی تافته خوش

---

(۱) اول بارست‌که میشنویم زبیده خاتون شعر فارسی گفته است؛ باز اگرمینوشت که مادر مامون شعر فارسی گفته است چون ایرانی بوده استبعاد نداشت. آدمیت

هم زلف تو دیده از رخت روزی نیك

هم روی تو از زلف شبی یافته خوش

وله رباعی

یا رب چه ظریف و ماهر و ترك است آن

کز عکس رخش تیره بود ترکستان

گر بوسه ستانی برد از ترك ستان

و انگه ستان که باشد آن ترك ستان

زکی:۔ ملا محمد سعید اردستانی از شعراء عهد شاه عباس ماضی ست بسیر هندهم رسیده بود رباعی ازوست:

یکچند مرا بخت بد از بیراهی افگند ز رنجش تو در گمراهی

بپذیر که آورده ام اینك امروز صد گونه خجالت بشفاعت خواهی

زکی:۔ مولانا عبدالله نهاوندی۔ جامع علوم ظاهری و باطنی ومنبع فیوض صوری و معنوی بود، قاضی بیضاوی از تلامذهٔ اوست در سنه سبع و ستمائة (۶۰۷) بجوار رحمت ایزدی پیوست، و او بذوالموتین شهرت دارد که قبل از وفات خود وصیت کرده بود که هر گاه روح ازتن من پرواز خواهد نمود استفتائی از مصر خواهد رسید، آنرا بدست من باید داد که جوابش خواهم نوشت۔ روزیکه ملا ازین دارفانی رحلت فرمود واورا بر تخت غسل میت نهادند استفتاء مذکور رسید بعض ارباب عقیدت برطبق وصیت کاغذ استفتاء بردست ملا مرده گذاشتند وهماندم بر خاست وقلم ودوات طلبیده جواب باصواب نوشت باز بخوابید و همچنان میت گردید:

از کلام اوست:

در عالم بیوفا دویدیم بسی بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی

تا زانهٔ روزگار خوردیم بسی از دست دل بی ادب پر هوسی

زکی:۔ مولوی میر محمد مهدی بریلوی۔مردی معمر وشاعر پخته کار بود.

رخ گلگونت از عشاق پوشیدن نمی باید
تو کاری میکنی یارا که کردن را نمیشاید

زلالي اورگنجي:- همچنین‌ست در «نگارستان سخن» و در «آفتاب عالم تاب» ست که او در وطن دکان سرکه فروشی داشت و در «شمع انجمن» آنرا خوارزمی و محل اکتساب علومش هرات نوشته و این دو بیت از کلام وی آورده که یکی از آن در «نگارستان» و دیگری در «آفتاب عالمتاب» بنامش مرقوم‌ست

تنها نصیب من غم و درد حبیب نیست
از هیچ درد و غم دل ما بی نصیب نیست

. . .

نخواهی کرد بـاور خار خار سینهٔ چاکم
مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم

زلالي تبریزی:- صبیحی ملیحی موزون قامت بود وبه امداد سخنوران عشق مشرب بسخن سنجی مشتهر گردید. اوراست.

از خون من امروز کفش گر نه نگارست
فردای جزا دست من و دامن یار ست

. . .

بشنو این نکتهٔ سنجیده ز غم خوردهٔ عشق
که به از زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق

زمانامازندراني:- در سخن گستری سلیقهٔ درست داشت.

عروس یکشبهٔ دهر را وفائی نیست تو نیزی‌یکشبه کام دل از جهان بر دار

زمانا:- نقاش حناتراش‌اردستانی - که «در نشتر عشق» آنرا زمانی به یاء نسبت‌نوشته، شاعری خوش گفتارست و «انور» هم تخلص اوست‌و بعضی او رابه اشتباه اتحاد تخلص زمانا دانسته‌اند که فریبی هم تخلص میکرد وطنش اصفهان بود و بعضی انور و زمانا نقاش را دو کس انکاشته دوجا ذکر کرده.اوراست:

یك‌خنده چو گل نـامزدم ساخته بودند
چیدند مرا غنچه و آنهم ز میان رفت

✿ ✿ ✿

قصد قتلم گر کنی‌بدنامئی خواهی کشید
زانکه تا خنجر برانی انتظارم میکشد

* * *

گر وحشیانـه از روش خلق میـرمم
عذرم بسی بجاست که آدم ندیـده ام

وله رباعی

امشب که رخش بزم فروز من و تسـت
خوش باش ای دل که وقت‌سوز من وتست
بنشسته و جـز شمع کسی پیشش نیست
پـروانه بیا که روز روز من و تست

ایضاً

در عرصهٔ دهر آدمی پیدا نیست | ور هست در و بجز کمی پیدا نیست
عالم بسـواد چشـم خوبان‌ماند | کش مردم‌هست و مردمی پیدا نیست

زمان:ـ سید جناب‌علی‌بن میر غلام خضر متوطن بردوان از قصبات بنگاله بود ودر صرف ونحو عربی بقدر ضرودت دستگاهی داشت و در سرکار انگریزی‌از عهدهٔ سررشته داری تا منصب صدرالصدوری عروج کرده، قاضی محمدصادق‌خان‌اختر اورا از دوستان صادق شمرده. ازوست:

هر کس ازین گلستان دل شاد رفته باشد
چون سرو چیده دامن آزاد رفته بـاشد

. . .

بآه و لاله دلم را گرفت تنگ نفس | کند در آینهٔ صاف کار رنگ نفس

دلم ز جنبش آهی شکسته میگردد بود بشیشهٔ من چون‌حباب‌سنگ نفس
ببست تیز نگاهش ره فغان (زمان) کشد چگونه‌از آن‌چشم‌شوخ‌وشنك نفس

. . .

نگاه چشم شوخ آن بت خود کام‌میخواهم
غزالان راز بهر خود چو مجنون رام‌میخواهم
تماشای نگاه چشم مستش سر خوشم دارد
بباغ حسن او سیر گل بادام میخواهم
(زمان)هر گز علاجی‌نیست‌این بیتابی دل را
در آتش همچو سیمابم اگر آرام‌میخواهم

زمانی:— حاجی محمدزمان کفش‌دار —از خطهٔ اصفهان‌ست:

جام بلور از خم شراب بر آمد ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد

زنبیل بیك:— ابن اصلان بیگ خان گرجستانی‌ست که درعهد شاه عباس ماضی بحکومت‌مرو سرفرازی داشت

زغنچهٔ‌دهنت بوسه‌ای‌بخواب گرفتم نمردم و ز گل آرزو گلاب گرفتم

زوار:— شیخ محمدماه غازی‌پوری وطنش‌قصبهٔ سرونی دو کروهی‌شهر غازی‌پور است بعد بیعت بردست شیخ محمدفاخر زائر الله‌آبادی تخلص سابق را که نسیم بود بزوار متبدل ساخت.

در همه خوش نگهان جای تو بالا کردم مردم دیدهٔ خود کنده‌ترا جا کردم

زوزنی:— موزون طبعی از اولاد ملك زوزن بوده.

شب عیدم بقدح کرد اشارت مه نو من و میخانه دگرجان گروو‌جامه گرو

زیانی:— میرزا ابوالقاسم برادر میر عنایت‌الله اصفهانی که از طرف نادر شاه‌بوزارت کرمان‌ممتاز بودازوست:

دلی دارم درون سینهٔ تنگ چو مرغ نو قفس با خویش در جنگ

رباعی

در سینه ام آه سر کشی بود چه شد در جان داغی ز مهوشی بود چه شد ؟
طور دلم از تجلی عشق تهی ست در وادی ایمن آتشی بود چه شد ؟

ایضاً

مجنون دل آزردهٔ بی صبر و قرار میگشت بکوه و دشت با نالهٔ زار
خار و خس دشت را بمژگان میرفت تا ناقهٔ لیلی کند آسوده گذار

زیرك:ـ گوبند رام‌پندت‌لکهنوی ـ طبع رسا و فکر فلك فرسا داشت شیخ محمدعلی حزین لاهیجی در قطعهٔ زبان بهجو کشامره دراز کرده بود این زیرك بمعاینه‌اش بهم بر آمده در جوابش قطعه‌ای گفت و بسیاردراز نفسیها نمود، چنداشعار هردو قطعه‌برای‌تنزه مردم دیدهٔ ناظرین مرقوم‌میشود، بعض اشعارقطعهٔشیخ‌اینست:

شرح قومی شنو از من که ندازند نسب
ادب و شرم و حیا غیرت از ایشان مطلب
همه حمامی و دلاك بود اعلایش
مابقی دلـّه و ساد و دگر اربـاب طرب
در حسب نامهٔ شان از همهٔ خلق جد است
در نجابت بعز از پتل رسانند نسب
کس ندیده بوطن مردن کشمیری را
در جهان چون صف مورند روان‌دانه‌طلب
یك از ین قوم ندید ست دو نوبت کشمیر
بر نگردد چو ز سوراخ بـر آید عقرب
پی یک حبه دوانند شتا بـان بدمشق
نزد ایشان دو قدم راه بود تا بحلب
بی سبب نیست اگر دوستی اظهار کنند
بعداوت چو در آینـد مجوئید سبب

در محبت چو ذباب و بمروت زنبور
بسخاوت چو غراب و بشجاعت ارنب
جزو نظمی که کند خامهٔ ایشان تحریر
هزج و سالم آنرا همه بینی اخرب
گر کشند از تن زارت‌چوشپش خون‌چه‌غریب
ور برند از کفت ایمان چه‌بعیدوچه‌عجیب
کفش و پا جامه نماند بیکی‌ازعجمی
لنگ عمامه تمامی برد از اهل عرب
تا نمیزاد ز دنیای دنی کشمیری
کاش این قحبه سترون بدی ابلیس‌عزب

و بعض ابیات از قطعه زیرك اینست:

شهسواریکه بدشت سخن از طبع روان
تاخت چون قدسی و طغراءوجلالا اشهب
واصف خطهٔ کشمیر شد و سکانش
که عجیب‌ست و غریب اند عجم‌تا بعرب
آدم آنست که گوید ز بهشت و غلمان
هر چه آید بدل از معنی و لفظش برلب
نه که چون مرتدمجهول فرومایه فضول
نه که ازخلق خوشش بهره بودنی‌زادب
باشد از نقص خرد بیده در عالم شعر
بر خلاف همه ارباب کمالش مشرب
چند در پنبهٔ ابهام نهم دُرّ سخن
فاش گویم که کدامین‌بود آن بدمذهب

شیخ شیطان که حزین نام وخطابش آمد
در سخن یافت درین جزو زمان تامنصب
بی حیا آب نه در چشم و نه بر رو دارد
خاك او ساخت مخمّر زپی خجلت رب
قلتبان چون ندهد ساق عروسان سامان
میهمان جفته زنانند بخوابش هر شب
همچو پیکان بدلش غیر دل آزاری نیست
چو کمان خم نشود پیش کسی جزمطلب
خانه‌اش نی بفلك هست و نه برروی زمین
سر بسر خانه‌برانداز چورأس ست وذنب
ساکن دیر شد و زائر بت خانهٔ هند
غور کن بودن او را ببنارس چه‌سبب؟
کیست درشیطنت ای شیخ بگو اوستادت
که عزازیل بود پیش تو طفل مکتب
فتنه ها زاد بایران ز وجودت شاید
مادرت ام خبائث شده چون بنت عنب
چون تو موذی نبرد راه دگر ره‌بوطن
روی سوراخ ندیدست دو نوبت عقرب
حرف بد جز بزبان و لب بدکی آید
بد اگر درحق نیکان تو بگوئی‌چه عجب

ولہ قطعه در مذمت شاهزاده دهلوی

گر چنین ای همای اوج کمال — مرغ بازی تو اختیار کنی
من ببانگ بلند می گویم — خانه را بر خروس‌بار کنی

زینت‌نطنزی: - سید ابوالحسن از سخنوران عهد شاه عباس ماضی بود

همچنین ست در «آفتاب عالمتاب» ودر« نگارستان سخن» او را لنبانی نگاشته ودر «شمع انجمن» زینتی بیاء نسبت مرقوم‌ست، از کلام اوست:

اشکم افروخته شمعی که شرارش خونست
آهم آراسته باغی کـه بهارش خون ست
زینت آن غمزه دلیر ست دلیری نکنی
حذر از ناوك پـر کار که کارش خون‌ست

زینتی بدخشانی:- سید عالی نسب بود.

هر گه رسم بخاك در مرتضی علی — جان را فدا کنم بسر مرتضی علی

زینتی بلیانی:- معاصر تقی‌اوحدی‌بوده و تحصیل‌فضائل در استر آباد نموده از اینجاست که‌در «نگارستان سخن»و بعض نسخ‌دیگر این‌فن‌اورااستر آبادی‌شمرده

بکف تیغ جفا سویم عتاب آلوده میآید
من از هجران او جان داده‌ام بیهوده آمد

زینتی سبزواری:- ملازم بارگاه محمد ظهیرالدین بابر پادشاه بود.

صنوبر تا ز خدمتگاری قدت جدا مانده
شده دیوانه و ژولیده مو سر در هوا مانده

زین خان کوکه اکبر آبادی:- از امراء عهد اکبر بادشاه است و مـادرش مرضعهٔ پادشاه بود و مزار و آثارش هنوز در اکبر آباد باقیست و در«آفتاب عالم تاب» او را هروی نوشته ودر «نگارستان سخن» همین یك کس را یکجا زین خان کوکلتاش و دگرجازین کوکه آورده ازوست:

گریان بکوی دوست نشینم بروز غم
چندانکه رحم در دل دشمن بر آورم
آرامشم نمی دهد این چرخ کج خرام
تا رشتـهٔ مراد بســوزن در آورم

از امتداد هجر بدان خوشدلم که یار
گوید تو کیستی که فراموش کرده‌ام

وله رباعی

در هجر من از طرب کناری دارم   با ناله و آه روزگاری دارم
غم بر سر غم ز غمگساری دارم   با اینهمه غم خوشم که یاری دارم

زین:- زین‌الدین محمود اصفهانی- از معاریف حکما بود و در عهد اکبر بادشاه در هندوستان آمده بعد زمانی عود بوطن نمود. رباعی:

علم ازلی آب و گل من چو سرشت
تخمی ز بد و نیک عمل در وی کشت
او عالم و من معترف کردهٔ زشت
کاتب گنه مرا چه بیهوده نوشت!

أیضاً

شد فصل بهار و موسم صاف خم ست
مخموران را چشم بر اطراف خم ست
جز در کف ساقیان گلچهر مجوی
عنقای فراغتی که در قاف خم ست

زین:- زین‌العابدین خان خلف نواب آصف جاه‌عالی دستگاه بود.

زخمهای سینهٔ ما آشنا با ناخن ست
روی بهبودی ندارد زخم‌ماتا ناخن ست

. . .

تا نگسلد زهم‌زخط سبز گلرخان   شیرازه بست دست قضا بر کتاب حسن

زین:- مولانا زین‌الدین خوافی‌ست که‌در سنه ثلث‌و ثلثین وثمانمائه(۸۳۳) بمرض طاعون رخت از سرای فانی بست. اوراست

آتش بمن اندر زن سوز دلم افزون کن
این دود وجودم را از روزنه بیرون کن

زین:- میر زین‌الدین صوفی هروی از ارباب فضل و کمال بود. رباعی:

در جستن جام جم جهان پیمودم　　روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم　　خود جام‌جهان‌نمای‌جم‌من‌بودم

باب سین مهمله

سابق:- حاجی فریدون‌اصفهانی. از طبقهٔ اتراك و سخنوران عمدهٔ عهدشاه اسمعیل صفوی‌ست در عهد عالمگیری از وطن بریده بهندوستان رسیده· از وست:

حسن چون تاب‌دهد زلف‌خود آرائی‌را　　شمع سازدوصف مژگان تماشائی را

...

هر کجا (سابق) ز جوش بی‌خودی گم میشود
در سر کوی تو می گیرد سراغ خویش را

...

در هرشکن زلف توصد نافه نهان‌ست　　گوئی‌زده‌ای‌قافلهٔ‌چین وختن را

...

بیدماغم خانه آرائی نمی‌آید زمن　　سیل گاهی میکشد جاروب‌این‌ویرانه‌را

...

مرهمی نیست که در حقهٔ خاموشی نیست　　نفس آهسته زدن بخیهٔ‌چاك‌دهن‌ست

...

سوختم از رشك باز امشب غمش مهمان کیست
یارب آن آتش که میسوزدمرادرجان کیست؟

...

از نگاه‌سرمه‌سائی‌می‌توان خاموش کرد　　گر نمیخواهد دلت‌آوازها گرددبلند

...

مست وبیباك ووفا دشمن‌وخنجربر کف　　خوب می‌آئی اگر رحم‌شفاعت نکند

بسکه در راه‌طلب گرم‌روان سوخته‌اند جاده‌شمعیست که‌ازهردوسرافروخته‌اند

. . .

بزیر تیغ ز جلاد بوسه می طلبم شراب شوق تو ما را چه بیمحابا کرد
مرا بترك تـو تعلیم میکندناصح اگرچه خود نتوانست ترك دنیا کرد

. . .

نونهالی زین گلستان هر زمان سر میکشد
دل نمی داند که درپای کدام افتد بخاك

. . .

بعد عمری کامشب آزادم ز بندبیخودی مدعا ناگفته در بند جواب افتاده ام

* * *

کی سر عاشق بهر محراب می‌آید فرو شد خدا ساز ازبرای ما خم ابروی او

. . .

چو گل شکفته بصد آب‌ورنگ‌می‌آئی ز شهر آئینه یا از فرنگ می آئی ؟

. . .

میخواهمت که عاشق زار کسی شوی ای ترك صید پیشه شکار کسی شوی

. . .

کیم من مفلس مسرف بنقد قلب محتاجی
چنان‌دل میدهم از کف که‌بسیارست‌پنداری

ساجد:ــ منشی‌فضل‌الله متوطن قصبهٔ ساندی ازاعمال ملك‌اود بود وباقاضی اختر دم دوستی میزد. ازوست :

بر لب بام افگنی چند برخ نقاب را غلغلهٔ کسوف شد نامزد آفتاب را

. . .

ناتوان شد در فراقش تا دل بی تـاب ما
خیزد و افتدز بس بی طـاقتی فریاد ما

با دُرِ گوش تو کارست مرا — خانه بر دوش قرارست مرا

. . .

دل از فسردگی طبع من در آزارست
ز شیر دایهٔ بیمار طفل بیمارست

. . .

با زلف تو تا فتاده کارم — آشفته و تیره روز گارم

ساحر:— شیخ فضل حق عرف غلام مینا ابن شیخ فضل امام متوطن قصبهٔ کاکوری— ازاولاد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود، کسب علوم ظاهری و باطنی در خدمت جناب مولاناشاه عبدالعزیز دهلوی و شام غلام علی نقشبندی دردهلی نمودومشق سخن از شیخ غلام همدانی مصحفی کرده ـ میرزا قتیل میگفت که ساحر شاگردمصحفی نیست بل اوستاد اوست، و الحق که درنظم و نثر نظیر خود نداشت ودرسنه خمسین از مأة ثالث عشر (۱۲۵۰) مینای جسم را از صهبای جان خالی داشت. او راست:

جداز کویت بخاك هر جافلك سپارد من حزین را
زاشك و آه شرار افشان در آب و آتش کشم زمین را
نوشته کلك قضا بنامم برات سوز و گدازعشقت
چگونه اکنون توان ستردن بسعی کزلك خط جبین را

. . .

اینست در ایام اسیری هوس ما — صیاد گذارد بگلستان قفس ما

بهرزمین که مزار غنوده بختان بود — همشیهٔ سبزهٔ خوابیده اززمین برخاست
نشست یا ردم نزع بر سر بالین — قیامتی عجبی روز واپسین بر خاست
مگر شکسته پری یاد آشیان میکرد — سحرز کنج قفس نالهٔ حزین برخاست

نشان تیر تو باشیم گر کمان اینست　　جگر بزخم فروشیم اگر سنان اینست

...

کار ادب رسید بجائی که روز وصل　　اشکی که بود بر مژه غلطیدنی نبود

...

تاصبح دل خون شده در سینه طپان بود
ای مرغ شب آهنگ نوای تو سنان بود

***

جگر خون کند نالهٔ عندلیبی　　که در فصل گل آشیانی ندارد

هر رگ ابر ز مژگان ترم ساخته‌اند　　برق رخشنده ز آه جگرم ساخته‌اند

...

لخت دل بر یکدگر در دیدهٔ تر یافتم
من درین دریای خون کبریت احمر یافتم
میخلد هر دم خیال نوك مژگانت بدل
من برات زندگی بر نوك خنجر یافتم

...

بنوك هر مژه صد پارهٔ جگر دارم　　نهال گلشن عشقم همین ثمر دارم

...

گوهر به پیش آن دُر دندان به نیم جو
یاقوت سرخ با لب خندان به نیم جو

...

امید یك دو سه زخمی ز خنجرت تا چند
دل گرفتهٔ ما را شکفته کن گاهی

با آنکه صد خدنگ تو درپهلویم نشست دارم بدل هنوز مقـام سنان تهـی
دل تا جگر پرست ز داغ جفـا ولـی دارم زداستان شکایت زبـان تهی

ساحری‌تركـ اوقات بسیر و سیاحت ربع مسکون میگذرانید . . .

رباعی

ای آنکه دلت را خبری از من نیست تا مینگری خود اثری از من نیست
رحمی بدلم کن‌منگر کاین دل کیست انگار که هست ازدگری‌از من نیست

ساحری:ـ محمّدقاسم تونی از هم عصران تقی اوحدی بود. رباعی:

دل ساغرهجران توخوردن‌نتوانست جان را بلب آورد و سپردن نتوانست
خلقی همه جانها بتمنای تـو دادند بر خضر ستم رفت که مردن نتوانست

ساطع:ـ ملا ابوالحسـن ابن ملاعلی کشمیری و شاگرد میرزا داراب بیگ جویاست ـ اولاً ملازم اسلام خان میر آتش بهادر شاه بادشاه دهلی بود و « گلشـن اسلام» بنامش‌مرتب نمود، بعداز آن بمدح صمصام الدوله قصیده‌های بلیغه گفتـه بجائزه‌اش سیورغالی در وطن حاصل نمود و مثنوی«جنگ فیلان» بکمال لطـافت موزون نموده بحضور محمّدشاه بادشاه گذرانید و بجائزه معتدبه مشمول عطاء شاهی گردید و « برهان قاطع» را انتخاب زده « حجت ساطع» نام گذاشت ودر سنه‌ست و خمسین از مأته ثانی عشر (۱۱۵۶) رخت ازینعالم برداشت. ازوست:

عندلیبان را بود دور ازتودر گلزارها همچو آتش در نیستان ناله در منقارها

* * *

زهر زخمیست جوی خون روان از تیغ‌او ما را
شهیدش کربلائی میکند دامـان صحرا را

. . .

ما شهادت طلبان حسن ادا میخواهیم قبضهٔ تیغ قضا کن گره ابرو را

. . .

بعد مردن نرود مهر تو از ما که کفن آتش شوق شهیدان ترا دامانست

دهن تنگ تو گویا بگلستان خیال غنچهٔ باغ عدم در چمن امکان ست

. . .

شفقی گشت هوا تا بگلستان رفتی بسکه ازشرم تو رنگ ازرخ گلها برخاست

✿ ✿ ✿

طرز چشم تو تغافل نگهی ست خلق کج لازمهٔ بیمار ست

جان شیرین لب او خنده بها نستاند طمع بوس گدایان چه زیاد ازدهن ست

. . .

اعتمادی نیست انس طائر اقبال را این کبوتر هرزمان مشتاق بام دیگر ست

. . .

دو عالم بر شکوه کبریای عشق تنگ آمد
جهانی دیگر ار باشد توان ازخویش بیرون شد

. . .

مرا عشق مجازی از حقیقت کی کند غافل
دهان غنچه را بوسم کزو بوی تو می آید
چشم بر سرو خرامان تو گل از شبنم
یکی از آبله پایان تو گل از شبنم
وقت آنست که دندان بجگر افشارد
پیش لعل لب خندان تو گل از شبنم

وله رباعی

مفتم نه ز جام عشق مستی دادند کاین نیستیم بقدر هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم ازدست ارزان نه متاع تنگدستی دادند

ساغرعظیم آبادی: نامش مولوی غلام علی- در اقران خود از ممتازان و مستعدان علم فارسی ست و طرز سخن سرائی از اوستادی مولوی محمد احسن احسن

بلگرامی اخذ نموده. ازوست:

تا یافتم ادای تو از غمزه‌های گل دارم سر نیاز چو بلبل بپای گل

ساغر لاهوری:- ساغر کش مصطبهٔ سخن بود.

باشك نا امیدیها چو شمع انجمن رفتم
بریدم آنقدر از خود که از جزو بدن رفتم

دل ساغر بجوش آمد زجور تیغ خونریزش
فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من رفتم

ساقی:- میرزا شاه حسین اصفهانی- دراصل از گروه معماران بودودر عصر سلطان میرزا پیشهٔ میوه فروشی اختیار نمود و بیاوری بخت بیدار درعهدشاه اسماعیل صفوی بمنصب وزارت عروج کرد- بسکه مطایبه و مزاج بر مزاجش مستولی بود شرفا ازینمعنی بوجه رذالت ذاتش می رنجیدند- چنانکه روزی شاه قلی بیگ بخنجر اورا شهید ساخت اوراست .

شام غم غیر سگ کویش که با من یار بود
هر که را دیدم ز یاران بر سر آزار بود

ساکت:- شاه ابراهیم یزدی مردی بزرگ بود ازاوست :

دل برای خود نمی نالد در ین وادی عبث
این جرس گم گشته‌ای دارد که شیون میکند

. . .

این وصیت کرد بلبل چون لب از فریاد بست
«در چمن آرامگاه من بزیر گل کنید»

ساکتی قمی:- از احفاد عبدالله انصاری قدس سره بود.

اگر نظر سوی غمخواره ای کنی چه شود
بلطف چارهٔ بیچاره ای کنی چه شود

سالار کشمیری:- مادام الحیات در دهلی بملازمت نواب خان دوران خان

گذرانید. ازوست.

از تنگی آن دهن چه گویم   گنجایش گفتگو ندارد

. . .

میرساند بتو پیغام ز جان سختی ما   دم شمشیر تو هر گاه که بر می گردد

. . .

خوشا روزیکه بر پای تو سر گرم نیازافتم

دم بر خاستن چندان روم ازخود که بازافتم

سالک‌اصفهانی: مالک اقلیم خوش بیانی‌ست.

جستجوی دگری داشت چو پرسیدم ازو

منفعل گشت و بمن گفت ترا میجویم

سالک: ـ سید غلام حسین اورنگ آبادی خلف سید شهاب‌الدین ولدسید محمداسحق‌بغدادی ـ از اولاد شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره‌بود ـ ولادتش سال‌اولین مأته دوازدهم (۱۱۰۱) ست بعد سن رشد در احمدآباد گجرات بخدمت شاه رضا علی نبیرهٔ حضرت مجدد الف ثانی‌رسیده، کسب کمال باطنی‌نمود، پس‌دراورنگ آباد آمده مسجدی و خانقاهی بنا نموده و دوم جمادی الاخر در سال‌ست‌وسبعین و مأته الف (۱۱۷۶) سالک مسلک عدم گردید.

صرف راه دوستیها شد دل پر درد ما   میچکد خون محبت گرفشاری گردما

نشئه‌پرداز دماغم شب که سر آب بود   بادبان کشتی‌می‌چادرمهتاب بود

سالک‌یزدی: ـ شاگر حکیم رکنامسیح کاشی‌بود ـ ازوطن بملک‌دکن‌رسید و ملازم عبدالله قطب‌شاه گردید بعد زمانی بشاهجهان آمد و بدستگیری دانشمند خان بملازمت شاهجهان بادشاه عزامتیاز یافت و میان یزدی و شاه محمد ابراهیم سالک قزوینی از شعراء شمع انجمن که در دهلی وارد بودمناظره ومنازعه میماند

ازاوست:

هر رگ ابر که آبستن صد طوفان ست
می رساند نسب خویش بچشم تر ما
اگر بخانه نیائی باین قدر شادم
که گاه گاه بپرسی نشان خانهٔ ما

. . .

کف موسی که چراغ ید بیضا بر داشت
پنبه‌ای‌بود که ازداغ دل ما بر داشت

. . .

هر چند چو خورشید بجائی‌ننشینی هر جا که نظر میفگنم جای تو گرم‌ست
پرواز فراموش کند بال پریزاد درهرسر کوئی که‌تماشای تو گرم ست

✿ ✿ ✿

یاد آنروز که داغت جگر مامیسوخت خیل پروانه و بلبل بسر مامیسوخت

✿ ✿ ✿

مکیدن جان‌گرفتن غنچه کردن‌بوسه بر چیدن
کلام الله یاقوت لبش تفسیر ها دارد

✿ ✿ ✿

نباشد دور اگر قاصد جواب نامه دیر آرد
کسی را دل نمی‌آید که ازکوی تو بر گردد

✿ ✿ ✿

اشك را همسفر چاك گریبان کردم
صد گل و لاله بیکبار بدامان کردم

✿ ✿ ✿

ای که بی لذت رسوائیم آرام نبود
شیشه بر داشته دنبال عسس می گشتم

✿ ✿ ✿

گل خوشنماست بر سر و دستار بوالهوس
بر خاك عاشقان پر بلبل نثار کن

✿ ✿ ✿

باید فشرد دیده‌و باید گداخت‌دل   تا یك دو قطره اشك بسامان کند کسی

سالم:ـ ملاعبدالغفار کاشی‌در صنعت تصویر و تذهیب دستگاهی کامل‌داشت این رباعی ازوست:

یك لحظه غم تو بی وفائی نکند   با غیر دل من آشنائی نکند
غم بادل خون گرفته‌عهدی کردست   تا او باشد از و جدائی نکند

سالم :ـ ملانظاما قزوینی از ارباب طبع سلیم و ذهن مستقیم ست...

تا بر خط ریحان تو افتاد نگاهم
خورشید مزلف شده از سنبل آهم

سالم :ـ میرزا محمد شفیع ازسیکه سازان اصفهان بود وبعهد نادرشاه‌در بغداد بمرض طاعون بعالم جاودانی انتقال نمود.

وقت دل خوش خبر داشت بکوی تو ز کار
او بجا ماند و من از بی خبری بستم بار

سالم:ـ میر لطف‌الله کشمیری معاصر میر نجات ناظم گل کشتی ست.

زین تغافلها که ما و یار بـا هم کرده ایم
خویشتن را بی سبب رسـوای عالم کرده‌ایم
هر دو یکسانیم پیش قدر آن بیدادگر
ما وغیر از بسکه (سالم) غیبت‌هم کرده‌ایم

سامان:ـ مولوی احمدالله الله آبادی مولدش کشمیرست و در دورشاه‌عالم

بادشاه سکونت الله آباد اختیار نمود.

سجده بر خاك دری میخواهم همچو خورشید سری میخواهم
تا کشم بار غم او (سامان) کوه آسا کمـری می خواهم



امروز کار مستان ساقی تمام گردان از لب شراب‌بنماوزچشم‌جام گردان

سامع:- محمد احسن خان دهلوی از احفاد راجه بیربل یا راجه تودر مـل اکبر شـاهی بود و جد سامع بشرف اسلام مشرف گردید و سامع بفیض صحبت موزون طبعی اکتساب نمود- بعدش اصلاح سخن از شیخ حسین شهرت میگرفت و پس از آن برای مشق نظم بخدمت شیخ محمد علی حزین لاهیجی حاضر میشد و در سرکار ظهیرالدوله عظیم‌الله خان بهادرمجاهد جنگ ابن‌العم نواب قمرالدین‌خان بها دربداروغگی‌حبیب‌خاص‌سرفرازی داشت و بعمر شصت‌سال رخت‌ازینعالم‌برداشت

از تماشا گه آن مست حیا می آیم تنگ در برمکش ای‌آئینه تمثال مرا

سامی:- تخلص سید محمد حسین متوطن قصبهٔ کنتور از قصبات ملك اود که‌در حوالی لکهنو واقع‌ست ووی درین زمان بدارالامارة کلکته از حضور واجدعلیشاه منخلع‌الخلافة خاتم سلاطین اود بعهدهٔ وکالت وخطاب منصرم‌الدوله‌سرفرازی‌دارد- و در نظم فارسی از تلامذهٔ اوستادی مولوی محمد احسن بلگرامی متخلص‌باحسن‌ست و در زمرهٔ معاصرین خود شیرین‌سخن و شکرشکن .

ای دل و جـانم اسیر زلف پیچان شما
سینه ها آماجـگاه تیر مژگان شمـا

• • •

دل و جان را هدف ناوك جانان کردم
درد داند که بدین هردو چه احسان کردم

سامی:- معلوم نیست که کدامی ست‌مثنوی یوسف زلیخا ازوی یادگارمانده ازآن ست:

تعالـی الله ز نـاز خوبرویان مژه عاشق کش ولب عـذر گویان
کشیدن‌خنجرمژگان که‌برخیز گشادن غنچه خندان که مگریز
ستم‌در چشم وبرلب خنـده‌را راه عیان در جنگ وپنهان آشتی خواه

سامی:— شیرازی از سامی منزلتان سخن طرازی‌ست.

حیران ابد گشت دمی هر که ترادید
گر نیست ز من بـاورت آئینه گواه ست

سامی:— میرزا جان‌ابن میرزا سعید بیگ بدخشی از رفقاء نواب ذوالفقار الدوله بود:

تا چند میدهی کله نا ز ر ا شکسـت
بشکن بقدر گوشهٔ چشمی نقـا ب را

سامی:— میرزا جان بیگ دهلوی خلف میرزا سعید بیگ قبچاق بود مولدش کشمیر و در دهلی نشو و نما نموده رفاقت ابوالقاسم خان گزید و بعـد شهادت‌خان‌مذکور در محاربهٔ ضابطه خان‌قاصدوطن گردید ـ عیال ابوالقاسم خان جدائی وی نپسندیدند با خودداشته، مدت عمرش بدلجوئی کوشیدند. ازوست:

مـی آمد و بر من ز تبم نظری داشت
گوئی ز دل گم شده من خبری داشت

بختم نه بدین رنگ چو زلف توسیه بود
آخر نه زرویت شب ماهم سحری داشت

. . .

چه روزست این که دیگر برسرم آن سروناز آمد
قیامت شد مگر قائم که عمر رفته باز آمد

. . .

تا کی چو صبا در طلب بوی تو گردم یکبار بگو گرد سر کوی تو گردم

سائر اردوبادی:— در هندوستان عمر بسر نموده.

بنوش و لعنت حق بریزید کن سائـر

اگر بدست تو در کربلا شراب دهنـد

سائلی:ـ سعدالملك قزوینی امام مسجد جامع قزوین بود همچنین ست‌در «آفتاب عالمتاب» و «شمع انجمن» ودر «نگارستان سخن» و ماخذش ازغلطی تخلص وی سامی نگاشته و بعضی باندك‌اشتباه صوری سائلی را سالمی‌منسوب‌بسالم دانسته،لکن کسی غیر همین یك شعر بنامش نیاورده.

شد فاش راز عشق من وکار از آن گذشت

کز بیم غیر بر سر آن کو توان گـذشت

سائلی‌همدانی:ـ از رنگین خیالان ست.

فرقت روی تو ز اندازهٔ طـاقت بگذشت

بیش ازین صبر ندارم کرم از مردان‌ست

سپاهی:ـ غلام اسمعیل بلگرامی ولد شیخ نور محمد انصاری کازرونی‌الاصل ست در هند رسیده بقصبهٔ بلگرام توطن گزید و این سپاهی بعهدهٔ رسـاله داری سواران سرکار نواب سربلند خان صوبه دار الله آباد درآنشهر اقامت‌داشت ودر سنه احدی و عشرین از مأته سیزدهم (۱۲۲۱) کوس رحیل از میدان فنا کوفت.

دلم در سینه بسمل دار غلطید وطپید اینجا

مگر از دست قاتل تیغ برحلقش رسید اینجا

تسلی شد(سپاهی)تا رسید از دوست پیغامی

دل پرشور من بر بستر خاك آرمید اینجا

...

آتش عشق تو بخشید تب و تاب مرا

مضطرب ساخت فراق تو چو سیماب مرا

موج خیز ست ز هر مو غم عشقت بدلم

شور طوفان زد و انداخت بگـرداب مرا

سپهری اصفهانی:ــ درعهدشاه طهماسب ماضی بوده است :

خالت خلیل و چهره گلستان آتش ست
خطت سیاهئی که بدوران آتش ســت
آسان نگشت روزی دل کعبـهٔ وصــال
طی کردهٔ هزار بیابان آتــش ست

سپهری:ــ ملاجمال کاشی نیز سپهر بلاغت ست.

ز بزم وصل تو شب بر نمیتوانم خاست
که بیم هجر تو سر در کنار من دارد

* * *

کام اغیار تو شیرین بشکر خند کنی — تلخکامان غمت را بچه خرسند کنی؟

وله رباعی

روزم تا شب بمی پرستی گذرد — شب تا روزم بخواب مستی گذرد
زین بیخودی مدام شادم که مباد — بر من نفسی بفکر هستی گذرد

سپهری: ــ میرزا بیگ مولدش شهر زواره ست برادرش خواجه‌امین‌الدین معروف بخواجه امینا مخاطب‌بخواجهٔ‌جهان از وزراء‌اکبر بادشاه‌بودوسپهری‌در سنه تسع و سبعین و تسعمائه (۹۷۹) در ملك هند بزیر زمین خوابید همچنین‌ست در « ید بیضا » و « آفتاب عالمتاب » و آنچه در « نگارستان سخن » او را برادر زادهٔ خواجه سیاست نوشته از قبیل تحریف ناسخان ست و در « شمع انجمن » اشعار هر سه سپهری بنام همین سپهری زواره‌ای مرقوم ست

ز خضر عمــر فزون ست عشقبا زان را
اگر ز عمر شمارند روز هجـران را

لعل حیات بخش تو در سایهٔ خطت — چون آب خضر در ظلمات سکندرست

* * *

ندانم آنکه بدرگاه کعبه رو آورد بعذر خواهی آن خاك آستانه‌چه کرد؟

سخائی‌اردستانی: ــ طبعش جواد نقد شیوا بیانی ست در « نگارستان سخن » ناسخ غلط کرده که او را سحابی بحای مهمله و بای موحده نوشته ...

اوراست:

کنون که دل ز تو کندم وفا چه فائده دارد

نوازش دل بی مدعا چه فائده دارد

سخی رازی: ــ سید عالی‌نسب بود ، این‌رباعی ازوست:

میرفتم و خون دل براهم میریخت دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت

میآمدم وز شوق آن گلشن رو جنت جنت گل از نگاهم میریخت

سخی: ــ میرزا ابوطالب کاشی ابن شرف الدین حسین طباطبائی از مقربان شاه طهماسب صفوی بود ودر عین جوانی رحلت نمود. اوراست:

منمای خویش را بکسی غیر من که زود

در چشم بوالهوس نظر پاك میخلد

راه طلب سخی بادب رو که از شتاب

در راه شعله نشتر خاشاك میخلد

سدیدالدین: ــ اعور غزنوی معاصر و مناظر اثیرالدین آخستگی و مداح خسروشاه ابن بهرام شاه ست. این رباعی ازوست:

گویند که بر دمید از گل خارش جرمی ست که مینهند بر گلزارش

چون رخسارش همیشه‌درچشم‌من‌ست عکس مژهٔ من ست بر رخسارش

سدید: ــ فرزند حکیم رکن‌الدین قمی از بلند طبعان بود.

شد زیب چهره داغم ز سجود آستانت خط بندگی بر آمد زسجود آستانت

سر آمد سرهندی: ــ شاگرد ناصرعلی‌سرهندی و متتبع‌طرزاوست.اوراست:

نگهت با نگه عکس بجنگ ست اینجا

خانهٔ آئینه باز ازفرنگ ست اینجا

جلوهٔ صبح سعادت بسیه بختی مـاست
خلوت آئینه در خانهٔ زنگ ست اینجا
بسر آمد مددی جز تو که خواهد کردن
گر نباشی تو علی قافیه تنگ ست اینجا

. . .

صفا از بسکه چون خورشید میجوشد زداغ من
حریر صبح میبافـد از دود چراغ من
بخود نا در رسیدم نشهٔ در زد دمـاغ من
نباشد جز بگرد خویش گردیدن ایاغ من
ز بس از سوختنها نو بهاری کرده‌ام پیدا
چراغان لب بام ست شاخ گـل بباغ من

سرابی:ـ ملا ابومحمد مولدش سیالکوت از اعمال پنجاب ست واز سخنوران عهد جهانگیر بادشاه بود او راست:

مژگان من از گریهٔ بسیار فـرو ریخت
آخر فتد آن خانه که نزدیك بآب ست

. . .

ز ناخن بازی مطرب چها بر ساز می آید
که مشتی نای بر دل زهر آواز می‌آید

* ✿ *

همچو در خط زشت شعر نکو　　در بد روزگار پنهانم

سراجا:ـ نقاش اصلش از اصفهان بود . این رباعی ازوست:

امروز نداند کسی اندازهٔ مـا　　کس را نبود خبر ز شیرازهٔ مـا
خواهد گشتن بلند بعدازمردن　　چون کرم سفید مهـره آوازهٔ ما

سراج بلخی:ـ از مصاحبان خوارزم شاه سلجوقی بود. او راست:

آن می که جام گردد از جوی سلسبیل
آن می که بزم یابد ازو رونــق جنان
بویش چو بوی سوسن و نسرین و یاسمن
رنگش چو رنگ لاله و یاقوت و ارغوان
مفتاح بــی غمی دوران نفع بی ضرر
اسباب خرمی و درآن سود بی زیــان

سراج:- حکاك اصفهانی - درفن حکاکی یدطولی داشت
یکره‌ای‌جان گذری کن بسوی گلشن و دشت
کارغوان زار شد از گریهٔ ما دامن دشت

سراجی :- محمّدقاسم اصفهانی اصلش ازجاجرم وخودش در اصفهان نشوونما یافته

رباعی

گر موی ندارد سرت ای درّ خوشاب آزرده مباش یکسر موزین باب
زین رو که تو شعله‌ای و روشن باشد کاندر سر شعله مو نمی‌آردتاب

سریدال گرجی:- از موالی خانه‌زاد شاه سلیمان صفوی بود.
خون ما را نو شکاران بی محابا ریختند
همچو برگ لاله در دامان صحراریختند
شوخی بیداد مژگان تو در جانم گرفت
آه از آن مستان که غافل برسرماریختند

سرسری: از نکته سنجان اصفهان بود.
گفتی که فلان هر دم احوال تو میپرسد
این بختم اگر بودی بیمــار نمی گشتم

سرسری:- ملامحمود مشکی قزوینی موزون طبعی آزاده مزاج بودبصراف پسری دلداده سرمایهٔ زندگی در طلبش صرف کرده لباس عریانی اختیار نمود و آن صراف بچه بصراف مشکی شهرت یافت.

کی مجال رفتن بزم ست از رشك رقیب
گاه گاهی سرسری در کوی جانان‌میروم

سرشار: ـ میر فخرالدین از مردم بارهه بود و در مرشدآباد بعهد مهابت جنگ ورود نمود و همان‌جا سرشار تلخاب ممات گردید.

شیر خدا سید والا نژاد همسر او مادر گیتی نژاد

سرفراز: ـ سید سرفراز علی از عالی‌فکران دهلی بود.

خواهی که شرمسار نگردی ز کائنات
در غائبانه با همه کس در حضور باش

سرفراز: ـ محمد امین بن اوستاد عوض بهله دوز سمرقندی ست .

میسازدم ز خندهٔ دندان نمای خویش
آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا

سرمدی: ـ ملامحمد شریف اصفهانی- سید والانژاد بود و بزمان اکبر بادشاه در هندوستان ورود نمود و مدتی برفاقت راجه مان سنگهه گذرانید ودر سنه‌خمس عشرو الف (۱۰۱۵) بعالم سرمدی توجه نمود.

عشق آنقدر خوش ست که عاشق براه دوست
جائی رسد که یار طلبکار او بود

سرود خوانساری: - از سخن سرایان خوش الحان بود.

امروز میان من و نی فرق بسی هست
کو را نفسی هست و مرا همنفسی نیست

سرودی خراسانی: - در غزل سنجی عدیم البدیلش میشمردند .

گه بریزد باده و گه بشکند پیمانه را
در شکست و ریخت‌دارد محتسب میخانه‌را

سرور: - شیخ مرادعلی ابن هدایت الله خان معروف بشیخ گهاسی لکهنوی از تلامذهٔ برهان علیخان رهین بود و از طرف ایلچ خان بعهده اخبار نویسی

کوتوالي شهر لکهنو سر فرازی داشت.

آن نوردیده چون ز دل و دیده دور رفت
از دل سر ور رفت و هم از دیده نور رفت

از دیدنت چگو نه توان کرد صبر آه
چون آمدی تو صبر ز جان صبور رفت

سرورصفاهاني: از وطن بدهلي رسید و همین‌جا توطن گزید.

تو که هر دم از تغافل فگنی بخاك راهم
چه شود اگر نوازی بنگاه گاه گاهم

اگرم کشی بجائي نروم ز در گد تو
که بغیر آستانت نبود گریز گاهم

سرور :ـ لالمهیت پرشاد کایتهه شاهجهان پوری مؤلف تذکرهٔ شعراست که بمدح هر شاعر در ترجمه‌اش یك رباعی منظوم خود نوشته و درتاریخ گوئی زمان تألیف «آفتاب عالمتاب» درقید حیات بود وسنین عمرش از هشتاد گذشته، ازوست.

ز بس بیتابی دل ریزد اشک آتشین من
چراغ برق را فانوس باشد آستین من

سروری:ـ مولوی رضی‌الدین لکهنوی معروف بغلام مرتضی دهلی مولد بود در هنگامهٔ قتل نادرشاهی از آنجا گریخته‌در لکهنو اقامت گزید دراواسط مائة سیزدهم (اواسط قرن سیزدهم) بدار السرور رحلت نمود. اوراست:

دوش یار من آمد نوبهار آمد بر مزار من آمد رحمت خدااینست

. . .

بکوی عشق شهیدان بی دیت باشند بگو بقاتل ما فکر خونبها نکند

. . .

باز ایدل علم آه بر افراخته‌ای چیست امشب که‌تو برقلب‌فلك تاخته‌ای

سروری‌یزدی:ـ از مردم ممتاز بود و در ملازمت شاه عباس ماضی‌عمربسر نمود و شاید سیر کشمیر هم کرده که در مثنوی خود بتعریف راه کشمیر گفته.

بپای کوه او راهی فتاده — که مشکل میرود اینجا پیاده
بسنگ از بسکه سنگ‌ست اوفتاده — نباشد راه یك سوزن گشاده
بود ممکن از آن آندم گذشتن — شتر گر بگذرد از چشم سوزن
چو ناچارت از آن باید گذر کرد — چو مو شو تا توان زان‌سر بدر کرد

سعد اردستانی:ـ از شعراء عهد شاه عباس صفوی و مداحان اوست و در «ید بیضا» و «صبح گلشن» او را سعدی بیا نوشته.

ای بصد معنی ز شاهان جهانت بر تری
بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری
من نمیگویم نبوت یا امامت لیك هست
حسن خلقت احمدی آثار تیغت حیدری
تیغ تو بر فرق دشمن همچو برق‌ست و کیا
روزگار و عدل توچون طفل ومهر مادری

سعد:ـ حافظ سعدالله تبریزی درویشی از مریدان قاسم انوار بود.

برو ای عقل نا محرم که امشب با خیال او
چنان خوش خلوتی دارم که من‌هم نیستم‌محرم
مرا گویند سعد ازعشق او حاصل‌چها کردی
ملامتهای گونا گون جراحتهای بی مرهم

سعد:ـ حافظ سعدالدین لکهنوی فرزند حافظ محمد ابراهیم خوشنویس در نستعلیق و نسخ از مشاهیرست و در نظم فارسی و اردو عالی طبع و خوش سلیقه.

صد بار آنچه من ز تو دیدم شنیده‌ای
نشنیدم ای صنم که تو از من چه دیده‌ای

سر بر ز دست گل ز گریبان چاك و تو
دامان بکف ز تربت من پا کشیده ای
ای نور چشم مردمك دیده چون خیـال
دیدم نه من ترا و تو ام نور دیده ای

سعد:ــ خلیفه سعدالدین دهلوی ازمعلمان مکتب بود و این رباعی‌درمدح شاهجهان بادشاه ازوست. رباعی:

از بخشش و کوشش تو ای شاه جهان
دارنـد همیشه آشکـارا و نهـان
اصحاب تو چون صدف دهان پر گوهر
اعدای تو چون هدف شکم بر پیـکان

سعد:ــ سعدالدین‌الالـه ازشعراء قدیم‌ست‌والاله شاید نام قومی‌وقبیله‌ایست.

روزگارم چو بامید تـو نگذاشته است
تو مرا باز بامید که بگذاشتـه‌ای؟

مثنوی‌دروصف‌قلم

مرحبا ای سفیر اهل هنر / قاصد تیز گام زود سفر
کس تو گـگ پرسخن نشنید / رو سیاهی چنین عزیز ندید
سر تو بر خلاف جمله جهان / شد سپید اول و سیه پس از آن
دائمت میکنند او لو الالباب / تولج اللیل فی النهار خطاب
بوجود تو کردگار جهـان / کرد تقریر عـلّم الانسـان
گاه نیکو کنی و گاهی بد / گه قبولت خوش‌ست وگاهی‌رد
بزبان گشته‌ای چو تیغ علم / فاش گشت از تو راز لوح‌وقلم
کار مردم کنی ندیده تمام / پخته کاری و خامه داری نام

سعد:ــ سعدالله ابن مقصود بیگ تونی سیر هندوستان کرده بر گشت ودر «آفتاب عالمتاب» سعید بیاء بروزن فعیل ست.

نه دل ز شیشه نه جان از ایاغ میشکفد
سبو سبو کشم آنکه دماغ میشگفد

سعد: میرزا سعید همدانی در عهد بهرام شاه غزنوی بود و بعمر ده سال زبان بسخن سنجی گشود شعراء حضور شاهی لاف بیمعنی انگاشته مضرعهٔ طرح کردند که قافیه وردیفش دسوت نه گل بود سعد در آن مشاعره این رباعی بدیهه موزون کرد و بادشاه دهانش را پر از جواهر و لآلی مکنون کرد . ..

رباعی

همواره رخ نگار با بوست نه گل
زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل
زیرا که گل عیش رخ اوست نه گل

سعیدلاهیجی: ـ ابن‌خواجه علی تاجر از تاجران عهد شاه سلیمان‌صفوی ست که متاع سخن نرخ کالای دکانش را دو بالا کرده بود.

در چمن از هوس بوسهٔ لعل لب تو غنچه را آب زشبنم بدهن میگردد

***

در انتظارت ای ثمر دل‌شکوفه‌وار چشمم سفید گشت و تودردیده‌بوده‌ای

سعیدبابا: ـ از خوش فکران خطهٔ دلپذیر کشمیر بود.

حمائل کرده شمشیر و گرفته جام می بر کف
حریفان آب خشك و آتش تر تازگی دارد

سعیدتبریزی: ـ زبانش در شکرریزی بود.

بر جراحت نمك سوده نمیخواهم من اینقدر خاطر آسوده نمیخواهم‌من

سعیدسبزواری: . سحاب طبعش در گهرباری بود.

اگر بدیدنم آئی بگو چه خواهی کرد که تا بیاد من آئی هزار ناز کنی

سعید: ـ محمدسعید خان قمی ابن حکیم میرزا باقر ـ از اطبای سرکارشاه

عباس ثانی بود، و در آخر عمر حکیم تخلص اختیار نمود. ازوست:

شیشهٔ نه چرخ را بر طاق نسیان چیده ام
اینچنین آئین کنند آزاده مردان خانه را

. . .

چه غم ار فلك بپای خم می نه هشت ما را
سر خم ز ما ست روزی که کنند خشت مارا

. . .

مخور فریب کرامات این تهی مغزان
که گر بر آب روند از هواست پنداری

. . .

مرد رفعت جوی را ناراست بودن لازم ست
خم شود هر کس که از پستی ببالا میرود

سعید.ــ ملامحمد سعید آدمی سیه رنگ بور چنانکه حسب حال خود گوید.

غلام خویشتنم خواند لاله رخساری
سیاه روئی من کرد عاقبت کاری

سعید:ـ مولوی محمد سعید عظیم آبادی ـ از کملاء علم وفضل بود، شروح شافیه و کافیه بکمال پاکیزگی تألیف نمود مدتی باعاقل خان رازی صحبت داشت در ابتدا غالب تخلص میکرد آخر تخلص اول را گذاشت وسعید نیکو انگاشت.

ای تو مشهور بخوش روئی و نازك بدنی
لب میگون تو همرنگ عقیق یمنی
هرگز از شرم نگفتی سخنی با عاشق
غنچه در باغ نبودست باین بی دهنی

سعید:ــ میرزا محمد سعید سخن پروری بی نشان بود.

مستی و چهره بصد ناز بر افروخته‌ای
اینقدر شیوه درین سن ز که آموخته ای؟

مگر اوستاد بد آموز کند ورنه نماند

هیچ آموختنی کان همه آموخته ای

سعید:ــ میرمحمد سعید همدانی خلف مولانا حجة الله مولدش سعد آباد همدان ست.

ایکه زهر آلوده پیکان کرده‌ای در کار ما

مرهمی ضائع مکن بر سینهٔ افگار ما

...

فلك بازم بصدحسرت جدااز کوی او دارد

مگر طوفان نوحی باز دوران آرزو دارد

سعیدهروی:ــ از ستایشگران خواجهٔ اعزالدین طاهر فریوندی ست که وزیر خراسان از طرف چنگیزخان بود و پوربهای جامی شاگرد اوست:

ببردز وی نگارم ز ماه تابان گوی دلم ربوده‌سرزلف اوچوچوگان گوی

بگفتمش که‌مرا بوسهٔای نخواهی‌داد؟ بخشم گفت که‌ای‌خیره‌دیده پنهان گوی

سعیدی‌بدخشی:ــ ملازم بیرام خان خانخانان بود.

از آن فتاده بخاك‌ست خوار وزار بنفشه

که کرده دعوی خوبی بزلف یار بنفشه

سعیدی:ــ کاسه‌گر طبعش را لباس سعادت در بر.

شبی بنشین و چندانی شراب بیحسابم ده

که نتوانم که تا روز حساب‌ازجای‌برخیزم

سفیر: ــ عبدالنبی‌خان طبعی رساداشت‌ــ ودرسنه ثلثین ازمائة ثانی عشر(۱) (۱۱۳۰) قهرمان ایران او را برسم رسالت در دارالامارة کلکته گماشت و آنجا برزنی فرنگی نژاد فریفته گشته غزلی گفت که مطلعش اینست:

امشب جمال یار من دارد تماشای دگر

یا آنکه من میبینمش بهتر ز شبهای دگر

(۱) در اصل ثالث عشر ــ معلوم است که‌کاتب اشتباه کرده ــ آدمیت.

و این غزل را بتوسط انگریزی بلکهنو فرستاد که شعراء آنجا بر آن طبع بیازمایند، میرزا محمدحسن قتیل غزلی بهتر از آن گفت که مطلعش اینست:

جز مرگ کی‌سودم دهد امشب مداوای دگر
این شب مدان ای همنشین‌مانند شبهای دگر

و محمدصادق خان‌اختر غزلی بطریق اعتراض نوشته که بعضی‌ابیاتش‌اینست:

هر گز ندارد یار تو امشب تماشای دگر
لکن تو می بینی سفیر افزون ز شبهای دگر
رنگین نباشد این سخن تا بگذرد جای دگر
از من اگر پرسیده‌ای بشنو بایمای دگر
امشب جمال یار من دارد تجلای دگر
چون ماه نو افزون بود حسنش زشبهای‌دگر

سقا:- بهرام نام بخاری یا ماوراء النهری ست بهرهٔ از علوم داشت و سالك مجذوب روشندل بود از وطن بهندوستان رسید- اینجا محمد اکبر بادشاه خیلی‌تعظیم و احترامش مینمود و زمانیکه یکی از مرشدزادگانش وارد هندوستان گردید سقا از مال و متاع دنیوی هرچه داشت بخدمتش گذاشت و خود لباس فقیرانه در بر کرده مشك بر دوش گرفته آب بمردم فی‌سبیل‌الله میخورانید و اشعار بزبان‌فارسی و ترکی خوشتر موزون مینمود که دواوین فارسی و ترکی مرتب شده بود - روزی بحالت جذب همه را در آب انداخت و نوبتی راه سراندیب پیش گرفت و در اثنای راه بدارالبقارسید -وقاضی اختر نوشته که مرقد بهرام سقا در بردوان بنگاله هنوز موجودست. اوراست:

شد روزگار ما سیه از دود آه ما   یا رب کسی مباد بروز سیاه ما

. . .

مکش از دستم ای سرو تهی از ناز دامان را
که خواهم چاك زد تادامن ازدستت گریبان‌را

. . .

با قد و قامت پر فتنه چو بر خاست ز جا
رفت آوازه بهر کو که قیامت بر خاست

. . .

اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
بترسا زاده‌ای دلداده‌ام سر رشتهٔ دین هم
در ین پیرانه سر زنّار بستم تا چه پیش آید
گهی اهل عبادت میشمارندم گهی فاسق
بهر طوریکه میگویند هستم تا چه پیش آید
بخود هرگز نپوشیدم لباس توبه و تقوی
گریبان چاك رندمی پرستم تاچه‌پیش آید
برغم محتسب با ساقی کلچهره ای (سقا)
سبو بردوش و جام می بدستم تاچه‌پیش آید

. . .

قدم نهاده بسر میروم بخانهٔ او که روی خویش بمالم بر آستانهٔ او

. . .

تا در چمن ز شور تو بلبل فغان زده گل پیرهن دریده و آتش بجان زده

سقیم اصفهانی:— متصف بصحیح البیانی و شیرین‌زبانی بود، روزی کلانتر اصفهان او را دیوث خواند وی بجوابش این شعر برزبان راند.

شهر یاریکه سایه اش سر ماست ما دیوثیم و او کلان تر ماست

سکندر:— ناظمی مازندرانی بود. ازوست:

نسیم زلفت اگر بگذرد بمردم دهر بآهوان ختن پس دهند کالا را

. . .

خاکستر پروانه عزیزست سکندر بر دامن پیراهن فانوس ببندیم

سلام الله:ـ قاضی کاشان بوددر سنه احدی عشرو تسعمائه (۹۱۱) بدارالسلام رحلت نمود:

کشته گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوش ست
زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش ست

سلجوق شاه: خلف سلطان سلغر طبعی موزون و ذهنی رساداشت، زمانیکه برادرش او او را در محبس فرستاد این رباعی بوی نوشت:

درد و غم من بنده درازی دارد — عیش و طرب تو سر فرازی دارد
بر هردومکن تکیه که دوران فلك — در هر دو هزار گونه بازی دارد

سلطان رومی:ـ خلف الرشید مولاناجلال الدین رومی و مریدشمس تبریز بود و فضائل و کمالاتش در سیر اولیاء الله مسرودست. رباعی:

گر یك ورق از کتاب ما بر خوانی — حیران ابد شوی زهی حیرانی
ور یك نفسی بدرس ما بنشینی — اوستادان را بدرس خود بنشانی

سلطان:ـ سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن غازی خان ـ قیصر روم بود هرگاه وی سریر آرای سلطنت گردید تند خوئی و جفاجوئی را شعار خود ساخت، و بسفك دماً وقتل اخوان و اقربا دست گشاد و بیاوری طالع واقبال بر شاه صفوی و علاءالدوله ذوالقدر و دیگر سلاطین فتح و ظفر یافت و در حرمین شریفین خطبه و سکه بنامش جاری گشت و در سال سته و عشرین و تسعمائه (۹۲٦) از تخت سلطنت بر تختهٔ تابوت جا گرفت شعر فارسی خوب میگفت:

سفری گشتن و این بی سرو سامانی ما
بهر جمعیت دلها ست پریشانی ما

سلطان:ـ سلطان محمد متوطن سبلك که موضعی ست درحوالی قندها ـ ارباب ظرافت اورا «سلطان سبکلی» میخواندند که چلپاسه ست ـ گویند که خانزمان سیستانی متخلص بسلطان خلعت واسب و هزارروپیه نقدپیش سلطان محمد فرستاد که ازین تخلص

دست بردار و برای منش بگذار سوی دست رد برسینهٔ ملتمس اوزد ازوست:

هر که دل را صدف سرّ الهی دانست
قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

. . .

گر بدل دارد رقیب از من غباری باك نیست
روشن ست این پیش ما کائینهٔ او پاك نیست

سلطان:ـ سلطان محمد خندان کابلی از اطراف کابل بود.

ای خرم آنکه جای بمیخانه ساخته
وز همدمان بساغر و میخانه ساخته

سلطان:ـ سلطان محمد ترکمان کهین برادر سلطان محمد امین ترکمان ست که از اقرباء سلاطین صفویه بود.

صدای بال مرغی برنمیخزد درین بادی
مگر پیك محبت در میان دوستان گم شد،

. . .

بریز خون مرا ساقی و بساغر کن
چه میشود تو هم از خون ما لبی تر کن

سلغر شاه:ـ خلف ارشد اتابك سعد زملی بود. رباعی:

ای بر دلم از فراق تو بار جهان   بر جانم از اندوه تو تیمار جهان
در یاب مرا بوصل یکبار دگر   پیدا نبود که چون بود کار جهان

سلمان:ـ محمد سلمان قمی از خوش کلامان ست:

بسکه دل روی تظلم بر در او سوده است
خون دل چندانکه زور آرد غبار آلوده است

سلمان:ـ میرزا سلمان از نسل جابر انصاری رضی‌الله‌عنه بود وبحضور سلطان محمد خدابنده تقربی پیدا کرده بمرتبهٔ وزارت کل فائز گشت و درین وقت از

امراءقزلباش حسابی نمیگرفت، بنا بر آن آنها بحیلۀهلاکش بوده۔ هنگامیکه‌سلطان برای تنبیه علی قلی خان بیگلر بیگی با عساکر منصوره بهرات رسید یکی از قزلباشان در ظاهر هرات او را بقتل رسانید و مصداق مضمون بیت غزل خودش که در همان نزدیکی گفته بود گردید.

خوبرویان چو سرکشتن سلمان دارید
بهتر آنست که اندیشۀ آن زود کنید

• • •

بازم ز یار وعدۀ دیدار میرسد — دل در طپیدن ست مگر یار میرسد؟
سامان اگر رسید بلائی بتو منال — گر عاشقی بلا بتو بسیار میرسد

• • •

عنان حسن بچشمان فتنه بار مده
بدست مردم پرفتنه اختیار مده
ز زلف پرده برخسار لاله گون مفگن
کلید گنج سعادت بدست مار مده

سلیم:۔ تخلص نوباوۀ گلزار سیادت وجلالت نوگل حدیقۀ سعادت‌ونبالت مولوی سید ابوالنصر علی‌حسن خانصاحب بهادر کهین صاحبزادۀ جناب‌مهین‌پایگاه والا دستگاه وحید زمان یگانۀ دوران نواب امیرالملك والا جاه سید محمد صدیق حسن‌خان صاحب بهادر متخلص بنواب ارشد اخلاف مولوی سید اولادحسن امجد اولاد نواب سید اولاد علیخان بهادر انور جنگ قنوجی‌ست۔ چهارم ربیع‌الاخرسنه اربع و ثمانین ومائتین والف (۱۲۸٤) در دارالاقبال بهوپال از خلو تکدۀ بطون بجلوتکدۀ شهود پا برداشته وبظل عطوفت والدین الآن بگلگشت بهارستان‌سیزده سالگی قدم گذاشته، بکمال جودت و ذکاوتی که واهب بی‌ضنت در ذاتش سرشته عقل کل‌خواندنش بجاست، وجوهر اول‌دانستنش سزا، اگر باور نداری چشمی‌بر صبح گلشن مؤلفۀ اوبگشاو شرح مرقاتش ببصر بصیرت ملاحظه فرما تا بدانی که

که درین صغر سن چه مایهٔ قابلیت دارد و بدین حداثت عمر بتکمیل کمال استعداد چقدر همت میگمارد، مولوی محمد احسن احسن بلگرامی که بتعلیمش جهد بلیغ مبذول میسازد بشاگردی وی بر خودمی نازد، دارای جهان درعمر گرامیش بر کت امتداد کرامت فرماید و اورا سر آمد علماء کبار و فضلاء نامدار نماید ، بسکه طبعش بعنوان تخلصش سلیم ست و ذهنش بمثابه سروقامتش مستقیم کلامش حلوای مائدهٔ فصاحت و سخنش نمك خوان بلاغت ـ ازاشعار تازهٔ اوست :

داستـان بر سر مهر آمده از زاری دل
بر گرائید نگـاهش بجگر خواری دل

هـر کجا ذکر میان تو در آمد بمیان
وا رسیـدیم در آنجـا بمیان داری دل

گفتمش چیست ستمگـر گنه دل گفتا
یکی این پرسش و دیگر طلب یاری دل

گه دهد وعدهٔ نظـاره گهی وعـدهٔ وصل
مشکل افتاد درین وعده نگهـداری دل

چاره گر یك طرف از چاره گریزم که مباد
شودش آگهی از لـذت بیمـاری دل

نتوان دید بصحرای محبـت خـار ی
که برنگ رگ گل نیست ز خونباری دل

کار خود را همه برعشق نه بر عقل گذاشت
گو بیونان که دهد بـاج بهشیاری دل

آنقـدر محو جمال تو و حیـران توام
گنه دل نشناسم ز نکـو کاری دل

آنکه منعم کند از عشق خم زلف کسی
باد محروم خدایا ز گر فتـاری دل

وقف خم باشد و در تـاب بود کاکل او
بسکه گـردید گران بار ز بسیاری دل
گر دهد کس خبر از آمد جانانه سلیم
میتوان کرد دمی چند عاداری دل

وله غزل دیگر

چشم یار ست اگر باعث بیمـاری دل
حـاش لله که دهم تن به پرستاری دل
مدح لعل لب شیرین کسی کشت مرا
کار ز هر آب بجان کرد شکر باری دل
تو و تیغ و سر خـون ریختن شیفتگـان
من و دامان تو و دسـت طلبـکاری دل
تـا جلا یـافته دل جز تو نیاید بنظر
دیده یك بین شده از فیض صفا کاری دل
نام بردار بهم جنسی آن چشم شـود
این قدر هست مـرا چشم ز بیماری دل
دیـدهٔ هوش ملك حلقـه بیرون درست
به مقـامی که رسیدیم ز هشیاری دل
نتوانست مصون مـاند ز تیغ نـازش
بـاغ هر چند ز گل کرد سپرداری دل

ایضاً

در بستن دل ست بسنت گشاد ما — در راه حق ولای رسول ست زاد ما
آگه نه ای ز جوهر تیغ جهاد ما — ای بدعنی مگرد بگـرد سواد مـا
این ست گر ادابت حوری نژادما — حاشا که کس بحشر رسد هم بداد ما
ما سوختیم از تف عشق حدیث دوست — در سرمه دان کنید ملائک رماد ما

ولە

ای تیغ عشق شاهدسنت خدای را(۱) داند دم اصیل تو راه کشاد ما
دادی بباد هستی مارا فسردگی درد حدیث گر نرسیدی بداد ما
از یاد قیس جلوهٔ لیلی کجا رود مائیم و الفت سنن و اعتقاد ما
ای شاهد خیال سنن نیستدر جهان غیر از وصال هجر تو کون وفساد ما
چشمیکه دوختیم نگارسنن بتو آن نیست جز بدفتر حسن توصادما
بازار الفتیم ز جنس حدیث پر غیر از خیال رای نباشد کساد ما
سنت گذاشتند پرستشگران رای یارب کن این بلا همه دور از بلاد ما
دندان حور خلد بود سین سنتم نونش هلال فرخ عید مراد ما
یارب امید آنکه بود تا نشان عشق عشق سنن برون نرود از نهاد ما
از ذکر خیرشاهدسنت سلیم نیست جز وانمود مسأله حق مراد ما

سلیمان بیك اصفهانی: - متولی مسجدجامع کبیر اصفهان بود و بکمال همت و حسن صفات اتصاف داشت. اوراست:

باز شب شد که ز بی مهری ایام دغل
مهربانانه کشد هجر تو ما را به بغل

...

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان
که بخود گم چو سیاهی بشب تار شدم

سلیمان شاه: - برادرزاده سلطان سنجر و اورا سلطان مسعود بن ملکشاه محبوس نموده واواین رباعی موزون کرد:

از دست تبه کاری این مشتی ژند
در کام حیات ماست چون حنظل قند

---

(۱) خدایرا بمعنی خدادارا رحم کنید چنانچه خواجه حافظ فرماید:

دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا مؤلف

ای ایــزد بــی نیــا ز آخر مپسند
دیوان همه آزاد و سلیمــا ن دربند

...

دیده از آتش دل غـرقهٔ آبست مــرا
کار این چشم ز سرچشمه خرابستمرا

سلیمی:ـ تاج‌الدین حسن تونی نیکمردی بود ودر جوانی باکس و کودر در شیراز توطن نمود. ازوست:

الهی باعزاز آن پنج تــن — که هستند فخــر زمین و زمــن
که در دین ودنیامرا پنج کار — بر آری بفضل خود ای کردگــار
یکی حاجتم را نداری بکـس — بر آرندهٔ آن تو باشی و بــس
دوئی روزیم راز جــائی‌رسان — که منت نباید کشید از کســان
سوم چون بمرگم‌اشارت بود — به ان لا تخــافوا بشــارت بود
چهارم چنانم سپــاری بخاك — که با شم ز آلایش خــاك پاك
به پنجم چوتن بگسلاند کفن — رسانی تنــم را به آن پنج تن

سلیمی:ـ قلندر ترکمان آزادانه میزیست:

خوابم دگر از چشم نمکسود گرفتند
افسوس که دیر آمده را زود گــرفتند

سمندر:ـ سید رونق علی دهلوی مردی خوش لیاقت بود.

نمی‌گویم که چاك ای گل برباد صبا بکشا
نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بکشا

سمندر:ـ عبدالخالق ابن ملاملك پنجابی که سمندر فکرش در آتشکدهٔ مضامین مستقر بود و در عهد جهانگیر بادشاه بشعلهٔ کلام بزم سخن‌را گرم مینمود آخر درسنه سنه عشر والف (۱۰۱٦) مشعل حیاتش منطفی گردید.

طعنه بر بیتابی صبر زلیخا بهر چیست
شرط عشق‌ست اینکه نگذارد گریبانی درست

...

نمیدهند به بلبل مزاج پروانه هزار شمع اگر گل بباغ افروزد

سمیعا:ـ فارسی قاضی موضعی از اعمال فارس بود.

آب و آتش را بهم گر آشنائی مشکل‌ست
جمع در یاقوت چون گردد جدائی مشکل‌ست

سمیعی لاری: ـ در صنعت کوفتگری مهارت کامل داشت.

جان بلب آمده و دیدهٔ امید براه رنجه کن پای که چشم نگرانی دارم

سنائی:ـ ابوالمجد معروف بحکیم سنائی غزنوی ـ از علماء عظام وحکمای عالی مقام وعرفاء کرام و کملاء ذوی الاحترام بود، وانوری و خاقانی و مولانا جلال‌الدین رومی از معتقدان اویند ووی مرید و خلیفهٔ خواجه یوسف همدانی ست درعین شباب جذبهٔ از جذبات الهی بخودش کشید و بر مال و منال دنیای دنی پشت پا زده احرام حرمین شریفین بست وبعد معاودت از سفر حجاز درغزنین بکنج عزلت نشست، بهرام شاه غزنوی هرچند خواست که خواهر خود را در حبالهٔ وی درآرد قبول نفرمود و حدیقهٔوی مصدر بنام همین بهرام شاه ست ودرمدح شاهزاده سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم غزنوی هم ترزبان گردیده وبعضی اورا مداح سلطان محمود سبکتکین دانسته و بر تأخر زمان حکیم از سلطان مطلع نشده که وفات سلطان محمود در سنه چهار صد و بست و یك ست و میلاد حکیم سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) و در سنه ثلثین یا خمسه و ثلثین و خمسمائه (سال ۵۳۰ یا ۵۳۵) حکیم ازین دارفانی رحلت نموده ـ تصانیف بسیار مثل « سیر العباد الی المعاد » و « طریق التحقیق » و « رموز الانبیا » و « کنوز الاولیا » و غیر ذلك از وی یادگار مانده. اوراست:

بر دورخ هم کفر و هم ایمان ترا ست
در دو لب هم درد و هم درمان ترا ست

گر دو صد یعقوب داری ز یبدت
کانچه یوسف داشت صد چندان تر است

. . .

اندر دل من عشق تو چون نور یقین ست
بر دیدهٔ من نام تو چون نقش نگین ست

. . .

ای بی سببی از بر ما رفته بآزار
ای مانده ز آزار تو ما سوخته و زار
دل برده و بنگذاشته بر سینهٔ ما غم
گل برده و بگذاشته در دیدهٔ ما خار
ما در طلب زلف تو چون زلف تو بیجان
ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار
ما از تو وفا چشم نداریم از ین راه
ترکی و تو هرگز نبود ترك وفادار

. . .

ای سنائی دل که داری در پی دلدار باش
دامن او گیر واز هر دو جهان بیزار باش

. . .

گاهی ز دل بود گله گاهی ز دیده ام
من هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام

. . .

از خلد برین یاد کنم روی تو بینم
و ز فتنهٔ دین یاد کنم موی تو بینم

***

تو با من و من پویان هر جای ترا جویان
ای شمع نکو رویان آخر چه وصالست این؟

. . .

ای رخ تو بهار گلشن من عشق تو جان پاك در تن من

وله رباعی

هر ذره که بر روی زمینی بودست
خورشید رخ زهره جبینی بودست
گرد رخ از آستین بآزرم فشان
کانهم رخ خوب نازنینی بودست

. . .

بادی که بجان بر ابری همچو نفس
ناری که همی دلم بسوزی بهوس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس
خاکی که به تست باز گشت همه کس

. . . .

بختی که نه با دوست در آمیزم من صبری نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پائی نه که از میانه بگریزم من

سنجر بیك:- از موزون طبعان اهل زبانست.

من میرم ازین رشک که یاد آیدش از تو
جویای تو هر گاه که چشمش بمن افتد

. . .

دلی دارم که تا محشر در آتش بیك عهد و بیك پیمان نشیند

. . .

شد سالها که مشق ستم میکنی ولی سطری نوشته‌ای که بجائی توان نمود؟

سنجری: ــ حکیمی در عهد سلطان سنجر گذشته. این رباعی ازوست:

گر بر رخ چون ماه تو ای جان جهان
از آبله چون ستارگان هست نشان
حسن تو نهان نگردد ای ماه بدان
هرگز ز ستاره مه نگشته ست نهان

سنجری: ــ دیگر غیر سنجری مصدر ست.

درد خود را بطبیبی چو بگفتم گفتا
سنجری کار تو اکنون بخدا افتاد ست

سنگی: ــ از نکته سنجان فرغانه بود:

سنگی مسکین ندارد قدر اندر جای خویش
لعل را قدری نباشد تا برون ناید زسنگ

سوخته کرمانی: ــ برشته دلی بود:

بهر سرچشمهٔ کان زلف چون قلاب بگشاید
ز شوق شست او ماهی دهن در آب بگشاید

سودائی: بابا سودائی ابیوردی مداح شاهرخ میرزا و بایسنغر میرزا بود از وقتیکه جذبهٔ از خودش در ربود در دشت خاوران آزادانه میگشت و در سنه ثلث و خمسین و سبعمائه (۷۵۳) در وطن در گذشت. اوراست:

عنبرت خال ورخت ورد و خطت ریحان ست
دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجان ست
گوهرت نطق وزبان طوطی و فندق انگشت
زنخت سیب و برت سیم ودلت سندان ست

. . .

در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
از پیت زانرو نمی آیم که پایم در گل ست

ماز آب دیدهٔ خود بحر عرفان غمیم
از غریق آنکس چه داند کوبروی ساحل ست

سوز:- سید میر دهلوی معروف بمیر سوز در تیراندازی یکتا و در خط شفیعا بی‌همتا بود. گویند در زبان اردو اولین شاعر همو ست. این رباعی ازوست:

ای آنکه بعشق مصطفائی مدهوش در ماتم آل او بجان دادن کوش
شاه شهدا شود شفیع تو بحشر بر سینه سبك‌چه میزنی دست، بجوش

* * *

خالق که بخلق زندگانی داده دنیا بفلانی و فلانی داده
هر چند اجازهٔ قضا و قدر ست الحال جهان را به امانی‌داده

سوزنی:- حکیم شمس‌الدین محمد سمرقندی از قدماء شعراء ودراصل نسفی ست برای کسب فضائل به بخارا رفت و بر سوز نگر پسری فریفته شده بحیلهٔ شاگردیش طالب وصال گشت - وسوزنی تخلص گزید و بهزل ومجون اشتغال نمود، آخرکار بخدمت ابومنصور ترمذی رسید و از افعال قبیحه تائب شده‌بعبادت وریاضت کمربست وبحج وزیارت مشرف گشت وبعمر هشتاد سال در سمرقندبسال تسع و ستین و ستمائه (٦٦٩)رشتهٔ حیاتش منقطع گردید. او راست:

از من به آزمون چو طلب کرد یار دل
از جان شدم بخدمت و کردم نثار دل

...

بیک صغیره مرا بود راهبر شیطان بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
بحق دین مسلمانی ای مسلمانان کەچون بخود نگرم‌ننگ‌هر مسلمانم
بحق اشهد ان لا اله الا الله چنان بمیران کاین قول برزبان‌رانم

سوزی:- بابا سوزی قزوینی اگرچه مردی سخن سنج با شعور بود مگر طبعش بهجامیلی تمام داشت چنانکه در هجو شخصی گفته:

ای هیز و بی تمیز بزندق لوند و عك
بی رزق و کاخ خوارو لکد کوب چون پتك
گه خوار چون کلاغ سیه روی چون غراب
غربیله گر چو صعوه وچون ماکیان کرك
از کون پارهٔ تو مرا کیر در گله
و ز موی متعد تو مرا خایه در خدك
هر صبح باد گوز بریشت قشون قشون
هر شام باد کیر بکونت پلك پلك

سوزنی تونی،ـ کلامش متصف بخوش مضمونی.

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام نا شده‌ای بهر ما گذاشت

رباعی

زاهد ز غم زمانه محزون و فگار
از ما غم یار این چنین زار ونزار
شك نیست که هر دو را کشد آخر کار
او را غم روزگار و ما را غم یار

سوزی:ـ ملاحسینعلی ـ متوطن شهر ساوه ودر اصفهان بعهد شاه طهماسب صفوی بکتابت وجه معاش حاصل مینمود و همین سوزی در « شمع انجمن »یك جا بتخلص سوزی و دیگر جا بتخلص «سوائی» بالف وهمزه بعدو او مذکورست شاید ناسخ زای معجمه را الف خوانده و بعدش همزه از طرف خود افزوده باشد،

باو خورشید هم دلبستگی داشت
که رویش وقت رفتن در قفا بود

* * *

بهیچ جا نگذشتم بهیچ کس نرسیدم
که دردلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

سوسنی:ـ زمانه بیگ ابن میرزا غیور بیگ کابلی ست ازامراءجهانگیزی

مخاطب بخطاب مهابت خان بهادر و ناظم کابل بود ترجمه اش در کتب تواریخ مسرود است . اوراست۔

زبس کردم فغان و کس نگفت از کیست بیدادت
بمحشر هم نمیدانم که خواهد داد داد من

کمر در خدمت بت آنچنان در دیر بر بندم
که رشك آید مقیم کعبه را بر اعتقاد من

سهل قزوینی:۔ موزون طبعی بود که عمر بسیاحت ربع مسکون گذرانده.

رباعی

ساقی می ناب را بمن کم ندهی — جز جام لبالب و دمادم ندهی
ای سهل علی اگر بیابی جامی — آن جام بپادشاهی جم ندهی

سهیلی سمنانی:۔ درویش طبعی آزادانه مزاج بود.

گل زدست غیر میگیری و بر سر میزنی
در میان عاشقان این سرزنش مارا بس ست

سیاح دهلوی: از شعراء عهد جهان بادشاه بود و شطری از عمر عزیز خود در سیر و سیاحت صرف نمود.

چشم از جهان بپوش و تماشای دوست کن
کار دل ست دیدن او کار دیده نیست

سیاقی دهلوی:۔ در سیاق و حساب مهارت داشت و در سلك ملازمان بیرم خان۔ خان خانان منسلك بود و درسنه اربع و سبعین و تسعمائه (۹۷٤) در سیاق اموات معدود گردید.

سینهٔ تنگم که جا دارد غم جانان درو
جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

سید اصفهانی:۔ فرزند سید شاه تقی بود و در سنه ثلث و ثلثین و مأته و الف (۱۱۳۳) بعالم بالا رسید.

داغ عشق تو فراموش نخواهد گردید

این چراغی ست که خاموش نخواهد گردید

. . .

اگر شمع اشك از دیدهٔ نمناك میریزم

بدامان و گریبان باز رنگ چاك میریزم

سیدرازی:- مردی جاهل طبع بود و کلام جهالت آمیزش اضحوکه ستم ظریفان میگشت- از خواب برخاسته بدون وضو نماز میگذارد و بمنع احدی ممتنع نمیگردید و میگفت که با وضو خوابیدم و خوابم ناقص وضو نیست.

میکند پروانه ترك جان و میسوزد از آن

تا نه بیند شمع خود را مجلس آرای جهان

سید:- سید امجدعلی لکهنوی ابن سید میرعلی ولد محمدتقی خان اکبرآبادی که در شهر عظیم آباد از طرف راجه رام نراین رسالهدار صد سوار بود و همانجا وفات یافت و پسرش سید میرعلی رفاقت راجه بلونت سگهنه راجهٔ بنارس اختیار نمود و تا زمان راجه چیت سگهنه معزز و محترم ماند و بعد خرابی چیت سنگهه از بنارس بلکهنو راند و اقامت آنجا اختیار کرد و سید امجدعلی پسرش ملازم سرکار آقا ابوطالب دانا و نواب سعادت علیخان بهادر گردید- بعدش راجه نول کشن ولد راجه دیا کشن برفاقت خودش کشید وپسرش راجه میوارام دیوان شاه اود بعد فوت پدر خود از خودش جدا نکرد تا آنکه عازم کربلای معلی گشت و در کلکته رسیده از اقتضاء موسم روانگی مراکب سوی مقصد بشهرهوگلی آمده برمکان قاضی محمدصادق خان اختر که با وی محبتی داشت قیام ورزید و همانجا بست و ششم ماه ذی‌الحجه سنه اربعین و مائتین و الف (۱۲٤۰) عالم فانی را بدرود نمود از کلام اوست:

ای تو مست نازی و بی روی تو بیکسی جان میدهد در کوی تو

هر قدم یك سو دلی با صد نیاز یك طرف تیغ آخته ابروی تو

در چمن سر مست میگردد نسیم تا شمیم آورده از گیسوی تو
هست این مه در پس ابر تنک یا ته زلف ست جانان روی تو
نیست مشتاق جنان هرگز دلم بهتر از خلد ست ما را کوی تو

سید:ـ سید جلال بغدادی در زمانهٔ بابر بادشاه بمنصب نگاهداشت دفتر سرفرازی داشت.

عقل آمد و دل را بنصیحت بر خودخواند
دل گفت که مستیم چه پروای تو داریم

سید:ـ سیدعبدالله قندهاری ابن میرحسن تاجر که در انقلاب سلطنت افاغنه بطریق تجارت بکشمیر آمد و از آنجا بدهلی رسید و سید عبدالله پسرش تازمان تألیف « آفتاب عالمتاب» در قید حیات بود و باشعار لطیف زبان میکشود ...

اوراست؛

این آب دیدهٔ ما در بحر و بر نگنجد
دریا بچشم عاشق چون قطره در نگنجد
هر دانهٔ ز اشکم باشد در خوشابی
لکن بتار مژگان چندین گهر نگنجد

. . .

چون قبله توئی کعبه سر کوی تو بینم
محراب دو عالم خم ابروی تو بینم
قلاب و کمند و گره و حلقه و زنجیر
دریای دل از پرچم گیسوی تو بینم
رنج و الم و فرقت و بیماری و مردن
سهل ست چو سر بر سر زانوی تو بینم
دارم دو تمنا بجهان از تو چو (سید)
جان بر سر کوی تو دهم روی تو بینم

وله رباعی

خط بر لب جوهری پسر سر زده است
یا خضر قدم بر لب کوثر زده است
نی نی غلطم ز مردّ سبزه نماست
کز چشمهٔ یاقوت ترش بر زده است

سید:- سیدعلی سبزواری نبیرهٔ میرشمس الدین محمد کلانتر سبزوارست که شاه طهماسب صفوی بود، از وست:

بصحرائیکه ناز از جلوه گرداند عنانش را
جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را

. . .

فرو رفتم بجیب خویش و سیر نه طبق کردم
کتاب هردو عالم خواندم و دریك ورق کردم
خیال آهوی شوخی که جا در سینه‌ام دارد
بملك وحشت از تیغ رمیدنها نسق کردم
جمال جاودانی سر زد از پیراهن سید
من از خود تالباس هستی موهوم شق کردم

. . .

میروم زین شهر اما بسکه رویم در قفاست
میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من

سید:- سید علی کبیرالله آبادی معروف بمولوی سیدشاه محمدمیرنجان ابن شاه علی جعفر- از احفاد سیدشاه ناصرترمذی‌ست- یکی ازاجدادش درعهد سلطان ابراهیم شرقی شهر جونپور را موطن ساخت و از آنجا نسلاً بعد نسل بغازی پور و الله آباد اتفاق نقل و تحویل افتاد- ولادت سید درسال ثنتا عشرازمأته ثالث‌عشر (۱۲۱۲) بود و تحصیل علوم از مولوی سید نورالحسن و مولوی روح الفیاض و

مولوی رضی‌الدین احمدالله آبادی نمود ـ بصفات جمیله و نعوت جزیله‌اتصاف‌داشت « و تحفة الکبیر » و « غرة الجمال » و « غایة المطالب » و « دبستان الشعراء» از تصانیف اوست:

آن بی وفا نکرد گذر بر مزار ما   مردن هزارحیف‌نیامد بکار ما

...

هر لحظه دل سوخته ام گرم فغان ست
امشب مگر آن شمع ببزم دگران ست؟

...

دیر آمدم ز باغ عدم لیك مثل گل
از بوستان دهر چو افسانه میروم

***

تا رفت یار رفت دل من بسوی او
رشك آیدش که غیر ببیند بروی او

سید: ـ سید محمد گیسو دراز ابن یوسف حسینی دهلوی از اولیاء کرام و عرفاء ذوی الاحترام ست ـ سلسلهٔ نسب شریفش بحضرت امام جعفرصادق‌می‌پیوندد ومرید وخلیفهٔ خواجهٔ نصیرالدین محمود چراغ دهلی‌ست و حضرت خواجه‌درحق وی فرموده:

هر کومرید سیّد گیسودرازشد   والله خلاف نیست که‌اوعشق باز شد

وی بعد رحلت مرشد بدیار دکن رفت و آنجا قبولی عظیم یافت و همانجا بجوار رحمت ایزدی پیوست، مزار فائض الانوارش درشهر گل بر گه ست یزار ویتبرك به ـ و وجه تلقبش بگیسو دراز آنست که روزی وی با مریدان پالکی خواجهٔ چراغ دهلی برداشت گیسویش در پای پالکی بند شد و او از ادب و استغراق عشق و محبت در فکر رهائی گیسو نیفتاد و بهمان وضع پالکی را تامسافت بعید برد و بتصرف خواجه گیسویش آنقدر دراز گردید که ایذائی‌بوی نرسید، از آن

زمان بسید گیسو دراز شهرت یافت و او را ملفوظات ست که یکی از مریدانش که آنهم محمد نام داشت جمع کرده و این دو بیت از منظومات اوست:

زمین و آسمان هر دو شریف اند قلندر را در آن هر دو مکان نیست
نظر در دیـده ها ناقص فتاده وگر نه یار من از کس نهان نیست

سید:ـ سید محمدنجفی از ساکنان نجف اشرف ست.

برد تا شوخی جولان تو از هوش مرا
یاد خود بی تو بود خواب فراموش مرا

. . .

وفای عهد نگر دوستی تمـا شا کن
که کشت و بهر تماشای دشمنانم سوخت

سید:ـ میرحاج مردی خوش فکر بود. اوراست:

گریه تلخ من از خندهٔ آن لب نگرید
تشنه لب مردن من زان چه غبغب نگرید
باده خون جگر و نقل غم و سینه کباب
بـهر عیشم همه اسبـاب مرتب نگرید
خفته آن تازه جوان در تتق عزت و ناز
بر در او سر پـیران مقرب نگر ید

. . .

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
آمده جان بلب و نـامده جانان بر سر
هر دو ابروی تو طاقند بخو بـی لکن
کاکلت آمده در حسن از ایشان بر سر

. . .

خیز و سر در قدم دلـبر چالاك انداز
کله از شوق چو خورشید بر افلاك انداز

تا شود روز سیه بر همه خورشید و شان
سرمهٔ ناز در آن نرگس بی باك انداز

سید:- میرمحمد صائب اصفهانی معاصر شیخ محمدعلی حزین لاهیجی بود .

نمیداند ز طفلی قدر گوهر های اشکم را
عبث در پیش چشمش آبرو برخاك میریزم

سیده:- سیده بیگم دختر جرجانیه دختر سید ناصر جرجانی همعصررشید وطواط ست.

دلی دارم بپهلو بی قرار از درد یار خود
چگویم پیش بیدردان ز درد بی قرار خود

سیری جرد باقانی:- در رفاقت امام قلیخان والی فارس بود و مدتی در هرات با میرزا فصیح مشاعره و مطارحه می‌نمود و در سلیقهٔ هزل یگانهٔ وقت بودو در « نگارستان سخن » نامش میرزا محسن مرقوم و این شعر سیرتی قزوینی در اشعارش مسطورست.

دل محمود شد اسیر ایاز کار خود کرد عشق بنده نواز

و از اشعارهمین سیری ست:

با خیالش آنچنان در خواب راحترفته‌ام
کافتابم گر کند بیدار می‌گویم شب ست

. . .

خوش حال کسیکه همچو خورشید صبح آمد و شام از جهان رفت

. . .

محبتی که اثر در دل کسی نکند هزار بار بگرد سر هوس گردد

. . .

التماس خون من کردند و از خونم گذشت
یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود

. . .

اگرچه فاش بگرد سرت نمیگردم ولی ببین که بگرد دلت چه میگردد

وله رباعی ــ در هجو ممسکی

ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ وی آش تو همچو زهر مهجوری تلخ
پیوسته لب نان هلال آسایت نایاب چو قرص بدر بر سفرهٔ سلخ

سیری:ــ در « آفتاب عالمتاب » او را غزنوی و نبیرهٔ خان اعظم کوکه اکبری نوشته و در « نشتر عشق » گفته قاضی فقهی سجاوندی عالم بسیاری‌علوم بود و بزیارات عتبات عالیات رفته از آنجا بهند آمد و با خان اعظم از امرای اکبری توسل جست و در سنه تسع و سبعین و تسعمأته (۹۷۹) بسیر ملک جاودانی شتافت.

ناصح مگو برای بتی ناسزا مرا دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

. . .

نه بهر درد چشم آن نرگس بیمار می‌بندد
در رحمت بروی عاشقان زار می بندد

و در « نگارستان سخن » گفته سیری قاضی فقیهی خوش طبعی بود بهند آمده و بشرف زیارت و حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما بی‌نظیر بود این رباعی ازوست:

سیری بحریم جان و دل منزل کن قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت اله هیچ ست همه بگذر زهمه معرفتی حاصل کن

سیری:ــ ملا محمد طهرانی عمزادهٔ ملا فهیمی از شعراء عهد شاه طهماسب ماضی ست و در « نگارستان سخن » اورا خیرآبادی و یکشعر سیری جربادقانی با این شعرش بنامش نوشته:

رقیب تا نبرد پی بوادی وصلش بجای پا همه جا سر نهاده می‌آیم

سیری مشهدی: - از شعراء « شمع انجمن » ست خیلی طویل القامه بود

ازین روستم ظریفان اورا «میر ناقه» میگفتند و از اینجاست که بعض ارباب تذکره تخلصش «شتری» بشین معجمه وتای فوقانیه‌دانسته. گویند روزی ملاحسینی کاشی شعر خود پیش میرناقه خواند، میر گفت چیزی نیست که مرا ازجای خوددر آرد ملا جواب داد که آنچه شمارا از جای در آورد مطراق ساربان‌ست نه شعر شاعرو از کلام سیری‌ست،

زخم کاری و مـن از لذت تیغت گویم
کارم از زخم دگر ساز که این کاری نیست

. . .

جهان ز مستی دلها بغایتی تنگ‌ست
که بهر وا شدن غنچهٔ دهن جا نیست

وله قطعه

چو محرم شدی ایمن از خود مباش — که محرم بیك نقطه مجرم شود
مجـو قرب سلطان اگر عاقلی — که نفس سلیم تو ظالم شـود

سیف:- میرزا محمد قزوینی از وطن بهند رسیده و اکثر بلاد هند را بقـدم سیاحت پیموده و درشهر کانپور با اختر والاگوهر گرم صحبت مانده.

غرض از باده گر مستی ست چشم یارهم‌دارد
مراد از گل اگر رنگ‌ست آن‌رخسارهم‌دارد
نمیدانم چرا دوران بکام ما نمی گـردد
اگر عیبم پریشانی ســت زلف یار هم دارد

سیفی:- امیر یادگار بیگ خراسانی در « شمع انجمن » او را از امراء تیموریه شمرده و در « آفتاب عالمتاب » از امیرزادگان عهد شاهرخ‌میرزا آورده.

آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی
پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی

سیفی بغدادی: متبنای(۱) ملا لسانی بود و شعر خوب می گفت:

گر کند در نظرم جلوه قد رعنایش
سر نهد مردمك دیدهٔ من بر پایش
سیفیا دل بکسی داده ای امروز که او
بکشد زارت و از کس نبود پروایش

سیفی:- خواجه سیف‌الله ابن خواجه عبیدالله متخلص بشاه کشمیری‌موطن بود و بحلیهٔ صلاح و تقوی محلّی از دوستان قاضی اخترست.

گفتم که پیش چشم تو گردد خجل نشد
نرکس ز بی حیائی خود منفعل نشد

سیفی‌سبزواری:- مردی رقیق القاب مجبول بر عشق و محبت بود اولاً سیاف تخلص می‌نمود بعد از آن سیفی اختیار کرد یکی از حکایات‌عشق اوست: که هر گاه کیفیت حسن و جمال صراف پسر قزوینی شنیده غائبانه دل‌بدوباخت و بقزوین رسیده‌قلندرانه پیش دکانش ایستاد. پسره پرسید که کیستی‌واز کجائی؟ در جوابش اشعاری چند فی‌البدیهه انشاء نمود که از آنجمله ست:

بجذب محبت ز خود رسته‌ام ز تن کاه بر کهربا بسته ام
ز هر کس خیالت جدائیم داد بمهر رخت آشنائیم داد
شب وروز دل در زمین‌بوس تست بپرس از خیالت که‌جاسوس‌تست
بکوثر دهندم اگر شست و شو همان خاك کویت بود آبرو
به بیمار لطف طبیبان خوش ست وطن دردل ما غریبان‌خوش‌ست

و گفت که کشش خوبی و خوبروئی شما از ملك خراسان بقزوینم کشیده و بمطلوبم رسانیده‌ـ صراف بچه در گوشهٔ دکان خودش جا داد و بدلداریش دل نهاد، تا دم مرگ همانجا بسر کرد و بعد وفات او صراف پسر مرقدش مانندمزار بزرگان مرتب ساخت،

---

(۱) متبنی: بضم اول وفتح ثانی و ثالث وفتح نون مشدد ـ پسر خوانده و بفرزندی گرفته شده ـ آدمیت .

سیفی : — شیخ سیف‌الدین‌دهلوی والد ماجد شیخ عبدالحق‌محدث دهلوی ست — علم و فضل ظاهری را با تصفیه و تجلیه باطن بهم نموده و در نظم و نثر از امثال و اقران گوی سبقت ربوده ، دست ارادت بشیخ امان‌الله پانی پتی داده ، و بست و هفتم شعبان سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰) قدم بر جادهٔ عدم نهاده درمثنوی خود بمدح مرشد میگوید:

من کیم و کیستم و چیستم — از دم عیسی نفسی زیستم
اوست در ین راه مرا رهنما — خاك درش چشم مرا توتیا
عشق رخش همدم و دمساز من — درد وغمش مونس‌وهمرازمن

سیفی نیشابوری: — از تلامذهٔ فرید کاتب و مداحان علاءالدین تکش‌خان خوارزم شاه‌ست بقصیده گوئی میلی تمام داشت و قصیده‌اش بالتزام سنگ و سیم خیلی نیکوست.

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دل چون سیم درسنگ استوار
من‌چوسنگ افتاده درپای چوتوسیمین‌بری
همچو سیم از سنگ ناگاهم برفتی از کنار

سیما‌مشهدی: شاعری بذله‌سنج و ظریف‌الطبع بود:

دل صد پاره مرا از غم گل پیرهنی ست
گریهٔ تلخ من از خندهٔ شیرین دهنی ست

سیمی:— از فضلای نیشابورست پایان عمر اقامت مشهد مقدس گزید و به مکتب‌داری اوقات میگذرانید در لغز و معمی دخلی تمام داشت و شش قلم خطوط مینوشت. او راست:

ای دل بکام‌خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
ترکان تنگ چشم و سهی قد و خوش خرام
سیب ذقن گزیده و لبها مکیده گیر

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر پرده‌ای که هست بلغار و چین و روم
زآنها برای خویش قباهـا بریده گیر
سیمین تن‌تو چون قفس و روح همچومرغ
روزی‌قفس شکسته ومرغش پریده گیر(۱)

باب‌شین‌معجمه

شاد:ـ محمد شاکرخان عرف بهچهوخان مرشدآبادی فرزند ناصر محمد خان ابن نواب طاهر محمدخان پنجهزاری محمدشاهی. از دوستان قاضی اختر بود و اول به تخلص «ذره» مقاطع اشعاررا منوّر نمود بعدازآن تاآخر عمر بتخلص شادشاد بود،

شدم اسیر و گرفتار تا خدا چه کند بدام گیسوی دلدار تا خدا چه کند
خضر ز چشمهٔ‌حیوان حیات‌میخواهد من و خیال لب یار تا خدا چه کند

شاد:ـ نامش گنگاپرشاد از قوم کایتهان اکبرآبادست و زانوی‌تلمذ پیش منشی هرگوپال تفته‌ته نموده و مورد التفات اوستاد بوده، ازوست:

خار خارست بهجـر تو خدا را در یاب
یك دو روز ای گل تر صحبت‌مارا دریاب
پیش من یکدو دم از نازنشین ومی خور
در چمن یکدو نفس لطف هوا را در یـاب
(شاد) یك نکته بگویم شنوو هرزه‌مگرد
روی و مویش بنگر صبح و مسارا در یاب

شاداب:ـ خواجه محمدسمیع سمرقندی ازملازمان خاص امام قلی‌خان‌حاکم فارس بود.

---

(۱) ابیات فوق با جزئی اختلاف بشیخ سعدی منسوب است ـ آ.مبت

در طریق درد مندی پیر بـا تدبیر گفت
بی جوان هر کس که باشد می‌توان بی‌پیر گفت

وله رباعی

روزیکه بمرگ گل نشیند گلشن   بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند   رنگ ازتوونکهت ازتوو داغ ازمن

شادان:۔ لاله بوده سنگهه لکهنوی پسر لاله روپ لال قوم اگر وال خوش نویس نستعلیق بود .

هر گاه که از پیش من آن جان جهان رفت
جان در پی او رفت و دلم همره جان رفت
از جان و جهان آه توان رفت و لکن
جانان زسر کوی تو هر گز نتوان رفت

شادی غوری:۔ یا هروی بجامعیت شاعری ورمالی مصداق این بیت بود.

شاعر شدن از بهر فلاکت کم بود   کای خانه خراب باز رمال شدی ؟

شعر نیکومیگفت ازوست:

هیچ جائی نه نشستی که رقیبت ننشست   جزدل من که توجا کردی واو بیرون ماند

شارق:۔ شیخ نورالدین کلامش رنگین ست ،

مسی مالیده از پان سرخ شد چون لعل میگونت
بحرف زیر لب از ناز رنگین کن تبسم را

شاعر:۔ محمد فتحیاب خان لکهنوی معروف بملامیان ابن نواب محمد دیدار خان خلف حافظ رحمت الله خان ـ در بعض علوم استعدادی داشت ازوست،

سوخت برق نگه وحشـی او پیکر مـا
سرمهٔ چشم غزالان شـده خاکستر ما
باعث زندگی مـاست اسیری صیاد
که در ین کنج قفس ریخته بال و پرما

فیض ما را ز غبـار غم دلدار رسـد
سائل ابر نباشـد صدف گوهر مـا

وله از قصیده

روز گلگشت ست کز فیض نسیم نوبهار
دامن با دست چون جیب عروسان عطر بار
حبـذا فصل طرب افزا که از فیض هوا
جای آتش میدمد گلهای خندان ازچنار
بشکفاند گل صبا از شـاخ تصویر نهال
سبز گرداند هوا تخـم شرر در پنبه زار
می گذارد پای را آهسته بلبل در چمن
کز رگ گل هست نازکتر مزاج نوك خار
غنچه تا بشکفت گوئی طبلهٔ عنبر گشـاد
ابر تا بارید گـوئی شد هوا گوهر نثار

شاعر:- مولوی جعفرعلی خلف مولوی محمد تقی لکهنوی ابن مولوی محمد انور فرزند شمس الدین- اجدادش بشرافت مکهٔ معظمه عظمت داشتند یکی ازاجدادش بعهد اکبر بادشاه در هند توطن گزید، و از احفادش مولوی محمد انور مصنف «انوار الهدایة» درعلم کلام خصوصا ودیگرعلوم عموما ممتاز اقران بود وخلف الرشید او مولوی محمد تقی که قاضی اختر بخدمتش اخلاص و محبت و نیاز داشت در ضلـع کانپور مفتی عدالت از طرف سرکار انگریز بوده و پسرش مولوی جعفرعلی نیز اکتساب علوم درسیه علی وجه الکمال نموده طبعی رسا و فکری فلك فرسا داشت•

اوراست:

امشب بقدوم اجلم دیـر بسی نیـست
یکدم مرو از پیش که بیش از نفسی نیست
جز حلقهٔ زلفت که دلـم بستهٔ آنست
شایان چنین طائر وحشی قفسی نیست

مردانه قدم در ره عشق تو نهادم
اکنون خطر رهزن و خوف عسسی نیست
داری چو سر کشتن این شاعر مسکین
او را بسرت هیچ درین پیش و پسی نیست

شاکر:- میر یحیی عظیم آبادی کلامش شیرین بود، رباعی:

گر آه مرا اثر نباشد چه غمست وز حال منش خبر نباشد چه غمست
شاکر تو زدست دوست داری فریاد فریادرسی اگر نباشد چه غمست

شاکر:- نواب آصفجاه نظام الملك فتح جنگ صوبه دار ملك دکن ابن چین قلیچ غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ابن عابد خان- ازاحفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود و عابدخان در عهد شاهجهان عازم هندوستان شد ملازم سرکار اورنگ زیب عالمگیر گردید و در زمان سلطنت عالمگیر بادشاه بمنصب پنجهزاری و صدارت سوفراز گشت و خلف الرشیدش شهاب الدین مخاطب بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بمنصب هفت هزاری و سپه سالاری ازحضور عالمگیری عز امتیاز یافت و در سنه بست ودوم از مائة دوازدهم (۱۱۲۲) جهان گذران را گذاشت و فرزند ارجمندش نواب آصف جاه از حضور عالمگیر بادشاه بخطاب چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری و صوبه‌داری بیجاپور بلند پایه گردید و در عهد بهادر شاه بخطاب «خان دورانی» وصوبه‌داری اودگردن افراشت، و در عهد معز الدین جهاندار شاه بخطاب « نظام الملك بهادر فتح جنگ » و منصب هفت هزاری و صوبه‌داری تمام ملك دکن و وزارت اعظم کله گوشه بآسمان سود، طبع موزون و فکر عالی داشت دیوانی ضخیم یادگار گذاشت ، محامد نعوتش در کتب سیر و تواریخ بتفصیل مذکورست، چهارم جمادی الاخره سنه احدی وستین ومأته و الف (۱۱۶۱) جهان فانی را بدرود کرد شاکر تخلص اول اوست در آخر آصف تخلص اختیار نمود در تذکرهٔ « شمع انجمن » و بعض دیگر بهمین تخلص مذکور ست. اوراست:

به تبسم نشود همت عاشق قانع
نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

...

شاکر ز حدیث نبوی می کشد این جام
بی مهر علی آب ز کوثر نتوان یافت

...

نخواهد کرد ترك بت پرستیها دل زارم
که چون سنگ سلیمانی‌ست مادرزاد زنارم

...

پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم
بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی که تب کردم

شامل:- لاله دیبی پرشاد از کاتیهان لکهنوست.

ای درد میازار مرا اینقدر امشب
بگذار که دستی بنهم زیر سر امشب
چون تعزیه داران بسر نعش دل ما
غم مرثیه خوانست و الم نوحه گر امشب

...

ای بت بتو حال دل شیدا نتوان گفت
آری سخن از کعبه به ترسا نتوان گفت

شانی:- معروف بشانی درویش کاشانی بمعلمی اطفال معیشت می‌نمود.

شاهد بی نمك من که شرابش نام ست
گرمی صحبت او کرد خرابم چکنم

شاهجهان:- جناب عفت قباب ملکهٔ متعالیه نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه عالیه مملکت بهوپال مخاطب از حضور ملکهٔ انگلستان بخطاب «کرون آف

اند یا » رئیس دلاور اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند که از شرح اوصاف فاضلهو نعوت کاملهٔ آن‌جناب‌خامهٔ زبان‌معترف‌بقصور بیان‌وزبان‌خامه باکمال‌ترزبانی کل‌اللسان ست۔ ذات محامد آیاتش چنانکه باصابت تدبیر و رزانت رای بانتظام و اتساق دارائی و داوری ملك پرداخته همچنان بجودت طبع موزون و ذکاوت ذهن‌موجد مضمون اقلیم نظم و زمین شعر زبان اردو و دری را مسخر ساخته در اشعار فارسی شاهجهان تخلص گزیده ودردیوان کلام ریخته بشیرین متخلص گردیده ششم شهر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین ومائتین و الف (۱۲۵٤) تاریخ ولادت باسعادت آن جناب‌ست و پانزدهم محرم سنه ثالث و ستین از مأته سیزدهم (۱۲٦۳) بعدوفات پدروالاقدرخودش نواب‌جهانگیرمحمدخان صاحب بهادردرحصین‌حصین‌ایالت‌ملك بهوپال را بنام نامیش فتح الباب۔ پس بنهم شوال سنه سادس و سبعین از مأته ثالث عشر (۱۲۷٦) والدهٔ ماجدهٔ خود نواب سکندر بیگم صاحبه را بجای خود بریاست و حکومت برداشت ومنصب‌ولیة العهدی برای ذات‌خویش انسب واولی‌انگاشت و بعد واقعهٔ نواب سکندر بیگم‌صاحبه مغفوره در سنه خمسین و ثمانین و مائتین و الف (۱۲۸۵) غرهٔ شعبان بذات خاص بالاستقلال صدرآرای ایوان حکومت ملك‌بهوپال گردیده بسخاوت و بذل و نصفت وعدل کوهساران‌را باغ وبهاران ساخت وبنظم‌و نسق مهام و ترفیه کافهٔ انام و انجاح مرام خاص و عام بساط امن و رأفت دربسیط خلافت‌انداخت۔ تشیید مبانی ملك وملت وتاسیس اساس‌دین ودولت بآیینی‌ازرأی جهان‌آرایش برروی‌کار آمده که ارباب‌مملکت بل‌مملکت برزانتش‌جان‌می‌بازد و ارباب‌شریعت بل‌شریعت بذات‌حمیده صفاتش‌مینازد وباستجماع‌فضائل‌ایالت ونبالت در چهار دانگ عالم عدیلش کمتر نشـان میدهند و در ترویج احکام کتاب وسنت احدی را از ربات‌الحجال بلکه ازرمرهٔ رجال متنوج بتاج دولت واقبـال در کفهٔ مساواتش نمی‌نهند ـ یکی ازفضائل خاصهٔ او که فردی ازرؤساء هند در آن سهیم و شریکش نتواند گردید علی‌سبیل الاجمال حوالهٔ زبان خامه میشود که در سنـه رابع و تسعین از مائة ثالث عشر (۱۲۹٤) بهنگامه جنگ و جدال میان عساکر

قیصر روم و شاه روس جناب رئیسه معظمه زر وافر از خزینهٔ خود و شوهر عـالی گوهر خویش نواب امیر المـلك والاجاه سید محمد حسن خان صاحب بهادر و مبلغی کثیر از اموال ولیة العهد خود نواب سلطان جهان بیگم صاحبه وزوج کیوان اوج شان نظیر الدوله احمد علیخان صاحب بهادر و نائب الریاسة مدار المهام محمد جمال الدین خان صاحب بهادر و دگر اخوان و ارکان این ریاست که بدولك روپیه میرسـید فراهم کرده برای تیمار خستگان و تعهد احوال ایامی ویتامی افواج اسلامیه به حضور عظمت معمور سلطان عبید الحمید خان قیصر روم خلدالله ملکه ارسال فرمود از آنجا که مسامع آن سلطان عظیم الشان از دیر باز باستماع محامد و مناقب این ملیکهٔ دوران خیلی راضی و خشنود بود از ظهور چنـین همت نمایان و احسان شایـان بکمال تعظیم و تکریم بهر اختصاصش بمکارم قیصریه ازصمیم قلب توجه مبذول فرمود و بفرامین تفضل مضامین و تمغه‌های مرصع زرین عز امتیاز بخشید ، فرمان اولـین با نشان فخامت توامان که تمغهٔ شفقت درجهٔ اولی هندش بنام نامی جناب عصمت مآب و فرمان دوم باتمغهٔ درجهٔ ثانیه که نشان مجیدی رتبهٔ دوم خوانندش باسم سامی جناب نواب امیر الملك والاجاه بهادر وفرمان سوم با تمغهٔ درجهٔ ثالثه که تمغهٔ مجیدی رتبهٔ سوم گویندش برای نائب الریاسة مدار المهام صاحب بهادر رست وضمیمهٔ آنها مراسلات صدر اعظم و وزیر معظم آن سلطنت کبری سید خیر الدین پاشا و نسخ کتاب اقوم المسالك فی احوال الممالك از مؤلفات خودش بود که مصحوب مولوی محمد حسین متخلص به فقیر دهلوی چهاردهم اخری الجماد بین سنه سادس و تسعین از مأته سیزدهم (۱۲۹۶) در دار الاقبال بهوپال لمعات ورود انداخت و این مولوی محمد حسین را نائب الریاسة مدار المهام صاحب بهادر بمصر و قسطنطنیه برای سعی در انطباع و اشاعت مصحف مترجم بزبان ترکی که بصرف مال خطیر در ترجمه طبعش همت مردانه بکار برده و بتقسیمش لوجه‌الله در آندیار امر کرده روانه کرده بود و وی در قسطنطنیه باشتهار توسل سرکار ریاست بهوپال مشمول عواطف خسروانه گردید- بالجمله روزیکه این فرامین و تمغه‌ها بکمال عز واحتشام

در بهوپال رسیدند درجشن این عطیهٔ عظمی وموهبت کبری درباری بکمال‌عظمت‌و شوکت انعقاد یافت‌و مولوی محمدحسین‌فقیر بنوازش ملکهٔ‌دوران چندان‌خلاع‌فاخره و جواهر وافره و نقود متکاثره اندوخت که خرمن فقر و احتیاج یکباره سوخت موزون طبعان‌ملازم آستانهٔ فیض‌کاشانه تهنیت و تاریخ بانظار فیض بازگذرانیدند وفراحور رتبات خودها ازخوان واحسان عام نوالههای انعام چیدند قطعه‌ای چند از آنجمله برگزیده برای تنزه باصرهٔ ارباب ذوق بطریق نمونه ازخرواری درین محل خلعت نگارش دربر کشیده،

قطعهٔ‌سنجیدهٔ میزان‌فکر رسای منشی فداعلی فارغ که در هرمصرعش‌بسپهر تاریخ آفتابی‌ست بازغ

بشارت انیسان بدر و داد	بشارت احبای نیّر مکان
درین شهر مسعودودوران‌نیك	ز در بار شاهنشه مسلمان
بشاه جهان خدیو دهش	بیاید نشان تولا نشان(۱)

قطعهٔ ریخته خامهٔ سخن طراز عالی فکرت شیخ محمد عباس رفعت

امروز چه روزست که از فضل الهی
هر سمت نشاط ست پدیدار و مسرت
امروز رسیدست مگر تمغهٔ شاهی
از بهر شرف بخش سراپردهٔ عصمت
ای تاج زمان شاه جهان بیگم والا
فرمان ده اقلیم کرم صاحب مکنت
پیوسته الهی بشما باد مبارك
فرمان شه روم ودگر تمغهٔ شفقت

(۱) حروف هر مصراع بحساب ابجد (۱۲۹٦) میشود که سال ورود فرامین بوده است ـ آدمیت .

از چرخ مسیحا پی تاریخ ورودش
تمغای گهر بار بفرمود برفعت
۱۸۷۹ مسیحی

وله قطعه دیگر

فرستاد تمغا چو عبدالحمید — شهنشاه روم و خدیو مهین
جوانبخت سلطان عثمان نژاد — سر بادشاهان روی زمین
بنواب بهوپال شاه جهان — خداوند اقبال و عقل مبین
بتاریخ این بخشش قیصری — نوشتم نشان سعادت قرین
۱۲۹۶

قطعهٔ طبع زاد خوش فکر نیکو شمائل مولوی علاءالدین بسمل

چو آن خان سلطان عبدالحمید — که باشد شه روم و کشورستان
پی داور ما خجسته شیم — رئیس زمان تاج هندوستان
نشانی و اکرام خود لطف کرد — همش کرد تحسین به شفقت نشان
خوش آورد بسمل مگر سال او — در ین شعر پنجم چو انوار جان
همایون ز سلطان مولاء عدل — نشان حمیده بشاه جهان
۹۶ — ۱۲ ه

وله قطعه دیگر

از ره لطف خاص شاهنشاه — رونق تخت روم ظل الله
کرد اتحاف چون نشان بزرگ — بهر شاه جهان جهان را شاه
در کمال سرور تاریخش — گفت بسمل نشان شفقت و جاه
۹۶ ۱۲

قطعهٔ تراویده کلك جادو رقم سید اکرام حیدر متخلص بکرم

ساقی ز راه لطف دمی سوی ما بچم
وز لوح سینه پاك نما نقش رنج و غم

دور خزان گذشت و رسیده زمان گل
روح طرب صبا به تن بلبلان بدم
شاه جهان ز آمد تمغای شاه روم
در بار کرد و ریخت زر و گوهر و درم
بنگر کرم چه هدیه تاریخ نذر کرد
امروز منعقد شده در بار زیب جم
۹۶ ۱۲ھ

وله دیگر

زهی تمغای سلطانی که از تاب درخشانی
سبق برده ز آب گوهر و لعل بدخشانی
سر اعدا قلم کرده کرم‌خوشتر رقم کرده
پی تاریخ او آمد نشان خاص سلطانی
۹۶ ۱۲ھ

قطعه از نتایج طبع ذکاوت مشمول منشی مقبول احمد مقبول

داد قیصر تمغه با شاه جهان
شاد گشته هر که این مژده شنفت
از خوشی مقبول سال عیسوی
بی بدل تمغای تاج هند گفت
۱۸۷۸

و این رئیسهٔ معظمه ملك بهوپال ادامها الله بالعز والاقبال خارج سور البلد این شهر باندك فاصله جانب شمال شهری مسمی بشاهجهان آباد آبادان ساخته و بتأسیس گولابی وسیع الارجا لطیف الماء پرداخته که از سیر و تماشای فضای نزهت افزای آنشهر دلگشا انبساط و انشراح در مزرعهٔ قلوب منضغطه و طبائع منقبضه میروید وتفرجو نظارهٔ آن جواب لاجواب (۱) گرد کلفت وغبارووحشت

(۱) جواب: بفتح جیم گولاب وحوض آب- مؤلف

از خواطر افسرده می‌شوید درین نزدیکی بر کنار آن آبگیر دلپذیر دولت‌خانه لطافت کاشانه که بتاج محل نام برآورده بنا کرده که پیش طاق‌زینت نطاقش طاق کسروی و اوتاق خسروی از نظرها افتاده برفعت منزله سر بآسمان سوده و در وسعت افضیه با صحن فلك دعوی تساوی نموده و نقش و نگار حیرت بـارش رنگ بر روی ارژنگ معانی شکسته واز آب وتاب صفا و بهایش نگارخانهٔ چین غرق عرق تشویر نشسته .

زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

سخنوران شیوا بیان ملازم بارگاه عالی جایگاه و خوش‌فکران شیرین‌زبان متوسل درگاه والا دستگاه قطعات تاریخ تعمیر آن دولتسرا و فقرات مواد سال تأسیس بنی این مغنی بسلك نظم و نثر کشیده که برخی از آن برچیده در ین محل ثبت گردیدند. جناب والدی الامجد دام ظلهم ازین آیهٔ کریمه سال تعمیرش استخراج فرمودند :

عسی‌ان‌یبعثك ربك‌مقامامحمودا۔ ومنشی‌فداعلی‌فارغ مهتم دارالضرب‌قطعات مصاریع و فقرات مفضلهٔ ذیل بتاریخ محل و حوض ودروازهٔ آن رقم فرمودند:

در فضا و صفا ونقش ونگار	هست خاطر انیس تاج محل
هاتف غیب بهر تاریخش	گفت «خوب‌ونفیس تاج‌محل»
	۱۲۹۶

وله دیگر

افسر فرق زمین تاج محل	رشك فردوس برین تاج محل
خاتم عشرت و زینت بهوپال	اندران مثل نگین تـاج محل
گر کسی سال بپرسد فارغ	بر زبان آر ببـین تـاج محل

قطعه دیگر

ازین منزل دلکشا یافته	عمارت بهوپال رنگ نوی

پی سال معمار فکر بلند — بنا ساخته قصر کیخسروی
۹٦ ۱۲هـ

وله مصاریع تاریخی

جوسق خسرو جهان آرا ــ دیگر : فروزان منزل شاه جهان ست
۹٦ ۱۲هـ ۹٦ ۱۲هـ

دیگر: افسرفرق چمن تاج محل ــ دیگر؛ تاج سرملك اوج تاج محل آمده
۹٦ ۱۲هـ ۹۹ ۱۲

وله فقرات تاریخ

قصر خوش دارالغنی دولتخانهٔ نفیس کوشك فیاض جهان مشکوی راحت رسان
۱۲۹٦ ۱۲۹٦ ۱۲۹٦ ۹٦ ۱۲ ۹٦ ۱۲

وله فقره تاریخ دروازه

در شرقی تاج محل
۹٦ ۱۲

وله قطعهٔ تاریخ حوض تاج محل

سلسبیل ست کوثر شیرین — آب او آبریز شیر و عسل
چون پی سال قطره زد فارغ — خضر فرمود حوض تاج محل

وله قطعه دیگر

در تاج محل بفضل باری — چون منبع فیض گشت جاری
تاریخ بناز جوی خامه — سرچشمهٔ مرحمت نگاری
۹٦ ۱۲هـ

قطعهٔ تاریخ محل از مولوی سید اعظم حسین صاحب خیر آبادی نائب محکمهٔ عدالت دیوانی

ساخت کاخ بلند شاه جهان — آن برفعت یگانهٔ آفاق
هاتف غیب دید و سالش گفت — کاخ برجیس اوج گردون طاق
۹٦ ۱۲هـ

قطعهٔ تاریخ محل از منشی محمدجعفر صاحب زمہری نائب محکمهٔ تحقیقات روبکاری سرکار

کرد نواب سکندر عظمت شاه جهان
خوش بنا قصر که در دهر نه‌بینند بدل
زمہری عتبه ببوسید و نوشتش تاریخ
نامور از قـدم شاه جهان تاج محل
۹۶ ۱۲ ھ

وله قطعهٔ دیگر

فلك قدر نواب شاه جهان — برفعت بنا کرد قصری چو ماه
نوشته مکرر بتـاریخ او — قلم بارك الله فلـك بـارگاه
۹۶ ۱۲ ھ

قطعهٔ تاریخ‌محل از شیخ محمدعباس صاحب رفعت‌مہتم محکمهٔ دستورالعمل

نـواب عصر شـاه‌جهان مظہر کرم
نامش بهند و روم چو نام همـا علم
کـاخ فراخ کرد بنـا در زمان سعد
خوش‌وضع و پر فضا و دل آراچوقصر جم
نامش نهاد تـاج محـل از ره ذکا
آراست از فروش گرانمایه یکقلم
سقف و جدار کرد مزین بنقش زر
چون بیت شاه چین و فرنگ و شه عجم
رفعت بجست فقرهٔ تاریخ این محل
آمد ندا ز غیب کـه او تاق محتشم
۹۶ ۱۲

وله مثنوی تاریخ دروازهٔ محل

بفر گفت نواب شاه جهان — کنار رنگ بهوپال بـا فروشان

باقبال و حشمت سکندر حشم — جهانگیر ثانی بجود و کرم
ز سر تازگی یافت دولتسرا — شد آراسته رشک پر هما
زهی قصر عالی خجسته بنا — بوسعت جهان و برفعت سما
خهی کاخ خوش منظر و دلگشا — برونق سدیر و خورنق نما
بصحن جلو خانهٔ این محل — فرح بخش چون کاخ برج حمل
بنا باب عالی شد ازحکم شه — سر کنگره تا سر چرخ مه
نثارش دُر نظم رفعت نمود — بسال بنایش زبان بر گشود
بتاریخ او شد چنین دُر فشان — در دولت و فر شاه جهان

۱۲ ۹۶

قطعهٔ تاریخ محل ازبرادرم محمد امجدعلی صاحب آزاد رو بکار نویس محکمهٔ مشوره

اختر و تاج هند شاه جهان — دادگستر عقیل و بی مانند
شد بحکمش محل نو تعمیر — شهره اش شد بروم و لندن و سند
کرسی سال او نهاد آزاد — دلنشین منزل ستارهٔ هند

۱۲ ۹۶

قطعهٔ تاریخ محل ازاخی مولوی محمد امجد الاسلام شهرت سر رشته‌دار محکمهٔ بخشیگری جناب مدارالمهام صاحب بهادر

کرد بنا شاه جهان کو شکی — شهرت او شد ز ختن تا بسند
از سر اعزاز بگفتم سنش — تاج محل تاج سر ملك هند

۱۲ ۹۶

وله قطعهٔ دیگر

چون بحکم رئیسهٔ بهو پال — شد بنا بارگاه عدل پناه
گفت شهرت بسال تاریخش — هست دولتسرای عالیجاه

۱۲ ۹۶

قطعهٔ تاریخ محل از سید محمد علیم صاحب خلف محمد عباس صاحب الله آبادی

خوشا عمارت ایوان فخر چرخ برین
گذشت کز سر گردون بنای تاج محل
عمارتی که چو پرسیدم از نظافت او
ز تاج گنج شنیدم ثنای تاج محل
عمارتی که شکست ست رفعت افلاك
کلاه گوشهٔ خود بر سمای تاج محل
عمارتی که بخلد برین کند رضوان
بجای کوشک او التجای تاج محل
عمارتی که بود حرز جان صبح و مسا
مسبحان فلك ادعای تاج محل
مکین اوست چو سر تاج کشور بهو پال
زمانه فرق نهاده بپای تاج محل
کسیکه دید بگلگشت او بهارش را
شکفت غنچهٔ دل از هوای تاج محل
بس ست بهر تماشا بگلشن ایجاد
برای مردم چشمم فضای تاج محل
به تاج هند بماناد تا بحشر آباد
درون منزل هستی سرای تاج محل
علیم سر چو بزانوی خویشتن بردم
بفکر مصرعهٔ سال از برای تاج محل
بگوش من ز سر افتخار گفت فلك
بعهد شاه جهان شد بنای تاج محل
۱۲ ۹٦

قطعهٔ تاریخ محل وحوض ازسیدامجد صاحب اشهری نائب محکمهٔ اپیل

شد چو این دولتسرا بنیاد از شاه جهان
قصر خوش از اشهری تاریخ هجری شدعیان

بر کش آب ازحوض وبرخوان نام‌حوض آفتاب
تا دُرتاریخ حوض آید میان حوض آن

وله تاریخ دروازهٔ محل

حبذا باب عالی ایوان — یافت زینت زرای شاهجهان
اشهری گفت‌سال‌فصلی آن — در دولتسرای شاهجهان

۸۶ ۱۲ ف

قطعهٔ تاریخ محل از سید اکرام حیدر صاحب متخلص بکرم

زهی تاج محل کز رفعت و شأن — زمین او چهارم آسمان ست
بیان خوبی نقش و نگارش — برون ازحد یارای زبان ست
محلی مصرعة سالش کرم گفت — سینه کوشك شاه جهان ست

۱۲ ۹۶

وله قطعه دیگر

شاه قیصر نشان شاه جهان — کرد تعمیر قصر عرش پناه
آنکه مثلش ندید در همه‌عمر — چرخ گردون به‌عینك خور وماه
گفت اکرام سال تعمیرش — خانهٔ دولت سلیمان جاه

۱۲ ۹۶

قطعهٔ تاریخ تاج محل ازمنشی شیوپردهان مهاراجه‌جی گوپال متخلص به‌ثاقب

حبذا شاه جهان بیگم فرانک منزلت
خطهٔ بهوپال را فرمان روای کامران

بهر ترفیه خلائق دمبدم دارد نظر
می بر آید کارخیر از دست‌فیضش هرزمان

ساخته از نام نامی شهر و تالاب نفیس
بعد از آن فرمود تأسیس رواق دلستان

وه چه بیت دلپذیر وه چه قصر دلنشین
بر زمین از جانب رفعت جواب آسمان
جلوه گر تعمیر آن آمد چو ازفضل‌خدا
فکر تاریخش بدل گردید ثاقب آنچنان
چـا رحد مصرمعنی چار تـا ربخ سعید
صاف‌ازیك بیت ظاهر گشت‌بی‌وهم‌و گمان
بنگله و هجری‌مسیحی سان وسنبت‌شدنمود
از علی الترتیب تحریرش کلك دو زبان
جامع اسباب ثروت مخزن زیب شرف
۱۲ ۹۶ ۱۲ ۸۶
قصرعظمت‌عهدعرض‌مجدوحشمت‌جاودان(۱)
۱۹ ۳۶ ۱۸ ۷۹

وله

الکهٔ بهو پال را فرمان روای داد گر
حضرت شاه جهان بیگم جهان عز و شأن
بسکه دارد بذل همت از پی آرام‌خلق
بسکه طبعش سوی امر خیرباشد جاودان
ساخت از فضل خدا احداث شهری دلگشا
نیز تا لاب لطیف آب حیوان اندران
بعد از آن صرف توجه کرد آن عالی‌همم
بهر تعمیر محل رشک ایوان جنان
از پی سال بنای آن عمارات وسیع
ثاقبا بگرفت از طبع خودش‌چون‌امتحان

---

(۱) معلوم نیست سال ۱۹۳۶ مسیحی را در اینجا چرا آورده است ـ آدمیت

گشت بیت خوشنما منقوش بر لوح دلم
زان دو تا تاریخ با طرز بهین آمد عیان
مصرعهٔ اول بود مخبر ز تاریخ مسیح
مصرعهٔ ثانی ز هجری سال بنماید نشان
مبدع مکنت همین تعمیر ایوان رفیع
۷۹ ۱۸
مرکز محدود سطوت منزل شاه جهان
۹۶ ۱۲

ولهٔ رباعی

از شاه جهان بشوکت شاهانه — تعمیر گرفت دلنشین کاشانه
تاریخ چو بر محل بجستم ثاقب — فرمود ملك نفیس دولتخانه (۱)
۹۶ ۱۲

بالجمله بشرح اوصاف جناب ممدوحه زبان خامه وخامهٔ زبان فرسودن آب دریا بمشت پیمودن ست صیت کمال و شهرهٔ نوالش باطراف جهان واطراف کیهان رفته و تفصیل نبذی از حال وقالش صفحات «شمع انجمن» و «نگارستان سخن» و «صبح گلشن» را فرا گرفته لکن بحکم آنکه...

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره — هو المسك ما کررته یتضوع

و بنابر اینکه شاهد این جریده بعهد معدلت مهد آن ملکهٔ ملکی ملکات به یمن توجه فیضش برین اذل کائنات در حجلهٔ ترتیب و تهذیب نشست ذکر جمیل آن نخبهٔ انفس و آفاق بنظر شرف قبول وتفادل حصول مأمول درین صحیفه طرفی از وجوب بست این چند اشعار ازافکار تازهٔ آنجناب ست.

از بادهای که ساقی دی مست کرد ما را
امروز از خمارش در هم شکست ما را

(۱) صد شکر که این تاریخهای چرند وبیمعنی وسراپا تملق و چاپلوسی بپایان رسید و من بنده از تصحیح خوانندگان محترم از خواندن آنها بیاسودیم - آدمیت

روی خزان نماید آئینهٔ بهاران
صهبای نیست دادند در جام هست ما را
هر موی زلفش از من صد پیچ وتاب دادد
یك رشتهٔ تمنا صد جا گسست ما را
عمریست گرد باد صحرای جستجویم
تا ساربان شوقت محمل بمست ما را
آن نغز می تراشم اوضاع خاکساری
نزدیک حق شناسان اوجی‌ست پست ما را
رندانه روز تا شب آهنگ شعر بر لب
اندر بغل صراحی ساغر بدست ما را
شاه جهان عشقم از جمله بی‌خبر کرد
جامی بیاد چشم آن می پرست ما را

ولها

تا بگذرند از بت بی اختیار ما — مستانه قتل عام کند هوشیار ما
آئی مرا بخانه و عذر جفا بلب — مزد عجیب می‌طلبد انتظار ما .
هر کس که‌دیدحسن‌زخش‌برزمین فتاد — رستم زرخش می فگندنیسوار ما
از کارد بار شاه جهان مدعی مپرس — در کار دست ما و دل ما بیار ما

شاهدی‌نیشابوری:ــ این شعر شاهد خوش فکری اوست.

وعدهٔ وصل بفردا می دهی و میدانی — هر که امروز ترا دید بفردا نرسد

شاه صدر دیلمی :ــ خلف شاه عنایت‌الله دیلمی مادام الحیاة بدستوری شاهان ترك‌عز امتیاز داشت و در سنه‌خمس‌وخمسین و تسعمائه (۹۵۵)جامه گذاشت

کشید اشك برویم ز خون دیده خطی
که سرخی رخ عاشق زخون دیده خوش ست

شاه قلی:ــ از موزون طبعان خلخال بود.

از پی دفع جنونم داغ بر سر می نهد
داغ دل بس نیست‌بر‌سر داغ دیگر می‌نهد

شاه کاشانی :ـ از ارباب خوش بیانی و نکته دانی ست،

طریق ماه رخان‌غیر بی‌وفائی نیست خوشا کسیکه باین‌قومش آشنائی نیست

شاه کاتب:ـ شیخ شاه نظر از مشائخ شهر قومشه متعلق باصفهان و متولی مزار شاه رضا قومشی‌ست. در عهد شاهجهانی بهندوستان آمد و باطالب کلیم‌ربطی پیدا کرد، مگر غیر مقضی‌المرام و ناکام بوطن بر گشت و آنجا برزنی خوش‌نقش نام عاشق گردیده هرچه دربساط خود داشت در راهش باخته بفلاکت و عسرت در اوسط مأته حادی‌عشر (اواسط قرن یازدهم) جان عزیز درباخت.

وقت مردن دامن قاتل بدست آید مرا
آه بی وقت آرزوی دل بدست آید مرا

***

چرا بآتش سوزان نسوختند مرا
بدست همچو تو کافر فروختند مرا

* * *

ز قتلم بنوعی سخن میکند که گوئی مرا دیگری کشته ست!

. . .

چه دیده اند گدایان عشق از در دوست
که هر دو عالم شان در نظر نمی آید؟

. . .

بآن بی‌رحم خواهی گفت ازبهر خداقاصد
که گاهی ای وفا بیگانه من‌هم آشنا بودم

وله رباعی

گر هند شود کعبه روم سوی کنشت
دوزخ طلبم اگر چه هندست بهشت

خواهم ز غلط کردهٔ خود بر گـردم
مانند نگـاه غافل از صورت زشـت

شاه کبود جامه:ـ امیر نصرة الدین استرآبادی سمنانی الاصل ستوبحکم سلطان تکش حکومت فیروزکوه و نواحی آن باو تعلق داشت و در سنه تسـع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) پا بر جادهٔ ناگزیر گذاشت نوبتی از دراندازی بعـض مخالفین مزاج سلطانی از وی متغیر شد وفرمان برداشتن سر از جسمش نافذ گشت محصلان بقصد بریدن سر برسرش رسیدند، وی بنقد کثیر آنجماعه را بدان راضی کرد که او را زنده بحضور سلطان رسانیدند، همین که نظر سلطان بر نصرة الدین افتاد بهم برآمده خواست که او را و موکلان را بسیاست رساند، نصرة الدین این رباعی بدیهة بمعرض عرض سلطان رسانید:

مـن خاك تو در چشم خرد می آرم
عذرت نـه یکی نه ده نه صد می آرم
سر خواسته ای بدست کس نتوان داد
می آیم و بر گردن خـود می آرم

. . .

از دل من گر نه هر دم آتشی بر خاستی
زآب چشم من جهانی سر بسر دریاستی
گر ز حال من ندانستی نگار سنگدل
هم ببخشیدی مرا گر خود دلش خاراستی
روی چون خورشید او هر کس که دیدی یك نظر
همچو من شیدا شدی گر بوعلی سیناستی
کار ما تاچون بود فردا نداند هیچکس
کاشکی امروز بودی هرچه آن فرداستی

جامه‌ام را نام از سودای تو گشته کبود
ورنه نام جامهٔ من اطلس و دیباستی

شاه‌مرادخوانساری:ـ ممدوح بخوش گفتاری ست.

نمی‌رود اجل از پیش دیده‌ام نفسی   شبی که شمع رخ یار در مقابل نیست

شاه :ـ ملاشاه بدخشی اوستاد دارا شکوه ومرید شادمیرلاهوری قدس‌سره بود ـ ازعلم ظاهروباطن حظی‌وافی‌داشت تفسیرچندجزءقرآن‌مجیدبطریقهٔ‌اهل‌تصوّف نگاشته شاهجهان بادشاه را باوی اعتقادی خاص‌بود ، میفرمود که درین ملك دو بادشاه‌اند شاه صوری منم‌وشاه معنوی ملا شاه‌ست و ملا در کشمیر عمارت عالیهٔ بنا کرده و بادشاه هرگاه بکشمیر نزول فرمودی در منزل ملا رفتی وتعظیم بسیار کردی،وفاتش درسنه ثنتین وسبعین والف(۱۰۷۲)وبقولی تسع‌وستین‌والف(۱۰٦۹) واقع‌شده اوراست،

تازه میسازم درون سینه داغ خویش را
خانه تاریك ست میسوزم چراغ خویش را

راز ما کی فاش گردد گرهمه‌ازخودرویم
نشکندبدمست می هرگز ایاغ خویش‌را

...

جای تو کجاست‌دیدهٔ ما   ای پای بجا رسیدهٔ ما

...

هر شب آدینه دارم التزام میکشی   دوست میدارندا هل دین‌شب آدینه را

...

رفتن بروی آب و هوا هیچ نیست شاه
از خود خلاص یافتن اینجا کرامت ست

گر چشم تو بی پرده بود نیك نگه کن
روئی که تو خواهی همه بیرون ز نقابست

درویش را که کنج قناعت میسرست درویش نام اوست ولی شاه کشورست

* **

ساقی ما ز پـی ساغر و صهبا بر خاست
زاهد خلوتی از روی مصلّا بر خاست
چشـم بیمار تو تا گشت طبیب دلها
شور و غوغا ز در و بام مسیحا بر خاست

. . .

همه یك لعل و همان لعل که لعل لب اوست
همه‌یکحرف و همان حرف کزو گفتارست
همه یك ناز و همان ناز که جانهاپی اوست
همه یك چشم که دلها همه زو بیمارست

. . .

چو از خانه آن جامه گلگون برآید دل از دیده در جامهٔ خون بر آید
برون از کنارش محال ســت شه را کجا قطره ز آغوش جیحون‌برآید

. . .

شود ز یک دل روشن هزار دل زنده
ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد

وله‌رباعی

یاریکه ترا زخود رهاند دگرست کاریکه ز تو هیچ نماند دگرست
ما منکر راه مسجد و کعبه نه‌ایم راهیکه بمقصود رساند دگرست

ایضاً

ساقی اگرم می ندهی می میرم ور ساغرم از کف بنهی می میرم
پیمانهٔ هر که پر شودمی‌میرد پیمانهٔ من چوشد تهی‌می‌میرم(۱)

(۱) این رباعی از میرزا محمد حکیم شیرازی است‌ـ مؤلف هم درصفحه ۲۲۰این معنی را متذکر شده‌است ـ آدمیت

شاه: ـ میرزا شاه حسین اصفهانی ابن میرزا بیگ‌ست جدش امیر ذو ـ الفنون ارغون از طرف سلطـان حسین میرزا حاکم قندهار بود و بعد قتل نجم ثانی بوزارت شاه اسمعیل صفوی مباهی گردید.

عاشقان نام ترا مونس جان ساختـه اند
وصل چون نیست میسر بهمان ساخته‌اند

. . .

دامن بمیان بر زده جانانه ام امروز
من بندهٔ آن طو ر یتیمانه ام امـروز

شاه :ـ وردی بیگ ابن سلطان علی بیگ همشیره زادهٔ عالیجاه حسین قلیخان قورچی باشی‌ایران ـطبعی نازك و مزاجی لطیف داشت و تا تسوید« آفتاب عالمتاب» زنده بود ـ

نهالی را ز اول سعی کن تاراست برخیزد
که‌چون گرددقوی‌اززوردیگرخم نمیگردد

شاهکی: آقا شاهکی زمانی‌ست و زمان قریه‌ایست در اصفهان:

دست دردی از گریبان دلم کوته نشد
کز کمین دردی‌دگر دست‌و گریبان بر نخاست

. . .

وصل یارم شربتی در وقت بیماری‌نداد خواستم‌چون‌درددل گویم‌زبان‌یاری‌نداد

✿ ✿ ✿

مطربا بنواز تاسرو سهی بالای من برفشاند دست و بیند جانفشانیهای‌من

شاهی:ـ از فرقهٔ نسوان و زمره اولیان بوده و این رباعی در هجو حکیـم ابوالفتح گیلانی همون نظم نموده:

تا چند تـُس خویش نهی بر تـُس من کیری چودوال درزنی‌درپـُس من
گر قاعدهٔ کیر تو این خواهد بود ریش تو بجای کیر به‌در کـس من

شائق:ـ بستی رام ولد لاله حبیسکهه رای از کاتیهان اتاوه و مهرهٔفن نظم انشاء بود و زمان تحریر «آفتاب عالمتاب» عمرش از چهل متجاوز نبود،

از آن بخاك ره انداختی دل ما را که اعتبار نباشد متاع یغما را

✿ ✿ ✿

رسیده یار سرا پا چو شاخ مرجان سرخ
کف از حنا و رخ از باده ولب ازپان سرخ

✿ ✿ ✿

حدیث زلف و رخ او که چشم بد مرساد
وظیفه ایست که لیل و نهار میدارم

✿ ✿ ✿

آنکه از دست تو فریاد نکردست منم
آنکه بی روی تو دل شاد نکردست منم

شائق:ـ رادهی کشن پسر کلاب رای کایتهه لکهنوی از متوسلان راجه مکیت رای بود و بحکومت کورکهه پور سر بآسمان میسود،

ای شوخ بحسن تو ندیدیم کسی را
دیدیم ز خوبان جهان گر چه بسی را
در تاب و تب عشق بمن غیرچه لافد
سوز دل پروانه نباشد مگسی را

شائق:ـ ملاعبدالوهاب کشمیری شاعر خوش گفتار بود.

از تاب رخ تو آب گردید آئینه اگرچه سخت جان ست

شائق:ـ مولوی حافظ علیم‌الله ساکن قصبهٔ نگرام از اعمال لکهنو درمعقول و منقول شاگرد مولانا عبدالعزیز دهلوی و در علم طب تلمیذ حکیم شریف خان بود و بملازمت نواب مدارالدوله لکهنوی بسراوقات می‌نمود،

دیده گریان دل بریان دم سوزانی هست
شمع سانم نعمت خوش سرو سامانی هست
ای بتان آئینه از سنگ مزارم سازید
که درین خاك مرا دیدهٔ حیرانی هست

شائق:ـ میر غلام حسین خلف میر فتحعلی متوطن قصبهٔ جایس از قصبات اودبود- اولادر دارالامارهٔ کلکته در زمرهٔ منشیان مدرسه انسلاك داشت، بعد از آن بسر دفتری انشاءرزیدنتی ناگپور سر برافراشت و از آنجا بجذبهٔ شوق شرف حج و زیارات دریافت، سپس بعهدهٔ میر منشی رزیدنتی لکهنو سرفرازی یافت و مال و متاع وافر اندوخت و باندیشهٔ سفیر انگریزی دیگر که بکمال تدین وانصاف موصوف بود ترك نوکری کرده بخانهٔ خود متواری گشت و بابتلای بعض مواخذات خودرا بدست خود کشت.

من زجگر خون چکان تو بدگر گل فشان
وای تو و وای عشق وای دل و وای من
آمدی امشب بناز در برم ای دلنواز
بر سر من جای تو در قدمت جای من

شباب:ـ حاجی محمد حسین رامینی-درعهد محمودخان افغان بشاعری نام بر آورده و همین یك بیت وی در «نگارستان سخن» و «آفتاب عالمتاب» مسطورست.

گهی زگلشن کویت نیامدم بوئی — بطوق زلف مگر گردن صبا دارد

شبلی:ـ معروف بشاه شبلی از اقران ملاعبدالرحمن جامی ست. قطعه:

دی سگی را رقیب میزد چوب — سگ همی چوب خورد و مینالید
گفتم ای سگ چرا زدت گفتا — بهتر از خود نمی تواند دید

شبیك خان:ـ ابن برندوق خان خلف ابوالخیرخان- سلسلهٔ نسبش بجوجی خان بن چنگیزخان میرسد، درابتداء حال بعسرت در ترکستان بسر می برد پس بخدمت سلطان حسین میرزا ابن سلطان ابوسعید رسید و قدرت و قوتی بهم رسانیده بترکستان

معاودت نمود و در هرج ومرج سنه ست و تسعمائه (۹۰۶) انبوهی ازمردم فـراهم آورده بر اطراف واکناف ترکستان متصرف گشت و بعد وفات سلطان حسین میرزا بر خراسان استیلا یافت بسکه خیلی متکبر و سفاك بود بر دست ملازمان خود مقتول گردید.

کاش درد هجر در دنیا نیاوردی خدا　　دورم از یاران جانی در چنین فصل بهار

شتابی:ـ از بلندپردازان کوناباد بود،

نیك در هم شدست کار جهان　　زلف یار من ست پنداری

شجاع:ـ جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع کرمانی از آل شاه مظفر و تلامذهٔ ملا قطب‌الدین رازی‌ست و ممدوح خواجه حافظ شیرازی در سنه‌ثلث‌وثلثین و سبعمائه (۷۳۳) از عرصهٔ بطون پا بر سریر شهود گذاشت و در نه سالگی بحفظ مصحف مجید و بعد از آن بکسب‌علوم عقلی و نقلی و اکثر کمالات نوع‌انسانی پرداخت و قوت حافظه بدرجه‌ای‌داشت که‌بسماعت یکبار صد بیت کما بیش یـاد میگرفت ودر سنه‌هفتصد وشصت میل در چشم پدر خود کشیده در تبریز براریکه خلافت قدم گذاشت و با برادر خود سلطان محمود بجدال و قتال برخاسته مرهٔ اولی انهزام‌و کرهٔ‌ثانیه ظفر یافت و در سنه ست و ثمانین و سبعمائه (۷۸٦)وبقوای ست‌و عشرین و ثمانمائه (۷۲٦) بعالم جاودانی شتافت و بموجب وصیتش نعش‌او را بمدینه منوره بردند و زیر زمین‌سپردند و درسنه سبعین از مأته ثامن‌عشر (۷۷۰) که برادرش سلطان محمود روی از ین ملك ناپایدار بر تافت این رباعی موزون نموده بود. رباعی:

محمود برادرم شه‌شیر مکین　　میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاسایدخلق　　او زیر زمین گرفت و ما روی‌زمین

***

جان در طلب عشق تو شیدائی شد　　دل در خم گیسوی تو سودائی شد

اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

***

من جرعهٔ صبر میکشم فرزانه وین غصهٔ دهر میخورم مردانه
نومید نیم که عاقبت حق زفلك روزی بمراد پر کند پیمانه

***

با دل گفتم ای دل شیدا چونی بی مـا بر آن دلبر رعناچونی؟
دل گفت ترا حاجت‌پرسیدن نیست من خود بردلبرم تو بی‌ماچونی؟

شجاع:ـ میرشجاع الدین محمود خلف خلیفه سلطان فرزند خلیفه اسدالله اصفهانی‌ـمتولی‌روضهٔ رضویه بود. ازوست،

با من چو جفا کم کنـی از غصه بمیرم
کین جور و جفای تو مگر با دگری هست

. . .

مردم بدرد و مایهٔ درمـان من کجاست
از درد دل هلاك شدم یار من کجـاست؟

. . .

دلم گم شد تو داری از نگاهت میتوان دانست
ز نار شیوهٔ چشم سیاهت میتوان دانست

. . .

چون بقتل بیدلان شمشیر کین گیرد بکف
گر نریزد خون من خون‌منش‌خواهد گرفت

. . .

بی‌اعتباری همچو من‌بی‌رحم‌خونخواری‌چواو
در حیرتم کزقتل‌من یا رب پشیمان‌ازچه‌شد؟

نام او را هـر زمان دل بر زبان می آورد
بیخبر از بی نشان هر دم نشان می آورد

میکند هر دم برون سر از گریبان گلی
هر طرف مرغ دگر را در فغان می‌آورد

...

گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی
این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه‌من
دل که بی‌رخصت ما کشتهٔ او گشت‌شجاع
شرط آنست که ماتم نه توداری و نه‌من

***

روشن شده از شمع رخت منزل من
جز غم نبود ز عشق تو حاصل من
شادی بدلم جای نگیرد هرگز
از بسکه غم تو کرد جا در دل من

شجاعت:- میرزا شجاعت علیخان لکهنوی از اولاد نواب سالار جنگ‌ست که وقت‌تحریره آفتاب عالم‌تاب» هژده‌ساله عمرداشت جامع جمال صوری و کمال معنوی بود .

در سینه‌من زخم عیان ست و عیان نیست
ابروی رخ یار کمان ست و کمان نیست

شحنه:- از سادات کاشان بود.

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهائی
ز مستوری گلی نشکفت‌جزرندی و رسوائی

شرافت:- ملا عبدالرزاق در شعر گوئی مشاق بود.

از غبار خط جمال یار افزون تر شود
سرمهٔ شب نور بخش دیدهٔ اختر شود

شرر:- ابراهیم بیگ خان لکهنوی ابن عابد علیخان قاجار ست بوضع

سپاهیانه زندگانی می‌نمودو همعصر میرزا قتیل بود.

میگفت دوش عاشق زاری تمام شب
باشد خدای من شب مرگم تمام شب

در شأن‌حبشی‌خوش لباس گفته‌است :

ماه لقائي بلباس سیاه — دیدم و گفتم که بلا اشتباه
این‌رخ‌و این‌رخت‌بود فی‌المثل — مردمك دیده و نور نگاه

. . .

میکنم در رهت از خوف تو گاهی گاهی
ناله گاهی وفغان گاهی و آهی گاهی

شرر:ـ محمدعلی لکهنوی ابن حافظ ابراهیم خوشنویس ست.

جدا شدم ز تو با درد و غم قریب شدم
بهجر کاکل مشکین بلا نصیب شدم

شرر:ـ میرزا هادی شیرازی‌ـ والد ماجد معتمدالملوك حکیم علویخان دهلوی‌ست، ازافاضل حکماء شیراز بود ودر سنه سبع ومائة والف (۱۱۰۷) بعمر شصت سال در شیراز رحلت نمود. اوراست:

بکف آرند مگر دامن افتاد گیم
نه فلك پای نهاده بسر دوش همند

. . .

با سیه دل صافی مشرب نمی آیدبکار
کی بآب از چشم نا بینا توان شستن غبار

. . .

توئی پیدا و پنهان در دل تنگی که من دارم
شرر چون آب یاقوتست درسنگی که‌من‌دارم

عقدهٔ میل طبیعی چو ز دل وا نکنی

ای شرر در دل چون سنگ بتان جا نکنی

شرعی قزوینی:- موزون‌طبعی در زمان سلطان حسین میرزا بودو بحرفهٔ تجارت کسب معاش مینمود.

ابرو کمان من که بکین میکشد مرا قربان او شوم که چنین میکشد مرا

شرطی قزوینی:- یا لبنانی بود و در وطن خود دکان عطاری می چید.

در فراقت زان نمی میرم که ناید در دلت

کان ستم‌نا دیده روزی چند باهجرم نساخت

شرف‌اردستانی:- شهره بخوش بیانی ست.

کو چنان بزمی که دروی چون بردخواب غمم

کس نیارد تا بروز حشر بیدارم کند

شرف‌جرجانی عمر خود در شیراز بسر برد.

بتی چون تو چرا در پرده باشد مگر از ننگ چون من بت پرستی

شرف زرد تبریزی:- از اتراب ملاوحشی نافقی ست.

بقدر خویش باید هر کس از فیض ازل بهره

اگر ظرف توکم گیرد گناهی نیستدریارا

. . .

بال و پر سوختهٔ بادیهٔ شوق ترا

مدد از همرهی خضر و مسیحا نرسد

جلوهٔ شاهد مقصود بر آن دیده حلال

که ز دهشت بدنش یاد تماشا نرسد

کشتهٔ تیغ تو آگه نشد از لذت زخم

مضطرب بسکه ز آسیب کف قاتل بود

شرف: شرف‌الدین اصفهانی در عصر سلطان ارسلان ابن سلطان طغرل بود.

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من پیامی سوی او
آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن
تا نشورد خواب خوش از نرگس جادوی او

شرف:ــ شرف الدین شیرازی خلف ملافضل الله ــ از ناظمان دور سلطان اویس ست.
دلی عجب که درین شهر با کسی ماند
چنین که زلف تو در بند دلربائیهاست

شرف:ــ شرف الدین محمد بن ملامحمد فراهی بود. رباعی:
دل در غم آن دو زلف یکتاش خوش ست
زیرا که نظر بروی زیباش خوش ست
گر با من شور بخت شیرین رخ او
گه گه ترش ست گو همی باش خوش ست

***

یادم نکنی از آن بفریاد آیم — باشد که ز بند هجرت آزاد آیم
درهم شده وشکسته چون زلف توام — در زلف نگر مگر منت یاد آیم

شرف :ــ محمد شرف الدین غزنوی ابن محمد رشید کاتب ست.
من مسکین ز سودای تو شبها بی‌خور وخوابم
گرم باور نمیداری خیالت هم خبر دارد
تو می نازی و عشاقت ز بیم چشم بد گویان
خداوندا نگهدارش اگر جائی خطر دارد

شرف:ــ مولانا شرف الدین علی نافقی ــ از علماء اعلام وفضلاء کرام دور شاه طهماسب صفوی واز ندماء شاهزادهٔ سام میرزا بود و بنامش رسائل معما وحفظ الصحة و بحران تصنیف نمود و در سنه اربع وسبعین وتسعمائه (۹۷٤) بعمر هشتاد سال در قزوین جادهٔ ناگزیر پیمود و در «نگارستان» او را کرمانی نوشته ...

نخواهم شمع من آرایش هر انجمن باشد
هوس دارم که‌همچون روشنی‌درچشم من‌باشد

✿ ✿ ✿

آن آهوی رمیده قدم بر سرم نهاد   اما گهی که سبزه ز خاکم دمیده بود

***

من و آه دمادم تا بکویش دود آه افتد
مبادا بر در و دیوار او کس رانگاه افتد
جفائی گر کنی بامن کن وفرصت غنیمت‌دان
که‌همچون من زبونی بی‌زبانی گاه گاه افتد

. . .

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
که ناگه بوی‌او گیرد گل‌وغیری کند بویش

**✿

خونم چو ریختی نظری کن ز روی لطف
بر خاك من که صید ترا خون بهاست این

وله رباعی

هر لحظه ز لحظهٔ دگر زار ترم   هر دم ز دم دگر افگار ترم
گویم که شوم‌خلاص ازو‌هر ساعت   چون نیك نظر کنم گرفتارترم

. . .

نفست بکمال دانش آراسته به
افزونی تن مبین که تن کاسته به
تن چیست ترا بطرف دامن گردی
این گرد ز دامن تو بر خاسته به

شرف:ـ مولوی محمد شرف الدین‌ـ از رؤساء قصبهٔ پهلواری متصل عظیم‌آباد

همشیره زادهٔ شاه ابوالحسن ابن شاه نعمت الله پهلواروی بود طبع شریف و ذهن لطیف داشت . اوراست:

نگاهی بر من مستانه فرما — من دیوانه را فرزانه فرما
مکش شمشیر بی باکانه قاتل — بقتلم جلوهٔ ترکانه فرما
مجو ای محتسب در کعبه مارا — تلاش مست در میخانه فرما

چاك از دست جنون دامان ماست — بی سر و سامانیم سامان ماست
ناصحا بی باك در کویش مرو — دل ربائی شیوهٔ جانان ماست
ای شرف قیس از حیا صحرا گرفت — تا جنون را دست در دامان ماست

شرف یزدی: - با شرف الدین علی یزدی مؤلف «ظفرنامهٔ تیموری» قرابت قریبه داشت :

خوبان نظری بر من غمناك نکردند
تا سینه ام از تیغ جفا چاك نکردند

شریفا: - کله‌دار خراسانی از ارباب عذوبت لسانی ست.

لذت عشق حرام ست بر آسوده دلی
که بپایان نرساند شب هجران ترا

نیست بردست مرا پنبهٔ داغ — برسرسوختگیها نمک‌ست
در جهان هر غم و دردی که بود — در میان من و دل مشترك ست

شریف: - امیر سید شریف شیرازی خلف امیر شریف ثانی از احفاد سید شریف علامهٔ جرجانی ست که در عهد سلطان حسین میرزا با نصرام مهمات شیراز مامور بود.

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم
جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم

شریف :ـ حافظ شریف طبعی لطیف داشت :

مشغول سیر گلشن آئینه گشته‌ای غافل زخود مشو که نیفتی بدام خویش

شریف:ـ خواجهٔ شریف خان فرزند خواجه عبدالصمد خان نقاش شیرازی از مقربان بارگاه اکبری بود و در فن مصوری دستی داشت که بر پارهٔ عاج مساوی برنجی نقش سواری شاهی با مردم همراهی تصویر کرد و بر پاره کوچك از آن تمام سورهٔ اخلاص نگاشت و بروز عید از نظر جهانگیر بادشاه گذرانید و بتربیت جهانگیری مرتبهٔ امیرالامرائی رسید و باندك فرصت بمنصب وکالت مطلقه ترقی نمود.

ای کشتهٔ تیغت همه چون خضر و مسیحـا

شمشیر جفای تو بگو آب کجا داشت؟

شرر ناله بغربال ادب می بیزم که بگوش تومبادا رسد آواز درشت

وله رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان من ست دردی دارم که میر سامان من ست
گر عشق جدا شود ز من میمیرد گوید که شریف خازن جان من ست

شریف دولت آبادی:ـ از شعراء اعتمادی ست.

در دیدهٔ تجرید بزرگی بنسب نیست عیسی بفلك سود سر بی پدری را

شریف:ـ ملاشریف بخاری بلاغت و لطافت در رگهای کلامش ساری ست.

چو دیر رفتهٔ مجلس که آید آخر بـزم

چمن خزان شد و ما فکر آشیان کردیم

شریف:ـ مهدی همدانی دعوی مهدویت موعوده مینمود و بر دست مکذبین در سنه احدی و خمسین و تسعمائه (۹۵۱) بقتل رسید.

یاد منت از مردمی خویشتن آید ورنه چه کسم من که ترا یادمن آید

شریف:ـ میرزا محمد سبزواری بود و در مشهد مقدس اقامت داشت،

تا ز صحرای جنون روی بشـهر آوردم
عاقلان چون سگ دیوانه گزیدند مرا

شریفی بلخی:- ازمعاصران ملاعبدالرحمن‌جامی و ماهر فن طب‌وموسیقی و شیرین کلامی ست.

گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست
درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر ست

شریفی:- میرزا مخدوم نسب و نسبتش نامعلوم ست.

دلا صبری کن و بی‌ره مرو هر لحظه در کویش
گزین بی طاقتی آخر تو رسوامیشوی‌من‌هم

شریفی:- میر مرتضی نبیرهٔ میر سید شریف جرجانی ست. اکتساب علوم بخدمت شیخ ابن‌حجرعسقلانی نموده و در اقسام علوم حکمیه فائق براقران‌بوده زمانیکه در هندوستان رسید بر بسیاری از علماء عهد تفوق جست و همین جا در سنه اربع و ستین و تسعمائه (۹٦٤) بمرض الموت مبتلا گشت بزمینش سپردند و بعد زمانی نعش اورا بمشهد مقدس بردند.

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود
تخم جمعیت دل تفرقهٔ اسباب ست

شطاح‌شیرازی:- از مشایخ کبارست و مزارش زیارتگاه کبار و صغار.

اگر آهی کشم صحرا بسوزم
جهان را جمله سر تا پا بسوزم

بسوزم عالم ار کـارم نسـازی
چه فرمائی بسازی یا بـسوزم؟

شعری:- ملاملك شیرازی شیوهٔ ابکار افکارش دلنوازی ست...

چو شمع سوختم از آتش نهانی خویش
ولیك شکوه ندارم ز بیزبانی خویش

سفید گشت دو چشمم چوپیر کنعانی
در انتظار رخ مـاه کاروانی خویش

شعله:- پندت امر ناتهه پسر پندت داتارام از کشامرهٔ شهر لکهنو بودو به رفاقت سبحان علی خان کنبوه تا پانزده سال بسر برد و در سنه ثمان و خمسین از مأته ثالث عشر (۱۲۵۸) شعلهٔ آتش‌و بای‌کانپور او را در ربود. باموزونی‌طبع وفکر

سنجیده وذهن برگزیده داشت . اوراست :

خون ست دل از صدمهٔ جانکوب حنا را
آسان نبود بوسه زدن آن کف پـا را
دامن ز من امروز گرفتم که کشیـدی
ای بر زده دامن چه کنی روز جزا را
دادی به بتان شعلهٔ دل صاف چه کردی
افسوس کـه آئینـه زدی بر سر خارا

...

تا سر بام قفس رخصت پـروازم نیست
رشك آزادی مرغان گلستـانم سوخت
همچو خاری که بر آن شعلهٔ آتش گذرد
جلوهٔ قامت این بـادله پوشانم سوخت

...

(شعله) گر آه جهان سوز کشم معذورم چه کنم آه چه سازم جگر وجانم سوخت

...

یاران بفکر بخیه و مرهم فتاده‌اند وین سینه‌ام هنوز بصد جادریدنی ست

طغنه ها بـر اجل آن غمزه سفاك زند
لب او خنده بـر اعجاز مسیـحا دارد
شعله خواهد که کشد باده ز جام وصلش
این گـدا دولت جمشید تمـنا دارد

...

اگر ترك صلاح از زاهد پر فن نمی آید
دل از عشق بتان بر داشتن ازمن نمی آید

شهید تیغ جورش غیر شد من مردم از غیرت
چه جای‌دوست کاری کرد کز دشمن‌نمی‌آید

...

چه لذتها که از لعلش کشیدن آرزو دارم
مکیدن آرزو دارم گزیدن آرزو دارم
بیا ای شورش سودای گل رویان که‌ازعمری
گریبانی برسوائی دریدن آرزو دارم
ببین سودای خام من که آن‌یوسف شمائل‌را
بنقد قلب جان و دل خریدن آرزو دارم
ز بس با آتش هجران سرو کارم‌بود(شعله)
سپند آسا ز دل آهی کشیدن آرزو دارم

...

بازخود را هدف ناوك یاری کردی
آفرین ای دل پر درد چه کاری کردی

شعور :. شیخ عبدالرؤف لکهنوی - ازشیخ‌زادگان لکهنو و تلامذهٔ مصحفی بود، باجناب والد ماجدم دام ظله محبتی داشت از شعراء نامور زبان اردو بود و در فارسی هم شکر فشانی مینمود . ازوست :

نه صبا و نه نسیم سحر ست — طائر رنگ رخم نامه برست
ظلم کردی چه قیامت کردی — بر سر نیزه سر نامه برست

...

ای غنچهٔ باغ سرو روان کیستی
بیمار هجران تو ام آرام جان کیستی

در دیده و دل جای تو خلق‌خدا شیدای‌تو
من ای صنم جویای تو تو میهمان کیستی

ممنون احسانت شوم مجروح پیکانت شوم
قربان مژگانت شوم ابرو کمان کیستی
چون شمع مارا سوختی آتش بجان افروختی
خوش وضع جور آموختی ازدودمان کیستی

شعوری: - از ارباب سلیقه و شعور خاك تربت بود بعهد اکبر بادشاه در هندوستان ورودنمود.

مرا ز خانه بردن هر دم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

شعوری کاشی: - باین تخلص دوشاعر در کاشان گذشته اند وتذکره نویسان را اشتباه واقع شده که اشعار یکی بنام دیگری نوشتند یکی از آن هر دو آنست که این شعر ازوست:

دوریم بصورت ز تو نزدیك بمعنی   مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

و بعضی این شعر را از کلام شوقی ساوجی گمان برده،

دوم شعوری تلمیذ محتشم کاشی و مداح اعتمادالدوله حاتم بیگ خان که در تاریخگوئی مهارت داشت و دیوانی حاوی شش هزار شعر گذاشت. این رباعی ازوست:

چندین که غم جان و تنت باید خورد
چون من ز تو ام غم منت باید خورد
امروز غمم نمی خوری می ترسم
فردا غم غم نخوردنت باید خورد

و در «نشتر عشق» و «صبح گلشن» وغیر آن اشعار شعوری مشهدی ازغلطی بنام همین شعوری کاشی نگاشته.

شعوری نیشابوری: - کلامش محلّی بمحاسن معنوی و صوری ست.

بیك کرشمه کران چشم نیم باز کنی   هزار همچو مرا نیم کشت ناز کنی

شعیب:- ملاشعیب خوانساری تلمیذ مولانا حسین خوانساری بود.

بقدر همت هر کس هنر زیاده شود — رسد چو قطره بدریا کریم زاده شود

مزن بقامت خم گشته از جوانی‌دم — که‌این کمان بهوای نفس گشاده‌شود

شغف:- آقا عبدالله قمی از کفش دوزان قم بود که در زمان محمود خان افغان کوس‌شاعری‌را بلند آوازه نمود

هیچ عیبی نبود جامهٔ عریانی را — عیبش این‌ست که‌چاکی بگریبانش‌نیست

شفائی:- محمد باقر حلاج اصفهانی بموزونی طبع اشعار بی‌معنی در رشتهٔ نظم میکشید و بمطائبه و ظرافت در محاضرخوش طبعان عزیز بود - حکیم‌شرف‌الدین شفائی اصفهانی را ببذله سنجی و هزالی میفریفت، چنانچه روزی دیوان بی معنی خود پیش حکیم گذاشت و گفت که باتحاد تخلص معنی اشعار من دزدیده‌ای که همه‌اش معنی ندارد- این اشعار ازهمان دیوان ست .

جگر از سینه بمژگان نرسد ناله دل — تا بسوزن ندهم داغ دل سوزان را

...

نخل نو خیز تو هر جا که سر افراز شود
پیچ و تاب کمرت عربده پرداز شود

...

با درد داغ عشق توام صد اشارت ست
تا بهر درد دل نمك باده خورده ام

...

بسیه بختی صبحم نرسد غنچه و گل — که دل آشفته تر از نالهٔ بلبل گشتم

...

صد جامهٔ زره کرده نشستم بدر تو — باشد که ز خورشید بیابم خبر تو

شفیعا باخرزی:- ازسادات کرام باخرز یانصر آبادست مدتی عیش‌پسندو مرتکب افعال نامشروع ماند پس توبه را بشفاعت برداشت، گویند خط شفیعا از ایجاد اوست :

نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز بدیده نور نظر میدهد غبار امروز
بمرگ توبه نشینم بخون زهد تپم ز دست ساقی اگر بشکنم خمار امروز

...

چرا امشب ببزم ای شوخ بی پروا نمی آئی
نمی آید ز ساغر می بمینا تا نمی آئی
بفردا وعدهٔ قتلم چو دادی سر مپیچ از غم
که امشب میکشم خود را اگر فردا نمی آئی

شفیع خراسانی:- از بازرگان زادگان خطهٔ ایران بود. اوراست:

شیرین بود لب تو چنان کز نظاره اش بادام چشم را بشکر میتوان گرفت

***

من ز رشك میسوزم هر که مهوشی دارد
میزند مرا در دل هر که آتشی دارد
گه بآتش اندازد گه کشد بزنجیرش
یاد زلف او بادل خوش کشا کشی دارد

وله رباعی

دردی کش بادهٔ محبت مائیم پیمانه گسار بزم الفت مائیم
آینهٔ هفتاد و دوملتمائیم با اینهمه معنئی تو صورت مائیم

شفیع:- میرزا محمدشفیع شیرازی از اطباء حاذق بود اکتساب علم حکمت و دگر علوم در شیراز کرده و بیکتائی سر بر آورده . ازوست:

زافغان آن دل بی رحم را بی رحم تر کردم
نپنداری ز غم شبهای هجران را سحر کردم
تو باهر کس که خواهی باده‌پیما شادمان بنشین
که‌من فکر دل خون گشته ازجای‌دگر کردم

بزم وصل دیدم از تو آن بی التفاتیها
که حسرت‌های ایام فراق از دل بدر کردم
شب وصلم شکایتها بدل بود از فراق او
بیك نظّاره جان دادم حکایت مختصر کردم

شفیع:- میرزا محمد شفیع مازندرانی از سادات آنجاست و به پیشهٔ علاقه‌بندی کسب وجه معیشت می‌نمود ، اوراست:

چون شکست آئینه چندین عکس گردد جلوه گر
قسمت هر کس پریشان شد زصد جامیرسد

شفیعی:- میرحسین معمائی نیشابوری درفن معمی مهارت کامل داشت و مولوی جامی او را درین فن یکتامی انگاشت این معمی باسم ناصر ازوست .

شد بخوبی روی آن حور پریوش آفتاب
کس ندید از خاك وباد و آب و آتش آفتاب

شفیق:- میر احمد حسن لکهنوی فرزند میر ابوالحسن پسر سید حسین کرمانی‌ست- سلسلهٔ نسب خود بشاه عباس صفوی میرسانید و سید حسین در دور محمد شاه بادشاه هند در شاهجهان آباد رسیده بعزت و احترام بسر نمود و از آنجا در بنگاله آمده از همانجا بعالم بقا رفت و میر ابوالحسن رحل اقامت به بیت‌السلطنه لکهنو انداخت و میر احمدحسن شفیق که سابقاً عزیز تخلص داشت بباعث مخالفت نواب معتمدالدوله وزیر بادشاه اود در شهر کانپور قیام گزیدو مخلصانه بخدمت قاضی اختر میرسید و در اوسط مأته ثالث عشر (میانه قرن سیزدهم) پیام مرك شنید.

نه مژدهٔ گل و نی موسم بهارم کشت
کجا روم که اداهای آن نگارم کشت

...

از نسیم سحری بوی کسی می آید
بس کن ای ناله که فریاد رسی می آید

دیدیم ابرو از غم‌جانان گریستیم چندانکه او گریست دوچندان گریستیم

شکری‌شیرازی:- در صحافی و لاجورد شوئی دستی داشت.

ز عقل بیهدهٔ خود مقید دینم کجاست جذبهٔ عشقی که‌وارها ندازاینم

شکرمیرفندرسکی :- از زبان خامه و خامهٔ زبان قند و شکر میریخت.

گردون تا کی از تو دلم خون باشد

جانم ز المهای تو محزون باشد

زان رو که تو هم دونی و هم دون پرور

نبود عجب ار نام تو گردون باشد

شکری:- کنور دولت سنگهه لکهنوی فرزند راجه رتن سنگهه زخمی ولادتش در شهر لکهنوسنهٔ الف ومائتین (۱۲۰۰) اتفاق افتاده مردی خلیق‌ومهذب و ادیب و مؤدب و نکته سنج و دقیقه رس و در علم ریاضی خلف الصدق پدر خود بود . از اوست:

خونبها زخم خدنگ ست شهیدان ترا

زندگی مرگ بود کشتهٔ هجران ترا

عیان به پیش نظر برق لن ترانی بود

چو بررخ تو گشودیم چشم بینا را

...

سینه گلزار ز داغ غم یارست مرا

آه سوزان نفس باد بهار ست مرا

شمع را نیست در ین کلبهٔ احزان گذری

چشم بیدار چراغ شب تار ست مرا

...

برد از من نامه نشناخت محبوب مرا
قاصد نادان بدشمن داد مکتوب مرا

...

شکست خاطرت از روی نازنین پید است
تو دل بدست کسی‌داده‌ای چنین پیداست

...

رخش غارتگر جان آفریدند بلای دین و ایمان آفریدند

...

دمیکه نامه بر از کوی یار می آید
ز نامه بردن خود شرمسار می آید

...

شب چون کسی پرسید ازوشکری کجارفته‌بگو
گفتا همین جا بود اوازخانه‌بیرون کردمش

...

برای آنکه غیر از رشك میرودی ببزم او
جفا می دیدم اما خوشدلی اظهارمیکردم

...

مشتاقم و از هر که بیاید ز بر تو
رشکم نگذارد که بپرسم خبر تو

...

تبسم شکری و نهفته دیدن تو
عیان نمود که پنهان بما نظر داری

شکیب:ـ میر عبدالوهاب طباطبائی‌شیرازی شاگرد میرزا کوچك‌وصال ـ نیکو فکر و خوش خیال و تا زمان تألیف « آفتاب عالمتاب » زنده بود...

نگارا از چه با غمدیدگان ترک وفا کردی
شکستی عهد و پاداش وفا جور و جفا کردی
سر انگشتان مخضوبت خضاب از خون من خواهد
جفا کردی که این سرپنجه رنگین از حنا کردی

شکیب:- میر شهنشاه اصفهانی - بتولیت روضهٔ امام زادهٔ زین العابدین مامور بود اولا عزیمت ملك حجاز نمود و از آنجا بر گشته بهندوستان رسید و مدتی رفاقت نواب جعفرخان گزید، پس رخصت گرفته بوطن باز گردید، رباعی.

واعظ بمزخرفات خود غره مشو خورشید صفت واله هرذره مشو
بر تختهٔ منبر آمد و رفت مکن سوهان طبیعت شده‌ای اره مشو

شکیبی رازی: کلامش درصدد دلنوازی ست،

از جهان بردیم افغان دل صد چاکرا در عذاب انداختیم آسودگان خاك را

...

زآه گرم من امشب دل افلاك می‌سوزد چوآتش رو بهرجانب که آرم پاك میسوزد

شکیبی عطار قمی :- شوق مقالش صبر و شکیب از دلها می‌رباید،

نی صبر که عمر در رضا بگذارم نی تاب که کار با قضا بگذارم
از بسکه ز خویشتن بتنگم خواهم بگریزم و خویش را بجا بگذارم

شمائلی قهستانی:- سخنوری نیکو شمائل بود.

زندان یوسف ست دل من که یکنفس بیرون نمی‌نهد قدم ازوی خیال تو

شمائلی کاشی:- از ارباب خوش تلاشی ست.

تا یکی از من چو عمر آن نازنین خواهد گذشت
آه اگر عمر من بیدل چنین خواهد گذشت

شمخال بیك:- از مردم ایران ست در هندوستان رسیده و بعدسیر و تماشا سوی وطن بر گردیده . رباعی:

در قید بتان هر آنکه چون من باشد کارش همگی ناله و شیون باشد

گر زندگی اینست که من می بینم عمر ابدی نصیب دشمن باشد

شمساتبریزی: از شعراء فصیح البیان بود.

دلدار چه بی وفا آمد شرمندهٔ انتخاب خویشم

شمس دباغ:ـ بدباغت پوست سخن مهارتی داشت.

خوبان تمیز نیك و بد کس نمی کنند ای مدعی مناز ببخت بلند خویش

شمس دهستانی:ــ مهر سپهر خوش بیانی‌ست.

از دوست بود جان نه زمن ای اجل امروز

پیغام که آوردی و فرمان که‌داری؟

شمس:ــ شمس‌الدین باقلانی فرزند مولانا محمود باقلانی بود.

دی گذشت امروز جانی میکنم کیست کز غم تا بفردا میکشد

شمس:ــ خواجهٔ شمس الدین جوینی دستور معظم و مکرم هلا کوخان و خلفش القاخان بود و بست و نه سال بکمال دیانت و حزم بانجام مهام این منصب قیام نمود ، ارغون خان دمیکه بر تخت سلطنت نشست او را باتهام‌مسموم ساختن القاخان در سال ثلث و ثمانین وستمائه (۶۸۳)ـ در قراباغ بتیغ بیدریغ گذرانید مجدالدین همکر در مرثیه وی این رباعی موزون نموده که باتفاق شعراء سخن شناس بی‌نظیرست :

در رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

روزی مولانا بدرالدین جاجرمی این رباعی بخواجه شمس‌الدین نوشت.

دریا چو محیط ست کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه میگردد خط

پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه هماندم این رباعی نوشته اورا مقضی المرام ساخت.

سیصد بره سفید چو ن بیضهٔ بط

کانراز سیاهی نبود هیچ نقط

از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

شمس:- شمس الدین دبیر بتوجه سلطان ناصرالدین غازی منشی ممالك گردید و در عهد سلطان غیاث الدین بلبن بمنشی گری ولایت کامرو عز امتیاز یافت و با خلف بزرگ سلطان بملك بنگاله شتافت و در سنه سبع وسبعمائه(۷۰۷) در مغرب لحد غروب کرد- امیر خسرو دهلوی در هشت بهشت ستایش او نموده و طبعش از اقسام شعر بسوی قصیده بسیار مایل بود. اوراست؛

ای همه کار دلم از تو بنادانی خام
داده ای دوش مرا وعدهٔ مهمانی خام
پخته کردم همه شب چشم و ندانستم کان
طمعی بود از آن گونه که میدانی خام
پخته دارم دل از اندیشهٔ رویت که‌چراست
رنگ تو پخته همین نقرهٔ پیشانی خام

شمس:- شمس الدین شهرستانی از میرزایان دیار خود بود. اوراست:

لبریز خورده‌اند می از ساغر نگاه　　آئینه ها که پشت بدیوار داده‌اند

...

بنرمی شیشه را با سنگ الفت می توان دادن
در آن ساعت که پای سازگاری درمیان باشد

...

شکوه حسن را کوه از گرانی بر نمیدارد
درین فکرم که چون در خلوت آئینه‌جا کردی

شمس:- شمس الدین کاشی طبعش در فکر خوش تلاشی بود.

ما کشتهٔ عشقیم نداری خبر ما　　یا بی‌خبر آندم که نیابی اثر ما

شمس:- شمس الدین نسوی ازعلماء عرفان منزلت قصبهٔ نسا بودودر نیشابور

بحرفت خیاطت کسب وجه معیشت می‌نمود ، رباعی:

دلدار همه گرد دل و دین گردد وانگه که ببرد خویشتن بین گردد

گفتم سخن تلخ‌نگو گفت‌خموش چون بر لب من رسیدشیرین گردد

شمس:ـ شمس الدین محمد سجستانی خطیب سجستان و مصنف «مجمع البحرین» هموست.

یك سحر بر دل ما بـاد صبائی بفرست

درد منديم ز هجر تـو دوائـی بفرست

از ولای تو بجز رنج و بلا نتوان یافت

دل رضا داد بـرو باز بلائی بفـرست

شمس:ـ شمس الدین محمد سر برهنه اندجانی-ازشعراء عهد سلطان حسین میرزاست بر قلندر پسری عاشق شده در پی او سر و پا برهنه گردید ازیـن رو به «میر سر برهنه» شهرت یافت .

آن سهی سرو که درسایهٔ خود داد رهم

کرد غمازی و بنشاند بخـاك سیهـم

شمس:ـ شمس الدین محمد کرمانی خلف طغان شاه کرمانی بود و درشهر هرات گذر اوقات مینمود.

درد دلم فزون کن جانم زعشق خون کن

از خلیم برون کن در قربتـم امان ده

بفگن ز خان ومانم بر کش ازین و آنم

بگسل ز عقل جانم وز هستیم کران ده

شمس:ـ شمس الدین ملك سنجری از خویشان سلطان سنجر سلجوقی‌ست که پا بر سریر سلطنت گذاشت و عساکر هلاکوخان را منهزم ساخت. رباعی:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست

بـا دوست نشایدم دگر بـار نشست

پرهیز ز انگبین که بـا زهر آمیخت
بگریـز از آن مگس که بامار نشست

شمس:- شمس الدین منصور موطنش فرغانه ست و در علوم حکمیه یگانه صدر الشریعه خراسان بود.

کم نشین بـا بدان که صحبت بد — گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ار چه روشن ست او را — پاره ای ابر نا پدید کند

...

بر خیز که شمع ست و شراب‌ست و من و تو
آواز خروس سحری خاست ز هر سو
می نوش ار آن پیش که معشوقهٔ شب را
بـا صبح بگیرند و ببرّند دو گیسو

وله رباعی

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد — از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو خواهد برخاست — دودیکه هزار دل سیه خواهد کرد

شمس:- قاضی شمس الدین‌لاهیجی- شاه طهماسب صفوی اورا بتعلیم شـاه زادگان خود بر گزیده و بزمان ارتحال عمرش ازنود متجاوز گردیده بود:

جوانی رفت در راه تو پیر روز گارم مـن
گرفتار بلای درد و داغ بی شمـارم من

شمس:- ملاشمس الدین ابن مولانا عبدالکریم طبسی- از ارباب فضل و کمال بود ودر سمرقند بتدریس طلبهٔ علم اشتغال می‌نمود و شمس تپسی منسوب‌به تپس بمعنی شپش که مردی غیرمقید از خاك شیرازست و ذکرش‌در «صبح گلشن» موجود غیر این‌شمس‌ست، که این متوطن‌قصبهٔ طبس‌بطاء مهمله و باء موحده یکی‌از قصبات خراسان بوده ومؤلف «آفتاب عالم تاب» هردو را یکی گمان کرده و بر خان آرزو که باتباع ملاطاهر نصرآبادی وجه شهرتش به‌تپسی کثرت شپش در

دلقش نگاشته بهمین ظن غلط زبان طعن گشاده واین ملاشمس الدین طبسی ازفضلاء شعراء عهدسلطان سعدالدین قتلغ خان ست که از فرمانروایان خراسان در مائـة سادسه بود واین شعرش که درقطعهٔ توصیف بنای ایوان شاهی واقع شده مشعر بـه زنده بودن ممدوح و مادح تاسال نود ویکم مأته سادسه (۵۹۱) ست.

در سال پانصد و نـود و یك تمام شد

دائم چـو خلد بر همه عالم خجسته باد

قصائدش درمدح سلطان قتلغ خان ودستورمعظمش نظام الملك صدرالدین محمد ابن محمد که اینك پیش نظر احقر ست بعض اشعار از آن برچیده حوالهٔ زبـان خامه میشود.

خیز ای سپهـر حسن ترا اختـر آفتاب

تا افگنیم در افق ساغر آفتـاب

چون یوسف زمانه توئی پس روا مدار

تـا افسر جمال نهد بر سر آفتاب

ی طره و جبین تو بستان طراز خلد

هرگز ندید سایهٔ طوبی بر آفتاب

...

خورشید پیش ابرهٔ سیمین عارضت

دیبای هفت رنگ بهار آستر گرفت

چشمت که شد دریچه عصمت سرای جان

از غمزه بین که تیغ اجل در گهر گرفت

از سینه کاروان غمت گرم مـیرود

با آنکه اندُه تو براو رهگذر گرفت

زان آبروی حسن تو هر دم زیاده گشت

کز خاك پای آصف ثانی اثر گرفت

و الا نظام ملك و زیر سحاب دست
کز فیض کلك او شجر ملك بر گرفت

. . .

ای کلك خوشخرام تو سرو بهار ملك
توقیع مشك فام تو زلف عذار ملك
بی کو توال عدل تو فرسوده گشته بود
از منجنیق حادثه برج حصار ملك
فرمان کرد گار برین جمله رفته بود
کز کلك بی‌قرار تو باشد قرار ملك

. . .

دیده تر دامنم گشت ست دریائی از آن
صد گهر بر صفحهٔ رخسار غلطان یافتم
لعبت چشمم چه کرد آخر که‌از بس‌شرم او
صد سرشك لعل بر رخسارهٔ کان یافتم

. . .

هر صبحدم که شاهد مهروی خاوری
از روی دهر محو کند خال عنبری
فراش غیب چشمهٔ خور شید را کند
قندیل سان معلق از ین طاق چنبری
صبح پگاه خیز شود بی قدم روان
پیش عنان خسرو گردون بچاکری

وله رباعی

گردون که بعشوه طاق چون ابروی‌تست
در بند جفا و جور چون گیسوی تست

بر حاشیهٔ سوسن آزاد از مشک

بنوشت خطی که یاسمن هندوی تست

شمس:ـ مولانا شمس‌الدین ابن علی ابن ملک‌داد تبریزی. معروف بشمس تبریز، ازاکابراولیاء واعاظم کملاست مولانا جلال‌الدین رومی درالقاب وی نگاشته «المولی‌الاعز الداعی‌الی الخیر خلاصة الارواح سرالمشکوة والزجاجةوالمصباح شمس‌الحق والدین نورالله فی الاولین والاخرین» و شرح حالات فضائل‌و کمالاتش در «نفحات الانس» و دکر کتب‌سیر اولیاء اللهٔمسرودست مولانای روم درخدمتش عقیدتی کامل داشت ومولانا شمس الدین باختلاف اقوال مرید شیخ ابو بکر سله باف یاشیخ رکن‌الدین محمود سنجابی یابابا کمال‌خجندی بود ودر سنه ششصد و چهل ودو بقونیه مولانا روم‌را باوی صحبت درگرفت، هفت‌کس از بد طینتان که ازآن جمله علاءالدین محمدخلف ناخلف مولانای‌روم بود درسنه خمس و اربعین و ستمائه (٦٤٥) شهیدش کردند وقتیکه تیغ برو راندند نعره‌ای زد که‌قاتلان‌بیهوش افتادند وهرگاه بهوش آمدند غیر از قطرهٔ چند خون چیزی نیافتند از آن روز نشانی ازوی قدس‌سره پیدا نشد وهر یکی ازآن مقاهیر سبعه ببلاهای صعبه مبتلا شده جان دادند. ازاشعهٔ کلام شمس این شعرست:

در طوف حرم بودم دی مغبچه‌ای‌میگفت

کاین خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

شمس :ـ میرشمس الدین علی طهرانی بود این بیت صفت تاریکی شب از کلام اوست:

سیه زان سان که هنگام تکلم — زبان راه حکایت میکند گم

شمس‌یزدی:ـ انوار علوم از روی تابانش می‌درخشید. ترک یزد کرده و درهرات اقامت گزید، نوبتی بخاطرش گذشت که ملایان باندك مایهٔعلمی برسر منبر نشسته زبان بتذکیر می گشایند، منکه اعلم ازآنها هستم چرا مجلس وعظ نیارایم و برین قصد مردم‌را مطلع نموده، روز جمعه‌درجامع هرات بعدادای‌نماز

برمنبر برآمد و بمعاینهٔ ازدحام خلائق هیبتی دلش را فرو گرفت کهزبانش آشنای حرفی نگشت، ناچار گفت که ای عزیزان ازعلم وفضل من بخوبی واقف هستید، مگر چندانکه فکر میکنم اینوقت چیزی بخاطر من نمی‌رسد، پسرش محمد نام جواب داد که ای پدر بزرگوار ازمنبرفرود آمدن هم بخاطرت نمی‌رسد ، پس ازمنبر نزول کرده راه خانهٔ خودش گرفت ازوست، رباعی:

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد

جان رفت ولی بیار آسان نرسد

اکنون تن خسته بر جناح سفر ست

ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

شمسی بدخشی:۔ از معاصران ملا جامی‌ست،

کاکلت چند بگرد مه تابان گردد بسر خود بگذارش که پریشان گردد

***

چشمان من برویت در عاشقی چنانند

کز رشك یکدگر را دیدن نمی توانند

شمعی همدانی: – نبیرهٔ حسن‌خان حاکم همدان بود.

گاه می‌خندد چو برق و گاه میگرید چوابر

خیر باشد (شمعی) امشب خانه روشن‌میکند

شمیم:۔ مولوی احمدحسین‌ابن‌مولوی‌امین الدین‌احمد لکهنوی بود..،

بیا بسیر گلستان که پیش قامت تو

ز لاف خوش قدی خود شود خجل شمشاد

شمیمی:۔ سیدعالی نژاد خطهٔ یزدست.

گر جان طلبد از تو غم دوست (شمیمی)

تقصیر مکن خاطر هم خانه ضرور ست

شوخی خوانساری:۔ معروف به بابا شوخی طبعی شوخ داشت‌و ازمحاصل

باغهای خود گذر اوقات مینمود. رباعی،

پیری که بعاشقان نشان ست منم
در عشق تو مشهور جهان ست منم
هر جا که جوانی ست بود پیر و پیر
آن پیر که پیر و جوان ست منم

شور:۔ تخلص جارج پیش صاحب معروف بشور صاحب خلف مستر جان پیش صاحب ازقوم فرانسیس که شعبهٔ ازنصاری‌اند ـ اجداد شور از وطن به هندوستان رسیدند وهمین جا توطن گزیدند اگرچه مولد ومنشاش ضلع علی گره ست، لکن درین زمان که از ترکه جد فاسدش مالی وافر بوی رسیده در شهر میرتهه بکمال فراغبال و رفاه اقامت دارد و علی‌الدوام بادارهٔ کاس وجام‌مدام‌شام را بصبح وصبح را بشام می‌آورد. رئیس باوقار وخلیق وخوش طبع ویار باش و مروت شعارست، بموزونی طبع وجودت ذهن ورسائی فکر مضامین لطیفه را بسلك اردو وفارسی منسلك می‌سازد ودیوان ریخته ریختهٔ خامه اش حلیهٔ طبع پوشیده مطبوع طبایع گردیده ووی از دوستان منشی فداحسین غریق کویلی ست که ذکرش درباب غین معجمه آید واین ترجمه واشعار شورمنتخب ازآنست که‌غریق برای درج این تذکره لطف کرده.

بنگاهی دلم ربود آن شوخ
عقدهٔ مشکلم گشود آن شوخ
از حنا رنگ تازه شد پیدا
غیرت صد بهار بود آن شوخ
سوختم سوختم ز آتش رشك
دربر غیر چون غنود آن شوخ
جان بده (شور) بردر تاثیر
شکر آه ترا شنود آن‌شوخ

***

چاره گر فکر مکن عاشقم بیمار منم
داروی درد منم درد دل آزار منم

قیس زان روز که جان داد بعشق لیلی
زینت دشت منم رونق کهسار منم
حاجتی نیست که خواهم بغم یار انیس
صورت یار منم مونس غمخوار منم

شورش:ـ سیدعلی لکهنوی تلمیذ میرزاقتیل ست،

که بازتازه بلا بر من نزار آورد
که دلربای مرا بر سر مزار آورد

...

یار من آئین دلداری نمی داند هنوز
کشتهٔ غم کرد و غمخواری نمی داند هنوز

شورش:ـ محمد مهدی بلگرامی خوش فکر و نیکوتلاش بود ودر شهر باندا بەرفاقت نواب ذوالفقار بهادراوقات بسر می‌نمود دراواسطمأتة ثالث عشر (اواسطقرن سیزدهم)راه آخرت پیمود.

خون بها می طلبد کشتهٔ شمشیر جفا
ای ستم پیشه بخونش کف پا رنگین کن

شوری:ـ از کلام نمکینش در دلها شوری‌ست،

چه باشد حال بیماری که امروز یقین داند که خواهدمردفردا

شوریده‌اصفهانی:ـ به بابا شوریده معروف بود. رباعی:

در عشق تو بسکه نا صبور افتادم از بادهٔ شوق بی شعور افتادم
از شومی بخت بد بیك لغزیدن صد ساله ز خاطر تو دور افتادم

شوقی :ـ از سادات تفرش بوداوراست:

در گلستان نفسی زلف بر افشان که دگر
عنچه دلتنگ باميد صبا ننشيند

...

گوئی بر آتش جگرم دامن صباست
هر نالهٔ که بلبلی از دل بر آورد

. . .

دلم گرم‌ست از مهرت مشو با هرخسی همدم
مباد این شعلهٔ نازك مزاج ازجوش بنشیند

. . .

از حسرت سوز جگر و آتش سینه
انگشت گرفته بدهن شمع مزارم

***

نمیخوری غم آشفتگان و میترسم
که غیر طره نماند ترا پریشانی

شوکتی:- محمدابراهیم اصفهانی مردی شوریده بود- دوبارازوطن بهندوستان آمد بار اول چندی باظفرخان بسر برده بوطن بازگشت و بار دوم باراجپوت‌پسری سری بهم‌رسانید، آخر بکمال ذلت وخواری ازدست معشوق شربت شهادت‌چشید.

اوراست:

بتماشا گه خورشید جمالت امروز
آفتاب آمده و از همه‌کس گرمتراست

. . .

بر رخت گستاخ اگر دیدم نگاه اولست
می‌توان بخشید خونم را گناه اولست

. . .

بر خاست پی رقص وزصد دلشده جان برد
تا بی‌بکمر داد و دلم راز میان برد

. . .

دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی

خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

. . .

الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن

غربتم میکشت گر یك آشنا میداشتم

. . .

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند

بی درد بیا رحم به بی تابی من کن

شهاب:ـ شهاب الدین از شیوخ هندوستان بود.

ای مه بفلك مثل تو تابان قمری نیست

در روی زمین مثل تو زیبا پسری نیست

عمریست که من خاك شدم بر سر کویت

وز ناز ترا بر سر خاکم گذری نیست

من بی خبر افتاده و خلقی بتماشا

تو خفته بصد ناز واز اینت خبری نیست

شهاب :ـ شهاب الدین ترشیزی معروف بملاعلی از مناظران شیخ آذری بود.

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری

بجان و دل کندت مشتری خریداری

کمند زلف چو بر بام آسمان فگنی

ستاره را بزمین بوس خویشتن آری

فرو نشان خم آن زلف راکه توبه کند

سحر ز نافه گشائی صبا ز عطاری

شهاب:ـ شهاب الدین سهروردی ـ شیخ الشیوخ مقرب بارگاه ربانی و

سرحلقهٔ اولیاء یزدانی بود، شیخ‌سعدی شیرازی‌وشیخ بهاءالدین‌زکریاملتانی وشیخ حمیدالدین ناگوری‌ومیرسادات‌حسینی‌ازمریدان‌وی بودند و کتاب«عوارف المعارف» و «اعلام‌التقی» از مصنفات اوست وصال آن بی‌مثال در سال ثنتین و ثلثین وستمائه (۶۳۲) و مزار شریفش در بغدادست یزار ویتبرك بهـاین رباعی‌ازوست:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود
از عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو و هم بی‌تو قرارش نبود

شهاب: ـ شهاب‌الدین غزنوی‌فرزندمولانا رشیدالدین از ستایشگران‌بهرام شاه بود ودر سنه ثمان وتسعین وخمسمائه (۵۹۸) نداء ارجعی‌شنود، روزی کسـی برایش چند دسته گل و نرگس اهدا نمود وی در رسیدش نوشت:

شاخکی چند نرگس رعنا گلکی چند تازه و چیـده
آن همه دیده های بی پرده وین همه چهره های بی دیده

...

ابری خوش‌ست پرده بر آفاق میکشد
دل سوی ساقیان سمن ساق میکشد

دستان مرغ پـرده عشاق مـی‌درد
غیرت گرفته دامن عشاق می کشد

شهاب:ـ شهاب‌الدین قاضی از روشن‌خیالان ماضی ست.

ترا عاشق فراوان شد من از غم ناتوان گشتم
تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان گشتم

شهاب:ـ شهاب‌الدین کرمانی از خواجه‌زادگان بود، رباعی.

یا رب که مرا صحبت جان بی‌تو مباد وز هستی من نام و نشان بی تو مباد
انجام زمانه یکزمان بی تو مبـــاد کوتاه کنم جمله جهان بی تو مباد

شهاب:ـ شهاب‌الدین مقتول‌ـ از حکماء اشراقیه بود حکمت اشراق و هیاکل ازتصانیف اوست و در علم سیمیا فردبود و بعمر سی‌و هشت سال پنجم ماه

رجب سنه سبع‌وسبعین وخمسمائه (۵۷۷) بفتوای علمای شرع درعهد سلطنت‌سلطان صلاح‌الدین مقتول گردید. (۱)

سرو و سهی یا ماه تمامت خوانم   یا آهوی افتاده بدامت‌خوانم
زین هرسه بگوی تا کدامت خوانم   کز رشك‌نخواهم که‌بنامت‌خوانم

شهاب: — ملا شهاب‌الدین‌هروی— از هرات در رکاب ظهیرالدین بابر بادشاه هندوستان رسیده واز مقربان بارگاه گردید و درفن معما مهارتی داشت و درسنه ثنتین و اربعین وتسعمائه (۹۴۲) دنیای دنی‌را گذاشت.

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه
که من بجور و جفا نیز خوشدلم از تو

شهاب— میرزا عمران بیگ‌مازندرانی— درهند رسیده ملازمت نواب‌عبد-المطلب خان داروغهٔ داغ تصحیحه گردیده ودر اطراف اکبرآباد بر دست قطاع الطریق بعمر چهل سال‌مقتول گردید— از اشعارش‌جز این شعر ازرزم‌نامه‌ذوالفقار الدوله در «آفتاب عالم‌تاب» نیست.

نیم چون شما آرزو مند بزم   من واسب و شمشیر ومیدان رزم

شهباز:— قلندر سبزواری یا نیشابوری بود.

ترا که زلف برخ چون کمند عیاریست
بر هگذار دل و دیده دام طراریست
تو یوسفی و بهر گوشه صدهزار عزیز
گرفته نقد دل و جان پی خریداریست

شهرت دماوندی: مشهور بمعنی بندی‌ست :

در دست روزگار چو شمشیر آبدار   آیم بکار خلق ونیایم بکار خویش

شهرت:— شیخ تاج‌الدین احمدبن‌شیخ فخرالدین عرف شیخ ابادن متوطن قصبهٔ بجنور بحوالی شهرلکهنو— طبع موزون دارد ودر فارسی و اردو شعرمیگوید

---

(۱) در کشف‌الظنون سال وفاتش پانصد و هشتاد وهفت نوشته— مؤلف

و باوالد ماجد طریقهٔ دوستی می‌پیماید وتا تحریر این‌نامه درلکهنو بکجداروم‌ریز میگذراند. ازوست:

خوبان کجا زعاشق بی دل وفا کنند
هر گز امید نیست که ترك جفا کنند
(شهرت) بگفتگوی‌بتان گوش دل منه
بی شبهه عاقبت بتو روزی دغا کنند

...

ماسوختیم خرمن ناموس و ننگ را زان پیشتر که آتش سوزان‌بسنگ‌بود

...

همچو مجنون دامن کهسار خوش می آیدم
لاله سان بر سینه دارم داغ سودای دگر

...

چشم فتان و بالا گیسو و مژگان آفت
دیدم القصه پر آشوب دیار عارض

شهرت:ــ مولوی‌محمدامجد ــ اصل‌نامش امجدالاسلام ابن نواب امیر الاسلام خلف نواب قدرة الاسلام ولد نواب ظهور الاسلام خان معروف بنواب ظهور الحق رئیس محلهٔ قنوجیان قصبهٔ گوپا مومن اعمال سرکار خیرآباد مضاف بصوبهٔ اختر نگراودست و نسبش بنواب بدرالاسلام خان قنوجی گوپاموی برادر نواب امیر الهند والاجاه محمدعلیخان بهادر فرمانروای ملك آرکات میرسد و با نامه نگار ضابطهٔ برادری و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارد ــ دوازدهم ذی‌الحجه سنه ثالث وستین از مأته ثالث عشر (۱۲۶۳) پا بعرصهٔ وجود گذاشته و در سن تمیز همت بکسب فضائل گماشته از علوم رسمیهٔ ضروریه معقول و منقول بهرهٔ کافی بر داشت و به موزونی فطری از بدو شعور میل بشعر و شاعری داشت، درابتدا اصلاح سخن‌ازعم مکرم خود نواب نصیرالاسلام خان نصیر میگرفت، و هنگام نگارش این‌سطور که مقیم شهر بهوپال وملازم آستانهٔ جناب رئیسهٔ معظمه این دارالاقبال ست استفادهٔ

این فن ازاوستادی مولوی محمداحسن احسن بلگرامی مینماید وجادهٔ هر گونه نظم می‌پیماید اگر همچنین متوجه باینجانب ماند در سلك شعراء نامور منسلك تواند گردید، پیشتر ازین بتخلص «مخمور» شهرت داشت اکنون بفرمودهٔ جناب مستطاب معلی‌القاب نواب امیرالملك والاجاه سید محمدصدیق حسن خان بهادرشهرت پذیرفت دارندهٔ جهان اورا دیر گاه دارد. ازوست

از بسکه بسودای تو جان باخته تنها — کافی نشود دامن صحرا بکفنها

ازپرش آن جان بسلامت نتوان برد — اجفان (۱) پی شمشیر نگاهند جفنها

از بهر تماشا نروم سوی گلستان — دل میکشدم نالهٔ مرغان چمنها

ای مظهر نیرنگ بهار تو چمنها — از پرتو حسنت شده مسجود و ثنها

...

ای زلف مشکفام تو شام مراد ما — وی عکس روی روشن تو بامداد ما

بر عارضت ندوخته ام چشم آرزو — ثبت ست بر جریدهٔ حسن تو صاد ما

بی صرفه سوختیم بشوق صفای دل — گشته غبار آئینهٔ مارماد ما

...

ساقی جام بکف جلوه فروش ست امشب
توبهٔ از توبه که لطف خور و نوش ست امشب

...

آن بت دشمن دینی که بیک غمزهٔ تو
راه بت خانه گرفتند مسلمانی چند
واقف از رسم و ره زهد نگردی مخمور
تا میسر نشود صحبت رندانی چند

...

درد بر خاسته در سینه بغم خواری دل
داغ بنشسته به پهلو بعزا داری دل

---

(۱) اجفان جمع جفن بمعنی نیام شمشیر—مؤلف

زخمها دارد و محو خم ابروست هنوز
منصفان قابل تحسین ست جگرداری دل
خواست مشاطه کشد شانه بزلفش لکن
موی در شانه نگنجید ز بسیاری دل

...

نداری دل چو دلداری نداری در آزاری گر آزاری نداری

شهری:- از مشاهیر زواره بود و در علم ریاضی و نجوم از ذوی‌المهاره.

ندانم آنکه بدرگاه کعبه روی نهاد بعذرخواهی آن ریك آستانه‌چه کرد؟

✿ ✿ ✿

ز بزم وصل تو شب بر نمی توانم خاست
که بیم هجر تو سر در کنار من آورد

شهود:- بزعم قاضی اختر از نازك خیالان هندست گاهی شهود وجائی شهودی تخلص می‌آورد. ازوست،

آنانکه بر سر از تو گل غم نهاده اند
چون گل بسینه داغ غمت کم نهاده اند

چون آبرو دهد رخ غم را بشست و شوی
بر عندلیب منّت شبنم نهاده اند

در حیرتم که گوشه نشینان زیر خاك
دور از رخ تو چون مژه برهم‌نهاده‌اند؟

* * *

شاهدان با هر که آغاز تکلم کرده اند
حرف آخر گفته اند اول تبسم کرده‌اند

...

دلم هر گه بچین گیسوی جانان وطن سازد
بلی دیوانه در زنجیر طرح انجمن سازد

شهوددهلوی: از عبدهٔ اصنام هند بود.

نگهدارد شکار لاغرم ناموس صیادی که با دست تهی از صیدگاه امروز می‌آید

شهودی‌گیلانی: مردی عشق طبیعت بود و با یکی ازخویشان قاضی‌یحیی لاهیجی سری داشت، قاضی‌ازین ماجرا بهم برآمده حاضر آورده حکم قتلش‌نافذ فرمود، درآن هنگامه معشوقش دررسید شهودی بمعاینهٔ جمالش بیخود بر زمین افتاد، قاضی ازینحالت برعشق‌صادق وی پی‌برده ازسرقتلش‌درگذشت‌و نوازش‌نمود

رباعی

دل آتش غم بر سر خود بیخته دید در کوی تو صد هزار خون‌ریخته‌دید
در زلف تو رفت تا قراری طلبد آنجا دو هزار چون خود آویخته دید

شهودی:- میرزا محمدعلی یزدی بعهد اکبر بادشاه در هندوستان رسیده منظور نظر عاطفت امراء عهد گردید این چند شعر از مثنوی «عدم نامه» اوست:

هر جسد کان بزیر افلاك ست اولش خون و آخرش خاك ست
اول اندر کنار ما در خون پرورش یافته ز حد بیرون
آخر اندر کنار مادر خاك از نقوش وجود گردد پاك
چند روزیست زندگی جهان عاقبت کل من علیها فان
هر وجودیکه گردد آن ظاهر خاك در خاك میشود آخر
رفته عیسی اگر بچرخ برین عاقبت خاك می شود بزمین
آنکه آمد خلاصهٔ لولاك در مدینه چو گنج شد درخاك

شهودی:- میرحسین خراسانی وجودش از خاك‌خراسان و منما و منشاء او اصفهان ازین رو بعضی اورا اصفهانی نوشته،

من بیدل ز هر کس قصهٔ آن سیمبر پرسم
چو گویندخویش راغافل کنم باردگر پرسم

شهید:- راجه بهگوان سهای لکهنوی جدرتن سنگهه زخمی بود.

فریاد از ین شهر پر آشوب که طفلی
بی هیچ مرا کشته و فریاد رسی نیست

***

لب شکوه وا مگردان بجفای یار خو کن
اگر ای دل بلا کش هوس وصال داری

شهید: - شاه غلام حسین از مردم ذی‌شعور غازی‌پور بود.

خون شد بدل از شوخی لعلت هوس ما
پیچد رگ یاقوت بتار نفس ما
آوارهٔ غربت شده اشکم ز فغانها
از راه برد قافله بانگ جرس ما

. . .

عقدهٔ ما نیست در بند گشاد ناخنی — همچو گوهر کارها دارد گره در کارما

وله رباعی

ای دل سر و کار با عجب سلطانی ست — من مور ضعیف واوسلیمان‌شانی‌ست
هر لحظه بجرعه ای خرابم دارد — در خانهٔ مور شبنمی طوفانی ست

شهید:- لاله ملك از مردم هندست.

شهید از کف مده دامان خون‌آلوده شاهد را
که روز حشر دیگر شاهدی پیدا نخواهدشد

شهید:- مولانا شیخ ابوالحسن بلخی در علم و فضل یگانهٔ روزگار بود و سلاطین آل سامان تعظیم و توقیرش مینمودند و وی بررودکی شاعر تقدم زمانی دارد. رباعی.

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس — دیدم جغدی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری ازین ویرانه — گفتا خبر اینست که افسوس افسوس

شهید:- میر تقی قلی بیگ فیض‌آبادی خراسانی الاجداد بود.

من نه از خود همره جانان بمنزل میروم

همرهش دل میرود من همره دل می روم

شهیدی: ـ شاه ابوالمعالی کاشغری بنظر تربیت محمد همایون بادشاه کارش گرفت شاه اورا بجای فرزند میشمرد، تا آنکه روزی در مستی شراب قزلباشی را کشت ورثهٔ مقتول استغاثه بپادشاه بردند قاتل قبائی که ابرهاش از مخمل سیاه و استرش از اطلس سرخ بود پوشیده بحضور شاهی حاضر آمده بر در انکار زد بیرامخان خانخانان این شعر بر زبان راند.

نشان شیروان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشن است اینك چراغ زیر دامانش

بادشاه بخندید و دم مقتول مظلوم منهدر گردید، همین شاه ابوالمعالی شهیدی است که در دور اکبری مصدر انواع فساد و فتن گشته برکابل تسلط نمود و بحسن تردد میرزا سلیمان دستگیرش کرده به محمد حکیم میرزا سپرد. محمد حکیم میرزا بقصاص والده خود اورا در سنه تسع و سبعین و تسعمائه (۹۷۹) بقتل رسانیدو آنچه در بعض تذکره درباب الف ابوالمعالی مشهدی نوشته همین ابوالمعالی ست که از غلطی ناسخان به مشهدی بمیم مشتبه گردیده ودر «نشتر عشق» نگاشته که میرزا ابوالمعالی از میرزایان دفتر و مشرف اصطبل شاه عباس ماضی بود و شعر همین شاه ابو المعالی بنامش آورده نمیدانم که هر دو متحدند یا مختلف کلام شهیدی اینست:

جان من هم صحبت اغیار بودن نیك نیست

جزمن بیکس بهر کس یار بودن نیك نیست

برامید وصل خوش می باش در کنج طرب

تا امید دولت دیدار بودن نیك نیست

بیمار هجران تا یکی بر بستر مردن فتد
پردیر کردی ای اجل در خانه‌ات شیون فتد

شهیدی:- میرمحمد هاشم لاهیجی مردی تارك و قاطع تعلقات بود.

گیرم آزاد شوم منزل آسایش کو	بی‌نشیمن همه جا مرغ هوا در قفس ست

...

تا بعاشق میرسد روز قیامت میشود	بسکه ازذوق خرامش راه‌میبالد بخویش

...

محنت پیری درایام جوانی دیده‌ام	خویش را تادیده‌ام در ناتوانی دیده‌ام
شدفشارقبر برمن‌تنگ‌چشمیهای‌خلق	آنچه‌درمرگ‌ست‌من‌درزندگانی‌دیده‌ام

شیخزاده‌لاهیجی:- خلف ابوسعید لاهیجی از خلفاء سلسله نوربخشیه‌است و شیخزادهٔ بورانی هموست که مولدش بوران بود. رباعی:

هر چند که دل‌بوصل شادان کردیم	دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش‌باش که‌ماخوی‌بهجران کردیم	برخود دشوار بر تو آسان کردیم

شیخی اردبیلی:- از ارباب طبائع سلیمه‌ست.

شیخی ز نامهٔ عمل ما مپرس از آنك	ما زآب دیده‌نامهٔ اعمال شسته ایم

شیخی‌ماوراءالنهری:- از معاصران امیرعلی شیر بود،

این نه داغی ست که بر سینهٔ سوزان من‌ست
مهر عشق‌ست که از مهر تو برجان من‌ست

...

تو کز سوزم نه‌ای واقف دلت بر من نمیسوزد
مرا میسوزد ازغم جان ترا دامن نمیسوزد

شیدالاهیجی:- معاصر میرزا طاهر نصرآبادی ست.

در لذت ست کام قناعت بنان خشك	مغزست در دهان هما استخوان خشك

شیدا:- مولوی امان‌الله متوطن قصبهٔ بلیاقریب بندر هوگلی‌ست مستجمع

علوم عقلی ونقلی بود و در صنائع و بدائع شعری دستگاهی وافی داشت:

مگیر لب ز لب جام تا که دم باقیست
بنوش می اثری تا ز جام جم باقیست

کجاست صورت آزادگی دگر دل را
بدام زلف بتان تا که پیچ و خم باقیست

چه طرح عیش در افگنده ای تو ای شیدا
بمحفلی که نه کیخسرو ونه جم باقیست

شیری سیالکوتی:- تقی اوحدی او را شالی کوب لاهورانگاشته، غزالی مشهدی این قطعهٔ خودبشیری نوشت.

شیری اگر چه در فن اشعار دلفریب
هر کس رسید از دل و جان اهتمام کرد

لیک از برای اهل سخن کاخ فضل را
سعدی بنانهاد و غزالی تمام کرد

شیری در جوابش این قطعه فرستاد:

سعدی نهاد کاخ سخن را بناولی
جامی بیمن همت عالی تمام کرد

درحق شعر گرچه غزالی ست بی نظیر
در سلك اولیا نتواند مقام کرد

***

سرم از طعنهٔ ارباب خرد در پیش ست
روی بنمای که تا گرد سر من گردند

...

از آتش من جان فضیحت گر من سوخت
چون خس که باصلاح چراغ آید و سوزد

گفتم آسایش گیتی که بگفتند کجاست؟
گفت در خواب نمایند ولی خواب اجل!

* * *

ای جفا جو که میان بسته بعزم سفری　　وای بر مردم‌شهری که تو آنجا گذری

شیری:- مولدش قصبهٔ کوکوال از اعمال لاهورست این همان شیری ست که در «شمع انجمن» بشیری لاهوری و در «نگارستان سخن» بشیری کوکوالی ذکر یافته و بعض تذکره نویسان این شیری وشیری سیالکوتی رایکی‌دانسته‌اند و در «آفتاب عالم تاب» هردورا جدانگاشته و نام این شیری شیخ عبدالحی نوشته ودر «نشتر عشق» گفته که شیخ عبدالحی پدروی فاضل و خوش طبع و قاضی دار- الحکومة شرع بود- بالجمله وی ازوالد خود اکتساب علم وفضل نموده‌درشاعری قدرتی بهم رسانید که دریك شب سی و چهل غزل برشتهٔ نظم میکشیدوازملازمان و مداحان محمد اکبر بادشاه بودودر مدح خان اعظم کوکلتاش مقطعات‌قریب‌هزار بیت‌انشاء کرده، نامش جهان افروز گذاشته و در سنه اربع و تسعین و تسعمائـه (۹۹٤) همراه زین خان کو کلتاش و راجه بیربل بمحاربهٔ افاغنهٔ کابل رفت، همپای راجه بیربل بعد ترددات شیرانه جان باخت. اوراست:

گذشتگان همه عشرت کنید کاسودید　　چرا که‌عیش برون رفت از زمانهٔ ما

...

بستم بنامه تار سفید و اشارت ست　　کزدوری‌تودررگ‌جان خون‌نمانده‌ست

هر اشك که ازچشم من غمزده ریزد　　طفلی‌ست که ازصحبت‌مردم بگریزد

ناوکش پیکان زر دارد که بخشد بعد فتح
خسته را مرهم بها و مرده را وجه کفن

چرا ای اشك در چشم ازو داغ یار میگردی
کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی
سرا پا جانی ای بـاد صبا در قالب شوقم
سرت گردم مگر در کوی او بسیار میگردی

شیری بیگ شیرازی همدانی :- برادر اشکی همدانی بود و در معارك شعر شبریها مینمود.

بر سر خوان محبت لقمهٔ دیگر نشد غیر پشت دست حسرت روزی دندان ما

...

افسرده‌ام مخوان که سمندر بصد نیاز سازد بگلبن قفسم آشیان هنوز

شیونی قائنی:- کلامش را خاصیت دلنشینی ست. رباعی:

دارند ز ما موحد و مشرك ننگ وین هر دو زننگ هستی ما دلتنگ
از طاعت ما بهست کردار یهـود از سبحهٔ ما به ست زنار فـرنگ

باب صـاد مهمله

صابر:- از اکابر سادات اصفهان و ذی عزت و شأن‌ست. دردور شاهجهانی وارد هندوستان شده بواقعه نگاری عزامتیازیافت، این رباعی در مدح اعظم خان از او ست :

خورشید گلی ز باغ اعظم خان ست می را طرب از ایاغ اعظم خان ست
ماهی که جهان منوّر ست از نورش یك پرتوی از چراغ اعظم خان ست

صابر رازی:- از خطیبان شهر ری بوده.

گهی که تیر ترا ازدل رمیده کشم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم

صابر:- عود نواز معروف باوستاد صابر در زمانه شاه طهماسب صفوی در فن موسیقی و عودنوازی سر آمد ماهران این هنر بود:

طرّاری آن طره رخسار تو پیداست هرجا که رود ذره بمهتاب نماید

صابر:- میر دلدار حسین بلگرامی در علم ضروریه استعدادی داشت ودر شهر کانپور بملازمت انگریزی بکمال دیانت بسر می برد.

بیفگن سوی من تیر نگه ابرو کمان من
به پیکان خدنگ ناز منّت نه بجان من

صابری:- از شعراء بی‌نام و نشان‌ست.

بدل تا آشنا کردم غم جانانهٔ خود را
ز جان‌بیگانه می بینم دل دیوانه خود را

صاحب:- سید عالم متوطن قصبهٔ مارح و خلف سید خورشیدعلی خورشید بلگرامی بود در نکته‌سنجی و سخن سرائی از شعراء نامی. اوراست:

وه چه سازم مهوشان شهر کز طاق بلند
شیشهٔ ناموس من افتـا د از دست شما

...

آنکه آرایش تن جامهٔ آل ست او را
از دل خون شدهٔ ما چه خیال ست او را

محفل صاحب دلداده بهشتی عجبی ست
تا نظر بر رخ آن حور جمال ست او را

...

تا چند کشد شوق تماشای تو ما را
از پرده بر آ ای بت بی رحم خدا را

...

پروانه ببزم آمد و بلبل بچمن رفت ره نیست‌در آن کومن‌بی‌برگ‌و نوارا

...

ناصحا طول مفرما سخن آرائی را من نادان چه شناسم ره دانائی را

✿ ✿ ✿

خون صد بوسه توان خواست از آن نا انصاف
آنکه خط را برخ یار دمیدن آموخت

. . .

بی‌تو ای کافر بیدرد و مسیح بی‌رحم   کار بیمار فراقت بخدا افتاده

صاحب:ـ ملافصیح الدین ازخطهٔ کبود جامه مضاف باسترآباد بودـازین ست که بعضی اورا استرآبادی و برخی کبود جامه نوشته‌اند مدتی درخدمت‌امیر علی شیر بسرنمود، آخر بحضور سلطان‌حسین میرزا باریافته بداروغگی کتابخانه مأمورگشتـ شاعر نکته‌سنج فصیح‌البیان بود ودر تاریخ گوئی یگانهٔ دوران، در مرثیه‌امیرعلی شیرقصیدهٔ طولانی دارد که ازمصراع اول هرشعرش تولد وازمصراع دوم تاریخ وفات آن امیر بر میآید و خودش در استرآباد سنه سبع عشر و الـف (۱۰۱۷) اسباب زندگی ازین عالم اسباب برداشت، اوراست:

شاخ گل ما نشناسیم ولی میدانیم   کان پریچهره باین‌رنگ قبا میپوشد

و این چیستان شمشیر هم ازو ست.

آن چیست کزسران جهان برسرآمده   آنرا که برسر آمده از پا در آمده
هاروت وار رفته گـهی سر نگون بچاه   گاهی‌زچه چو یوسف مصری‌برآمده
بحریست هولناك ولی این عجب که او   از حوت همچو یونس پیغمبر آمده
صوفی مثال گشته سر انداز گاه رقص   آنگه چو شیخ شهر بخلوت درآمده
با آنکه نیستش قلم امـا قلم زن ست   هرچند بی‌زبان ست زبان آور آمده

صاحب:ـ ملامسیح معروف‌بمسیحا کاشی نظمش شعری نظام و نثرش نثره نثار . اوراست:

درگرد راه گرم روان برق سوده‌است   چشم کسی مباد پی کاروان ما

چو صیدی کو بلشکر گاه افتد   دلم افتاده در دام نظرها

من یك از معتکفان حرم دل بودم یوسف حسن تو آورد ببازار مرا

...

خود را ندیدتا برخت دیده باز کرد آئینه دل بدست تو داد و ز خویش رفت
زور شراب عشق نگر در حریم یار آمد فقیه جانب مسجد بـدوش رفت

...

از بر لیلی و شان مگذر که مجنون میکنند
چون اسیرشان شدی از شهر بیرون میکنند

...

شکرلله که درین گلشن پر گل صاحب یك قفس وار بدل جای طپیدن دادند

...

برزخم مشك بستم وبر دل نمك زدم آسودگی بطالع من بیشتر نبود

بر نهال قد او باد اگر تند وزد خون بلبل چکد ازشاخ گل نسرینش

تا من بنای جور تو ویران نمیکنم از گریه منع دیدهٔ گریان نمیکنم

...

خوش فتادست خرابی بهپی منزل من من ندانم که چهدیدهست درآب و گل من

...

اشکم از دیده بدامن همه خونین آمد شسته شمشیر درین چشمه مگر قاتل من

صادق:— آقا صادق ازمردم ایرانست در هند رسیده مرافقت نواب دانشمند خان گزیده بود.

رحم میآید مرا بر بلبل آن بوستان کز نزاکتهای گل فریاد نتوانست کرد

صادق:— آقا محمد صادق از سادات اصفهان بود. ازوست:

بوی گل امشب زدود شمع میآید مگر بلبل اشکی برسر خاکستر پروانه ریخت

جائیکه ترك سر قدم اولین بود غفلت نگر که طره بدستار میزنند

. . .

خبرز نشهٔ آمرزش گناه ندارند کسان که عمر بفکر ثواب میگذرانند

صادق:– سید جعفرعلیخان نیشابوری فرزند میرمحمد مؤمن‌خان نعمت‌اللهی درسلطنت محمدشاه بادشاه دهلی درهند رسیده اقامت گزید. اوراست:

ما را ضعیف‌ساخته حسن تودرشباب گل کرده است فصل‌خزان‌در بهارما

✿ ✿ ✿

پیرهن‌چاکم‌و شرمنده ز ناصح شده‌ام که همین لحظه گریبان‌مرادوخته‌بود

صادق:– محمدصادق خان ابن حاجی محمدکریم خان اصلش از یزد ومولدش شهر اصفهان و برادرش آغابابا از عمائد اصفهان که درقندهار رسیده بدامادی زمان‌شاه درانی اختصاص یافت واین محمدصادق خان اولا از وطن بقندهار آمده مدتی بابرادر خود بعزت و توقیر بسر برد و بعد برهمی سلطنت زمان‌شاه‌بلکهنو رسیده ملازمت شاه اود اختیار نمود و باقاضی اختر محبت صادق داشت ودر اوسط مأتة ثالث عشر (نیمه قرن سیزدهم) پا بر جادهٔ ناگزیر برنا و پیر گذاشت ...

ازوست:

نداند با که دارد یار من دزدیده دیدنها
که دارد بی قرارم هر زمان این دل طپیدنها

هلاك تیر مژگانت شوم ای شوخ بی پروا
چه ترسانی مرا هر دم از ین خنجر کشیدنها

✿ ✿ ✿

از آن بلبل بگلشن در فغان ست که بیند گل بدست دیگران ست

ره عشق ست صادق دیده میرو که هرسو کشته‌ای‌درخون‌طپان‌ست

✿ ✿ ✿

حال صادق را ندانم لیك در کوی کسی برق آهی دیدم از نه گنبدمینا گذشت

✿ ✿ ✿

شد دوچارم چشم مستی قاتلم آمدبیاد صید خون آغشته‌ای دیدم دلم آمد بیاد

✿ ✿ ✿

زهجران جان بلب بودم که ناگه بوی یار آمد
بقربان صبا گردم که در سختی بکار آمد

✿ ✿ ✿

زلف کرا گشود ندانم صبا که باز بیتاب و بی قرار و پریشانم این چنین

✿ ✿ ✿

تا گرفتی پرده از رخ در چمن ای گلعذار
محشری بر پا ز شور عندلیبان کرده ای
وحش و طیرا ز دست تو صادق بفریاد آمده
نالها از بس بهر کوه و بیابان کرده ای

✿ ✿ ✿

چشم مستت قاتل و بر لعل‌لب‌حکم‌مسیح میکشی‌وزنده میسازی ندانم کیستی؟

صادق:ــ منشی محمدصادق متوطن قصبهٔ بلیا از عزیزان قاضی اختر بود.

از نسیم صبح بوی زلف دلدار آمده یا که پیغام وصال آن ستمگار آمده

صادق مینا:ــ میرزا محمد صادق بلیانی نصرآبادی جد تقی اوحدی بود ــ چون یك چشم او از صدمه برون افتاده بود بجایش چشمی از مینا ساخته نهاده‌بود لهذا بصادق مینا مشتهر گردیدــولادتش سوم شعبان سنه ثمان عشر و الف(۱۰۱۸) ست از وطن در هندرسیده ملازمت شاهزادهٔ محمد شجاع خلف شاهجهان‌بادشاه‌اختیار نموده، در بنگاله همراه شاهزاده بود و همانجا ازین جهان انتقال نمود کتاب تاریخ «صبح صادق» چهار مجلد بنام‌شاهزاده‌تألیف اوست. قاضی اختر نوشته که بعض ارباب تذکره این صادق را سه کس دانسته سه جا ذکر کرده جائی صادق

بلیانی که بلیان وطن اوست و جائی صادق مینا نصرآبادی و جائی صادق نطنزی که درین هردو جا مدتی اقامت گزیده نوشته‌اند ـ از کلام اوست:

سوی میخانه بتائید جنون‌خواهم رفت　　باز از عالم اسباب برون‌خواهم‌رفت

ولہ در صفت بنگالہ

خوشـا ملك بنگاله در بر شکال　　سوادش بروی زمـین همچو خال

زمین پر ز آب و هـواپر ز میغ　　نهان آب درسبزه چون آب تیغ

سیه ابر پیـوسته‌در هـای وهوی　　تو گوئی بلالیست تکـبیر گوی

زگلها زمین گنـج پور پشنـگ　　نگهبان آن اژدهائی چو گنگ

ز کوه آبشار آنچنـان ریختـه　　تو گوئی فلك کهکشان ریخته

صادقی:ـ میرمحمد جعفر رازی خلف‌الصدق قاضی سیف‌الدین بود،

جز ناله رفیقی من بیمار ندارم　　فریاد که غم دارم‌و غمخوار ندارم

صاعدی: ـ خواجه جلال‌الدین محمد اصفهانی از جماعت صاعدیهٔ اصفهان بود ودر سنه ثنتین و اربعین و تسعمائه (۹۴۲) بعالم بالا صعود نمود.

صبریکه بود اندر دلم رفت از غمت یکبارگی
اکنون من و کنج غمت خو کرده با بیچارگی

صاعدی:ـ میرتاج الدین حسین از موزونان هندست دربعض اشعار صاعد بدون یا میآرد، اوراست:

بدخو مکن بلطف دلی را که عمرها　　خون‌خورده خو بجوروجفای‌تو کرده‌ست

✿ ✿ ✿

این آه وناله سوزش جانم چه فائده　　کاری‌اگر کنیددر آن‌دل‌اثر کند

✿ ✿ ✿

یار بد خو غیرافسونگر مراطالع‌زبون　　در بلاهائی‌چنین آزاد نتوان زیستن

✿ ✿ ✿

نمیخواهم گزند خاطرت لیك اینچنین خواهم
که گردی همچومن روزی گرفتارجفا کاری

صافی: - ابوالقاسم خان خلف نواب ابوالبرکات خان صوفی دهلوی بود

سخن از زلف دلدارست امشب بیا مطرب شب تارست امشب

صافی:- میر مظهرعلی متوطن قصبهٔ راجگیر ازاعمال صوبهٔ بهارست کسب علوم درخدمت مولوی حیدرعلی سندیلی نموده و بعدفراغ از تحصیل بقطع تعلقات فانیه منزوی گردیده.

نگاهش جهت دل به پیش دلدارست سخن بهر که کنم روی حرف بایارست

✿ ✿ ✿

کدامین دردمند امروزبیتابانه میگرید که برحال خرابش محرم و بیگانه میگرید

✿ ✿ ✿

چوبینم عندلیبان چمن را میکشم ناله که عمری درهوای گلرخان من هم چنین بودم

صافی کازرونی:- برادر فوقی شیرازی و بکثرت قیام شیراز بعضی او را شیرازی نوشته اند:

عشق میخواهی زاهل درد میباید شدن روکش خودهمچورنگ زرد میباید شدن

صافی کازرونی:- دیگر- کسب کمال دراصفهان نموده وهمعصرمیرزاصائب تبریزی بوده. رباعی:

مردم ز سخن بعیش و ساغر رنجور از باده کجا فیض به بیند انگور
یاقوت بکان خود نمی بخشد نفع معدن باشد خراب و عالم معمور

صافی - میرمست تورانی و نزد بعضی اندجانی بود و بوجه سکونت بر کوه صاف«صافی»تخلص اختیار نموده بملازمت شاهی بیگخان والی توران عزت و امتیاز داشت وترجمهٔ شاهنامه بنظم ترکی ازوست:

ای شمع امشب از سر بالین من مرو یك شب چه شدبروی توام گرسحر شود؟

صافی هروی:- بصفای قریحه وذکاء طبیعه اتصاف داشت.

بلیانی که بلیان وطن اوست و جائی صادق مینا نصرآبادی و جائی صادق نطنزی که درین هردو جا مدتی اقامت گزیده نوشته‌اند ـ از کلام اوست:

سوی میخانه بتائید جنون‌خواهم رفت　　باز از عالم اسباب برون‌خواهم‌رفت

ولە در صفت بنگاله

خوشا ملك بنگاله در بر شکال　　سوادش بروی زمین همچو خال
زمین پر ز آب و هواپر ز میغ　　نهان آب درسبزه چون آب تیغ
سیه ابر پیوسته‌در های وهوی　　تو گوئی بلالیست تکبیر گوی
زگلها زمین گنج پور پشنگ　　نگهبان آن اژدهائی چو گنك
ز کوه آبشار آنچنان ریخته　　تو گوئی فلك کهکشان ریخته

صادقی:ـ میرمحمد جعفر رازی خلف‌الصدق قاضی سیف‌الدین بود،

جز ناله رفیقی من بیمار ندارم　　فریاد که غم دارم‌و غمخوار ندارم

صاعدی: ـ خواجه جلال‌الدین محمد اصفهانی از جماعت صاعدیهٔ اصفهان بود ودر سنه ثنتین و اربعین و تسعمائه (۹٤۲) بعالم بالا صعود نمود.

صبریکه بود اندر دلم رفت از غمت یکبارگی
اکنون من و کنج غمت خو کرده با بیچارگی

صاعدی:ـ میر تاج الدین حسین از موزونان هندست دربعض اشعار صاعد بدون یا میآرد، اوراست:

بدخو مکن بلطف دلی را که عمرها　　خون‌خورده خو بجوروجفای‌تو کرده‌ست

✿ ✿ ✿

این‌آه وناله سوزش جانم چه فائده　　کاری‌اگر کنیددرآن‌دل‌اثر کند

✿ ✿ ✿

یار بد خو غیرافسونگر مراطالع‌زبون　　در بلاهائی‌چنین آزاد نتوان زیستن

✿ ✿ ✿

نمیخواهم گزند خاطرت لیك اینچنین خواهم
که گردی همچومن روزی گرفتارجفا کاری

صافي: - ابوالقاسم خان خلف نواب ابوالبرکات خان صرفی‌دهلوی‌بود

سخن از زلف دلدارست امشب بیا مطرب شب تارست امشب

صافي: - میر مظهرعلی متوطن‌قصبهٔ راجگیر ازاعمال صوبهٔ بهارست کسب علوم درخدمت مولوی‌حیدرعلی سندیلی نموده و بعدفراغ از تحصیل بقطع‌تعلقات فانیه منزوی گردیده.

نگاه‌شش جهت‌ودل به پیش‌دلدارست سخن بهر که کنم روی‌حرف بایارست

۞ ۞ ۞

کدامین‌دردمند امروزبیتابانه‌میگرید که برحال‌خرابش‌محرم‌وبیگانه‌میگرید

۞ ۞ ۞

چوبینم عندلیبان چمن‌را میکشم‌ناله که‌عمری‌درهوای گلرخان‌من‌هم‌چنین‌بودم

صافي کازرونی: - برادر فوقی شیرازی و بکثرت قیام شیراز‌بعضی‌او را شیرازی نوشته‌اند:

عشق‌میخواهی زاهل درد میباید شدن رو کش خودهمچورنگ زرد میباید شدن

صافي کازرونی: - دیگر - کسب کمال دراصفهان‌نموده‌وهمعصرمیرزاصائب تبریزی بوده. رباعی:

مردم ز سخن بعیش و ساغر رنجور از باده کجا فیض به بیند انگور
یاقوت بکان خود نمی بخشد نفــع معدن باشــد خرابو عالم معمور

صافي - میرمست تورانی و نزد بعضی اندجانی بود و بوجه سکونت بر کوه صاف«صافی»تخلص اختیار نموده بملازمت شاهی بیگخان والی توران‌عزت‌و امتیاز داشت وترجمهٔ شاهنامه بنظم ترکی ازوست:

ای شمع امشب از سر بالین من مرو یك شب چه‌شدبروی‌توام گرسحرشود؟

صافي‌هروی: - بصفای قریحه وذکاء طبیعه اتصاف داشت.

زشوق تنگدهانی دم از عدم زده‌ام　　　بلوح هستی خود نیستی رقم زده‌ام

صالح تبریزی:- شیخ‌الاسلام تبریز بود. ازوست:

کم و بیش منظور درویش نیست　　　که با کم قناعت کم از بیش نیست

✿ ✿ ✿

میتوانستم که سازم آسمان‌را زیردست　　　کینه بااقتاده‌پیری‌سخت نامردانه‌بود

✿ ✿ ✿

غمت همچو من مبتلائی ندارد　　　بلا غیر من آشنائی ندارد

کسی نیست‌واقف‌بکن‌هرچه‌خواهی　　　شکست دلست این‌صدائی‌ندارد

فریبندگی نیست در طبع (صالح)　　　عصائی ندارد ردائی ندارد

✿ ✿ ✿

هر چه داری شب نوروز بمی ساز گرو　　　غم فردا چه‌خوری روز نو وروزی نو

سرسال ست بکش باده که تاسال دگر　　　برندارد زتو خورشید سعادت پرتو

صالح‌دیوانه:- جنونی بردماغش مستولی بود و بحضور محمد اکبر بادشاه اختصاص داشت و شاه اورا بخطاب غافل مخاطب میساخت ووی هرروزاطعمهٔ‌لذیذه لطیفه برای خضر علیه‌السلام کنار دریا میفرستادوپرندگان‌از آن‌تناول میکردند واظهار قبولیت و مواکلت خضر علیه‌السلام می‌نمودند واگر کسی وی‌را ازین حرکت ممانعت کردی از صورتش بیزاری گزیدی،

چو سودای سر زلفت بپا افگند ز نجیرم

درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

صالح:- محمدصالح بخاری نواب محمد مصطفی بخاری خان حسرتی دررساله ره آورد خود نوشته که در شهر بمبئی با مولانا محمدصالح بخاری راه ورسم محبت در میان آمد ذات خجسته صفات‌ایشان جامع معقول و منقول حاوی فروع‌واصول ست درحقائق و معارف نیز براوج آگهی‌خرامش دارند استحضار درهرفن‌بغایت قصوی‌ست طبع شعر نیز دارند. ازوست:

خط چو اقلیم حسن یار گرفت　　همه آئینه ها غبار گرفت

...

عالمی تا جلوه گر درپردهٔ یك نقطه شد　　هر نفس آئینهٔ تقویم چندین ساله ست

صالح:ـ محمد صالح زر کش شیرازی شاعر بلیغ بود. رباعی،

دریا طلب آمدم سرابم کردند　　تعمیر طلب شدم خرابم کردند

گفتم بنمائید بمن خصم مرا　　همصحبت آئینه و آبم کردند

صالح:ـ میرزا ابن الاخ سکندر بیگ منشی مؤلف عالم آرای عباسی ست و صالح در خط نستعلیق و شفیعا دستی داشت. اوراست،

گشته ست از جوش خط کیفیت حسنش فزون

در هوای ابر دارد نشهٔ دیگر شراب

✿ ✿ ✿

نه تنها ازپی قتلم کمر بسته ست شمشیرش　　که در ترکش برای کشتنم پر میزند تیرش

صالح:ـ میرزا صالح نصر آبادی صاحب تذکرهٔ شعراست درعهد جهانگیری بهند آمده .

الفت میانه دل و غمهای عشق تو　　جائی رسیده ست که من هیچکاره ام

وله رباعی

بر گرد چمن بسی دویدیم چو آب　　جز عکس گل ولاله ندیدیم چو آب

از باد ز بیدلی رمیدیم چو آب　　در خاك ز ماندگی طپیدیم چو آب

صانعی:ـ نامش ملاملك بود.

بهجران آنچنان خو کرده جان من که گر ناگه

وصال او میسر میشود گویم خیال ست این

صبا:ـ جی جی رام بنارسی پسر سیتارام و شاگرد منشی لچهمن زائن رفیق ست مدتی در لکهنو بود آخر در بنارس اقامت گزید.

دورم از گلرخان جگر خون ست　　حال جان حزین دگر گون ست

✿ ✿ ✿

ز فرط بیهشی صورت نه بندد مست چشمش را
که سر در فتنه گاه حشر هم از خاك بر دارد
زبان شکر گردد در دهان زخم من پیکان
چو تیر ناز بهر قتلم آن سفاک بر دارد

صبا:- میرزا محمد علیخان لکهنوی ابن محمد قلیخان خلف میرزا محسن برادر نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ بود. اوراست.

هجر تو بدل قرار نگذاشت جانی بمن فگار نگذاشت
مردیم و صبا کسی ز یاران شمعی بسر مزار نگذاشت



با قد چون سرو با روی چون گل در بوستان
طعنه زن بر نو بهار و ناز بر شمشاد کن
لاف عشقت میزند هر کس برای امتحان
قتل عامی غمزهٔ بی باك را ارشاد کن

چون سرو قد از ناز بر افراخته رفتی صد خانه بهر گام بر انداخته رفتی

صبا:- شرمم باد ازین تخلص که صبا گشایندهٔ دلهای حزین‌ست وشوریده نوایم شورانندهٔ خاطر آرامش گزین، با اینهمه خود سریش بین که خویشتن رااز شیرین نوایان می‌شمارد و باین هم بس نکرده هوسی می‌پزد که‌دربزم‌شکرشکنان بلبل‌نوا قدمی گذارد.

خود نمائی بین که‌دائم‌مست‌دیدارخودست سرخوش‌ازپیمانه‌های‌چشم‌پرکارخودست

و اگر این‌نیست‌از چیست این‌نمط نوآئین در کشیدن و آن‌رااز گونا گون طراز آب ورنگ فردوسی بخشیدن حاشا نه چنین‌بوده که گمان برده‌ای‌واندیشهٔ ناراست‌بخود راست‌آورده‌ای، زنهار، زنهار، من واین انداز و دل واین آهنگ‌دور

از ساز ویژه (۱) ازین پردازش سگالش اینکه هم زمزمهٔ نکیسا نوایان رامشکدهٔ سخن را بگوش جهانیان رساندن وهم خود را ازین گلشن تازه بهار رشحهٔ شبنمی بدماغ افشاندن.

بار غم عشق تو مرا پشت دو تا کرد — در شهر چو ماه نوام انگشت نما کرد
بوی گل و سنبل خرد آشوب نبودست — این غالیه را زلف تو درجیب صبا کرد

هان وهان جائیکه شمیمی از گلو سنبل بیاید صبا که محمل کش بوی گلو سنبل ست ناگزیرست که رخ بنماید پس صباصبا وار از جا بر میخیزد وشمیمی از گزارش کنونه (۲) خود بگریبان این نگارش می بیزد همانا چهارم ماه شعبان و سال یك هزار ودو صد و هفتاد و نه هجری بود که هستیم چهره برافروخت و پیکر آخشیجم مایهٔ شور و شر فرا اندوخت چنانکه روز ماه (۳) پیدائیم از ین ابیات آشکار ست که تراویده کلك میر عطا حسین صاحب لکهنوی شاگرد پدر بزرگوارست،

شد شبستان جناب مولوی یوسف علی — روشن ازچشم و چراغ دودمان اصفیا
دیدم و پرسیدمش تاریخ میلاد تو چیست — از زبان حال گفته کنت کنزاً مخفیا

اگرچه جایگاه هستی پذیریم گلزمین داوریگاه لکهنوست اما دیرست که شارستان دارالاقبال بهوپال مایهٔ صدهزاران آرزوست هرگاه زمان صبا ازصبا بشد و اندکی با هوش آشنا بشد بدانش آموزی بنشست و به آگهی اندوزی برخاست و منش را بگوناگون دانش از تازی وپارسی بیاراست و هنوز که ازهستیش هجدمین سال درگذرست سر دراین کار و بارست و اگر روزست و گرشب دربند فرادست آوردن زلف یار ونه بهمین بس ست که با دیگر شاهدی شیرین اداهم سری دارد و بر روی زیبایش نظری. فاش گویم که باسخن سنجی از سنجیدگی سرشتی آشناست

(۱) ویژه بکسر واو خاصه و خلاصه۔ مؤلف
(۲) کنونه بالضم احوال ـ مؤلف
(۳) روز ماه معنی تاریخ۔ مؤلف

و ولولهٔ شادخواست درونی کارفرما، درین وادی سخنوریکتا، غلط کردم بی همتا آموزگار یگانه در سرعت تعلیم نظم و نثر مشهور زمانه مولوی محمد احسن صاحب احسن بلگرامی خضر راه اوست و بدیده دری آن دیده ور هنر پروراین سرچشمهٔ حیات ابدی گذرگاه او- این مینوفریب گلزار صورت و معنی که درنظر داری اگرچه خنده گلهایش از جنبش نسیم نفس صباست اما دلگشائی بهارحسن اندازش بدلگرمی و پیرایشگری پدرعطوفت آما- سخن کوتاه پریشان گلبانگی چند که از شوریده سریست سر میدهد و راز شوریده سری که از سر سوداست برروی صحرا می نهد دیده وران خطا پوش عذر نیوش عذرم نهادن ست و لب به پیغاره (۱) و سرزنش نکشادن. و هو هذا:

بهر جا میکشاید دلربا زلف سمن سارا
بتعظیمش دماغ از هوش خالی میکند جا را
اگر آن رهزن ایمان گذارد در دلم پا را
کند فرش رهش اسلام و دین و زهد وتقوی را

***

بداغ شوق بهار آنچنان ضعیف شدم — که تاب تو به شکستن کنون نماندمرا

***

شد ز زلفش تابش رویش فزون — شب بود روغن چراغ ماه را

بود براه عدم رهنما خمیدن پشت — نشان نفی وجودست نون قامت ما

✿ ✿ ✿

ماه من تادرحجاب مهر باشد بیحجاب — گر نمودی روی رخشان گشت پنهان آفتاب
مهر بر یك نیزه آید حشر برپامیشود — درخرامیدن اگر ازچهره برداری نقاب

---

(۱) پیغاره بفتح بای فارسی سرزنش و طعنه ــ مؤلف

شمع بزم غیر آن مه امشب است　　دوستان امشب قمر در عقرب ست

☆ ☆ ☆

دست تیغش چو پی کشتن مستان برخاست　　قلقل می زلب زخم شهیدان برخاست

دید تا سرو قدت در چمن یکتائی　　شوریا هوزدل قمری نالان برخاست

خاك گردیده بکویش چو رسیدیم صبا　　بهربر بادی ما صرصردوران برخاست

☆ ☆ ☆

تصور دهن یار لا مکان من ست　　تخیل کمرش عالم گمان من ست

کسیکه دل بخم زلف اوست جان من ست　　سری که منزل سودای اوروان من ست

سزد که پر به پر مرغ سد ره در بافم　　که شاخ طوبی عشق تو آشیان من ست

متاع کاسد صبر و شکیب را چه کنم　　که جنس شوق گرانمایه دردکان من ست

☆ ☆ ☆

بباغ آن بت می کش اگر پیاله کشد　　شراب رنگ چمن در ایاغ لاله کشد

☆ ☆ ☆

بامیدیکه برد بهرهٔ از آب دمش　　هررگم چشم بر آن نشترمژگان دارد

☆ ☆ ☆

بهنگام وداعت آنچنان ازخویشتن رفتم　　ندانستم تو رفتی از برمن یا که من رفتم

☆ ☆ ☆

برنگ شمع در بزمت رسیدن آرزو دارم

بهجرت سوختم روی تو دیدن آرزو دارم

ستمهائیکه کردی بر من افتاده میدانی

فلك هشیار من آهی کشیدن آرزو دارم

دلی دارم شهادت تشنه و زین تشنگی بسمل

دم آبی ز شمشیری کشیدن آرزو دارم

مدان بی وجه چون بسمل طپیدنهای من در خون
دمی زیر دم تیغت طپیدن آرزو دارم
بهار آمد زمرد رنگ شد صحرا جنون دستی
خردرا جیب تا دامن دریدن آرزو دارم
نسیم از نکهت زلفی دماغم را معطر کن
شمیم سنبل جنت شنیدن آرزو دارم
صبا از من پیامی گوی احسن را که هان جذبی
بهار آسا در آن گلشن رسیدن آرزو دارم



یاد آمد رخ نیکوی کسی — دل بدر جست ز پهلوی کسی
میکند آنچه قیامت نکند — سایهٔ قامت دلجوی کسی
سر بزانو بود آئینه مگر — دید آئینهٔ زانوی کسی
نکند تیغ دو دم آنچه کند — جنبش گوشهٔ ابروی کسی
خضر آبی عجبی نوشیدم — از دم خنجر ابروی کسی
صد شب قدر به بیند هر روز — قدر دان شب گیسوی کسی
تاب رم کرد صبا از دلها — پرده برخاست چوازروی کسی
کف حسرت مگس آساسایم — دور از شکر لبهاي کسی
بر زمین چون نگه شرم افتم — در سر نرگس شهلای کسی

وله قطعهٔ تاریخ تولد صاحبزادهٔ عالی خانواده عبیدالله خانصاحب سومین اخلاف جناب نواب نظیرالدوله احمد علیخان صاحب بهادر ملقب بسلطان دوله از بطن جناب نواب سلطان جهان بیگم صاحبه ولیة العهد ریاست بهوپال رقاهم الله مدارج الکمال.

تا در اقصای جهان شور مسرت افتاد — از تولد شدن چشم و چراغ دولت
جست تاریخ تولد ز دل خویش صبا — گفت دل‌صاحب اقبال سکندرشوکت

(۱۲۹۵)

وله قطعه: تاریخ ارتحال مولانا مولوی غلام امام متخلص بشهید آداه الله الی ظل عرشه المجید،

شهید واصل حق مولوی غلام امام — نمود در مه شوال طی بساط حیات
برای سال وصالش رقم نمود صبا — شهید زندهٔ جاوید شد بیمن ممات

(۱۲۹۶)

صبائی:- از مداحان شاه طهماسب صفوی بود و در هند رسیده مدحت امراء اکبری اختیار نمود. ازوست:

ترحمی کن و دیگر مدار خوار مرا — چو خوار کردهٔ عشقم عزیزدارمرا

✿ ✿ ✿

چون تو بکام دل نه‌ای هجرز وصل خوشترست
مرگ بهست از دوا خستهٔ دل خراب را

✿ ✿ ✿

شب (صبائی) خس وخاشاك سر آن کو را — چون فقیران بهم آوردوغریبانه بسوخت

...

گر نمیخواهی که افتم در گمانهای غلط — بارقیب امروزاین سر گوشی بسیار چیست؟

...

هیچکس نیست درین ملك که بیمار نشد — کشور عشق عجب آب و هوائی دارد

...

پنجهٔ صبر مرادست نگارینی شکست — ورنه با خوبان سر زور آزمائی داشتم
پیش او افسانهٔ فرهاد و مجنون میگذشت — گفت من هم بیدلی همچون صبائی داشتم

صباحی هروی:- در دور اکبری وارد هندوستان شده ملازم بیت الانشاء شاهی گردید، درانشا پردازی بر اقران و اماثل میچربید و بعد زمانی ترك خدمت نموده بوطن خود رسید،

بدو دست خود فشانم همه شب شب جدائی — چکنم که هست اینها گل روز آشنائی
سر و برگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن — که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بیوفائی

صبحی:- سبحان قلی بیگ شیرازی‌ست،

گر شبی هست روز محشر را　　اثر نامهٔ سیــاه من ست

صبحی سمرقندی:- که نزد بعضی تخلصش صبوحی‌ست.

از آه سوخت خانه‌ام ای ماه‌چون کنم　　دیگر بخانهٔ که روم آه چون کنم

صبحی:- صبحی بیگ از اهل زبان‌ست و تماشائیان هندوستان.

گر کشد قاتل من چشم مبندید مرا　　زانکه یك‌دیدن اوقیمت‌صدجان‌باشد

صبحی یزدجردی،- درسلطنت جهانگیر بادشاه بهند رسید و زروافراندوخته بوطن بر گردید. اوراست:

محبت کام بخش ست ارنه کی گردون‌بی فرمان

بمصر آرد ز یکسو یوسف و یکسو زلیخا را

سحاب از گریه فارغ گشت صبحی خیز تا با تو

بآب دیده گرد ازرخ بشویم کوه وصحرارا

• • •

ز سیر گلشنت آگه نبودم لیك ازهر سو　　هجوم بلبلان را دیدم وسوی‌چمن‌رفتم

نه قاصد نامهٔ آوردنـی باد صبا بوئی　　چراصبحی‌چنین‌ازیادیاران‌وطن‌رفتم !

***

از آن می سرخوشم کز نشهٔ او چون تنك ظرفان

سبو آغاز مستی میکند هر لحظه بر دوشم

صبوح:- میرزا محمدعلی اصفهانی از اقران لطف علی آذر بود ودر موسیقی ساز نوازی و سخن سرائی مهارتی داشت.

بی خط رخ یار خوش نباشد　　بی سبزه بهار خوش نباشد

* * *

باین امید که افتد بروی یار نگاهم　　نشسته‌ام بره انتظار و چشم‌براهم

صبوحی:- ملاحسین بعضی او را بدخشانی و در « نگارستان‌سخن» هروی و در « آفتاب عالمتاب» و «صبح گلشن» خوانساری نوشته،

غمم افزون شود چون دیگران گریند برحالم
بلی دریا فزون می گردد از باران ساحلها

صبری‌اصفهانی:- با ملا ضمیر قرابتی داشت و آب و گلش ازعالم عشق بود و در ابتدای‌سخن سنجی بفارس متخلص گردید بعد از آن‌صبری‌اختیار نمود.

ازوست:

بی غم عشق ملولم دل رنجور کجاست خبر از درد ندارم دل پرشور کجاست؟
سینهٔ ریش تجلی طلبان بی نمک ست جلوهٔ شاهد خلوتکده طور کجاست؟

. . .

رحمت بر آنکسیکه دلش مائل تو نیست پروانه وار سوخته محفل‌تو نیست
یا رب دل رمیدهٔ من از کجا شنید بوی محبتی که درآب و گل‌تو نیست

. . .

بگرد خاطرم ای خوشدلی چه میگردی کدام روز مرا با تو آشنائی بود ؟

. . .

در آغاز محبت گر پشیمانی‌بگو بامن کەمن‌هم دل زمهرت‌بر کنم‌تا فرصتی‌دارم

✿ ✿ ✿

همین امشب ببزمش جای‌داری خوش ببال‌ایدل
خدا داند ببزم او رسی بار دگر یا نه
بکوی یار(صبری) جا گرفت آهسته آهسته
نمیدانم که کارش میرود زین پیشتر یا نه؟

***

آنکه هر دم بی سبب سازد پریشانم توئی
آنکه آتش می زند هر لحظه در جانم توئی
گفتمش دوشینه در کوی تو فریاد که بود
گفت صبری هیچ باکی نیست میدانم توئی

صبری:ـ علی پاشا‌ابن افراسیاب پاشا ـ آبای کرامش‌از حضور قیصرروم بحکومت بصره سر فراز بودند تا آنکه مصطفی پاشاحاکم بغداد بر وی تاخت آورد ، وی طاقت مقاومت طاق دیده با اهل‌و عیال و اموال و اثقال رخت به هندوستان کشید و بکمال شوکت و عظمت ایام زندگانی گذرانید. ازوست.

از نسیم آه می رویم در جانانه را   تا به افسونی مگر یابم دل‌دیوانه را
گرزعطرزلف‌خودبیخودنگردددورنیست   مشك بو کمتر دهددرخانه‌صاحبخانه‌را
غیرت صبری صبارا از سر کویش براند   کی تواند دید درزلف تودست شانه را

. . .

فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق   سنگی چوبیستون بسرره نشان نهاد

صبوری:ـ رای بالك رام لکهنوی پدر مهاراجهٔ رتن سنگهه زخمی ست و در سرکار والیان اود خدمت میرآتشی بنامش مسلّم بود و آثار توپخانه یالك‌گنج مرتبهٔ‌او هنوز در لکهنو باقیست.

گر یار سر وفا ندارد تأثیر دعا و زاری ماست
جان زود بدر مزن که جانان‌غمگین زنفس شماری ماست

. . .

سربازی من دیدی و راندی زدر خود   قربان شومت‌حاصل‌آن بندگی‌این‌بود؟

صحبت اصفهانی:ـ در فن طب بوعلی دوران و در سخن سرائی طلیق اللسان بود و در عصر عالمگیر بادشاه بهند آمده بمنصبی رسید و در عهد محمد شاه بادشاه روحش از صحبت جسم‌مفارقت گزید.

میخواست بقربان سرش غیررود گفت   عمریست که (صحبت) زپی دردسرماست

. . .

مکن دوری که از روز ازل بودی نصیب من
بیاای‌سبز گندم گون من آدم فریب من

صدا کرمانی :ـ در دور اکبر بادشاه بهند وارد شده .

کعبه زابراهیم ودیرازراهب‌وطورازکلیم   ما وزنار وفا کز کفر وایمان فارغ ست

صدر:- صدر الدین قونیوی بعالم ظاهری یکتای زمانه و در معارف باطنی یگانه بود، دست ارادت بشیخ شهاب الدین سهروردی داده و بامولانا روم سر بافاده و استفاده نهاده رسائل نفیسه در تصوف نوشته ، این رباعی ازوست:

آن نیست ره وصل که انگاشته ایم وان نیست جهان‌جان که پنداشته ایم
آن چشمه که خورد خضرازو آب‌بقا در خانهٔ ماست لکن انباشته ایم

صدر:- صدر الدین کاتب اصفهانی مسلم الثبوت در شیوا بیانی‌ست.

هر گز دل ما را بغمی شاد نکردی کشتی دگران را و مرا یاد نکردی

صدر:- صدر الدین کاشی در طب حذاقت و در نظم مهارت داشت و در عهد نور الدین جهانگیر بادشاه بهند رسید از حضور شاهی «مسیح‌الزمان» خطاب یافت . ازوست:

فارغی و خبر از سینهٔ سوزان نه ترا گذری بر در دلهای پریشان نه ترا
جان جانی بقربان تو بادا جانم این‌دعائیست که‌خودرا کنم‌ایجان‌نه‌ترا

بر گل فتاد چشم تو در عالم خمار کیفیت ازشراب فزون‌شد گلاب‌را



کم لذتم و قیمتم افزون زشمارست گوئی ثمر بیشترش باغ جهانم

صدر:- صدر الدین گیلانی از اتراب شیخ محمدعلی حزین‌ست.

وعدهٔ وصل سحر را ازتو باور داشتم چشم برراه تماشایت چواختر داشتم

صدر:- صدرالدین مشهدی خدمت احتساب هرات بوی مسلّم بود

شد غبار غم لباس عافیت‌دربر مرا آتشم آتش که داردزنده‌خاکستر مرا



دشمنی‌با اهل عالم خصمی خود کردنست عالمی‌را دوست‌میدارم برای خویشتن

صدر:- صدرالدین نیشابوری خوارزمشاه مستوفی نیشابورش کرده بود .

رباعی

ای مهر گسل عشق تو در کینهٔ ماست آماجگه تیر غمت سینهٔ ماست
حال دل مستمند بیچاره بپرس از هجرانت که یار دیرینهٔ ماست

صدر:- صدر العالم محمد بن یحیی از مشاهیر علما بود. رباعی:

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل ست هر که زو بیش خورد خون افزاید و تب آوردو نیش خورد

وله رباعی

ای لعل ترا قوت رز اقی عمر با ما چه بسر بری بزر اقی عمر
تا جام اجل پر نکند ساقی عمر دست من و دامان تو و باقی عمر

صدر:- میرزا صدر اصفهانی ابن میرزا حبیب بیگ ابن البنت میرمحمد باقر داماد بود،

گل گل ترا ازتاب میافتادبررخسارها وزحسرت هر گل مرادردل نشسته خارها



سینهٔ صد چاك در عشقت بفریادم رسید میزند زلف پریشان ناله ام را شانه ای

صدر:- میر صدرالاسلام ترشیزی شاعر خوش تلاش بود،

بهشت آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

صدقی هروی:- از بلند فکران زمان سلطان حسین میرزا بود و در «نگارستان سخن» او را صدقی بقاف نوشته و در «آفتاب عالمتاب» و دیگر تذکره ها بفاء مسطورست.

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا زمن مرنج که میخواهم آبروی ترا

صراحی:- محترم النساء معروف بخانم ارتمانیه دختر میرعلی اکبر مشهدی و زوجهٔ میر مرتضی شاه بود.

(صراحی) گر غمی داری زبخت سرنگون خود
قدح را همدم خود ساز و خالی کن درون خود

صراف:- محمد حسین اصفهانی از نقادان نقد سخن بود.

سر بدلم چه میدهی غمزهٔ پر عتاب را تاب ستم کجا بود مملکت خراب را

صفا:- رای منوال پسر راجه پورن چند لکهنوی. درعلوم معقول ودرست نویسی بعض خطوط دستگاهی داشت و برادر رای صاحبرام ست که از آشنایان قاضی اختر بود.

نیست غم گر زبر من دل پر غم برود پارهٔ هست ز آتش بجهنم برود

. . .

سزای جور تو این بود کاین فلك چندی ترا بمهچو تو بیمهر آشنا میکرد

. . .

بیمم از تشنگی روز جزا نیست (صفا) که امید کرم از ساقی کوثر دارم

وله رباعی

اکنون که شباب رفت و پیری آمد و زانس بخاك ناگزیری آمد

بیهوده چه در کشاکشی همچو کمان بنشین که زمان گوشه گیری آمد

صفا سهرندی:- در موزونان عهد اکبر بادشاه طبع لطیف و ذهن صافی داشت.

خوشم بدرد که من مرد عرصهٔ دردم حدیث عیش بنامرد گو که من مردم

صفا:- صاحب طبع عالی از سرزمین کالپی بود. رباعی:

عشق آتش و سینه ام کباب اندر وی چشمم جامی و خون شراب اندر وی

یك ذره دلم صد اضطراب اندر وی یك شیشه تنم هزار تاب اندر وی

صفیا اصفهانی:- فقیر طبیعت ودرویش رویت بود- در عهد اکبر بادشاه بهند رسید و بسلطنت جهانگیر بادشاه کارش بالا گرفت. رباعی:

پرسید از من ز روی پر کاری دوست کز بهر چه ما را فکند دایم پوست

گفتم چو بزلف تو کنندش نسبت در پوست نمیگنجد و هم حق با اوست

صفی: خواجهٔ صفی الدین از شعراء قدیمست:

هر آنکس که در خواب بیند کفترا چو بیدار گردد نماید توانگر

بگوشت چنان آید آواز سائل که در گوش عشاق آواز دلبر

صفی:- صفی‌الدین خراسانی‌برادر فخرالدین‌خطاطو پسر ملاحسین‌واعظ و مرید خواجه ناصر هروی بود:

با لب لعل وخط غالیه گون آمده‌ای عجب آراسته ازخانه‌برون آمده‌ای

صفی:- صفی‌الدین یزدی توسلی‌بسرکار ملك طغان شاه داشت.

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام

نه یکی شب ز فراق تو امان یافته‌ام

دوش از دست غمت این دل غم پرور را

خون چکان نعره زنان جامه دران یافته‌ام

وله‌رباعی

زان پیش که ناگه لب خشك بنده دزدد شکری زان دو لب پر خنده

لشکر گه زنگبار بر گرد رخش از مشك طناب در طناب افگنده

صفی ساوجی:- شاعر بلند فکر بود.

دل قد ترا بلای جان گفت بالاتر ازین نمی توان گفت

صفی‌شاه:- صفی بهادرخان ابن صفی میرزا خلف شاه عباس ماضی صفوی بود که بعد از فوت جد خود در سنه ثمان و ثلثین و الف (۱۰۳۸) بر تخت سلطنت ایران نشست ودر سال ثنتین و خمسین و الف (۱۰۵۲) بتختهٔ تابوت جا گزید «ظل‌حق»تاریخ سریر آرائی اوست طبعی موزون‌جویای مضمون داشت.

اگر بارم دهی در خدمتت جان بر کمر بندم

اگر بر خاطرت بارم بگو تا بار بر بندم

صفی:- صفی قلی بیگ ابن ذوالفقار خان در عهد شاه طهماسب صفوی بحکومت‌قندهار سرفراز بود، آخر جنونی بدماغش پیچیده هلاکش نموداوراست:

فارغند از گفتگوی عرض مطلب لالها

چشم گویای تو می فهمد زبان حالها

مینماید چون رگ یاقوت از پشت لبش
سبزهٔ خطی که خواهد رست بعد از سالها

. . .

گردون پی شکست دل ما فتاده است   این شیشه را بساقی کوثر سپرده‌ایم

. . .

الـهی بر سریر محنتم صاحب کلاهی ده
ز درد و داغ عشقم تخت و تاج بادشاهی ده
نمیدانم چه می باید مرا تا از تو در خواهم
بهر چیزیکه لائق دانیم خواهی نخواهی‌ده
مزن مهر خموشی بر لبم در پرسش محشر
شکایتهای خود دارم زبان عذر خواهی ده

صفی:- صفی قلی بیگ یزدی خلف ملك سلطان جارچی‌باشی‌بود- درعهد شاه عباس ثانی بمنصب وزارت یزد عروج نمود.

سروش بهر مکان که ز جامی شود بلند   تا ساق عرش نام خدا مـی شود بلنـد
سر گشته‌ایم گرد جهان همچو آسمان   تا دست و تیغ او ز کجا می شود بلنـد
غم را نهفته ایم بخـلوت سرای دل   ای ناله دم مزن که صدا می شود بلنـد

صفی:- قلی بیگ از بلند فکران زمانهٔ شاه عباس ماضی ست که بحکم‌شاهی چشمش بجرمی کندیده بودند،

نه ابر ست بـر دامن کوهسار   بود گـردی از کاروان بهـار
چمن بهر سنجیدن آب و رنگ   ترازو ز گل کرده ازژاله سنگ

صفیر:- ملاشمس الدین قمی معروف بشمسا قمی که اصلش از تبریزست و در «شمع انجمن» از غلطی‌ناسخ نامش شمشاد بدال مهمله درآخرمرقوم گشت

رندانه گذشتیم حریفان زمی ناب   ما این طرف آب و شما آن طرف آب

خون گل جوشن زد از رخنهٔ دیوار چمن
گلشن این زخم نمایان ز که بر داشته است

***

اثر از هستی جانان بجزجانان نمیماند نشان قطره غیراز بحر بی‌پایان‌نمی‌ماند

صفیر:- ملاصفیر رمال لاهیجی طالب العلم مستعد بود و مدام بفلاکت و افلاس میگذرانید ازین ست که اکثر اشعارش متضمن شکوهٔ فلك و زمانه و بـی ادبیهای ملحدانه ست. رباعی:

آن روز که مشت گل‌زبانت میشد دستان زن حمد آستانت میشد
گر روزی ما بهتر ازیـن میکردی سوراخ بیـام آستانت میشد؟

صفیری‌دیلمی: صفیر سنج گلزار خوش بیانی‌ست.

دستی بدل نهادم و دادم باین قرار کز شوق اگر هلاك شوم‌درتو ننگرم

صفیری قزوینی:- خلف ملا ملك قزوینی بود و جز این بیت از کلامش مـسموع نگردید.

چاره مرگ‌ست که از حیلهٔ بیمار شدن نتوانستمش آورد بکاشانهٔ خویش

صفیری:- ملاصلاح الدین ساوجی سیر هندوستان هم نموده بود.

عشق آمد و راه دل دیوانه مبندید بر صاحب این‌خانه در خانه مبندید

صلا:- حسن بیگ کاشانی‌یاخراسانی- اصلش‌ازاسفراین بود ودردوراکبری وارد هند گردید.

خارکش را قیمت‌خاشاك دوش آورد خویش
از هزاران گنج باد آورد خسرو بهترست

وله‌رباعی

تفسیدهٔ (۱) آه ماست هـر جا تابی ست نم خیز سرشك ماست هرجا آبی‌ست
بدرودی حزن ماست هر جا عیشی ست اخراجی‌چشم ماست هرجاخوابی‌ست

صلابت:- امیرصلابت خان سورتی دردور فرخ سیری بمیر آتشـی نواب

(۱) تفسیده؛ بروزن‌فهمیده، بغایت گرم شده راگویند - فرهنك آنندراج

صمصام الدوله‌سرفرازی داشت.

ز دست هجر او بر سینه داغی برنگ لاله دارم آل معنا

. . .

ای آنکه روم وشام گرفتی بروی‌ومو برخیز بهر رقص و بکف زنگ هم بگیر

صلاح:- خواجه صلاح‌الدین از ارباب صلاح تاشکند بود.

غبار آلود ظلمت همچو میل سرمه باید شد
سیه روزی که میخواهد بمردم آشنا باشد

صلحی:- از مردم ایران بود یکبار بر هند هم عبور نمود.

گفتیم که صلحی ز غلامان قدیم‌ست فرمود که خوبست ولی قابل‌ما نیست

صلحی خراسانی:- معروف بعذب‌البیانی ست.

زتو آزرده درون‌ست دل محزونم دست برمن نهی آبلهٔ پر خونم

صلحی کرانی:- کران محلهٔ‌ایست در اصفهان و این‌رباعی وی در هجو امیر احمد جگربخون اصفهان مشهورست. رباعی:

ای آنکه ز گوهر زبون آمده ای از روز ازل اجوج و دون آمده ای
از کاوش هم‌چومن دلت خون شده‌است کز پشت پدر جگربخون آمده‌ای

صلحی مازندرانی:- از ارباب خوش بیانی و نکته‌رانی بود.

چه‌چشم ست این که از شوخی کشد چون خنجر مژگان
سر راه ملائك بر در بیت الحرم گیرد

وله‌رباعی

از بسکه بجان درد ستم ریخته‌ام تا چشم بهم زنی زهم ریخته‌ام
در سینه‌نماند جای‌خوشحالی‌وصل از بسکه‌غمت برسرهم‌ریخته‌ام

صلحی یزدی:- محمدصالح نام داشت.

روباه پیشه خلوتیان ریا فروش آیند نیم شب در میخانه بو کنند

صمد:- مولوی محمدعبدالصمد از سخنوران ذی استعدادست و به وکالت

عدالت دیوانی ضلع‌غازیپور بفراغ بال و ترفیه حال اوقات میگذراند کرم‌فرمای خلیق منشی فداحسین غریق در ترجمه‌اش که برای اندراج در تذکره فرستاده مینویسد: که این صمد خلف الرشید مولوی غلام جیلانی ست که‌از مشاهیر و کلاء صدر دیوانی اکبرآباد بود با برادر مهین من شیخ محمد نظام‌الدین نظامی مراسلت ومکاتبت داشت قصیده‌ای که به مدح نظامی فرستاده این سه بیت از آنست :

حدیث شوق تو چون گویم آه چون گویم
که خامه وقت رقم میکشد ز سینه صفیر

باشتیاق لقای تو ای گل رعنا شدم چنانکه عناول بهجر گل دلگیر

بران دید جمال تو چشم وادارم مرا درین چمن دهر نرگس ست‌نظیر

صندلی:ـ مجدالدین ابوسنجر از سخنوران پیشین ست. رباعی:

گفتم دل شکسته چون داری کار با زلـف شکستهٔ خم اندر خم یار

دل گفت تو فارغی زما دست بـدار ما هر دو شکسته را بهم باز گذار

صنعی:ـ از شاعران کشمیر بود،

مطلبم از بت پرستی غیر دیدار تو نیست آتش طوری ودر هرسنگ می‌بینم‌ترا

صنعی نیشابوری:ـ در آخر عمر اقامت مشهد مقدس اختیار نمود از ین جهت بعضی اورا مشهدی نوشته‌اند

دلیکه دم زند از صبر صد هزار ایوب زنیم لحظهٔ ناز تو بر نمـی‌آید

...

زد تیغ ناز و رفت و نظر بر قفا نکرد هر گز کسی بکشتهٔ خوداین جفانکرد

تـا چند از برم گذری سرگران‌ومن دل خوش کنم بآنکه نظراز حیا نکرد

صواب:ـ میرزا علی خلف ملا محمد لکهنوی کتابخوان خطا تخلص ست مولد هر دو شوشتر و مورد و مدفن اینان شهر لکهنو و قاضی اختر را با این‌هر دو پدر و پسر رابطـهٔ دوستی بود و صواب در عنفوان شبـاب از این خاکدان رحلت نمود۔

سرورا پای بگل ماند که روزی بااو گردن دعوی خوش‌قامتی افراخته بود

صوتی:ـ ملاابوالقاسم مردی باذوق بود. رباعی:

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا
ور دل بحق‌ست وساکن‌میکده‌ای می نوش که عاقبت بخیرست ترا

صورتی:ـ علی اصفهانی در صورت خوانی که عبارت از نمایش‌صورملائکه و عاصیان وشرح‌معاملات آن‌ها در حشرست بمیدان‌صفاهان معرکه آرائی‌نمودی این اشعار از مرثیهٔ اوست که در ماتم پسر خودش محمدرضانام گفته:

پسری داد ایزدم ز قضا هم قضا نام او نهاد رضا
عاقبت هم قضا رضا رابرد چکنم داده ام رضا بقضا

من آن صیدم که تیری خورده باشد من آن شامم که صبحم مرده باشد
من آن یعقوب پیر کور بختم که گرگی یوسفش راخورده باشد

صوفی:ـ احمدخان ابن‌محمدزمان‌اکبر آبادی ـ هفدهم رجب سنه خمسین‌از از مائة ثالث عشر (۱۲۵۰) پا بعرصهٔ شهود گذاشته و شش ماهه بود که پدر بزرگوارش رخت ازین جهان برداشته. بسکه سرشتش را بخمیر مایهٔ استعداد و قابلیت سرشته بودند بعد سن تمیز باندك مدت محلّی بحلیهٔ علم و هنر گشت و بصحبت اهل علم و ارباب فقر فیضها بر داشت و بعمر ده سالگی سودای‌نظم‌فارسی و دری در سرش افتاد و بخدمت مولانا مولوی غلام امام شهید زانوی تلمذته نمود و باصلاح آن مداح مصطفی(صلعم)نظافت و حلاوت در کلامش افزود . مثنوی «بلقیس و سلیمان» وی که بتتبع شیرین‌وخسرو نظامی در رشتهٔ نظم فارسی کشیده مطبوع گردیده خیلی لطیف و شیرین‌ست و مثنوی «فسون بابل» در اردو سرا پا سحرحلالش توان‌شمرد، و وی در دارلامارهٔ اکبر آباد طرح مطبعی انداخته که نامش مفید عام‌ست و فوائدش عائد بخواص و عوام اینك بکمال فراغ بعمرچهل و شش سال در اکبر آباد میگذراند و بانواع نظم سخن‌میراند این چند شعرمعیار

نکته سنجی اوست:

گر آسیای چرخ کند توتیا مرا — هرگز شکایتی نبود از قضا مرا
خاکم ز کوی یار جدا کرده بعد مرگ — (صوفی) غبار ماند ز باد صبا مرا

. . .

بگویم در پس دیوار او افسانهٔ خود را
که تا آگه کنم از حال خود جانانهٔ خود را
نمی دانم قصور (صوفي) بیدل چه می بینی
که میسوزی بهر شب شمع من پروانهٔ خودرا

. . .

برلب جو گر نظر شمشاد میآید مرا — قامت دلجوی جانان یاد می آید مرا

. . .

در جهان نیست کسی آنکه طلبکار تو نیست
دیده ای نیست که محو گل رخسار تو نیست
گل درد پیرهن و غنچه خورد خون جگر
سبزه ای نیست که پامال ز رفتار تو نیست

***

فرقی نبوده است سرمو درین سخن — زلف نکار و نافهٔ مشك ختن یکیست

. . .

وی حدیث لب جان بخش تو انشامیکرد — خامهٔ سحر بیان کار مسیحا میکرد
خواهش بوسه ز لعل تو دل ما میکرد — باده ساغر یاقوت تمنّا میکرد
یار در آینه میدید رخ خود (صوفی) — عکس حیرت‌زده هم میل تماشا میکرد

. . .

شمع از فروغ حسن تو سوزد در انجمن
حسرت ز روی پاك تو پروانه می برد

وحشت غبار خاطر من دور می کند
سودا کدورت از دل دیوانه می برد

. . .

دارم هوسی تا خم ابروی تو بینم تو تیغ کشی برمن ومن روی تو بینم
جوشند دو صد میکده از خاك من زار در نزع اگر نرگس جادوی تو بینم
خالی ز خیال تو دلی نیست در ینجا سرها همه آمادهٔ سودای تو بینم
چون صوفی غم دیده کنم سجده هزاران در کوی تو گر نقش کف پای تو بینم

. . .

دل را بعشق نرگس مستانه سوختیم قندیل عرش بود بمیخانه سوختیم

. . .

گفت بیمار چشم من که بود نرگس اندر چمن دمید که من
گفت (صوفی) که کیست همدردم قیس در خاك و خون طپید که من

. . .

کار تو در بزم با اغیار باشد گفتگو دیدن و حرفی نراندن کار تصویرست و من
دیدهٔ هر کس ندارد قدر حسن روی او کشتهٔ حیرت ببزم یار تصویرست و من

. . .

هست نگاه تو یکی چشم سیاه فام دو قاتل خلق آفرین تیغ یکی نیام دو

✿ ✿ ✿

دو میکنند بکنج قفس مرا مضطر هوای باغ یکی ابر نو بهار یکی
انیس بلبل و پروانه بوده‌ام لکن بغیر شمع نه بگریست برمزار یکی

صوفی:ـ از اطباء دارالعلم شیراز بود.

ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان فغان که بخیه‌ام آخر بروی کار افتاد

صوفی شیرازی:ـ در «نگارستان سخن» نامش ملا محمد نوشته حال آنکه صوفی ملا محمد اردستانی ست و این صوفی وجه معیشت بکمربند بافی کسب مینمود.

عاشق سر گرم توخشتی که‌زیرسر نهاد سوخت‌چندانی که‌آخرسر بخاکستر نهاد

صوفی:- ملامحمد اردستانی از خویشاوندان‌مولانا عبدالرحمن‌جامی- فقیر مزاج آزاده طبیعت بود. ازوست:

مرشد ماست خم باده که درروی زمین نیست پیری به‌ازین صافدل‌و گوشه‌نشین



بخواری در رهش افتاده بودم سحر گه آن قرار بی قراران
زمن بگذشت‌چون باد بهاری مرا بگذاشت چون ابر بهاران

صوفی:- ملامحمد یوسف مازندرانی-از وطن بکشمیررسیده اقامت گزید و بجرمی‌مغضوب‌جهانگیر بادشاه گردیده‌از کشمیر گریخته‌درشهرسهرندسکونت گزید

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن‌به که زنده مانم و بی‌دوست بنگرم‌جا را



بهر جا جو شد آبی از دل خاك مگو چشمه که‌چشم گریه‌ناکی ست
شکاف هر زمینی را که بینی گریبان پاره‌ای یا سینه چاکی ست



توای‌آه‌سحر گاهی در آن دل بکن کاری که کار ازدست من‌رفت

صوفی:- میرمحمدعلی از بذله سنجان تبریز بود.

بسکه از پیکان نازاومشبک‌شد تنم سایه‌ام ازرهگذارش‌همچودام‌افتد بخاك

صوفی:- نواب ابوالبرکات خان برادر نواب مجیدالدوله عبدالمجیدخان صوبه‌دار کشمیرست و باستجماع فضائل دراماثل خود بی‌نظیر.

کشتی تن را که لنگر از علائق بوده است
بادبان دامن کشیدن از خلائق بوده است



خاکساری گر کند دشمن از و غافل مباش
چون زمین گیرد پلنگ انداز جستن میکند



نه ازبدخوئی اغیارنی از یار میترسم　　مزاجی‌نازکی‌دارم زخود بسیارمیترسم

صولت :- سید محبوب‌شیر مولد و منشأ و مدفنش قصبهٔ محسن‌پورمضاف بضلع بهارست-ازارشد تلامذهٔ اوستادی مولوی محمد احسن احسن بلگرامی بود و ترجمهٔ حافله‌اش از «صبح گلشن» باید جست- بعین عالم شباب در سنه خامس و ثمانین از مأته ثالث عشر (۱۲۸۵) عالم فانی‌را بدرود نموده ، طبعی رنگین‌وذهنی موجد مضامین‌داشت، دیوانش مطرح انظار نکته‌سنجان ست کلام پاکیزه وی از بسکه پسندیده دل‌ست چند اشعار از دیوانش انتخاب نموده در ینجا ثبت گردید.

بخون خویش غلطیدن نباشد بی سبب دل را
طپیدنها براحت میرساند مرغ بسمل را

طپیدنهای دل بنمود عکس روی قاتل را
مگر سیماب باشد اضطراب آئینهٔ دل را

...

ببوی جام وصلت‌چند ای غارتگر دلها　　چو دودشمع درپرواز باشدرنگ محفلها

...

بشکست قند وصف دهانت زبان ما　　قند از زبان خویش فگن در دهان ما

(صولت) زبیان توتراود که‌چواحسن　　در فن سخن معجزه آرا شدنی‌نیست

...

سرخ پوشی نمکینی بت رعنائی هست　　بر سر بام به‌بینید تماشائی هست

نیست دیدهٔ دل باز درین بادیه هی　　ورنه‌هرریگ روان ناقهٔ‌لیلائی‌هست

هر که را پای بزنجیر به بینم دانم　　درسراو مگر اززلف‌توسودائی‌هست

میتوان یافت زسیما بی امواج نفس　　که پس پردهٔ دل آینه سیمائی هست

حال آن‌پرده نشین ازمن دیوانه بپرس　　قیس‌داند که‌بمحمل‌چه‌تماشائی‌هست

دل شناسد که بهررنگ دل‌آرائی هست　　دیده داند که‌بهرپرده‌تماشائی هست

خاك‌را زهره آن کو که‌دم ازخویش‌زند　　جلوه‌افروزدرین‌پرده‌خود آرائی‌هست

صدف گوش تو هست از دُر ادراك تهی ... ور نه هر قطره بشورست که دریائی هست
کی کند گوش خراب میسودای کسی ... که چنین خلدوچنان کوثروطوبائی هست
حنای را بسرای تو تا گزاری هست ... میان خون من و باغ کار زاری هست

✿ ✿ ✿

بکاکلی دل من آه مائل افتاد ست ... که هر خمش بصداقت مقابل افتادست
براستی دل او ساز کرده است مگر ... فلك ز کجروی خویش غافل افتادست
ز بسکه عارض لیلی ست آتشین دانند ... که شعله‌ای بگریبان محفل افتادست
گهر چسان بکف آرداز آن محیط کرم ... سبکسری که خس آسا بساحل افتادست
نگاه عجز که امروز ریخت رنگ اثر ... که خنجر از کف بیدادقاتل افتادست

...

تا ز چشم انجمن زلف تو پنهان گشته است ... نشهٔ صهبا رگ خواب پریشان گشته ست

...

بهر محفل که آن برهمن احوال میآید ... می از جوشیدن و گردش بوجد و حال میآید

...

نیستم مجنون که از کویش روم جای دگر
جو شدم اینجا ز خود هر لحظه لیلای دگر
دور از خود ماجرای ما چه می پرسی مپرس
تن بجای دیگر افتاد ست و دل جای دگر
پرده داری محبت بین که در کویش روم
بر زبان حرفی دگر در دل تمنای دگر

...

گیسوی تو طاوس که جنت وطنستش ... یامار که طوبی همه اندر دهنستش
تا دید چمن قامت رعنای تو ای گل ... انگشت ز سرو سهی اندر دهنستش
ای وای مرا ساخته آوارهٔ غربت ... شوخی که بهر دیده و هر دل وطنستش

از در شهر و نه از راه بیابان رفتم از ره چاك جگر تا در جانان رفتم
ذوق نظّاره نگر تا بچه عنوان رفتم دل خود گشتم وخون گشته بمژگان رفتم
روش مدرسهٔ عشق نگه کن که در و همه دان آمده بودم همه نادان رفتم
ماجرای من شوریده چه پرسی (صولت) غم خود گشتم و از خاطر جانان رفتم

...

مبر پیش من رم کرده دل نام رم آهو بود صحن سرای وحشتم با رم رم آهو

...

سیماب آشتی به تسلی نمیکنی آخر مقلد دل شیدای کیستی ؟

صیاداصفهانی:- فرزند میرزا یعقوب مشهدی بخشی نادرشاه بود و صیاد که در صید مضامین بر جسته سرآمد اقران ست از وطن بدهلی رسیده سرمایهٔ عزتی بهمرسانید.

دودیکه سر کشیدبافلاك آه ماست این بیرق سیاه نشان سپاه ماست

با طائر گلشن وصل ای صبا بگو صیاد خون گرفته گرفتاردام شد

صیدی تورانی:- ثانی صیدی طهرانی ست، رباعی:

چون نقطه شود تیره دل زار ونزار هر کس کند این دائره راجای قرار
خرم دل آن کسان که همچون پرگار پائی بمیان نهند و پائی بکنار

صیدی سبزواری:- صید دام عشق خوبرویان بود.

نگویمت که بمن نیك باش و بد باغیر همین بس ست که نیك از بدامتیاز کنی

باب ضاد معجمه

ضابط:- خراسانی شهره در خوش بیانی ست. اوراست :

از وطن با تن زار و دل گریان رفتم بهزاران الم آخر ز خراسان رفتم

همچو شمعی که زمحفل برو داشك‌فشان آخر ازبزم تو با دیده گریان‌رفتم
یاد ماهیچ کس ازقاصد ومکتوب‌نکرد حیف صدحیف که‌ازخاطر یاران‌رفتم
جان (ضابط)زتودل کندن‌مامشکل‌بود تا به‌ببینی که‌چه‌از کوی‌تو آسان‌رفتم

ضابط:- محمد ابراهیم گیلانی از یاران شیخ محمدعلی حزین لاهیجانی‌بود،
مطلع خورشید رخسار ترا ای مه سر شت
بر بیاض دیده می باید بخون دل نوشت

ضابط:- میرزا محمداکبر صفاهانی‌ضابط‌لطائف الفاظ ومعانی‌ست:
دل چو عاشق شود از ننگ چه پروا دارد
شیشه چون آب شد از سنگ چه پروا دارد

ضامن:- مولوی غلام ضامن لکهنوی بزرگانش از اصفهان بودند و بعد نقل و حرکت بمقامات مختلفهٔ هندوستان در قصبهٔ «جلو تهر» توطن نمودند و مولوی‌غلام‌ضامن‌درشهر‌لکهنو بمحله‌شاه گنج اقامت‌داشت و در علوم معقول مستعد زمانه بود و برادرش مولوی غلام ثامن نیز از علوم متداوله بهرهٔ وافی ربوده، از کلام ضامن ست:
دی تماشا گه خلقی رخ نیکوی تو بود
که تو میرفتی و چشم همه کس سوی تو بود
سر و افتاده ز پا از قد دلجوی تو بود
سنبل آشفتهٔ سر گشتهٔ گیسوی تو بود
سر ببالین ننهادی همه شب ای (ضامن)
دل دیوانه مگر دوش بپهلوی بی تو بود

ضعیفی:- محمد قاسم ماوراءالنهری طبعش برنظم قوی بود.
دوای عشق کسانیکه از سفر طلبند مگر بسوی جهانی دگر کنند سفر

ضمیر:- پندت نراین داس پسرراجه‌رام دهلوی‌ست در عدالت دیوانی‌دهلی بکار وبار وکالت اشتغال داشت و هنگام تألیف «آفتاب عالمتاب» عمرش بچهل‌سال

رسیده بود، ازوست:

بیاض دیـدهٔ خونبار بس رسالهٔ ما بود معانـی بر جسته آه و نالهٔ ما

نموده‌ایم تصرف سواد وحشـت را بمهر چشم غزالان بود قبالـهٔ ما

اگر(ضمیر)بعمر دو بـاره مشتاقی بنوش آب حیات می دو سالهٔ مـا



چه دوا (ضمیر) جویم بکه درد خویش گویم

که نمیتوان علاج غم جان گداز کردن

ضمیر:- سید هدایت علیخان طباطبا مخاطب باسدالدوله دهلوی پدر میر غلام طباطبا مؤلف «سیر المتأخرین»ست-مدتی نائب صوبهٔ عظیم آباد بود ودرعهد شاه عالم بادشاه بعهدهٔ میر بخشی سرفرازی یافت ودر حسین گرت منصل عظیم آباد بعالم بقا شتافت. اوراست:

دل جفائیکه از آن زلف گره گیر کشید نتوان گفت که دیوانه زنجیر کشید

دل شهید نگهش از عـدم آید بوجـود چون شکاریکه مصوّر بسر تیر کشید

این هر دوشعر در «آفتاب عالمتاب» بنامش نوشته با آنکه بیت ثانی از کلام عصمة‌الله بخاری‌ست تفاوت همین قدرست که وی بجای «شهید نگهش» «اسیرمژه‌ات» گفته وتمام غزلش بطریق خطاب‌ست و مطلعش این ست:

سالها قد تو تا خامهٔ تقدیر کشید قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید

ضیا تبریزی:- آزاده‌منشی درویش‌طینت بود. رباعی:

دوش این دلم از درد جدائی میسوخت زاندیشهٔ آن تا تو کجائی میسوخت

تا از شب تیره روز روشـن بدمیـد بیچاره دلم چو روشنائی می سوخت

ضیا جونپوری:- در عهدشاهجهان بادشاه باجهانگیر قلیخان خلف اعظم خان در شاهجهان آباد اوقات عمر عزیز گذرانید از ساقی نامهٔ اوست،

بیا ساقی آن زینت جام را می زعفـران طبع گلفام را

بمن ده که عیشم جوانی کند غمم در عـدم زندگانی کند

ضیا:- سید نور الله متوطن کفران که قریه‌ایست از بلوکات اصفهان‌از میرزایان دفتر شاه‌عباس‌ماضی‌بود-این ابیات از مسدس ترکیب بند اوست:

ای بت هرزه گرد هر جائی ای بر آورده سر برسوائی
هرزه گردی و باده پیمائی عاقبت می کشد برسوائی
بسکه گفتم زبان من فرسود
چکنم پند من ندارد سود

کی گمان داشتم که آخر کار ننگ و ناموس را نهی بکنار
همه جا رو شوی و باده گسار ساده روئی ترا بباده چه کار؟
یار هر کس مشو ز بی‌مغزی
کج منه پا و گرنه میلغزی

آنکه گوید که در تو مفتونم در تماشای صنع بی چونم
من درین شیوه از وی افزونم اگر این راست نیست‌ملعونم
در خواهش بروی او وا کن
قدرت ایزدی تما شا کن

شب که در بزم غیر استادی همه کس را برون فرستادی
می کشیدی و مست افتادی خویشتن را بدست او دادی
با تو آن‌بی‌ادب چها که نکرد
هرچه‌میخواست‌از کجا که‌نکرد

گر ضیا خاطر ترا آزرد این درشتی و نرمی ازحد برد
بیش ازین غم نمی‌تواند خورد رفت و یوسف بدست گرگ‌سپرد
آنچه کردی اگرهنوز کمست
هرچه‌خواهی‌بکن‌مرا چه غمست

ضیاشوشتری:- کلامش ازعیوب شعری بریست.

چشم حیرت بره ناقهٔ‌لیلی دارد هر گیاهی که‌سرازتربت‌مجنون‌برداشت

ضیا اصفهانی:- ضیاءالدین محمد صابری اصفهانی ابن‌العم سلیمان‌میرزا بود وسلسلهٔ نسبش بجابر انصاری رضی‌الله‌عنه‌میرسد.

نه از نازست اگر حرفش بلب کم آشنا گردد
سخن را دل نمیخواهد کز آن لبها جدا گردد

۞ ۞ ۞

وعدهٔ او آخرین روز ست و می ترسم که باز
گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم

ضیا:- قلندر اکبرآبادی طبعش آشنای آزادی.

دوش ای دل دیوانه بآن مست رسیدی   او مست وتو دیوانه‌چه گفتی‌چه‌شنیدی؟

ضیا مرشدآبادی:- دررفاقت قاسم علیخان‌عالی جاه ناظم بنگاله‌بسرمیبرد

ز انعام تو یا رب غیر این نعمت نمیخواهم
که ساقی باشد و من باشم و باشد لب جوی

ضیا:- محمدعلی از قصبهٔ مولیان‌ست و در «صبح گلشن» و«نشتر عشق»ضیا محمدعلی ملتانی نگاشته‌. و در«گل رعنا» نوشته که تا سال هزار وبست وچهاردرقید حیات بود ودر «آفتاب عالمتاب»ست که دردور اکبری وارداکبر آبادشده‌همانجا انتقال نمود.

شهید تیغ ستم را بحشر وعده‌مده   که کشتگان ترا ذوق‌خونبهااینجاست

۞ ۞ ۞

زلف تو دهد بدل شکسته   الماس بجای مومیائی

ضیا:- ملاشاه ضیاءالدین کرمانی از حضور سلطان محمد خدابنده‌بوزارت اصفهان معزز و ممتاز بود ودر سنه ثمان وثمانین و تسعمائه (۹۸۸) یوسف خان افشار اورا شهید نمود. رباعی:

دل دوش که ذکر تو ستمگر میکرد   هر کس ز غمت شکایتی سر میکرد
میکوفت وفا بسینه از جور تو سنگ   عهد از ستم تو خاك بر سر میکرد

ضیا:ـ میر ضیاءالدین دهلوی از شعراء عهد شاهجهان بادشاه بود.

گه دهان یار می بوسم ز مستی گاه چشم
پیش مستان هیچ فرق ازپسته و بادام نیست

ضیا: ـ میر نظام الدین نیشابوری از کمانگران نیشابور بود.

بخون عاشق امشب تشنه بینم لعل سیرابش
مده‌می ساقیا ترسم که از مستی برد خوابش

ضیغم:ـ علی نقی مازندرانی ـ ازوطن بدارالحکومه لکهنو رسیده واز آنجا به‌رامپور سر کشیده و هنگام تألیف «آفتاب عالمتاب» در قید حیات بود و طریقهٔ قصیده گوئی نیکومی‌پیمود، از قصیدهٔ نعتیه اوست:

از پرده برون آمدی و اهل بصیرت ثابت زحدوث تو نمودند قدم را

باب طاء مهمله

طارمی:ـ ملاعلی محدث برادر ملاصادق محدث منسوب بشهرطارم که‌وطن اوست و در «نگارستان سخن» برخلاف اکثر تذکره‌ها تخلص «طارم» بدون یـاء نسبت آورده ـ بالجمله ملاعلی طارمی اکتساب علم حدیث از محدثین ملك عـرب نموده و« شرح مشکوةالمصابیح» و«شرح فقه اکبر» بکمال متانت و نفاست تصنیف کرده و در هندوستان بمنادمت همایون بادشاه اختصاص داشت و در شهر اکبر آباد سنه احدی و ثمانین و تسع مائه (۹۸۱) برطارم فردوس قدم گذاشت.

مردم چشمم از آن جا در میان آب کرد
تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد

۞ ۞ ۞

لب لعل ترا گلبرگ خندان می‌توان گفتن
ترای ای نازنین سر تا قدم جان میتوان گفتن

طاقت:۔ محمد طاهر از لطیفه سنجان کشمیر بود.

جام در کف مانده‌ای حیران نمی نوشی چرا
گر ندیدی عکس چشم خویش بیهو شی چرا ؟

طاقی بخاری:۔ اوستاد صنعت کاسه تراشی و کتابه نویسی و معماری بود

دلم که بیهوس آن لب شکرخا نیست سمندریست کز آتش دمی شکیبا نیست

طالب اصفهانی:۔ معروف به باباطالب فاضلی۔ آزاد مشرب بود در زمان شاه عباس ماضی بهندوستان رسیده درخطهٔ دلپذیر کشمیر سکونت گزیدزمانیکه جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه بر کشمیر استیلا یافت طالب بزمرهٔ منشیان شاهی منسلک گردید ومنظور نظر عاطفت سلطانی گشته برسم رسالت اکبر بخدمت والی تبت رسید و رسالهٔ متضمن غرائب ملک تبت بنظر شیخ ابوالفضل گذرانید که در اکبر نامه مندرج ست و در سنه ثلثین و الف (۱۰۳۰) از کشا کش این سپنجی سرا رست :

شادم از اهل جهان کز اثر صحبت‌شان بجهانی ندهم گوشهٔ تنهائی را

۞ ۞ ۞

کدام سایهٔ دیوار را پناه برم که سایه را نه‌دیوارهیچ کس‌جا نیست

۞ ۞ ۞

بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی ما کشته میشویم تو بدنام میشوی

طالب شهرستانی: طالب لطائف معانی بود.

جان افسرده دلان صید نگاهی نشود غمزه‌را گوی که تیغ مژه‌خون‌ریز کند

طالب:۔ مولوی سیدمحمد فضل حق وطنش قصبهٔ انزولی درضلع‌علیگره ست وی از جمله سخنورا نیست که منشی فداحسین غریق درج حال و مقال آنها درین تذکره درخواسته مینویسد که‌مولوی‌از عمائد و مشایخ روزگارست وبتهذیب‌ظاهر و باطن اتصاف دارد و بتعهد عهدهٔ وکالت عدالت دیوانی مثل من در شهر کویل توطن گزیده دقائق و حقائق را اکثر در سلک نظم میکشد.

ریخته بادۂ عشق توبه پیمانۂ ما مست و مدهوش شده این دل فرزانه ما
کرده‌ام تازخودی عزم بصحرای عدم هرزمان لذت نو یافت ز افسانۂ ما
نگه لطف چوبر طالب جانباز انداخت گشت بیگانه ز خود این دل بیگانۂ ما

طالب:- میرزا ابوطالب لاهوری ازوطن به‌بنگاله رفت چون سوادی ازعلم داشت نواب شجاع قلیخان ناظم بنگاله او را بتعلیم اطفال سادات و شرفاء مامور فرمود، بعض حاسدان ازراه خبث باطن بحضور نواب عرض کردند که‌وی باشا گردان عشق میبازد نواب بدون تحقیق بهم بر آمده باوی گفت که بعد اثبات ریش شما تراشیده در شهر تشهیر خواهم کرد، طالب بخانه بر گشته ریش و بروت خود تراشیده بخدمت نواب فرستاد، نواب بر گفتۂ خود نادم شده هرچند برای معذرت طلبید وی نرفت وقلندرانه بسر می‌نمود تا آنکه درسنه تسع و ستین از مأته ثانی عشر (۱۱۶۹) به‌مطلوب حقیقی پیوست.

خوش ماه جبینی که وفا داشته‌باشد آئینه همان به که صفا داشته باشد

...

چه نشۂ است بنازم می نگاه ترا هنوز شیشه بطاق‌ست و مردمان مستند

طالب:- میرزا احسن ترمذی از سادات کرام بود و دورا کبری بهندوستان ورود نمود.

بامیدیکه آن سرو روان من برون آید
نشینم بر درش چندانکه جان من برون آید

طالع:- میر عبدالرحمن رومی کلامش مملو از خوش مفهومی ست.

اختلاط پاك طینت را نمیباشد ضرر آب گوهر کی کند دیوار خاتم را خراب

طالع:- نوازش‌خان اکبرآبادی پدرش اسلام خان رومی در عهد عالمگیر بادشاه رسیده بشهر اکبرآباد توطن گزید طالع در همان سر زمین بر افق میلاد طلوع نمود و بعدرشد برفاقت نواب ذوالفقار خان بود حتی که در معرکه معز-الدین شاه غازۂ سرخ روئی سربازی برو مالید

تیر بر خاك نشست از دستش چه کشیدست کمان از شستش

طالعی یزدی:- مردی خوشنویس و طالب‌العلم بود درعهد جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه از وطن در اکبرآباد رسیده هرچند طالع آزمائی نمود جز صحافی چارهٔ خود ندید. اوراست:

(طالعی) نقدحیاتش بجزازعشق بتان صرف هرچیز که میگشت پشیمانی داشت

...

هر دم کند از درد دل کزخویش بیزارش کند
دل کی شود بیزار از و هر چند آزارش کند

...

شوم بی خود اگر گویم ز حال خود سخن بااو
چه حال ست اینکه نتوان گفت حال دل خویشتن بااو

طاهر ابیوردی:- از شعراء سلطنت سلطان بایسنغر بود.
از چمن بگذر و آن سرو سهی قد را دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

طاهر اردستانی:- زبانش طاهر از لوث لغو بیانی ست،
طفل ست وز کس نام محبت نشنیدست ترسم کنم اظهار و بیکبار برنجد

طاهر:- باباطاهر عریان ازقوم لرو از مردم باکمال با ذوق وحال بود و درزبان خود از فصحاء و بلغاست :

مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل بمو دائم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم فتی خونت وریزم بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

***

دلی دارم که بهبودش نمی بو نصیحت میکرم سودش نمی بو

دلم از سوز عشقت کیج ویجی مژه بر هم زنم سیلاب جیجی
دل عاشق بسان چوب تسر بی سری سوجی سری خونابه ریجی

اگر دل دلبری دلبر کدامی   وگر دلبر دلی دلرا چه نامی

...

الاله کوهساران هفته‌ای بی   بنوش جوکناران هفته ای بی

منادی میکرد شهر و بشهرو   وفای گلعذاران هفته ای بی

طاهر تفرشی:— همراه سفیر بادشاه ایران‌درزمانهٔ اکبر بادشاه بهندوستان آمده بود.

پنداشتمت مهر و وفائی داری   همچون دل‌من صدق وصفائی داری

چون هندوی مشتبه باهل‌اسلام   بیگانه دل دوست نمائی داری

طاهر رازی: فرزند ملا امیدی. رازی‌ست.

آنکه رفت ازسر کوی‌توبیازار منم   وانکه برد از تو بدل حسرت‌بسیارمنم

طاهر:— مولوی محمد طاهربن شاه خوب‌الله آبادی- در اندك‌مدت کسب ظاهری و باطنی نموده و بعمرسی و چهار سالگی در سنه ثلث و اربعین و مأته‌و الف (۱۱۴۳) طائر روحش بال پرواز سوی عالم بالا کشوده کتاب «تحقیق‌الحق» و «شرح فصوص» از وی یادگارست.

عشق یوسف کرد در پیری زلیخا را جوان

عشق رویت پیر کرد اندر جوانیها مرا

شد زبانم بند تا دل محو شد در یاد دوست

بهترست از صد زبان این بی زبانیها مرا

...

مگو با یار حرف نا ملائم   رگ گل طاقت نشتر ندارد

این باد دلفریب که در کوی‌دلبرست   یاد از نسیم گلشن فردوس میدهد

طاهر:— محمد طاهرمازندرانی اگرچه مولدش مازندران‌ست لکن‌محل‌نشو و نمای او هندوستان پایان سلطنت بادشاه شاهجهان.

غنچه با گل رخنی گفت ندانم که چه گفت
دیدمش سوی رخت دید و بخندید و شکفت

...

چون عمر رفته دی بمن آن نازنین گذشت یکروزه عمر داشتم آنهم چنین گذشت

ای اجل مرگ مرا فاش نکن تا نزنند خنده بر ماتم من چاك گریبانی چند

***

بر لوح دلت خط وفا را که نوشته خود گو که غلط راست نمارا که نوشته؟

طاهر: ــ میر محمد طاهرعلوی مردی دقیقه سنج ست .

مگر ز نـاز گرفتی پیاله در صحرا که داغ عشرت جام‌ست لاله در صحرا
گیاه تربت مجنون برنگ لاله شود ز سوز سینه بر آرم چو ناله در صحرا

طاهر هروی: ــ که در «نشتر عشق» آن را جاجرمی نوشته اول قدم بر دکان کفش دوزی گذاشت پس باشتغال کتابت دست از آن برداشت.

گفتم به از ین فکر من بی دل و دین کن
در خنده شد و گفت که فکری به ازین کن

طاهری استر آبادی: غیر آن طاهر استر آبادی معاصر سلطان حسین میرزاست که در « صبح گلشن » آن را هروی نگاشته ،

یاد رخت کنـم رخم از گریه تر شود نام لبت بـرم دهنم پر شکر شود
اشکم عقیق تر شود از شـوق لعل تو آسان گمان مبر که بخون جگر شود
در خردیش بدیدم و گفتم که عاقبت از چشم و غمزه آفت اهل نظر شود
شد(طاهری)خراب و از و یار بی خبر ترسم که جان دهد زغمش تاخبر شود

طاهری نائینی: ــ لمعهٔ «شمع انجمن» بروی تافته وصاحب «نگارستان سخن» در مأخذ طاهر بدون تحتانیه یافته ـ وی از شعراء پایتخت شاه عباس ماضی بود و میرزا جلالا طباطبا خواهرزادهٔ اوست:

همچو جان در قالب گبر و مسلمان رفته ام

تیغ بر خود میزند هر کس که بامن‌دشمن‌ست

...

هجوم صد هزار آهو بود هنگام نخجیرش

ز بهر آنکه در میدان نیفتد بر زمین تیرش

وله رباعی

مستوجب شعلهٔ فنا رخت من ست خاکستر گلخن بلا تخت من ست

بر عارض روز روشنی ازرخ تست بر چهرهٔ شب سیاهی از بخت‌من‌ست

طاهری‌هروی:- ازسخنوران زمانهٔ سلطان‌حسین بایقرا و زبانش‌درشیرین بیانی از طائران خوشنوا بود.

انداخته‌ای گرچه مرا از نظر ما تیری که‌فگندی‌سوی‌من‌بی‌نظری‌نیست

چو سایه بیخود اگر در پی تو میافتم زمن مبین که مرا هیچ اختیاری‌نیست

طائف‌یزدی.- از طائفان حریم خوشنوائیست.

ای خون شده دل ناله زبیداد که کردی من سوختم‌ازرشك بگویاد که کردی؟

طبغی:- از موزون طبعان خطهٔ طهران بود

خموش باش بروشندلان چوبنشینی که شهر آینه جای نفس کشیدن نیست

طبعی:- عنایت‌الله اصفهانی معروف بحکیم‌خبّازست که در سنه اربع و اربعین و تسعمائه (۹٤٤) روح طبعی او از قفس عنصری پرید.

شمع ما را تاب پرافشانی پروانه نیست جانفشانی ازبرون انجمن‌خواهیم کرد

طبعی قزوینی:- تلمیذ حکیم شفائی اصفهانی ست ناسخ «شمع انجمن» بجای عین از غلطی قاف نوشته و شعر طبعی اصفهانی در اشعارش‌درج کرده.

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام که به امداد صبا میل شکفتن دارد

طبیب :- شاه درویش اصفهانی حافظ صحت الفاظ و معانی‌ست.

آنچنان سودا که ما را در سرست از سوز عشق
مدعی را گر بدی با خویش کی پرداختی

طبیب: ــ میرزا عبدالباقی‌اصفهانی خلف حکیم میرزاعبدالرحیم‌ست. میرزا سلیمان جدطبیب بنوازش سلاطین صفویه از پارس دل بر کنده باصفهان توطن گزید و این طبیب که میلادش سنه سبعین و مائة والف (۱۱۷۰) ست از اطباء معزز نادرشاه قهرمان ایران و برکابش درسفر هندوستان بود و بعدفوت نادرشاه رفاقت کریم‌خان زند اختیار نمود.

در آن گلشن که گلچین در بروی عاشقان بندد
نمیدانم بامید چه بلبل آشیان بندد

...

جدا زروی توچشمم‌چوخونفشان گردد زخون دل مژه‌ام شاخ ارغوان گردد
گرفته دل بغمش الفتی و می ترسم خدا نکرده بمن یار مهربان گردد

...

دلتنگ شدم بسکه طبیب از غم‌ایام از سینهٔ من آه بزنهار بر آید

غمش در نهانخانهٔ دل نشیند بنازی که لیلی بمحمل نشیند
مرنجان‌دلم‌را که‌این‌مرغ‌وحشی زبامی که برخاست مشکل‌نشیند

طبیبی: ــ مردی صوفی مشرب بود و شرف حج و زیارات دریافته.

در خوابگه جهان من شیدائی چشمی بگشادم از سر بینائی
دیدم که درو نبود بیدار کسی من نیز بخواب رفتم‌ازتنهائی

طبیبی: ــ میر مظفر کاشی از حذاق اطبا بود که در سنه ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) ملك الموت دست بمعالجهٔ مرض‌الموت وی گشود.

آمد رقیب و طرهٔ جانان من گرفت گویا اجل‌رسید ورگ‌جان‌من گرفت

طرحی. ــ میرمحمود از خوش طرحان شیراز بود.

وصل بتی که رشک در آن‌خون کندجگر بامحنت فراق برابر نهـاده‌اند

طرزی‌افشار.- شاعری لطیفه‌گو و بذله سنج و خوش طبع‌وظرافت‌پسند بود و مصادر و صیغ جدید ایجـاد میکرد- کلامش‌لوطیان و رندان به الحان و اغانی میخواندند و ته میدانیان‌چوبك زن در کوی و برزن‌می‌سرودند-اوراست:

در دیدهٔ مـن آ که بهی از ثقلینا پر کرده‌ام ازمهر تو جیب‌وبغلینا

جز وصل تومطلوب‌دلم نیست‌نگارا گر دنئی‌و عقبـی‌دهیم فی‌المثلینا

. . .

با من دل‌خسته‌ای دلدار جنگیدن‌چرا تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا؟

با مسلمانان مسکین کافریدن بهرچه با گرفتاران مستضعف فرنگیدن چرا؟

. . .

تا آفتاب چهره عیانیده‌ای مرا ای نوبهار حسن خزانیده‌ای‌مرا

الا ای مه که زلفت می کمندد دل من در کفت می مستمندد

بدفع چشم اعدای تو (طرزی) دل خود را در آتش می سپندد

تا ابروی تـو دیده جنـونیده‌ایم ما نشنـاختند خلق که چونیده‌ایم ما

قامت‌خمید ودل چونقطشدزسینه‌داغ از عین و شین و قاف تو نونیده‌ایم‌ما

گه‌در فراق‌روی تو کاهیده‌ایم‌مـــا گه چون کتان‌زوصل توماهیده‌ایم‌ما

افتاده دل بچاه زنـخ ساقیا ز لطف حبل المتین زلف که چاهیده‌ام مـا

در جنب رحمت‌تو بوددرحساب هیچ هر چند بی شمـار گنـاهیده‌ایم مـا

* * *

اگر بی‌تو هر گز شرابیده باشم بکانـون هجرت کبابیده بـاشم

خور وخواب‌برمن حرامیده‌باشد اگر درغمت‌خوردوخوابیده‌باشم

گر از جملهٔ چاکـرانم شماری ز لطف تو عزت مآبیده باشـم

طرزی:-دولت‌خان گوالیاری-در نظم پردازی و نثر طرازی سر آمداقران بود و کتاب «معدن الجواهر» حسب‌الارشاد شاهجهان‌بادشاه تصنیف نموده.

الهی اینچنین عشق و محبت نصیب طرزی خونین جگر کن
ز اسباب محبت نیست آگاه ازین رمز نهان او را خبر کن

طرزی‌رازی:- وطن او طرشت ری بود در هجو اسب گفته:

هیچ راهی را نمیگیرد بپیش این بارگی ملحد اسپان دهرست و ندارد مذهبی

طرزی‌شیرازی:- از اجلهٔ سادات شیرازست که بمصوری اشتغال مینمود و بخوش خلقی وی دکانش مجمع شعراء بود و وی در سخن سنجی طریقهٔ کلام فغانی می پیمود .

آنانکه دل بخنجر قاتل نهاده‌اند بر صد هزار زخم جگردل نهاده اند

. . .

هجر تو پای جور بدامن نمیکشد تا انتقام وصل تو از من نمی کشد

طرطری‌هندی:- معروف بحکیم طرطری- از شعراء پیشین هند بود واهل زبان درتألیف خودها اورا ستوده‌اند:

هست گوئی عارض آن‌ترك زیبا آفتاب گر بود ممکن که‌داردجا بدیبا آفتاب

طغان شاه :- بادشاه عجم‌ست و حکیم ارزقی از مداحان و متوسلان دامن اوست، این رباعی ازوست:

گل دوش که هنگام سحر خاسته بود خود را چو عروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده زو نیز مگر یار زری خواسته بود

طفلی‌فتحپوری:- فرزند ملادرویش قاطن فتح پورسیکریست از ملازمان سرکار جهانگیر بادشاه بود در عمر ده‌سالگی تحصیل صرف ونحو ومنطق نموده و در لطافت کلام برامثال فائق بود:

آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا جای آندارد که گردد کفردامنگیرما

***

گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد سجاده کشان سبحه بزنار فروشند

ولـه از ترجیع بند

ای گـریه بشارتی که امشب خوناب جگر بدیده زد جوش

وی وصل شفاعتی که شوقـش تاراج نمود کشـور هـوش

وله از مدیح جهانگیر بادشاه

ایا شهی که جهان را ز رهـزنان خلل بدور معدلتت فتنـه پاسبان آمد

نوید لطف تو شد آنچنان که عاصی را گناه ز آتش دوزخ نگاهبان آمد

توئی که مرکب عزم ترا بروز دغـا ظفر علم کش اقبال و همعنان آمد

طفیلی مشهدی:ـ صاحب طبع سلیم وذهن مستقیم ست.

عزم جفا مکن بکن روبره رضای من خنجر کین مکش بکش خارستم ز پای من

طفیلی:ـ میرحسین جلایر از امراء دولت سلطان حسین میرزا بود:

یوسف از خجلت بهتان زلیخا داغ ست ورنه خودداری او نیز کم از زندان نیست

* * *

بتی کز گل بود آزار پا از گشت بستانش

چسان در دیده خواهم با وجود خار مژگانش

...

خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جوی

خط پشت لبت چشم قدح را گردد ابروی

طلبی:ـ شاعر مجهول الاسم والنسب ست.

مرا خون در دهان ساغر بکام از لعل میگونش

اگر افتد بدست من بیکدم می خورم خونش

طلحه :ـ مولانا شهاب الدین ابوالحسن مروی از شعراء معزز دولت سلطان سنجر سلجوقی و موالف ومعاصر سمائی مروی ست. رباعی:

چون صبر رمیده شد پیام تو چه سود جان رفت ز بر سپس سلام تو چه سود

در آتش هجران توای جان جهـان دل سوخته شد وعدهٔ خام تو چه سود

ولهٔ رباعی

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمهٔ نوش امشب ز غم فراقت آمد بخروش
چیزیکه قیاس آن نشاید کردن یا محنت امشب ست یا راحت دوش

ایضاً

گه کور چو زلف دلستان تو منم گه نیست شده همچو دهان تو منم
ای قد تو همچو تیر روزی برمن آخر گذری کن که کمان تو منم

طلوعی خوانساری:- از ملازمان امیرخان قورچی باشی بود.

خون هزار بلبل زاری بگردنست درپای هر گلی که نشستم بیاد تو

طلوعی: - سلطان محمد میرزا الکهنوی ابن سلطان حسین ثانی ابن شاه طهماسب ثانی صفوی بود. هرگاه بحکم رضا قلی میرزا ابن نادرشاه طهماسب ثانی مقتول گردید سلطان حسین ثانی که شش ماهه بود مادرش او را در آذربایجان و داغستان و گرجستان پوشیده داشت و بعد سن رشدوی بدعوی سلطنت آبائی لوای منازعت برافراشت، مگر از نامساعدت تقدیر از کریم خان زند هزیمت فاحش برداشت و بعد وفاتش سلطان محمد میرزا پسرش بتغییر لباس بمشهد و شیراز و مسقط سیاحت نموده در سند رسید و از آنجا سری بهندوستان کشید و در سال هشتم از مائه سیزدهم (۱۲۰۸) وارد لکهنو گردید و از سرکار انگریزی برای او وظیفهٔ مناسب حالش معین گشت - پس بقیه عمر در لکهنو بپایان رسانید و در سنه ثنتین و ثلثین از مائة ثالث عشر (۱۲۳۲) نیّر حیاتش بمغرب ممات افول نمود قاضی اختر راباا وصحبتها دست داده. اوراست:

برای مقدمت در دیده مهمان خانه ای دارم
بیا ای نازنین بنشین عجب کاشانه ای دارم

. . .

دلم از هجر پر خون بود شب جائیکه من بودم
سرشکم رشك جیحون بود شب جائیکه من بودم

طمغاچی‌ماوراءالنهری: از مقربان بارگاه طمغاچ خان ست که دارای ماوراءالنهر بوده و در عدل و داد از انوشیروان گوی سبقت‌ربوده. رباعی:

با جود تو کس بدهر درویش ندید / با عدل تو چرخ‌هیچ دلریش ندید
تا تیغ سر انداز تو در رقص آمد / جز مطرب راهزن کسی پیش ندید

طوسی:ـ متوطن شهر طوس بود چنین می‌سرود:

چو موئی شد تن لاغر ز فکر آن میان ما را
نباشد هیچ حاصل یکسر موی از آن مـا را
چه خوش باشد کشد از رخ نقاب سر و سیمین بر
نشیند در کنار ما نه بیند در میان ما ر ا
هوای آستان میکـده از سر نخواهد شد
قضا گر چون مسیحائی‌برد بر آسمان مارا
بیا ای اشك سر گردان برو در گوشه‌ای بنشین
مکن بی آبرو هر دم میان آدمان ما را
مگو هر دم چه حال‌ست اینکه در عشق بتان‌داری
بحال خویشتن بگذار (طوسی)یکزمان مارا

طیب:ـ شاه طیب از سادات کرام‌بلدهٔ خواف بود و درنجف‌اشرف‌سکونت اختیار نمود.

نگویمت که خدا گردد آدمی لاکن / زخود هر آنکه برون رفت‌هرچه‌دانی‌شد

طیب: میرجواد اصفهانی فرزند سید علیخان‌علامه‌ و تلمیذ مخلص کاشی بود و بوجه کوسجی ریش و بروت نداشت و اکثر برفاقت‌ناظمان بنگاله‌مانده و در سنه ثمانین و مائة و الف (۱۱۸۰) بعمر هفتاد سالگی در مرشد آباد بدار ـ البقا رانده .

داغ خون گشت و درد بی خود شد / گریه از کار رفت آه بیا

۞۞۞

ترا با خویش یکرو دیده‌ام من تغافل پیشه بد خو دیده‌ام من
تماشای بهار فتنه کردم نهال قامت او دیده ام من

طیری: - محمد ربیع اصفهانی مردی بازاری مبتلای مالخولیا بود.هر سال بر مرگ خود موقن شده تاریخ وفات خود میگفت و یاران او را بمضحکة می گرفتند و او دمغ میشد هر گاه در سنه تسع و خمسین و مائة و الف (۱۱۵۹) تاریخ وفات خود پیش ظرفاخواند، همه ها بخنده در آمدند وی بکمال غیظ و غضب بر خود پیچید و خودرا بچاه افگند که از آن صدمه مرغ روحش از قفس عنصری پرید.

صاحبا عید برات از طلعت فیروز باد
لیلة القدر تو صبح عشرت نوروز باد
تا که آتشبازی انجم بود در باغ چرخ
روی گلریز تو مهتاب جهان افروز باد

طینت:ـ دیوان پرنهی سنگه ـ خوش خلق و نیك طینت بود و در دور محمد شاه بادشاه دهلی ملازم سرکار نواب ظهیر الدوله مانده و زمانی در دکن برفاقت غیرت خان مهمات عظیمه بانجام‌رسانده. بفارسی و اردو و هندی بهاکها وقوفی تمام داشت.

لب او از کنار رنگ پان آغوش میدزدد
تبسم نیز خود را در لب خاموش میدزدد
تغافل غارت جان برق وحشت رهزن ایمان
ندیدن صبر می‌کاهد رمیدن هوش میدزدد

باب ظاء مهمله

ظاهر لکهنوی:ـ از دوستان قاضی اختر بود و اکثر اشعار بزبان اردو و کمتر بزبان فارسی موزون‌می‌نمود ،و اوسطمائة ثالث عشر(میانه‌قرن‌سیزدهم)در

باطن لحد غنود.

جان را شهید خنجر بیداد میکنم یعنی زدست جور توفریاد میکنم

ظاهر:۔ مولوی غلام یزدانی از مردم دارالاماره کلکته و آشنایان اختر بود و بوکالت عدالت دیوانی صدر آنجا بسر می‌نمود و در اواسط‌مائةسیزدهم (اواسط قرن سیزدهم) از ظاهر ارض بباطن‌رفت، وشعر فارسی چنین‌میگفت:

ز بیمهری چنان ناشاد و صلم کشت یار من
که حسرت گریه هر شب میکند گرد مزارمن
بکویش ساعتی خاکم زیر بادی نمی ما ند
ندانم با من بیدل چه دارد روز گار من
نمودی فرش راهش از دل سنگین خود ظاهر
مبادا رنجه گردد زین روش پای نگار من

ظرفی:۔ ازنیکوتلاشان‌شهرتبریز بود.

نه بگریه رحم‌داری نه‌بسینه پاره کردن مه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن

ظریف:۔ لاله بینی پرشاد لکهنوی برادر حریف لکهنوی و شاگرد غلام همدانی مصحفی بود.

ازبهر قطع کردن نخل حیات من چون‌ارّه‌دو دم نفسم در کشاکش‌ست

ظفر:۔ لاله‌تیکارام لکهنوی برادر زاده پندت یارام کشمیری لکهنوی ست.

قلم سنبل شود گر حرف گیسوی تو بنویسم
خطم صورت کند پیدا اگر روی تو بنویسم

ظلوم:۔ شاه امیرالدین بهاری سجاده‌نشین مخدوم الملك شاه‌شرف الدین احمد از مشایخ بهار مضاف بعظیم آبادست.

هر نفس ریزد دلم رنگ فغان تازه‌ای ربط میدارد مگر بانو جوان تازه‌ای

ظهور کرمانی:۔ درویشی نیکوسرشت بود .

چشمت پی‌خونریزی صاحب نظران‌ست برمن‌نظری کن که‌مراچشم‌بر آن‌ست

ظهوری شیرازی:ـ شاگرد ملا وحشی بود.

هرزمان گوئی که از کویم برو جای دگر رفتمی جای دگر میبود گر پای دگر

ظهیرا: ـ پسر خبازی بود در لاهیجان ـ و در « نگارستان سخن » او را ظهیرالدین نوشته :

آگهی سنگین دلان را نیست از اطوار خویش
کوه کی افتد بفکر وضع ناهموار خویش

***

جمال دوست بدیدن نمیشود آخر گل بهشت بچیدن نمی شود آخر

ظهیر شیرازی:ـ طبعش مظهر نکته پردازی ست.

مطلب ما دراسیری صحبت صیاد بود بی‌مروت رفت و ما ماندیم تنها درقفس

ظهیر:ـ ظهیر الدین سمرقندی خلف علی کاتب مؤلف کتاب « اعراض الریاسته فی اغراض السیاسة » ست،

ملك بـر بادشه قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال بـاز نشو نمـود شاخ اقبال برگ و بار گرفت
پای ملك استوار گشت کنون که رکاب تو استـوار گرفت

ظهیر نیمروزی:ـ از علماء نیمروز بود.

نی عهد بسربردی نی وعده وفا کردی بس شرم اگر گویم بامن توچها کردی

باب عین مهمله

عابدخان بخشی: کلامش دردلکشی ست:

از فلك این نه هلال ست که سر بیرون زد

هر خدنگی کامد از شست تو بر قصد دلم
دل بصد شادی بر ون آمد باستقبال او

عاجز:- خلیفه محمد یاسین‌دهلوی-از پهلوانان معارك رزم و بزم بود و ببذله سنجی و لطیفه گوئی دلهای مردم می‌ربود- در کلکته برای تعلیم فارسی ملازمت یکی از انگریزان اختیار نمود، روزی انگریز از فهم مطلب عبارتی از «چارعنصر میرزا بیدل» با وجود توضیح و تشریح عاجز عاجز ماند و برهم شده گفت که «منشی توبجهنم برو»، حلیفهٔ عاجز بخانهٔ خود رفت و چند روز بر نوکری‌نیامد انگریز خادم خود فرستاده طلب کرد و پرسید که چندین مدت کجا بودی؟ خلیفه گفت که بانقیاد حکم بجهنم رفته بودم بمشقت شاقه بآنجا رسیده خواستم که اندرون در آیم گورههای ولایتی که پاسبانش بودند راه ندادند و گفتند که این منزل‌صاحبان عالیشان انگریز بهادرست، مرد مسلمان را حکم دخول آن‌نیست هرچند ارشاد سامی ملازمان بیان کردم هیچیکی ازحجّاب و نوّاب گوش بر آن ننهاد ناچار معاودت کردم، انگریز مذکور ازین لطیفه‌اش بخنده درافتاد ومورد توجه خودش‌ساخت، بالجمله خلیفه در نظم فارسی وارد و مهارتی نیکوداشت.

عاجز چگونه از سرزلف تو بگذرد درویش هر کجا کهشب آیدسرای‌اوست

عاجز:- شیخ شیرعلی پسر شیخ عصمةالله شاهجهانپوری-اوستاد نواب غلام حسین خان حسین شاهجهانپوری ستدرسنه ثلثوثلثین ومأتین والف (۱۲۳۳)ازین خاکدان رخت بر بست.

سبزهٔ خط نیست این رخسار رنگین‌ترا چاشنی گیرست طوطی لعل شیرین‌ترا

***

وعدهٔ شام تو با صبح قیامت پیوست صبح بیدازی بخت من‌وشام‌تو یکی‌ست

عادل بدخشی:- طبعش در ایجادلعلهای مضامین رنگین کان‌بدخشان‌ست.

رباعی

عاشق شب وصل یار بگزیدهٔخویش از بهر مـراد دل غمدیدهٔ خویش

خواهد که درازتر شود برد و زد بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

ولہ رباعی۔ درمرثیه میرزا ابراهیم خلف میرزا سلیمان

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی مانندهٔ خورشید درخشان رفتی

در دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی

عادل:۔ عادلشاه از سلاطین مملکت لار بود و نسبش بگر گین میلاد می‌پیوندد و تا هزار سال حکومت آن دیار در خاندانش مانده در سنه ثنتین وتسعین و تسعمائه (۹۹۲) و بقولی در سنه خمسین از مائةعاشره (۹۵۰) او را کسی بزخم کاردی قتل نمود.

کهن شدقصهٔمجنون‌حدیث دردمن بشنو بهرافسانهٔ عمرخودمکن‌ضائع‌سخن بشنو

عارف:۔ عارف نکات نظم ظاهری و باطنی بود و فقیرانه‌زندگانی مینمود.

یا رب چه شرابی که تو در میکدهٔ حسن از پیکر سیمن بدنان ست سبویت

. . .

کعبهٔ سوختگان طرهٔ دلدار تو بود حجراسود پروانه شب تار تو بود

عارف:۔ حاجی عبدالله‌تبریزی۔ در آغاز جوانی وارد هند شده شریك بزم مطارحه و مشاعره میرزا محمدعلی فروغ میماند، بعد زمانی دل از دنیا برداشته‌بلباس درویشی‌متلبس گشت‌وسکونت بنارس اختیار کرده همان جا ازین‌جهان‌در گذشت:

غلام کاکل و خط تو تاجدارانند اسیر زلف کمند تو شهسوارانند

دو زلف در بروکاکل بپیچ‌وتاب بسر بگنج‌حسن‌وخطت هردومثل‌مارانند

عارف:۔ زین‌العابدین خان‌دهلوی فرزند نواب غلام حسین خان‌ابن‌اشرف الدوله نواب فیض‌الله بیگ‌خان سهراب جنگ وهمشیره‌زاده و شاگرد رشیدمیرزا اسدالله خان غالب دهلوی بود. اوراست:

بهجر یار چه باك از شنودن پندست گرفتم اینکه ز تلخی بزهر مانندست

نزاکت ست ترا باعث درستی عهد وگرنه شیوهٔخوبان‌شکستن‌وگندست

هزار سال کند مشق دیدن‌خورشید بدیدن رخ تو هر که آرزو مندست

کسی ز دوست شکایت کندخدا نکند بلطف دشمن عارف بجور خرسند ست

. . .

دمی بپرسش من گرزبان بجنباند کلاه گوشهٔ من آسمان بجنباند
ز درد دل بدرت آنچنان فرو گریم کهموج آب سرشك آسمان بجنباند

عارف:۔ شیخ بایزیداصلش از توران‌ست و بعضی اورا از نوران‌بنون‌نوشته که قصبه‌ایست در ملك توران و در « نگارستان سخن» او را بخاری نوشته و در عهد عبدالله خان اوزبك در شهر بخارا متولد شده و بعد رشد قصائد بلیغه درمدح عبدالله خان بسلك نظم کشیده. اوراست،

گر رسی برسرمن بوسه دهم پای ترا سر بپای تو نهم عذر قدمهای‌ترا

تیغ مژگان را ز بی رحمی بهنگام عتاب
می دهد از بهر قتل ما بزهر چشم آب
دمبدم اشکم بر خ افتا د ه بهر جستنش
همچو طفلی که بر رو هر دم افتد از شتاب
سوز سینه کم نشد از آب چشمم بی‌رخش
آتش هجران بلی هر گز نمیمیرد ز آب
بعد عمری یار می پرسد ز احوال د لم
از خوشی (عارف) نمیدانم چگویم در جواب

. . .

از و یك نامه‌سوی من بصد زاری‌نمی آید وگر آمد بغیر از خط‌بیزاری‌نمی‌آید

عارف:۔ میرزا محمد علی دهلوی ۔ پدرش از مردم ایران بود و عارف در دهلی متولد شده و همراه پدر بایران رفته‌ودر عهد محمدشاه بادشاه دهلی بمولدخود مراجعت نموده.

آنقدر صبح وصال تو نگردید سفید که کسی پنبهٔ داغ شب‌هجران سازد

عارف:۔ میرحسین لاهوری۔ از موزونان‌عهدشاهجهانی‌ست ۔ درصرف‌و نحو استعدادی داشت و برفاقت همت‌خان صوبه دار الله آباد اوقات بسر می‌بردمثنوی

« مهر ووفا » از منظومات اوست واین دو شعر درصفت ناف از آن مثنوی ست.

نه ناف‌ست این که‌دلها کرده بی‌تاب کزوافتاده فکر من بگرداب
ز تـاب جلـوهٔ سـرو روانـش گره افتاده در موی میانـش

وله‌ازغزلیات

درون خانه کدام آ فتاب ر خسار ست
که همچو سایه‌سر من بپای دیوار ست
بمنع کس نکند ترك کوی او (عارف)
که این جنون زده در کار خویش هشیار ست

...

نامهٔ شوق‌مرا قاصد بجانان می‌برد درقفای نامه چشم‌من چونقش‌خاتم ست

عارف‌هروی: - در « نگارستان سخن » یزدی منصوب بیزد و در « صبح گلشن» و « نشتر عشق» بدون نسبت بشهری نوشته وی از شعراء عهدسلطان‌حسین میرزا بود ودر خط نستعلیق دستگاهی داشت .

گر کشد ناوك خود را زدلم‌قاتل من درد آن تا بقیامت نرود ازدل‌من

عارفی‌شیرازی :- از نکته‌سنجان و ناظم مثنوی« گوی و چوگان»ست ،

با زلف تو گر صبا بر آید از هر طرفی بلا بر آید
تیغت ز گلو چو آب بگذشت نگذاشت که‌دم زما بر آید
از تربـت(عـارفی) بهجران تا حشر گل وفا بر آید

عارفی‌نهاوندی:- از عارفان طریقهٔ نظم گستری‌ست، در عهد جـهانگیری بدهلی رسیده توطن گزید.

هر زمان دل از غم جانانه برهم میخورد دربهار آسایش دیوانه بر هم میخورد
از ستون آه بر پا کـرده ام افـلاك را گر نفس‌دزدم بخوداینخانه‌برهم‌میخورد

عاشق:- رای بیجناتهه لکهنوی پسر راجه جکناتهه و شاگرد سرب سنگهه دیوانه بود کتاب «بهار دانش» را بلطافت موزون‌نمود.

مرا کاش آن بت بی رحم من آزاد گرداند
چو آن صیدیکه بر گرد سرش صیاد گرداند

عاشق :- عاشق حسین متوطن قصبهٔ نیوتنی از قصبات حوالی‌شهر لکهنوست و از شاگردان مولوی محمداحسن احسن بلگرامی در خیال بندی و نکته سنجی دستگاه شگرف دارد.

می کشم عنبر ز موج بوریا در خیال نکهت گیسوی تو

عاشق :- علی اکبرخان لکهنوی‌ابن نواب محبت خان خلف حافظ‌رحمت خان شهید مغفورست- در فن موسیقی و در نظم فارسی‌وارد ومهارتی داشت و با قاضی محمدصادق خان اختریار بود و اکثر اوقات بمنزل اختر قدم‌رنجه‌می‌نمودودر اوسط مائة ثالث عشر (میانه قرن سیزدهم) درمرقد آسود.

دوش در بزم رقیبان باده می خورد آن نگار
غافل از لب تشنگی عاشقان بی قرار

عاشق :- مولوی عباس علی خلف منشی ناصرعلی‌خان-متوطن‌قصبهٔ‌جاجمو حوالی شهر کانپور بود- در علوم ادب ومعقولات مهارتی داشت «ریاض الجنة» در فقه‌بزبان اردوو شرح عباسیه و «مختصر النحوین» در صرف و نحو تألیف کرده و مشورهٔ نظم از قاضی اختر می گرفت و در عین شباب بسفر آخرت شتاب نمود.

مکدر میروم از دهر بی‌می من بقربانت بآب می نشان ساقی غباراز کوچهٔ‌دلها

...

آه جانسوز گر از سینهٔ من گل نکند باد صرصر متفرق ورق گل نکند
حیف صد حیف که‌ای ساقی‌سیمین‌ساقم دور می با من دلداده تسلسل‌نکند

...

یاد ایامی که در کویت گذاری داشتم
در دل از یاد رخت باغ و بهاری داشتم

سراسر جانی ای باد صبا درقالب شوقم مگر بسیارمیگردی بکوی دلستان من؟

عاشق :- موهن لال پسر لاله نندلال ابن رای بیجاتهه لکهنوی ـ خط شفیعـا خوب مینوشت:

دم جان سپردن همی گفت عاشق دریغا که جان رفت و جانان نیامد

☆ ☆ ☆

در پرده نهانی و دل خلق ربائی فریاد ازآن لحظه که از پرده برآئی

هرکس که من غمزده راازتوجدا کرد خواهم که بمیرد چو من از دردجدائی

عاشق :- میرزاحجو مخاطب بصمصام الدوله برادر آقامحمد تقی خان ترقی از ممتازان شهر لکهنو بود.

در عشق تو تنها نه دلم در بر ما نیست صبر وخرد و دین چه بگویم که چها نیست

گفتیم که در خانهٔ ماجلوه بفرما خندید وبما گفت که این شیوهٔ ما نیست

* * *

شد نافه خون که نکهت آن موشود نشد سنبل هزار خواست که گیسو شود نشد

عاشق :- نواب سعیدالله خان برادر نواب فضل علیخان ابنای شیخ عبدالله خان غازیپوری ست طبعش سلیم و فکرش مستقیم بود و در سنه تسعین از مائة ثانی عشر (۱۱۹۰) انتقال نمود ـ مثنوی « من و سلوی » در جواب « نان وحلوا» یادگار اوست :

دل بستهٔ آن زلف دو تا شد چه بجا شد سودا زده زنجیر بپا شد چه بجا شد

...

چه آتش ست ببین در شراب خندهٔ گل که گشت بلبل محزون کباب خندهٔ گل

عاشقی تربتی :- طینتش بآب و گل عشق سرشته بود تا آخر عمر درصحبت شاهدان ماه پیکر میگذرانید و در عمر نود سالگی متوجه بسخن سنجی گردید با آنکه مردی بی علم بود اشعار پسندیده موزون مینمود و بحدی در فکر نظم منهمك بود که همراه جنازهٔ برادرخود فکر شعر مینمود و در سنه خمس و اربعین وتسعمائه (۹٤٥) درشهر تربت به تربت خوابید و دیوانش متضمن پانزده هزار بیت منقول گردید

گاه قتلم شعلهٔ شمشیر آن قاتل بس ست   شربت آبم ز تیغ او دم بسمل بس ست

عاشقی خراسانی :- عاشق حسان معانی بود.

شراب اگر چه حرام ست آنچنان هم نیست
که اهل صومعه منع شراب خواره کنند

وله رباعی

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت   یك شمه از آن بصد زبان نتوان گفت
دردیکه توان گفت که گویدزان درد   فریاد ز دردیکه از آن نتوان گفت

عاشقی سنجری:- در مناظره و مطارحهٔ نظم خیلی دلاور و جری بود.

بهجران تو از چیزی که دل را شاد میکردم
جفا هائی که بر من کرده بودی یاد میکردم

عاشقی هندی :- از موزونان هندست.

سر چشم یار گردم که هجوم غمزهٔ او   نفسی نمیگذارد که دل آرمیده باشد

عاصی:- ازشعراء مجهول الحال ست. رباعی:

ای عشق نـه کافـرم ببخشای دمی   تعجیل بخون مـن مفرمای دمی
ای غم همه وقت میتوان کشت مرا   از راه رسیده‌ای بر آسـای دمی

عاصی:- امدادحسین خان خلف سبحان علیخان کنبوی لکهنوی بحسن ظاهر و باطن آراسته و بذکاوت ذهن و لطافت طبع پیراسته بود و درعین شباب قدم برجادهٔ عدم گذاشت باقاضی اختر دوستی ومحبت داشت.

در خیل بتـان دلـربائی   بخشیـد خدا بتو خـدائی
صد روز سیاه دیدم از تو   رویت سیه ای شب جـدائی

عاصی:- شیخ نورمحمد اورنگ آبادی که از رفقای صمصام الدوله بود.

سینه‌ام از گریه شوق‌تمصفا گشته است   کرده ام‌ازآب این‌آئینه‌را رو شنگری

عاصی:- محمدعلیخان خلف نواب هدایت‌الله خان دهلوی نبیرهٔ عزة الدوله شیرافگن خان- در نظم و نثر از مستعدان روزگار بود، از وطن دل بر کنده بشهر

عظیم‌آباد اقامت اختیار نمود، نسخهٔ «تألیف محمدی» در تاریخ از ابتدای خلقت تا جلوس شاه عالی گوهر بادشاه دهلی در سه مجلد تألیف اوست:

باز در عشق بتی دل شده شیدا چکنم   کار با سنگدل افتاد خدایا چکنم
یک نگه کردم وصد جوروجفا دیدم ازو   چشم امید دگر بر رخ او وا چکنم

عالم بلخی:ـ شاگرد میرزاصائب تبریزی وندیم میرزا طاهر وحید بود نوبتی بسیر هندآمده سوی شیرازرفت. در آنجا محمدزمان خان برایش صومعهٔ بنا کرد که تادم زیست درآن منزوی ماند، اوراست:

حسن عالم‌سوز را خط مانع رفتن نشد   شعله‌را ازدود درزنجیر کردن‌مشکل‌ست

...

نه تنها لاله را داغ شکفتن جامه درخون زد
گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

...

منع دربان مهر صاحب خانه را کین میکند
قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین می کند

...

عید ست می کشان دهن‌شیشه بازشد   از ماه نوزبان‌صراحی دراز شد

عالم بیهقی :ـ از معاصران ملاجامی ست.

هر چند بخوبی تو کس یاد ندارد   بر حسن مکن تکیه که بنیادندارد
تنها نه من از ساعد سیمین تو نالم   آن کیست که‌ازدست تو فریاد ندارد
تابرسرسروتو بدیدآن گل‌رخسار   عالم سرو برگ گل و شمشاد ندارد

...

باز شب شدمن‌و سودای تو و زاری دل   باسگان سر کوی‌توجگرخواری‌دل

...

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای   دردست دل براه غم از پا فتاده‌ای
هم خون دل زدیدهٔ گریان گشوده‌ای   هم‌چشم‌جان‌بصورت‌جانان‌گشاده‌ای

عالم سمرقندی:- شاعر شیرین‌سخن‌ست.

ما سیه بختیم و بد روزیم و خرمن سوخته
شمع مقصودی بعمر خود شبی نفر و خته

عالم:- عالم‌شاه‌خان لکهنوی خلف الرشید نواب محبت‌خان فرزند حافظ الملك نواب حافظ رحمت خان بهادر بود، بحدت ذهن وجودت طبع گوی‌سبقت از معاصران می‌ربود.

یار بد مست در آغوش رقیبان همه شب
من حرمان زده با ناله و افغان همه شب
سر زلفش بکف شانه و در دست رقیب
من شوریده باحوال پریشان همه شب
دوش ذوق لب میگون تو ای تنگ شکر
بر کباب دل من ریخت نمکدان همه شب
عالم از یار دلم بوسه طلب کرد و نیافت
از غلط کردهٔ خود بود پشیمان همه شب

ولە ذوالبحرین

غارت دل آفت جانم توئی — این همه بی تابیم از سوی تست
فاخته ازسرو کی آرد شکیب — نعرهٔ من از قد دلجوی تست

عالم کابلی:- در ابتدا بهار و بعدش ربیعی تخلص گزیده و در آخر عالم پسندید و در «نگارستان» اورا هروی نوشته و در «نشتر عشق» گفته که از مردم هرات‌ست و نامش عالم خان ودر عهد اکبری بهند آمده عود بوطن نمود.

گمان آن دهان مشکل خیال آن میان‌مشکل
میان این و آن مشکل مرا افتاد مشکلها

عالمی:- نامش میرزا سهراب از مردم دارابجرد‌ست‌طا-لب‌العلمی بود که

در عهد شاه طهماسب صفوی بدار العلم شیراز اقامت داشت.

آن ترك آل جامه سوار سمند شد   یاران حذر کنید که آتش بلند شد

...

پیش پای آن پری زلف دو تا افتاده بود
آنچه می جستیم عمری پیش پا افتاده بود

...

سگ کوی تو ببوی دل ما می‌آید   سگ اوئیم کزو بوی وفا می آید

...

با جامهٔ گلگون شده ای جلوه گر امروز
دل می بری ای شوخ برنگ دگر امروز

عالی جربادقانی:- در « آفتاب عالمتاب » ست که عالم وعارف ودرویش وسیاح بود - جز رباعی غزلی نمی گفت دیوان رباعیاتش هفتاد جز و کما بیش پیش‌نظرست، از مضمون گل و بلبل و شاهد و ساقی در وی اثری موجود نیست

رباعی

صد سال اگر سخن ز ما خواهد رفت   آخر به نفخت فیه واخواهد رفت
هر کس گوید بخاك خواهم رفتن   فکری نه که‌اصل‌من کجاخواهدرفت

✿ ✿ ✿

در خلق جهان آنکه خبردار ترست   مفلس‌تر وخامش‌تر و بیکار ترست
در باغ‌بسبزه باغبانی می گفت   خوش میوه‌ترین درخت کم‌بارترست

✿ ✿ ✿

از خود بیرون چو جستجو پیدا شد   در دل از عشق گفتگو پیدا شد
گفتا ز خود رمیده پیغام خداست   هر جا که‌هوی‌نماند هو پیداشد

✿ ✿ ✿

زان پیش که مرد صاحب درد شود   میخواست که مطلوب زن و مرد شود

آخرچون گشت صاحب درد نساخت　　جز تقربی که از همه فـرد شـود

✿ ✿ ✿

این خلق که در نمود وبود آمـده‌اند　　چون ذره زمهر در نمود آمـده‌اند
معـراج اینست در حقیقت کانسـان　　از کوی عدم سوی وجود آمده‌اند

عالی‌شاه:- ابوالمعالی خلف شاه اجمل الله آبادی از ارباب فضل و کمال و اصحاب حال وقال بود در سنه ست و تسعین و مائه و الف (۱۱۹۶) قدم برسجاده وجود گذاشت و هیجدهم ربیع‌الاخرسنه ثنتین و خمسین از مائة ثالث عشر(۱۲۵۲) دل ازین عالم برداشت کتب‌درسی از آخوند محمد سلطان رامپوری خوانده واصلاح نظم فارسی از والد ماجد خود و اشعار اردو از میرتقی میر گرفته. اوراست:

رفتی ز پهلوی من و غم شد قرین مرا　　دشمن بجای دوست بود همنشین مرا

...

خط سبز تو غارت میکند جان جهانی‌را　　عجب‌دارم که گرددخضر رهزن‌کاروانی‌را
توغافل‌مانده‌ای‌افتاده‌برساحل‌چه‌میدانی　　که‌دارد دربغل هرقطره بحر بیکرانی را

...

برنگ غنچه من امشب گرفته‌دل بودم　　نسیم وعدهٔ فردا شکفته کرد مرا

...

بیاد رویت از کون و مکان بر داشتم دل را
ز من بر داشتی دل از جهان بر داشتم دل را
بوقت خیر بادت دل ز هوش افتاد و میدیدی
که چون تابوت بر دوش فغان بر داشتم دل را

...

به ابروی تو دل من مقابل افتادست　　چو خون گرفته بشمشیر مائل افتادست
رقیب دشمن و دل‌دشمن وفلک‌دشمن　　بکوی دوست مرا سخت‌مشکل افتادست

دولت فقـر ست سلیمانیـم ننگ بود شاهی و سلطانـیم
بهـر لباسم بمقـام فنـا بس بود این جـامهٔ عریانیم
مـیروم از دیر بعـزم حرم کافرم و گرم مـسلمانـیم

***

برده‌ای‌ازدلم قرارعشوه گرا تو کیستی؟ راست‌بگو جفاشعار بهرخدا تو کیستی؟
چون نکنم زرشك توجامهٔ‌خویش‌را قبا بر کمرش گره‌زدی بند قبا تو کیستی؟

...

تو چه دانی ای بت بی‌خبر چه بود ترا خبر کسی
که بیاد زلف و رخ کسی شده شام غم سحر کسی
من و آه و ناله جان گزا تو وناز عشوه گری‌ترا
نه خیال چشم تر کسی نه خبرز دردسر کسی

عالی:- میرزا مهدی‌مشهدی-ذهنی عالی و طبع بلند داشت،

ره دل میرود سالك از آن رسوا نمی باشد
برون ازخویشتن رفتن را صدای پا نمی‌باشد

عامرنهاوندی:- همچنین ست‌در « آفتاب عالمتاب » و در « نگارستان‌سخن» و « ید بیضا» او را عامی بیای تحتانیه‌بجای رای مهمله نوشته، بالجمله‌مردی‌عامی ناآشنای علوم وفنون بود لکن برنظم‌اشعار طبعش قدرتی کماینبغی داشت‌ونوبتی برای تماشای معمورهٔ هند آمده.

از ستون آه‌بر پا کرده‌ام افلاك را گر نفس دزدم بخوداین‌خانه‌ویران‌میشود

عامل‌قزوینی:- کلامش را رتبهٔ دلنشینی.

چه‌یاری‌بهتر از کردار خیر اندیش میخواهی
چه حسنی بهتر از حسن سلوك خویش‌میخواهی

عائشه:- زنی بود پاکیزه صورت وسیرت در خطهٔ سمرقند کلام شیرینش لطیف و دلپسند. رباعی.

اشکی که برویم از غمت غلطیدست در گوش نهاده‌ای که مروارید ست
بیرون کنش از گوش که بدنامی تست کان بررخ من تمام عالم دیـد ست

. . .

دی شب همه شب ای بغمت جانم شاد بدگویانت که هیچ شان نیك مباد
از عهد بـدت حـکایتی می گفتـند آنگاه دلم نیـز گواهـی میـداد

عباس:ـ ابوالظفر شاه عباس بهادرخان ماضی صفوی خلف سلطان محمد خدا بنده است که در سنه ثمان و سبعین و تسعمائه (۹۷۸) قدم‌براورنگ ولادت گذاشت و بعمر دوازده سالگی باغوای علی قلیخان شاملو بیگلربیگی هرات از پدر والا قدر خود انحراف ورزیده در خراسان بر سریر سلطنت نشست و سکه وخطبه‌بنام خود جاری کرد. سلطان محمد بدریافت این ماجرا باعساکر ظفر مآثر بر سـرش تاخت و منهزم ساخت ، ناچار وی بقلعهٔ‌هرات متحصن گشت، درین اثنا‌خبرلشکر کشی قیصر روم برسر تبریز رسید ازآنجا متوجه عراق گردید و بعددفع‌مفاسد آن نواح مخالفت پسر مخل مصالح ملکی‌انگاشت همت بخلع سلطنت و تفویض آن بخلف الرشید گماشت و خود رانزدش رسانیده از دست خود دیهیم مملکت‌بر سرش گذاشت و «خوش فکری ظل‌الله» تاریخش یافت، و این شاه عباس چهل‌ودو سال بکمال سطوت و جلالت حکمرانی نموده در سنه ثمان و ثلثین والف (۱۰۳۸) بسردابهٔ فنا آرمید، تاریخ «عالم آرای عباسی» متکفل تفصیل احوال همین شاه بـا اقبال‌ست،از کلام شاه‌ست:

ذات ما را نرسد نقص زانکار حسود که نسب نامهٔ ما مهر نبوت دارد

✿ ✿ ✿

خراب این دل زارم تو کرده ای چکنم خراب کردهٔ خوبان نمیشود معمور

عباس:ـ عباس قلیخان هروی خلف حسن‌خان شاملوبیگلر بیگی‌هرات‌ست

مژه ام طوبی خوش برگ و بر طوفان ست
خون چکان قطرهٔ اشکم ثمر طوفان ست

خجل از بال فشان طائر چشم تر ما ست
سر گرداب که در زیر سر طوفان ست

عباسی:- بوجه منادمت شاه عباس ماضی این تخلص اختیار نمود.

جز حرف قتلم آن بت بدخو نمیکند   بامن سخن بجزخم ابرو نمیکند

عبدالباقی اصفهانی:- از سادات اصفهان و متولی مزار فائض الانوار امام زین‌العابدین علیه السلام بود.

نازکی بین که بوسم لب اورا بخیال   بود آزرده درون چون نگرم روز وصال

عبدالباقی تبریزی:- درویش طبع ووارسته مزاج بود. رباعی:

در کوی بتان جنگ هوس سازمکن   خود بینی و خود فروشی آغاز مکن
گر کام دلت نشد میسر مستیز   از بهر نیاز آمده ای ناز مکن

عبدالباقی قزوینی:- خلف قاضی شرف جهان قزوینی بود و درعین شباب سفرعالم باقی اختیار نمود

گهی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی   نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

عبدالباقی گونابادی:- اکثر کلامش عبادی ست:

گاهی گذر که بی تو بگلزار کرده ایم
یاد تو کرده گریهٔ بسیار کرده ایم

وله رباعی

این باد ندانم از کجا می آید   کز بادیهٔ ناله درا می‌آید
ای قافله سالار زمانی مشتاب   کاین صوت بگوشم آشنا می‌آید

عبدالباقی نهاوندی:- خوش گفتارو خوشنویس بود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسیده رفاقت عبدالرحیم خان خانخانان گزید.

فشردم بسکه بر خار مغیلان پای در راهش
کنون در هر قدم از من گلستانی بجا ماندست

✿ ✿ ✿

ما و بلبل عرض چاك سینه میکردیم دوش
ناز پرورد گلستان زخم خاری هم‌نداشت!

عبدالجلیل لکهنوی:- که به «پیرجلیل» اشتهار دارددرویشی‌معرفت کیش و حقیقت اندیش بود و مضامین عالیه موزون مینمود ملفوظاتش منظور انظار دیده وران ست.

با بیخبران پند و بمحتاجان سیم — با خردان لطف و بابزرگان‌خدمت

عبدالحسین‌جهانشاهی :- بفنون نظم بخوبی آگاهی داشت،

یادآن‌روزیکه‌بهرخاطرم بامدعی — بوداوراسر گرانیها که‌اکنون‌بامن‌ست

عبدالحسین کاشی:- فکرش در خوش تلاشی‌ست،

اگر بر چهرهٔ گل پا گذارد رنجه میسازد
شکست رنگ گل چون ریزه‌های‌شیشه‌پایش‌را

عبدالحق‌استرآبادی: سید صحیح النسب بود این قطعه در مذمت قاضی خوجان ازوست.

بسی سعی میکرد شخصی ز خوجان — که قاضی شود صدر راضی نمیشد
برشوت خری داد و قاضی شد آخر — اگر خر نمی بود قاضی نمی‌شد



شر مسارم زرقیب شب هجران تا کی
او گریبان مرا دوزد و من پاره کنم

عبدالخالق‌عجدوانی:- ابن عبدالجمیل ست که از وطن خود روم درشهر عجدوان قریب بخارا رسیده توطن گزید و خواجه عبدالخالق ازوی بوجود آمد و بعد سن تمیز باکتساب کمالات ظاهری و باطنی پرداخت، در «نفحات الانس» ست که روش ایشان درطریقت محبت‌ست و مقبول همه فرقه‌اند علی الدوام درراه صدق و صفا و متابعت شرع وسنت‌مصطفیﷺ و مجانبت بدعت و هوی کوشیده‌و روش پاك خود را ازنظر اغیار پوشیده‌اند و در جوانی سبق ذکر قلبی از حضرت

خضر علیه السلام گرفتند وپیر صحبت و خرقهٔ‌ایشان عارف ربانی امام ابویعقوب‌خواجه یوسف همدانی قدس سره بودند این رباعیات از کلام فیض نظام ایشان‌ست.

رو در صف‌دوستان ماباش‌ومترس خاك در آستان‌ما باش ومترس
گرجمله‌جهان بقصدجانت‌خیزند دل دارقوی وزان ماباش‌ومترس

...

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم در جنگ چو آهنیم ودر صلح چو موم
اندر ته کوه عجدوان منزل ماست شمشیر دو رویه میزنیم تا در روم

...

درویشانم نشسته در کوه و دره آنجا که پلنگ و شیر ازاو در گذره
پیران قوی دارم و مـردان سره هر کس که بما کج نگره‌جان‌نبره

...

چون میگذرد عمر کم آزاری به گر میدهدت دست نکو کاری به
چون کشتهٔ‌خود میدروی‌آخرکار تخمی که نکوترست اگر کاری‌به

عبدالرحمن:- از خوش فکران قم بود.

فغان که یار خموشم نکرد تـا وقتی که همچو شمع زسیلاب گریه آبم‌برد

عبدالرحیم‌نجم‌الدوله: - شیخ‌عبدالرحیم‌خان بهادر- زاد و بومش قصبهٔ انزولی ازمضافات ضلع علی گره-برزانت رأی و متانت فکر و جودت ذهن‌سرآمد اقران و اماثل‌ست از ابتدای سن رشد بعهده‌های جلیله در سرکار انگریـزی و رئیسان عالیشان هندوستان سرفراز مانده و بتدابیر صائبه‌اش مهمات عظیمهٔ مال و دولت حسن انتظام یافته، بست و پنج سال پیشتر ازین بعهد حکومت نواب سکندر بیگم صاحبه مرحومه درریاست بهوپال برتق وفتق امور نظامت و بترقی منصب بنظم و نسق مقدمات سترك نیابت جناب مدارالمهام نائب الریاسة این‌ولایت‌منصوب بود بعداز آن زمانی بسیر و سیاحت اکثر دیار، امصار هند پرداخت وشرف حج و زیارات حرمین شریفین حاصل‌ساخت، الحال بقدر شناسیهای جناب مستطاب‌نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه معظمهٔ بهوپال و شوهر ذی جوهرش نواب‌معلّی‌القاب

نواب امیرالملك والاجاه مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادردام اقبالهما برمسند عزت نشسته و باهتمام و انتظام محکمهٔ مرافعه و محکمهٔ شوری کمـر خدمت برمیان جان بسته هشتم رمضان سنه‌سبع و ثلثین از مائة ثالث عشر(۱۲۳۷) از نهانخانهٔ بطون‌سوی جلوگاه شهودقدم برداشته، و اینك در مرحله شصتم‌ازعمر گرامی پا گذاشته، طبعی رنگین و فکری معنی آفرین دارد، مزاجش خندان و شکفته و حال و قالش شسته ورفته از نظم ونثر هرچه می‌نگارد گوئی جواهـر منظوم و لآلی منثور می‌بارد ، از تألیفاتش «تاریخ هند» و «تاریخ پنجاب» رنگ برروشکن باغ وبهار و سزاوار مطرحیت انظار اولی الابصارست، دارندهٔ جهان او را بعمرطبیعی رساند ومقاصد قلبیه‌اش را از مکمن کمون جلوه گر مشهد شهود گرداند از کلام اوست:

گاه میرنجد صنم گاهی شود خوش از کرم
دلشکن دلبر دل آزار ست و هم دلدار ما
جان بریان چشم گریان سینه سوزان اشك گرم
ضبط می نالد از ین سر گر می اطوار ما
دامن عالم پر از دُر های غلطان می شود
این همه دولت رسد از چشم گوهر بار ما

...

صبح آن ماه چو با زلف پریشان بر خاست
دود حسرت ز رخ مهر درخشان بر خاست

تاریخ جلوس نواب سکندر بیگم صاحبه مغفوره بر مسند ریاست بهوپال

در عهد سکندری جهان شد آباد
زان صدر ریاستی بپایش افتاد
از بهرصدارتش چو جستم‌تاریخ
گفتند که امروز خداحقش داد

۱۲۷۶

عبدالرحمن‌یزدی:- در زمان نادرشاه وفات‌یـافت.

فارغ نشین ای جغد غم در آشیان دل که من
تا دیده ام این خانه را پیوسته ویران دیده ام

عبدالسلام :- از اعاظم سمرقند بود.

بیوفائی بوفای تو که از من دورست من سگ کوی توام سگ بوفامشهورست

عبدالصمدخان اکبرآبادی:- مخاطب بسیف‌الدوله ابن عبدالکریم ، از احفاد خواجه عبیدالله احرارست اصلش از سمرقند و مولدش اکبر آباد در عهد عالمگیر بادشاه از منصب ششصدی صد سوار بظهور کارهای نمایان از جرأت و جلادتش در محاربهٔ مرهته بمنصب هفت هزاری و خطاب غالب جنگ و صوبه داری لاهور سرفرازی یافت و در سنه خمسین و مائة و الف (۱۱۵۰) بدارالبقا شتافت زکریاخان که خلف الرشید او بود بصوبه‌داری لاهور بجای پدر متمکن گشت ، بالجمله عبدالصمدخان مردی نیك نهاد جامع بساصفات بودو بموزونی طبع اشعار رنگین موزون مینمود.

تا عیب کسی برو نگویم چون آینه از صفا گذشتم

عبدالصمد: - محمد افضل اکبرآبادی همشیره زاده و داماد شیخ ابوالفضل بود که مکاتیب ابوالفضل جمع نموده و تاریخش در رشتهٔ نظم کشید.

این نسخه کز و علم ادب نامی شد یك موج ز بحر طبع فهامی شد
در ساعت نیك چون سرانجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد

عبدالصمدهروی:- از خانواده سادات هرات بود.

رشکم آید آنچه با دلها خدنگ یار کرد تیر او برغیر خوردو بردل من کار کرد

عبدالعلی:- از سادات یزد بود.

از سخن ناگفتنت صد مدعا فهمیده‌ام آنچه میخواهی بگوئی ازادا فهمیده‌ام

عبدالغنی:- ابن قطب شعرباف -ازموزون طبعان یزدست.

هر که دلش داغ یافت غم خورد از دل

عبدالقادر: ـ از بذله سرایان بسبان بود (اول وثالث باء موحده و ثانی سین‌مهمله) که‌قریه‌ایست متعلق اصفهان. وی از اغنیای آنجا بود آخر کارمبتلای ادبار گردیده بکمال پریشانی در هند رسید و باکرام رؤساء هند منجر الحال گشت و در سال ثمان و الف (۱۰۰۸) همین جا ازین عالم در گذشت.

افتاده به‌پهلو خم می قالب مستی ست غالی شده‌ازمستی خودباده‌پرستی‌ست

عبدالقادر :ـ حاجی عبدالقادر سجستانی بر انواع نظم قادر بود.

آتش زدی‌بباغ چو گل‌از جمال خویش بیتاب کردی آینه‌را ازمثال خویش

. . .

درد و غم عاشقی بافسون نشود این درد برون زجان محزون نشود

پروانه‌بگرد‌شمع‌زدچرخ‌وبسوخت یعنی کس ازین دائرهٔ بیرون نشود

عبدالقادرطهرانی:ـ ازمداحان‌شاه عباس صفوی و در علوم ادبیه‌سر آمد ادباء عهد خود بود و بکمال فصاحت «شاهنامه عباسی» موزون نمود و هنگام‌ابتلاء به بلای تنگدستی همین غزل از وطن بخدمت عبدالرحیم خان خانخانان نگاشت و بجائزه‌اش از نقد و جنس تمتعی کافی برداشت.

تا بکی غلطم بخون دیده مژگان نیستم تا بکی سوزم بحسرت داغ‌حرمان‌نیستم

عندلیب باغ عشقم لیك از کنج قفس شورشی دارم که‌محتاج گلستان نیستم

گر بشاخ گل زنم آتش نه بیدردی بود منکه ممنون گلی‌زین‌باغ‌و بستان نیستم

تا نشان یابم ز لیلی جانب حی می‌روم ورنه دیگر از سموم این بیابان نیستم

در عراق پر نفاق این‌آرزو می سوزدم کز سخن سنجان بزم خانخانان نیستم

عبدالقادر فصیح‌البیانی:ـ از خواجه زادگان مراغه بود.

نه پیش روی تو خورشید را جمالی هست نه سرو را بر قد تو اعتدالی هست

اگر من از تو امید وصال می دارم عجب‌مدار که درهرسری‌خیالی‌هست

عبدالقادرنائینی: مردی تارك و قانع معاصر شیخ سعدی شیرازی‌ست.

ایکه بی چشم تو چشمی‌چشم من جز تر ندید

هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکو تر ندید

چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان و لیك
چشم من زان چشمه‌جز چشمی پراز گوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت ست
حور در چشمش نیامد چشمهٔ کوثر ندید

عبدالقدوس:- شیخ عبدالقدوس گنگوهی از اکابر اولیاء هندوستان ست مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق ردولوی قدس اسرار هم بودو در علم و عمل و وجد وحال مستغرق میماند و اولاد کثیر داشت و شیخ عبدالنبی که در عهد اکبری مسندآرای صدارت بود از نبائر اوست که در حرمین‌شریفین تحصیل علم حدیث نموده با پدر و اعمام در مسأله وحدت وجود و جواز سماع‌در مقام انکار بود و شیخ عبدالقدوس در سنه ثنتین و ثمانین (۸۲) و بقولی اثنین و اربعین‌وتسعمائه(۹۴۲) جاگزین جظائر قدس گردید و او را کتابیست مسمی به «انوارالعیون».

در کوی بتان رفت همه عمر دریغا چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم

کس می ندهدنشان ز آب و گل من حل می‌نشوددرین‌جهان‌مشکل‌من
از هیبت هر دو راه‌خون شد دل من تا حود بکدام ره بود منزل من

عبدالکریم‌قزوینی:- ابن‌البنت قاضی شرف‌جهان قزوینی بود و مدتی در ملازمت امیرتیمور صاحبقران بسر نمود.

تا چند از جدائی تو درد و غم کشم رحمی که بر لب آمده‌جان ستمکشم

عبدالله:- به‌باباعبدالله اشتهار داشت. رباعی:

یا رب چه خوش ست بی دهان خندیدن بیواسطهٔ چشم جهـان را دیـدن
بنشین و سفر کن که بغایت خوب ست بی‌زحمت پا گردجهان گردیـدن

عبدالله بغدادی:- از ارباب‌طریقت وحقیقت ومرید شیخ جنیدبغدادی‌بود

بی تو نفسی قـرار و آرامم نیست | بی نام تو ذات وصفت نامم نیست
بی چاشنی تو در جهان کامم نیست | بی‌روی توصبح و زلف‌توشامم‌نیست

عبدالله جابری اصفهانی: فرزند میرزا سلیمان بود.

فراق یك شبه ای دوست قصد جانم کرد
ببین که یك شبه هجرت چه ناتوانم کرد

عبدالله:- شیخ عبدالله‌شطّار -ازواصلان‌کامل و کاملان واصل و مقربان بارگاه ربانی و مقبول حضرت سبحانی ست. بکمال عز و جاه بسر میبرد، نوبتی برای زیارت مزار فائض الانوارخواجهٔ قطب الدین بختیار کاکی قدس‌سره‌وارد دهلی گردیددرآنوقت شیخ داوداز نبائرشاه خضر خلیفه حضرت خواجه بزیارت شیخ شطار بمنزلش‌رفت، دربان مانع آمد، شیخ داود التفاتی نکرده اورا زده به خدمت شیخ شطار رسید، خدام شیخ شطار ازین ماجرا بر خود پیچیده گفتند که هیچ بی‌ادب بخدا نرسیده است. شیخ داؤد گفت هیچ باادب بخدا نرسیده که من اگر این بی ادبی نمیکردم کی‌بخدمت شیخ و برکت التفاتش بخدا می‌رسیدم، شیخ عبدالله ازین تقریر خوشحال شد و تعظیم و احترام و التفات بسیار نمود این بیت از شیخ شطارست.

از خیال اب و دندان تو چشمم که پرست
همچو رودی ست که سنگش همه‌یاقوت‌ودُرست

عبداللهصوفی: مردی‌خوش طبع بوددر هجو اسب‌خود میگوید.

با آنکه هست تو سن افلاك راهوار | از اسب من مباد بجز نام یاد گار
از جسم او چو سایه کندعزم روی‌جان | در ره هزار بار کند منزل اختیار
همچون صدف تمام شکم اندرون او | بیجان تمام روده درو چون ره منار

عبداللهفرنجودی:- سرمست بادهٔ محنت زنی «مستی» نام بود.

چه پرسی از من و مستی و می پرستی من
که رفت در سر مستی متاع هستی من

عبدالله : ـ قاضی عبدالله از دقائق شعری بخوبی آگاه بود.

دو روز شد که وفا میکندنمی دانم — که تا چه‌مصلحت‌آنشوخ‌بیوفا دیده

در مملکت وجود فرمان از تست — درمان دل بی سرو سامان از تست
ما را بدوای دردل کاری نیست — دل از تو ودرد ازتو ودرمان از تست

عبدالله :ـ محمد عبدالله نیشابوری خلف عبدالملك نیشابوری ست از شعراء عهد سلطان ملك شاه سلجوقی و مخاطب بخطاب امیرالشعراء بود.

با خار نیست نرگس و بی خار نیست گل
گویند مرد ما ن و مرا استوار نیست
زیرا که گرد نرگس موي ست خار ها
گرد گل شکفتهٔ تو هیچ خار نیست

گر گنهکار نشد زلف تو بر عارض تو — چون‌پسندی که‌همه سال نگونسار بود
ور گنه کرد چرا یافت بخلد اندرجای — خلد آراسته کی جای گنهکار بود

...

آن زلف مشکبار بر آن روی‌چون‌بهار — گر کوته است کوتهی از وی عجب‌مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتهی — آن‌زلف‌چون‌شب‌آمدو آن‌روی چون‌بهار

عبدالله:ـ میرزا عبدالله به «خان‌اعظم» اشتهار داشت.

در شیشه اگر خون دلی هست بماده — در ساغر ما بادهٔ انگور نگنجد

عبدالمجید:ـ خواجه عبدالمجیدمردی فقیرمشرب بود وزمانهٔ انتهای وی ابتدای‌تقی‌اوحدی‌ست.

جانان اگر ز لطف بفریاد ما رسد — پیدا شود که کوشش ماتا کجارسد
حالم‌برت که‌عرضه کندچون‌بدر گهت — نی قاصد شمال و نه بیك صبا رسد
(عبدالمجید) گنج سعادت‌بسعی نیست — این کار دولت‌ست کنون تا کرا رسد

...

بر دل ز جور عشق‌تو بنگر چه میرود — بر من ز روز گار ستمگر چه میرود

بر صد هزار خلق مسلمان نگاه کن کاخر از آن دو غمزهٔ کافر چه‌میرود

...

بیاد لذت دردت نهادم دل به بیماری
ببوی نرگس مستت گرفتم ترك هشیاری

عبدمناف قمی:- توطن اصفهان گزیده و معاصر تقی اوحدی بود.

سینه‌ها کرده مشبّك مژه پر کارش تا چه ازپرده بر آردنگه‌خونخوارش
کشته‌ای را که‌بکوی‌تو بردخواب‌اجل نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش

عبدالواسع‌جبلی:- نسبت وی بجبال غرجستان ست بعضی تذکره‌نویسان تخلصش جبلی گفته در حرف جیم ذکر کرده‌اند ووی بعد سن تمیز در هرات رسیده اکتساب علوم نمود واز آنجا بغزنین رفته بتقرب بارگاه بهرام شاه عز امتیاز یافت‌وهمراه‌شاه‌بمروشتافت وبمدحش و مدح سلطان سنجر قصائد غرامنظوم نمود واورا در قصیده طرزی خاص‌ست که دیگری بر آن طرزنگفته، در عربی‌هم بکمال فصاحت و بلاغت شعرمیگفت درقصیده بصفت اسب میگوید:

ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب
خاك وصفی درد رنگ و باد رنگی در شتاب
از حیل پنهان شوی در سایهٔ پر پشه ای
و ز هنر جولان کنی بر گوشهٔ چشم ذباب
گر بود قصد از هوا سوی نشیبت بی دلیل
ور بود راه از زمین سوی فرازت بی حجاب
بسبتی داری همانا با قضای آسمان
قربتی داری همانا با دعای مستجاب

وله ازقصیده دیگر

که دارد چون تو معشوق نگار و چابك و دلبر
بنفشه موی و لاله روی و نرگس‌چشم ونسرین بر

نباشد چون جبیز و زلف و رخسار و لبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر
جهانداری که بی یار و قرین و شبه و امثال ست
بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فر
جهان بخشی که دارد وقت جود وحرب و مهر و کین
کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر
درخت عز و تمکین و جلال و قدر او دارد
سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ وحشمت بر

وله قطعه

گرچه از خدمت بصورت غائیم یك لحظه نیست
خالی از شش چیز دان شش چیز میدانم یقین
جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق
لب زیاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

عبدالوهاب گیلانی:- و در « نگارستان سخن » او را معموری نوشته از علم نجوم بهرهٔ وافی داشت

زبیوفائی چنانان نه‌ود بودمرا — که دل نهم بجدائی و دل نبوده‌را

عبدالوهاب:- معروف میرمجنون از سادات انجو شیراز بود.

گذشته‌ام زسر روزگار دون پرور — ولی نمیگذرد روزگار از سر من

عبدی رامینی:- و در « صبح گلشن » به تبعیت « نشتر عشق » عهدی بهاء بجای بای موحده معروف بحکیم عهدی مرقوم ست- بالجمله وی در دور اکبر بادشاه از رامین بهندوستان آمد و بذریعهٔ حکیم ابوالفتح گیلانی بحضور بادشاه رسید شاه که دوران خود خیر القرون می انگاشت عبدی بحضور شاه اشعار شکایت زمانه و فلك خواند، خوشش نیامد و از حضوری دربار ممتنع گشت.

بپیش او سخن از حال زار من مکنید — بدین بهانه تکلم بیار من مکنید

عبدی شوشتری:ـ رند مشرب بود. رباعی:

ما در رمضان نه صاف داریم و نه درد   از چهرهٔ ما گرسنگی رنگ ببرد
در خانهٔ ما ز خوردنی چیزی نیست   ای دزد برو ورنه ترا خواهم خورد

عبدی کاتب:ـ از مردم هرات و مصاحبان عبدالرحمن جامی‌ست.

قبلهٔ اهل هنر جز رخ جانان نبود   هر که روتابد ازین قبله مسلمان نبود

عبدی کوناآبادی: برفاقت میرزا جاهی صفوی میگذرانید و صاحب مثنوی «گوهر شاهوار» هم اوست و در «نشتر عشق» و «صبح گلشن» تخلص وی عهدی بهاء هوز بجای بای موحده نوشته.

خبر پرسم از و هر گه که بینم محرمانش را
ولی از رشك میرم گر کسی گوید نشانش را

عبدی:ـ میرعبدالله فرزند میرمحمد علی طبعی اصفهانی‌ست و مثنوی «آدم و پری» مصدر بنام شاه طهماسب صفوی از منظومات اوست:

لاله از خجلت هم‌چشمی داغ دل من   زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است

عبیدخان:ـ ابن سلطان محمود و برادرزادهٔ شیبك خان درسخاوت و شجاعت یگانهٔ روزگار بود، وقتیکه بعد وفات میرزا سلطان حسین بایقرا برخراسان وغیر آن تسلط یافت بسیاری مردمان را ناحق قتل نمود که تعداد این مقتولان ازچهل هزار در گذشت و اکثری ازسادات را کشت ازو ست:

پند دانایان نسازد عاشق دیوانه را
لاابالی کی پسندد مردم فرزانه را
ما دماغ آشفتگان از دین و دنیا فارغیم
رغبت مسجد نباشد خادم بت خانه را
دل چه ارزد گر نباشد مهر دلداری در و
بی وجود گنج کی قیمت بود ویرانه را
هر کرا از سوز دل آگاهئی باشد چو شمع
منع هر گز چون کند از سوختن پروانه را

ساقیا تا کی نشینی جام جان افزا بیار
تا ز سر بیرون کنم این کبر سالوسانه را
بعد ازین جز عاشقی کاری نیاید از عبید
عاقلان معذور می دارند این دیوانه را

عبیدخان تورانی:- از اکابر تورانست.

بنان شما شه‌حسنید وما گدای شما زدست ما چه بر آید بجز دعای شما

عبید: - متوطن زاکان ازاعمال قزوین باوصف کمال علم و فضل هزل و ظرافت بروی مستولی بود- وجهش آنست که رساله در علم معانی و بیان بکمال متانت وجودت مصدر بنام شاه ابواسحاق انجو نوشته هرچند خواست بحضورشاهی گذراند میسر نشد ناچار این شیوه اختیار نموده و مقبول سلطان ووزیر وبرنا و پیر گشت ازوست:

میکند سلسلهٔ زلف تو دیوانه مرا میکشد نرگس مست تو بمیخانه مرا

***

جفا مکن که جفارسم دلربائی نیست جدامشو که مرا طاقت‌جدائی‌نیست

و از هزلیات اوست‌رباعی:

هرچند که شد گرمی بازار توسست هر گز نشدم بمهر در کار تو سست
ای کین توچون سرین‌سیمین‌توسخت وی عهد توهمچوبند شلوار تو سست

. . .

کیرم که‌ز درد کون شده تاب‌زده سر خوش شده ست بادهٔ ناب زده
درحجرهٔ کس‌می‌برمش کان‌خلوت جائیست فراخ و خناك و آب زده

و او را النامه‌ایست مطول که غالباً ملاد و پیازه النامهٔ خرد به تتبعش‌نوشته برای تنشیط خاطر سامعین هزل جو و تفریح طبع ظرافت خونبذی از آن حوالهٔ زبان خامه میشود : العالم: بی‌دولت- الجاهل: دولت یار-الجواد درویش-الخسیس مالدار- النامراد طالب علم- المحتسب: دوزخی- الشاعر: طامع خودپسند العطار.

آنکه همه کس‌را بیمار خواهد- المحروم: هوشیاریکه در مجلس مستان‌نشیند-
القلتبان: پسریکه بگایند وزرش ندهند- البکارت: اسمیکه مسمی ندارد- الجلق:
دستگیر مفلسان - المرسوم آنچه بمردم نرسد- البرات : کاغذ پارهٔ که مردم
ازآن سر گردان‌شوند-المشرف:دزد-الکلب‌الاکبرشحنه-الروباه: ملاشکلی که ملازم
امرا باشد- العسس: آنکه بشب راه زند و بروز از بازار اجرت خواهد-القاضی:
آنکه همه کس را نفرین کند- الوکیل : آنکه حق را باطل گرداند- الرشوت :
کارساز بیچارگان - الخطیب: خر مقرری- الواعظ: آنکه بگوید خود ونکند -
خوشامد گوی- الطبیب : جلاد- المنجم: کذاب- الملك الموت: ساقی ریش دار -
الهادم اللذات: ماه رمضان- الذوالقرنین آنکه دو زن دارد- البدبخت ؛ جوانی که
زن پیر دارد- الدیوث : پیریکه زن جوان دارد - الذات الجنب : همسایه بد -
الصاحب الخیر : آنکه زنان را بجماعی نوازد- الریش دست آویز متفکران -

عترت میرمحمد اکبرآبادی اقامت‌لکهنو پسند خاطرش بود و بعمر هشتاد
سال هنگام هنگامهٔ درانیان ازین جهان رحلت نمود. اوراست:

دل با خیال چشم توتا خو گرفته‌است از خلق وحشت رم آهو گرفته است
پیش تو شمع از پر پروانه تا سحر دستی زتاب حسن تو بررو گرفته‌است

...

برد دل زلف تو آرام نمیدانم چیست کشش حلقهٔ این دام نمیدانم چیست
محو نظارهٔ چشم توام ای‌رشك بهار درچمن نرگس و بادام نمیدانم‌چیست

***

یك آه بی‌تو از من نابود بر نخاست هجران چه‌آتش‌ست کزودود بر نخاست

...

حسن خود دید در آئینه و دیوانه‌نشست یار تنها بتماشای پریخانه نشست

عتیقی :- جلال‌الدین تبریزی یا سمرقندی خلف ملاقطب‌الدین - طبعش به

مضامین لطیفه محاط وارشد تلامذهٔ رشیدالدین‌وطواط بود.

ای رخ همچو ماه تو آیت رحمت‌خدا   جام زعکس روی تو جام جم جهان نما

رباعی

یکدم نبود که در دم افزون نکنی   چون عادت وخویت‌این بودچون نکنی
دلداری من یقین که در دل داری   اما نکنی تـا جگرم خون نکـنی

عثمان‌بادشاه: امیر ناصرالدین از سلاطین سخن سنج و سخن شناس بود و ملا شرف‌الدین فراهی از شعراء زمان اوست و شاه در زمان او بشهرهرات برزن مطربه‌زاهده نام نظری داشت و این رباعی درحق وی گفته :

چشم و رخ تو بدلبـری اوستادند   انگشتانت در طـرب بگشادنـد
ای زاهده زاهدان زچنگ خوش‌تو   چون نرگس‌تومست‌وخراب افتادند

عثمان:ــ حاجی عثمان از خوش تلاشان هرات بود، رباعی:

دی گفتمش ای گشته‌دل‌ازمهرتوخون   برسیب تو چیست نقطهٔ غالیه‌گون
گفتا زلطافتی که در سیب من است   آن دانه بود که مینماید ز درون

عجم علی‌بیگ‌اصفهانی:ــ شاعر خوش گفتار بود.

لبش‌را ساغر کافر چه گستاخانه می بوسد
می ظالم چه حظی میکند از لعل نوشینش

. . .

چنان کز دانه نار استخوانش میتوان دیدن
نمایان ست حرف سخت از لبهای خاموشش

عجیبی:ــ مولانا شمس‌الدین جرجانی از مداحان سام میرزا ابن حسین میرزا بود.

گردم نزعم نیایدآن بت بیباك من   بعد مردن کی گذارد اوقدم‌برخاك‌من

عدیم:ــ میرزا عدیم پشاوری بن میرزا حسن قلی‌ترك‌ــ از مستعدان علوم معقول ومنقول بود وبمعارف وحقائق رغبتی‌تمام داشت وباپدرخود که کلانترشهر

خویش بود بسیاری امصار ایران و توران را بقدم سیر و سیاحت پیموده در شهر پشاور رحل‌اقامت انداخت، دیوانی مشتمل انواع نظم دارد و از متتبعان حضرت حافظ شیرازست :

بزم می پرستی مستی دیگر بود مارا   بگرد خویش گشتن گردش ساغر بودمارا

***

من اشك بصدخون جگر پرورم‌امشب   تا تحفه بعرض غم هجر آورم امشب

پروانهٔ دل سوختهٔ شمع جمالم   گل میشکفد از کف خاکسترم‌امشب

...

چه راز بود ندانم میان قاصد ویار   که غیر نامه سخنها ازوشنیدونگفت

...

غم هجران ز دل خسته‌ام آسان نرود   نرود از دل من تا ز تنم جان نرود

...

غمش بهر تمکن در دل غمدیده می آید
نه هر جائیست آخر جای خود را دیده می‌آید
ازین شادم که چون با چشم گریان میروم‌سویش
برویم با لب سحر آفرین خندیده می‌آید

...

بنشسته دل از سوز غمش در بر آتش   مانند سمندر که بود خوگر آتش

بیتابی و فریاد دل از عشق ضروریست   عشق آتش ودل‌هست سپند سر آتش

هر شام عدیم از دل جان‌سوخته شمعی   افروخته بر تربت خاکستر آتش

عذری‌تبریزی:ـ مدتی در شهر یزد بطلب علم پرداخت و در زمان شاه عباس ماضی باصفهان پیشهٔ زرگری را وجه معیشت ساخت بعضی از سهو تخلصش عنصری نوشته و در نسخه ای از تذکره های موجوده جز این شعرازاشعارش منقول نگردیده.

آمد بهار و گل شد و نو روز هم گذشت   گردسرت نگشتم واین روزهم گذشت

عرب:- میرزا عرب‌مشهدی - گرمی بزم حمزه میرزا بایقاد تمسخرش بود

حیوان پرستی جان من من اسب و اشتر نیستم

پیشت ندارم عزتی فهمیده ام خر نیستم

عرفان:- خوشحال چندلکهنوی از براهمه ذی استعدادست.

من بحالی‌رسیده ام که مپرس — غم و دردی کشیده‌ام که مپرس

آنقدر در فراق لاله رخـی — میرود خون‌زدیده‌ام که مپرس

عرفان:- میرزا عبدالله شهرستانی خلف میرزا علاءالدین محمد ابن البنت شاه عباس‌ماضی- درصرف ونجوم دستگاه وافی‌داشت و بصحبت درویشان و خاکساران خیلی مائل بود.

هر دم بجلوهٔ دگرازخویش می‌روم — بلبل بناله گل به ادا میبرد مرا

. . .

دماغ آشفته ام ساقی بصهبا میزنم خود را

دلم بگرفت از صحرا بدریا میزنم خود را

. . .

بزم از روی تو چون وادی ایمن شده است

جلوهٔ خویش ببین آینه روشن شده است

گلر خان بزم طرب در چمن آراسته اند

بسکه گل بر سر گل ریخته خرمن شده است

. . .

باغ طرح تازه بر روی‌کار آورده‌است — سایهٔ هر گل گلی‌دیگربیار آورده‌است

. . .

که خواهد کرد در پیشت ز من اظهار بیتابی

مگر پروانه‌ای بر بال مرغ نامه بر بندم

عرفی‌طوسی:- طور کلام موسی ست.

چه باده ساقی عشق تو در سبو دارد که هر که مینگرم مستی آرزو دارد

عرفی لاهیجی:- معروف به نکته سنجی‌ست. رباعی،

دل از غم فرقت تو خون خواهدشد خوناب دل از دیده برون خواهدشد

نا رفته هنوزحالم این ست ببین آندم که روی زدیده‌چون خواهدشد

عروجی دهلوی:- در عهد جهانگیر بادشاه بمنصبی سرفرازی داشت.

بوصل یار تمنای دل چنان گرم‌ست که حرف شعله‌صفت‌برسرزبان گرم ست

عروضی سمرقندی: - از شعراء معتبر عهد سلطان سنجر بود واز ملامعزی بمطارحه ومناظره گوی‌سبقت میربود و رسالهٔ او در علم عروض وقافیه ممدوح ماهران این فن‌ست. این‌رباعی ازوست:

در عشق تو از بسکه خروش آوردیم دریای سپهر را بجوش آوردیم

آری که خروش ما بتو در نگرفت رفتیم و زبانهای خموش آوردیم

عزت:- سید احمد علیخان دهلوی همشیره زادهٔ نواب سادات خان ذو - الفقار جنگ که ازامراء محمد بادشاه دهلوی بود در «نگارستان سخن» خطاب‌عزت سیف الدوله مرقوم ست .

در خم زلف تو دل سیر دو عالم میکند خانهٔ زنجیر بردیوانهٔ ماتنگ نیست

عزت:- شاه ابراهیم از مردم کشمیر ست:

مرا در صحبت آئینه‌رویان یار بایستی چو من رندی‌سخن‌فهمی‌بخوبان‌بار بایستی

عزتی:- بزای مشدده وتای‌فوقانیه و یای تحتانیه همچنین‌ست‌در«نگارستان سخن» و «ید بیضا» و «نشتر عشق» و هو الارجع ودر «آفتاب عالمتاب» عزمی به میم بجای تای فوقانیه نوشته، نامش میرزا جامی‌ست از مردم باوقار ذی عزت و اعتبار و اوالعزمان شیراز بود اولا عهدهٔ لشکر نویسی الله وردی خان حاکم‌فارس داشت پس شاه عباس ماضی او را بوزارت ایران نواخت آخرالامر وی دامن از تعلقات دینهٔ دنیاویه‌برافشانده‌بزیارات عتبات عالیات شتافت و در مشهد مقدس‌جامهٔ هستی گذاشت.

چرا ویران نگردد کشور دل   دراوهر آرزوی بادشاهی ست

* * *

دودمان دوستی با خاك یکسان کرده ام
هرگز از من ناخلف تر عشق فرزندی نداشت

...

خون شد دل‌خدنگ توتااز تودور شد   او نیز رفته رفته بپهلوی ما نشست

...

صد دل افشاردفلك تا ساغری‌پر خون کند
با چو من دریا کشی گر کارش افتدچون کند

...

پریشان ساز زلف مشکبوی و جلوهٔ سر کن
دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن

...

نوبت پرسش نخواهد شد کسی را گر بحشر
از تو پرسند آنچه با جان شهیدان کرده ای

...

دلا دیگر گرفتار بلائی خواهمت کردن   که‌تاعمر ابد ازذوق‌منت‌دار من‌باشی

عامی کازرونی:- بعزم تسخیر اقلم سخنوری توسن فکر در تك دود داشت ودر مرغزار نکته سنجی‌بصید مضامین برجسته همت میگماشت.

رخ بر افروز و بخاکم قدمی رنجه نما   مکن انکار که شمعی بمزاری نبری

عزیزالدین‌شروانی:- بهمین‌صورت بروزن فعیل از عز در «آفتاب‌عالمتاب» و «نگارستان سخن» نوشته و در «یدبیضا» و «صبح گلشن» عزالدین بصیغهٔ‌مصدر آورده بالجمله وی مردی بزرگ از اقران حکیم ابوالعلا خاقانی بود.

دوشم چو فلك دید بکوی تو فتاده   گفتا که بدین روزنگوئی که فگندت؟

گفتم که‌دو چشم‌خوش‌او گفت که‌هیهات مستان خرابند برو تا نکشند

. . . .

نگویم مه غلام او ست اما چه داغست آن ندانم بر جبینش؟

ولە از قصیده

خدنگ خصم تو ازرغبت زمین‌بوست چو‌نیم راه رود پیش رو شود سوفار

عزیز:- خواجه ملاکازرونی‌از نسل خواجهٔ عبدالله ملتانی‌ستودر بعض‌تذکره در حرف میم بنامش که ملاست مذکورشده. رباعی:

دی نغمه سرایان‌چمن با دف و چنگ این قول عزیز کرده بودند آهنگ
کای بیخبران یار عزیز است عزیز دامان وصالش مگذارید ز چنگ

عزیز:- سید قلندر کاشی مردی خوش طبع وهزال در زمان شاه طهماسب صفوی بود و زنش نیز بموزونی طریقهٔشاعری‌می‌پیمود، روزی عزیز بازن‌خود گفت زنم را قحبه میگفتند و من باور نمیکردم بحمدالله نمردم‌تابچشم خویشتن دیدم زن او جواب گفت :

زنت را قحبه میگفتند و دیدی برو بابا شتر دیدی ندیدی

عزیز:- عزیزالدین خراسانی عزیز مصر شیرین بیانی‌ست : رباعی:

سودای تو آب زندگانی ببرد نا دیدن تو زیب جوانی ببرد
بی‌خدمتت ای جان جهان نزدیکست تاجان سبکروح گرانی ببرد

عزیز:- عزیزالدین کاشی خلف محمود کاشی همچنین در « آفتاب‌عالمتاب» ست و در « نفحات الانس » بصیغهٔ مصدرست عزالدین محمود الکاشی وهو الصحیح و وی از ارباب حقائق بلندو معارف ارجمندست ترجمه « عوارف المعارف»متضمن نکات و دقائق و شرح‌قصیدهٔ تائیه ابن فارض بدون مراجعت بشرحی‌دیگر بکمال خوبی‌نوشته‌از کلام معرفت نظام اوست:

تا توئی در میانه خالی نیست چهرهٔ وحدت از نقاب شکی
گر حجاب خودی براندازی عشق و معشوق و عاشق‌ست‌یکی

وله رباعی

دل گفت مرا علم لدنی هوس ست   تعلیم کن گرت بدین دسترس ست
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ   درخانه اگر کس ست یکحرف بس ست(۱)

...

ای دوست میان ما جدائی تا کی؟   چون من توام این منی و مائی تا کی؟
با غیرت تو مجال غیر تو نماند   پس در نظر این غیر نمائی تا کی؟

عزیز:ـ عزیزالدین نسفی از ارباب کشف و شهود و اصحاب و جد و حال بود. گویند بر یکی از امیرزادگان عهد سلطان جلال الدین در شهر بخارا مفتون گردید و حکایتش در افواه خاص و عام افتاد، امیرزاده که با او اعتقادی داشت شکایت این رسوائی پیشش برد. وی ساعتی سر بزانو نهاد و رباعی موزون نموده که از تاثیرش چنگیزخان بر آن سرزمین مسلط شده در قتل عام عاشق و معشوق را شربت شهادت چشانید رباعی این ست.

ای سیل فنا نام من از یاد ببر   بردار ز خاکم و ز بنیاد ببر
بر دامن او تا نه نشیند گردی   از کوچهٔ او غبارم ای باد ببر

عزیز:ـ لاله شتاب رای پسر لاله موهن لال لکهنوی از قوم اگروال بود و در حسن و جمال بی‌مثال. او راست:

خنجر بدست آن بت طناز میرود   اهل نیاز کشته بصد ناز میرود
بر باد دادهٔ خانهٔ دلهای عاشقان   آن ترك مست خانه‌برانداز می‌رود
با آنکه صدجفاوستم دید ازو عزیز   بین سادگی که بر دراو باز می‌رود

عزیز:ـ محمد عبدالعزیز ابن شیخ مخدوم بخش خلف شیخ غلام محمد انصاری

---

(۱) رباعی مزبور باین شکل هم دیده شده:

دل گفت مرا علم لدنی هوس ست   تعلیمم کن گر ترا دست رس ست
گفتم که الف، گفت دگر هیچ مگوی   درخانه اگر کس ست یکحرف بس ست

آدمیت

اصلش از بلدهٔ خیر آباد مضاف به دارالملک‌لکهنوست، شیخ مخدوم بخش با بنت‌الاخ منشی عبدالکریم که بالفعل بعهدهٔ امیر الانشائی جناب والیهٔ عالیه ریاست ملک بهوپال سرفرازست تزوّج نموده از وی محمد عبدالعزیز که مظفر احمد نام تاریخی اوست درقصبهٔ رایسین متعلق‌ریاست بهوپال متولّد گردیده واکتساب علوم بخدمت مولوی عبدالله پنجابی مفتی دار الاقبال بهوپال کرده و در نظم فارسی بر زانوی تلمّذ پیش افتخارالشعراء حافظ خان‌محمدخان شهیر نشسته طبعی معنی یاب وفکری‌با صواب دارد و درشهر بهوپال بملازمت محکمهٔ مرافعه اوقات عزیز می گذارد از کلام اوست:

جنون جوشید چون بی یار رعنا در چمن رفتم
چو گل کردم گریبان پاره و از پیرهن رفتم

بجسم وجان زدآتش برق حسن شمع رخساری
باهل انجمن عشقی کزین بزم کهن رفتم

دلم سوی رخش می رفت اسیر زلف شد نا گه
ره ملک حلب گم کردم و سوی ختن رفتم

دل دیوانه شد آئینهٔ دار شاهد وحدت
دوئی بگذاشتم بیرون ز قید ما و من رفتم

چو آن دیوانه کافزاید ز ماه نو جنون او
هلال ابروش را دیدم و از خویشتن رفتم

عزیز اصلا شهیر آسا ندیدم کامل استادي
بعالم گر چه در هر مجمع اهل سخن‌رفتم

عزیز:- میرزا یوسف از موزونان تبریز بود. رباعی :

از بادهٔ ناب گشته ام مست و خراب — فارغ ز غم عالم و در عـالم آب
افروخته از شراب و بفـرو خته ام — غمهای زمانه را بیک جام شراب

عزیز :- میر شمس الدین محمد غزنوی مخاطب بخان اعظم معروف بمیرزا

کوکه از امراء عظیم الشان عهد همایونی و اکبریست و بدستگیری وی محمد همایون بادشاه از غزوات دریای گنگ بساحل نجات رسید و منظور انظار عاطفت شاهی گردید و در زمان اکبر بادشاه بوکالت مطلق ارتقا نمود و دوازدهم رمضان سنه تسع وستین و تسعمائه (۹۶۹) ادهم خان باغوای شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان بزخم خنجر اورا قتل کرد و بسعی فرزندانش قاتل گرفتار آمده بحکم اکبر بادشاه بتردی از بالای بام بلند بکیفر کردار ناهنجار خود رسید واز کلام این عزیزست :

گر بخورشید رخت لاف زند مهر منیر آخر از کنبدفیروزه نگون خواهدشد

* * *

منه ای طفل اشک از خانهٔ چشمم قدم بیرون

که می آیند مردم زاد ها از خانه کم بیرون

عزیز:- میر عزیزالله قزوینی ابهری مولد قزوینی منشأ بود و دردور اکبر بادشاه بهندوستان رسیده بر عهدهٔ دیوانی قاضی شرف جهان مامور گشت و بعد زمانی بمواخذهٔ محاسبات مبتلا گردیده هرچند سعی کرد رهائی از آن میسر نیامد تا آنکه در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه (۹۸۸) عزیز جانش از تنگ چاه جسم بر آمد مثنوی «آشوب گل وملء» یادگارش بر صفحهٔ روزکار باقیست .

باز از تازه گلی سینه فگارست مرا خارخار عجبی در دل زارست مرا

. . .

محرمی نیست که باا و گله ازیار کنم چکنم درددل خود بکه اظهار کنم

وله رباعی :

جا کرده غمش در دل بی کینهٔ ما گلگل شده از داغ غمش سینهٔ ما

غیر از غم دوست دردلم چیزی نیست داغ غم اوست نقد گنجینهٔ ما

عسجدی:- ملا عبدالعزیز معروف بحکیم عسجدی مردی از ارشد تلامذهٔ ملاعنصري واحب شعراء بارگاه سلطان محمود غزنوی ست. از اساتذهٔ مسلم الثبوت

بود و در اوسط مأته خامس از کشمکش این دار کون و فساد آسود این رباعی که بعض تذکره نویسان بنامش نوشته صاحب « ید بیضا » در دیوان ملاجامی یافته

از شرب مدام و لاف مشرب توبه وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دردل هوس گناه و بر لب توبه زین توبهٔ ناصواب یا رب توبه

***

زبس خونها که میریزی بغمزه شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید زرنج غمزه باری شرم بادت

و له رباعی :

صبح ست وصبا مشك فشان میگذرد دریاب که از کوی فلان میگذرد
بر خیز چه خسبی که جهان میگذرد بوئی بستان که کاروان میگذرد

...

در دور تو عقل کل کنشتی گردد حسن ابدی شهره بزشتی گردد
خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق پیرایهٔ حوران بهشتی گردد

عسس:- شوخ طبعی از سادات تبریز بود.

دور خط و زمان مکافات میرسد ای سنگدل حساب تغافل نگاهدار

...

تا تو جدا شدی زمن رفت ز دل قرار من آفت دی دواسبه تاخت درچمن بهار من

عسکری:- ازمعماران شهر قم بود در تعمیر بیوت ابیات خوشکاریها مینمود.

بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

عسیر:- جلال الدین احمد از مردم هندست وبکمال عسرت و افلاس خود را بدین تخلص متخلص ساخته ، منشی فداحسین غریق بنامه نگار نوشته که وی مردی غریب الوطن بود و در قصبات ضلع بلند شهر بمعلمی اطفال اوقات بسر مینمود ، سالی گذشته که غزلی فارسی در مکتوبی بمن نوشته اکنون نمیدانم که کجاست:

ز سنگ کودکان داغ جنون را تازه میدارم | اگرچه بیخودی دارم ولی هشیار میباشم
نمیسوزد چرا نار نفس در حیرتم یا رب | که از سوز درون هر لحظه آتشبار میباشم
تلون را شعار خود نمودم درغم جانان | گهی خندان گهی گریان بحال زار میباشم
نهال هستیم شد پایمال صرصر حرمان | ببستان جهان بی‌ساز و برگ و بار میباشم

عشرت: — از مردم موزون طبع الله آباد بود.

بیا در دل اگر خواهی دوچشم خونفشان بینی
تماشای دو آبم از سر پل می توان بینی

عشرت: — پندت دیاندهان لکهنوی از کشامر لکهنو و تلامذهٔ میرزا قیل بود.

داد خم زلفین سیاهش تاب دگر در تاب دگر
آه دگر شد دام بلا آن کاکل مشکین تا بکمر
گر ببرم از غمزهٔ خوبان جان بسلامت ای عشرت
کافر باشم گر بکنم در کوچهٔ ایشان باز گذر

عشرت: — مولوی سراج الدین بن مولوی عبد القادر لکهنوی از دوستان صادق اختر بود و مضامین دلچسب موزون مینمود. ازوست:

ز قید و بند جهانست بی گمان آزاد | دلیکه در خم گیسوی تو گرفتارست

سحر ز میکده‌ام این ندا بگوش آمد | که بحر بخشش ساقی دگر بجوش آمد
شمیم روح فزا می رسد بدل (عشرت) | مگر صبا ز سر کوی می فروش آمد

. . .

از هجوم داغهای عشقت ای جان بهار
سینهٔ من در بغل دارد گلستان بهار
زلف عنبر بوی خود بگشا که تا قربان کنم
بر سر هر موی تو صد سنبلستان بهار

خاك پای گل رخانم اعتبار ما مبر — ناز پرورد خزانم از بهار ما مپرس
ره نورد دشت یارم از دیار ما مپرس — عاشق زلف و رخم لیل و نهارما مپرس
مدتی شد در خیال چشم میگون کسی — مست و سرشار جنونم ازخمار ما مپرس

...

دوست از دشمن نه بیند تا قیامت آنچه من
زان بت بد کیش یار نا مسلمان دیده ام
دعوی گردن کشی پیشم مکن سر و چمن
من قد رعنای آن سر و خرامان دیده ام
ضعف بخت واژگونم بین که عشرت در جهان
آنچه کس از بد نه بیند من ز خوبان دیده ام

عشرتی:۔ از قصبهٔ فروشان من اعمال اصفهان بود لهذا بعضی او رااصفهانی نوشته‌اند، در عهد شاه جهان بادشاه بهند آمده تمتعی برداشته بوطن برگشت و در مشهد مقدس از عشرت آباد فانی بدارالعیش جاودانی شتافت. اوراست.

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستان را
لبت بگذاشت در جهل مرکب آب حیوان را

...

عشرتی داد کلان میزن واندیشه‌مکن — بردنی می‌برد وباختنی میبازد

***

از پنجهٔ من چاك گریبان گله دارد — وز گریهٔ من گوشهٔ دامان گله دارد
گه بت شکنم گاه بمسجد زنم آتش — از مذهب من گبر و مسلمان گله‌دارد
دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار — گلچین بهار تو ز دامان گله دارد
گه گریه گهی ناله گهی آه‌جگرسوز — ای(عشرتی)ازوضع تو جانان گله‌دارد

بعضی این غزل را بنام نصرتی گیلانی و بتحقیق اختر و صاحب «نگارستان سخن» کلام همین عشرتی ست،

عشق:۔ مولوی جعفرعلی از سخنوران دهلی ست.

مزن بحلقهٔ آن زلف تابدار انگشت   مده ز بیخردی در دهان مار انگشت

عشق:- میرزا داود اصفهانی خلف میرزا عبدالله داماد شاه سلیمان ابن شاه عباس ثانی‌ست و از جانب سلطان حسین صفوی بتولیت روضهٔ رضویه مأمور بود.

بی تو از شعلهٔ آه دل دیوانهٔ ما   سیل دودی شد و برخاست ز ویرانهٔ ما

...

زشادی خندهٔ دندان نمائی زد بشمشیرت   چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا

در راه تو از شوق سرا پـا نشنـاسم   تبخالهٔ حسرت بلبـم آبلهٔ پـاست

...

مردمك می جهد از دیده آهو چو سپند   نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

✿ ✿ ✿

ز رخسار فرنگش می ز چشم آب و رنگ افتد
ز مژگان خدنگش رخنه در دلهای سنگ افتد
چه حسن نیمرنگ‌ست این چه مژگان خدنگ ست این
چه رخسار فرنگ ست این که آتش درفرنگ افتد

✿ ✿ ✿

از عدم میپرسی ای غنچهٔ نشکفته بگو   هیچ جا از دهن یار شنیدی خبری؟

عشق:- میرزا عبدالله قزوینی فرزند میرزا محمدشفیع مستوفی و معاصر میرزا طاهر نصرآبادی بود.

سیل افتادست ازپا تاخرابم کرده‌است   خورده‌صدخونابه‌آتش‌تا کبابم کرده‌است

کی‌توان زآب‌وگل‌عالم‌مراتعمیر کرد   سیل بی‌پروای استغنا خرابم کرده‌است

عشقی:- ابن جهان ملك ازامراء امیر تیمور بود.

زآه دمبدمم گریه میشودافزون   بلی زیاده کند باد تند باران را

...

در تنگـی غنچـهٔ دهـانت   بالله که رنگ پان نگنجـد

عشقی:- اسفراینی از تلامذهٔ ملاآذری ست.

قامت سرو که ازآب نمودار شده   کرد دعوی بقد یارو نگونسار شده

عشقی خان: ـ از اولاد اسمعیل تاش پیر و مرشد اتراک بود؛ در تواضع باهر یکی وتفقد بحال مردم منکسر البال نظیر خود نداشت و از حضور اکبر بادشاه بمیر بخشیگری سر برافراشت دیوانی مشتمل بر اقسام نظم و مثنوی بسر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی گذاشت و در سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰) رخت از این جهان بر داشت.

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است
همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است

عشقی: ـ عزیزالدین محمود کاشی از موزونان مفطور بعشقبازی و خوش تلاشی و دوستان ملامحتشم کاشی ست.

غلام پیر مغانم که بهر مستی ما دهد شراب و نه بیند به تنگدستی ما



عزتی نیست بر اهل وفا عشقی را مگر از خیل سگان توجدا افتادست؟



ریز خون من وتهمت زده کن مردم را تا دگر بر سر کوی تو کسی کم گذرد

عشقی: ـ محمد وجیدالدین عظیم آبادی ـ در علم عربی بر صرف ونحوا کتفا کرده در فارسی مهارت کامل بهمرسانید و از وطن دل بر کنده در شهر جهانگیر نگر اقامت گزید، حسین قلیخان عاشقی مؤلف «نشتر عشق» از تلامذهٔ اوست ترجمهٔ حافله و اشعار بسیارش در «نشتر عشق» مندرج ست.

من که از رشک حنا صدبار دل خون می کنم
چون بدست غیر بینم دست یار خویش را



حسن پری رخی شده وحشت فزای ما زیبد ز طوق فاخته زنجیر پای ما



فارغم عشقی ز بار منت پیر مغان کرد بیخود نرگس مستش بیك ایمامرا

بلا گردان شوم آن نازنین را که بر گرداند از دین اهل دین را
چه حسن ست اینکه آرد برزمین آه ز چرخ هفتمین روح الامین را

✿ ✿ ✿

به بحر و بر زده حسن تو آنچنان آتش که گشت ماهی دریا کباب درته آب

✿ ✿ ✿

یار چو با آن قد وقامت رسید گشت یقینم که قیامت رسید

✿ ✿ ✿

چه فرخ پیکری الله اکبر که میگوید پری الله اکبر
شدی دیوانهٔ آن زلف(عشقی) باین دانشوری الله اکبر

عشقی هروی:- این مطلع کتابهٔ طاق سلطان ابوسعیدمیرزا ازوی مرویست
این منظری که طاق چو ابروی دلبرست از خاك بر گرفتهٔ دارای اکبرست

عشقی همدانی:- عاشق رنگین بیانی و نکته‌دانی بود.
مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را ای عشق بیا همدم ما ساز کسی را

عشیق:- آتمارام پسر رای منسکهه رای لکهنویست-جدش تلسی‌رام بخشی سرکار نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملك اود بود و آتمارام از آشنایان قاضی اخترست - در تحریر نثر فارسی دستگاهی نیکو داشت و بسوی نظم کمتر توجه می‌نمود .

ای ز عشاق تو آباد بیابانی چند ز آب شمشیر تو گل کرده گلستانی چند
آنطرف زلف سیه کار حجاب عارض اینطرف جمع بنظاره پریشانی چند
پرتو حسن ونقاب وعرق شرم بهم مانع دیدن رویندنگهبانی چند
ترزبان چون نشوم درصفت گریهٔ عشق کرده چون بحر مرا صاحب سامانی چند

عصامی:- خواجه عبدالملك ازاعیان و اکابر سمرقند بود.

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور وی سایهٔ رحمت زسر ما مرو آخر

ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما | از دیده چو خون جگر مامرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان | از لوح سواد بصر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصامی | اکنون که شنیدی خبر مامرو آخر

عصمت بیگم:- دختر سیف الملوك بود. رباعی:

چون ابر بهار دمبدم گریانم | مانند فلك همیشه سرگردانم
با هر که وفا کنم جفا می بینم | بر بخت خود و طالع خود حیرانم

عصمت:- خواجه عصمة الله خلف خواجه مسعود از اکابر و اعاظم بخارا بود نسبش بقولی بامام جعفر صادق و بقولی بجعفر طیار رضی الله عنهما میرسد در عهد میرانشاه بدولت خلف ارشدش سلطان خلیل ثروت خاطر خواه داشت ـ نوبتی حاسدان باستناد این شعر که:

دل کباب ست کزو شور برانگیخته اند | در نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

بحضور شاهی عرضه دادند که عصمت برشاه زاده عاشق ست، شاه و شاهزاده بر سعایت نمامان التفاتی ننموده در تعظیم و تکریمش دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و بعد وفات میرانشاه و برهمی نظم و نسق شاهزادهٔ خلیل و محبوسی وی درحبس ایلك خان خواجه عصمت از تعلقات دنیویه دست برافشانده بعزلت و عبادت و ریاضت تن درداده و در سنه اربعین و ثمانمایه (۸٤۰) بعدد لفظ «تمت» سوی دار الخلد روی نهاد ودر نظم اکثر تتبع امیرخسرو دهلوی مینمود.

ای آنکه بر انداخته ای رسم وفا را | یکباره فراموش مکن جانب ما را

. . .

دل خون شد و جراحت هجر از جگر نرفت
شد دیده خاك و صوت یار از نظر نرفت

شکر غمش چگونه گذارم که سالها
در دل وطن گرفت و بجای دگر نرفت

✿ ✿ ✿

پیش از ین گو اختیار پارسائی داشتم
چون قدح در دست آمد اختیار از دست رفت

...

آن به که بفکر دهنت صرف شود عمر چون عاقبت کار جهان غیر عدم نیست

...

در ازل چون طینت پاك تو میانگیختند از نمك مشتی در آب زندگانی ریختند

...

کشتن عصمت بنام چشم خونخوار تو شد
چون بقصد خون هر یك فتنه ها انگیختند

✿✿✿

دیده را خانه سیه باد که چندین غم و درد بسر من همه زین راهگذر میآید

...

خاك پای آن تهیدستان عالی همتم کز جهان سرمایهٔ درد تو حاصل کرده اند

...

هر کجا قصهٔ آن زلف دو تا میگذرد سخن اول ز پریشانی ما میگذرد

...

کشته آن نرگس مستم که در هر غمزه ای دل ز مردم برده و خود را بخواب انداخته

عضد:- سید شمس الدین یزدی از علماء صوفیه عهد سلطان الجایتو خان ست و سنه اربعین و سبعمائه (۷۴۰) سال وفات آن بر گزیدهٔ یزدان و سید جلال بن عضد که در «نگارستان سخن» و «صبح گلشن» مذکور شده خلف همین عضد عالی دودمان ست.

چون زلف تو از باد صبا در شکن افتد
فریاد و فغان در دل هر مرد و زن افتد

...

بر آن عزمم که دیگر باره مهر او ز سر گیرم
دل اندر عشق او بندم امید از خویش بر گیرم

عطار:- حاتم بیگ حقهٔ دهانش عطر بیزست.

زبس بیگانه‌ام زین آشنایان غریبم در وطن چون شاخ پیوند

عطار:- شیخ فریدالدین ابن محمدبن ابراهیم عطار ابن اسحاق نیشابوری مکنی به‌ابوحامد- ولادتش درعهد سلطان سنجر بوداز علماء کرام و اولیاء عظام و مریدان و خلفاء شیخ مجدالدین بغدادی‌ست و حضرت مولاناء روم فرموده که‌نور منصور حلاج پس از صدو پنجاه سال بروح‌خواجهٔ عطار منجلی گشته وشیخ‌درسنه سبع وعشرین وست و مائه (۶۲۷) جرعه کش مصطبهٔ شهادت گردید- گویند که در هنگامهٔ یورش هلاکوخان به‌نیشابور هنگام قتل عام مُغلی از آن لشکرشیخ عطار را بمقتل کشید، شیخ گفت که کلاه نمدی برسر و شمشیر مصری بر کمر برای تاراج وقتل از ترکستان آمدی ومیدانی که درین پرده ترا نمیشناسم، درین اثنا شخصی گفت که شیخ رامکش بعوض هژده‌هزار درم بدست‌من بفروش-شیخ گفت مفروش ثمن من زیاده برین‌ست، مردك مغل بطمع زیادت پیشترك راند دیگری پیش آمد و گفت که‌این‌پیرزا بدل یك‌تو بره کاه مرا بده، شیخ گفت‌بفروش که‌زائد ازین نمی ارزم مغل بغضب آمد و بشمشیر سرشیخ ازتن جدا کرد وشیخ مقتول سرخود بردو دست گرفته روان‌شد، قاتل سرپا تحیرشده‌درپی وی دوید و بطی مسافت نیم‌کروه رسیده جسدشیخ را گرفت جسم بی‌سر مرده بر زمین‌افتاد، مغل قاتل ازقتل متفعل ومتحیر شده مسلمانان راجمع کرده بتجهیز و تکفین‌وتدفین شیخ پرداخت وخود شرف‌اسلام بر گزیده مجاورت مزار شیخ اختیارنمود (۱) گویند عمرشیخ‌یکصد وچهارده سال‌بوده، اشعارش یك‌لك و چهل هزار بشمار آمده، نسخهٔ اخوان الصفا و اسرارنامه و پندنامه و جواهرالذات و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه و مظهرالعجائب‌و اشترنامه وعبیرنامه و گل و بلبل ازمصنفاتش‌مشهور ست و سوای این‌چهل رساله دیگر ازمنظومات اوست:

هر که او در راه ما خاری فگند ازدشمنی

هر گلی کز باغ عشقش بشکفد گلزار باد

...

(۱) ابن داستان سراپا دروغ‌است- آدمیت

ترسا بچه ای از تو قصد دل و جانم کرد
سود ای سر زلفش رسوا ی جهانم کرد

...

ای روی تو شمع بت پرستان یاقوت تو قوت تنگدستان

ای روی در کشیده بیازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

وله رباعی

گاهی ز سر زلف سیاهت ترسم گاهی ز کمینگاه نگاهت ترسم
گفتی پنهان بر تو آیم امشب ازروشنی روی‌چو ماهت ترسم

...

هر کس که رخ تو دید حیران ماند وز لعل لب تو لب بدندان ماند
آنکس که سر زلف پریشان تودید کافر باشم اگر مسلمان ماند

عطا:ـ قاضی عطاءالله امینی برادر قاضی محمد امینی‌ست مدتی بملازمت‌امیر تیمور صاحبقران بود.

زکارهای جهان عاشقی خوش‌ست‌مرا وگرنه کاردرین کارخانه‌بسیارست

عطاقزوینی:ـ از مشاهیر حکمای زمانهٔ شاه عباس ماضی‌ست.

حرف نقص خوبیت میگفت کاکل در قفا
شوخ چشمیهای خط نازم که بر روی تو گفت

عطا اصفهانی :ـ طبیبی موزون طبع بود.

سر نمی پیچم ز خدمت گر چه قابل نیستم
حلقهٔ ما هست در گوشم در شب می زنم

عطائی:ـ شیخ شاه محمد متوطن قصبهٔ ساندی از محالات صومعهٔ اود بود «عطائی نامه» او که غزلها بترتیب حروف‌تهجی دارد دستمال اطفال هندست.

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل خجلت زدهٔ کاکل مشکین‌تو سنبل
آیا خط سبزست بگرد رخ روشن یا سایه بخورشید گرفته ست توسّل

بی رونق ست پیش رخ آن نگار گل
ز ین غصه خون خورد همه لیل و نهار گل

عطائی:- شیخ عبدالکریم جونپوری برادر شیخ عبدالعزیز از شعراء عهد اکبری وجهانگیریست- اول معنوی تخلص میکرد از سخنوران مسلم الثبوت بوده میرزا صائب تبریزی اشعارش را در سفینهٔ انتخابی خود درج نموده.

سواد جونپور ما سواد دیده را ماند — که ازوی برنمیخزند غیرازمردم‌دنیا

✿ ✿ ✿

بهار حسن تودامان اگر برافشاند — چمن‌چمن گل‌خورشیدبرزمین‌ریزد

وله‌رباعی

دارم دل و صد چشمهٔ سیماب‌درو — جانی و همه مطلب ناباب در و
در ناله در آیم چو درآئی در بر — چون روغن گرمی کەفتدآب‌درو

عطائی:- ملا مجدالدین از فضلاء ادیب هرات بود، رباعی،

آن ترك چویافت منصب جانداری — یك لحظه نمیکشید از خونخواری
گفتم دل من نگه نمیداری گفت — جانداران را چه کار بسا دل‌داری

عطائی:- میر برهان الدین هروی در معانی و بیان و بدیع کمال مهارت داشت در آخر عمر مکفوف‌البصر گردید بمشهد مقدس انزوا گزید.

میدهم جان چو من از حسرت شمشاد قدی
بهر من تختهٔ تابوت ز شمشاد کنید

عطائی:- میر عبدالصمد کاشی و در «نگارستان سخن» طهرانی نوشته‌درصنعت نقاشی یدطولی داشت،

خویش را در جستنت رسوای عالم می کنم
چون تو پیدا میشوی من خویش را گم‌میکنم

عظیم:- سید مسیح‌الله رازی از صلحا و اتقیا بود.

چو در عشقش بود صد چاك در پیراهن جانم
بدوز ای هم نفس بهر خدا چاك گریبانم

عفتی اسفرانیه:ــ کنیز ملاآذری ست مضامین رنگین در سلك نظم میکشید دیوان او بغارت رفت که اثری از آن پیدا نگردید بعضی ار باب تذکره باشتباه عفتی را عشقی نوشته‌اند،

قامت سرو که در آب نمودار شده کرد دعوی بقدیارو نگونسارشده(۱)

عفیف الدین: سلیمان بن علی تلمسانی از زمرهٔ صوفیهٔ صافیه بود کسی با وی گفت انت نصیری جواب داده «النصیر بعض منی» ازینجاست که بعض فقها اورا بزندقهٔ والحاد متهم میکردند دیوانش درزبان عرب بکمال فصاحت و بلاغت ست و در فارسی نیز شعر نیکو میگفت:

جام جهان نمای من روی طرب فزای تست
گر چه حقیقت من ست جام جهان نمای تو

عقیلی: ــ دست غیب شیرازی شاعری خوش مذاق بود.

خوش ست کشتی می خاصه در چنین فصلی
که شد روانه بدریا ی چرخ کشتی نور

. . .

عقیلی چیست دانی حاصل عمر و حصول دل
بمهروئی کشیدن می بدلداری قرین بودن

علاجی:ــ جراح از دستکاران شهر دهلی بود.

به تیغت سینه ام صد چاك شد ای وای می‌ترسم
مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم

علاء:ــ سلطان علاءالدین خلجی برادر زادهٔ سلطان جلال الدین خلجی ست سلطان جلال الدین در سنه سبع و تسعین و ستمائه (۶۹۷) بر تخت سلطنت جلوس نموده و بعد تسلط بر مملکت از سرخوشی بادهٔ شباب بمناهی و ملاهی مشتغل گشت و چهار کس را از اراکین چهاریار قرار داده سودای ایجاد دین جدید و تسخیر ربع مسکون بر دماغش مستولی گشت و سکندر ثانی با نام خود منضم ساخت

(۱) این بیت را مؤلف از عشقی اسفراینی دانسته وذیل ترجمه اوآورده بود ـ آدمیت

علاءالملك از اعاظم اساطین سلطنتش که برزانت رای و متانت تدبیر وصدق مقال و نکوئی افعال اتصاف داشت با حسن طرق از ارادهٔ ناصواب او را بازداشت۔ وهمین سلطان باستماع شهرهٔ حسن و جمال پدمادت زوجهٔ راجه رتن سین والی چتور نا دیده عشق ورزیده با وجود انواع حیل و تدابیر مقضی المرام نگردیده از افکار صائبهٔ آن عفیفه ندامت کشیده قدم بر جادهٔ استقامت گذاشت و سلوك طریقهٔ عدل و داد با احرار و عباد پیش نهاد همت خود ساخت وعقیدت کامله بحضرت سلطان المشایخ نظام الدین بدیونی قدس سره بهمرسانید و بعد سلطنت بست و سه سال در نهانخانهٔ عدم جا گزید، طبع موزون داشت این شعر از وست:

مرا نسیم تو باید صبا کجا ست که نیست

کجاست زلف تو مشك ختا کجاست که نیست

علاءالدین اوجندی:۔ مزاجش مجبول بر خود پسندی بود بهمه مردم سوء ظن داشت و کلام خود را علق نفیس می‌پنداشت و پیش کسی نمیخواند وباوجود اصرار مشتاقان حرفی از آن برزبان نمیراند. رباعی:

ای آنکه بزلف شام و از رخ سحری مانند سحر کنی مرا پرده دری

تو طعنه زنی بمفلسیها ما را ما مفلس از آنیم که تو سیمبری

علاءالدین اودی:۔ در « آفتاب عالم تاب » گفته که او قریه ایست از خراسان و علاءالدین فیض آبادی اودی را جدا آورده و مختار صاحب«نگارستان سخن» و مؤلف «نشتر عشق» و دیگر تذکره نویسان اتحاد هر دو علاءالدین‌ست. مسقط الرأس وی خراسان‌ست از آنجا بهندوستان نقل نموده و در شهر اود که از امصار قدیمه و معابد عظیمه عبده اصنام‌ست توطن گزید، ولی کامل و عارف واصل بود خوارق و کرامات از وی ظهور مینمود مدام گرز آهنی با خودمیداشت، زمانی که عمرش به نودسال رسید شبی دزدان بخانه‌اش ریختند وی گرز برداشته تکبیر گویان بمدافعه پرداخت ودو کس از آنها را برزمین انداخت، ناگاه تیریکی از آن جماعه بمقتلش رسید که سبب شهادتش گردید و کان ذلك فی سنة ثمانیة و تسعین و تسعمائة (۹۹۸) ترجیع بند وی که به «مامقیمان » شهرت دارد بطرز

ترجیع بند عراقی مقبول طبائع اهل ذوق‌ست و بند عراقی اینست:

که جهان صورت ست و معنی دوست ورَ بمعنی نظر کنی همه اوست

و بند علاءالدین اینست

که بچشمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

. . .

مقامش در دل و درد دلم راز آن نمی داند

که با دل در میان ننهاده ام راز نها نش ر ا

. . .

یاران برای خود همه با اوسخن کنند کس نیست تا کند سخنی‌ازبرای‌ما

. . .

ندانم آن گل خندان چه‌رنگ‌وبودارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
بیا که در هوس سرو قـامت چشمـم بزیر هر مژه از خون هزار جو دارد
حدیث عشق تو تنها نه من کنم تقریـر که‌هر که هست ازین گونه گفتگودارد
اگـر ملائکه را سحر چشم‌او خواهد زآسمان برین بر زمین فرو دارد
بهشت ازدر و بام تو زیب و فر گـیرد بهار از رخ‌وزلف تورنگ وبودارد

علاءالدین تکش:- از بادشاهان مشهور ست،

درزین سخا نشست دانم کردن گر کوه زر ست پست دانم کردن
لکن چوخزانه‌ای که‌میایدنیست از نیست چگونه‌هست دانم کردن

علاءالدین:- میرزا علاءالدین اصفهانی- مادرش دخترزاده شاه عباس ماضی و پدرش خلف نواب میرزا رفیع صدر شهرستانی ست خودش آشنا در علم بود ودر فن نجوم چندان مهارت داشت که احکام وی اکثر مطابق واقع بر آمدی و شاه چشمانش را از نور بصارت عاطل کرده- او را قصیدهٔ‌ایست بالتزام لفظ مو درهر مصراع آن این اشعار از آن ست .

همچو مو تا بکمر میرسدش چاک‌زسر   بر‌سر‌هر که دم تیغ تو شدچون‌موراست
خامهٔ موی شکاف تو نهنگی‌ست کز و   موج از بیم چو مو بر سر دریا پیداست

علمی هروی:- در سخنوران زمانهٔسلطان‌حسین‌میرزامعدودست- همچنین ست در « آفتاب عالمتاب »و در « نشتر عشق» و «صبح گلشن» تخلصش علی‌ونامش مولانا علی بدون میم میان لام و یاء مرقومست.

مجلسی خواهم که باشد گفتگوی غم درو   تا غم خودباز گویم‌لحظهٔمن‌هم در و

علوی:- همان خواجهٔ علی قلی قراخانی ست که در «نگارستان سخن» مذکورشده.

ترسم که نشیند بدلت گرد ملالی   کاین سوخته‌دررهگذرت‌خاک‌نشین شد

علوی گیلانی:- زبانش در شکرفشانی ست.

عاقبت رنگ ز رخ باخته میبایدرفت   نقد هستی ز کف انداخته می‌باید رفت
ایکه بر ابلق ایام سوار آمده‌ای   آخرت سوی عدم تاخته می باید رفت

علوی:- میرزا محمد هاشم مخاطب بمعتمد الملوك نواب علویخان معروف‌به حکیم علویخان خلف حکیم میرزا محمد هادی شیرازی ابن سید مظفرالدین حسین علوی و تلمیذ ملا لطف‌الله شیرازی بود. جدش سید مظفرالدین از اطباء خراسان ست از وطن بر خاسته در شیراز توطن گزید و میرزا هادی پدر حکیم علویخان طبیب حاذق و خوشنویس والادستگاه آزاد مزاج بود بمیرزا قلندر شهرت داشت و حکیم علویخان بسن سی سالگی در سال‌یازدهم از مائهٔ دوازدهم (۱۱۱۱) از شیرازواردهندوستان‌شده‌بزمان‌فتح قلعه ستاره باریاب بارگاه‌محمد اورنگ زیب عالم گیر بادشاه گردید و بخطاب و منصب و خلعت عز امتیاز یافت و با دختر حکیم محمد شفیع شیرازی تزوج نمود ودر عهد محمدشاه بادشاه دهلی بمعالجه های مسیحائی چند کرت بطلا و نقره سنجیده شد و بمنصب شش هزاری و مشاهره سه‌هزارروپیه عروج فرمود و نادرشاه قهرمان ایران از هند اورا بملازمت خود گرفته بایران کشید وی از اثناء راه بتدابیر و حیل بر گردیده بشاهجهان آباد معاودت کرد و

هشتاد و یکسال عمر یافت و پنجم رجب سنه ثنتین و ستین و مائة و الف (۱۱۶۲) بعارضه استسقا بعالم علوی شتافت و حسب الوصیة در جوار مزار متبر که حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بدیوانی قدس سره مدفون گردید و جز تألیفات خود در فن طب مثل « جمع الجوامع » وغیر آن خلفی صلبی از رجال و نساء نگذاشت از منظومات اوست:

ز صاف شعلهٔ حل کرده پر سازید جامم را
بجوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را
بجای سبزه و گل شعله و دود از زمین روید
فشانی گر بخاك از روی مستی درد جامم را

. . .

بسکه اهل کرم از نغمه ندارند خبر نشنود نالهٔ سائل بصد آهنگ کسی

علیل:- میرمحمد حسین جایسی-جدش از همدان در هندوستان رسیدو در قصبهٔ جایس توطن گزید و این علیل همانجامتولد گردید.

محو روی توام که میآئی جـان نثارت اگر بفرمائی

علیم بخاری:- شهره بشیرین گفتاری ست:

کند از جلوهٔ آن سرو طناز بسویش قمری تصویر پرواز
من آن مرغم که قفل سینه ام را کلیدی نیست غیر از چنگل باز

علیم: - مولوی علیم الله از اهل علم قصبه موهان مضاف به لکهنو بود وبا قاضی اختر دوستی داشت و در بیت السلطنة لکهنو بدست احدی از اشقیـا شربت شهادت چشید .

بحمد الله که کس نگذاشت بر من بار احسان را
مگر چشم تر من پر ز گوهر ساخت دامان را
مپرس از پیچ و تاب دل که هر گه یاد می آید
بروی همچو گل افگندنش زلف پریشان را

ز آه آتشینم دود مـان برق می سوزد
ز اشکم شرمساری می فزاید ابر و باران را
چه گوئی داستان نوح و طوفانش بیابنگر
که آب دیدهٔ من تازه پیدا کرد طوفان را

. . .

بی تو غـم تلخ شـادمانی تلخ
مرگ تلخ ست و زندگانی تلخ
کرد این چرخ پیر صدافسوس
بر من خسته نـو جوانی تلخ

ازمثنوی

آویزهٔ سبز در بناگوش
ایـن کان زمردست یا گوش

علی:- آجرتراش شاعر نیکو تلاش‌ست.

تا بنا کامی نمردم حسرت از یا دم نر فت
تا نپاشید استخوانم بند از من بر نخاست

علی:- آقا علی گیلانی خلف خواجه عبدالصمد که در عصر شاه سلیمان صفوی بشاعری سر بر آورد و هم در همان عهد جان شیرین سپرد.

امید بردم شمشیر قاتل ست مرا
خدا نصیب کند آنچه در دلست مرا

علی استرآبادی: - از فصحاء مسلّم‌ست.

ز رنگ زرد و حال‌زار من آن دلستان‌دانست
کسی کز عشق دردی دارد او را میتوان دانست

علی:- امیر سید علی بن‌شهاب بن محمد همدانی - از قدوه مقربان‌بارگاه الهی و زبده عارفان و آگاهی‌ست، دست ارادت بشیخ شرف الدین محمودبن‌عبدالله مزدقانی داده و برای کسب طریقهٔ معرفت‌بخدمت صاحب السر بین الاقطاب‌شیخ تقی الدین علی دوستی سر نهاده و بعد وفاتش باز رجوع بشیخ شرف‌الدین آورده و باجازتش‌سه باررربع مسکون‌را پی سپر کرده ودر یك مجلس هزاروچهارصدولی را دریافته و درعلوم‌باطنیه کتاب « اسرار النقطه » و «شرح اسماءالله‌الحسنی»و«شرح فصوص الحکم» و «شرح قصیده همزیه فارضیه» از تصانیف اوست وسادس‌ذی‌الحجه

ست و ثمانین و سبعمائه (٧٨٦) در سواد کشمیر بجوار رحمت رب‌قدیر پیوست :

ربا‌عی

غمناکم و از در تو با غم نروم　　جز شاد و امیدوار و خرم نروم
ازدرگه‌همچوتو کریمی‌هرگز　　نومید کسی نرفت و من هم نروم

علی بیك همدانی: جوانی‌خوش‌فکر بود.

من از نیزه بازی چه اندوختم　　چرا نی نوازی نیاموختم

علی:- حاجی محمدعلی کرباسی از شعراء سلیم‌الطبع بود.

مروت مانع ست از دوستی با دشمنان کردن
نمیخواهم ز خود شرمنده سازم دشمن خود را

علی:- خواجه علی حافظ قرآن مجید بود.

هنگام سحر که نرگس‌و لاله‌شکفت　　مرغ سحری ناله‌کنان خوش‌میگفت
می نوش که بی‌نشئه‌بسی خواهی‌بود　　برخیز که در خاك‌بسی خواهی‌خفت

علی:- خواجه علی‌نساج بخاری- تاروپود سخن بر منوال نیکو می‌بافت.

رباعی

با هر که نشستی و نشدجمع دلت　　وز تو نرهید زحمت آب و گلت
از صحبت او اگر تبرا نکنی　　هرگز نکند روح عزیزان بحلت

علیشاه‌خوارزمی:- مردی لطیف الطبع بود.

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام
وه چه گویم که چه سان بیسر وسامان شده‌ام

علی‌شاه:- عبدالله معروف بشاه غلام علی دهلوی از مشاهیر عرفا بود ، وطن او موضع و ناله از حوالی انبرسراست- از وطن بدهلی رسیده اولا اکتساب علوم ظاهریه پرداخت و بعد تکمیل تحصیل بعلم باطن توجه نمود و دست ارادت بدست میرزا جانجانان مظهر نقشبندی داد و دل بر ریاضات و مجاهدات نهاد و به

اعلی‌مراتب کشف و شهود رسید و هزاران مردم از وی فیضیاب گردید و بستو دوم ماه صفر سنه اربعین و مائتین و الف (۱۲٤۰) در اعلی علیین جا گزید.

بر سر خاك من بیا نغمه زعشق برسرا کز جذبات عشق تو نعره زخاك برزنم
بعد هزار سال اگر برلحدم گذر کنی مشك شود غبار من روح شود همه تنم

علی‌شاه: — قلندر اصفهانی همان‌ست که در « نگارستان سخن » او را علی شاه ابدال و در«صبح گلشن» علی شاه معروف بقلندر نگاشته وی برای سیر و گشت بهندوستان هم آمده و جز این دو بیت جائی بیتی ازوی بنظر نمی‌رسد.

من‌مست وبدحال اینچنین یا رب چه خواهد گفتنم
گر پاکدامانی بدین آلوده دامان بگذرد

***

من رند بی سر و پا ز غم تو غم ندارم
ز غم تو آن چنانم که غم تو هم ندارم

علی‌شطرنجی: همان ست که‌در« صبح گلشن » به تخلص شطرنجی‌مذکور شده و وجه این تخلص مهارت او در شطرنج بود از شعراء آل خاقان‌و سخنوران [illegible]ست .

بباطن [illegible]تو جدا نیستم خداوندا اگرچه از تو بظاهر جدا همی باشم
مرا بنام‌تو[illegible]ندهر کجا که‌روم مرا غلام تو دانند هر کجا باشم
اگر بتن نتوانم [illegible] ترا بودن بجان بکوشم‌و باری که من ترا باشم

علی: — صوفی علی رضا اصفهانی بحرفت معماری اوقات میگذرانید .

پیمودن جام فتنه لبریز چرا امساك توجه دلاویز چرا؟
تو آتش سوزنده و ما آب نه‌ایم زآمیزش من این همه پرهیزچرا؟

وله‌رباعی

جانانه زسیم خشمگین ست که‌نیست با ما بهمین برسر کین‌ست که‌نیست
جان‌میطلبد سخن‌در آن نیست که‌هست زر میطلبد سخن‌درین ست که نیست

علی‌عرب:۔ امیرعلی نام برادر امیرحسین کربلائی بود در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمائه (۹۵٤) انتقال نمود.

تا دلم از زلف یاری مایهٔ سودا گرفت همچو صیادست صید دامن صحرا گرفت

علی:۔ علی اکبر دهلوی از خواجه‌زادگان و مداح خانجهان‌بهادر بود

امیر کام بخش عقـل کامل کریـم نامور فیاض با ذل

چراغ دودمان جاه و اقبـال فروزان شمع‌بزم جودوافضال

کمانش ابروی روی بشارت عدو را از اشارت کرده غارت

خدنگش از پر نصرت بپرواز بقصد قلب اعدا چنگل باز

زند در رزمگه گرچین بهابرو شکافد بر سر آتش سر مو

علی:۔ علی جان بیگ ابن شاه میرزا بیگ خلف ملك محمود خـان دیلمی ست.

ای زمین آن قامت رعنانگر زیر پای کیستی بالا نگر

علی قلچماق:۔ ازالواطو اوباش‌اصفهان بود و اشعارلوطیانه‌موزون‌مینمود

تعلیم بچه پروریت گر هوس شود بر خیز و سر بپای علی قلچماق نه

علی:۔ علی قلی بیگ خراسانی از صدرنشینان بزم شیوا بیانی‌ست

در اربعین عشق تو مستان شوق را گاه سماع صوت مسدس غنیمت ست

قدسیان پیش گل رویش که رشك جنت‌ست

می سرایند از فراز سدره چو مرغان‌صفیر

علی قلیخان :۔ خلف شاه وردیخان در سلطنت ایران منصب‌جلیل داشت و بعد عزل همت بانزوا در مشهد مقدس گماشت.

بعد مجنون علم عشق زپا افتادست همتی کو که کنم راست‌ببالای کسی

علی قلیخان باروچاق:- طبع سخن سنج داشت.

در کلبه‌ام چراغ مرا هر که دید گفت　　شمع مزار کیست که درخانه‌روشن‌ست؟

* * *

شب را بیاد روی تو چون آورم بروز　　چون سر زد آفتاب خیال تو میکنم

علی گل استر آبادی:- از مداحان اهل‌بیت رسالت بود.

ازسرّ عشق بی‌خبری حال ما مپرس　　ما غرق گشته‌ایم و تو دریا ندیده‌ای

ولہ رباعی

ای شوخ ستم بر دل افگار بدست　　آزار دل سوختهٔ راز بدست

آه دل عشّاق گرفتار بدست　　بسیار ستم مکن که‌بسیار بدست

علی:- محمّدعلی منصور اصفهانی ابن ابدال بیگ‌نقاش–در دور نادری از مصوّران‌چابکدست بود و درسن شیخوخت‌بضعف بصارت مبتلا شده بشهرمازندران اقامت گزید و در سنه ست و سبعین از مأته ثانی عشر (۱۱۷۶) ازنقش زندگانی دست کشید از مثنوی اوست:

شنیدم بعهدی دل آزاده ای　　نگه کرد بر حال دلداده‌ای

که ابرو کمانی به تیر نگاه　　نشانده چو تیرش بخاك سیاه

نه بر کامرانی‌ز وصلش نوید　　نه بر زندگانی ز هجرش امید

بگفتش برون کن زدل مهر او　　دو دیده فرو بند از چهر او

از ین چاره بیچاره آمد بخشم　　همیگفت ومیریخت‌خون‌ازدوچشم

دو چشمم که دردش بجا بیندا　　گر او را نه بیند کرا بیندا ؟

غمی کز مژه‌خون گشاید مرا　　گر او را خوش آیدخوش‌آیدمرا

علی:- ملاشهاب الدین ترشیزی معروف به «علی شهاب» قصائد فصیحه به مدح میرزا جوکی بهادر برشتهٔ نظم کشیده و در جائزهٔ آن بنقود و اجناس گرانمایه تمتع وافی بر داشته ومدام با ملاآذری مطارحه و مباحثه داشته.

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری
بجان و دل کنمت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ جادوی چشم خون ریزت
جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری

علی:- منشی علی از بلندفکران استرآباد بود.

عنقریب ست که ازما اثری باقی نیست   شیشه بشکسته ومی ریخته‌وساقی نیست

علی:- منصور ترمذی‌از عالی فکران آنجاست.

حسن بتان کعبه است عشق بیابان او   سرزنش ناکسان خار مغیلان او

علی: میرزا علی اکبر اصفهانی ضابطه نویس‌سلطنت اصفهان بود.

تا بود ممکن نباید بر لبش انگشت زد
پوچ گوئی را که نتوان بر دهانش مشت زد

علی:- میرزا علی خان خوانساری از شاگردان قدوة العلماء آقا حسین خوانساری بود.

اظهار درد خویش بدلدار چون کنم   ترسم ز خوی نازکش اظهارچون کنم؟

علی:- میرزا علی رضا توی سرکانی ار سادات عالیدرجات بود و بسیر هندوستان نیز آمده. رباعی:

یا رخ منما کز تو فراموش کنند   یا لب بگشا که جمله‌خاموش کنند
یا رخصت آنکه‌هرچه گوشم‌بشنید   فریاد کنم که عالمی گوش کنند

علی:- میر عین‌علی جربادقانی از سادات حسینی و مائلان تصوف بود و اکثر رباعیات موزون می‌نمود. اوراست.

تا بتوانی گلی مچین در گلشن   رمزیست بگویمت نگهدار سخن
هر گل گوشی‌ست‌داده گلبن‌بهزار   هر غنچه دلیست بسته بلبل‌بچمن

در عـالم بردباری و دشواری   سنگین بنشین اگرتحمل داری

چون کوه بسختی ودرستی میساز تا در قدم تو سر نهد همواری

علی:- یاربیگ فرزند شادیخان بود از بادشاهان دهلی بحکومت قندهار سرفرازی داشت:

دیوانهٔ مگر ز غم عشق جان ببرد کامروز در قلمرو زنجیر شیون ست

عماد جاجرمی:- شاعر شیرین کلام ست.

من کیستم که دعوی سودای او کنم باز آرزوی روی دل آرای او کنم

آنم نه بس که درچمن دل بچشم جان چون بگذرد ز دور تماشای او کنم

عمادلر:- نامش عمادالدین از مجلس افروزان خواجه شمس الدین محمد بود نوبتی در اثنای ملاعبت شطرنج خواجه بعماد گفت ای کون زنت فراخ وی این رباعی در جواب موزون نمود.

هر چنـد سخنهای چو در میگوئی هشدار که با عماد لر میگوئی

عیب تو همین ست که اندر شطرنج ای کون زنت فراخ پر میگوئی

عماد:- ملك عمادالدین متوطن زوزن مضاف بولایت خواف ست مداح سلطان سنجر طغان شاه بود.

مسلم نیست هر کس را طریق عشق ورزیدن

نشاید هر هوائی را بعیش اندر خرامیدن

نیاز و صدق می باید و گرنه سود کی دارد

به تزویر و ریا هر دم جبین بر خاك مالیدن

نیاز بی دلان چبود بوصل دوست پیوستن

نماز عاشقان چبود ز هر دو کون ببریدن

عماد:- میرعماد خوشنویس قزوینی- در حسن خط نستعلیق شهرهٔ آفاق ست شاه عباس حکم کرد که شاهنامه بنویسد و هفتاد تومان بوی داد بعد زمانی بتقاضای محصلان شاهی میر هفتاد بیت شاهنامه نوشته بود بحضور شاهی فرستاده

عرضه داد که عطای شاهی بتحریر همین قدر کفایت کرد ـ شاه باستماع این سخن‌ازغضب بر افروخت‌و برزبان‌راند که کیست‌تااین‌سنّی‌را بکشد؟ مقصودمسکر نام از ملازمان شاهی در اثناء راه بکمین گاه نشست دم صبح که میر بحمام میرفت‌آن وخیم العاقبة شهیدش نمود ـ عزیزان میرعماد جلای وطن گزیده بحضورقیصر روم دادخواه شدند سلطان‌روم عساکر نصرت مآثر بر شاه عباس کشید ودرین معرکه زائد بر صد هزار از اهل ایران بقتل رسید این رباعی از کلام میرعمادست.

جان از من و بوسه از تو بستان و بده زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
شیرین سخنی وهست دشنام تـو تلخ گرد لب چون شکر بگردان‌وبده

عماد:ـ میر عمادالدین شیرازی از سادات شیراز بود و در خراسان اقامت گزید و سلطان‌حیدر خلف شاه اسمعیل صفوی باعزاز واکرام قدر ومنزلتش‌افزود

چو ترك سر نکنی ترك یار باید کرد ازین دو کاریکی اختیار باید کرد

گر بگویم مرو از دیدهٔ روشن بیرون رود آن‌سرو روان ازسخن‌من‌بیرون

نه جوهرست در آن تیغ پیچ و تاب زده که بهر کشتن ما نقشها برآب زده

عمادی شهریاری:ـ مولدش قصبهٔ شهریار مضاف بشهر ری بود ـ از شعراء دور سلاطین سلاجقه و ندماء سلطان طغرل ست، ناظمان زمان او را ملقب به « املح الشعراء » میکردند و اکثری او راوعمادی غزنوی را متحد دانسته اندوبتحقیق قاضی اختر هر دومتغائر ند.

مهر تو ز سینه رفتنی نیست با درد تو دیده خفتنی نیست
حالی که‌مرا زعشق‌توهست دانستنی ست گفتنی نیست

...

رو بر رهیم و دیده برهبر نمی رسد کان میکنیم و تیشه‌بگوهر نمی‌رسد

گیریم بر تو گریبان خویشتن چون دست ما بدامن داور نمی رسد

و له رباعی :

خاکی و ترا مشك ختن دانستم خاری و ترا گل چمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی افسوس تو آن نه ای که من دانستم

عمادغزنوی:ـ معروف بحکیم عماد فاضل اجل و عالم با عمل وازملازمان و مداحان عمادالدوله دیلمی بود. هر گاه در رکاب عمادالدوله بمازندران رسید دلش مفتون جمال وزیر زاده گردید و کارش برسوائی کشید، ناچار بوطن بر گردید و بحکیم سنائی صحبت داشت و در سنه ثلث وسبعین وخمسمائه(۵۷۳) جامه گذاشت.

بختم از خواب در نمی آید کار بی بخت بر نمی آید
خبر ازدوست چون توانم جست بمن از من خبر نمی آید
صد سپر پیش چرخ بنهادم تیر جز بر جگر نمی آید

***

در عالمی که عشق ترا کار میرود اندیشه را معامله بسیار میرود
آنکس که یارودوست ترا دارد ازجهان بی دوستی نشیند و بی یار میرود

...

سزای من بود بی یار بودن که چون تو دلبری را یار دارم

آرزو دارم که روزی یا شبی بر لبت دستی بمالم یا لبی

وله رباعی

چون چهره گشود صبح کافور عذار شد نوش لبم ز خواب نوشین بیدار
گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر گفتم که بگیر باده گفتا که بیار

عماره:ـ ابومنصور ابن احمد. مردی سخنور قدیم از شعراء عهد دولت سامانیان بود و ابیات و قصائد و قطعات به مدح آنها معمور نموده ازقصیدهٔ اوست:

جهان ز برف اگر چندگاه سیمین بود زمرد آمده بگرفت جای تودهٔ سیم
نگار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار بباغ کرده همه نقش خویشتن تسلیم

عمان سمرقندی:ـ از ارباب علم وفضل بود و بملازمت عبد العزیزخان عمر گذرانید.

آورد شبی جذبهٔ سنبل سوی باغش در هر قدمی لاله‌بره داشت چراغش

عمعق:ـ شهاب الدین بخاری ـ ازافاضل‌شعراء ومداح‌سلطان‌سنجر بودواز از حضور سلطان خضر بن ابراهیم والی مـاوراء النهر خطاب ملك‌الشعرائی داشت معاصرین او با وستادیش اعتراف داشتند ورشید وطواط بکلامش استشهاد میکند قصهٔ یوسف و زلیخا نخست همو در رشته نظم کشیده که ذو بحرین ست و عمـر دراز یافته و در سنه احدی و خمسین وخمسماثه(۵۵۱) بعـالم‌بقاشتافته آیه‌کریمه اناالله و انا الیه راجعون‌تاریخ وفات اوست .

عنان همت مخلوق گر بدست قضا ست
چرا عبث دل و جان کارگاه چون و چر است؟
بجد و جهد نگردد زیـادت و نقصا ن
هر آنچه قسمت ما بندگان ز خوان قضا ست

...

آن نه زلف ست آنکه‌او برعارض رخشان‌نهاد
صورت ظلم ست گو بر عدل نوشیروان‌نهاد
بوسه گر بر سنگ بدهد سنگ گردد چون شکر
یا رب این چندین حلاوت درلبی نتوان نهاد

رباعی

آن سبزه که از عارض نو خاسته شد تا ظن نبری که حسن او کاسته شد
در باغ رخش بهـر تماشـای دلم گل بود بسبزه نیز آراسته شد

...



هر دیده که عاشق‌ست‌خوابش‌ندهند هر دل که در آتش ست‌آبش ندهند
دل از بر من رمید از بهر خدا گر آید و در زند جوابش ندهند

عمید:- از سرزمین لویك که‌شهریست در ملك ایران بود- وی از ناظمان قدیم ست و قصائدش مقبول طبع‌سلیم؛ در مناظرهٔ شراب‌وبنگ میگوید:

وی در میان بادهٔ صافی مزاج و بنگ در مصعد دماغ من افتاد تیره‌جنگ
بگشاد می زبان که منم دختر عنب صافی تن و نشاط فزا و عقیق رنگ
تا من سر از دریچهٔ خم بر نمی کشم نای‌ست دم گرفته و خشك‌ست رودچنگ
گر در دهان رنگ زمن‌قطره‌ای‌چکد برروی‌شرزه‌رنگ تفاوت کند ز رنگ
گرباورتونیست‌پس‌ای‌بنگ خشك مغز ذکرخواص‌خویش بمن گوی بیدرنگ
بنگ سبکسر از سروحشت‌زبان گشاد کای نزد غفلت تو یکی‌شکّر و شرنگ
از تو یکی پیاله و صد محنت‌خمار از من طلب علاج دل ناتوان تنگ
لا تقربواالصلوةبر اوراق بست نقش ام الخبائث ست بسر آئینهٔ تو زنگ
دادش جواب می که تومنصوص‌نیستی نام تو بر صحیفه نیامد ز بهر ننگ
من لعل با طراوت و تو سبزه‌بی‌نمك نامم شراب صافی و نام تو خشك بنگ
بنگش بخشم گفت چه لافیم همدگر دردار ضرب شرع نداریم هر دو سنگ
باشد که‌این بساط مقالت بگستریم در مجلس سپهکش مشهور روم و زنگ
فرزانه تاج دولت بوبکر بن ایاز آن کود و قلب بردرد اززخم‌یك‌خدنگ

عنایت:- زرگر اصفهانی قاضی یحیی لاهیجی او را تربیت و تعلیم نموده.

خط را تراش داد و جهان در ندامت ست
مصحف سپید گشت و نشان قیامت ست

***

چون لاله شهیدان تو فردای قیامت خونین کفن‌آیند بصحرای قیامت

عنایت:- سید عنایت حسین خان ابن منشی سید نجابت حسین خان خلف حکیم سید غلام حسین فرزند مسیح الوقت حکیم سید محمد بقاخان بهادر از رؤساء قصبهٔ سندیله مضاف بدارالحکومة لکهنوست و جدش‌از حضور شاه دهلی بخطاب

مسیح الوقت بمنصب هفت‌هزاری سرفرازی داشت و از جانب سرکار انگلیسی بخدمت دیوانی صوبه آگره سر باوج کیوان میافراشت و این سید عنایت حسین خان سی‌ام ذی الحجه سنه ستین و مائتین و الف (۱۲۶۰) بشهر جهانسی از اعمال ملك بوندیل کهند پا بعرصهٔ وجود گذاشت و بسن تمیز از عقل سلیم و ذهن مستقیم حظی وافی برداشت وجود باجودش بشمائل پسندیده آراسته و بخصائل سنجیده پیراسته دانش متصف بصفات حمیده و متخلق باخلاق برگزیده‌است مدتی درملك اود ملازم سرکار انگریزی بود واز مدت شش سال در ریاست بهوپال باهتمام و انصرام عهده‌های جلیله می‌پردازدزمانی محکمهٔ عدالت دیوانی بنظم و نسقش رونق و آرایش گرفت بالفعل باتنظام مهام نظامت ضلع مغرب ریاست بهوپال همت میگمارد که طبع نظمی داردا کثر بزبان اردو و کمتر بزبان فارسی اشعارمیگوید ودره دری بدین‌روش می‌پوید،

کشیده قد دل آرامی ز گلشن شاد می آید
توان گفتن ز باغ دلبری شمشاد می آید

نگار من سرا پا فتنه و بیداد می آید
بدام زلف بهر مرغ دل صیاد می آید

بخون جوش روانی ده پیش وقف تماشا کن
بقتل بی گناهان شادمان جلاد می آید

نهد داغم بدل در داغ زخم تازه خنداند
سحر گاهان چو مشك افشان زکویش باد می آید

نمیدانم(عنایت) رفت در کوی که دل امشب
ز جور هجر ویران رفته و آباد می آید

خونم بجفا ریخت ولی داد نه برباد صد شکر حنا بست از آن دست نگارم

وفائی ندیدم به پیمان تو ز دست تو فریاددارم بسی

عنایت:- سید عنایت علی ابن سید فرزند خلف سید نجف علی متوطن همان قصبهٔ سندیله‌ست نسبش بامام علی نقی علیه‌السلام می‌پیوندد و جداعلی وی سیدمحمود از ملك ایران در هند رسید و بقصبهٔ سندیله توطن گزید و با دختر مخدوم سید علاء الدین سندیلی قدس سره متزوج گردید و از بطن آن عفیفه سید سراج الدین و سید معین‌الدین بوجود آمدند و اولاد سید معین الدین بسود اگر شهرت گرفت و سید عنایت‌علی در اولاد سید معین‌الدین ست ولادتش پنجم محرم سنه ثمان و اربعین و مائتین والف (۱۲۴۸) وخورشید حسین نام تاریخی‌اوست ودر سنه یکهزارو دوصد وشصت و هفتم ملازمت سرکار رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال اختیار نمود ومدتی به رتق و فتق مهمات عهده‌های جلیلهٔ تهانه داری و تحصیلداری پرداخت و بزمان ترتیب این تذکره بمنصب نیابت مهتم خزانهٔ سرکار دولتمدار عز امتیاز دارد و از آنجا که طبعش موزون واقع شده گاه گاه بنظم اشعار شکرشکنی می نماید این چند ابیات از کلام اوست.

باخته سر سرمد و منصور از نطق و بیان خامه‌جور تیغ می‌بیندز تحریك زبان

طائر گویا ز گویائی ست محبوس قفس ای‌عنایت باخموشی ساز تا یابی امان



اگر خواهی جمال‌یار بینی نظر بر دار از اغیار بینی

دمی از غیر پردازی اگر دل درونش جلوهٔ دلدار بینی

عنایت سیستانی:- از ارباب طلاقت لسانی‌ست در مذمت کشتی گفته،

کشتی نه که دوزخ فسرده یك تابوت و هزار مرده

عنایت:- شاه عنایت‌الله در اصل از سادات لاهور بود، دل ازوطن بر کنده با اهل و عیال در الله‌آباد توطن گزید و با شاه غلام قطب‌الدین مصیب شیخ آن زمان

کمال محبت بهم رسانید، روزی این شعر خود بحضرت مصیب که بر تمام سر موی دراز داشت برخواند.

خود آرائی که از بهر مشیخت گیسو آویزد

بدوش خویش چون ضحاك پروردست ماران را

شاه مصیب همان روز موی سر تراشید۔ عنایت دمیکه برین کیفیت مطلع شد باعث حلق اشعار پرسید۔ شاه مصیب همان شعرش برزبان راند عنایت غرق عرق تشویر گردیده معذرتها نمود. ازوست:

شب ز تاب آفتاب جلوهٔ صهبا مرا میدمد صبح از بیاض گردن مینا مرا

. . .

اگر در دل هوس داری ره کوی سلامت را بهنگام پشیمانی عصا کن استقامت را

. . .

ابر چون چشم گهر بار بجوش ست امشب

برق چون لعل لبت خنده فروش ست امشب

. . .

شعلهٔ آهم کند مانند سر خابش کباب برسر ویرانهٔ من بگذرد گر آفتاب

. . .

اگر از مردن مجنون خبری نیست بدشت گردباد ازچه بگو خاك بسر میآئی؟

عنایت:۔ میرزا عنایت الله اصفهانی خلف میرزا محمد ابراهیم قاضی اصفهان بود و در خلق و محبت ومروت یکتای زمان، و از زمرهٔ شعراء دوران نادر شاه قهرمان ایران

بگل چگونه رسد دست من درین گلشن ز کوتهی چو بدامان باغبان نرسد

. . .

گفتم خبرت ازدل من هست که چون شد گفتا که چرا نیست جفا کردم و خون شد

عنایت: ۔ میرزا عنایت الله تبریزی ست برادر میرزا محمد صالح شیخ الاسلام تبریز

گه نظاره ز خویشم چو بیخبر بیند بخنده لب گزد و جانب دگر بیند

عنایت:ـ میر عنایت الله رازی مدام در فکر سخن سازی بود.

ای دل طلب وصال جانان نکنی تا محنت هجر بر خودآسان نکنی
تا پا ننهی زورطهٔ عقل بـرون در منزل خویش کوی جانان نکنی

عنایت:ـ میر عبدالوهاب اصفهانی که در «نگارستان سخن» عنایتی بیـای نسبت آورده از ارباب عذب البیانی‌ست.

چند پرسی از دلم کاین آه درد آلود چیست
چون فتد در خانه آتش کس نگویددودچیست

. . .

ز بیم آنکه مبادا رسد بچشم کسی ز گریه خاك سر کوی دوست گل کردم

. . .

خوشا دمی که چو آئینه رو بروی تو باشم
چو شانه دست کش جعد مشکبوی تو باشـم

عنایت یزدی:ـ در وطن بکمال عسرت بسر می‌نمودچنانکه‌خودمیگوید

رباعی

بیچاره کسیکه شهـر یزدش وطن ست بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن ست
زین نیز بتر کسی که اهن سخن ست نـاچار کسیکه هرسه‌داردچومن‌ست

عنبی:ـ عبدالقیوم فراهانی منسوب به «عنب» بنا بر تحقیق قاضی اختر و در «ید بیضا» و «نشترعشق» و «صبح گلشن» عینی منسوب بعین مسطورست و درهر یکی همین رباعی بنامش مرقوم.

دل دشمن جان بود هلاکش کردم وز خنجر آه چاك چاکش کردم
وزخون‌جگر شستم وپاکش کردم در مشهد آرزو بخـاکش کـردم

عندلیب:ـ محمدحسین خان کاشی خلف فتح علیخان صبا بود بعد وفات‌پدرش فتحعلیشاه بادشاه ایران اورا ملك الشعراساخت‌ـدر گلشن قصیده عندلیب خوش

نواست و این چند شعر از قصیده‌اش در مدح عباس میرزا.

موکب شهزادهٔ مالك رقاب آمد پدید
روزگار شیب را عهد شباب آمد پدید

حبذا دیوان خسرو زادگان را از میان
شاه بیت نغز و فرد انتخاب آمد پدید

آنکه‌هر دم کز رکاب آورد پای اندر زمین
ز آسمان یا لیتنی کنت تراب آمد پدید

آنکه از کیهان خدایان روز بارش در جناب
پاسخ روحی فداك اندر خطاب آمد پدید

از ظلام تیره شب آمد هویدا آفتاب
یا درخشان تیغش از نیلی غراب آمد پدید

مشتعل از تیغ او شد آتش فتح ای عجب
کاشتعال آتش از دریای آب آمد پدید

عندلیب، — خواجه محمد ناصر بلبل خوشنوای گلستان سخن بود.

یار در خانهٔ خود دارم و آرامم نیست   چکنم دیدهٔ من حلقهٔ بیرون درست

عنصری:— ابوالقاسم حسن بلخی از ائمهٔ علم شعر وسخن و اساتذهٔ مهرهٔ این فن‌ست مولد و منشأش شهر بلخ بود ازآنجا در دارالامارهٔ غزنین بحضور یمین الدوله محمود غزنوی رسید و مورد التفات سلطانی گردید و سرمایهٔ عزت‌وثروت اندوخت ودر محضر چهارصد شعراء نامور پایتخت بخطاب ملك الشعراء چهره‌بر افروخت ومدتی فارغ‌البال و مرفه‌الحال بعیش و عشرت بسر برد تاآنکه در سنه احدی‌وثلثین‌واربعمائه (۴۳۱) طائرروحش ازقفس‌عنصری پرپرواز گشود، گویند عنصری در عهد غزنویان ورودکی‌در عصر سامانیان و معزی درزمان سلجوقیان و همچنین فیضی دردور اکبری بعزت و ثروتی که‌رسیده شاعری دیگر در کدامی عهد باین‌مرتبه‌نرسیده، آورده‌اند که وقتی طبیعت سلطان محمود بمعاینه ادای

دار بائی زلف ایاز مائل کامرانی گشت وهماندم باستیلای خوف قهار جل جلاله ازین ارادهٔ فاسد در گذشت و بایاز فرمان داد تا آن زلف سرمایهٔ فسادرا بنیمه تراشید لکن روز دیگرش بمشاهدهٔ زلف بریده اش چندان تاسف وغم وتلهف والم بدل عشق منزل سلطان راه یافت که احدی از ندمای مزاجدان در محل دفعیهٔ آن راه نیافت علی حاجب که ازمقربان سلطانی بود چاره جوئی ازعنصری نمودوی علی الفور قدم ببارگاه حضور گذاشت و بعد بجا آوری آداب شاهانه این رباعی بدیهه عرضه داشت

کی عیب سر زلف بت از کاستن ست | چه جای بغم نشستن و خاستن ست
وقت طرب و نشاط و می خواستن ست | کآراستن سرو ز پیراستن ست

سلطان ازین سخن انبساطی و انشراحی دست بهم داد و در صله اش دهان سه کرت بجواهر زواهر پرساخت در «شمع انجمن» و«خزانهٔ عامره» و دیگر تذکره ها از تصرف ناسخین بجای لفظ کی درصدر مصراع اول این رباعی لفظ گر مرقوم ست که خلل درمعنی میاندازد ـ دیوان مختصرش قریب هزار بیت محتوی اکثری ازمدیح شاه و محمود سبکتگین و بعضی از قطعات و غزلیات ورباعیات بقلم کاتب بی سواد حبیب علی کشمیری که بفرمایش شاعر رنگین طبع بهاری قمی در سنه هزار ویازدهم بحسن خطوجدول طلا مرتب شده نزد نامه پردازست واین چند اشعار از آن حوالهٔ زبان خامهٔ سخن طرازست:

بر ماه مشك بینم وبر سنبل آفتاب | آن سال ومه بحلقه واین سال ومه بخواب
آنرا درنگ نه وهمه ساله بادرنگ | وین را شتاب نه و همه ساله با شتاب
آن ماه را ز عنبر سازد همی طلا | وین آفتاب را کند از غالیه خضاب

✿ ✿ ✿

مشکین شود که باد بسوی تو بگذرد | عاشق شود هر آنکه بروی تو بنگرد

***

فغان زان پریچهره عیار یار | که با منش دائم به پیکار کار
دو زلف سیاهش نماید بدان | که دوزاغ دارد بمنقار قار

بنزد بزرگان بزرگم ولی   بنزدیك آن چشم خونخوار خوار

...

دندان و عارض بتم از من ببرد هوش   کاین دُر نوش طعم‌ست آن ماه مشك پوش

* * *

سر زلف مشکین جانان من   مرا کشت و پیچید برجان من
دوا برند زلف تر و چشم من   بعشق اندرون هردو برهان من

...

کجا جوی خون بینی‌ای دلربا   رخان مرا اندران جوی جوی

وله از قصیده :

چو چیزست رخساره و زلف دلبر   گل مشکبوی و شب روز پرور
گل اندر شده زیر تو رسته سنبل   شب اندر شده چون گره یك بدیگر
همانا که خورشید رنگ لبش را   بدزدد که بخشد بیاقوت احمر
شبم روز گشتست چون باز گشتم   ز ماه منور بشاه مظفر
جهاندار محمود کاندر محامد   یکی عالم ست از کفایت مصور
یمین ست مر دولت ایزدی را   امین ست بر حکم دین پیمبر
بغزنین کشد بر صنوبر عدو را   از آن خیزد از کوه غزنین صنوبر
شگفت آید از مرکب تو خرد را   کش از نار طبع‌ست و ز خاك منظر
بوهم اندر آید بهنجار بیره   چو روز اندر آید به بنیاد بی در
بگام پسین به رود گر برانی   بتقریبش از باختر تا بخاور
نه جستن جهد کم ز دریا بدریا   نه منزل کند کم ز کشور به کشور
ز پیلان جنگیت اگر وصف گویم   ندارد خردمند نا دیده باور
نه چرخند لکن همه چرخ گردش   نه کوه‌اند لکن همه کوه پیکر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی   چو بر قوم عاد آیهٔ باد صرصر

وله ازقصیده دیگر

گر نه مشك ست از چه معنی شد سر زلفین یار
مشك بوی ومشك رنگ ومشك سای ومشکبار
ار کس او را بر نه پیچد چند پیچیده بود
ور کس او را بر نتابد چند باشد تابدار
گر نشد ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت
ورنه می خورد ستچشمش چند باشد پرخمار
ماهتابستنش بنا گوش و خطش سنبل دمید
آفتابستنش رخ و بالاش سرو جویبار
هیچ کس دیدست ماهی کاندر و سنبل دمید
هیچکس دید ست سروی کافتاب آورد بار
او و من هر دو بهم نازیم و ناز من به است
او بمدح خویش نازد من بمدح شهریار
خسرو مشرق یمین دولت دنیا و عقل
آفتاب ملك امین ملت و شمع تبار
یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

وله ازقصیدهٔ دیگر

خدایگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد برو ذوالجلال عزوجلال
یمین دولت و دولت بدو نموده هنر امین ملت و ملت بدو گرفته جمال
یکی درخت بر آمد ز جود او بفلك که برگ اوهمه جاەست وبار او همه مال
ازآن عطا که پراگنده داد جمع شود ز حد دریا بیش آید و زوزن جبال

اگر بترك بکاوند مشهد ایلك وگر بهند بکاوند دخمهٔ جیپال
زخاك تیره خودش هزیمتی شنوند چنانکه روی زمین اندر او فتد زلزال
ز خم آن گهر آگین پرند مینا رنگ ز گام آن فرس کاسه سم ماه فعال
بترك جای گهی نیست نا شده غمگین بهند ناحیتی نیست نا شده اطلال
ز ماه و سال نویسند مردمان تاریخ ز تو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال
هوا که تیر تو بیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بر آیدش چنگال

و له رباعی

تا نگشائی سخن دهانت نه بود چون نگشائی کمر میانت نبود
سوگند خورم که این‌و آنت نبود تا از سخن و کمر نشانت نبود

هم غالیه زلفینی و هم سیم اندام هم روی نکو داری و هم نیکو نام
دو لب چو مدام داری وزلف چودام من مانده بدام دایم از بهر مدام

چون برپائی بسر و سیمین مانی چون بنشینی بماه و پروین‌مانی
آزاده بتی بدیده و دین مانی در شیرینی بجان شیرین مانی

عنقالاهوری:- از شاگردان آفرین‌لاهوری ست و در عنفوان‌جوانی‌عنقای قاف عدم گردید.

هیچکس را نبود تاب جوابت ای عشق بشکند حرف تودندان اویس‌قرنی

. . .

علی ولی شاه مردان لقب زند نعره‌ای گر ز روی غضب
بلرزد زمین چون کف روی آب سر آسمان بشکند چون حباب

عوض:- عوض خان لاری هم‌طرح وهم‌عصر شیخ علی حزین لاهیجی‌بود .
نمک پروردهٔ داغ جنونم شورها دارم از آن کان‌ملاحت‌درجگر ناسورها دارم

عوض: - مولوی محمد عوض جونبوری شاعر خوش مقال بود،

سرم ازسنگ طفلان لاله زار ست　　　جنون گل کرده ایام بهار ست

عهدی:- از سادات عالیدرجات جنابد بود و مدتی بسیاحت بسر نمود.

بکین عشوه همین خون شوق مامیریخت　　　به تیغ غمزه همین قصدجان‌مامیکرد
که تیغ‌میزد واین رغبت ازچه می‌افزود　　　که زخم بر دم شمشیر مرحبا میکرد

...

یا رب ز سوز سینهٔ عهدی نگاهدار　　　کامروز پر شکسته ودل‌دردمند بود

عهدی:- حرف ثانی های هوزقرا کولی منسوب بقرا کول همچنین ست‌در «آفتاب عالم‌تاب» و «نگارستان سخن» و در «نشتر عشق» عهدی ثانی باء موحّده قراقوهی منسوب بقراقوه که آن‌را قرا کوه نیز گویند این رباعی ازوست.

گلگون پوشی کـه جام می مینوشد　　　در کشتـن اهل دل بجـان میکوشد
حالا نه بدین لباس در جلوه گریست　　　عمریست که خون میکند و میپوشد

عهدی:- خواجهٔ محمدرحیم بدایونی معاصر شیخ عبدالقادر بدایونی بودودر دهلی بملازمت حکیم عین‌الملك اکبری میگذرانید.

صد آرزو بدل گره ازتار موی تست　　　دل نیست در برم گره آرزوی تست

عهدی:- قاضی عبدالرزاق خراسانی- همچنین ست در«نگارستان سخن» و «نشتر عشق» تخلص قاضی عبدالرزاق عبدی بباء موحده بجای های هوز نوشته بالجمله وی در عهد اکبری بهنـدوستان رسیـده و بوسیلهٔ قاضی نور الله شوشتری باریاب حضور اکبری گردیده و بعهدهٔ قضاء شهر کنبایت سرفرازی یافته و بعد زمانی بجذبهٔ حب وطن بخراسان شتافته.

چو عشق شعله زند دل بسینه بگدازد　　　چو کورهٔ که درو آبگینه بگدازد

...

دیده بر بند و نظر بررخ منظور انداز　　　سینه بگشا و بدل پرتوی‌ازطورانداز

عهدی:- قلندر خراسانی از خوش گویان بود،

نکردم جان نثار قاصد و شرمنده ام از وی
که در اول سخن بیهوش کرد از ذوق پیغامم

عیاری استرآبادی:— نقد سخنش کامل العیارست.

شب که میغلطم بپهلوی سگ آن دلفروز   خواب درچشمم نمیآیدزشادی‌تا بروز

عیاش:— محمد کرم دهلوی اصلاح سخن از میرزا فاخر مکین میگرفت.

رباعی

از خانه بـرون پی شکار آمده بود   بر رخش ستمگری سوار آمده بود
از خون شکار لاله زاری شد دشت   یار آمده بود یا بهار آمده بود ؟

عیانی استرآبادی:— خوش گفتاری از کلامش عیان‌ست.

در سر از لای ته خم هوسی هست مرا   بخت بدبین که بهآنهم نرسد دست مرا

عیشی شیرازی:— طبعش‌در فکر نکته‌پردازی بود:

در چشم تو نرگس ست کزو خواب می چکد
روی تو آتش ست کز و آب می چکد

هر دم هزار قطرهٔ خون بهر ابروت
از دیدهٔ امام به محراب می چکد

هر لحظه صد کرشمهٔ رنگین غمزه ات
مانند خون ز خنجر قصاب می چکد

اشك من ست در هوس موی و روی تو
هر شبنمی که در شب مهتاب می چکد

عین‌الملك:— از مشاهیر حکماء بارگاه جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه بود،

رباعی

چون یار تو با تو هر نفس نزدیك‌ست   هشدار که آتشت بخس نـزدیك ست
ای مانده زهمرهان و گم کرده طریق   بشتاب که آواز جـرس نزدیك ست

عینی سمنانی:- پیشهٔ شمشیرسازی داشت و بجودت طبیعت اشعـار آبدار می نگاشت :

هزار پاره دلم گر به تیغ یار شود   بیار میل دلم از یکی هزار شود

باب غین معجمه

غازی:ـ میرزا غازی سندی خلف میرزا خانی از شاهزادگان سندست که جهانگیر بادشاه او را بمنصبی بر گزیده بود میرزا اصلاح سخن از ملامرشد یزدـ جردی میگرفت و طالب آملی در مدح میرزا قصائد غرا انشاد کرده این رباعی از کلام میرزاست .

صد شمع بتربت فلاطون بردیم تا ره بطریق عقل مجنون بردیم
در هروادی که نقش پی گشت غلط مرشد گفتیم و راه بیرون بردیم

غازی:ـ میرغازی لاهوری وطنش قصبهٔ بیهره از اعمال لاهورست سخنور نیکوتلاش متصف بانواع هنرمندی و از تلامذهٔ میرمحمد زمان راسخ سهرندی بود.

هنرسد ره مقصود میگردد هنر ور را گره در رشته پرواز بازی‌شد کبوتر را

. . .

نی نسیم گل‌نه سیر لالهزارم آرزوست یك گریبان وارچاکی از بهارم آرزوست

. . .

راحت گرم روان در گرومنزل‌نیست هر کجا سوخت نفس‌شام غریبان کردند

غافل: حاجی محمد اسمعیل سیستانی مخاطب به«روشن‌رقم‌خان» بود ودرخط نستعلیق و نسخ و ثلث و ریحان یدطولی داشت.

کار آسان نیست بی او زیستن سخت جانیها حساب دیگرست

. . .

کجا از نازکی تاب هم آغوشی بگل دارد
مگر بر رنگ وبوی گل کشد نقاش تصویرش
ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد
مشبك گردد از یك تیر سر تا پای نخجیرش

چنان خو گر به بیتابی بود سودائی زلفت
که بی زنجیر بنشیند بروی صفحه تصویرش
ستمگر بی وفا صیاد بی دردی که من دارم
نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش

وله رباعی

بشناخته تا دهر بدین هوش مرا هر دم بغمی ساخته مدهوش مرا
یکچند بنام دگرم باید خواند شاید که کند دهـر فراموش مرا

...

چون پیر شدی حرص جوان نتوان کرد پیریست نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی کـردی در روشنی روز همان نتوان کـرد

غافل:ـ منورخان ابن صلابت خان لکهنوی۔ از رفقای حسام الدوله فقیر محمدخان گویا رساله دار سرکارشاه اودبود، ودرزبان اردو صاحب دیوانست واحیاناً توجه باشعار فارسی هم مینمود.

نقابی بر رخش زیر نقاب ست نمیدانم چه این طرز حجاب ست
قد خم گشته خودرا نظر کن که عمر بیوفا پا در رکاب ست

...

زخم ناخورده از سنان نگاه پیش پایت طپیدنم هوس ســت
روح حـافظ بخلد میگوید شعر(غافل) شنیدنم هوس ســت

***

یا رب بکه احوال دل غمزده گویم کامشب سر بالین نه انیسی نه رفیقی

غافل:ـ میرزا بیگ غافل کشمیری از سخنوران شیرین زبان بود.

دارم کبابی در جگر با صد نمکدان در بغل
صد سنجه ام ظاهر بکف صد شیشه پنهان در بغل

غافل،ـ نواب نوازش خان رونی خوش سلیقه و نیکوبیان بود.

دلارام مرا در بزم دشمن مسکن ست امشب

مخند ای شمع جای گریه کردن بر من ست امشب

چه میدانی تو ای پروانه رسم جانفشانیها

تو فارغ بال بنشین سوختن کار من ست امشب

...

گه ز کاکل مصرعی گویم گهی بیتی ززلف

طبعم از آشفتگی فکر پریشان میکند

غالب:ـ اسدالله خان از سخنوران خطهٔ اصفهان ست و غیر میرزا اسدالله خان غالب دهلوی شیوا بیان.

از خانه برون آمدنش بی سببی نیست غالب دل بیتاب تو دستک زده باشد

غالب:ـ میرزا محمد حسین اصفهانی از اولاد سلاطین صفویه بود در عنفوان جوانی بسرزمین بنگاله ورود نمود . نواب سرفرازخان حاکم آنجا متلقی بقبول خودش ساخت و بمنصب دیوانی نواخت ودر دور فرخ سیر بادشاه بشاهجهان آباد رسید و بغالب علیخان مخاطب شده منسلك زمرهٔ امراء شاهی گردید، چهارده سال بفارغ البالی گذرانید و در آخر عهد نادرشاه بایران رخت کشید و در آنجا با آذر و مشتاق و صباحی مصروف مشاعره و مطارحه بود و کما ینبغی مراعات سلوك بآنها مینمود.

افسرده دلی گشته زبس عام درین شهر دیوانه براهی رود و طفل براهی

...

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم زتو من گل به بلبل نکند آنچه تو بامن کردی

غباری:ـ غیر غباری محمد قاسم خان اردستانی و غباری استرآبادی و کرمانی ست

خون بسته دلم ته بته از داغ جدائی چون غنچهٔ آفت زده نشکفتم ورفتم

غباری کرمانی:ـ کلامش مقبول دلها بسلاست الفاظ و لطافت معانی ـ

ز روزگار وصالت دمی نکردم یاد که پارهٔ جگرم در کنار نالهٔ نریخت

غربتی ماورالنهری:۔ یا خراسانی ازشعراء زمان اکبرپادشاه بود.

براه عشق تو هرگز بمنزلی نرسیدم	که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

. . .

قضا جدا از تو خونم چرا نمی‌ریزد	مگر ز دست قضا اینقدر نمی‌آید؟

غریب:۔ خواجهٔ غریب‌الله سبزواری۔ از سخن سرایان دور سلطان حسین میرزا بود.

غریب مردم واز من نکرد یاد کسی	به بیکسی و غریبی چو من مباد کسی

خوشم بغربت از اندوه بیکسی مردن	که نی غمین شود از مردنم نه شاد کسی

غریب را نه مرادست و نی امیدزخویش	چه نامراد غریبی چه نامراد کسی

غریبی قزوینی :۔ از سادات حسینی گیلان است‌و در قزوین‌توطن گزید مردی عاشق مزاج بود که زندگی بعاشقی صرف نمود.

بسلامت ز سر کوی ملامت نروم	گر روم از سر کویت بسلامت نروم

غریق:۔ نامش محمد عبدالغنی معروف بمنشی فداحسین ابن شیخ محمد کریم‌الله مولد و موطن قدیمش قصبهٔ دبائی در حوالی بلند شهرست لکن خودش که متعهد عهدهٔ وکالت دیوانی ضلع علی گره است از مدت نوزده سال در شهر کویل طرح وطن اقامت ریخته بفراغ بال و ترفیه حال اوقات بسر می‌برد و از حضرت فیاض علی الاطلاق طبعی موزون و ذهنی‌جویای مضمون یافته، زمانیکه سن تمیزدریافته بنظم اردو توجه نمود و برای تکمیل این فن بدار السلطنة شاهجهان آباد پا تابه گشود و بخدمت نواب حاجی محمد مصطفی خان بهادر حسرتی دهلوی بر زانوی تلمذ نشست و سرمایهٔ تکمیل این صنع بدست آورد و بصحبت دیگراستاتذه دهلی فیضها ربود و اولاً زبان بنظم مثنوی اردو اشتعالک عشق گشاد پس از آن دیوانی طویل اردو ترتیب داد که از قالب طبع بر آمده مطبوع طبع نکته سنجان گردید سپس دیوانی دویمی اردو را که نام تاریخیش «بیاض گلفشان» ست بانجام رسانید اکنون فرس طبیعت در مضمار فارسی می‌جهاند و میخواهد که دیوان فارسی را

بحسن نظام بانجام رساند در اشعار اردو فدا و در فارسی غریق تخلص مینماید و باجناب والد ماجد دام‌ظلهم غائبانه جادهٔ دوستی و مراسلت می‌پیماید دارندهٔ جهان‌در عمرش برکت کرامت فرماید.

گویا دهان زخم جگر شد دهان ما خون میچکد بجای سخن از زبان ما

...

داغ کلف نهد برخ مهر همچو ماه گر بر فلک صعود کند دود آه‌ما

...

هر دم سردم هوای سرد کهسار من‌ست زردی رنگ رخ‌من زعفران زارمن‌ست

...

شد تلف در خنده لطف انقباض غنچگی بر گل‌تر قطرهٔ شبنم‌سرشک‌حسرت‌ست
از شکفتن نکهت‌ناموس گل بربادرفت گلرخان بیحجابی باعث صد غیرت‌ست
ای غریق ازحرقت نارسیهکاری مترس ظل گستر برسرت ابرسپیدرحمت ست

...

روزیکه یافت لالهٔ گلزار چار داغ در پهلویم نهاد قضا صد هـزار داغ
خاموش گردد از اثر تیره بختیم روشن کنند برسرخاکم اگر چراغ

...

اکنون مرا زکوه و بیابان علاقه نیست طی کرده‌ام تمام نشیب و فراز عشق

...

ز رفتار قیامت خیز آن غارتگر جانها بهرسو شورمحشر بودشب‌جائیکه‌من‌بودم

...

فروغ چشم پرخونم کجائی قرار جان محزونم کجائی

غزالی: — ابریشم فروش ظریفان اورا «میمون الشعراء» میخواندند که دم انشاد اشعار بچین جبین و کشش ابروشکل میمونی پیدامیکرد.

طفل اشك ازبیقراری میکند میل کنار در کنارم تا نمی‌آید نمیگیرد قرار

غزالی‌غوری: — در تغزل بر امثال تفوق میجست.

دل پـر خون ز بیـداد تو رفتم	چنان رفتـم که از یاد تو رفتم
شب‌غم جان ز‌تن میرفت و میگفت	که من زین محنت آباد تو رفتم

غزالی:- محمد شریف اندجانی که اولا شریفی تخلص میکرد مرید و معتقـد شیخ حسن خوارزمی بود.

بدست تا سر زلفش فتاده است مرا	عجب شکستگئی دست‌داده است مرا

...

درین گلشن گلی همرنگ و بوی او نمی بینم
مرنج ای باغبان هر گز که اینجا رو نمی‌بینم

وله رباعی

ای قـد تو نخل آرزوی دل من	بخرام ز راه لطـف سوی دل من
تو کعبهٔ مقصودی و چون قبله نما	پیوسته بسوی تست روی دل من

غفوری‌رازی:- از ارباب نکته پردازی‌ست.

سیرتی گر هست خوبان را بود بسیار خوب
ورنه صورت می نماید بر در و دیوار خوب

غنائی:- میرزا فیض الحق از مردم کشمیر بود و دلش بکثرت مضامـین غنائی داشت.

زتیغ خود بپرس‌احوال ماازماچه میپرسی	زبان او بیان سـر گذشت‌ما نکوداند

غنی:- ازسادات ونام ونسبش ازمجهولات ست.

مکن بسوی گلستان خرام کز خجلت	طراوت از گل و بوی ازبهار برخیزد

غنی شیرازی :- خامه‌اش در لطافت طرازی بود.

بی روی دلفروزت‌عشاق راطرب نیست	باماشبی بسر کن‌یکشب‌هزار شب‌نیست

غنی: - میرزا عبدالغنی بیگ همدانی وطنش اسدآباد مضاف بهمدان است از رفقای یادگارخان برادر یوسف‌خان مشهدی بود هر گاه یادگارخان‌در کشمیر بغاوت اختیار کرد میرزا این رباعی بطریق تهنیت گذرانید :

بر جای قبـاد می نشینی بنشین خوش خرم و شاد می نشینی بنشین
دولت بکنار می نشانی بنـشان بر تخت مـراد می نشینی بنـشین

زمانیکه اکبر بادشاه برباغی ظفر یافت و این رباعی شنید غنی را بمحبس فرستاد وبعد زمانی بقتلش فرمان داد- از ترانه‌های سنجیدهٔ غنی ست،

چنانکه راحت پروانه سوختن باشد شب مصیبت من روز عیش من باشد
مرا بوعده تسلی مده که طالع من اگر بهـار بود آفت چمن باشد

...

مگر بنواخت پیردیر ناقوس محبت را که امشب پاسبان کعبه در بتخانه میرقصد

باد صبا به بوی توام زنده کرد باز عمر دوباره داد مرا عمر او دراز

غنی. - میرعبدالغنی تفرشی از علماء عصر شاه عباس ماضی بود مدتی در شیراز کسب کمال نمود، شاگرد شیخ ابوالقاسم کازرونی ست هرچند شعر کمتر میگفت لکن شعرا از وی بر سر حساب بودند ابیاتش زائد بر پانصد نشمرده اند کلامش همه سنجیده و پاکیزه است شیخ محمدعلی حزین لاهیجی اورا بسیار ستوده

آندم که از حیا رخ او بی نقاب شد نور نظر میان من واو حجاب شد
وصل تو از کجاو گدائی چومن مگر بر آسمان ستارهٔ من آفتاب شد
قصاب ازچه کرد رها نیـم بسملم تیغش مگر ز گرمی خون من آب شد
فارغ زمی پرستی از آنم که در تنم خون خیال آن لب میگون شراب شد

...

گمان برم که زتاراج خلد می‌آید ز بوستان رخش چون نگاه بر گردد

...

تو با این روی آتشناك گر در بوستان آئی
بجای گل ز گلبن دیده حیران برون آید

۞۞۞

با کتان آنچه ماهتاب کند غم او با دل خراب کند

✿ ✿ ✿

نداشتیم سر و برگ ناز عطاران علاج درد سرخود بترك سر کردیم

. . .

ای کاش خاك رهگذر یار بودمی تا رخ بکام دل بکف پاش سودمی

غنیمت کشمیری:ــ متصف بشیرین گفتاری و خوش تقریریست.

طاقت باختهٔ آمادهٔ جنگ ست اینجا ناخن ریخته همدست پلنگ ست اینجا

بی تو روی‌چمن آمد بنظرپشت پلنگ نکهت گل‌نفس کام نهنگ ست اینجا

دل گرفتار اداهای تو کافر ستم ست کعبه حیران‌تماشای فرنگ ست اینجا

تا کمان ابروی مارفت (غنیمت) ازبزم بی‌رخش نغمهٔ نی‌تیرخدنگ ست اینجا

غواصی خراسانی : ــ یا یزدی از سخن سنجان دورشاه طهماسب صفوی.

مشك ختن چو سنبل گیسوش بو نداشت یاقوت همچولعل لبش گفتگو نداشت

غیاث بلخی:ــ شاعری خوش بیان‌بود.

ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب

خاك شد مسکین غیاث اندر غم یار و هنوز

بر سر هر کوی از وی داستانی مانده است

غیاث:ــ خواجهٔ غیاث‌الدین نقشبند یزدی ، و غیاث زرباف نیز گویندش بکار زربفت اشتغال داشت و در اوسط مائة حادی عشر (میانهٔ قرن یازدهم) جامهٔ هستی گذاشت، روزی زربفتی که از بعض نقوشش صورت خرس آشکار میشدبنظر شاه عباس ماضی گذرانید از حاضرین‌حضور ابوفراس نام لب بتوصیف‌خرس گشاد غیاث فی‌البدیهه عرضه داد.

خواجه در خرس بیش می بیند هر کسی نقش خویش می‌بیند

و نوبتي غیاث قبای زربفت برای شاه عباس ماضی بافت که نقش آن این

رباعی خودش بود.

ای شـاه سپهر قدر خورشید لقا خواهم ز بقا بقد عمـر تو قبا
این تحفه بنزد چون‌تو بی‌عیبی‌نیست خواهم که بپوشی ز کرم‌عیب‌مرا

• • •

آتشم گر بزبان شعله زند باکی‌نیست هرچه‌دردل بود آخربزبان می‌آید

ولە در هجو طاهر خراسانی

نجس اهل خراسان طـاهر شام غسّال و سحر نبّاش ست
بر سرخوان کسان صدرنشین درپی خوان و طبق فراش ست
هر کجا دستهٔ قـاشق بینـد زن جلب همچو مگس‌در آش‌ست

غیاث:ـ غیاث الدین میرزا فرزند صدر الدین از معاصرین شیخ محمد علی حزین بود.

هر که ز یبای جهان ست ز زیبائی تست
حسن هر جا که رود صید تماشائی تست

غیاث قافیه:ـ در غزل و قصیدهٔ باستیعاب قوافی همت مصروف داشت یعنی هر قافیه رطب و یابس که می‌یافت می‌بست ازین رو یاران او را به«قافیه» ملقب کرده‌بودند.

تا نیفتی بدام خود بر چین از سر خویش زلف پر چین را

ما را بانس همنفسی میتوان گرفت صیاد هرزه‌خاك بسر کرددام‌را

قباس سینه خود کرد جامهٔ یوسف درین معامله نبود گنه زلیخا را

• • •

بر هگذار تو دیدم‌خطی نوشته بخون که سر گذشت شهیدان انتظار این است

✿ ✿ ✿

چه باشد حال آن مرغ ضعیفی کز پریشانی
ز خاری آشیان بندد بآهی آشیان سوزد

✿ ✿ ✿

بسکه از تنگدلی چاك شود پیرهنم   غنچه خسبم‌شب و گل‌صبح زجا برخیزم

غیاثي:ـ شاه غیاث الدین بخاری مرید شاه معصوم ولی احراری بود از ارباب کشف و شهود و از پیران سلسلهٔ نقشبندیه احراریهٔ قاضی محمد صادق خـان اخترست و دیوانش را قاضی صاحب بسیار ستوده.

نـور چراغ سبـل راهبر جزء و کل   شاهسوار رسـل پیشرو انبیـا
گشته غیاثی ملول بهر خدایا رسول   عذر ورا کن قبول‌راه صوابش‌نما

✿ ✿ ✿

روزیکه درین دار فنا شد گذر ما   از گریه نیاسود دمی چشم تر ما

✿ ✿ ✿

یا رب که بود اینکه تغافل کنان گذشت
کاین طرز آشنائی بیگانهٔ من ست

غیرت:ـ ملامحمد علی کشمیری از ماهران فن نکته سنجی ست .

خدا هرگز روا میدارد آئینی که خوش کردی
بروی غیر خندیدن بروی من ندیدنها

غیرت:ـ میرزا محمدجعفر اصفهانی از سادات صلحا بود ودردور نادرشاه جهان فانی را بدرود نمود.

غمگین ز گردش فلك پرده در نیم   جور بتان پرده‌نشین میکشد مرا

. . .

برای خـاطر بیگانه یارا   خطا کردی که کشتی آشنارا

. . .

ای گل چو غنچه تنگدلی در چمن مگر   فریاد بلبلان قفس‌را شنیده‌ای؟

غیرت همدانی:— اگرچه ازعلم ظاهری نصیبهٔ نبرده بودلکن شعرپاکیزه میگفت چنانچه خود گفته :

بی سواد همه دانم ز سواد همدان

و در موسیقی بحدی کمال پیدا کرده که چند مقام از اختراع اوست:

دو لب ناید بهم در لفظ توحید بوحدانیتش شاهد همین بس

. . .

بهر گلشن که چون‌خورشید تابان چهره ننمائی

بروید همچو نرگس از زمین چشم تماشائی

غیرتی استرآبادی:— مردی غیر مفید و بی غیرت بود.

چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند

نظّاره کن که تنگدلان چون نشسته اند

غیوری:— لچهمن‌سنگه دهلوی قوم اگروال— مردی قابل‌بود شرح چغمنی و تحریر اقلیدس و مفتاح الحساب پیش میرزا محمدعلی ابن شیخ خیرالله ریاضی‌دان میخواند و اصلاح سخن از میر شمس‌الدین فقیر می گرفت و بعقائد فرقهٔ شیعه مائل بود وبعمرهشتاد سال در دهلی جان شیرین سپرد،این رباعی ازوست:

بر فیل سواره آمد آن دلبر مست زان زلف دلاویز بزنجیرم بست

این نادره در جهان ندیدست کسی خورشید بر آسمان هلالی در دست

باب الفاء

فاتح:— سید رضی گیلانی از اقران شیخ محمد علی حزین بود.

همان پروانهٔ بزم حضورم من که می گشتم

ترا گرد سری بی بال و پر در کنج تنهائی

فاتح:— میرزا ابوالفتح سبزواری.

بهار شد که بروید چو گل شرار از سنگ برنگ لاله دمد لعل آبدار از سنگ

فاتح:ـ میرزا محمد علی اصفهانی.

از بس دل مردم به پیت چشم براه‌است   در کوی تو هر نقش قدم‌قافله گاه‌ست

***

بی تعلق فارغ ست از آفت‌آوارگی   آب گوهر‌در‌وطن باشد گهرهرجا که هست

✿ ✿ ✿

گرت امید درستی‌ست خویشتن‌را بشکن   که مومیائی آدم شکستگی باشد

* * *

در بزم اشتیاق بتان چون نهال شمع   آبی نخورده‌ایم که آتش نکرده‌ایم

فاخر بهبهانی:ـ از ارباب شبوا بیانی ست.

باز از شراب غیر بر افروختی چرا   ما را بآتش دگری سوختی چرا
دردش سری برخنهٔ اینخانه میکشد   ای همنشین شکاف دلم دوختی‌چرا

✿ ✿ ✿

خطی بدور روی نکویان نوشته‌اند   کاتش‌سزاست هر که بعاشق‌ستم کند

فاخر:ـ ملا محمد ماهر کشمیری در فن شاعری بخوبی ماهر بود. از وست

جنون‌نشئه ام در کاسهٔ سر   بپا زنجیر از موج هوا بست
خزان‌از گردرنگ‌چهرهٔ گل   بپای ناله بلبل حنا بست

بکوی‌او بدنبالم جنون‌مستانه می‌آید   منادی میکندکای‌عاشقان‌دیوانه‌میآید

. . .

تا بچین زلفش ای دل مشق سودا کرده ای
جز پریشانی نمیدانم چه پیدا کرده ای

فارس:ـ میرزا محمد فارسی چابک سواری بود از بلاد فارس‌فارس میدان سخن سنجی.

بگذر از نام و دل از مردم دنیا بردار   دو سه گامی ز پی شهرت عنقا بر دار

همرهان گرم رو کعبهٔ مقصود شدند چه زمین گیر چو نقش قدمی پا بردار

. . .

بوئی ز لب لعل تو گویا که شنیدست پیچیدگی غنچه از آن‌ست درین باغ
میخانه غم صرف تنک ظرفی من شد تا دیدهٔ شوقم نگران ست درین باغ
چون غنچه‌فرو برده بدل‌ناخن حسرت (فارس) بجگر کاوی جان‌ستدرین باغ

. . .

غنچه سان بهر گلی سر بگریبان‌دارم از دل خون شده راهی بگلستان دارم
دارم امید نصیب دل کافر نشود آنچه من درجگر داغ عزیزان‌دارم
گل حسرت شکفاند ز نگاهم فارس چشم‌لطفی که ازین آینه رویان دارم

. . .

شب که یاد رخ آن زهره جبین میکردم تا سحر سیر پریخانهٔ چین میکردم

. . .

گرمی نظارهٔ آن مهر طلعت را ببین شوخ چشمیهای خورشیدقیامت‌را ببین
خون‌مستان‌راچوماه‌عیدمیآرد بجوش گوشهٔ ابروی شمشیر شهادت را ببین

✿ ✿ ✿

جلوه چو از سر گرفت سرو خرامان‌او صبح قیامت کشید سر بگریبان او
سر زده موران خط جوش‌حلاوت زدند بر سر هم ریختند در شکرستان او

. . .

نفسی نمیتواند زدن از سیاه بختی شب ماچه کرده یارب که‌بروز ما نشسته

. . .

نگه را مشق حیرت میدهدآینه‌سیمائی ززلف افگنده درراه‌نظردام تماشائی

. . .

تا شیشهٔ می هست ترا شمع شبستان دربند گل افشانی مهتاب نباشی

تنگتر از دهن یار ندیدم دهنی هیچ کس را نبود در سخن من سخنی
کی زهر برگ گلی بوی وفا میآید بوی یوسف نتوان یافت زهر پیرهنی

فارسی:ـ ضیاءالدین خجندی نسبش بسلمان فارسی می پیوست از ینجا فارسی تخلص گزید ودر شهر هرات وفات یافت.

عمریست یار با من اگر جز جفا نکرد عذرش پذیر عمر چو با کس وفا نکرد
گفتا بهای بوسهٔ من صد هزار جان اینهم زلطف اوست که چندان بها نکرد

فارغ کاشی:ـ طبعش در فکر خوش تلاشی بود.

دور خط و زمان مکافات میرسد ای سنگدل حساب تغافل نگاهدار

فارغ:ـ محمود بیگ بدخشانی برادر زادهٔ ملاشاه بدخشانی بوددر کشمیر زندگانی می نمود.

شیرین کنم ازوصف لب یاردهان را یعنی بشکر آب دهم تیغ زبان را
چشمان تو کرداز نگه گرم کبابم میلی بکباب ست بلی باده کشان را

***

دردا که ز لعل تو حدیثی نشنیدیم زین آتش خاموش کباب ست دل ما

هر گرفتاری ز خود میداند آن عیار را
هر کسی بیند بسوی خویش روی آفتاب

. . .

مکن نرمی شکستی چون دلم را که مینا را چه سود از مومیائی ست

. . .

نیست جز شمشیر کس پهلو نشین آن شوخ را
آنکه دستی در میان او زند خنجر بود

بود از پختگی هر میوه شیرین لیك حیرانم

که تا خام ست دارد لذتی سیب زنخدانش



در آئینه گر زلف خود دیده باشی توهم بر خود ای‌شوخ پیچیده باشی

و این مصراع تاریخ ورود اسلامخان صوبه داردر کشمیر ازوست « بکشمیر اسلام بادا همیشه».

فارغ:- میرزا محمد ابراهیم‌اصفهانی برادرملاغیرتی ست در عهد شاهجهان بادشاه بهندوستان رسید ورفاقت نواب ظفرخان بر گزید و در شهر لاهورنقدحیات باخت و سنی خانم خواهر میرزا غالب آملی بتجهیز و تکفینش پرداخت.

برهمن ما را مسلمان خواند و زاهدبت پرست

هر کسی در آینه خود را تماشا میکند



نتوان بوصف‌قامت او گفت مصرعی تا معنئی زعالم بالا نمیرسد



نیست کاری بدیر و کعبه مرا آرد میخواهم از میان‌دو سنگ

فارغ:- میرزا شریفا طبعش والا و فکرش رسا .

تا آگه از موافقت‌دوستان شدم جانها فدا دشمنی دوستان کنم

فارغا فروشانی:- طبعش‌در تلاش تازه معانی ست،

حسن بی عاشق نمی آید بکار شمع بی‌پروانه تیر بی‌پرست

فارغی‌اصفهانی:- ماهر فن سخندانی ست.

قلم تا از خط مشکین تو حرفی بیان کرده

دوات از خامه انگشت تحیر در دهان کرده

فارغی:- عبدالواحد نام داشت.

بنیاد زمن کن چو کشی دوبدو آنرا تا کشتهٔ تیغ تو نه بینم دگران را

فاضلی:- علائی قاضی کوه رود مضاف بلادهٔ قم بود ودر سنه ست وثلثین و تسعمائه (۹۳۶) جهان گذران را وداع نمود.

بنو عیدی نویدی میدهد باد سحر گاهی
که دارد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی

فاضلی کرمانی:- فاضل فن سخندانی ست .

عیبم مکن که طاقت دل برقرار نیست صبر مرا چو وعدهٔ وصلت قرار نیست

فانی تبریزی:- طوطی کلکش در شکرریزی ست.

نه دغ بباغ کشد نی بروزگار مرا من وغم وتو بعیش وطرب چه کارمرا

فائز درویش سمرقندی:- خلف درویش احمد در کمال زهدو تورع میگذرانید

این داغها که برتن اهل محبت ست بر کوه درد ریخته باران زحمت است

فانی طهرانی:- در فکر نظم مستغرق وفانی بود،

شد عمرها که در ره جانان فتاده ایم بهر نثار در کف خودجان نهاده ایم

فانی کرمانی: متصف بطلیق اللسانی ست.

پروانهٔ هر شمع که گشتیم چو(فانی) سوزیم و لب آلودهٔ اظهار نباشد

فانی کور:- از سخنوران بخارا و دستگاهش در فن معما والا بود.

نه داغ تازه مرا بردل مشوش بود که کاروان غمت مانده جای آتش بود

فائز سرندی:- طبعش فائز ذروهٔ مضمون بندی ست،

چنان دریا وار از خود رمیدن شد شعار من
که گردد سرمهٔ چشم رم آهو غبار من

ترا تا دیدم از خود رفتم ای غارت گر دلها
به بیهوشی کشید از مستی چشمت غبار من

فائز:- شیخ علی گیلانی برادر زادهٔ عبد الرزاق گیلانی و تلمیذ ملا محمد سعید اعجازست.

بخلوتی که‌سؤال وجواب زیرلبی‌ست سخن گنـاه عظیم‌ونگاه‌بی‌ادبی ست
چه جای مطلع ابرو ومقطع سرزلف که‌جمله شعر بیاض رخ‌تومنتخبی‌ست

✿ ✿ ✿

گر بگذری بسوی چمن ای‌بهار ناز گل رنك‌بوی‌خویش کندفرش راه‌تو

فائز :- محمد اکرم مسقط‌الرأس وی شهر کویل ضلع بلند شهر از دوستان منشی فداحسین غریق‌ست ، طیور مضامین عالیه را در دام میکشد،

منم شیدا بجز شیدائی و سودا نمی دانم
چنانم بی خبر از خود که دست از پا نمیدانم
کشیدم باده و حدت شکستم شیشهٔ کثرت
من آن مستم که‌در مستی می و مینا نمیدانم
چگویم سخت حیرانم معمائیست بس مشکل
نمیدانم کدامم کیستم خود را نمی دانـم
بجز رندی گهی صورت نه بسته هیچ کار از من
درینمعنی کسی را مثل خود یکتا نمی دانم
بچشم کم مبین این طالبان دین و دنیا را
که من فائز ترا هم طالب مولی نمی دانم

فائز:- مولوی روح الفیاض الله آبادی اصل وطنش قصبهٔ موست نظم ونثر خوب می‌انگاشت و بمدرسی مدرسهٔ شاه محمد اجمل الله آبادی اشتغال داشت‌ودرسنهٔ ثنتین‌و خمسین از مائة ثالث عشر (۱۲۵۲) جامهٔ هستی گذاشت.

جانی شکستهٔ و دل بیمارم آرزوست چشمی زسوز سینه شرر بـارم آرزوست
کی بشکند خمار مرا آب سلسبیل جامی ز دست ساقی سرشارم آرزوست

. . .

دلبری در پی دل افتاده است آه بر دل چه مشکل افتاده است

فائض گیلانی:- سیدی بود متصف بعالی خاندانی.

چون مرغ پا شکسته زمانی‌هزار بار آزاد کرد عشق مرا و دگر گرفت
صیاد بهر صید دلم نقش دام را گوئی که‌حلقه‌حلقه‌ززلف‌تو بر گرفت



(فائض)چه‌بیکسی تو ندانم که بعد مرگ در ماتم تو چشم پر آبی ندید کس

فائض:- محمد فیض متوطن قصبهٔ لکهنو ملانوه مضاف به بیت‌السلطنه لکهنو بود و عهدهٔ دبیری سرکار امیرالدوله نظام الملك میرزا حیدر بیگ خان نصرت جنگ نائب رئیس ملك اود داشت و خط شکسته‌ونستعلیق‌خوبتر می نگاشت.

هر قدر بر من دلخسته جفای تو بود بیش از آن دردل‌من‌ومهرو ولای‌تو بود
رو سفید آمده از لطف تو هرنامه سیاه جرم طاعت شودآنجا که‌عطای تو بود



کس‌نیست بعشق تو دل افگارتر ازمن در ساحری چشم تو بیمارتر از من

فا یض:- میر حیدرعلی اصفهانی- طبعش فیاض لطائف مضامین و معانی.

گمنامیم از آفت شهرت رهایند کاری که فلك کرد بکام دلم این‌بود

وله‌رباعی

(فائض) سخن‌راست زماباور کن مژگان بندامت گناهی تر کن
پروانه شبی بخواب‌ما آمده گفت شب رفته چه مرده‌ای‌چراغی بر کن

فائض نطنزی:- در هندوستان رسید و از حضور جهانگیر بادشاه بخفیه نویسی گجرات مامور گردید:

بسان گرد فتادم بر آستانهٔ تو مگر نسیم قبولم ز خاك بردارد

فائق: سید احمد برادر عینی میر جلال‌الدین سیادت لاهوری ست نسبش بملاجمال الدین محدث می‌پیوندد ازمنصب داران عالمگیری و مستعدان روزگار بود و اواخر مائة حادی‌عشر (اواخر قرن یازدهم) ازین سرای‌سپنج‌رحلت‌نمود.

نه امروزیست از دست‌توام این بیقراریها گریبانهازدم چاك ازتو دردامن‌سواریها



آستین بسیار مالیدم بشوق دامنش　　دادعشق آخر بدست من گریبان مرا

...

نینداز د نقاب از پنبه بر رخسار داغ ما　　برون ازپردهٔ فانوس میسوزدچراغ ما

...

خواب در وصلت نه بندد چشم حیران مرا

بر قفا بستست حیرت دست مژگان مرا

***

هزار سیل گذشت و زراه خویش نرفت　　نشسته پل بره انتظار گریهٔ ما

کشیده است ز گرداب آستین بر چشم　　زبس که بحر بود شرمسار گریهٔ ما

...

چو آن طفلی که باشد بسته تعویذی ببازویش

ز لخت دل جدائی نیست این اشك جگر گون را

...

سرمه درچشم سیاهت چو بلا دردل شب　　شانه درزلف تو چون دست دعا دردل شب

✿ ✿ ✿

عمر رفت و نالهٔ دردآشنائی بر نخاست　　کاروان بگذشت و آواز درآئی بر نخاست

* * *

کرد تاساقی نگاه سرمه سا در کارمن　　مستی ازحدرفت وشور می پرستان بر نخاست

...

نیست بیم انقلابی حالت تصویر را

چشم حیران و لب خاموش و گوش کز خوش ست

...

ساغر می بر سر بازار می باید کشید　　محتسب درخانهٔ خمار مست افتاده است

بهر هوای نفس مکن دوزخ اختیار نتوان چونان برای شکم در تنور رفت

...

وقت پیری از تو کل توشه ای باید گرفت
چون کمان کردند قامت گوشه‌ای باید گرفت

...

به پیری رو مگردان از سر کوی مغان (فائق)
که بار دیگر آب رفته در جوی تو می آید

✿ ✿ ✿

زعکس روی تو چشم ترم گلستان شد نگاه رستهٔ بازار گل فروشان شد

...

صد رنگ هوس دردل زارست به بینید اینخانه پراز نقش‌ونگارست به‌بینید

...

حسن در پرده زبی جراتی ما ماندست دست گستاخ بدامان نقابی نزدیم

و له رباعی :

چشم تر من که گریه‌اش کار افتاد او را دل افگار مدد گار افتاد
شد محو ز اشك مردم دیدهٔ من این طفل به بین چه مردم آزارافتاد

فائق: ـعبدالشکور کشمیری درسخن‌سنجی برمعاصران‌خودفوقیت(!)داشت

من و ظالم جفا جوئی که گر چشم از رخش پوشم
ز شوخی می نماید تهمت دزدیده دیدنها

فائق:ـ عبدالغفور ازموزون طبعان هرات‌بود.

چشم هندویش دهد تعلیم اگر نیرنگ را
رام سازم با خود آن آهوی شوخ و شنگ را

تا بدل‌جا کرده(فائق) آن پری پیکر مرا
میزند سنگین دلش بر شیشه دائم سنگ را

شعله افروزشود چهرهٔشوقم ز نشاط چون شود وعدهٔ پابوس تو نزدیک مرا

...

پیش‌از گناه خویش بعذر آوریم رو بی‌جنگ آشتی طلبی اختراع ماست

✿ ✿ ✿

زیستن بی داغ دل نتوان بباغ زند گی
هست همچون شمع ما را داغ داغ زندگی
شب که با سودای زلفش صبح وصلم رخ نمو د
یافتم چون خضر در ظلمت سراغ زند گی
شد اجل(فائق) ز دلتنگی به از آب حیات
نیست دیگر در جهان ما را دماغ زند گی

فتح تبریزی :ـ یا همدانی بود.

درشب هجران چراغم غیرشمع آه نیست آنهم‌از بخت‌سیاهم گاه‌هست‌وگاه‌نیست

فتحی غزنوی:ـ طریقه‌اش در شاعری اختیار طریق‌مستوی. رباعی:

تسلیم ز راه عشق جان یافتن ست معشوق لطیف را نهان یافتن ست
این را گم کن اگر تو آن‌میطلبی کاین گم کردن‌ز بهر آن‌یافتن‌ست

فتحی‌قزوینی:ـ باغی داشت و آن‌را مکتفی وجه معاش می‌انگاشت.

روز اجلم ناله نه از رفتن جان‌ست از یار جدا میشوم و ناله از آن ست

فتحی مرغلانی :ـ از ملازمـان‌و مداحان‌با برمیرزا بودومرغلان‌شهریست از توابع اندجان.

منکر عشقند بی‌دردان بحمدالله که من دردمند عشقم و بی‌درد یاری نیستم

✿ ✿ ✿

با اهل درد نیست بتان را ترحمی بی‌درد مردمی وچه بی‌درد مردهٔی

فتحی:ـ ملافتح‌الله از شعراء هرات بود و این رباعی در هجو ملا مشفقی بخاری از اشعار اوست: :

ای مشفقیك چون بتو پرداخته‌ایم | با اشتر خود ترا قرین ساخته‌ایم
او گوز همیزند تو میگوئی شعر | او را بتو در بدیهـه انداخته‌ایم

فتوت:ـ خواجهٔ حبیب کشمیری مرد با همت و فتوت بود. رباعی:

از کوی نـگار تا نمیرم نروم | زآنجا من زار تا نمیرم نروم
من بادل‌خویشتن‌عهدبستم که‌چوشمع | از محفل یار تا نمیرم نـروم

فتوت: - فتوت حسین خان از مردم کشمیر بود و در عهد محمدشاه بادشاه در شاهجهان آباد توطن گزید.

تو چون جا در دل ویران کنی ویران نمی ماند
که در زندان چو یوسف پا نهد زندان نمی‌ماند



چو سر راه تو گیرم دادخواه‌ازدست‌تو گوئی ازدست که‌نالش‌داری‌آه ازدست‌تو

فتوت:ـ میرزا ابوتراب لاهوری اصلش از خواف ست جدش درهندرسیده در سرکار شاهزاده محمد شکوه بعهدهٔ داروغگی زرگر خانه مامور گردید و مـوطن فتوت شهر لاهور بود و مشق سخن از میر محمد علی‌رائج‌می‌نمود و درلاهور بهنگامه‌ای مقتول گردید.

قدش بصحن باغ چو گرم شتاب شد | بر سیخ سر فاخته کوکو کباب شد

فتوحی مراری:ـ از سخنوران زمانه سلاطین سلاجقه بود وشرف‌الحکماء خطاب بادیب صابر و حکیم انوری گرمی صحبت داشت.

بر وعده مرا هرشب در بند روا داری | ای ماه چنین آخرتاچندرواداری؟

فتوی:ـ شیخ‌الاسلام میرزا ثوری بهمین تخلص در « یدبیضا » و « صبـح گلشن » ودر «نگارستان سخن »تخلص وی‌فتوت بتاء مثناة فوقانیه درآخر مذکور است غالباً ناسخ از سهو صورت تحتانیه بفوقانیه متصور کرده بالجمله از مردم هرات و همانجایش حیات و ممات بود:

نگار گله پز من که دل سراچهٔ اوست تمام لذت عالم میان پاچه اوست

✿ ✿ ✿

پیش هرموی توام عرض نیاز دگرست من بغل باز کنم گر تو مگر باز کنی
اول از روزنهٔ خـانه برون آر سری آنقدر تاب ندارم که تو در بـاز کنی

فخر آقا:ـ فخرا الله آبادی از مردم ایران بود در دور محمدشاه بادشاه ازوطن وارد هند گردید و رفاقت نواب سید محمدخان صوبه‌دار الله آباد اختیار کرده همان جا توطن گزید.

خانه روشن میکند هرشب دل‌ما نوس‌ما شمع کافوریست آه‌سرد درفانوس‌ما

فخر:ـ فخرالدین اصفهانی ماهر فن سخندانی بود.

زهی بدیده و دل ازفروغ‌روی‌تو نور مه جمـال ترا همچو آفتاب ظهور
ازین سبب که‌بلعلت نمیرسدمی‌ناب ببین که‌تاچه گره‌هاست‌دردل‌انگور

فخر:ـ فخرالدین قاضی و مراج بود که شهریست در حدود کاشغر و آنرا کمراج نیز گویند.

گر بماندیم زنده بر دوزیم جامه‌ای کـز فراق چـاك شده
ور نماندیم عـذر ما بپذیر ای بسا آرزو کـه خاك شـده

فخر:ـ فخرالدین ابوعبدالله محمدبن‌عمر بن حسین قرشی رازی‌شافعی‌المذهب که از کمال تبحر در جمیع علوم معقول و منقول بامام ملقب ست در سنه اربع و اربعین و خمسمائه (٥٤٤) بشهر ری متولد شده و اولا کسب علوم ازخدمت‌پدر عالیقدر خود نموده بعد ازو زانوی تلمذ بخدمت ملا کمال الدین سمنانی‌ته کرده و بعد تکمیل کمال مدتی در خوارزم و هرات و ماوراءالنهر بسر برده‌ودر اکثر علوم نفیسه تصنیف نموده و بر اکثر مسائل حکمیه پرداخته، از جمله تصانیف او تفسیر کبیر و شرح اسماءالله الحسنی و اربعین و ستین و تحصیل الحق و نهایة العقول و عیون المسائل و زبده و معالم و محصل و ملخص و مباحث مشرقیه و مطالب عالیه و شرح اشارات و شرح عین الحکمة و شرح کلیات قانون و کتـاب

البیان والبرهان و غیر ذلك ست و در سنه ست و ستمائه (۶۰۶) در هرات داعی اجل را لبیك اجابت گفت۔ گویند شب‌وفاتش روز تولد خواجه نصیرالدین‌طوسی ست و امام بر نظم عربی و فارسی قدرت کامله داشت از کلام‌اوست:

هر جا که ز مهرت اثری افتاده است — سودا زده ای بر گذری افتاده است
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا — هر جا که نهم پای سری افتاده‌است

وله رباعی

کنه خردم در خور اثبات تو نیست — آسایش جان بجز مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم — دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست

وله‌رباعی

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دوسال فکر کردم‌شب‌وروز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

وله قطعه

آنکس که بداند و بداند که بداند — اسب طلب از گنبد گردون بجهاند
وآنکس که بداند و نداند که‌بداند — خود را بسر مسند اعزاز نشاند
وآنکس که نداند وبداند که نداند — او نیز خر خویش بمنزل برساند
وآنکس که نداند و نداند که نداند — در جهل مرکب ابدالدهر بماند

فخر:۔ مولانا فخرالدین دهلوی خلف ارشد مولانا نظام الدین اورنگ آبادی وطن آبائی و مولد مولانا نظام‌الدین قصبهٔ نگرام از توابع لکهنوست و اکتساب فضائل و کمالات صوری و معنوی در دهلی بخدمت مرشد خود حضرت شاه کلیم‌الله جهان آبادی نمودند و باشارهٔ مرشد برای هدایت و ارشاد طالبان حق صوب ملك دکن رانده در شهر اورنگ آباد توطن گزیدند و پنج فرزندارجمند از ایشان بوجود آمدند۔ محمد عمادالدین و غلام معین‌الدین وغلام بهاءالدین وغلام کلیم‌الله و مولانا محمدفخرالدین۔وولادت مولانا باورنگ آباد در سنه ست وعشرین و مائة والف (۱۱۲۶) اتفاق افتادودر کنار تربیت والد ماجد خود کسب علم‌باطنی

و ظاهری فرمودند، هر گاه درسنه ثنتین و اربعین از مائة ثانی عشر (۱۱۴۲) والد امجد ایشان ازین عالم ارتحال نمودند مولانا بریاضیات ومجاهدات شاقه تصفیه و تجلیهٔ باطن پرداختند و برای سترحال ظاهر خود بزی مردم سپاه آراستند واز اورنگ آباد دراجمیر واز آنجا دردهلی رسیدند واز ذات بابرکات ایشان در آنجا چشمه‌های فیض جاری گردیدند درجمله علوم مهارت کامل داشتند ودرحسن اخلاق شهرهٔ آفاق بودند که به تنظیم وتوقیر اقاصی وادانی دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشتند محمد شاه بادشاه دهلی ووزرا و امرا بکمال عقیدت ونیاز در مجلس شریف حاضر میشدند هفتم جمادی الاخر سنه تسع وتسعین و مائة والف (۱۱۹۹) بجوار رحمت ایزدی پیوستند. مزار شریف در دهلی کهنه بیرون محجر حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی ست یزار ویتبرك به. از کلام بر کت نظام اوست:

بهر جذب دوست تعویذ وفسون در کار نیست
میل دل از سدره آرد بر زمین جبریل را

. . .

در ره عشق تو افتاده ام از پای امید
خاك راهت شده ام بوسه پای تو کجاست ؟

. . .

شرر آسا پی نظاره چشم معرفت بگشا نثاریك تجلی شو غرض ازجلوه‌ها این است

. . .

سیه تاب ست شمشیر نگاه مردم چشمم
مسی مالیده شوخی تا درین محفل نظر کردم

✿ ✿ ✿

تا حریم خلوت دل گشت ماوای کسی نیست گنجایش درو کی میشود جای کسی

فخری بغدادی:ـ معروف بخوش استعدادی بود. رباعی:

گلبرگ زروی چون مهت باید چید مشك از سر زلف سیهت باید چید

در رهگذریکه خرم آنجا گذری دامن دامن دل از رهت باید چید

فخری:- فخرالدین خطاط هروی خلف الرشید ملاحسین واعظ کاشفی ست در وعظ بهرات جانشین پدر بود ومثنوی «محمود وایاز» بکمال بلاغت موزون نمود

بکش تیغ و مکش دردسر از زاری وشوون هم
که در یکدم تو فارغ میشوی از دردسر من هم

٭٭٭

با لب ولعل و خط غالیه گون آمده‌ای عجب آراسته از خانه برون آمده‌ای

٭٭٭

بر گل از سنبل چلیپا میکنی بس مسلمان را که ترسا میکنی

رباعی

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای بنگر که فلك چه صنعت آورد بجای
دانست که گل چو رخ نماید برود از مشك سیه نهاد بندش بر پای

٭٭٭

گفتم زچه خال‌ست بدین شیرینی گفتا که غریب سادهٔ مسکینی
بر آئنهٔ عذار ما خالی نیست تو مردم چشم خود درو میبینی

فخری کاشی: ــ میل بفقر و فنا داشت.

ای جمله بیکسان عالم را کس یك جو لطفت تمام عالم را بس
من بیکسم و کسی ندارم جز تو از لطف بفریاد من بیکس رس

فدا: خیرالله لاهوری خلف شیخ عبدالله امانت خانی بود و برفاقت‌خواجه غلام محی‌الدین خان اوقات بسر مینمود در فکر جواب سبعهٔ سیارهٔ زلالی زمین شعررا بخوبی کافت،جواب چهارمثنوی گفته‌فرصت جواب سه دیگر نیافت،ازوست در مدح حاکم‌خان ناظم لاهور.

ای شده در ملك قدیم سخن حاکم بالله حکیم سخن
نبض شناس نگه نا توان محرم بیماری چشم بتان

درد دلم را که دوا میکنی　　کار بقانون شفا میکنی

فدا: محتشم‌خان کشمیری فرزند امانت خان‌خانسامان نواب‌اعتمادالدوله بود، مضامین‌دلکش موزون‌مینمود.

اضطرابی طرفه امشب در دل افگار بود　　تا نظر کردم زچاك‌سینه دیدم یار بود

فدا:- محمد الف‌خان پسر علیم الله خان‌وطنش مؤ شمس‌آباد در حوالی فرح آبادست، معاصرقاضی اختر بود واشعار خود برای اندراج در « آفتاب عالمتاب» بخدمت‌قاضی‌فرستاداز آنجمله‌است.

نظر گر آمدی در خواب حسنت ماه کنعان را
دریدی چون زلیخا از کف وحشت گریبان را

***

بمن ندیدن و سوی رقیب دیدن چیست　　رمیدن ازمن و باغیر آرمیدن چیست

...

سفر مساز که جانم زتن سفر نکند　　کمرمبند که هجرت دو تا کمر نکند

شانه در حلقهٔ آن زلف معتبر کردم　　کشور شام دم صبح مسخر کردم

فدا:- میرزا محمد الله‌آبادی این میرزا محمداسمعیل خلف میرزا محمد جعفر علی خان کله زخم کرمانی‌ست ـ خان مسطور که داخل عساکر نادرشاهی بود دررکاب نادرشاه بدهلی رسید و به بیم‌سطوت نادری ترك ملازمت کرد؛رحل‌اقامت‌بشاهجهان آباد انداخت ودر زمرهٔ ملازمان محمدشاه بادشاه دهلی منسلك گردید و میرزا محمد اسمعیل همانجا از صلب وی بظهور آمد و بعد سن رشد وتمیز امیرالامرا میرزانجف خان اورا برساله داری سرفرازی بخشید وی مدتی درقصبهٔ جالیسر قیام ورزید و بعد برهمی سلطنت دهلی‌میرزامحمداسمعیل در شهر الله‌آباد توطن اختیار کردومیرزا محمد فدا همانجا درسنه مائتین و الف (۱۲۰۰) جاگزین مهد شهود گشت واکتساب علوم درسیه نمود و مشق خط شفیعا وثلث بکمال رسانید و شوق نظم و نثرهم‌داشت

مردی وارسته مزاج و خلیق و متواضع بود و هنگام تألیف «آفتاب عالمتاب» بعهدهٔ وکالت درسرکار انگریزی بسر اوقات می‌نمود.

یا رب بدلی راه مده مهر بتان را بر سنگ مزن شیشه ناموس جهان را

...

برو اجل که وداعی ز دلربا باقیست کجاست فرصت‌مردن که کارها باقیست
ز حال شدت بیمار خود چه می پرسی گذشت وقت دوا نوبت دعا باقیست

...

شکوه‌ام نیست ز نا سازی ایام فدا با که کردست وفادهر که باما میکرد

فدائی تبریزی:ـ از زرگران تبریز بود.

مردم ازحسرت‌و آنشوخ بمن رام نشد جان بناکام شد وحاصل ازوکام نشد
تا ببد نامیم از عـشق بر آمد نـامی چه بلاها که نصیب من بدنام نشد

فدائی:ـ حاجی محمد کرمانی از اقران آذر و صباحی است.

یکسان بود اگر رسدم سر بر آفتاب یا ماندم ز بی کلهی بر سر آفتاب

فدائی:ـ عباس قلیخان داغستانی در دور عالمگیر بادشاه از وطن بدکن رسید و از جوائزشاهی نصیبهٔ وافی برداشت و بزمان فرخ سیر بادشاهدرشهر لاهور بزی فقرا منزوی گردید و نواب عبدالصمدخان باحترامش میکوشید.

دردسر بسیار کردم نامهٔ هجر ترا از سواد شب نوشتم تا سیاهی‌رنگ داد

فدائی لاهیجی:ـ معروف به «شیخ‌زاده فدائی» خلف‌الرشید شیخ محمد شمس الدین ـ ازناظمان‌عهد شاه اسمعیل صفوی بود مولد و مکـسب علومش دارالعلـم شیرازست و در لاهیجان توطن گزیده و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷) به دار آخرت خرامیده «شرح گلشن» را بر کمالش شهادت طرازاست:

حرم که قبله بود هر طرف نماز درو برای سجدهٔ خوبان بهانهٔ عجبی ست

✿ ✿✿

گفتی که توئی فاخته سر و قد من　　ای غنچه دهن بلبل برگ‌سمنت کیست؟

✿ ✿ ✿

حال صد پروانه از یك شمع دیگر گون بود
کار یك پروانه با صد شمع افتد چون بود

✿ ✿ ✿

وه کز غم خویش نهفتن نتوانم　　وز بیم رقیبان بتو گفتن نتوانم
طالع‌نگر ایشوخ که‌چون‌درسخن آئی　　بیخود شوم از ذوق و شنفتن نتوانم

. . .

به بلای دل فتادم ز کرشمهٔ جوانی　　چه کرشمه آفت‌جان‌چه‌جوان بلای‌جانی

وله‌رباعی

از باغ جنان فتاده در دام عذاب　　آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر　　او از پی دانه رفت و من ازپی‌آب

. . .

دل عادت و خوی جنگجوی تو گرفت　　جان کرد عزیمت سر کوی‌تو گرفت
گفتم که خط تو جانب من گیرد　　آنهم طرف روی نکوی تو گرفت

. . .

خواهم که چو پیراهن گل فرسایت　　در جامهٔ جان کشم قدر عنایت
گه بوسه زنم چو آستین بر دستت　　گه سر بنهم چو دامن اندرپایت

. . .

بنشین نفسی پهلوم ای جان و برو　　این آتش دل بوصل بنشان و برو
خون میخورم از هجرتو بر خیز وبیا　　جان میدهم از درد تو بستان و برو

فدائی:— ملامحمد رمضان غالباً از مردم هندوستان بود.

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ‌او　　روشن بود الهی همیشه چراغ او

فدائی:- میرزاابوعلی‌مشهدی—قاضی‌اختراز میرزا محمدحسن قتیل‌نقل کرده

که این فدائی از جانب ورثه یکی از اغنیای ایرانی که در هندوستان فوت شده وکالةً در هند رسیده اموال متوفی باخوذ برداشته بوطن عودنمود و به وارثانش رسانید-روزیکه بخانه رسید صباحش براسبی سوار شده از خانه بر آمداسب‌شوخی کرد فدائی از پشتش‌برزمین افتاد و هماندم جان داد ازوست:

ای خوش آنروز که این دیر خطرناك نبود
زاری ماو دل آزاری افلاك نبود

گر فدائی بوجود از عدم آمد غرضش
بجز از بندگی خواجهٔ لولاك نبود

فدائی:- نامش رستم میرزا از اولاد سلاطین صفویه و از عظماءشهرقندهار بود، درهندوستان آمده بکام دل رسیده بوطن عود نمود.

از خانه گر خیال برون آمدن کنی دل میطپد ز شوق خبر میدهد مرا



قدم ز تربت آن بیکسی دریغ مدار که جز تو شمع دگر بر سرمزار ندید

...

دل و دیده پر زخون شد پس از ین خیال جانان
ز کدام در در آید بکدام جا نشیند

...

چودر کار کسی بینم‌شکستی‌پیچم‌ازغیرت که‌طرح‌هر شکست‌ازپیچش‌موی‌تو برخیزد

...

جور و ستم یار بود سهل (فدائی) پرسیدن هر بیخبری را چه کند کس

...

صد آرزو بیاد من آمد ز دیدنت در حیرتم که‌دل بکدام آرزو دهم

وله‌رباعی

من ساکن هندم و دلم ساکن نیست کس خوار چومن‌زکافرومؤمن نیست

افسوس فدائـی که بگلزار وطن گر مرغ شوی پریدنت ممکن نیست

پا آبله از کفش بمنّت بهتـر گر نیست وفا ترك محبت بهتر
در مذهب من زود بدوزخ رفتن بسیـار ز انتظـار جنت بهتر

فراق: میرزا مرتضی قلی بیگ اصفهانی خلف الصدق اعتماد الدوله وزیر شاه عباس ثانی ست فراق بعد برهمی سلطنت صفویه از یار و دیار فراق گزیدو بهند رسیده رفیق نواب محمدقلیخان صوبه‌دار الله‌آباد گردید.

شبی بخواب پدر جلوه‌گر نشد یوسف عزیز داشت ز بس خاطر زلیخا را

...

بخواب آمد شبی در دست من زلف گره گیری
سحر بیدار چون گشتم بپایم بود زنجیری

فراقی بحرآبادی: بە‌پیشهٔ کفش دوزی زندگانی مینمود:

شب قدر ست زلف یار دل گم کرده راه آنجا
نمی بینم دلیل روشنی جز برق آه آنجا
من و کویش حدیث جنت ای واعظ مکن چندین
مرا مقصود دیدار ست خواه اینجا و خواه آنجا

فراقی:ـ خواجه ایوب هروی خلف خواجهٔ ابوالبرکات قاضی هرات بودو در «نشتر عشق» و «صبح گلشن» فراقی سمرقندی نوشته‌ودر «شمع انجمن» فراقی قاضی ابوالبرکات مرقوم‌ست شاید ناسخ لفظ ابن را بعد فراقی فراموش کرده بالجمله فراقی ازبزرگ زادگان ماوراءالنهر بود، درهرات کسب علوم نمود و بهندوستان شتافت و بحضور محمد همایون پادشاه راه یافت و باوجود علم وفضل درمناهی وملاهی انهماک داشت و بادشاه مدام همت باصلاح او میگماشت، آخر رخصت حرمین شریفین گرفت وازدهلی بگجرات رفت و بدلالت شیطان دردل گذراند که داد فسق و فجور بدرجهٔ اقصی بایدداد، بعد از آن برای تطهیر الواث ذنوب پا براه حج و زیارت باید نهـاد ـ

سلطان احمد گجراتی وظیفهٔ معتد به برایش معین کرد و همانجا بسر می‌برد.

اظهار زان دهان لب میگون یار کرد راز نهان مگر که شراب آشکار کرد

...

ای شاخ گل چو سرو سهی‌قد کشیده‌ای بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده‌ای

قدی کشیده چو الف مد ظله وز ابروان فراز الفمد کشیده ای

فراقی:- شیخ‌غلام‌محی‌الدین- متوطن شهر ادریسه از متعلقات ملك‌بنگاله بود و بقناعت بر معاش قلیل گذر اوقات می‌نمود:

ای فراقی دشمن جانم فراق یار باد منکه میمیرم نصیب دشمنان بادا فراق

فراقی:- کنور پریم کشور دهلوی پسر کنورانند کشور فرزند راجه جوگل شاگرد بر کت‌الله خان دهلوی بود.

مریض عشق ترا داروی شفا چه کند کسیکه‌درد تو دارد دگر دوا چه کند

فرحت:- خواجه فیض‌الله معروف بشاه غلام مخدوم عظیم‌آبادی از اولاد بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره بود و جد مادری وی خواجه‌ابوالظفر خان دیوان سلطنت دهلی‌ست در فقراء با کمال سلسلهٔ علیه ابو العلائیه انسلاك داشت و تا زمان تألیف «آفتاب عالم تاب» در قید حیات بود.

رهائی مشکل ست از تار گیسویش دل ما را

نباشد طاقت پرواز مرغ رشته برپا را



روشن‌ازسوزدرون گورغریبان شدنی‌ست داغ عشق توشبی شمع‌شبستان‌شدنی‌ست

مصحف روی تومد نظر اوست مدام (فرحت)رندمگرحافظ‌قرآن‌شدنی ست

...

در ساغر پر باده و در دیدهٔ پر خون هر جا اثر نرگس جادوی تو دیدم

* * *

خوبرویان عاشقان را از بیان تازه ای می کشند و باز می‌بخشند جان تازه ای

قصهٔ فرهاد و مجنون دفتر پارینه‌ایست بشنو از احوال(فرحت)داستان تازه ای

. . .

ای غم عشقت نه تنها جسم وجانم سوخته اين‌شرر درپرده مغز استخوانم‌سوخته
ازهجوم عاشقان در سینه‌ام دل شد کباب گرمی بازار او جنس دکانم سوخته

. . .

ز درون خلوت قدس دل چو بچشم‌من نظر آمدی
که کشید دامن پاك تو که ز پرده‌ها بدر آمدی
زدیار خود هوس سفر بکشید دامن دل مگر
که بنازاز ره دور تر تو بدشت پر خطر آمدی

فرحت:ـ لاله دیندیال‌لکهنوی‌پسر همت سنگه ابن بولاقی داس‌قانون گوی بلگرام‌ست وی در زمانهٔ نواب آصف الدوله بهادر بدفتر دیوانی راجه تکیت‌رای نوکر بود .

دلی‌دارم که در جان خار خار گلستان دارد
نه شوق سیر صحرانی هوای بوستان دارد
چگونه جان برم از ترك چشم او که هر ساعت
بقتلم تیر از مژگان و از ابرو کمان دارد

فرحت:ـ ملافرحت الله هروی این شعر ازوی مرویست.

از بسکه گشت کاهی رنگم ز کاهش تن دردست تا گرفتم آئینه کهرباشد

فرحت:ـ مولوی محمد میزان کشمیری از وطن بریده رحل اقـامت بدهلی انداخت و اکتساب علوم معقول ومنقول از قاضی محمد مبارك گوپاموی وملااحمد الله سندیلی نموده و در نظم فارسی مهارت نیکو بهم رسانیده و زائد بر صد سـال زندگانی کرده

اهل بینش سیرها نارفته از جا میکنند آمد و رفتی نباشد مردمان چشم را

چشمکی یار زده بی سر و پا کرد مرا   طرفة العین به بینید چها کرد مرا

رباعی

عیدست جهان ز عیش شد نغمه سرا   عالـم گردید بـاز عشرت پیرا
از بسکه نداشت نقد عیشی دردست   طفل اشکم ز خون دل بست حنـا

فرح الله: ـ کشمیری شاعر شیرین مقال بود.

آتش از گردون طلب کن آب اگر خواهد دلت
خواستم بت خانه‌ای دادند محرابی مرا!

...

بحث بر هم خورده می بینم حریفان بزم را
ساقی آن ساقی و این پیمانه آن پیمانه نیست

فرخ: ـ شیخ محمد فاروق معروف بفرخ علی ساکن قصبهٔ اتاوه شاگرد سراج الدین علی خان آرزو بود و بمعلمی اطفال بسر می‌برد.

شب که بیروی تو دل جز گریه دمسازی نداشت
ناله چون مرغ در آب افتاده پروازی نداشت

...

تیرش بدل نـالان چون خواست که بنشیند
جان از پی تعظیمش بر خاست که بنشیند

فرد: ـ سید شاه محمد ابوالحسن قادری خلف و جانشین سید شاه نعمت الله ـ ازمشائخ قصبهٔ پهلواری متصل عظیم‌آباد بود و در احتوای فضائل صوری و معنوی تجلیه و تصفیهٔ باطن و ارشاد و تلقین طالبان حق الیقین نظیر نداشت.

دل چو گردد صاف منزلگاه جانان میشود   آینه بی‌رنگ چون شد رو نمایان میشود
خانه آباد توکل را ز بـر بادی چه غم   بهر درویشان خدا خود میرسامان میشود

آمد شبی در خواب من گفتا که مهمان تو ام
نی همچو مهمان دگر بز خیز جانان توام
افگند تـا حسن رخت شور ملاحت در جها ن
من هم جگر ریش از پی گرد نمکدان توام

***

نقاب از مهر روی خویش بگشا برای والضحی تفسیر نو کن

فرد:۔ وطنش حوالی عظیم آباد و در کانپور اوقات میگذرانید.

سوای قتل مسلمان دگر نمیدانند بدوستان خداینداین بتان دشمن

فردی اردبیلی:۔ از معاصران نکته سنج فرد بود.

آماده است بهردلم باز در غمش دردیکه حیرت ابدی در کنار اوست

✿ ✿ ✿

ترسم که بوی درد تو یابند قدسیان امشب که بی‌تو ناله‌ام از آسمان گذشت

فردی تبریزی.۔ فردی بود در شکرریزی.

کشته چشم و لب یارم که در تبهای شوق این مراچندانکه به مبکرداو بیمارداشت

✿ ✿ ✿

گفتم رسم بیار بگویم حکایتی فریاد از آن زمان که رسیدم زبان نبود

فردی تهانیسری:۔ فردی ست از ارباب سخنوری.

نیست گر زاهدم و گر رندم عیبم الا همین که ار زندم

فرزانه:۔ لچهی رام پاتهك۔ از برهمنان شهر لکهنو شاگرد سرب سکهه دیوانه بود.

دامی شود بنا کس و کس دائما دلت با ما چرا نمیشود ای وای وا دلت

فرسی:۔ خواجه عنایت الله شیرازی از شهسواران چابکدست بوداز ینجهت فرسی تخلص اختیار نمود، در خط نسخ و ثلث و نستعلیق و شفیعا یدطولی داشت کتابه حظیره ممتاز محل اکبرآبادی هم او نگاشت ورودش در ملك هند بدور سلطنت نورالدین جهانگیر بادشاه است.

من خود این یاد ندارم نه شنیدم ز کسی   که بکام دل خود کس زده باشد نفسی

فرشته:- محمد قاسم احمد نگری گجراتی از ملازمان عادل شاه دکنی بودو کتاب «تاریخ فرشته» مصدر بنامش تالیف نمود در مدح بادشاه گفته،

دکن از ارم رو نما خواسته است   که از عدل عادل شه آراسته است
ز عدلش چنان گشت آهو دلیر   که چون مردمك رفت در چشم شیر
درخشید خورشید عدلش چنان   که شد آب زنجیر نوشیروان
به نیروی مردی و فرهنگ خویش   بگردون برافراشت اورنگ خویش
دم از کین او کس بعالم نزد   وگر زد دگر در جهان دم نزد

فرقتی:- ابوتراب بیگ انجدانی یا جوشقانی خلف میرزا علیخان که از جانب شاه عباس ماضی وزیر کاشان بود و فرقتی ار تلامذهٔ صادق بیگ نقاش ست و در «شمع انجمن» در حرف فا اولا نوشته فرقتی ابوتراب بیگ مولدش جوشقان ومنشأش کاشان ست و ثانیاً نگاشته فرصتی بصاد (بجای قاف) ابوتراب بیگ پسر میرزا علیخان همدانی پس از تحریف ناسخین نسخ ماخذ یك کس دو کس متصور شدند و در واقع همان یك شاعرست که فرقتی تخلص دارد و در سنه ستوعشرین و الف (۱۰۲۶) میان جان و تنش فرقت افتاد از کلام اوست.

نیست ما را بچمن رغبتی ای باد سحر   تعزیتخانهٔ مرغان گرفتار کجاست ؟



بدعوی گاه محشر برسر منشور رسوائی   میان ما و مجنون گفتگو بسیار خواهد شد



بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهائی   تراحاضر تصور کردم و بر گردسر گشتم



هرگز ز شمع خویش ندیدیم گرمئی   با آنکه صد برابر پروانه سوختیم

فروغ:- محمد سعدالله معروف بمنشی نورعلی از مردم دارالحکومهٔ کلکته بود، باقاضی محمد صادق خان اختر طریقهٔ دوستی می‌پیمود و به تردد و وجوه معاش

در لکهنو و کانپور گذرانید ذهنش بنکات نظم و نثر فارسی بخوبی می‌رسید.

مژده ایدل که پیامی ز نگار آمده‌است مرهم زخـم دل زار و نزار آمده‌است

مدتی شد که نیـامد بـسر خاك فروغ شاهد اندر دل آنشوخ غبار آمده است

✿ ✿ ✿

ای ناوك یـار در دل زار خوش آمدی و مقام کردی

• • •

دگر نماند بمن تاب و طاقت دوری که بر لب آمده جانم ز درد مهجوری

جدا ز روی تو تابی فروغ را نبود مباش ای مه من بعد از ین بمسـتوری

فروغ:ــ میرزا محمدعلی‌اصفهانی‌فرزند میرزامحمدرضاـ ازدودمان خلیفه‌سلطان و در علوم حکمیه و نظم اشعار ازمستعدان بود درسنه اربعین ومائة والف (۱۱٤۰) متولد گردید و بعدسن تمیز بشوق تحصیل فضائل ببصره وبغداد رفت ووالدمیرزا محمدرضا در هندوستان‌آمده بذیل عاطفت نواب صفدر جنگ تمسك جست پس میرزا محمدعلی از سفر نزد پدر بهند رسیده از جانب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خـان مراعات مراتب تعظیم و تکریم دید وبعمر هفتاد سال در شهر بنارس فروغ چراغ حیاتش منطفی گردید .

باده رنگین می نماید روی تابان ترا آبیاری میکند آتش گلستان ترا

چشمهٔ آب بقا هرچند جان‌بخش‌ست لیك کی برابر میشود چاه زنخدان ترا

از خدنگت هر نفس دل‌را نشاطی‌رودهد داده‌اند از باده گویا آب پیکان ترا

• • •

ز بیتابی فرستم نامه‌سویش ورنه میدانم که برعنوان‌چو بیندمهرمن‌ازعار نگشاید

• • •

در آن وادی که شوید ابر رحمت گرد عصیان را

(فروغ) خاك برسر هم امید مغفرت دارد

چو رخش از حلقه‌های زلف دیدم‌یافتم بهرجانم آتشی زین دودمان پیدا شود

. . .

در چمن دیروز فارغ بال میگشتم فروغ
وه چه دانستم که خواهم بود فردا در قفس

. . .

چو بلبل زین چمن طرفی نه بستم غیر ناکامی
ترا ای باغبان این گلشن ارزانی که من رفتم

فروغی:- میرزامحمد اصفهانی بعضی اورا کرمانی و در «نگارستان سخن» طهرانی نوشته وی ازوطن بکابل بحضور تیمورشاه خلف احمدشاه ابدالی حاضرشده بخطاب ملك الشعرائی سرفرازی یافت.

گر افتم از پا در رهش سرو روانی را چه غم
ور جان سپارم در غمش جان جهانی را چه غم
گوئی که بنشین در رهش شاید بگیری دامنش
گیرم که دامان گیرمش چابك عنانی راچه‌غم

. . .

شبها ببزم مدعی ای بی‌مروت جا مکن آرام جان او مشو آزار جان ما مکن
دربزم غیر ای بیوفا مگذار پا بهر خدا خودرا ومارا بیش‌ازین آشفته ورسوامکن
درد (فروغی)را بگوتا کی‌بفردا افکنی اندیشه‌فردا بدار امروز را فردا مکـن

فروغی نیشابوری:- جامه‌بافی بود و تارپود سخن‌را بنکوئی‌درست‌مینمود
دور از رخ تودیدن اغیار مشکل ست نادیده وصل گل ستم‌خارمشکل ست

فرهاد:- میرزافرهاد از مردم کشمیر و کلامش دل پذیرست.
فرنگی جلوهٔ شوخی‌درین‌کاشانه‌میرقصد بکف‌مینا بلب ساغرعجب‌مستانه‌میرقصد

فرهاد ماوراءالنهری:- مدتی بملازمت عبیدخان گذرانید آخر بوجهی معتوب و مردود گردید.

بتان شما شه حسنید و من گدای شما　　زدست ما چه بر آید بجز دعای شما
بخاك پای شما بودنم هـوس باشـد　　جزین مراد ندارم بخاکپای شمـا

فرهاد:- میرامجد علی فتحپوری هنگام تألیف « آفتاب عالم تاب » بست و هشت سال عمرداشت،

تن را بخال عارض جانانه سوختیم　　ما خرمن خود از پی یکدانه سوختیم

فریبی:- آقا زمانا زرکش نقاش اصفهانی معاصر شاه عباس ماضی بود ودر «نگارستان سخن» از سهو طهرانی مرقوم‌شده تخلص او که فریبی‌ست شهرت‌ندارد بنابر آن در«شمع‌انجمن» واکثرتذکره‌هادرحرف زای منقوطه مذکورست وبعضی درحرف زای معجمه وفاء هردوجا ذکر کرده .

چیست مانع درهلاکم تیغ بیداد ترا　　ازتوشیرین‌تر که‌خواهد کشت فرهادترا؟

...

رخت را گل قدت را سرو خواند شمع در مجلس
خدا کوتاه گرداند زبان یاوه گویان را

...

چمن بی‌باده زندان ست رندلا ابالی را　　تن بیجان تصور میکنم مینای خالی را

...

دردچون زنجیر دراعضای من پیچیده‌است　　عشق پندارد که جان آهنی داریم ما

...

هم صحبت بینـابی پروانه ام امشب　　بیطاقتی آتش زده در خانه ام امشب
بیصبرتر ازعشقم و بیتاب‌تر از شوق　　ناصح بادب باش که دیوانه ام امشب

فریبی‌کشمیری:- سخنش دلها میفریبد.

تاری اززلف تو باشانه نیاید بیرون　　که با آن صد دلدیوانه نیاید بیرون

فریبی:- میرزا حبیب‌الله اصفهانی ابن میرزارجب علی طهرانی‌ست و دردور محمودخان افغان‌ازطهران باصفهان‌نقل کرددرحسن‌صورت‌شهرهٔ بلدان ومطلوب هر

پیر و جوان بود، ودرعین شباب ازین عالم انتقال نمود، این رباعی بحالت نزع گفته.

یاران با هم چـو عیش بنیاد کنید   در صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانه عیش و کامرانی گـاهی   از حسرت و ناکامی ما یـاد کنیـد

• • •

شنیدی روز و شب فریاد ما را   ز بیدادی ندادی داد ما را

بی مهری مهوشـان ندانم   تاثیر کدام کوکب آمد

فرید:ـ خواجه‌فخرالدین کاتب شیرازی ازشعراء پایتخت سلطان سنجر بود.

سایه یا رب گشته از قدش نمایان بر زمین
یا سیه بختی چو من در پای او افتاده است

• • •

بروز هجر دلم را بسیم اشك پناه‌است   زر سفید بلی از برای روز سیاه است

فرید :ـ شیخ فریدالدین مسعود گنجشکرا بن سلیمان قاضی شعیب‌بن‌احمد ابن‌یوسف بن شهاب‌الدین فرخ شاه که از عمده فرمانروایان کابل بود والده شیخ دختر وجیه‌الدین خجندی‌ست شیخ از اعیان اولیاءالله و آیتی در کشف و کرامت بوده ومرید و خلیفه خواجه قطب‌الحق والملة والدین کاکی اوشی بودوازخواجه معین الحق والدین سنجری‌نیز نعمتها یافته واز شیخ شهاب‌الدین سهروردی‌پنج‌باب عوارف خوانده وشیخ بهاءالدین زکریا ملتانی را دریافته و مدام خودرا از چـشم مردم‌پوشیدی، ودر ستر حالات خود کوشیدی، از شهری بشهری نقل نمودی و در یکجانیاسودی، حتی که درمقام اجودهن رسید ومردم آنجا را کج خلق و درشت خود منکر درویشان گزید بالجمله وی قدس‌سره مجاهدات شاقه نموده و در چـاه مسجد جامع حاج شهراچه چلهٔ معکوس کشیده ودر تلقبش بگنجشکر مروی‌ست که شیخ نوبتی بارشادمرشد خود تاسه روز روزه طی گرفت روز سـوم‌وقت افطـار شخصی طعامی آورد شیخ بدان‌افطار کرد مگر معده‌اش برنتافت و بالتمام آن‌طعام

بیرون‌انداخت، پس واقعه بخدمت پیرعرضه داد ارشاد فرمودند که مسعود بعد سه روز بطعام خمّاری افطار کردی عنایت باریتعالی کار کرد که‌معدهٔ تو آنرا قبول ننمود حالا بازسه‌روز طی کن وهرچه ازغیب بیاید بدان‌افطار نمائی، همچنان کرد روزسوم وقت‌افطار طعامی نیافت پاسی ازشب گذشته ازغلبهٔ ضعف چندسنگریزه‌در دهان‌انداخت، لذت شکردروی یافت بنظر احتیاط ازدهان بر آورد و باز بغلبهٔ گرسنگی ازجای دگر سنگریزهٔ چند برداشته دردهان گرفت آنرانیزقند وشکر یافت ازدهان بیرون افگند نوبت‌سوم که جوع مفرط مانع مشغولی‌بحق شد باز حصاة اززمین‌چیده دردهان نهادآنهم‌ذائقهٔ نبات وقندداد پس‌دانست که از جانب‌حق ست‌وبخورد، صبحی این‌ماجرا بحضرت قطب‌الحق والملة والدین عرض‌نمود آن حضرت‌فرمود که‌از عالم غیب‌بودهمچوشکر شیرین‌باشی، ازآنروز « به‌گنج شکر» شهرت‌یافت، ودرسیراولیاء نوشته‌ که بازرگانی بابارهای شکر ازپیش حضرت‌شیخ گذشت شیخ ازوی شکر طلب کرد وی گفت درین جوالهـا نمک‌ست شیخ فرمود نمک‌باشد هرگاه بمقام رسیده بر گشادند همه‌نمک بر آمد سوداگر از گفته نـادم گشته بخدمت شیخ‌بکمال عقیدت وضراعت دوید والتجا نمود که نمک‌شکر گردد شیخ فرمودشکر گردد ، همچنان شد خانخانان محمد بیرام خان همین ماجرارا در رشتهٔ نظم کشیده.

کان نمك جهان شکر شیخ بحر و بر | آن کزشکر نمك کند واز نمك شکر

و این رباعی هم دربن‌معنی‌ست

کان نمك و گنج شکر شیخ فرید | کز گنج شکر کان نمك کرد پدید
در کان‌نمك کرد نظر گشت شکر | شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید

وفات شیخ‌پنجم‌محرم‌سنه‌اربع وستین‌وستمائه(٦٦٤) بعمر نودوپنج‌سال دراجو دهن واقع‌شده ومزار شریفش همانجاست یزارویتبرك‌به‌ـ موزونی طبع گاهی میل بنظم اشعارمیفرمودازآنجمله است.

هر زمان بـر آستان سر میزنم | بر طریق دوستـان در میزنم

همچو مرغ نیم بسمل بر درش در میان خاك وخون پر میزنم
او مرا در عشق قربان میکند من بصدق الله اکبر می زنم
تا دمی آتش شوم پروانه وار خویش را بر شمع انور میزنم
چون شدم سلطان ملک چارطبع پنج نوبت همچو سنجر میزنم
گر ضعیفم از رقیبان قوی گام بر راهش برابر می زنم
تا مگر روزی بگوید ای فرید روز و شب بر آستان سر میزنم

وله رباعی

دوشینه شبم دل حزینم بگرفت و اندیشهٔیار نازنینم بگرفت
گفتم بسرو دیده دوم بر در او اشکم بدوید و آستینم بگرفت

فرید:- فریدالدین احول اصفهانی- بالاتفاق تلمیذ وعلی الاختلاف فرزند امامی هرویست ماهرا کثر علوم ومائل قصیده گوئی بود.

بخشای بر کسیکه مر اورا زخون دل گیرد نگار روی و نگیرد نگار دست
ای دوستدار بر مکن از دوستدار دل وی غمگسار برمکش از غمگسار دست

و له رباعی

پیوستن دوستان بسی آسان ست دشوار گسستن ست وآخرم آنست
شیرینی وصل را نخواهم هرگز ازغایت تلخئی که درهجران است

واه ازقصیده

یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم ست
موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان ست
حاتم کف و جم خا تم و بهرام سپا ه است
رستم دل و سهراب تن و گیو سنان است
با طلعت افر وخته خور شید زمین ست
با رایت افر اخته جمشید ز ما ن ست

فرید:- فریدالدین سجستانی شعرانی- اصولش ازسجستان بود وخودش در

شعران تحصیل فضائل کرده توطن اختیار نمود. رباعی-

راه دل من آن بت دلخواه زند دزد ست عجب نبود اگر راه زند
چاهی‌ست که‌چاهی‌زنخش‌میخوانند زلفش ره دل بر سر آن چاه زند

فرید:- فریدالدین کاتب بلغاری به «فخر الکتاب» شهرت‌داشت بملازمت چند سلاطین سرعزت برافراشت، آخرالامر بخدمت سلطان سنجر رسیدو سرمایهٔ عزت وتوقیر بهم رسانید ونزدبعض تذکره نویسان این فرید وفریدکاتب شیرازی که قبل ازین مذکور شده یکی‌ست و در «آفتاب عالم تاب» این شعر بنام همین فرید کاتب بلغاری ودر «نشتر عشق» بنام فرید کاتب شیرازی مرقوم‌ست.

دل بفکر آن دهان زان لعل خندان بگذرد
کار بر هر کس که شد تنگ از سر جان بگذرد

فریدی:- مولوی اعتقادالله‌ابن شیخ امرالله از قاطنین بلدهٔ بدایون واحفاد حضرت شیخ‌فرید الدین گنجشکر فاروقی النسب‌ست و این تخلص ازهمین نسبت مکتسب،درسنه پنجاه‌وسوم از مائة سیزدهم(۱۲۵۳) متولد گردیده «مظهرحق»تاریخ ولادت اوست و بخدمت مولوی سید دلدارعلی‌بدایونی متخلص بمذاق‌زانوی‌ارادت و تلمذته نموده از علوم ظاهریه‌وباطنیه حظی برداشته ببحر نظم‌هم آشنائی دارد و حسب مذاق خود اشعار فارسی برزبان میآورد.

در چمن فصل گل آمد از برای عندلیب
رشته گردیده رگ گل بهر پای عندلیب
در چمن تا دید گل پیراهن آن گلعذار
از گل سرخ‌ست آتش زیر پای عندلیب
جوش سودا رهبر کویش بود عشاق را
فصل گل سوی گلستان رهنمای عندلیب

. . .

طبیب هیچ مپرس از تب‌درونی من که گرمیش‌رگ وپی مغزاستخوانم سوخت

. . .

صورت او صورت آئینه حیران میکند زلف اوجمعیت خاطر پریشان میکند
در دل صورت صد ناسور ز آه و ناله‌ام محشر از شور وفغانم‌شوروافغان‌میکند

. . .

بهر مقتل که تیغش بر سر بیداد میآید ز قتل عام اومریخ در فریاد میآید

فریدون‌خان‌دهلوی:- از شعراء دور همایون بادشاه‌ست.

بآفتاب رخت را نمی کنم نسبت چرا کنم‌برخت‌نسبتی که‌درخور نیست

فریدون سبزواری:- زبانش مصروف‌شکرباری بود.

چشمم از گریه بتشریف غباری نرسید سیر این بادیه بر من سفردریا بود

فریدون شیرازی: مکسب علومش‌دارالعلم شیرازومحل وفاتش شهراصفهان ومدفنش جوار مزار بابا رکن‌الدین ازارباب عرفان‌ست.

گرفت عرصهٔ عالم فسانه‌ای که‌ندارم لبا لب‌ست جهان ازترانه‌ای که‌ندارم
فگند همت من فرش بوریای تجرد زنقش پهلوی‌لاغربخانه‌ای که‌ندارم

وله رباعی

این جبهه سفیدان که سرا پای‌نخند در مزرع کائنات بی‌بر ملخند
از چله نشینی همه سر مست غرور این قوم بعینه کمانهای شخند

فریدون‌مشهدی :- از سخن‌سنجان مشهورست.

خوشم با اشك سرخ ورنگ زرد خویشتن یعنی
بهر رنگی که میدارد مرا عشق تو خشنودم

وله قطعه

آئین عشق و عاشقی و حسن دلبران یا رب چگویمت که چه زیبا نهادهٔ
الفت فگندهٔ بمیان حسن و عشق را وانگه بهانه وامق و عذرا نهادهٔ
شکر بخسرو از لب شیرین تو دادهٔ فرهاد را بکندن خارا نهادهٔ
از آتش محبت یوسف شرارهٔ در اندرون جان زلیخا نهادهٔ

طوق وفا بگردن مجنون دلفگار از حلقه های گیسوی لیلی نهادهٔ
تقوی و زهد و سبحهٔ صنعان پیر را در چین زلف دختر ترسا نهادهٔ
درپیش‌توچه ویس‌وچه‌رامین کدام‌عشق خود عاشقی و عشق در اشیا نهادهٔ
جلوه تو دادهٔ چو بدیع الجمال را سیف الملوك را بچه سودا نهادهٔ
نوروزرا بخواری وغم کردهٔ اسیر ناز و کرشمه را در گل رعنا نهادهٔ
چون لاله آب‌وتاب عطا کردهٔ‌بحسن صد داغ تازه بر دل شیدا نهادهٔ
حیران‌عشق‌من‌شده صدمهر و مشتری عاشق مرا نه نام بعمدا نهادهٔ
این جمله را تو ناظر مخلوق کردهٔ ما را نظر بسوی تجلی نهادهٔ
صد شکرمیکنم چوفریدون‌وخوشدلم چون داغ عشق خود بدل ما نهادهٔ

فزونی استر آبادی:- نامش میرمحمود میان او و میان فزونی سبزواری متحدالاسم والتخلص والعمروالعصر بودند در شهر اصفهان اتحاد مکانی و مودت روحانی‌اتفاق افتاده ازوست:

از ضعف بررخ تو نگاهم نمیرسد و ز دل بلب زبیم توآهم‌نمیرسد
شادم برستگاری روز جزا که هیچ دوزخ بانتقام گناهم نمی رسد

ولە رباعی

زین آب و گلت نیافریدست ای حور آورده در آفرینشت خالق نور
خاك از مشك بهشت و آب از کوثر بادا ز دم عیسی آتش ازشعلهٔ‌طور

فزونی‌سبزواری:- میرمحمود نام داشت و صاحب «نشترعشق» میرمحمد نامش نگاشت، نوبتی بهندوستان آمد و ببلای ناگهانی ارتکاب جریمهٔ خون ناحق‌درشهر کرنال مبتلا گردید و چارهٔ کار جز گریز جانب اصفهان ندید،

مشتاقم آنچنان که پس از مرگ میرسد بی منت نسیم بکویش غبار ما

...

باز آ که دیده‌ها بره انتظار تو امیدوار از مژه بیرون نشسته‌اند
درحیرتم که‌بردرودیوارچون‌بهم بی‌اضطراب لیلی ومجنون‌نشسته‌اند

تو نداری سر قتل من و من میخواهم	که بخونم لب تیغ ستمت تر گردد

...

چند از طپیدن دل اندوهگین خویش	خجلت برم زپهلو پهلو نشین خویش

فسونی:- امام قلی‌بیگ از شاعران عهد شاه عباس ماضی بود و بخدمت اللهوردیخان خصوصیت داشت و در عهد شاهجهان بادشاه بهندوستان آمد و همین جا در گذشت.

موکل کرده‌چشمت غمزهٔ امیدفرسارا	که نگذارد زدل سوی زبان‌حرف‌تمنارا

...

بزخم غیر بود مرهم این چه‌خاصیت‌است	همان‌نگاه که الماس ریزداغ من ست

...

گردم بگردمجلسیانیکه گاه عیش	می در قدح ز خون‌تماشائیان کنند

بقصد آنکه شاید دردلش‌باشی‌بتقریبی	چو بینم‌آشنای‌بیخودش بر گردسر گردم

فصاحت:- ملا تتهو لاهوری از تلامذهٔ آفرین‌لاهوری‌ست.

کردم فراموش‌از دل شعر امیر وصائب	تا دیده‌ام فصاحت دیوان آفرین را

فصیح:- پندت بدیاد هر لکهنوی- درنظم ونثر فارسی شاگرد میرزا محمد حسن قتیل بود.

خوش جامه چاکی همچو گل جانان چه پیش‌آمد ترا
خارت بوددر پیرهن آیا چه پیش‌آمد ترا؟

نزدیک بمرگست فصیح از غم دوری
آرید ببالین وی آن رشک پری را

فصیح خراسانی: - درعلم و فضل و شعر و سخن ممتاز عصر بوداین‌معما بنام عرب ازوست:

خالی بچشم کردم بر روی دلربائی	سودا نگر که بختم جائی دوه چه جائی

فصیح:- محمد فصیح جرجانی از نکته سنجان دور سلطان محمود بود و زمانی دراز ملازم بارگاه حاکم استرآباد مانده ازینجا بعضی اورا استرآبادی شمرده.

غمگین منشین ز تنگدستی   چون دست تهی گشاده روباش

...

عاقبت فال بدم دام رهائی گسترد   بسکه در کنج قفس بال فشانی کردم

وله رباعی

ای کرده غمت در دل مسکین مسکن   زین پیش دلم چو زلف مشکین مشکن
یا شاخ وفا در چمن جان بنشان   یا بیخ وفا از دل پر کین بر کن

فصیح:- میرزا فصیح اصفهانی اوستاد نواب صمصام الدوله ست مدتی در وطن خود بواقعه نگاری مأمور بود پس بهندوستان رسیده تمتع وافی برداشت و قدم بر طریق سفر حجاز گذاشت،

هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا   بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود

...

عمر بگذشت و نیاسود دل از ناله دمی   کاروان رفت وهمان بانگ درا می‌آید

فصیحه: - جمیله خانم از نسوان حسینیهٔ یزدست بعهد شاه عباس ماضی‌به اصفهان رسید حبیب‌الله ترك بااو تمتع کرده در خانه خودش نشاند بعد زمانی از خانه‌اش برآمد و در عهد اکبر بادشاه بهند در آمد و سرمایهٔ بهمرسانیـد و دکان تجارت برچید. رباعی:

دیگر نه زغم نه از جنون خواهم خفت   نی از دل غمدیده بخون خواهم خفت
زینگونه به بست نرگست خواب مرا   در گور بحیرتم که چون‌خواهم‌خفت

...

روزیکه بخوان وصل مهمان گشتم   شرمنده ز انتظـار هجران گشتم
زان چشمهٔ حیوان که کشیدم آبی   از زندگی خویش پشیمان گشتم

فصیحی انصاری هروی: - ناسخ « نگارستان سخن» تصرفی بیجا کرده

فصیحی را فصیح بدون یاء و انصاری را اسفاری و هروی را یزدی نوشته‌ودر«شمع انجمن» ازاعیان سادات‌هرات نگاشته، شاید سید مصطلح مراد نداشته، بالجمله‌این فصیح اولا ملازم حسن خان بن‌حسین خان حاکم هرات بود زمانی که شاه عباس ماضی بهرات رسید بحضورش حاضر شده برسائی بخت از مقربان شاهی گردید شفائی هرچند زبان بهجووی گشاد وی جوابش نداد و میرزا جلال اسیر در غزلهای خود اورا بسیارستوده ووی درسنه احدی وثلثین والف (۱۰۳۱) ازین عالم رحلت نموده:

ایزد جزای مستی من کی دهد مگر　　　لب تشنه در شراب شعور افگند مرا

خنده می‌بینی ولی از گریهٔ ما غافلی　　　خانهٔ ماازدرون‌ابرست وبیرون‌آفتاب

***

گر لذت داغ جگر اینست فصیحی　　　افسوس که درهر سرمویم‌جگری‌نیست

...

در مذهب ما هر چه بجز دوست حرام ست
گر خود همه ذوق طلب او ست حرام ست

...

سینه بگدازم و دل خون کنم و جان سوزم
شعلهٔ شوقم و خاصیت من بسیا ر است

...

از آن ترسم که فردای قیامت　　　همین امروز فردای تو باشد

...

ناله های تو گرفتاران غم را لذتی‌ست　　　ورنه‌این‌یك مشت پرمقصود صیادم‌نبود

...

غم عشقت بعالم در نگنجد　　　بلی این روح در پیکر نگنجد

شهید خنجر شوق تو چنـدان بخود بالد که در محشر نگنجد

✿ ✿ ✿

لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی‌تابد بخون غلطم که امروزش بدشنام آشنا کردم

✿ ✿ ✿

هر لخت جگر طـاقت صد داغ دگر داشت

قفل در بی تابی خود زود شکستیم

وله رباعی

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف وز خال خطت یافته تزئین مصحف
یك نقطهٔ سهو در همه روی تو نیست گویا بخط مصنف ست این مصحف

فصیحی یزدی:ـ معاصر ملاعبدالرحمن جامی بود .

ایدل از آن دهن طمع خام میکنی خود را برای هیچ چه بدنام میکنی

✿ ✿ ✿

ای که درد دل خونین کفنی می شنوی خبر از درد نداری سخنی می شنوی
غم رسوائی خود آنقدرم نیست که تو طعن خلقی ز برای چومنی می‌شنوی

فضائی:ـ جوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت عاشق مزاج مائل بفقر بود شوق شاعری در دلش جا کرد در بدایت حال هررطب و یابس که میگفت آنرا علق نفیس می‌انگاشت دمیکه بخدمت ملاروحی هروی رسید و کلام خـود بنظـر اصلاحش گذرانید و مواعیظ دوستانه ازوی شنید برای تکمیل این فن نطاق سفر عراق بر کمر بست و از صحبت ارباب کمال امصار و دیار متمتع گشت و مدتی پیش ملاکامی سبزواری برزانوی تلمذ نشست و از ماهران فن نظم گردیدو مثنوی بفصاحت و بلاغت موزون نمود ـ ازآن ست:

عزلت ازغیر خوش آید نه زیار دامن صحبت یاران مگذار
یار از یار کند کسب کمال یار از یار برد جاه و جلال

یار با یار بهم‌جان وتن اند سخت پیوند چوروح وبدن‌اند
تن‌زجان زندگی آموزبود جان ز تن بندگی اندوز بود
بسر کنگر همت سرکش دامن ازصحبت دونان درکش

فضل :ـ سید فضل علی قزوینی شاعری بذله‌سنج و شکفته خاطر بود در «آفتاب‌عالمتاب»ست که تا تحریر این تذکره‌در وطن خود بعمر ثلثین(۳۰سالگی) جامهٔ زندگی در بردارد.

مگر چون من هوای آن بت نا مهربان دارد
که هر بند تنم امشب بآهنگی فغان دارد
بنالد بلبل از یك باغبان با صد هزاران گل
در آتش من که یك گل دارم‌اوصدباغبان دارد
ننالم چونکه ترسم ره برد گلچین بگلزارم
کزان گل هرزمان هر بلبلی‌صدداستان دارد

فضل:ـ سید فضل‌الله موسوی شیرازی از اعیان آنجاست.

شهید تیغ ترا خونبها بروز جزا همین‌بس‌ست که گوئی‌ستم‌رسیدهٔ‌ماست

در مذهب عشاق ندانند جلالش هر صید که درخون‌دل‌خود نه‌طپیدست

...

تا ز کوی تو بخواری وملامت رفتیم دل و جان رابتو دادیم وسلامت‌رفتیم
تا بحدیست تمنای تو در خـاطر ما که بسویت نگران تا بقیامت رفتیم

فضل:ـ سید فضل مولی خان لکهنوی که از حضور محمد اکبر ثانی وحید العصر ممتازالزمن خطاب یافته از دوستان‌قاضی اختر بود و در گوالیار و کلکته باهم صحبتها داشتند و قاضی موصوف نظم و نثرش را بسیار ستوده،

زیر شمشیر تو جانـان چه هوسها دارم   میخورم زخم و دگر زخم تمنا دارم
حال شبهای فراق ایکه ز من می‌پرسی   می‌توان یافت ز روزم که چه‌شبهادارم
وقف لب تشنگی خار مغیلان ســازم   تا در ین بادیه یك آبلهٔ پـا دارم

...

شام هجران ز من و زلف پریشان از تو
صبح ماتم ز من و چاك گریبان از تو
ای خوش آنوقت همایون که بهم جمع شوند
زخم دندان ز من و سیب زنخدان از تو

وله ازقصیده

خوش موسم ست مژده بیاران غمگسار   صبح وصال میدمد از شام انتظار
خلق خدای را کچهٔعیش گل‌شداست   عیش‌ست‌وعشرت‌ست‌وبهارست‌ولالەزار
ای ذات جاه را بوجود تو اعتبـار   کفش‌توزورق لب دریای افتخـار
جانم فدای توسن خوبت که‌وقت‌سیر   جان براق بر قدمش می شود نثار
گر درهش نسیم بکنعان اگر بـرد   یعقوب را بچشم نماند دگر غبار

فضلی جربادقانی : شاگرد شفائی و ملازم سرکار امام قلی خان حاکـم شیراز بود.

خورشید را فشرده بصد دست روزگار   تا گلشن جمال ترا آب داده است

ز دستداده دل‌و دین و باخودم درجنگ   چومایه‌باخته‌ای کزقمار بر خیزد

...

کسی ز بیم تو تا کی نفس بلب دزدد   فغان بسینه ز اندیشهٔ غضـب دزدد
خوش آن حدیث که‌هرگاه برزبان‌آرم   لب از زبان بربایدزبان‌زلب دزدد

***

شبی که یار بدل بی حجاب میگردد   سرشك در نظرم آفتاب می گردد

وله رباعی

تا عشق تو از پای در انداخت مرا ازخویش بدان گونه بپرداخت مرا
کان غم که شب و روز بهم می‌بودیم صد ره بسرم آمد و نشناخت مرا

. . .

یار آمد و آفتی بجانم زدو رفت قفلی بدر راز نهانم زد و رفت
من بادهٔ دیدار طلب کردم از و اوسیلی هجر بردهانم زدورفت

فضلی همدانی:- به پیشهٔ بقالی وجه معیشت اکتساب می‌نمود.

دارم بسینه ناوکی از چشم پر فنت پنهان‌نمیکنم نظری هست با منت

فضولی بغدادی:- از فضلاء مشاهیر وشعراء شیرین‌تقریرست- درعهد مراد شاه بادشاه‌روم رونق وفروغ یافته و در زبان عربی و فارسی و ترکی دواوین‌ترتیب داده و قصه لیلی و مجنون بکمال فصاحت درزبان ترکی برشتهٔ‌نظم کشیده‌شعراء ترك اورا افغانی می‌خواندند ووی در سنه ست و سبعین و تسعمائه (۹۷۶) دست از نقد حیات افشاند.

باز خونبارست مژگانم نمیدانم چرا اضطرابی هست در جانم نمیدانم چرا

. . .

چه جویم التفات از گلرخی کز غایت شوخی
ز اسباب کمال حسن می داند تغافل را

. . .

ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش که مهر اوبدلم جای کین کس‌نگذاشت

. . .

جان دادنم بمژدهٔ وصل تو آرزوست با آنکه در فراق توام جان نمانده‌است

✿ ✿ ✿

یار مارا به از ین زار و حـزین میخواهد
به ازین چیست که ما را به ازین میخواهد

هوس عاشقی آن بت بی باک کند
خویش‌را هر که چو من بی‌دل و دین میخواهد
گردی از خاك سر کوی تو برخاست مگر
آسمان سرمهٔ چشمی ز زمین می خواهد
نیست مطلوب فضولی ز فلك كام دگر
وصل آن ماه رخ زهره جبین می خواهد

. . .

کشم بر پرده های چشم تر نقش دهانش را
که گیرد نقش خاتم خوبتر کاغذ چو تر باشد

. . .

خیال نوك مژگانت چو افتد در دل دریا
نخواهد آمدن نا سفته از دریا گهر بیرون

. . .

اگر میرم نخواهد کم شد آب چشم نمنا کم
بهر سو چشمه‌ای‌خواهدروان شدبرسرخاکم

. . .

از آن دوپاره بانگشت معجزت شد ماه که باشد از پی اثبات‌دعویت دو گواه

وله رباعی

آسودهٔ کربلا بهر حال که هست گر خاك شود نمی‌شود قدرش پست
بر میدارند و سبحه اش می‌سازند می گردانند از شرف دست بدست

فضیل خلخالی:- برادرملاشیخ خلخالی بود.

بر غم‌من نماید مهرباغیار یارمن خوشم‌باری که‌یادش‌میدهداز‌اعتبارمن

فقیهی مروزی:- از دانشمندان علم شاعری بود.

میفگن نوبت عشرت بفردا چه اسبابی مهیا داری امروز
باستقبال اندوه رفته باشی چو در دل رنج فردا داری امروز

فکرت:— میر غیاث‌الدین منصور دشتکی خلف میر صدرالدین محمد یاضی‌دان و خاله‌زادهٔ میرمعز موسوی خان فطرت‌ست—اول‌منصور تخلص میکرد بعد از آن فکرت اختیار کرد همچنین‌ست در «آفتاب عالمتاب» ودر «نگارستان‌سخن» تخلص فکری نوشته شاید ناسخش مثناة فوقانیه‌را بتحتانیه‌مبدل کرده، بالجمله‌وی‌شاگرد میرزاصائب‌ست، دیوانی مختصر دارد ودر عهدشاهجهانی وارد دهلی گردید و در سلطنت عالمگیر بادشاه بمنصبی‌شایان‌رسید.

بود در چار موسم جلوه‌گر ابر ترمینا زیمن‌می‌نمی‌بینند مستان خشکسالی‌را

...

بگرمیهای دوران دل منه گر بینشی داری
نباشد اعتباری آنقدر ها شعلهٔ خس را
خدایا بعد مردن حشر با آل عبایم کن
بغالم آور از دیوان محشر این مخمس را

...

از آن رو شیشه را گردن فرازیهاست درمحفل
که معشوقی برنگ دختر رز در بغل دارد
زبس جا کرده شور عشق خوبان در سرشت من
شود دیباچهٔ دیوان محشر سرنوشت من

...

میشود تعمیر دلها از رخ نیکوی تو طاق بندد خانهٔ آئینه‌را ابروی تو

فکری‌اردوبادی:— از اقران ملا وحشی ست

گر نپرسد دلت از حال دل خستهٔ ما که گشاید گره از کار فرو بستهٔ ما

خوش آن چشمی که گاهی گوشهٔ چشمی بمن بودش
صلای عاشقی میزد نگاه عشق آلودش

فکری اکبرابادی.- موزون طبعی بود مائل بآزادی.

خواهم بزلف یار کنم آنقدر نگاه کز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریزد دلم بعجز مظلوم من همیشه بظالم برد پناه

فکری:- درویش گیلانی فکرش در جستجوی رنگین معانی‌ست، رباعی:

تا از غم هرچه هست بی غم نشوی تا خاك ره مردم عالم نشوی
تا قطع نظر از خودی خود نکنی این نکته یقین بدان که آدم نشوی

فکری،- محمدرضا بیگ اصفهانی حلف شیخی بیگ است، ماهر علم سیاق بود و باحکیم شفائی معارضه و مناظره داشت و از غلبهٔ عشق آزادانه میزیست و بسر خوبروئی دل باخته همراهش از وطن بدکن رسید ودر سنه عشرین والف (۱۰۲۰) ازفکر دنیای دنی رهید.

اگرم ز اشك گلگون شده لاله گون زمینها
نتوان شدن پشیمان گل عاشقی ست اینها

***

آنقدر خون ز لب لعل تو دارم در دل کز درونم نفس آلوده بخون میآید

دم کشتن نکشم آه ار آن می ترسم که بآئینه تیغ تو غباری برسد

✿ ✿ ✿

بچه سرمایه کنم جای بخاك در او من وفادار وفا قدر ندارد بر او

...

زان دهان تنگ (فکری) آرزوی بوسه چیست
آرزو خوب ست در جائیکه گنجد آرزو

...

تو همزانوی غیر و من ز غیرت بخون دیده تا زانو نشسته

***

ز سنگین رفتن تابوتم از کوی تو می‌ترسم
که یابد مدعی رازی که در دل داشتم عمری

فگاری سبزواری: قدرتی داشت بر نظم و نثر رنگین و عاری.

نیست غم گر ناله تأثیری نکرد گریه‌ها داریم وزاریها هنوز

فگاری:ـ قاضی احمدغفادی اسفراینی در عهد شاه طهماسب ماضی درحدود قزوین قاضی بود ازین جهت بعضی او را قزوینی نوشته‌اند و در «نگارستان‌سخن» او را سبزواری نگاشته‌اند با آنکه فگاری سبزواری غیر این سبزواری اسفراینی ست. بالجمله درموزونی طبع وخوش بیانی و خوش صحبتی و خوش خلقی و بزم افروزی و حاضر جوابی ممدوح‌ارباب زمان‌ست و آخر عمر در مشهدمقدس‌عزلت گزید و باندك وظیفه‌ای که‌ازحضور سلطان‌محمد صفوی‌معین گشت‌قناعت‌ورزیده و در سنه خمس و سبعین (۷۵) یا تسع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۹) بخنجرمرگ‌دلفگار گردید کتاب«نگارستان» و «تاریخ جهان آرا» از مؤلفات اوست.

دردیکه ز دوست می دهد یاد صد بار به از دواست ما را

✿ ✿ ✿

غم دل چو پرسی ای جان نفسی بساز با من
که فراق دیدگان را غم دل در از باشد

بحریم بزم وصلی که فرشته ره ندارد
کند آرزو(فگاری) که زاهل راز باشد!

داری رقیب مصلحتی ورنه بهر چیست با من محبتی که ترا پیش ازین نبود

زین پیش گریه را اثری بوددردلش چندان گریستم که در آنهم اثر نماند

. . .

شاید که شود ساخته کار شب هجران ای گریه مددگار دعاهای سحر باش
آمد ز سفر روشنیِ‌چشم(فگاری) ای مدعی از رشك مهیای سفر باش

. . .

تو پرفریب ومرابین که ساده آمده‌ام که دل بوعدهٔ وصلت نهاده آمده‌ام

فلسفی:- رای منولال ازکاینهان شهر بریلی رامپور و پدر راجه کندن لال منشی الملوك‌سلطنت اود بود درعلوم معقول استعدادی کافی داشت.

آن زلف گره گیر که جانم گرو اوست گسترده برای که دگر دام بلا را

فنائی چغتا:- ملازم محمداکبر بادشاه‌بود که از حرکات‌ناشایان ازنظرشاهی افتاد - روزی دردربار شاهی بر زبان راند که سه شین شعر و شمشیر و شطرنج از من‌است، بادشاه فرمود که فراموش کردی چهارم شین شیطنت هم از تست.

رسد هر کس بمقصودی ز یارب یا رب شبها
چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیاربها؟

فنائی:- شیخ احمد خلخالی نبیرهٔ شیخ ابویزید خلخالی وشاگردمیرغیاث الدین منصور بود.

افتاده بپا زلف سمن سای تو ازچیست دیوانه منم سلسله برپای تو ازچیست

✿ ✿ ✿

می‌طپد پروانه و در اضطراب مردن‌ست تو هنوز ای شمع بی‌پروا تغافل میکنی
ای(فنائی)با وجود یار می‌مردی زشوق حیرتی‌دارم که‌چونا کنون‌تحمل‌میکنی

فنائی‌مشهدی:- به‌پیشهٔ علافی بسر مببردودر خط نستعلیق‌دستگاهی‌داشت.

من ژولیده مو با عقل از آن بیگانگی دارم
که در عشق پری روئی سر دیوانگی دارم

فنائی:- ملااصغر مشهدی از سادات رضوی‌وسخنوران عهداکبربادشاه‌بود،

هر شب کنم اندیشه تادل‌زتو بر گیرم چون صبح شود روشن مهر توزسر گیرم
بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم میان‌این وآن فرق اززمین‌تا آسمان‌دیدم

فنائی:- میر کمال‌الدین حسین ازخوشخیالان هرات معاصر سلطان‌حسین میرزا ست.

مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانی
که تیری خورده‌ام کاری ز کیش نا مسلمانی
نگاری شوخ و شنگی تلخ گوئی تند و بد خوئی
بلائی‌از بلا ها جنگجوئی آفت جانی

فهمی استر آبادی:- طبعی سلیم و ذهنی مستقیم‌داشت-از وطن بهند رسیدو در دهلی پیشهٔ تجارت اختیار نمود و همانجا از جهان بگذشت.

جان بلب اهل وفا را زجفا کردن تست تیغ‌بردار که‌خون‌همه‌بر گردن‌تست

فهمی‌رشتی: تاجری موزون طبع‌بود.

که بر احوال زار من نگریست که بر احوال‌زار من نگریست

فهمی:- سلطان محمد‌شاه خدابنده خلف شاه طهماسب صفوی بود که‌بعدوفات شاه اسمعیل صفوی اورنگ آرای سلطنت ایران شد و بوجه ضعف بصر و مقتولی فرزند خود سلطــان حمزه میرزا به مهمات سلطنت کمتر متوجه میشدازین‌روخللی در آن سلطنت راه یافت‌تا آنکه بمرض اسهال در سنه خمس و الف (۱۰۰۵)بعالم جاودانی شتافت.

چو نقش ابروی او در شراب ناب بماند هلال عیدبود کــز شفق درآب‌بماند
ز دردمندی فهمی بواجبــی شود آگاه ازین غزل‌دو سه‌بیتی که‌انتخاب‌بماند

فهمی:- طهماسب قلی طهرانی از موالیان شاه طهماسب ماضی بود:

زان بسوی گل نمی‌بینم که یعقوب‌مرا خاطر از پیراهن پرخون‌نمیگیردقرار

فهمی:- میرفهمی از ارباب فهم و فراست بود،

جان بکف نزد تو ای سرو روان آمده ام

تا بدانی که ز هجر تو بجان آمده ام

فهمی‌هرموزی:- از ارباب بزم افروزی بود.

کنون که خوی تو شد مائل دل‌آزاری کشد دلم ز تو آزار گر نیازاری

متاغ ناز تو دارد بجان زیان وخوشم که غیر من نکند دعوی خریداری

وله‌رباعی

یا رب دردیکه دل بدان خوش گردد سوزیکهٔ سراپای من آتش گردد

در بوته محنتم گـدازی چنـدان کین قلب زری ناسره بیغش گردد

فیروز:- سلطان فیروز شاه دهلوی که در ابتدای سنه ثنتین و خمسین و سبعمائة(۷۵۲) سریر آرای‌سلطنت دهلی‌شد بداد ودهش وتنفیذ اوامر شریعت غرّا و اجراء احکام ملت بیضاهمت بر گماشت و در سنه اربع و خمسین وسبعمائه (۷۵٤) در دهلی کنار دریای جمن طرح بنای شهر فیروزآباد انداخت و منارهٔفیروزشاهی بحکم او اساس یافت و بعد فتح نگرکوت نامش محمدآباد نهاد و یکهزار و سیصد کتاب متقدمین عبدهٔ اصنام در بتخانه آنجا یافته حکم بترجمهٔ آنها بزبان عربی‌و فارسی داد- از آنجمله دلائل فیروزشاهی ست که مولانا اعزالدین کتابی هندی را که حاوی حکمت‌طبیعی و شکون وتفاول بود درفارسی برشتهٔ‌نظم کشیده‌وحضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی و ملاکمال ساما نوی از مشائخ عهد همین‌شاه فیروز بخت بودند ودر سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰) از تخت سلطنت به تختهٔ تابوت استراحت نمود از کلام اوست:

خرم آنروز که از یار پیامی برسد تا دل غمزده یك لحظه بکامی برسد

فیاض:- محمد فیاض‌خان رازی از مشاهیر افغانان آنجاست،

از تو باشد بزم روشن خویش را گم کرده‌است

تیر گردانی کند چون شعلهٔ جواله شمع

فیضا:- ملافیضا لاهوری برادرملامنیرلاهوری‌ست مردی درویش نهادمتکسر

المزاج بود در سنه سبع و الف (۱۰۰۷) ازین جهان رحلت نمود.

گر چشم تو نکته دان نبودی مژگان ترا زبان نبودی
من آینه را ندادمی روی گر روی تو در میان نبودی

فیض:- شیخ محمد فیض الله آبادی فرزند شیخ عبدالباقی ست مدتی در اکبر آباد شاهجهان آباد مقیم مانده پس بوطن عود نمود و جادهٔ آخرت پیمود.

فیض عمریست که مانند رکاب چشم بر راه سواری دارم

فیض:- کاردساز هروی ابن محمد لعبت باز مردی عاشق مزاج و به محبت خوبرویان بخوبی بسر اوقات می‌پیمود.

گرچه رفت از چشم گریانم چو آب آن تندخوی
چشم میدارم که آب رفته باز آید بجوی

فیض:- مولانا محمد محسن کاشی خواهرزادهٔ مولانا ضیاءالدین کاشی از علماء عهد شاه عباس ثانی ست- تحصیل اکثر علوم از ملاصدرا شیرازی نموده و مذاق جانش آشنای جاشنی تصوف بوده و دراوسط مائة حادی عشر (اواسط قرن یازدهم) جهان فانی را بدرود کرده مصنف «تفسیر نسفی» و «مفاتیح ذواتی» و «حجة البیضاء» هموست:

از آن زصحبت یاران کشیده دامانم که صحبت دگری میکشد گریبانم

فیض:- مولوی میرشمس الدین حیدرآبادی- سرآمد خوش تلاشان آنجا و تا زمان تألیف «آفتاب عالمتاب» مستفیض فیض زندگانی بود، رباعی:

کو نیك و بد ای فیض و کجا دشمن و دوست در دیدهٔ من جلوهٔ آن ذات نکوست
صد بار مرا گر کشد و زنده کند گویم همه سوست باز گویم همه اوست

فیض:- میرفضل الله کاشی- نسب او ببرامکه می‌پیوندد و تحصیل علوم در کاشان نموده ازین جهت بکاشی مشهور گردیده'

سگت را بنده ام تا بنده را جان در بدن باشد
که در تعلیم اطوار وفا اوستاد من باشد

فیضی برهانپوری:ـ واقف لطائف معنوی و صوری بود.

نه بتان دل بزد و گیر نگهدا شته اند
خسروان ملك به تدبیر نگهدا شته اند
حسن و خوبی نه گره درخم ابرو زدن ست
مـلك و دولت نه بز نجیر نگهدا شته اند
میتوان از دهن تنگ دها نان دریافت
که قلم در دم تصویر نگهدا شته اند

فیضی:ـ سیدحسن شروانی زبانش مستفید فیض نکتهدانی است.

گفتی توان بآن مه نامهربان رسید گر بگذری زخود بخدامیتوان رسید

فیضی:ـ میر معزالدین محمد اصفهانی سید صحیح‌النسب بود علوم معقول و منقول مستحضر داشت و شاه اسمعیل صفوی اورا بعهدهٔ صدارت نواخت بعد هفت سال بترك منصب گفته‌بزیارات ائمه‌اطهار شتافت و بروضهٔ رضویه مشرف شده‌همان جا اقـامت گزید و باشتغال عبادت و طاعت و تدریس علوم معتکف گردید و در سنه ثنتین و خمسین و تسعمائه (۹۵۲) احرام عزیمت سفر حجاز بر مـیان جان بست و در بصره رسیده تار انفاس مستعار گسست، نعشش بکربلا رسانیدند.

بـدور ماه رخت آفتاب یعنی چه به پیش‌خال و خطت مشکناب‌یعنی‌چه
عرق بروی‌توهر کس که‌دیدمیگوید بروی آتش سوزان حباب یعنی چه
درون حلقهٔ زلف تورخ نمایان ست وگرنه در دل شب آفتـاب یعنی چه
خیال نرگس مستت زدست بردمرا وگرنه با دل پر درد خواب یعنی چه
خیال شمعی اگر نیست دردلت‌فیضی دل پر آتش و چشم پرآب یعنی چه

باب القاف

قابلی سبزواری:ـ مرد قابل بود.

یار بی مهر و منم عاشق زار عجبی حال زار عجبی دارم و یار عجبی

قابوس:ـ امیر شمس المعالی اورنگ نشین سلطنت استرآباد بود و در ترویج احکام ملت احمدی ﷺ جهد موفور مبذول‌می‌نمود، در خط نستعلیق‌دستی داشت که صاحب بن عباد در حقش‌میگفت« هذاخط قابوس‌ام جناح طاووس»واین بادشاه خیلی بیباك و سفاك بود که مردم را باندك جرمی قتل می نمود بنابر آن اراکین‌دولت و عساکر سلطنت در خلع‌وی اتفاق کردند و گرفتارش نموده‌روانه قلعه خباشك ساختند و خلف او منوچهر را بجایش بر تخت نشاندند وی در اثناء راه به‌حافظان گفت که مرا چرا از سلطنت‌برداشتید، گفتند از سفاکی تو گفت اگر من چنین بودمی شمایان را کجاگذاشتمی که بدین روز سیاهم‌نشانید، ووی در همان قلعه وفات یافت ودراسترآباد بگنبدی که برای مدفن خود ساخته بود مدفون‌گردید از بلاغت و فصاحت حظی کامل داشت و شعر نیکو میگفت کتاب « کمال البلاغة » از تصانیف اوست و شیخ بوعلی سینا را ایامی معدود بوزارت بر گزیده‌بودـ از کلام اوست:

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن پیچ و گره و بند و خم وتاب وشکن
شش چیز دگر دردل من کرده وطن عشق و غم و درد و الم و رنج ومحن

قاری:ـ شیخ‌عبدالرسول .مردی بود از عبدهٔ اصنام بصحبت یکی از حفاظ مصحف مجید رغبت‌اسلام‌دردلش جاگزید و بخدمت نواب عنایت‌الله‌خان‌کشمیری رسیده مشرّف باسلام‌گشت و هرچند پدر و اقربایش بتطمیع لکوك مانع آمدند ممتنع نشد و باکتساب دینیات و حفظ قرآن مجید پرداخت.

این بنده نه در شعر و سخن آگاه است ذکرش‌همه‌لا اله الا الله است
با خال و خط و زلف بتان کاری نیست مداح محمد رسول الله است

قاسم‌دهلوی:ـ از معاصرین شمس‌الدین فقیر دهلوی‌ست.

در باغ بی رخ تو بهاری نمانده‌است با عندلیب و گل سروکاری‌نمانده‌است
در آرزوی‌وصل توعمریست چون‌فلك گردیده‌ام چنانکه دیاری نمانده‌است

قاسم:ـ سید قاسم علی لکهنوی خلف سید حیدرعلی ابن سیدصفدر علی‌ولد

سید اصغر علی از احفاد حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره است داج گیلانیان در حوالی ملتان‌آباد کرده اجداداوست، سید اصغرعلی در رکاب میرزا جوانبخت شاهزاده از دهلی در لکهنو رسیده توطن گزید و این سیدقاسم علی که مدتی در سرکار انگریزی بتحصیلداری‌مامور مانده از آشنایـان قاضی اختر بود.

باوج سرکشی جوش تنور چشم گریان ست
پل چرخ برین هم پایمال موج طوفان ست

بود نور تجلی جلوه گر در هر طرف او را
سواد مردمك گوئی سواد شهر جانان ست

خیال خط سبز کیست یا رب در دل چاکم
که هر نوك زبان سبزه هم پهلوی پیکان ست

نمی‌آید صدای ناتوانان تا به لب از دل
اسیران ترا فریاد هم محبوس زندان ست

قاسم:- قاسم بیگ‌ترکمان، شاعربست سخندان.

دمبدم چشم سیاهت بنگه میکشدم تا نگه میکنی آن چشم سیه میکشدم

قاسم گون‌آبادی:- خلف میرسید از سادات آنجا وتلمیذملاهاتفی هم عصر شاه اسمعیل‌صفوی بود، بر خمسهٔ نظامی سبعهٔ قاسمی برشته نظم‌بست که‌ازبی‌نمکی به مذاق سخن رسان لذتی نبخشید.

بر چین بساط ناز که سودای دیگرست دل با زده که صید دل‌آرای دیگرست

...

بمجلس‌توپی‌رفع بدگمانی غیر دلم بسوی تـو چشمم بدیگران باشد
هزارلطف اگرهرزمان کنی‌بامن نظر بهر که کنی چشم من‌بر آن‌باشد

...

نی ز سیریها بود دوری از آن خاك درم صبررا میآزمایم‌شوق‌را می پرورم

***

گرد سر خیال تو گردم که میزند روزی هزار حرف بمن از زبان تو

وله رباعی

از صبر ووفا بصد فسون و نیرنگ بر دوخت قضا دو جامهٔ رنگارنگ

آن بر قد عشق من بغایت کوتاه وین بر بدن حسن تو بی‌غایت تنگ

قاسم مازندرانی. - از سلیقه شعاران فن نظم بودو در « نشتر عشق » و «نگارستان سخن » تخلصش قاسمی بیاء نسبت و در « آفتاب عالم تاب » بدون یاء نسبت ضبط نموده:

مکن ای همنشین سعی از پی درمان درد من

که من این درد را کردم بسعی خویشتن پیدا

...

در حسن نسبت تو بیوسف نمیکنم یوسف چنین نبود تکلف نمیکنم

...

کوته نکنم دست امید از سر زلفش پیرانه سرم آه چه طول‌امل ست‌این

قاسم:- میرزا قاسم حسین نبیرهٔ نواب آصف‌خان جعفر بود.

بلذتی نگه ازدیدن تو بر میگشت که هر دو چشم بقربان یکدگرمیگشت

اگر بهجر نمردم زسخت‌جانی نیست که جان زضعف بلب نا رسیده برمیگشت

قاسم:- میرزا قاسم‌حکاک‌یزدی- طبعش محك طلای کامل‌العیار سخن بود.

دور از آن گل چند باداغ‌برون‌باشیم ما همچو داغ لاله‌در گرداب‌خون‌باشیم‌ما

قاسم:- میرمحمد قاسم رامینی کلامش را تأثیر دلنشینی است.

لب شیرینش‌اگر میل شکر خنده کند

هر که‌مجموع نشسته است پراگنده کند

یارا گردل‌شده‌ای کشت بر و جرمی نیست

عیسی وقت خودست او دگرش زنده کند

قاسم یزدجردی :- شاعری خوش تلاش بود.

نم فیض تو ساقی حل نماید مشکل مارا بیك پیمانه دریای آتش کن دل مارا

قاسمی اردستانی: از سادات کرام انجاست، در وطن به کسب علم و فضل پرداخت و در شهر اصفهان رحل اقامت انداخت، پس بمشرب صوفیهٔ صافیه میل نمود و بعزلت و انزوا دامن از زخارف دینیه برچید و در سنه ست یا تسع و ثمانین و تسعمائه (سال ۹۸۶ یا ۹۸۹) طائر روحش بهوای شاخ طوبی وصال جانان حقیقی از آشیانهٔ کالبدعنصری پرید- دیوان و مثنوی «انیس العارفین» وی مملو از تصوف صریح نزد نامه نگار موجود است- جائی قاسمی و جائی قاسم تخلص آورده از ینجاست که «در شمع انجمن» تخلصش قاسم بدون یاء نسبت شمرده.

میان مجلس رندان حدیث فرد انیست بیار باده که حال زمانه پیدا نیست
زطعن مردم بیگانه قاسمی چه خبر ترا که از غم جانان بخویش پروا نیست

✡ ✡ ✡

غم میخورم و هیچ شکایت نمی کنم ما را چه غم زغم که غمت غمگسار ماست
گفتیم که کیست قاسمی اندر طریق گفت بی اختیار ماست ولی اختیار ماست

* * *

بگو بمجلس ما محتسب نیاز آرد که ناز را نخرند از کسیکه زیبا نیست

صبا چه گفت بگوش چمن که خندان ست میان صحن گلستان خروش مستان ست

. . .

دل بشادی بدهم جان و جهان در بازم
گر دلم عید ترا لائق قربان باشد
قاسم از کوی تو بشنید که صد جان بجوی
این متاعیست که در ملك تو ارزان باشد

قیامت ست بر آن رو نقاب زلف اما
نقاب چون بگشائی قیامت این باشد

...

شوری از شیوهٔ شیرین تو پیدا آمد — آدم از خلوت عزت بتماشا آمد

...

من رند خرابات مغانم چه توان کرد — آشفته و رسوای جهانم چه توان کرد
ناصح خبری گوید و پیغام ونشانی — من بیخبراز نام و نشانم چه‌توان کرد
بر مذهب عشق ست دل قاسم مسکین — چون‌خوشتر ازان‌راه ندانم چه‌توان کرد

...

مست بودیم بگلبانگ تو هشیار شدیم — خفته بودیم بآواز تو بیدار شدیم
پرتو روی تو بر چهرهٔ زردم افتاد — از صفای رخ تو قاسم انوارشدیم

...

رویت ز لمعه پیش رو کاروان شده — چشمت‌بغمزه رهزن‌و صد کاروان زده

...

بتو جان کجابرد پی که توشاه‌بی‌نشانی — زتو دل کجا گریزد که‌تو معدن امانی

✿ ✿ ✿

قدح شراب در ده که بروزگار پیری — هوس‌ست‌قاسمی‌رادوسه‌هفته‌ای‌جوانی

✿ ✿ ✿

شب عیدست و من عاشق چگویم قصهٔ دوری
بصد دفتر نشاید داد شرح درد مهجوری
تو خدمت میکنی حق را برای جنت المأوی
برو جان‌عزیزمن نه‌ای‌عاشق که مز دوری

و این سه شعر دیگر که در «شمع انجمن» و دیگر تذکره‌ها بنامش مرقوم ست بیگانهٔ انداز کلامش یافته چندانکه در دیوانش جستم نیافتم.

کی سیب آن ذقن بکسی رایگان دهند سیبی ست آن ذقن که ببویندوجان دهند
از راه دیده می گذرد پـارهـای دل مانند برگ گل که بآب روان دهند



خوش آن غضب که همان لحظه بیگناهی من
شود عیان و در آئی بعذر خواهی من

قاسم اصفهانی :- شاعر خوش مقال بود.

شب می خوردن از فردا میندیش که این شب را عجب‌روزیست‌درپیش

قاسمی:- درویش تونی در دیوان نظم بقسمتش خوش مضمونی‌ست.

ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال دیوانه را مپرس که ازماه چند شد
این قدر ومنزلت که بخود یافت‌قاسمی از قدر یار پایهٔ قدرش بلند شد

قاسمی‌نائینی:- فکرش در دقیقه تلاشی‌ست:

گه سینه میخراشم و گه جامه میدرم یك لحظه در فراق تو بیکار نیستم

قاصد نائینی:- در نظم و نثر دستگاه قوی‌داشت.

سالك راه فنا را رهبری در کار نیست تا قدم از خویش بیرون‌میگذارمنزلیست

قاصر:- حاجی میر نامدار دهلوی وی سعادت حج و زیارت عتبات‌عالیات دریافته و برفاقت عنبر علیخان خواجه سرای سرکار نواب شجاع الدوله بهادر در شهر لکهنو بعیش و عشرت گذرانده پایان کارعود بوطن خود که دهلی‌ست نموده و همانجا بساط حیاط برچید.

جز بجانان خطاب نیست مرا گرچه زان سو جواب نیست مرا
گفته بودی بخواب می آیـم چکنم بـی تو خواب نیست مرا
در میخانه باز شد (قاصر) فکری از هیچ باب نیست مـرا

قاضی‌سنجان:- نسبش بشاه سنجان می‌پیوندد و از علم و فضل بهره وافی داشت منظر الابصار بروزن مخزن الاسرار از وی یادگارست و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه (۹۴۱) ارتحالش ازین دارناپایدار- گویند وی در عمر نود سال

بمحبت مغبچه‌ای مبتلا گشت واز رسوائی و بدنامی برو گذشت آنچه گذشت روزی
در همان حالت جوانی بخدمت قاضی رسید و پرسید که این مطلع چیست.

ای پیر گشته بهر جوانان زره مرو   موی سفید در پی زلف سیه مرو

قاضی بی‌تامل گفت که ناظم این مطلع و آن مطلع یکی‌ست.

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت   موی سفید کردم جاروب آستانت

هم‌از کلام‌قاضی‌ست:

چو لاله با دل پر داغ حسرت زین چمن رفتم
تو ای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم

قاضی:- عبدالله رازی خلف قاضی مسعود بود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسید همچنین ست در « آفتاب عالم تاب » و در « نشتر عشق » و «صبح کلشن» دو قاضی آورده یکی قاضی راضی سر مسعود و دیگر قاضی‌عبدالله رازی و بنام هریکی اشعار جدا گانه نوشته از آنجمله بنام قاضی راضی این شعرست.

ای خوش آن شبها که تا روزم سخن بایار بود
چشم او گاهی بخواب ناز و گه بیدار بود

و بنام قاضی عبدالله‌این رباعی‌ست،

ای صعب ترا ز هر غم جانکاه فراق   سر فتنهٔ هر بلای ناگاه فراق

گویند ز مرگ در جهان نیست بتر   والله فراق ثم بالله فراق

و در «آفتاب عالم تاب» این مطلع و رباعی در ذکر قاضی عبدالله ابن‌قاضی مسعودرازی‌آورده ، گویاهر دورایکی شمرده والله اعلم بحقیقة الحال

قامتی گیلانی :- مردی ظریف الطبع بود و از طول قد خود این تخلص اختیار نمود.

بسیار اگر نظر برخت میکنم مرنج   بسیارهم گذشته که رویت ندیده‌ام

قانع خیوشانی:- از ارباب نغز بیانی‌ست.

ننگ مردی ست کشیدن بسر خویش سپر
در حقیقت سر مردان سپر مر دان ست

قانع:- شیخ غلام علی خانجهانی‌اللهآبادی .مردی لطیف الطبع وعمده‌وضع و مرید شاه خوب الله آبادی بود درسنه سبع و ثمانین مائة و الف (۱۱۸۷)بزاویه عدم خوابید.

نظاره تا کند رخ آن دلپذیر را — عینك ز مهر و ماه بود چرخ پیر را

از مثنوی او درصفت پیره که‌صنفی ازشیرینی ست گفته:

صفت پیره چون رقم سازم — باید از نیشکر قلم سازم
شکر و شیر و پسته و بادام — شده مخلوط پیره آمد نام
پر صفا چون عذار مهرویان — پر حلاوت چوخلق خوشخویان
پیره هرجا که گشت‌زینت‌خوان — لدو انجا چو گوی سر گردان
بوندی از شرم پیره آب شده — هم جلیبی به پیچ و تاب شده
اندکی پیره خوردی ار فرهاد — نام شیرین نماندی او را یاد

قانع:- شیخ محمدمؤمن کشمیری کلامش را رتبهٔ دلپذیری‌ست.

آن ترك آل پوش سوار سمند شد — یاران حذر کنید که آتش بلند شد

قانع:- میر شیر علی از خوش فکران شهر تهته بود و مضامین لطیف موزون می‌نمود.

زباده میشود اکثر صفای دل حاصل — گواه این سخن پاك شیشهٔ حلبی‌ست

...

بر خاطر روان نرسد دست حادثات — دریا چگونه سلسله برپا شود ز موج

باریك تر ز موی تو یعنی میان تو — نایاب تر ز حرف تو یعنی دهان تو
هرگز نداشت شاه جهان دردیارهند — تیغ ستم که غمزهٔ صاحبقران تو
قانع شنیده طرز سخن ازامید گفت — صد آفرین بخامهٔ گوهر فشان تو

قانعی خبوشانی:- قانع برسخن رانی بود.

بخم باده نمك محتسب ز خامی کرد　　باهل میکده آخر نمك حرامی کرد

قانعی قزوینی:- طبعش مائل برنگینی ست.

سرم زباده عشق بتان دگر گرم ست　　مرا خبر نه و درشهر این خبر گرم ست

قائم[1]- محمد قائم لکهنوی عالم مستعد بود و بمکتب داری بسر اوقات می نمود.

نظاره را بر خ او رسیدن آسان نیست
　　که سوی چشمهٔ خورشید دیدن آسان نیست

شب هجران چرا غم داغ سودای تو بس باشد
　　انیس دل خیال سرو بالای تو بس باشد

سروی بچمن نیست ببالای تو امروز　　افتاده قیامت بسر پای تو امروز

قائمی تبریزی:- شاعر نکته سنج بود،

منکه حیران رخت با چشم گریان مانده ام
　　چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده ام

قائمی مازندرانی:- از قائمان مقام نکته رانی ست.

من کیم بـا غم آشنا شدهٔ　　به بـلای تو مبتلا شدهٔ

زخم شمشیر عشق خوردهٔ تو　　کشتهٔ یك نگاه و مردهٔ تو

قبلان بیك ساقچی بدخشی: بقاف و باء موحده است و ناسخ «شمع انجمن» از سهو بیك نکته موحده را تحتانی ساخته، بالجمله وی از ایل شاملو و قورچی بادشاه ایران بود ودر عهد جهانگیری بدهلی آمده میزیست.

چنان دل برد از مردم بسحر غمزه یار ما
　　که نتوان یافتن صاحبدلی در روزگار ما

***

۱- قپلان قبل در ترکی چراغ - مؤلف.

۲- ساقچی درترکی شیر دوشنده و افسر شیردوشندگان- مؤلف.

زهد و ریا بیار فروشد کسی چرا   می از کف فرشته ننوشد کسی چرا
دزدیده همچو غنچه تبسم چه میکنی   گوهر بزیر پرده فروشد کسی چرا

* * *

نمیرود نگهی بی تو تا سر مژگان   زبال سر نکشد طائری که دلتنگست

یوسفی در کاروان داریم واپس میبریم   یك زلیخا همتی گویا درین بازار نیست؟

. . .

محتسب گر طمع باده ندارد (قبلان)   بر در میکده هربار چرا میآید؟

. . .

گلزار حسن آب ز خوی تو میخورد   خوبی قسم بمصحف روی تو میخورد

. . .

بی می صفای دل نشود حاصل ای فقیه   من آب خضر خوردم و نان خلیل هم

رباعی

خون گشت مرا ز هجر یاران دیده   زین غم شده چون سیل بهاران دیده
گر دست بمن زنند میریزد اشك   مانند درختهای باران دیده

قبلان:- کله پز اصفهانی-شمع بزم روشن بیانی بود.

مرا از سر هوای آن لب میگون نخواهد شد
نخواهم کند دندان از لبش تا خون نخواهد شد

قبولی یزدی:- معاصر ملاجامی ست.

نام رقیب بر لب جانان من گذشت   واقف نشد کسیکه چه بر جان من گذشت

قدرت شاه:- قدرت الله عظیم آبادی موطن دهلی مولد ست در شهر مرشد آباد ملازم نواب دلاور جنگ ابن مظفر جنگ بود در نظم فارسی واردو مهارتی نیکو داشت.

ز فیض نم چشم گریان ما   بود دامن ابر دامان ما

گناهیکه‌ازخلق نا کرده ماند قضا بسته‌آنهم بدامان ما

...

ذوق بلا کشی ها سدّ ره بلاشد سنگ جفای طفلان آخر حصار باشد

قدرت:- لاله‌مشتاق رای درزمره منشیان نواب قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله منسلك‌بود، صاحب تصانیف مفیده‌است.

گر خدا رحم بر احوال غریبان میکرد سینهٔ نرم ودل سخت نمیداد ترا

قدرتی یزدی:- در عهد اکبربادشاه بهند آمده بعزت زندگانی نمودودر اکبرآباد جادهٔ آخرت پیمود:

در بزم‌خاص بودن چون ماضرور نیست گر دربروی مانگشایند دور نیست

ایوب نیستیم که از صبر دم زنیم هر گز دل شکستهٔ عاشق‌صبورنیست

قدری‌شیرزای:- همان‌ست که در «صبح گلشن» اورا از تاجران شیراز شمرده ودر «نگارستان سخن» دوجا یك‌جا منسوب بشیراز ودگر جابدون نسبت بجای دگر ذکر کرده، واین قدری درعهد اکبربادشاه بهندوستان آمده و هنگام عود بوطن جهازش ازتخالف هوا تباه گردید.

چو شمع سوخت سرا پای من ز شعلهٔ شوق
هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست

...

چندان امان نمی دهدم بی خودی که جان
داند که چون بر آید و قربان او شود

قدسی تفرشی:- مردی نیکو نهاد بود.

شوق نگذارد کز و یکبارگی دل بر کنم
ورنه با این ناتوانی مردنم دشوار نیست

قدسی‌گیلانی:- حکیمی‌ست که درزمان اکبری بهندوستان رسیده‌بکمال ترفـّه‌وتنعـّم بسر برد.

عشق گفتیم و نهادیم درین راه قدم گوبرو بر سر دعوای محبت سر ما

قدسی:ـ محمد کبیرالله آبادی معروف بسیدمحمدخان خلف سیدعلی جعفرمحمدی ابن‌البنت شاه محمداجمل‌الله آبادی ست طبع بلند و فکر ارجمند داشت وقاضی اختر را باوی سلسلهٔ دوستی مستحکم بود.

تا که با نرگس مست تو مرا کار نبود دل بیمار من دل شده بیمار نبود

...

بغارت برده از من دل پریروی جفا کاری
ستمگاری‌دل آزاری نگاری طرفه‌طراری

اگر در دل خیال تیر مژگانش نمی باشد
چرا هر دم درون سینهٔ من میخلد خاری؟

بهجرش روز من تاریکتر شد از شب یلدا
نشد آنماه یك شب روشنی بخش شب تاری

قدیم:ـ میرزا محمد یوسف‌دهلوی ـعمزادهٔ میرزا قطب الدین مائل دهلوی و شاگردمحمد افضل سر خوش بود حیف که در عنفوان شباب از ین جهان حادث انتقال نمود.

یك نفس گر شاد گشتم عالمی غمناك شد
خنده ام چون برق چاك سینهٔ افلاك شد

قدیمی:ـ نوبت‌نواز نغمه‌سنج سخن‌ساز بود،

بی جمالش دیدهٔ روشن چه کار آید مرا
روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا

آه از آن ساعت که ناگه در رهی پیش آیدم
مدتی باید که تادل برقرار آید مرا

قرانی مشهدی:ـ ممتاز اقران بود.

گرچه مجنون ز غم عشق دل پر خون داشت
لیك حالیکه مرا هست کجا مجنون داشت

قربان: ـ عبدالرزاق از موزون طبعان شهر بریلی بود.

بمحفلی که ز جانان سر سخن‌دارم زبان بحرف و نظر سوی انجمن دارم
ز سوز آتش هجران تنم بزیر زمین شراره‌ایست که پیچیده در کفن دارم

قربان‌علی: ـ میرزا قربان علی‌بیگ ابن میرزا عالم علی بیگ خان خلف عاشور علی بیگ خان غالب جنگ ست ـ قومش اوزبك و وطن پدر و جدش دارالخلافة‌شاهجهان‌آبادووالدش مدتی‌به‌ملازمت‌والی دکن درشهر حیدرآباد، رحل اقامت انداخت و میرزا قربانعلی بیك در همان شهر بوجود خود دیدهٔ ابوین را منوّرساخت و بسال ششم از ولادت والدش اورا بشهر دهلی وطن اصلی کشید وبه کسب‌فضائل‌علمی‌وعملی مصروف گردانید، زمانی که بپانزده‌سالگی رسیدبه موزونی فطری بسخن سنجی گرائید ـ مدتی پیش حکیم محمد مؤمن خان دهلوی بر زانوی تلمذ نشست و زمانی پنجهٔ ابکار افکار خود را حنای اصلاح میرزا اسدالله خان غالب دهلوی بست، سالك تخلص اختیار نمود و از همنوایان نظم اردو و فارسی قصب السبق ربود، اینك‌در شهرحیدرآبادبه ملازمت رئیس آنجا سر بلندی دارد و در مرحلهٔ پنجاه وهفتم از عمر قدم می گذارد. هرچندنظر بتخلصش جای‌ترجمه واراجیزوی باب سین مهمله می‌بایست لکن حال وقالش بنامه‌نگار بواسطه منشی سیدجمیل احمد جمیل سهسوانی وقتی رسید که کتاب‌تا باب شین معجمه حلّه‌طبع در بر کشید ناچاردرین موقع مندرج گردید. ازین اشعار پی بخوش گفتاری او توان برد.

افروختم ز آتش دل شمع آه را در سینه سوختم نفس صبحگاه را

...

زاهد ز اهل میکده پرهیز واجب ست از ما کناره گیر که آلوده‌ایم ما

از ما مپرس بهر خدا داستان ما　　دریاب ازین که تاب ندارد زبان ما

...

تا نظر کردم برویت از نگاهم خون چکید　　تاسخن گفتم زخویت ازلبم تبخاله ریخت

...

جهان ز تیغ جفای تو سربسر خون‌ست　　بهر کجا که نهم پای تا کمر خون‌ست

...

پنهان زهمه او نظری جانب ما داشت　　رفتیم گر از جای مخندید که جا داشت

...

سوی عاشق نگه مهر فزا نتوان کرد　　میکنی هر چه باغیار بما نتوان کرد

***

گر زنده‌ام بهجر تو ای بی وفا مرنج　　مردن باختیار من سخت جان نبود

...

در ببندم بشب وصل وچنان رقص کنم　　راه نا یافته مردم سر دیوار آیند

...

جاده پیمایان که عزم کعبهٔ دل کرده اند

رفته‌انداز خویش وهم در خویش‌منزل کرده‌اند

...

شب وصال بغفلت گذشت سالك حیف　　مثال عمر که در عالم شباب رود

...

ناز بر روشنی نیّر اقبال مکن　　تا دم صبح بود انجمن آرائی شمع

نشیند آتش دلها دمی کز جوش بنشینم　　بر افتد رسم نالیدن اگر خاموش بنشینم

***

در گفتگوی عشق لب راز بسته‌ایم از دل گره گشوده بر آواز بسته‌ایم

✿ ✿ ✿

روز وصل غیر و من اندر دعا تا شود امروز او فردای من

✿ ✿ ✿

ای بی خبر ز رنج فراق و نشاط وصل دیر آمدی بسوی من و زود میروی

قربی دماوندی:- از اکثر علوم نصیبهٔ داشت و مدتی در بغداد باکتساب فضائل توجه گماشت و درعهد شاه جهان بادشاه بهندوستان ورود نمود و اکثر بلاد هند را بقدم سیاحت پیموده برکاب جهانگیر بادشاه بکشمیر رسیدو آن‌سرزمین را خوش کرده بقیهٔ انفاس مستعار همانجا گذرانید.

خنده بی دردیست براحوال زارعندلیب هیچ عاشق را الهی یار هرجائی مباد

وله‌رباعی

گر یك شب دیگر از تودورم بینند ای وای که سخت ناصبورم بینند

دیدن نتوان مرا بنا دیدن تو جز آنکه بیایند و بگورم بینند

ایضاً

آنانکه ز یار همنشین می پرسند والله ز دشمن به ازین می پرسند

من خود بشکایت از تو لب نگشایم اما نه زدوستان چنین می پرسند

قریب:- رای‌چنی‌لال‌لکهنوی‌ست- پسررای‌انوپ‌چند، برادرراجه‌دیاکشن دیوان ریاست ملك‌اود، طبعی موزون داشت.

مرا بضبط نفس کار مشکل افتاده‌است چو لاله آتش خاموش دردل‌افتاده‌است

نه پای رفتن‌و نه‌جای‌ماندن‌است (قریب) ز آب دیده مرا پای در گل افتاداست

✿ ✿ ✿

دل چو با دوست در سخن باشد طرفه خلوت در انجمن باشد

✿ ✿ ✿

من جان و دل‌بغمزهٔ‌جانان فروختم جنس گران نگر که‌چه‌ارزان‌فروختم

قریب:ـ میرزا حبیب‌الله بیگ‌اصفهانی-سخنوری نیکوتلاش بود و در سنه اربع و ثمانین از مأته ثانی عشر (۱۱۸٤) جادۂ ناگزیر پیموده.

آه ا ز شب تیرۂ غم اندوز فراق فریاد ز روزگار جانسوز فراق
رحمی‌رحمی که‌بیش ازین‌نیست‌مرا تاب‌شب هجر و طاقت روز فراق

قریش کاشی:ـ از زمرۂ علماء ظاهر بود و برندی و لوندی‌عمر بسر نمود

زین خوشدلم که یار همی گفت بارقیب این سید قریش مرا برد و آب داد



توئی که رحم نداری منم که‌صبر ندارم بحیرتم که تسلی چسان شوددل زارم

قریش‌مشهدی :ـ دلش مستفیض از فیض سرمدی بود.

گرتو زصبح‌روی خودبرفگنی‌نقاب‌را کس‌نخرد بذره‌ای‌جلوۂ‌آفتاب را
از دل و دیدۂ سبو شعله بجام‌می‌چکد ساقی‌اگرزاشک‌من‌رنگ‌دهدشراب‌را

قرین:ـ سید نیاز علی لکهنوی-پیشۂ عطاری داشت و مشق سخن از میرزا فاخر مکین می‌نمود.

بر من امروز گر از دست تو ایذائی هست
خاطرم جمع از آن ست که فردائی هست

...

توان دل از طرب و عیش این جهان بر داشت
ولی دل از غم جانان نمی توان بر داشت
برای اینکه در آید بـه بزم یار قرین
چه جور ها که شب از دست پاسبان برداشت

...

بهنگام وداع آن جفا کار مرا دستی بسر دستی بدل بود



تیغ در کف‌چو بخون ریختن‌آئی بیرون اول ازغمزدگان تو قرین برخیزد

قسمتی:ـ ملامحمدعلی استرآبادی در هندوستان رسیده بملک دکن قیام ورزید مثنوی «وامق و عذرا» ازو یادگاست:

کاری مکن که از سر کویت سفر کنم هر جارسم زدست غمت شکوه‌سر کنم
آهی بر آرم از دل و بنیاد حسن را چون خانهٔ وفای تو زیر و زبر کنم

قصاب:ـ امیر بیگ اصفهائی پیشهٔ جزاری و قصابی داشت و بنظم اشعار هم همت می گماشت.

روزی بشب کنم بصد اندوه سینه سوز شب را سحر کنم به‌امید کدام روز
نگهم با نگهت هم می و هم میخانه گردش چشم توهم ساغروهم‌پیمانه
هم مسلمان ز توجاجت طلبد هم کافر طاق ابروی‌تو هم کعبه وهم بتخانه
تو که‌هم‌شمعی‌وهم گل‌چه‌عجب‌باشداگر که‌دهد دل‌بتوهم بلبل و هم پروانه
لعل شیرین تو هم قوت بود هم‌قوت خال گیرای‌توهم دام بود هم دانه
گفت(قصاب) تو دیوانه شدی یا عاشق ای‌بقربان توهم عاشق و هم دیوانه

قصیر:ـ امیرالله عظیم آبادی بطلب علم وارد شهر لکهنو گردیده ودرشعر وسخن شاگردی میرزا فاخر مکین گزیده:

رفتی غمت ای نگار باقیست داغ تو بیادگار باقیست
افسوس که دست کوشش ما ازکار گذشت و کار باقیست

قضائی:ـ عبدالرحیم‌قزوینی مردی موزون‌طبع و لطیفه‌گو و تازمان‌تألیف «آفتاب عالمتاب» در وطن خود زنده‌بود،

شرط عشق ست که بر دیده نشاند مجنون
خاك راهی که بر آن ناقهٔ لیلی گذرد

از حرم عشق سوی دیر کشد صنعان را
در خیالش چو رخ دختر ترسا گذرد

جز ببوی تو سر از خاك لحد بر نکنم
بر سر تربتم ار صد چو مسیحا گذرد

آشیان درچمن خلد نگیرد هرگز
طائری کز سر کویت بتماشا گذرد
چارهٔ درد (قضائی) ستمدیده بکن
پیش از آن لحظه که کارش ز مداوا گذرد

قطب‌شاه :- ابوالمظفر محمدقلی قطب شاه خلف الصدق ابراهیم‌قطب‌الملك ابن‌سلطان قلی قطب‌الملك ست- سلطان قلی بمعائنهٔ کمال توجه و موالات‌سلطان محمودبهمنی‌باغلامان‌خاص‌خودش‌خودرا بزمرهٔ غلامان وی داخل نمود، چون مردی زیرکو خوش تدبیر بود هنگام اختلال عظیم در سلطنت بهمنیه بتدابیرصائبه بر آن مملکت تسلط یافت و بست و چهار سال حکومت بالاستقلال راند خلف نا. خلف اکبرش قطب الملك‌بدست غلامی پدر را بقتل رسانیده بر تخت فرمانروائی نشست و هفت سال بنظم و نسق پرداخته شنقار شد، پس برادر کوچکش ابراهیم قطب‌الملك اکلیل ریاست برسر گذاشت و سی و پنج سال بدارائی پرداخت بعد نهضت وی ازین جهان فرزندش همین محمدقلی قطب شاه بگاه پدر متمکن گشت و تا سی سال بحکمرانی اشتغال‌ورزیده قریب اواسط مائهٔ یازدهم درگذشت‌وپسرش ابوالحسن تانا شاه بجایش نشست در ملك دکن شهر بهاك نگر بنا کردهٔ همین قطب‌شاه است بادشاهی موزون طبع وسخن سنج بود.

تعالی الله چه نازست این نیازم صنع یزدانرا
که در آئینهٔ روی تو دیدم صورت جان را



من غم عالم ندارم عاشقی کار من ست
بادشاه کشور عشقم خدا یار من است
چون محمد قطب شه از عشق می گویم سخن
عاشقان را آرزوی طرز گفتار من است

قطب:- قطب‌الدین‌انجدانی در هرات تحصیل‌علم نموده و بافاده طلبهٔ فنون

مصروف بوده.

ما که در سالی نمی دیدیم ماهی را بخواب
در هری دیدیم هر سو جلوه گر صد آفتاب

قطب:- قطب‌الدین تبریزی پدر ملاجلال الدین عتیقی تبریزی‌ست وایـن هردو از فضلاء کرام وعلماء عظام بودند.

من ازین دیار که رخ سوی سفر میآرم ازدل و دیدهٔ خود خون جگر می‌بارم
قطب را این سخن از سوز جگر میآید بیم آنست که آتش جهد از گفتارم

قطب:- قطب‌الدین خسروشاه از اولاد مظفرشاه شیرازی بود.

چون دائره آنماه وشم میدارد گاهی بطپانچه ای خوشم میدارد
فریاد کنم بر رخم افشاندآب خاموش شـوم در آتشم میدارد

قطب:- قطب‌الدین علامهٔ‌شیرازی از مشاهیر ارباب فضل و کمال‌ودرجملهٔ علوم و فنون عدیم المثال بود، بر مفتاح وکلیات قانون و غیرهما شروح پاکیزه نوشته و در ةالتاج و تحفهٔ شاهی وی مطرح انظار محققین‌ست،خواجهٔ‌نصیرالدین طوسی که با چنگیزخان(۱) در شیراز رسیده علامه را بجبر و عنف بشاگردی خود خواند وی برجان خود ترسیده تن برضاداد آخر ساز صحبت هـم کوك شد وباهم به مطائبه وملاطفه می گذشت، روزی محقق طوسی درمحضرارباب علم گفت که اگر من درزمان حکمای یونان می‌بودم برای من‌هم لقبی مثـل بطلیموس وجالینوس‌می گذاشتند، علامه جواب داد که البته شما را به بقرطـوس ملقب‌میساختند، محقق‌بخندید و علامه بموزونی طبع گاهی متوجه‌انشاداشعارمیشد از کلام اوست:

بی تو تا کی جان من در تن بود زندگی بی‌دوست جان کندن بود

۱- قطب‌الدین علامه معاصرهلاکوخان بوده نه چنگیزخان، از این گذشته علامه بمراغه نزد هلاکو و خواجه نصیرالدین طوسی رفته است، و خواجه نصیر او را بجبر و زور نبرده است- آدمیت.

ای مسلمانان بگویم عشق چیست در بلا و درد خو کردن بود

قطب:- قطب‌الدین محمد برادر ملا کمال الدین قصه خوان ست بمصاحبت فرزند سلطان حسین میرزا سرفرازی داشت.

دلفگار از غم دلدار خوش ست سینه ریش از ستم یار خوش‌ست

قطب‌محی‌شیرازی:- از عارفان کامل و کاملان واصل‌ست در بلاغت نظم و سلاست نثر ادیب بی‌مثال بود ومکاتیب وی قابل دیدست ازوست:

در آن نفس که جدائی فتد میان دو یار زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار
وداع میکنم و میرود ز دیده و دل بروی چهرهٔ زردم سرشك چون گلنار

قطبی‌جنابدی:- مردی صالح ومتقی‌ودرویش مزاج بود.

اگر صد ره روم از کوی او نادیده دیدارش
دگر ره باز میگردم که شاید بینم این‌بارش

قطعی:- سخنوری خوش فکر بود وبقطع تعلق و بی‌تکلفی‌بسراوقات می‌نمود

رخم چو برگ خزان رنگ زعفران‌دارد بهار زندگیم روی در خزان دارد
خوش ست قطع تعلق ز همدمان(قطعی) زمانه تیغ جدائی چودر میان‌دارد

قلعدارخان:- ناظم خوش سلیقه بود. رباعی:

از خون جگر فکر بهاری کردیم در دامن خویش لاله زاری کردیم
پیش علم تیغ تو بستیم دو دست دریاب که دست بسته کاری کردیم

قلندر:- آقالطیفااصفهانی‌لطیف‌الطبع قلندر مشرب بود،

مفت از کفم ربود دلی ترك تنگ چشم
کافر بهشت صورت و مؤمن فرنگ چشم

قلندر:- میرزا قلندر کشمیری بذله سنج لطیفه گو بود.

رفتم‌از خود تا شنیدم آمدنهای ترا گریه خالی میکند دردیده‌ام‌جای ترا

✿ ✿ ✿

رخ تو کشور حسن ازخط غبار گرفت فضای گلشن کشمیررا بهار گرفت

٭٭٭

صورتگری چو پیکر آن ماه میکشد چون میرسد بکاکل او آه میکشد

٭٭٭

حسن کی در پرده پنهان ماند از منع رقیب
بوی گل را باغبان زنجیر نتوانست کرد
از حیرت دیدار تو مدهوش نگاهم
چون جوهر آینه فراموش نگاهم
گر دیده ام از گردش چشم تو(قلندر)
عمریست که چون سرمه سیه پوش نگاهم

٭٭٭

نزاکت بسکه‌در آغوش دارد تنگش از شوخی
شکستن بر نتابد ماهتاب رنگش از شوخی
خدا برگ گلش را از غبار خط نگهدارد
که‌میگردد بتحریك نگاهی رنگش ازشوخی

...

سرمه در چشم سیه مست کشیدی از ناز چشم بد دور که تسخیر صفاهان کردی

قلیج‌خان شاملو: - در فن علم نظم شهرت می‌افراشت،

چه دل.چه مهر و محبت چه دوستی چه وفا
دلی که دوستی آموخت دشمن جان شد

قمر:- قمرالدین احمدخان عرف میرزا حاجی لکهنوی مخاطب بنـواب افتخار الدوله یمین الملك صولت جنك فرزند میرزا فخرالدین احمدخان معروف بمیرزا جعفرهمشیره‌زاده نواب‌سرفرازالدولهمیرزاحسن‌رضاخان بهادر بود و مدتی بتقرب و منادمت غازی الدین حیدر بادشاه ملك اودکله گوشه بآسمان میسود تا

آنکه کار نواب معتمدالدوله آغا میر بوزارت بالا گرفت و میرزا حاجی بپای حساب آمد وچارهٔ کار خود جز ترك وطن ندیده بکانپور گریخت ومدتی در آنجا بکجدار ومریز بسر برد ودر عهد محمدعلی شاه پادشاه لکهنو باز بوطن رسیده و در اواسط مائةثالثعشر (اواسط قرن سیزدهم) قمر عمرش بخسوف مرگ منخسف گردید شعر اردوا کثروفارسی کمترمیگفت

بکویت هر که رفت ای رشك لیلی دل از کف داده چون مجنون بر آمد
بگاه انتخـابم قـد جانـان زجمله خوش قدان موزون بر آمد
(قمر) جان و دلم آنشوخ برده تمنای دلـم اکنون بـر آمد

قمری:- سراج الدین مازندرانی - اولاسراجی تخلص میکرد از شعـرای عهد سلطان ابوسعید خان ست و با عبید زاکانی در مشاعره ومناظره طلیق اللسان.

خورشید رخت چون زسر کوی بر آید فریادزن ومرد زهر سوی بر آید

رباعی

ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست وی سروچمان چمن سراپردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ درپردهٔ تست ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

ولە رباعی در طلب شراب

ای در مردی چو بـاز و در کینه عقاب
عنقا بتهو ری و طو طـی بخطـا ب
از باد ه بطی فر ست مر قمر ی ر ا
چون چشم خروس در شبی همچوغراب

وله قطعه در طلب شراب

مخدوم زمان مهـذب الد ین ای دـت تو داد جود داده
همچون مه و آفتاب و دریاست روی تو و دست تو گشـاده
امروز به پیش بنده ماهیست کافلاك یکـی چو او نزاده
خواهم که شود میان مستی همچون زن دشمن تو گاده

چون گاده بکام ما نگــردد الا بیکی سبــوی باده

قمی :- قاسم بیگ افشــارـ مردی خوش گفتار بود، هر گاه متزوج شدشب عروسی عروسش بخنجر آبدار اولا اورا قتل نمود و بعداز آن خودرا هلاك ساخت

مراست بخت زبونی که بی وفا طلب ست
نمی شود که ترا نیز بی وفا نکنـد

قنبر :- قنبر علیخان لکهنوی خلف غلام علیخان صفی پوری که باهتمام و انتظام نعمت خانهٔ بادشاه اود عز و امتیازداشت، شاگرد مولوی عبدالاحد رابط بود ترجمهٔ الف لیله و هفت خوان و وسیلةالنجاة و صفات حیدریه و گلزاردانش از تالیفات اوست و در اواسط مائة ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) وداع جهان فانی نمود:

حاصل عمر بکف جمله خریدار تواند یوسف مصر باین گرمی بازار تو نیست
تا صبا بـرد ز گلزار جمالت بوئی هیچکس نیست بگلشن که هوادار تو نیست

...

نه تنها غمزهاش ما را بلای نام و ننگ آمد
که از وی شیشهٔ ناموس یك عالم بسنگ آمد
زچندین گلرخان پرنیان پوش سهی قامت
قبای نازکی بر قامت آنشوخ تنگ آمد
نگه درصلح و مژگان برسر جنگ ست هرساعت
بملك حسن خوبان طرفه طرز صلح وجنگ آمد

...

این غنچه دهان سرو خرامان ز که باشد
بر خوان وفا بر زده دامان ز کـه باشد
گستاخ زند بوسه بر آن گردن صافی
این تکمهٔ یاقوت درخشان ز که باشد

قنبری نیشابوری:- شاعر شیرین مقال‌عهدبابرشاه‌بودمدتی درهرات‌اقامت نمود پس بمشهد مقدس انزوا گزید وهمانجادرمرقد آرمید:

ناخن زغم بسینه‌زدن پیشهٔ‌من‌ست   فرهاد کوه‌عشقم‌واین‌تیشه‌من‌ست

قوام:- قوام‌الدین‌قزوینی معاصر شیخ محمدعلی حزین بود،

در دلم صد حرف‌وتقریرش نمیدانم که‌چیست
دیده‌ام خوابی و تعبیرش نمی دانم که‌چیست

...

تا چند بسیلی بتوان‌روی خود افروخت   شمعی که فروغی‌ندهدچندتوان‌سوخت

قوام:- قوام‌الدین مازندرانی مدام مصروف سحربیانی بود.

ای صبا گل زتو باغ از تو بگو یار کجاست
از تو دانسته دو عالم در دلدار کجاست

در گلستان تو بلبل نفس از رشك بزد
تا که هر مرغ نداند ره گلزار کجاست

قوامی خوافی:- شاعریست قدیم با خوش‌فکری ندیم، رباعی:

ده گونه شکفت گل درین روزی‌بیست   صد کله بباغ بست و یکروز نزیست
بر عمر من و حال خود و کار جهان   دیر آمد وزودرفت‌وخندیدو گریست

قوامی:- میر بدرالدین رازی که «شرف الشعرا» خطاب داشت.

بخطش رقعه ای‌دیدم نوشته   که خط بندگی با آن توان داد
عتابش را نمی‌دانم چگویم   ولکن پیش‌عذرش‌جان توان داد

قوسیا اصفهانی:- کمان پرزور نظم را بخوبی میکشید.

از زبان بی زبانی با دهان تنگ یار
حرف ها دارم و لکن قوّت گفتار نیست

چند پوشم(قوسیا)عشق کمان ابروی خویش
راست گویم جز خدنگ او مرا دلدار نیست

قوسی‌تبریزی:- ازارباب علم وفضل بود. اکتساب علوم متداوله‌دراصفهان

از آقا حسین خوانساری نمود ودر زمانهٔ اکبر بادشاه بهندوستان رسیدو بمصاحبت خان اعظم ممتاز گردید

کس ندیدیم به بیدردی خورشید که هست
همه تن پنچه و چاکی بگریبانش نیست

قوسی طوسی:- پیشهٔ کمانگری داشت. ازینجاست که قوسی تخلص گذاشت،

جائیکه توئی نیست صبا را گذر آنجا ازمن که تواند که رساند خبر آنجا

قومی:- موزون طبعی ازمردم بنگاله بود.

موج آب گهر ازتاج شهان میگذرد قطره در مرتبهٔ خویش کم ازدریا نیست

قیدی کرمانی :- از سخنوران عهد شاه سلیمان صفوی ست. مردی متورع بود ودر طهارت از کمال وسواسی که داشت نمارش اکثر بروقت ادا نمیشدوزمانی دراز باصفهان درمدرسهٔ ملاعبدالله بسر نمود و با آنکه بتجرد و آزاد مشر بی میگذرانید قیدی تخلص بر گزید ووحشیان مضامین را بدین روش درقید نظم میکشید.

میریخت دوش خون اسیران خویش را طالع مدد نکرد که نوبت بما رسد

ذوق نزدیك شدن بسکه مرا دردل بود در ره آسایش ما بیشتر از منزل بود

***

از آن فصل خزان شد بلبل از باغ که نتوان دید خالی جای یاران

قیدی گونابادی:- از شاعران نامور وناظمان خوش فکرست.

تا ببزمش پا نهادم سر نمیدانم چه شد بیخبر گشتم زخوددیگر نمیدانم چه شد
دانهٔ امید ما بی حاصلان درخاك ماند آبیاریهای چشم تر نمی دانم چه شد
شب بیاد شمع رخسار تو دربزم شراب سوختم چندانکه خاکستر نمیدانم چه شد

. . .

من از راه محبت رسم گردیدن نمی دانم
بکن هر جور میخواهی که رنجیدن نمی دانم

زمن جان وز تو ناز حسن هریك ناز را صد جان
درین سودا دلبرم بخل ورزیدن نمی دانم
من آن صیدم که چون درخاك و خون افتاده برخیزم
بجز گرد سر صیاد گردیدن نمی دانم
منم(قیدی)صفت لا یعقل عشق تو در عالم
که غیر از بادهٔ عشق تو نوشیدن نمی دانم

قیدی ماوراءالنهری: نکته‌سنجی‌ست که بلباس طالب العلمی درا کبر آباد رسیده، هنگامه شاعری گرم داشت:

صومعهٔ طاعتم گوشه میخانه شد | صیحه درویشیم نعره مستانه شد
قیدی بیخانمان‌سوی‌حرم‌میشتافت | زد صنمی راه او جانب بت‌خانه‌شد

قیصرشاملوهروی از رفقای حسین‌خان هروی وبا ملاشکوهی جادهٔ مناظره ومطارحه می‌پیمود. رباعی:

قیصر تو اگر ستیزه خو می بودی | در پیش کسان بـاآبرو می بودی
مردم جایت بچـشم خود میدادند | چون عینك اگر کج‌ودوروMی‌بودی

قیصر:- مولوی سید محمد نصرت علی ابن سید محمد ناصرالدین ابوالمنصور شاه جهان آبادی صاحب طبع‌سلیم‌وذهن مستقیم و عالم باعمل‌ست و در مباحثه با علماء نصاری علم اشتهار افراشته و کتاب «نصرت الاسلام» بکمال متانت نگاشته غـزلی که برای درج این تذکره فرستاده بعض اشعارش این‌ست:

خواهد اگـر که مشق محبت کند کسی | دل‌را هدف به تـیر ملامت کند کسی
در دور چشم یار ز مستی گـریز نیست | تا چند پاس مذهب وملت کند کسی
نقد مراد حاصل مـزدور عشق نیـست | چون کوهکن‌اگرچه‌مشقت کند کسی
دل داده ام بچشم و نگـاهی نمی کند | با مردم زمان چه مروت کند کسی
(قیصر) گر از غم شب هجران شود فراغ | یادی ز هول روز قیامت کند کسـی

باب کاف تازی

کاتب:- میرعلی هروی که ناسخ نگارستان سخن باشتباه او رایزدی‌نوشته

وی از خوشنویسان عهد سلطان‌حسین میرزاست و میرعلی تبریزی خوشنویس که در عهد امیر تیمور گورکانی بود غیر این میرعلی‌هرویست.

ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته؟ کز خون‌دلت پیرهنت رنگ گرفته

کاتبی بدخشی:ـ از تلامذهٔ ملا محمد بدخشی وازملازمان سلطان‌حسین‌میرزا بود.

کسیکه او سر دستار سرو من چیند چرا ز باغ دگر دستهٔ سمن چیند

کاشف:ـ میر کاشف علی از چودهریان قصبهٔ ساندی وپالی مضاف صوبه اود بود: برای کسب علوم عربی وفارسی مدتی در شاهجهان آباد قیام داشت و بعدعبور بر مطالب ولی زمانی در فرخ آباد بسر نمود، هرگاه که‌چشمانش‌ازبصارت عاطل گشت دروطن خود انزوا گزید و در سنه خمسین از مائة ثالث عشر(۱۲۵۰)رخت ازینجهان بیرون کشید.

شد قیامت و آن فرامش‌وعده یارم بر نگشت

وه که‌عمر رفته بر گشت و نگارم بر نگشت

...

دور ازتو نیست ما راپروای زندگانی خود بی تو زندگانی‌ای و ای زندگانی

...

بشورم در آورد درد جدائی تو ای جان شوریدگان در کجائی؟

کاشفی: ـ ملا کمال الدین حسین معروف بملاحسین واعظ سبزواری کاشف معقول و منقول واقف فروع و اصول مصنف «جواهر التفسیر» و «تفسیر حسینی» و «انوار سهیلی» و دیگر کتب مطبوع ومعقول‌ست.

مپرس حال دل من که در فراق توچون شد

زدست درد تو خون شد زراه دیده بیرون شد

کافر ــملا محمد طاهر اصفهانی- بسکه‌ازغلبهٔ‌ظرافت بعض کلمات کفر ازربانش سر برمیزد ازین وجه مردم اورا «حاجی کافر»میگفتند:

نوشتم نامه‌ای سویت نهانی که غیر از ساربانش کس نداند

میان من وتو رمزیست پنهان کسی داند که اشتر میچراند(۱)

۱ــ این مصراع در افواه مردم چنین است: چه‌داند آنکه‌اشتر میچراند- آدمیت

کافرك:ـ جلال‌الدین ابن ناصرالدین‌غزنوی ـ مردی ظریف وهزل دوست بود، درهجوشخصی گفته.

پدرش گر بنانش دست برد   پسرش گر بخـوانش‌درنگرد
ببرد زود دستـهای پـدر   بکنـد چست چشمهـای پسـر

کافری:ـ میرزا محمود در شاعران عصر محسود بود. رباعی:

از چهـرهٔ عاشقانه‌ام زر بارد   وز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق توچنان بنشینم   کز ابر محبتت سمـندر بارد

کافی همدانی:ـ در عهد سلطان ملکشاه کوس شاعری مینواخت.

این شوخ سوادان که دل خلق‌ستانند   یا رب ز که زادند و بخوبی بکه‌مانند؟
مشکین خط و شیرین سخن وغالیه زلفند   سیمین برو زرین کمرزوموی مـیانند
شیرند بزور و بهنر گـر چه غـزالند   پیرند بعقل وبخرد گرچـه جوانند
سروند ولکن همـه چون ماه نمـایند   ماهند ولکن همه چون سرور وانـد

کام‌بخش:ـ میرزا محمد کام‌بخش لکهنوی خلف الرشید میرزا محمد سلیمان‌شکوه فرزند ارجمند شاه عالم عالی گوهر بادشاه‌دهلی‌ست ـ میرزا محمد شکوه در عهدنواب سعادت علیخان وزیرالممالك رونق‌بخش لکهنو گردید ووزیـر الممالك‌بدرجـهٔ اقصی‌درتعظیم و توقیرش کوشید و برای‌مصارفش مبلغی خطیرمقرر نمودوی‌مادام الحیاة پا از آنشهر بیرون نکشید واین میرزا محمد کام بخش شاهزاده‌بسیاحتد کن انتهاض نمود ودر همان‌نواح جادهٔ ناگزیر پیمود، قاضی اختر را در خدمنش‌نیازی بود و در مشاعره ومطارحه باوی شرکت میفرمود:

وه چگویم که چسان دورهٔ دوران بگذشت
چشم گل وا نشد و فصل بهاران بگذشت
نیست بی‌وجه تر امروز زبان هر خـار
غالباً آبله پائی ز بیابـان بگذشت

نبض من دید چو عیسی ز سر حسرت گفت
درد این عاشق بیچاره ز درمان بگذشت
شبنم از گریه گل از خنده و بلبل ز خروش
باز ماندند بهر جا دل نالان بگذشت
(کام بخش)از مدد دیدهٔ دریا بر دوش
بارها از سر من موجهٔ طوفان بگذشت

کامران بیك.- مردی آزادمنش منکسرالمزاج بود و به رفاقت مرتضی‌قلی سلطان حظ زندگانی میبرد.

سخت جانان را بگرمی نرم کردن مشکل است
آب گردد آهن اما باز آهن میشود

کامل :- باباطاهر جدبیلی کامل فن سخن سرائی بود. رباعی:

این خط شکسته کز قلم روز نخست
چون سنبل تر زشاخ ریحان میرست
اعجاز ببین که در جهان استادش
از خط شکسته نقش خود ساخت درست

وله ازمثنوی :

چنان ابر بر خاك پیوسته است
ز دود دل آسمان رسته است
رطوبت چنان در جگرها نشست
که خون گرمی از سینهٔ برق جست
چگویم که طغیان باران چه کرد
که شد آتش لاله در دشت سرد
رطوبت ز بس حدّتش را شکست
بط باده بر آتش می نشست

کامل:- شیخ عصمت‌الله مرادآبادی از منصبداران بادشاهی بود.

منصب حیرت آرزوی من ست
شوق آئینه دارئی دارم

کامل:- مولوی غلام کبریا متوطن قصبهٔ نوبسته که در حوالی بندرهو گلی واقع ست علوم متداوله از مولوی حیدرعلی سندیلوی اکتساب نموده شیرین‌مقال و صاحب وجد وحال بوده و سالها بسیاحت عرب وعجم قدم فرسوده و شرف حج و زیارات حاصل فرموده و قاضی اختر که باوی ملاقات داشت در «آفتاب عالم‌تاب»

او را بسیار ستوده.

صبا بضبط نفس سیر کن گلستان‌را   که گل‌چراغ مزارست عندلیبان را

کامل:- قوام‌الدین عبدالله شیرازی -درعهد ﷺ اکبر بادشاه‌وارد هندوستان گردید و تمتع وافی برداشت.

حسن در هر جا که بینی دامن از دستش مدار
چشم بینی سرمه گرد وزلف بینی شانه باش

کامل:- منشی خدابخش متوطن قصبهٔ امیتهی حوالی شهر لکهنو از احفاد بندگی نظام‌الدین امیتهوی بود در «آفتاب عالم تاب» ست که «وی منشی سرکار نواب ناصر جنگ والی فرخ‌آباد وراقم حروف‌را باوی ملاقات بود مرد قابل و نیك طینت و پاك جوهر بود تخمیناً ده سال خواهد بود که از ینجهان فانی انتقال نمود »ودر«صبح گلشن»نوشته که«وی بعهدهٔ امیرالانشائی رزیدنسی فرخ‌آبادبکمال فراغ بال وترفیهٔ حال بسر میفرمود ودر سنه ست و ثلثین ومائتین و الف (۱۲۳۶) ازین سرای‌فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود انتهی» و این بزرگ کامل‌بفاصلهٔ‌یك میل ازامتیهی وامکنه و ابنیه‌وریاض و آبار تعمیر و ترتیب نموده که الی الان سالم و منهدم موجود است و مصداق ع آثار پدیدست صنادید عجم را.- و این چند ابیات از کلام اوست:

لخت دل میچکد از دیدهٔ گریان مارا   صحن گلزار بود گوشهٔدامان مارا

. . .

عشق عریان نگذارد من شیدائی را   بر تنم قطع کند جامهٔ رسوائی را

. . .

بمیزان خرد صد بار سنجیدیم دنیا را
سراپا بار خاطر بود فهمیدیم دنیا را

یقین است اینکه سوی غیر مایل نیستی لکن
بیا بیرون ز خلوت بدگمانی میکشد مارا

* * *

نه تنها در چمن سر و بلندم آفرین گوید
قدا و هر که بیند بر پسندم آفرین گوید

. . .

بچشمم یك مژه نگذاشت اشك بی قرار من
نیستا نی بغارت داد طفل نی سوار من

کامل :- میرزا احمدبیگ خان اصفهانی. والدش میرزا فضل با خودش بهند آورد و بیاری طالع کامل بحضور عالمگیر بادشاه رسیده بشرف تقرب ورتبهٔ امیری و خطاب خانی مشرف گردید و درسنه ثنتین و ثمانین و الف (۱۰۸۲) در تهانیسر که منصب قلعه‌داری آنجاداشت بعالم جاودانی شتافت.

اگر تنگ ست جا بر اهل شهر از نالهٔ‌زارم
کسی نگرفته است ازدست من دامان صحرارا

. . .

غم ز هر دل سفری شد سوی من می آید
چون غریبی که ز غربت بوطن می آید

کامله بیگم :- از نسوان موزون طبع سخن سرا بود این رباعی درمرثیه شیخ فیضی فیاضی ازوست:

فیضی مخور این غم که دلت تنگی کرد با پای امید عمر تو لنگی کرد
میخواست که مرغ روح بیندرخ دوست زین واسطه ازقفس شب آهنگی کرد

کامی قمی :- در عین جوانی در هندوستان رسید و کامران شده بوطن باز گردید.

همه تن خون شوم ز دیده چکم گر بدانم که گریه‌رااثرست

کامی :- میر علاءالدوله خلف میریحیی قزوینی دستگاهی در علوم داشت و در علم تاریخ نظیر خود نداشت و پدرش میریحیی تاریخ سریر آرائی شاه اسمعیل ماضی صفوی «مذهب ناحق» گفته وقتیکه شاه خبریافت اورا گرفتار نموده از آن

تاریخ استفسار نمود، میر عرضه داد که تاریخ بزبان عربی «مذهبنا حــق» گفته‌ام عوام بطریق مزاح آنرا فارسی خوانده مرا بدنام کردند. شاه بدین تاویل او را رها نمود، هرگاه که بعد شاه اسمعیل شاه طهماسب دیهیم سلطنت ایران بر سر نهاد بجرم تسنن دست بقتل خاندان‌میرو نهب اموال آنها گشاد ومیرعلاءالدوله با برادر بزرگ خود میرعبداللطیف ازآن مهلکه بیرون جست و شتابان بدهــلی آمده در محل امن نشست، و منظور نظر التفات شاهانه گشت و در سنه ثنتین و ثمانین و تسعمائه (۹۸۲)درگذشت، و بجوار مزار سید حسین خنگ‌سوار از تن خاکی مغاك گور انباشت و تذکرهٔ « نفائس المآثر » در ذکر سخنوران معاصر یادگار گذاشت.

بس دل شکستــه ایم ز نامهربانیت　　بر ما ترحــمی ز طفیل‌جوانیت
هر پرسشت نشانهٔ صد دشمنی بود　　کس مبتلا مباد بلطف زبانیت

نازم آن چشم بلا انگیز را　　کز نگاهی‌صد قیامت میکند
کردی وداع و جای تو درچشم تر هنوز　　رفتی وصورت تو نرفت از نظر هنوز
از بسکه در نظارهٔ آن شســت نازکــم　　تیرت زدل گذشت وندارم خبر هنوز
صد خار غم ز تربت (کامی) دمیده است　　دارد هزار خار دگر در جگر هنوز

وله رباعی

خوار آنکه ز کوی‌خود برونش کردی　　زار آنکه بدست غم زبونش کردی
دائم بدرت کشان کشــان مــی آرد　　آندل که هزار بارخونش کردی

کاهی: ـ دوست‌محمدمتوطن کوشوان که‌قریه‌ایست درنواح‌هرات بپیشهٔ‌صحافی زندگانی‌می‌نمود.

تا چند بحسرت در و دیوار تو بینم　　از خانه برون آی که دیدار تو بینم
بخرام که از هرطرفی سروقدان‌را　　حیران شدهٔ قامت و رفتار تو بینــم

***

حریفان جمله‌مرغ نامه‌بردارند یاقاصد منم کز بیکسی مکتوب‌خود بر بادمی بندم

کبیر:- محمد کبیرخان از سخنوران شهر رامپور افغانان بود و باقاضی‌اختر مراسلت داشت.

آه چسان طلب کنم بوس رخ چو ماه‌را ریخته‌سرمه در گلوخط‌تو بوسه‌خواه‌را
راه نشین‌خویش‌راره ندهی‌چوسوی‌خویش بهر چه کرده‌ای ببر جامهٔ راه راه را
از ذقنت چسان بود راه سلامت دلم ساخته آب زیرکاه خط‌تو آب‌چاه را

...

بتی که‌روی وی از مصحفی نشان دارد زدود خط سیه سورهٔ دخان دارد
ستاره میشمرد در خیال او همه شب کسیکه در نظر آن روی‌زرفشان‌دارد
بوصف قد بلندش ز فیض خامهٔ من زمین پست سخن حکم آسمان دارد
ز بخل مفت نداد آنکه هیچگه دشنام (کبیر) ازوهوس بوس‌رایگان دارد!

...

چه گرمی داشت از سوز درون حلقوم‌نخجیرش
که شد بی آب در هنگام ذبح از تاب شمشیرش
شکسته میشود دیوانه دل چون خط دیوانی
بیاد آرد چو نستعلیق گوئیهای تقریرش
دلم چون تیر شد در قبضهٔ شست کمانداری
که بر چشم پری چشمك زند ازناز رهگیرش
(کبیر) بینوا از گرسنه چشمی بجان آید
کن ازسنبوسهٔ بوس لبی یکدم نمك گیرش

...

بعالم آنقدر ها کرد بدمستیش مشهورش
که نرگس شد بدورش کاسه‌لیس‌چشم‌مخمورش

بسنگ سرمه‌سازد از چه تیز آن تیغ مژگانرا
اگر قتل (کبیر) بیگناهی نیست منظورش

کتابی بلخی:ـ شاعر نازك خیال ملازم عبدالعزیزخان حاکم بخاراست.

جذبهٔ شوقم که جا در بزم نازم داده‌اند   پیر عشقم مسلك ناز و نیازم داده‌اند
ریزهٔ الماس دردم همزبان با تیغ عشق   عمرها در بوتهٔ جوهر گدازم داده‌اند

کجج تبریزی:ـ مردی آزاد و درویش مزاج بود سلطان حسین میرزا و پسرش سلطان اویس اورا شیخ‌الاسلام تبریز کرده بودند.

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم   در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
چون‌شدیقین‌ما که‌توئی‌اصل‌هر گمان   در پردهٔ یقین بگمان باز ننگریم
اسرارتوز کون‌ومکان‌چون‌منزه‌است   ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم

کرام:ـ میرزا عبداللطیف بخاری‌ازشعراء کرام‌سرکارعبدالعزیز خان بود.

صبح در پرده ظلمت زسیه‌کاری تست   ورق شام سواد خط بیزاری تست

...

زآفتاب رخت لاله‌زار شد عالم   ز سایهٔ خط سبزت بهار شد عالم

کرامت:ـ شیخ کرامت علی ساکن نظام‌آباد که قصبه‌ایست درحوالی اعظم گره- وی بوکالت‌راجهٔ‌بنارس اختصاص داشت‌ودر اواسط مائة سیزدهم بعین‌جوانی دنیای فانی را گذاشت.

گرمی خوی تو یاد آرم و از بستر گرم   چون‌سپند ازسر آتش بفغان بر خیزم

کرامت:ـ مولوی کرامت‌علیخان‌جونپوری- وطنش قصبهٔ کجگانون‌متصل جونپورست،قاضی اخترزا اگرچه بااو ملاقات نبود مگر بسیارش ستوده'

زلف سیاهت برمه رویت تیره شبست و آتش موسی
جامهٔ صبرم در کف عشقت‌دامن یوسف‌دست‌زلیخا

کرامت:ـ نواب کرامت‌خان شاهجهانپوری از احفاد حافظ رحمت خان شهید و معاصران قاضی اخترست.

ای زحسن تو چه زد جوش بهاران هر سو   میزند خنده بگل خار بیابان‌هرسو

کرم شاه‌خوانساری:- درویش مشرب صوفی مذهب بود.

شب غم ماه من در دل نبودی   کجا بودی که در منزل‌نبودی؟

کرم.- کرم علی بیگ‌دهلوی-موزون طبعی از معزژان عهد دولت بهادر شاه بادشاه خلف عالمگیر بادشاه‌است.

نرفته لا بزبان مبارکش هرگز   مگر باشهد ان لا اله الاالله

و این ترجمه بیتی از قصیدهٔ عربی‌فرزدق‌ست که در مدح امام‌زین‌العابدین علیه‌السلام گفته:

ما قال لاقط الا فی تشهده   لولا التشهد لم یسمع‌لاه

کرمی:- در بعض تذکره او را در حرف کاف فارسی آورده مولدش یزد-جرد و مدت عمر در کاشان بسر نمود، بر نظم قدرتی داشت که جواب خمسهٔ‌نظامی نگاشت اشعارش درشمار پنجاه هزاراست.

شب چو روم بکوی‌او روز ز بیم مدعی   همچو فلك نهان کنم آبله های پای را

. . .

دل دمی دور نگردد ز محیط غم تو   کشتی اهل محبت بخطر مشتاق ست

. . .

چراغی می‌برم در خاك از داغت پس از مردن
که بزم کشتگان عشق را بی نور نگذارم

وله رباعی

دل بی تو بصحرای جنون میگرید   وز ابر بهارهم‌فزون می گرید
بی‌رحم چنان شدی که شمشیر ستم   برفرق شهیدان‌توخون‌میگرید

کریمی پیشاوری:- معاصر قاضی اختر بود.

نــازنین سرو خــرامان کسی می‌آید   مرهم سینهٔ ســوزان کسی می آید
جامهٔ ناز ببر کرده‌چو گل‌خرم‌و شاد   از پی چاك گریبان کسی می آید

ای کریمی مکن ازدرد وغمش ناله وآه   منتظر باش که دربان کسی می آید

کریمی خوافی:- از فن عروض و قوافی حظی وافی داشت،

شاید چو لاله صاحب داغ دلی شویم   بیهوده جا بگوشهٔ صحرا نکرده ایم

کسوتی یزدی :- در عهد شاه عباس ماضی بشاعری نام برآورده زمانیکه شاه برآشفته بتخریب شعراء کمر بست، کسوتی جسارت بکار برده این دو شعر ببادشاه نوشت، شاه بخواندن آن از خرابی آنجماعه در گذشت.

شاها ز خانه از پی آزار شاعران   بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی

ما هچو میکنیم توایذا چه فائده   ما کشته میشویم وتو بد نام میشوی

کشته:- میرزا محمد علیخان عظیم آبادی زکی الطبع و بلند اندیشه و مرد تجارت پیشهٔ بود و تا تألیف «آفتاب عالمتاب» بعمر پنجاه سال در قید حیات بود.

نزاکت از خرام آن بت طناز می ریزد
ز هر یك جلوهٔ او تا قیامت ناز می ریزد
بهنگام سخن گفتن بیا بنگر چسان زاهد
باحیای شهید غمزه اش اعجاز می ریزد

...

میشود رنگین ز خون غنچه دامان نسیم
چون نگیرد نالهٔ بلبل گریبان نسیم

کشفی:- میر محمد صالح دهلوی فرزند میر عبدالله وصفی بود در خوشنویسی ید طولی داشت مدتی بفقر وفلاکت مبتلا بود زمانیکه منظور نظر التفات شاهجهان بادشاه گردید برتبهٔ امارت رسید، روزی شاه از سنین عمرش پرسید جواب داد که پنجسال ست، شاه گفت چگونه؟ جواب داد که عمر همانست که در خدمت حضور گذرد دگر هیچ، بادشاه را این لطیفه اش خوش آمد در منزلتش افزود ووی تصانیف لطیف دارد از آنجمله «مناقب مرتضوی» ست.

روانه کردن مکتوب خود موافق عرف ست

خلاف عرف کنم جان بجای نامه فرستم

کلامی اصفهانی:- برادر ملاسلامی ست - واین‌هردو در بخل و طمع و حرص و خست شهرهٔ آفاق بودند خواجهٔ محمدشریف هجری درحق اینها گفته:

دو چیزست بدترزتیر حرامی   سلام کلامی کلام سلامی

و کلامی در خوبی نظم بر سلامی تفوق داشت از کلام اوست:

دوش درآئینه‌عکس روی خود انداختم   داشت با روی تودعوی زردرویش‌ساختم

کلامی:- افضل خان‌دکنی- که در اصل از مردم لار و در ملك دکن از امراء عالی وقاربود، ناسخ«نگارستان سخن» از غلطی میمش را بصورت‌همزه‌نوشته و کلامی ملاصدرالدین لاری که در «نگارستان سخن» نگارش یافته غالباً همین کلامی افضل خان‌ست که در علم تفسیر و کلام استعدادتام‌داشت، در دهلی رسیده از حضور اکبربادشاه افضل خان خطاب یافت، زمانی در مناظره بامخدوم الملك ملاعبدالله سلطان پوری خجلت و ملال برداشته از دهلی بدکن رفت و همانجا در سنه سبع وسبعین و تسعمائه (۹۷۷) زبان ازکلام بسته بمحلهٔ خاموشان جا گرفت درنظم سخن لالی خوش کلامی می سفت:

قد تو سایه بیفگند وقت جلوهٔ ناز   که سرو ناز بپایت نهاد روی نیاز

کلامی خوافی:- شیرین کلامی‌راباوی‌نسبت اضافی ست .

هرگه‌که‌یاد آن قد و رفتار کرده‌ام   در پای سرو گریهٔ بسیار کرده‌ام

کلامی مروی:- این چیستان انگشتری از کلامش مرویست.

چیست آن پیکر خمیده چو نون   روز و شب با الف شده مقرون
جوهر صالح مصالح ملك   ناقه وار آمده ز سنگ برون
سنگ در بر گرفته چون فرهاد   خم گرفته چو قامت مجنون
گر کشف نیست سنگ پشت چراست   ورنه ماراست‌حلقه‌چون‌شده چون
حامی ملکت سلیمان ست   حافظ گنج خانهٔ قارون

زیب انگشت کیقباد فتاد زینت دست شاه آفریدون
چون باینجا رسید گویم چیست خاتم خاص فرّخ خاتون

کلامی:ـ مصلح‌الدین لاری از رفقای میرزا حسین ارغون حاکم تهته بود همچنین ست در « آفتاب عالمتاب » و در « نگارستان سخن » نامش مولانا صدر الدین نگاشته و در « صبح گلشن » باتباع « نشتر عشق » تخلص همین مصلح‌الدین کامل شیرازی نوشته

مدار گرمی بازار تا بغمزهٔ تست
دمیکه چشم تو خفت ست بخت ما خفت ست
چه سبزهٔ ایست کز آن روی آتشین بر خاست
که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست

کلبی بیك افشار:ـ از مردم باوقار بود.

مه جمال ترا بی حجاب نتوان دید که بی‌حمایت تو آفتاب نتوان دید

کلبی بیك:ـ ذوالقدر در فن تیراندازی قادر انداز بود بدور جهانگیری در دهلی آمده کامیاب گردیده. رباعی:

من کیستم از قید دو عالم فردی عنقا منشی بلند همت مردی
شوریدهٔ خود سری نمایان کفری لبریز محبتی سرا پا دردی

کلبی:ـ کلب علی تبریزی ازارباب‌علم بود و در عهد اکبری بهندوارد گردید

لطفت بزعم مدعیان بود غالباً کامروز التفات تو دردل اثر نداشت

رباعی

افسوس که ماه رمضان آمد ورفت وان توبه ده پیر و جوان آمد و رفت
از بهر صلاح کار ما آمده بود از دست فساد ما بجان آمد و رفت

کلبی:ـ کلب علی شیرازی خامه‌اش در جادو طرازی ست.

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خودرا تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

کلبك:ـ بذله‌سنج ظریف‌الطبع بود.

رقیب‌از دشمنی گر تهمتی بست از زبان من

از و باور مکن جانان که دارد قصد جان‌من

کلیم:ـ تخلص نونهال بوستان سیادت نورس گلستان سعادت مولوی نور الحسن خان المکنی بابی الخیر مهین پور سراپا نور عالیجناب نواب امیرالملک والاجاه مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر خلف الصدق مولوی سید اولاد حسن قنوجی فرزند ارحمند نواب سید اولاد علیخان بهادر انور جنگ ست ولادت باسعادت وی بست و یکم رجب سنه هزار ودو صد وهفتاد وهشت ازهجرت و « نظیرالحسن » نام تاریخی آن روشنگر آئینهٔ نام و ننگ‌ست. حضرت واهب العطایا استعداد هر گونه علم و فن در ذات و الاصفاتش ودیعت فرموده و قابلیت انواع فضائل نوع انسانی در جوهر دلش مرتکز نموده. در اندك مدت بهره وافی و نصیبهٔ کافی از علوم معقول و منقول برداشته و در بذل جهد بتحصیل کمالات صوری و معنوی دقیقهٔ‌فرو نگذاشته؛ درین زمان از جمله فنون توجه سوی‌تبحّر در علوم تفسیر و حدیث افضل اشغال میشمارد و احیاناً که بموزونی طبع جودت‌بنظم مینماید، درآن با افتخار الشعراء حافظ خان محمدخان شهیر مشاورت دارد اولا به تخلص«نور»منوّرمقاطع بود اکنون طور سخنوری را به کلیم روشنی سواد افزود نگاربند تذکرهٔ «نگارستان سخن» هموست و کتاب «النهج المقبول من شرائع الرسول» در فقه حدیث طرز مقبول اوست، ترجمهٔ حافل او را « شمع انجمن » و « نگارستان سخن» و «صبح گلشن» کافل‌ست، نامه‌نگار که بایماء واجب‌الانقیادش این نقش دلفریب برانگیخته و به نگارستانش آب و رنگی تازه ریخته اشعار بترجمهٔ مختصرش درینمقام واجب دید و اشعاری چند از کلام لطافت‌لزامش برای ثبت درینجا چید.

بسرت هوا ز کنار او بدلت هوس ز وصال او

نفسی بدل نگهی فکن دمکی نشین بخیال او

قدمی گشادهٔ گر بدین بنگاه ژرف ترك بین
که طرب نشیمن آگهی همگی ست وقف جمال او
بدو دست هست گهرفشان و منم بحیرت دلستان
نظری بغرب و جنوب او نگهی بشرق وشمال او
منم ودلی همه دیده ای همه دیده زخم رسیده ای
زنگاه بازی دیده ای که ندیده دیده جلال او
زکجاست نیر وبال ما که شویم پرزن وپر گشا
بهوای عالم جستجو همه می پریم ببال او
بوصال رنج فراق تو بفراق رنج وصال تو
ز دل شکسته بحیرتم نشکسته رنگ ملال او
دلکی زجوشش عشق پر همه وقف شورش زوداثر
پر کی بزن بودت اگر بطوافگاه جمال او
بره خیال نشسته ام دل خود بفضل تو بسته ام
زده ام بیادتو باده ای که تلاش تست زلال او
تو کلیم نیك سروده ای دل مازجای ربوده ای
بشگرف سنجی بیدل و بخجستگی مقال او

کمال: - کمال الدین تاشکندی از زمرهٔ صوفیهٔ پاکبازست و مثنوی شمع و پروانه او خیلی دلگداز،

مرغان چمن بهر صباحی خوانند ترا باصطلاحی

کمال: - کمال الدین حسین خوارزمی در« نشتر عشق» و «صبح گلشن» کمال الدین حسین قاشی منسوب بقاش و در «شمع انجمن» کمال الدین حسین فانی نگاشته و ظاهراً این همه تحریف ناسخان است که در «آفتاب عالم تاب» مینویسد مولدش قصبهٔ قسا از توابع گرم سیرت ست ازینجهت گروهی اوراقسائی و بوجه نشو و نما در خوارزم اکثری خوارزمی نوشته اند،ووی از قضات آن دیار

و فضلاء نامدار بود و در سنه ثلثو خمسین و تسعمائه (۹۵۳)از جهان‌فانی‌ارتحال نمود شرح شواهد مغنی‌اللبیب و شواهد مطول و حاشیه تجرید و شرح مطالع‌مؤلفهٔ او میان‌علماء متداول‌ست.

بکش بسوز که عاشق شدن سزاش اینست
کسیکه دل بتو ظالم دهد جزاش اینست

...

یاقوت آبدار لبت قوت جان دهد لب تشنه‌را بچشمهٔ‌حیوان‌نشان‌دهد

کمال:- کمال الدین زنجانی از مداحان خواجه شمس الدین‌و خواجه نصیرالدین بود.

گر پرتو جمال تو افتد در آینه دل نقش‌جان معائنه بیندهر آینه

کمال: - کمال‌الدین سنجری کلامش از عیوب بری‌است.

خاصیت درد دل ما خواب هلاك ست آن به که کسی‌نشنود افسانهٔ ما را
ی خیل بلا دور شوید ازسر راهش شاید که به بیند ره کاشانهٔ ما را

کمال:- قصه خوان کمال الدین‌حسین‌شیرازی- خلف میرزا غیاث الدین محمد شیرازی- در حکمت و شاعری‌لوای شهرت میافراشت و در عهد سلطان‌ابراهیم توجه بشاعری گماشت و در بعض مقاطع‌بجای تخلص ابن غیاث‌میآورد، گویند‌در چارسوی شیراز مفرشی گسترده نشستی و بعد انشاد مدیح ائمه اطهار بغزلهای خود مردم را محظوظ کردی و در آن ضمن ادویه فروختی و قیمتش را وجه کفاف‌ساختی.

صرف راه تو چه سازم که به از جان باشد
جان همان به که نثار ره جانان باشد

گفتمش از ره عشق تو پریشانم گفت
هر که عاشق بود البته پریشان باشد

ولهازقصیده

معشوق من که رشك مه و غیرت خورست
جانش فدا کنم که درین پایه در خورست
در چابکی چو عقل مجرّد مقدس ست
وز نازکی چو روح معلّی مطهر ست

کمال گیلانی: ـ درنگارستان سخن نامش کمال الدین محمد بن غیاث الدین محمد شیرازی مسطورست باآنکه کمال شیرازی دیگر وکمال گیلانی دیگرست و همین شعر گیلانی بنامش آورده.

بر لب بام از فغان من بناکام آمدی بر اب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

کمالی سبزواری:ـ در عهد شاه عباس ماضی بشاعری نام بر آورده وشاه نامه عباسی برشته نظم کشیده مگر از نامساعدت بخت بحضور بادشاه نرسیده. ودر سنه عشرین و الف(۱۰۲۰)ازینجهان سفری گردیده و در «نگارستان» سخن ازتصرف ناسخ کمال بدون یاءمرقوم شده از کلام اوست:

ناله ام برد از دلش اندیشهٔ بیداد را آه از آن صیدیکه رحم آیدبر وصیادرا

• • •

زچاك سینه نمودیم دل بآن سگ کوی تمام عمر همین بود خودنمائی ما

• • •

از دل غیر کجا نالهٔ حسرت خیزد
این گیاهی ست که از دشت محبت خیزد
دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد
دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

• • •

ندانم تا کدامین دل بیغما برده بود امشب
سیاه فتنه با آن چشم خواب آلود میگردد

مرا ز حال دل ای همنشین چه می پرسی
همان کمالی محزون دردمند توام

...

رنجیده خاطرها بهم اما تراوش میکند　　شوق از تغافلهای من شوخی ز استغنای او

کمگو کشمیری: در «شمع انجمن» و «ید بیضا» و «نشتر عشق» نامش حافظ عبدالرحیم و در «آفتاب عالمتاب» عبدالکریم مرقومست ـ آشنای علوم متداوله بود و مشق سخن بخدمت محمد افضل سرخوش می نمود و در دکن باردوی عالمگیر بادشاه رفت و همانجا در اواخر مائة حادی عشر (اواخر قرن یازدهم) رخت به سوی دار بقا بست.

بزنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری
فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری

مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن
ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری

کمگو: ـ محمد خیر الزمان خان لائق جنگ لکهنوی ابن العم مفتی غلام حضرت لکهنوی مفتی گنجی بود، و بفضائل حمیده و شمائل پسندیده اتصاف داشت

که حنا بست دست یار مرا　　که ز کف برد اختیار مرا

...

بتکلیفت نیم راضی که هر دم در برم باشی
همیخواهم که وقت جان سپردن بر سرم باشی

وله رباعی

کمگو بشنو که غمگساران رفتند　　دشمن مـاندند و دوستداران رفتند
چون بلبل گلزار بآواز هزار　　بر باد چو بوی گل هزاران رفتند

کنیز: ـ فاطمه والدهٔ شاه سلیمان کابلی بود که این شعر خودش نقش نگین نمود:

سزد که‌فخر برد آسمان بدورانم　　کنیز فاطمه و مادر سلیمانم

کوثری خوانساری:- ریاحین کلامش از زلال کوثر آبیاری‌ست.

هر گز نشد مقید مهر و وفا دلت　　غیر از جفا و جور ندانی خوشا دلت

کوچك: – حکیم رحمت‌الله کشمیری از فن نظم بخوبی آگاه بود.

تیر جور تواش نرفت از دل　　عمر (کوچك) بدین و تیره گذشت

کوکب:- منشی غلام حسین خان لکهنوی خلف سعادت‌یارخان - از تلامذهٔ قاضی محمد صادق خان اختر بود و درصرف و نحو و منطق و موسیقی استعدادی داشت و اوقات بنوکری میگذرانید و در سنه ستین از مائة ثالث عشر (۱۲۶۰) بمرض هیضهٔ وبائی کوکب حیاتش بهبوط ممات مائل گردید.

پرد گر طائر ادراك سر تا سر جهانی را
بیال سعی نتوان یافتن عنقا نشانی را

دل پر داغ ما را سوختی از شعلهٔ هجران
چرا آتش زدی ای شوخ رنگین گلستانی را

...

بی تو بر شعلهٔ گرم تب و تابی که مراست
که زند آب بجز چشم پر آبی که مراست

دیده در خواب بپای تو شبی مالیدم
نرسد دولت بیدار بخوابی که مراست

بی خودم ساخته کوکب نگه مست کسی
فارغ از رنج خمار ست شرابی که مراست

...

رندان که قدم در ره میخانه گذارند　　در هر قدمی سجدهٔ مستانه گذارند

جان دشمن تن گشت و تنم دشمن جان شد
چیزیکه تو میخو استی ای عشق همان شد
اکنون تو و اغیار ستم پیشه که کوکب
با چشم تر امشب ز جهان گذران شد

***

دم مرگ ست رحمی کن بحالم دلستان من
دم دیگر نخواهی دید در عالم نشان من
فدایش جان من کانشوخ پرسید از پس مردن
کجا شد کوکب آزرده دل بیخانمان من

کوکبی مروزی:- از سخنوران خوش فکر بود این چیستان ماهی از وست:

چیست آن کوهمیرود پنهان — خوشهٔ سیم را ببسته میان
تانهان ست جان او بر جای — چونکه پیدا شود بی جان

کوهساری طبری:- در زمان آل سلجوق بزم مشاعره می آراست. رباعی:

نی روز وصال را ز تو خرمئی — نی تیره شب هجر ترا بی غمئی
نی بر گره وعدهٔ تو محکمئی — کس مثل تو بی وفا ندید آدمئی

کیفی شیرازی:- جز این شعر مذمت شهر لار شعری دیگر از وی یافته نشد

مشتی زخاك لار بدریا گر افگنی — از حکه ماهیان همه کون در هوا کنند

کیکاوس عنصر المعالی:- خلف قابوس شمس الدین المعالی استرآبادی(۱) از ملوك محمود الخصال مستجمع اوصاف کمال بود در تعظیم و تکریم افاضل و اعاظم دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشت، کتابی در علم اخلاق برای فرزند خود نگاشت که همه اش پند دلپسند توان پنداشت، در آن کتاب گفته- ای فرزند زبان را بخوب گفتن آموخته کن- و در بلا بهیچکس اندرزمنمای- و بغم مردم شادی مکن- واز مرد لائق

---

(۱) نسب صحیح مؤلف « قابوسنامه » چنین است : امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار - آدمیت

نکوئی دریغ مدار۔ و بدی بهیچکس میاموز که بدتر از بد کردن ست ۔ واز بیخردی اگر نام و نان بدست آید بیخرد باش۔ و بی آزرم و بی‌شرم مباش‌واگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ سفره باش و اگر خواهی که قدر توبر جا باشد قدر دیگران بشناس ۔و از منظوماتش‌این‌رباعی‌ست۔

تا دور شدی شد ستم ای روی چو ماه   اندیشه فزون صبر کم و حال تباه
تن‌چون‌نی‌و بر چونیل ورخسارچوکاه   انگشت بلب گوش بدر چشم براه

باب کاف عجمی

گرامی:۔ میرعبدالرحمن وزارت خان دهلوی پسر امانت خان عالمگیری بود و در سنه رابع و عشرین از مائة ثانی عشر (١١٢٤) ازین عالم‌فانی‌رحلت‌نمود

فصل گل آمد و من توبهٔ بیجا کردم   چه ستم بر قدح و جور بمینا کردم
با رفیقان‌زخود رفته سفردست نداد   سیر صحرای جنون‌حیف که‌تنها کردم

گردهاری‌پرشاد:۔ منشی راجه گردهاری پرشاد خلف‌الصدق راهی نرهز پرشاد سررشته‌دار استیمای تحاویل خان‌سامانی سرکار، نظام از مشاهیر شهر حیدر آباد دکن ست و بسرفرازی عهدهٔ سررشته‌داری فوج با قاعدهٔ متعلق دیوانی آن ممتاز، درامثال‌واقران وطن طبع لطیفش مائل جوهرشناسی سخن و ارباب سخن‌و ذهن شریفش موشکاف نکات هر گونه علم‌وفن، موزونی را بـامزاج‌فقر امتزاجش اتحاد جانی و شیرینی را با زبان تصوف بیانش پیوند روحانی ، درزمین اشعـار فصاحت شعار دانه‌های لآلی آبدار میکارد ودر مقاطع نظم فارسی از غزل ومثنوی «باقی»تخلص میآرد هرچنداندراجش درباب باء موحده میشایست و ایراد تخلص وی همانجامیبایست، لکن ترجمه و کلامش بنامه‌پرداز وقتی رسید که به‌تردستی بواب مطبع ان دربروی پس ماند گان فراز گردید ناچار بلحاظ نام نامیش بصدر این انجمنش جا دادم و بنگارش حال و مقالش منت تکثیر سواد بباب کاف فارسی نهادم.

عالم کشف عالم آب است ذکر من ذکر بادهٔ ناب ست

افسر فرق افسران جهان زیر نعلـین پای درویش ست
بی ستون نیست بر زمین برپا رکن گردون عصای درویش ست
عرصهٔ شش جهت باین وسعت صحن دولتسرای درویش ست

جوش هستی تمام جوش فناست شور عالم همه خروش فناست

جام یاقوت روانم داده ای ساقیا قوت روانم داده ای
آرزوی قصر جنت چون کنم زیر بام خود مکانم داده ای
هست ز احسانت سبکدوشی محال ساقیا رطل گرانم داده ای

. . .

دل مصفّا کن و تماشا بین که خود آئینه دار خویشتنی
شش جهت یکجهت شود باقی یکدمی گر دوچار خویشتنی

ربـاعی

جز نقص بهیچ مایهٔ بهبودی نیست سودا چکنم غیر زیان سودی نیست
باز آر دل خویش که بازار جهان خواب ست و خیال و این دورا بودی نیست

(باقی) نه من و نه تو بمانی باقی جز ذات خدا هیچ ندانی باقی
زین هستی و نیستی تحیّر دارم باقی فانی ست عین فانی باقی

گلخنی تفرشی:ـ همشیره زاده شهیدی قمی ست و ناسخ « شمع انجمن » او را گلخن بدون یای نسبت نوشته. ووی از ارباب علم و فضل بود و عمر بر ندی و هزل و مزاح میگذرانیدو با شاه و گدا و اغنیا و فقرا گفتگو بخوش طبعی کردی وکسی ازمزاحش آزرده نشدی. روزی سلطان حسین میرزا بعروض مرضی بر تخت

روان سواره میرفت، گلخنی نمودار شد سلطان براه التفات پرسید چه حال داری گفت الحمدلله که بدوپای روان سیر جهان میکنم و زمانیکه سلطان حسین میرزا در عالم مستی محمد مؤمن میرزا را قتل کرد و ازین فعل وضیع و شریف ازوی متنفر شدند گلخنی سلطان را هجو کرد و به بیم مکافات از آنجا گریخت و بعدوفات سلطان در سنه تسعمائه (۹۰۰) بزمان مقاتله و مجادله فرزندان سلطان باسلاطین اوزبکیه گلخنی مقتول گردید.

بکوی او مرا سنگین دلان دیدندو غوغا شد
که عاشق پیشه‌ای شیرین تر ازفرهاد پیدا شد

ولہ از هجو سلطان حسین میرزا

آرد زمانه واقعهٔ کربلا بیاد | کان کافری که‌مؤمن‌دین‌راشهید کرد
آنجا یزید آمدو کارحسین‌ساخت | اینجا حسین آمد و کار یزید کرد

گلشن:- شیخ سعدالله از اولاد حضرت زبیربن عوام رضی‌الله عنه بودواسلام خان وزیر سلاطین گجرات از اجداداوست، نیاکانش از ملك عرب بگجرات رسیده طرح توطن انداختند و جد شیخ از آنجا برخاسته در برهان‌پور اقامت گزید و شیخ همانجا متولد گردیدو بعد سن تمیز بتحصیل علوم پرداختودرشهر دهلی‌رسیده تکمیل تحصیل از حاجی اکرام دهلی نمود ودر موسیقی بغایتی رسید که بخسرو ثانی مشتهر گردید ودست ارادت بشیخ عبدالاحد معروف بشاه گل متخلص به وحدت ابن شیخ محمدسعید خلف مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سهرندی‌داد، و در شاهجهان آباد اقامت گزید وبریاضت ومجاهده‌معروف گردید امراء آنجا بااو بعقیدت و ارادت پیش میآمدند و خواجه ناصر والد خواجه میر درد مرید و خلیفهٔ اوست و تخلص گلشن از میرزا بیدل یافته و اشعارش ازانواع نظم زائد بریك‌لك بیت(۱) بشمار آمده وشصت وپنج سال‌زندگانی‌نموده‌بروزیکشنبه بستویکم جمادی الاولی سنه احدی‌و اربعین و مائة و الف(۱۱۴۱) عزیمت گلشن

---

(۱) لك : بزبان هندی بمعنی صدهزار است ـ آدمیت

بهشت نمود.

الهی نشهٔ درد دل دیوانهٔ ما را چوزخم‌ازخون ما لبریز کن پیمانهٔ مارا

...

بدرش رفته سجده‌ها کردیم منت پای ماست بر سر ما

...

کلك من صورت کش صد معنی رنگین اوست

گر کند گلشن تخلص بلبل طبعم بجاست

* * *

من و ابرو کمان شوخی که عالم گشته نخجیرش

چو میل سرمه جا در چشم دلها میکند تیرش

...

مپوشان روی خوب از من ملاحت دستگاه من

چو عمر رفته بر گشتن نمیداند نگاه من

گلشن:۔ شیخ گلشن‌علی خلف شیخ عطار انصاری جونپوری۔ در سنهٔ سابع عشر از مائة دوازدهم (۱۱۱۷)متولد گردید و تاکافیه از میرمحمد عسکری‌جونپوری خوانده و در سنه ثالث واربعین(۴۳) بدهلی رسیده در خدمت میر محمد افضل ثابت بمشق سخن اشتغال ورزید و بعد وفاتش از میرشمس الدین فقیر اصلاح میگرفت و به رفاقت شیرافگن خان باسطی اوقات میگذرانید و از صحبت علی قلیخان واله داغستانی هم‌فیضیابی‌ربود۔ وقتیکه شیخ محمدعلی حزین وارد شاهجهان آبادشد، گلشن تلمذش اختیار نمود آخر کار بوطن معاودت کرده درقصبهٔ ماهل بحوالی جونپوری منزوی گشت و در اواخر مائة ثانی عشر(اواخرقرن‌دوازدهم) ازینعالم گذشت۔ اشعارش قریب پنجهزارست:

یا رب ز عشق کیست اثر در فغان ما آمدقلم بناله چونی در بنان ما

نمیدانم شب دوری بپایان کی رسد (گلشن)
مگر صبح قیامت نیست در پی شام هجران را

. . .

در غم هجرت بگر دون می رسانم آه را
میزنم تیر هوائی بر جگر بدخواه را

. . .

نیست در عالم نصیب من بغیر از سوختن
من نمیدانم که خاکم از کدامین گلخن است

. . .

ببوسم پای قاصد را که از کوی تو می آید
نثار نامه سازم جان کزو بوی تو می آید

من بیچاره را کی رو دهد نظارهٔ رویش
که بر گردد نگاه از ره ز بیم تندی خویش

. . .

ز جوش گریه نقشم بر ورق صورت نمی‌بندد
خجالت میکشد چون میکشد نقاش تصویرم

. . .

مدان کز سیر گلزار جنون محروم می آیم
گلی در دست من گر نیست صد خارست درپایم

✿ ✿ ✿

عاشق نازک مزاجی نیست چون من درجهان
کز نگاه گرم آتش طلعتان تب میکنم

✿ ✿ ✿

دردمندی شعر (گلشن) خواند پیش یار گفت

ما باین نام و زبان هندی غلامی داشتیم

وله رباعی:

قاتل نگهان چون پی نخجیر شوند | از خون شکار در دمی سیر شوند
آه این چه بلا ستم بود کز عاشق | چون دل گیرند زود دلگیر شوند

ایضاً

شام آن بت مه‌طلعت خورشید غلام | آمد بنظارهٔ مه نو بر بام
او را بفلك نظر مرا بر رویش | آنشوخ هلال دید و من ماه تمام

گمنام:ـ تخلص آن نامور خوش مذاق و آن شهرهٔ آفاق آن خداپرست یگانهٔ زمان و آن خداشناس یکتای دوران، آن موحد وحید و آن متفرد فرید آن عالم با عمل و آن فاضل اجل، آن قدوهٔ روساء کرام و آن اسوهٔ امراء عظام آن مستجمع فضائل عدالت و حکمت و عفت و سخاوت و شجاعت و تهور جناب مستطاب محمد جمال الدین خان صاحب بهادر خلف ارشد منشی وحیدالدین ابن شیخ محی الدین فرزند شیخ حسام الدین صدیقی که نسب شریفش به محمد ابن امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه میرسد اصل وی از شهر بوریاسهارنپورست ملا جمال الدین جد شیخ حسام الدین که بحلیهٔ علم و عمل محلّی بود از عدوان و طغیان قوم سکه زحمتی کشیده ترك خان و مان نمود و درقصبهٔ کوتانه که بفاصلهٔ سی کروه جانب شمال دهلی واقع است توطن گزید و نسلا بعد نسل جناب سامی محمد جمال الدین خان صاحب بهادر در همان قصبه بحدود سال شانزدهم از مائة ثالث عشر (۱۲۱۶) مسند آرای ظهور گردید. در سن صبا اتفاق ورودش بدارالخلافة دهلی افتادو همین جا سر بکسب علم و فضل نهاد مدتی بشوق تحصیل فنون عربیه و فارسیه در خدمت مولوی محمد مملوك علی دهلوی کمر شوق بر میان جان بست و برای اکتساب علوم دینیه از تفسیر و حدیث بمجالس مولانا محمد اسحق و مولوی محمد یعقوب ابناء السنت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی برزانوی استفاضه و استفاده نشست و در حلقهٔ

مراقبهٔ شاه غلام علی خلیفهٔ میرزا مظهر جانجانان دهلوی دل را بنور معرفت تافته و از حضوری بحضرات با برکات مولانا شاه عبدالعزیز و مولانا شاه رفیع الدین دهلوی فیضها دریافته و همچنین با ارباب کمال هر فن ملك هند و دکن بافاضه و استفاضه همت گماشته و بسا اوقات با مؤمن خان مؤمن و امام بخش صهبائی و محمد ابراهیم ذوق دهلوی و دگر سخن سنجان دهلی و لکهنو صحبتها گرم داشته در عمر سی سالگی بیاوری قائد تقدیر و سائق توفیق بارگی عزیمت صوب ملك بهوپال رانده سواد این دارالاقبال را به پرتو نزول روشن ساخت جناب نواب سکندر بیگم صاحبه مغفوره از لوح جبینش حرف مدعا خوانده علو منزلت و سمو مرتبهٔ وی شناخت و برعقل و کیاست و فهم وفراست او پی برد و انتصابش دراساطین ریاست خود مورث قیام واستحکام بنای مملکت و ترقی اقبال و دولت خویش شمرد پس یوماً فیوماً کارش بالا گرفت تا آنکه در سنهٔ ثلث وستین ومائتین و الف (۱۲۶۳) بصدر صدارت عظمی و نیابت کبری جا گرفت از آن روز نیابت و مدارالمهامی ایالت ملك بهوپال بذات سامی صفاتش بر خود مینازد و حسن نظم و نسق این کشور به وجود فیض آموزش مناظر و مسامع نزدیك و دور مینوازد، اعلای اعلام دین و ملت در قلمرو بهوپال بر ذات با برکات او مقصور و اشاعت قوانین عدل گستری و رعایا پروری درین دارالملك بحصار کلك ندرت سلك وی محصور عادلی که از شارق عدلش ظلمت ظلم و ستم از بسیط مرز بوم مسلوب و معدوم، باذلی که دست بذلش بزر باشی هر روزه بر مزرعهٔ ذوات الاحتیاج و الافلاس سحاب مرکوم کریمیکه بعموم کرمش ازارامل ویتامی و عجائز وایامی بنقد وجنس سرمایه دار، رحیمی که بشمول رحمتش برای ایتام واجب الرحم مختلف الاقوام برشیلان احسانش صباح و مسا نعمای غیر مترقبه انبار درانبار، از وقتیکه حضرت مالك الملك عظم شانه اورا با استعداد فطری و منصب والای نیابت و حکومت رسانیده یوماً فیوماً بر اصناف علو مرتبت و اقسام سمو منزلت صعود بخشیده در جلسهٔ قیصریهٔ دهلی از حضور قیصر هندوستان ملکهٔ معظمهٔ انگلستان تمغهٔ عظمت نشان

یافته و بجذبات محاسن ذاتیه و صفاتیه‌اش لوامع تفضلات حضرت سلطان المعظم عبدالحمید خان قیصر مملکت روم ادام سلطنته‌الله القیوم بر ذات برکات آیاتش تافته نشان عظیم الشأن مجیدی درجهٔ سوم از حضور خاقان بوی رسیده و فرمان واجب الاذعان‌سلطانی بنام نامیش صادر گردیده، سبحان الله با چنین نبالت‌وجلالت تواضع و فروتنی شعار اوست و با چندین شهامت و فخامت و عز و انکسار دثاراو ازینجاست که در درگاهش را از حجاب و بوّاب عار ودر دربارش اقاصی‌وادانی رابی مانعی و مزاحمی بار خواص و عوام درحضوری بحضورش قدم برجادهٔ‌مقاصد مینهند و فارغ از منن و ذرائع‌و وسائل شفاها مطالب خودها دلخواه عرضه‌میدهند و در اقتدای شریعت غرا و اقتفای ملت بیضا و اشاعت احکام الهی و امر باوامر و نهی‌ازنواهی‌چنان استقامت ورزیده که الی الآن در زمرهٔ ارباب دول چشم فلك عدیلش ندیده و گوش زمانه بدیلش نشنیده با اینهمه مشاغل حکومت و سیاست و مهام ولایت و ریاست از صراط مستقیم شرع مبین ده‌ی قدمی بیرون نمی نهدوبا چندین اتکا بروسادهٔ امارت و صدارت در انواع عبادات و طاعات بافضل ساعات و احسن اوقات تساهل یسیر را دخلی نمیدهد بیشتر از قدوم خیر لزومش‌درالکهٔ بهوپال مساجد ومعابداین‌دیار بغایت ویران و خراب وخراباتهاخیلی با آب و تاب بود معائنهٔ چنین تباهی دلش را سوخت و آتش حمیت در باطنش افروخت همت‌به ازالت این ضلالت گماشت و لوای نصرت دین مبین برافراشت تا بکمال جد و جهدش جمله مساجد و معابد قدیم رونق و بها وبسیاری جدید صورت تعمیر و بنا گرفت و از بانگ نماز و صدای صلواة خمس الاوقات در افضل ساعات واقامت جمعه و کثرت جماعات بلند آوازگی پذیرفت و بتأثیر گرمی هنگامهٔ موعظه و تذکیر دلپذیرش در قلوب افسرده برنا و پیر ذوق طاعت و عبادت جوش کرد و روشنی چراغ هدایتش آوارگان بادیهٔ فسق و فجور را بشارع خدا پرستی و خدادانی‌آورد و باوجودفقدان فرصت ازرتق‌وفتق مهمات‌ملکی‌ومالی‌اشتغال‌بتدریس معانی کلام ربانی بزدمت همت خود واجب انگاشت و هزاران از نساء و رجال

بفیض تعلیمش سهم السعادة علوم دینیهٔ برداشت نه تنها به طبع و تقسیم قرآن مجید مترجم بزبان اردو افادهٔ ارباب هندفرمود، بل برای انتفاع افاغنه و اتراك به نیت کسب ثواب اندازی تازهٔ ابداع نمود که مصحف شریف را بصرف آلاف الوف بزبان پشتو و ترکی مترجم ساخته بنای ترویج و تکثیر سواد بر طبع آنها در مطابع هند و مصر قاهره نهادو هزاردرهزارقرآن باین تراجم بافغانستان و ترکستان و روم و شام برای انقسام ابتغاء لمرضات الله فرستاد و در اختراع چنین حسنات و مبرات قصب السبق ازپیشینیان برد، هرچه از دیگران بر نیامده بود برروی کار آورداز بدو سن تکلیف الی یومنا هذا که عشرهٔ ثامنه(هشتادسالگی) از عمرشریفش گذشته و ضعف پیری در قوی ساری گشته بغایتی مستعد و آمادهٔ صلوة و صوم استخواه بیدارست یا در نوم که هر زمان گوش بر آواز اذان و چشم بر هلال رمضان میماند و ادای نماز پنجگانه باولی الاوقات در خانهٔ خدا با جماعت کثیره بکمال خشوع و خضوع فرض عین و عین فرض میداند و شهر صیام مفروضه رابتعظیم کما ینبغی استقبال نموده باستقامت تمام در قیام اللیل و تلاوت آناء النهار بانجام میرساند و با وجود کهولت سن عبادتی را بکسل و کاهلی و تأخیر و تعویق مقارن نمیگرداند بالجمله زبان قلم از املای شمائل بر گزیده اش معترف بقصور و قلم زبان ازانشاء نعوت پسندیده اش عاجزومعذور، جودت ذهن وحدت طبع و بلندی فکرش درایجاد مضامین رنگین وایراد الفاظدلنشین ضرب المثل مقتدران نقود نظم و نثر دری وارددوست و منثور و منظوم پاکیزه اش با کلام ائمهٔ این فن پهلو بپهلو هزاران اشعار سنجیده فارسی و ریخته که در ابتدای حال بمیزان طبع سنجیده و از زبان خامه ریخته سوادش به بیاض کشیده و محك عیار فکر کاملش بود ودلهای صیرفیان رستهٔ بازار معانی میربوددمیکه مضمون آیه وافی هدایة «الشعراء یتبعهم الغاوون» بر قلب سعادت جلبش کارگر افتاد آن سفینهٔ دررخزینه را بآب داد - اکنون جانب نظم التفاتی ندارد احیاناً اگر سخنی موزون برزبان میآورد در زمینش جز تخم توحید و تحمید نمی کارد_خامهٔ عقیدت علامه این چند اشعار لطافت شعارازمقالات

او بطریق انموذج می‌نگارد.

چه ماه نو مقابل بود شب جائیکه من بودم
قیامت دست بر دل‌بود شب جائیکه من بودم
جبین از چین غضب آگین تبسم زیر لب پنهان
ادا خود نیم بسمل بود شب جائیکه من بودم

. . .

بداغم گلعذار من چه کردی — زدی آتش بهار من چه کردی
رقیبان را دهی جام لبالب — مداوای خمار من چه کردی
نگاهت رشتهٔ چاك جگرها — بجیب تار تار من چه کردی

وله قطعهٔ تاریخ آبگیر مرتبهٔ جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه رئیسهٔ ملك بهوپال لازالت بالعزوالاقبال.

بادشاه جهان بشاهجهان — تخت و بخت و سکندری چون داد
ملك بهوپال را شده سلطان — فطرتش بود فیض مادر زاد
طرح‌تالاب ریخت سوی شمال — تا نماند ز العطش فریاد
نام تاریخیش جمال الدن — چشمهٔ فیض بی بدل بنهاد

۱۲ ۸۶

وله تاریخ نشره نواب سلطان جهان بیگم صاحبه دام اقبالهما درختم ترجمهٔ قرآن شریف.

سلطان جهان چو خواند اول — قرآن ومعانیش دگر بار
قرآن بحقیقت ست جنت — معنیش صبا نمود غفار
گلهای قصص شکفته در وی — دل از سر سیر اوست گلزار
تاریخ ز ختم ترجمه گو — اعداد صبا بجای خود دار

۱۲ ۹۰

وله تاریخ جلوس سلطان محمد مرادخان قیصر روم بر سریرسلطنت آبائی خود

چو سلطان رومی بعرشش نشست — بجای پدر خالقش ملك داد
خبر داد هاتف ز سال جلوس — مراد آمده شاه ترکی نژاد
۹۳ ۱۲

ولہ تاریخ ترجمه کلام‌الله بزبان ترکی

سلطان حمید را خدا داد — تفسیر ز ترجمه بترکی
اعجاز غریب گفته تاریخ — از طبع بشوکت‌وبزرگی
۹٤ ۱۲

باب اللام

درین باب لام قاضی محمد صادق خان اختر در «آفتاب‌عالم تاب» بطریقهٔ‌مطائبه دو لفظ معهود را تخلص دو شاعر قرار داده بنای کلام برظرافت‌نهاده، که برای تفنن خاطر ناظرین لطافت گزین ایرادش بلفظه ضرور افتاده «لاادری و لا اعلم پسران ملافراموش بن ملاسهوی بن ملانسیان ساکن قصبه ناپیداپور مضاف‌بصوبه عدم آباد سلسلهٔ نسب این بزرگواران از جانب مادر به نشناخته بیگم‌دختر نادان بیگ خان‌واز طرف‌پدر بملامعدوم متخلص به بی‌نشان‌فرزند نواب سرگردانخان میرسد و کمتر بیاضی و سفینهٔ و کشکولی و مجموعهٔ خواهد بود کەدر آن‌اشعار این حضرات مرقوم‌و مسطور نباشد و اکثری اشعار ایشان رابنام‌دیگران‌میخوانند و اشعار دیگران را ازایشان میدانند، سنین عمر این صاحبان بیحساب و بیشمار و وفات اینها بر نفخهٔ صور موقوف‌ست از کلام حیرت انجام اینهاست»:

در ابروی پیوستهٔ اوتیکهٔ سبزی — یك قبضهٔ مینا و دو شمشیر فرنگ‌ست

بهار آتش روی تو رشك گلزارست — دُر بلاق تو سیماب‌قائم النارست

***

جناغ مهر و محبت که بسته‌ای با من　　مرا همیشه بیاد و ترا فراموش ست

. . .

فریب نسبت ابناء روزگار مخور　　شکست شیشه‌ز‌سنگ‌ست گرچه‌ازسنگ‌ست

✿ ✿ ✿

دردا که درد یار شما درد یار نیست　　آنرا که در دیار بود درد یار نیست

. . .

آبروی خاندان تاك هم بر باد رفت　　دختر رز راعسس صدبار بامستان گرفت

. . .

اگردر خانه بنشینی ز بیرون داد بر خیزد
دگر بیرون روی ار مرد وزن فریاد بر خیزد

ربا‌عی

رفتم بوداع آن بت شیرین لـب　　گفتم بسفر میروم ای مه امشب
افگندو زلف گردرخسارخودش　　یعنی که مروهست قمر درعقرب

✿ ✿ ✿

غلیان بکف تو بهره ور میگـردد　　نی در دهن تو نیشکر میگردد
بر گردرخ تو دود تنباکو نیست　　ابریست که‌بر گردقمر میگردد

✿ ✿ ✿

هر جا حسنی بجلوه موزون گردید　　شد عشق بلای جان مفتون گردید
شـور خلخال پـای لیلـی آخـر　　وجه خلـل دماغ مجنون گـردید

لذتی:- ملامهدی علی- از عالی فکران کشمیر بود و با فیضی فیاضی‌نسبت تلمذداشت ودر اکبرآباد بعزت و ثروت‌تعیش می‌نمود و همانجا درسنه خمس و الف(۱۰۰۵)مرحلهٔزندگانی‌پیمود.

مگر در عشق تأثیر فسون ز افسانه میخیزد
که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه‌میخیزد

لسانی شیرازی: و بعضی او را تبریزی نوشته که در تبریز مدتی قیام نموده فصاحت لسانی و عذوبت بیانی وی مسلم الثبوت نکته پژوهان‌ست و در عهد شاه اسمعیل صفوی بشاعری نام بر آورده شریف تبریزی شاگرد اوست و وحشی و محتشم کاشی و ضمیری از متتبعان او ـ در تبریز بعشق صراف پسری مبتلا گشت معشوق باغوای رقیبان از وی طلب زر نمود وی از صفورت ید پریشان‌شده قصیده‌ای در مدح امیر نجم ثانی موزون کرده بحضور امیر انشاد نمود همین که این سه شعر امیر استماع فرمود.

پای تا سـر منم آزرده بشمشیـر جفا   از جفا کاری جـور فلك بی سر و پا

پای بیقوت من بـادیه پیمـای عـدم   دست بیقدرت من سلسله جنبـان بلا

می من صافی و ارباب مروت بی ذوق   زر من بیغش و صراف سخـن نابینا

هر چند از شعر ثالث رنجید، مگر بمقتضای عالی همتی سی تومان تبریزی و خلعتی گرانبها در صلهٔ قصیده بوی بخشید. لسانی آن همه پیش محبوب نهادو مدتی در صحبت دلنواز گذرانید ودر سنه احدی واربعین و تسعمائه (۹٤۱) بعالم جاودانی خرامید. ازوست:

تن پاکت که زیر پیرهن است   وحده لا شـریك له چـه تن است

مصلحت بیند برای کشتن من بارقیب   مصلحت‌خوب‌ست‌اما‌مصلحت‌بینش‌بدست

* * *

بدور چشم مستنش کرده ام کیفتی حاصل

که در هشیاری از من نعرهٔ مستانهٔ میخیزد

...

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد

بدیگر دست تا بر سر زند ویرانه میسازد

...

بغل غیر ز مکتوب توچون غنچه‌پرست   من دلتنگ بیك حرف لسانی مشتاق

کرده‌ام عهد که تا صبح قیامت ندمد　　از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

ولە از ترکیب بند

ای فلک ذات تو هر روزه روانی دارد
در سر از گردش بیهوده خیالی دارد
نه همین خاطر من از تو ملالی دارد
هیچکس نیست درین پرده که حالی دارد
صورت حال درین پرده ندیدست کسی
نه ازین صورت حالی بشنیدست کسی
از جفای تو بتنگم دل سنگی تا کی
نیستی خانهٔ مور این همه تنگی تا کی
گاه روبه صفتی گاه پلنگی تا کی
ای دغل با من یکرنگ دو رنگی تا کی؟
این چه رنگ ست که گه شیشه گهی سنگ شوی
هیچ رنگی به ازین نیست که بی رنگ شوی

لطف‌الله نیشابوری.— سرآمد شعراء عصر تیموری‌ست ـ مداح میران شاه بود و رندانه و آزادانه بسر اوقات می‌نمود و در سن کهولت از مناهی و معاصی تائب گشته و در اسفرائن انزوا گزید و بطاعت و ریاضت مشغول گردید. روزی دوستان برای ملاقاتش حاضر آمدند و در خانه بندیافتند، هرچند کوفتند صدائی برنخاست. ناچار یکی از آنان بر دیوار خانه‌اش برآمده اندرون مکان فرود آمد و در را بگشاد که همه‌ها بدرون آمدند دیدند که آن مهبط لطف الهی بکمال استغراق سر بسجده گذاشته است تا دیر چشم براه سر برداشتنش ایستادند چون زمان دراز کشید خواستند که از سجده‌اش بردارند تنش بیجان یافتند و کان ذلك فی سنه عشر و ثمانمائة (۸۱۰) این رباعی در مدح بادشاه ازوست:

از جود تو خیزد ای شه با فرهنگ　　وز هیبت تو بریزد اندر صف جنگ

فیروزه زکان در زصدف لعل‌زسنگ   تیزی زسنان زه‌ز کمان‌پرزخدنگ

لطفی:ــ از شعراء سرکار بایسنغر میرزا بوده وبگام سیاحت سرزمین هند را پیموده،

شادی در دل زد غم عشق تو ندا داد   کاین خلوت عشق‌ست کسی‌بار ندارد

ولہ رباعی

شد عــارف و عامی همه را عار ازمن   بدنامی بت پرست ودیندار از من
بیقدری سبحه ننگ زنــار از من   هفتاد و دو ملت اند بیزار از من

لطفی:ــ مولوی محمد امتیازالدین ابن شیخ کبیرالدین. مسقط‌الرأس اوشهر بدایون از نسل شیخ احمد غزنوی رحمه‌الله است که ملاعبدالقادر بدایونی در «منتخب‌التواریخ» زبان خامه‌بستایش او گشاده ولادت لطفی در سنه شصت وهفتم‌از مأته سیزدهم (۱۲٦۷) واقع‌شده«خداپرست»سال میلاد اوست.

سنبل از کاکل پیچان تو بیجان شده است
آئنه از رخ رخشان تو حیران شده است
چشم نرگس دهنت غنچه و قامت شمشاد
ای سرا پای تو رشك چمنستان شده است
شعر در وصف خط سبز تو کردم تحریر
صفحهٔ کاغذ من تختهٔ ریحان شده است

لطفی:ــ میرلطفی از لطیفه‌سنجان عهد اکبر بادشاه است‌ــ در علم نجوم مهارتی کامل‌داشت‌وهزاران‌اشعار اساتذه‌محفوظ حافظه‌اش‌بود، بخوش‌تقریری‌وتتبّع لهجهٔ هرشخص عدیم المثال بود و هنگام شعرخوانی و حرفرانی حرکاتی که ازو سر برمیزد مردم‌رابخنده بی‌اختیار می‌انداخت‌ووی مدتی در گجرات برفاقت‌نظام الدین احمد بسربرده.

گلگل از تاب شراب آن روی چون گلنار شد
گلفروشان مژده تان بادا که گل بسیار شد

لعلي:ـ میرزا لعل بیگ بدخشانی معروف به«لعلی میرزا»خلف شاه‌قلی سلطان بدخشی که از امراء اکبر بادشاه بود و این لعلی نیز از مقربان بارگاه اکبری بحسن صورت اتصاف داشت و باشیخ عبدالقادر بدایونی مؤلف « منتخب التواریخ» طریقهٔ محبت می‌پیمود همین یك‌شعر ازوی بنظررسیده.

برهگذار تو چون خاك ره‌شدم ترسم   که نگذری بمن و بگذری‌براه‌دگر

باب‌المیم

مالك‌قزوینی: ودر«نگارستان سخن» اورا دیلمی نوشته واز خوشنویسان عهد خودبود ودر فن موسیقی مهارتی داشت،

تا کی یار رقیب از بهر آزارم شوی   کی بود کز بهر آزارش دمی یارم شوی

مانی شیرازی:ـ در نقاشی و مصوّری دستش برمانی و بهزاد میچربید و در سخن سازی و نکته‌پردازی بااو دیگری کمتر می‌رسید ودر اکثر علوم‌وفنون یگانه زمانه بود ودرایام شاهزادگی شاه اسمعیل ماضی مانی با وی سری داشت زمانیکه‌شاه سریر آرای سلطنت گردیدروزی مانی را در خلوت طلبید وسبب تعشقش باخود پرسید و برطبق التماسش اجازت پابوس داد هنگام التثام اقدام مانی بساق پای بادشاه بوسه زد، نمامّان حسد پیشه به بی‌ادبی دست درازیش متهم ساختند و خاطر نازك شاه را بغیض و غضب انداختند تا آنکه شاه بناوك دلـدوز سینهٔ محبت گنجینه‌اش دوخت!! و درزمرهٔ شهداءچهره‌اش‌افروخت،وبقول‌میرآزاد حضور شاه میرنجم الدین زرگر وکیل السلطنه مجاز قتلش گشت، ووی قورچی‌را بدان مامور نمود دوستان مانی بصرف زری وافر بامید نجاتش تا سه روز ازین بفاکی بازداشتند، روز چهارم دمیکه قورچی بیبـاك بناوك سینه گداز کارش تمـام کرد حکم شاهی بعفو قصورش شرف صدور یافت و تدبیر احباب سپر تیر قضـا نگردید، قبرش درگورستان سرخاب تبریزست و بوقت مرگ غزلی برشتهٔ نظم کشیده که این‌چند بیت ازآن‌ست:

مرا بظلم بکشتـی طریق داد این بود | ز بادشاهی حسن توام مراد این بود
بروز حشر کنم داد و دامنـت گـیرم | که آنکه‌دادغمش‌خاك‌من‌بباداین‌بود
سری جدا شده از تن بخاك راه افـتاد | سمند نازتوهر جا که‌پا نهاد این‌بود
شنیده ای سخن غیر در حـق (مانی) | مرا کجابتو ای‌دوست‌اعتماد این‌بود

✿ ✿ ✿

بمجلسی که‌دهی می‌زچشم‌مست‌آنجا | اگر فرشته بود میرود ز دست آنجا

✿ ✿ ✿

خالش که زیر نرگس جادو فتاده‌است | مانند نافه‌ایست کز آهو فتاده است

✿ ✿ ✿

با من سخن نگفته دل از من ببرد و رفت
شیرین لبی که دل ز کسان بی سخن برد

. . .

تو بیرون آمدی از خانه من چون دیدمت مردم
چگونه زنده ماند هر که او را جان برون آید

. . .

تیرت مه من جز بدل چاك میناز | زنهار سخن بشنو و بر خاك میناز

✿ ✿ ✿

(مانی)جفای‌یار کشیدن طریق ماست | مادر جهان برای همین کار آمدیم

✿ ✿ ✿

بره دیدم بتی افتاد م و از خود بدر رفتم
بخود چون آمدم او رفته بود از خود دگر رفتم

✿ ✿ ✿

چون نشینم با تو رشك آید مرا از خویشتن
با تو میخواهم که بنشینم جدا از خویشتن

مانی مشهدی:- پیشهٔ آبایش کاسه گری بود- وی استعدادی پیدا کرده بحضور محسن میرزا خلف سلطان حسین میرزا رسید و بعز قبول ممتاز گردید و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه (۹۲۳) با محسن خود از دست اوزبکان شربت نا گوار قتل چشید.

ز بشر بحسن و صورت چو تو ای پسر نباشد
چه بشر که حور جنت ز تو خوبتر نباشد
سر کویت ای پریوش همه گل کنم ز گریه
که چو گل بود بزودی ز منت گذر نباشد
منم آنکه سنگ بر سر خورم و ننالم از تو
که نهال عاشقی را به از ین ثمر نباشد
شب عیش و شاد مانی بگذشته سالها شد
چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد؟
تو قدم نهی بخاك و نه نهی بچشم مانی
بنگر که قدر مردم برت اینقدر نباشد

ماهر :- شیخ محمدعلی اکبر آبادی-پدرش از زمرهٔ عبدهٔ اصنام هند ملازم سرکار میرزا محمد زمان ایرانی بود وماهر با پدر خود بخدمت میرزا حاضر میشد میرزا آثار رشد از ناصیه‌اش خوانده به‌اسلام‌دعوت نمودو به تبنّی خودش‌اعزاز بخشید و بشیخ محمدعلی مسمی ساخت ووی بتحصیل علوم ضروریه پرداخت و بشوق‌شاعری از خدمت قدسی و کلیم فیضها برداشت و بعد وفات میرزا ملازمت شاهزادهٔ دارا شکوه برگزید و بمریدخان مخاطب گردید و پس از برهمی کار و بار شاهزاده رفاقت دانشمندخان عالمگیری اختیار نمود آخر بغلبهٔ استغنا و آزادی ازهمه‌ها قطع تعلق کرده پا بدامن کشیدتا آنکه‌در سنه‌تسع‌وثمانین‌والف(۱۰۸۹)راهی‌ملك بقا گردید ودر «آفتاب عالمتاب» نوشته که بردست میرزا جعفر معمائی‌مسلمان شد و باوی بایران رفت و پس از وی رفیق ملا شفیعا گشت و همراه علیمردان

خان بهندوستان عود نمود و محمد افضل سرخوش از تلامذهٔ او بود.

از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست هر کجا باشد نمك بندند راه آب را

✿ ✿ ✿

بعزم سیر جوانی سوار گلگون ست جهنده‌ای کهز شمشیر او جهد خونست

زاهد ما گر حریف باده و ساغر شود
زهد سرد و خشکش از یك جرعه گرم و ترشود

...

سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش
خموشی لطفها دارد که نتوان کرد تقریرش

...

آنکه یك نفرین او باصد دعا میخواستم دم اگر از آفرین میزد چها میخواستم

...

زخون صید صبح عید رنگین تیغ مژگان کن غزالی را بنام چشم مست خویش قربان کن

ولهٔ در مدح یکی از مخدرات سلطانی

بذات او صفات کردگارست که خود پنهان و فیضش آشکار است

وله در نعت از مثنوی

گرچه آورد پیش ازین عیسی مرده ای را دوباره در دنیا
از ره معجز آن جهان کرم عیسی آرد دو باره در عالم

ماهر کشمیری:- بزمان اکبری در اکبرآباد بسر می‌برد و در «یدبیضا» و «نگارستان سخن» ماهری بیای نسبت مرقوم ست.

از سر کوی تو دل با دیدهٔ تر میرود شعله در جان ناله برلب خاك برسر میرود
حرف شرح درددل گر آشنای لب کنم خون زجیب دیده تادامان محشر میرود

مائل:- میرزا قطب الدین برادر میرزا نظام الدین طالع دهلوی از منصب-

داران عهد عالمگیر بادشاه و تلامذهٔ میر معز فطرت بود، از علم عربی و حسن خط بهرهٔ کافی داشت، گویند بعد اسبوعی از وفات شیخ ناصر علی سهرندی ازمنصب بادشاهی دل برداشته دماغ را کاشانهٔ جنون گردانید و بقول صاحب «نشتر عشق» هفتم ماه صیام سنه ثمان ومائة والف (۱۱۰۸) مائل ارتحال ازین سرای فانی گردید و در «آفتاب عالمتاب» تاریخ وفاتش «جعل الجنة مثواه» نوشته که عددش هزاروصدوسی ونه است و هوالاصح.

زبسم‌الله بود بال هما برفرق عنوانها که از هرشاه بیتی شد بلند اقبال دیوانها

...

زنم صد طعنه با عریانی سر تاج شاهی را
که چون مه در تنزل دیده ام صاحب کلاهی را

...

پاک طینت را ز دنیا دورئی در کار نیست
میتوان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت

***

بزم ما بر هم ز سنگ محتسب کی میشود
شیشهٔ ما چون عنب گر بشکنی می میشود

...

گر با قبای زرد قدش دلبری کند آئینه را بهار گل جعفری کند
یک مصرع است کاکل او در بیاض حسن کو مصرع دگر که باو همسری کند

...

بدست آورده ام دامان یاری که از هر رنگ دارد جامه داری

مبتلا:ـ میرزا کاظم مخاطب بمردان علیخان لکهنوی ابن محمد علیخان خلف میر کرم علیخان مشهدی میر مسطورـ دل از وطن بر کنده بخراسان توطن نمودو در آخر عهد بهادر شاه خلف عالمگیر بادشاه بهندوستان رسیده در زمره منشیان

شاهی داخل و بخطاب خانی ممتاز گردید بعد وفاتش میرزا محمدعلیخان دست‌توسل بدامن نواب سعادت خان برهان الملك و بعدش بذیل خلف الرشیدش نواب ابو-المنصورخان صفدر جنگ زده درا کثر معارك مصدر کارهای نمایان گشت‌وبتوجه نواب ممدوح منصب پنجهزاری و خطاب بهادری یافته از طرف نواب بصوبه داری الله آباد سرفراز گشت و بعد وفات نواب رخت به بنگاله کشیده رفاقت نواب جعفر علیخان و قاسم علیخان عالیجاه بر گزیده در سنه ست و سبعین و مائه‌والف (۱۱۷٦) رحلت نمود و در عظیم‌آباد بدرگاه شاه ارزانی مدفون گردید . و مردانعلیخان مبتلا در سنه اربع و اربعین و مائة و الف (۱۱٤٤) در شهر لکنهو متولد شد و اکتساب فن شاعری و علم صرف و نحو و فقه بخدمت مولانا محمدوجیه نظام آبادی نمود و مشق خط نستعلیق از میرزا محمد حسن دهلوی کرده در خوشنویسی دستگاهی بهمرسانید و از لکهنو برخاسته اقامت عظیم آباد پسندید و همانجا اواخر مائة ثانی عشر (اواخر قرن دوازدهم) نفس وا پسین کشید دیوانش قریب چهار هزار بیت دارد و تذکرهٔ که «نظم معانی» نام تاریخی او است ازوست:

بآب تیغ باری تازه کن غمخواری ما را
دهن از تشنگی بازست زخم کاری ما را

فلك بی درد و عالم دشمن ست و یار بی پروا
بکن رحم ای اجل آسان نما دشواری ما را

...

بردی از کنعان بزور عشق یوسف را بمصر
ای زلیخا آفرین این حسن و تدبیر ترا

...

گر کنم گستاخی و نام تو آرم برزبان شویم از آب‌حیات اول‌دهان خویش‌را

✿✿✿

شب وصل ست و کارم شد همه بر مدعا امشب
بجز مرگ رقیب ای دل‌چه خواهم‌ازخداامشب

✿ ✿ ✿

باز فریاد کدامین دل شیدا برخاست که قیامت پی‌تعظیم‌وی ازجابرخاست؟

✿ ✿ ✿

گوهر قدم چو غنچه گریبان شوند چاك
مینال (مبتلا) که ز بلبل فغان خوش ست

✿ ✿ ✿

گر نه آهم هوس عالم بالا میکرد علم عاشقی امروز که برپا میکرد

✿ ✿ ✿

بخت بدرا بین که از شوق شهادت خون من
آنقدر جوشد که سد راه قاتل می شود

✿ ✿ ✿

دست ای‌خزان زجور گلستان نگاهدار جان هزار بلبل نالان نگاهدار

✿ ✿ ✿

هنوزست در شش جهت شور محشر شبی در فراق تو نالیده‌بودم

✿ ✿ ✿

ماه باشد سنگ فرش ناز او چادر مهتاپ پا انداز او

✿ ✿ ✿

بشکست مینای دلم‌سنگین‌دلی‌میخواره‌ای افگندهرسوپاره‌ای‌صدپاره‌شدهرپاره‌ای

متین: رای کانجی سهای الله آبادی طبعی رنگین و فکری متین دارد و در خلق و مروت و تهذیب ظاهری بیعدیل ست و بصحبت ارباب سخن و اهل کمال اوقات گرامی بسر میبرد- مدتی بعهدهٔ جلیلهٔ صدرالصدوری از سر کار انگریزی سرفراز بود وبخطاب بهادری‌ممتاز، اکنون بوظیفه بلاشرط خدمت که‌آنراپنشن

(بازنشستگی)خوانند قناعت گزیده‌دلش بدرویشی ودرویشان میلی تمام‌داردازوست:

خود را متراش و خاکپای همه باش دلها مخراش وددرضا ی همه باش

با خلق نیامیختن از بیخردی‌ست ترك همه‌گیر وآشنای همه باش

وله ایضاً

گر بهر رفاه خلق کوشی مردی در جوش غضب گر نخروشی مردی

مردی نبودپوشش خفتان‌درجنگ عیب دگران اگر بپوشی مردی

متین:- میرزا عبدالرضا اصفهانی‌و کسیکه نامش عبدالرزاق نوشته‌خامه‌اش براه جهل‌رفته، سلسلهٔ نسبش بمالك اشتر نخعی میرسد، پدرش شیخ عبدالله نجفی در اصفهان توطن گزید و عبدالرضا همانجا سر بعرصهٔ ظهور کشید بعد تحصیل علوم و فنون مدتی بامیر نجات و دگرسخنوران‌عالیدرجات‌بزم آرای‌خوش کلامی بود و در عهد محمدشاه بادشاه بدهلی رسیده و بامیر محمدافضل ثابت بمشاعره‌و مناظره در پیوست و از آنجا رخت بلکهنو کشید و بملازمت‌نواب برهان الملك و بعدش بملازمت وزیر الممالك نواب ابوالمنصورخان سرفراز گردید و در آنجا تأهل نموده پنج پسر آورد که ارباب ظرافت آنها را «خمسهٔ متین» میگفتند و درزمان نواب شجاع‌الدوله بهادر نواب قاسم علیخان عالی جاه متین را بمرشد آباد طلب فرمود و بعد برهمی حکومت عالیجاه رفاقت محمدقلیخان ناظم الله آباداختیار نمود ودلش از بدو شعور مائل بخداشناسی و خداطلبی بود بنابر آن بدست سیدمحمدعارف نعمةالهی لکهنوی در سلسلهٔ قادریه دست‌به بیعت داد و درسنهٔ خمس و سبعین‌ازمأته ثانی‌عشر(۱۱۷۵) بدارجاودانی‌نقل کرد ودر اکثر اشعار متتبع شیخ محمدعلی‌حزین بود و شیخ تحسین کلامش مینمود و در فن معما کمال مهارت داشت دیوانش قریب دوازده هزار بیت‌است.

جز حدیث عشق حرفی نیست‌در دیوان ما

سورهٔ یوسف بود سر تا سر قرآن ما

شاخ گل را میکند فوارهٔ خون در چمن
ابر اگر بر دارد آب از دیدهٔ گریان ما
سر برون آریم چون سیل از گریبان محیط
گرد هستی دست بر دارد گر از دامان ما
شمع خاموشیم اما روی گرمی کو (متین)
تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما

• • •

از سیه کاری چه نقصان خاطر آگاه را درلباس تیره عیبی نیست بیت الله را

• • •

جان عیسی میدهد می پاکبازان را (متین)
میتوان روح القدس گفت این فرنگی زاده را

• • •

از بهشت و حور و کوثر دوست تر دارد (متین)
گوشهٔ امن و شراب ناب و روی ساده را

• • •

بی تو خون دل من بر سر مژگان من است
چشم وا کردن من زخم نمایان من است

• • •

صورت دردم ز احوالم چه میپرسی مپرس
در شبیهم خامهٔ نقاش شیون میکشد

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد پنبهٔ شیشهٔ می از گل و نرگس باشد

• • •

چو دریائی که از موج نسیمی مضطرب گردد
کشیدم از جگر آهی و بر هم خورد احوالم

. . .

بعزم گلشن امشب برق بی تابانه می آید
خسی باقیست پنداری ز خاك آشیان من

. . .

لغزش مستانه درمیخانه‌ام از پا فگند چشم آندارم که گیرد باز میناد‌ست‌من

✿ ✿ ✿

زبس نه تاب بکس ماند و نی توان بی‌تو زمین قرار ندارد چـو آسمان بی‌تو
(متین) دل شده از خـود نمیتواند رفت بکنج غم شده از بسکه ناتوان بی تو

✿ ✿ ✿

قمری و بلبل و سرو گل و پروانه و شمع
گردن افراخته هر یك بتماشای کسی

✿ ✿ ✿

پشت چشم عرق آلودهٔ او برد دلم روغن از پردهٔ بادام ندیدست کسی

✿ ✿ ✿

ز پا افتاده‌ای را درجوانی دست اگر گیری
توانی زین عصا قد راست کردن موسم پیری

وله رباعی

دل از ره و رسم عقل بـیرون آمد پرسان پرسان بدشت مجنون آمد
از پردهٔ زلف شد نمایـان رخ یار لیلی ز سیاه خیمه بـیرون آمـد

✿ ✿ ✿

بگذار طلب بتخت شاهی بنشین در سـایهٔ رحمت الهی بنشـین
خلوت نبود گوشه نشینی تنها بیخودشووهر کجا که خواهی‌بنشین

مجد: — خواجهٔ مجدالدین ابوسعید بغدادی— معروف بشیخ شهید ابن شیخ شرف ابن المويد خلف ابوالفتح بغدادی— و نزد بعضی نسبت وی بسوی بغداد قریهٔ در نواحی خوارزم‌غیر شهر بغدادست و وی در علم طب و علوم ظاهریه‌وباطنیه و حسن صورت و سیرت سر آمد اهل زمان بود— در ایام شباب برای کسب کمال بخدمت شیخ‌نجم‌الدین کبری قدس سره رسید شیخ بخدمت متوضا مشغولش ساخت والدهٔ خواجه بخدمت شیخ عرضه داشت که مجدالدین مرد نازکست اگر ارشاد شود برای خدمت متوضا ده غلام‌ترك بخدمت فرستم، فرزندم‌را ازین خدمت‌معاف فرمائی و بکار دیگر ماموز نمائی،شیخ جواب داد که تو در علم طب مهارت داری اگر بفرزند تو تب عارض شود و دوا بغلام ترك خورانی فرزند تو صحت تواند یافت؟آخر بارشاد و تلقین شیخ بمرتبهٔ ولایت رسید و از واصلان کامل گردید روزی خواجهٔ مجدالدین بحالت غلبهٔ سکر گفت که من بیضهٔ بط کنار دریا بودم و شیخ نجم‌الدین مرغی بود زیر بال تربیت خودم گرفت من از بیضه برون آمده بدریا رفتم و شیخ بر کناره ماند، شیخ بنور باطن دریافت و برزبان راند که در دریا بمیراد، وی باستماع کلام شیخ برخود لرزید و معذرتها نمود' شیخ عذرش قبول کرده فرمود که دین وایمان بسلامت بری، لکن در دریا بمیری و درسر تو سرم وسرسرداران ملك وسرخلقی برودودرهمان نزدیکی‌مدعیان بسلطان محمدخوارزم شاه معروض داشتند که‌خواجه‌بامادرشاه که برای‌استماع‌وعظش آمدورفت‌داشت‌نکاح کرده است، شاه ازین سخن بهم برآمده بتحقیقش نپرداخته خواجه را در دریا انداخت و کان ذلك فی سنة ست عشر و ستمائه (٦١٦) باستماع اینواقعه حالت شیخ متغیر شد سر بسجده گذاشت و گفت که بدرگاه خدا دعا کردم که در خونبهای فرزندم ملك ازسلطان بستاند دعایم‌مقبول افتاد، سلطان بشنیدن‌این‌خبر مضطر و پریشان بازروافر و تیغ و کفن بخدمت شیخ دوید و عذرها کرد که هم تیغ و سر برای قصاص وهم زر برای دیت حاضرست، معذرتش بپایهٔ اجابت‌نرسید مایوس برگشت، بسی‌برنیامده بود که‌چنگیزخان خروج کرد ودر آن هنگامه‌شاه

ووزیر و شیخ و خلق کثیر علف تیغ بیدریغ گشت و این واقعه در سال ششصد و هیجده بود این رباعیات از کلام آن ذوالمجدست .

چرخ و مه و مهر در تمنای تواند   سرو و گل ولاله در تماشای تواند
ارواح مقدسان علوی شب و روز   ابجد خوانان لوح سودای تواند

...

شمعی ست رخ خوب تو پروانه منم   دل خویش غم تو گشت بیگانه منم
زنجیر سر زلف تو بر گردن تست   بر گردن بنده نه که دیوانه منم

مجد:ـ مجد الدین خوافی از شعراء پایه تخت محمد اکبر بادشاه است و کتاب «روضة الخلد» برنگ گلستان شیخ سعدی‌ازوست رباعی:

مجنون بخیال روی لیلی در دشت   در دشت همیشه بهر لیلی میگشت
میگشت همیشه بر زبانش لیلی   لیلی میگفت تا زبانش میگشت

مجد:ـ خواجهٔ مجدالدین همگر یزدی- و بباعث امتداد قیامش درشیراز بعضی او را شیرازی نوشته و در رفوگری یدطولی داشت. بنابر آن بهمگر شهرت یافت معاصر شیخ سعدی‌ست ونسبش بکسری نوشیروان می‌رسد درا کثرعلوم‌عموماً و در علم ادب و شعر خصوصاً از مستعدان روزگار بود و خوشنویس سریع‌القلم بحدیکه حسب فرمایش خواجه بهاءالدین‌ابن صاحب دیوان کتاب «سلجوق‌نامه» در یك روز نوشت و از حضور اتابك‌سعدبن ابوبکر زنگی خطاب ملك الشعرائی فارس بوی عطا گردیده و بعد انتقال اتابك سعد ازین جهان وی نقل‌باصفهان‌نمود و در ظل حمایت خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان هلاکوخان بود تا آنکه در سنه ست و ثمانین و ستمائه (۶۸۶) جاده ناگزیر پیمود- گویند زنش که سالخورده بود از یزد باصفهان نزدش رسید یاران مژده رسانیدند که الحمدلله خاتون بخانه فرود آمد جواب داد که این چه مژده است مژده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی ؛ خاتون این سخن شنیده بخواجه گفت که آیا پیش از من لیلی و نهاری نبوده خواجه گفت که بلی پیش از من البته‌بود مگرپیش‌از تو نبوده.

چوعکس روی تو پر تو بر آسمان انداخت
زمانه را بدو خورشید در گمان انداخت
جهان ز زحمت تار یکی شب ایمن شد
چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

...

روا مدار که با اینهمه امید مرا ز دور در تو بحسرت نظاره باید کرد

وله قطعه

سوگند میخورم به بهشت و لقای حور یعنی بطلعت رخ خورشید پیکرت
سوگند میخورم بـه نسیم ریـاض خلد یعنی بنکهت سر زلف معنبرت
سوگند میخورم بخـدنگ زره گـداز یعنی بنـاوك سر مـژگان لاغرت
سوگند میخورم بـدل آهـن و حجـر یعنی بسختی دل بی رحم کـافرت
کاندر جهان بدست نیـاید بصـد قران یك بندهٔ مطیع تر از مجد همگرت

وله رباعی

افگند مرا گردش دهر از کویت جائیکه صبـا نیارد آنجا بویت
نی روی تو دیدنم میسر گـردد نی روی کسی که دیده باشد رویت

افسانهٔ شهر قصـهٔ مشکل ماست دیوانهٔ دهر این دل بیحاصل ماست
بر ما نکند رحم اگر غم غم تست وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست

...

خورشید رخت چون ز سر کوی بر آید
فر یاد زن و مرد ز هر سوی بر آید
مردار شنود بوی تو از زن ببرد مهر
زن گر نگرد سوی تو از شوی بر آید

بی روی تو دل چیست چکار آید ازو　　جز ناله که هر دمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه‌ها گردد گل　　نی روید و ناله های زار آید از و

مجلسی: - از مردم هرات بود - اولا غریبی تخلص اختیار نموده هر گاه بمصاحبت و منادمت بمجلس سلطان میرزا شرف باریافت مجلسی تخلص کرد'
هر زمان گردی ز کوی دوست سر بر میکند
تا کدام افتاده آنجا خاك بر سر میکند

مجید: - میرزا عبدالمجید درویش تبریزی و در «آفتاب عالم‌تاب» شوشتری نوشته واصلش از طالقان - نشو ونمای او در اصفهان و بوجه کثرت قیام درشوشتر و تبریز بدان منتسب شده. و بعضی ارباب تذکره همین یك کس را سه جا بسه نسبت که تبریزی و شوشتری و طالقانی باشد آورده و بهمین اشتباه در «صبح گلشن» دو جا بدو نسبت که طالقانی و شوشتری باشد مذکور شده، وی در عهد محمدشاه بادشاه بهندوستان آمده ملازمت نواب ابوالمنصورخان صفدر جنگ اختیار نموده و بعد رحلت نواب بوطن خود عود کرده در خط شفیعا دستی داشت و بر هزل طبیعت مجبول بود، از جعفر زرکوب در مناظره و مطائبه سبقت میر بود ودر شهر اصفهان سنه خمس و ثمانین والف (۱۰۸۵) جام ناگوار مرگ پیمود کسی در وصف خوشنویسی وی گفته:

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست　　مفتاح خزائن همه خامه تست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد　　ننوشته کسی شکسته را چون تو درست

واز کلام اواین چندبیت است

نشد یکره گذار افتد براهی آن جفا جو را
که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن او را

...

صد چاك در دل ای پسر دارم ز جورت بیشتر
در دل مرا چاك دگر زان چاك پیرهن مزن

بر چشم مستش کن نظروان عارض چو گل نگر
نام می و ساغر مبر حرف گل‌و گلشن مزن
صیدت(مجید)ای بیوفا کز پا فگندیش از جفا
بر صید افتاده زپا تیغ ای شکار افگن مزن

مجید:ـ مولانا مجیرالدین بیلقانی ـ از علماء بلاغت کیش ست نسبت تلمذ با فضل‌الدین خاقانی داشت و در عهد قزل ارسلان علم شاعری میافراشت ازاقران ظهیر فاریابی بوده و امیر خسرو دهلوی بر خاقانی اورا ترجیح داده، وی اولا بمهمات دیوانی اصفهان از حضور اتابك قزل ارسلان مامور بود آخر بمنصب والای وزارت عروج نموده بعد زمانی از قزل ارسلان رنجیده بحضور سلطان طغرل سلجوقی رسید و قزل ارسلان بجایش اثیرالدین محمد اخستکی و جمال‌الدین اشعری را بر روی کار آورد و مجیر برین ماجرا مطلع شده شکسته خاطر گشت وقطعه‌ای در عذرخواهی بقزل ارسلان نوشت، شاه از سر قصور او گذشته طلب فرمودومورد تفقدات قدیمانه نموده بدیوانی اصفهان بازش فرستاد و این بار اصفهانیان از وی بوجه کفایت شعاریش متنفر شدند، وی در حق اینان این رباعی موزون کرد.

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی‌ست مروت که ازین کان‌خیزد
کی دانستم که اهل اینجا کورند با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

اقاصی وادانی شهر ازینجا کمر بعداوتش بستند و شعراء نامورمثل کمال الدین و جمال‌الدین عبدالرزاق و شرف الدین شقرده و غیر هم باهاجی شنیعه زبان گشادند و مجموعهٔ آن همه پیشش فرستادندازین رو غبار نقارمیان همدگر ترقی گرفت، تا آنکه در سنه ثمان و ستین و خمسمائه (۵٦۸) جفا کیشان سیه کار و اوباشان شقاوت شعار در اثنای طریق حمام بر سرش ریخته شهیدش ساختند و صد هزار دیناردیت مقتول بخزینهٔ سلطانی واصل نموده ازبیم مؤاخذهٔ قتلش محل پرداختند ـ از کلام مجیر عالیمقام ست :

زمن چون خواستی‌جان را چه‌قدرست تو بنشین کزسرجان میتوان‌خاست

گفته‌ای سایـه ازتو بـر دارم	سایه از خاك کی توان بر داشت

✿ ✿ ✿

روزی فلکم دیـد بکوی تو فتاده	گفتا که نگوئی که بدین حال فگندت؟
گفتم که دو چشم خوش او گفت که هیهات	مستانه خرامند مبادا که کشندت

✿ ✿ ✿

یا رب ان قامت چون سرو خر امان نگرید
یا رب آن عارض و آن زلف پریشان نگرید

✿ ✿ ✿

گر بگویم که دلم زان تو نیست	مشنو کان هذیـان میگویم
بغمم شـاد شـوی مـی دانم	غم دل با تو از آن میگویم
دوش گفتی که (مجیر) آن منست	این بگستاخی از آن می گویم

وله رباعی

تا دل بکف تو رایگان افتادست	صد گونه مرا بجان زیان افتادست
جز با اجلم صلح نخواهد دادن	زینسان که غم تو درمیان افتادست

✿ ✿ ✿

ز آنروز که چشم من برویت نگریست
نگذشت شبی که در غمت خون نگریست
بشتاب که بی تو دل نمی داند ساخت
در یاب که جان بی تو نمی داند زیست

محبتی حصاری:- بباء موحده بعد حاء مهمله ودر «نگارستان سخن» محنتی بنون بعد حاء نوشته، به‌ای حال وی در شهر دهلی بطلب علم اشتغال داشت، اکبـر بادشاه او را بدین تخلـص نواخت و بقضای سهرند بر داشت و وی همانجا جامه گذاشت:

بفکر موی میانت دل کسان گم شد	دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

محترم:ـ نامش ابوالحسن فرزند دومی شیخ عباس رفعت ابن عندلیب خوشنوای گلزار بیان و معانی شیخ احمد مرحوم شروانی ـ مسقط الراس او دار ـ الاقبال بهوپال ست، سیزدهم شعبان سنه تسع و سبعین و مائتین و الف (۱۲۷۹) از مشیمهٔ بطون در آغوش ظهور جا گرفته و به استعداد ذاتی و تعلیم درین سن و سال سوادی روشن کرده، بموزونی ارثی طبعش مائل سخن پردازی ست و زبانش بدین انداز بسامعه نوازی.

باز مکتوبی بآن طاقت ربا خواهم نوشت
شرح بی آرامی خود جا بجا خواهم نوشت

آنچه بر دل رفته از بیداد آن پیمان گسل
گر ستمگارش نخوانم بیوفا خواهم نوشت

سینه ام از معنی بیگانه لبریز ست باز
نامهٔ امشب بآن نا آشنا خواهم نوشت

بستگی های دلم را کس نمی داند علاج
مشکل خودرا بآن مشکل گشا خواهم نوشت

مصرع گردی که برخیزد ز خاك مقدمش
بر بیاض دیده جای توتیا خواهم نوشت

دلبر بیگانه خو را چاره در بیگانگی ست
(محترم) خود را کنون نا آشنا خواهم نوشت

...

هر که دل از نور مهر اومنوّر ساخته ‌‌ پیش وی خورشید رنگ رویانور باخته
با قد او گر نماید در گلستان همسری ‌‌ سرو را بشکافد از منشار شهپر فاخته
ترك هجرش کرد یکسر عالم دل را تباه ‌‌ چون هلاکو دفعةً برملك و کشور تاخته
گشته ام دربزم مهرویان عزیز و محترم ‌‌ بر سرم تا چتر مهر آن سیه بر افراخته

محتشم:ـ ابوالقاسم خلف اکبر وارشد شیخ عباس رفعت ست که بلحاظ

ترتیب حروف تخلص برادر کهترش درین صفحه بروی تفوق جست چشم وا ـ کردنش بتماشای عالم شهود در شهر بهوپال سوم محرم سنه‌ست و سبعین از مائـة ثالث عشر(۱۲۷۶) بود، وحسن تربیت والد ماجد خودش بکمال تهذیب‌وشایستگی مهذب‌و مودب‌نمود، برطریقهٔ‌تحصیل‌علوم‌قدم‌میگذاردو بخوشنویسی وحسن‌خط‌دستی دارد، خوش‌وضع و سنجیده طبع‌است‌و بموزونی و موروثی در فارسی وارد و نظم اشعار و تواریخ می‌پردازد ر باصلاح والدخودش آویزهٔ گوش مستمعان می سازد اگر برین و تیره زمانی ورزش پذیرد البته کارش بالا گیرد.

هر چند که ایام گل و عهد شباب‌ست لکن‌نخورم می که مراخوف حساب ست

از آفت هجران تو ای کان ملاحـت دل مضطرب و آه بلب دیده پر آب ست

...

هر که در چشـم بتـان محترم است در جهان نام خـدا محتشم است

این سخن بر دل مـن منقـوش ست صحبت زنده دلان مغتـنم ـ ـت

...

ترك عشقت ای بت نا مهر بان خواهیم کرد

با دگر نا مهربان الفت بجان خواهیم کرد

الفتت گر نیست با ما ای جفا جو گو مباش

ما بر غمت الفتی با دیگران خواهیم کرد

قحط خوبان نیست هر جا دلبری خواهیم جست

دل بقید طرهٔ آن دلستان خواهیم کرد

قدر عشق ما اگر پیش تو نبود نیست غم

عشقبازی با نگار قدر دان خواهیم کرد

ما ز کویت این زمان رغت اقامت میکشیم

این نه پنداری که باز اینجا مکان خواهیم کرد

گر بنای دوستی محکم کنی با(محتشم)

خاك پایت را درون دیدگان خواهیم کرد

وله تاریخ جشن جناب عصمت قباب نواب شاهجهان بیگم صاحبه و رئیسه معظمهٔ ملك بهوپال ادامها الله بالعز والاقبال بتقریب نشره ختم ترجمهٔ قرآن مجید.

خوشا شاه جهان بیگم ممجد | بگیتی باد با حشمت مخلد
چو قرآن با معانی ختم فرمود | بوجه احسن و ساعات اسعد
خجسته جشن راحت بخش بنمود | فروزنده چو یاقوت و زبرجد
همایون و گرامی جشن نشره | بتاریخش ابوالقاسم رقم زد

۱۲۹۷

محزون: - ملا محمد حسین تبریزی فرزند غیاث الله تبریزی بود - ازوست:

بجز یاری ز ما ای شوخ بی پروا نمی آید
بتو آنها که مردم گفته اند از ما نمی آید
چنان از حرف بد گو بدگمان گردید یار من
که هرگز سوی محنت خانه‌ام تنها نمی آید

محسنا:- از خاك پاك شیراز بود و بهندوستان آمده همین جا فوت شد.

شده است دیدهٔ خوبان ز عارضش روشن | سوادخوانی اطفال از دبستان است

• • •

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت
گرد از جا کی تواند خاست چون باران شود

محسن کاشی:- همشیره زاده ملا سید ضیاء الدین است و در علوم عقلیه و نقلیه مهارت کامل داشت و بر جادهٔ سخن روشن قدم میرفت، اشعارش ده هزار بیت کما بیش ست.

از آن صحبت یاران کشیده دامانم | که صحبت دگری میکشد گریبانم

محسود:- تخلص مولوی سید ابوسعید محمد عبدالواحد ابن مولوی سید ابو محمد عبدالغفار معروف بمولوی جوادالله رئیس قصبهٔ چتگام متعلق ملك بنگاله درعلوم عقلیه و نقلیه محسود اماثل و اقران ست و بزبان فارسی وعربی واردواشعار

پاکیزه می گوید و در اشعار اردو «تسخیر» که مشعر بسال تولد اوست تخلص می‌آرد و در نزهتگاه عنوان شباب خرام دارد و او را اثری‌ست مسمی به «شمیم جانفزا» و مثنوی ست مسمی به «حدیث شق القمر».

ای بزمین و زمان نور تو جلوه‌نما وی بمکین و مکان حسن‌توشورش فزا
یادتوای‌ذوالمنن مرهم‌هرخسته‌دل نام تو در کام جان خوشتر از آب بقا

...

عاشق شوریده هر جا با حریفان همدم ست
گر ز جانان دور شد با شور و افغان همدم ست

***

گو دهنت گشت بتنگی سمر ازدل‌من نیست‌مگر تنگتر

محمد آملی.ــ اگرچه صوفی‌مشرب‌و درویش وضع بود، لکن درشت گوی و کم اختلاط و تند طبع، در عهد محمد اکبر بادشاه بهند رسید از امراء شاهی‌منتفع گردید و شهر گجرات را خوش کرده در آنجا اقامت گزید و در سنه سی و چهارهم از مائهٔ یاردهم (۱۰۳٤) که بتقریب بعض مقربان فرمان جهانگیر بادشاه از لاهور بطلبش در گجرات رسید وی از آنجاروانهٔ لاهور گردید و در میانه راه‌بدار آخرت سر کشیدومصرع «رفته‌ملامحمد صوفی» تاریخ‌وفات‌اوست‌مجموعهٔ‌از کلام خود و انتخاب دوادین اساتذهٔ‌ماسبق ترتیب داده نامش «بتخانه» نهاده وطرز قدما پسندیده بطریقهٔ آنان در مسلك نظم پیروی مینمود. رباعی:

سوزنده بسان اخگرم ساخته‌اند آیا ز کدام گوهرم‌ساخته‌اند؟
هرگز نرسم بهیچ مقصد گوئی همطالع‌تیر بی پرم ساخته اند

و در «آفتاب عالمتاب» آورده که محمد جبل عاملی بهند رسیده ناکام برگشت واین مطلع ازوست:

هست ریش حضرت قاضی جمالا بی گزاف
چون برو خسبد نهالی چون به‌پشت افتد لحاف

غالباًوی غیر محمد آملی باشد

محمد:ـ محمد حافظ طبیب و حافظ کلام‌الله بود و در قراءت قرآن مجیـد مهارتی نیکو داشت و اشعار بالحان خوش میخواند و کلام اساتذه بکثرت‌محفوظ حافظه‌اش بوده و شاید در «آفتاب عالمتاب» همین را بمحمد میرزا تعبیر نموده.

مریض عشق را نازم که از بهر علاج او
مسیح ار بر سر بالین رود بیمار می گردد

...

این بود در دلم که پس از من بتر بتم
شمعی شوی اگر چه نسوزی برای من

محمد کسکنی سبزواری:ـ معروف بامیرمحمد داماد میر شمس‌الدین‌علی که از همشایر سادات سبزوار بود، و امیر محمد در سلك امراء شاه طهماسب‌ماضی‌انسلاك بکمال نظافت و نفاست اتصاف‌داشت، آخرکار دامن از لوث دنیای‌دنی بر افشانده قدم‌برسجادهٔ‌طاعت‌وعبادت گذاشت.

اول عشق ست از حسرت ندارم تاب وصل
مرغ دام افتاده یکچندی نخواهد دانه را

...

گل نیمشب شکفته شود در حریم باغ   تعلیم گلرخان بحیا اینقدر بس ست

...

ترسم که یکی ز اهل وفا زنده نماند   در کشتن این طائفه دستی که تو داری

محمود تبریزی:ـ ابن ملك مظفرالدین ست.

وقت نیامد هنوز کاورمت در کنار   عمر بآخررسید تا بکی این انتظار
عمروجوانی‌چوبادمیگذردبیدرنگ   فرصت ایام عشق فوت مکن‌زینهار

محمود:ـ تخلص جناب عمی‌معظمی منشی مولوی محمد محمود علی الحـاج خلف‌الرشید جدی الامجد مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی آواه‌الله فی جوار

رحمته و برادر علاتی جناب والدی الماجدست، زمانیکه در حدود سنه ستین از مائه ثالث عشر (۱۲۶۰) جدی المعظم بر منصب صدرالصدوری ضلع راجمندری از اضلاع ملك مدارس منصوب بود در همان شهر با بنت خواجه علیم‌الله خان رئیس آن بلده که نسب وی بواسطهٔ سید شاه نعمة‌الله ولی قدس سره بحضرت خامس آل عباعلیه‌السلام می‌پیوندد تزوج فرمودند و از بطن آن عفیفه چهار پسر بوجود آمدند این محمود السجایا دوم از آن چهارست که غرهٔ اول الربیعین سنه احدی وستین و مائتین و الف (۱۲۶۱) در شهر راجمندری مهدآرای ظهور گشته و بعد سن تمیز باستعداد ذاتی و قابلیت فطری بهرعلمی که توجه کرده در اندك فرصت تکمیل تحصلیش نموده، اکثر از علوم از جناب والد ماجد خود آموخته و بعضی ازآن‌از علماء دگر فرا گرفته و علم انگریزی‌از استادان آن فن حاصل کرده باستجماع فضائل و کمالات کوشیده ممتاز اقران و اتراب گردیده پس قدم برجادهٔ اکتساب علم باطنی نهاده و در شهر توسه رسیده بدست شاه الله بخش خلیفه حضرت شاه سلیمان قدس‌سره دست به بیعت‌داده، صلاح و تقوی شعار خود ساخته و بر جمال زهدوورع‌دل‌باخته،مدتی‌درسرکار نظام‌حیدرآباد‌بانصرام کار وبارعهدهٔ‌سترگ‌مشغول ماند،آخر کار نظر بتلویث تنفیذ احکام مخالف شریعت غرا باستدلال آیهٔ وافی هدایه من لم یحکم بماانزل الله الآیه دست ازآن‌کار بر افشاند از آنزمان‌درشهر حیدرآباد بااهل و عیال پا در دامن انزوا کشیده و از صحبت عمائد و امرا تجنب گزیده و بکمال‌ذوق و شوق بر جادهٔ سفر حجاز پا گذاشت و بعد کسب شرف حج و زیارات ببعض مصالح عود بحیدرآباد مناسب‌پنداشت، در انشاء نثر و انشاد نظم طبعی رسا و فکری عرش پیمادارد.

آمد عشق‌ست آسان رفتنش مشکل ز چیست
اوست گر مطلوب‌دل این سوزودرددل‌زچیست؟

من بیادش راحت و آرام خود را باختم
آن جفا جو از من بیدل چنین غافل ز چیست

در سرستش آب وخاك و باد و آتش بوده است
سنگ از اجزای جسمش نیست سنگین دل ز چیست
پرده از رویش نیفتاد و ندیدستش کسی
عالمی بر صورت نا دیده اش مائل ز چیست
وا نمیشد از حیا چشمش بر وی عاشقا ن
این زمان نظاره‌اش بی پرده از محمل ز چیست
کوه و ارض و آسمان بار امانت بر نداشت
آدم جزء ضعیف این بار را حامل ز چیست
اوسط هر چیز بهتر گفته اند اهل خرد
پس میان بحر خوف وامن بر ساحل ز چیست

. . .

کجا زبان مرا ذوق گفتگو باشد — بهر کجا که مخاطب سوای او باشد
جز این بمیکدهٔ دهر نیست مقصودم — که یار باشد ومن باشم و سبو باشد
شمارم عید چو قاتل بقتل من آید — بدست خنجر و پا بر سر گلو باشد
براه عشق تو رسوائی آنقدر خواهم — که قصهٔ من تو در چهار سو باشد

. . .

بزخم دل نمك وعظ ناصحا چه زنی — تو مثل من هدف ناوك بلا نشدی
ز سوز داغ دل عاشقان ترا چه خبر — گهی بدرد محبت تو مبتلا نشدی

. . .

ای خوش نگاه آهوی صحرا ی کیستی
در بند صید خاطر شید ا ی کیستی
از گلبن که سر زده ای و ز چه گلشنی
ر نگین گل بها ر تمنا ی کیستی

دلها ربوده ای و بکس آشنا نه ای

باری بگو که دلبر رعنای کیستی

محمود:ـ سلطان محمود بن ابوالنصر سلطان محمد شاه خلف سلطان نظام‌شاه بهمنی ـ فرمانروای ملك دکن بود که بعمر دوازده سال بحسن تدبیر نظام الملك بحری و قوام‌الملك و ملك قاسم بر سریر سلطنت جلوس نمود و در عهد خود غلامان ترك وهند را برروی کارآورد، و ازبی اندامیهای اینها فسادی عظیم در در مملکت راه یافت و میان امرا و اراکین مقاتله واقع شد، با اینهمه تا سی و هفت سال سلطنت راند از علم و فضل بهرهٔ وافی داشت و بموزونی طبع در فکر سخن سنجی میماند.

بحر غم فتادم و امواج بی‌عدد تا چند دست وپای زنم یا علی مدد

محوی:ـ میرمحمود خسر(۱) تنبیب‌خان‌ست‌ـ اززمان محمد همایون بادشاه تاعهد اکبر بادشاه منشی ممالك هندوستان بود ودر سنه ثمانین‌وتسعمائه (۹۸۰) نامش از جریده احیا محو وحك گردید این غزل ذو بحرین ازوست.

ای رخ زیبای تو رشك سمن قامت رعنای تو سرو چمن

پستهٔ خندان تو تنگ شکر رستهٔ دندان تو دُر عدن

کاکل مشکین تو دام بلا نرگس فتّان توعین فتن

آهوی چشمان تو مردم شکار غمزهٔ خونریز تو ناوك فگن

میکشد از مشك خطجانفزا سبزهٔ نو خیز تو بر پا سمن

جانب(محوی)نگرازروی‌لطف ای‌بت سنگین‌دل سیمین بدن

مدامی بدخشی:ـ از وطن بهندوستان رسید و ملازم سرکار میرزا عزیز کوکه گردید و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۹) کوس رحیل از این جهان کوفت،

دلا صد فتنه بر پازان قد و بالاست میگوئی

از آن بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی

(۱) خسر ـ بضم اول بمعنی پدر زن است ـ آدمیت

مدهوش :-سید مبارك‌خان‌شیرازی ـ بقول‌صاحب «آفتاب عالمتاب»ودر«نشتر عشق» و « شمع‌انجمن» او را اصفهانی شمرده وبعضی او را از امیرزادگان‌جویزه نوشته.پدرش ازاولاد سید مبارك رئیس ملک عرب و مادرش از اخلاف‌امام‌قلیخان حاکم شیراز بود:

هر کجا (مدهوش) پای عشق آمد در میان
از پدر فرزند را بیگانه می دانیم ما

✿ ✿ ✿

آنگاه بدانی که چه حسرت ز تو بردیم
دوزخ چو زند و دل ما سرد بر آید

✿ ✿ ✿

بی گریه دعا را باجابت گذری نیست
این قافله جز در شب باران نتوان زد

...

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند
قطرهٔ خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند
درد ما را کس بعالم چاره نتوانست کرد
خواب امیدی که ما دیدیم بی تعبیر ماند

✿✿✿

تهٔجرعه‌ای که ماند از آن لب بمن دهید
کان رفته رفته بوسه به پیغام می شود

مذاق:ـ مولانا محمد دلدار علیشاه ابن حافظ محمد نثارعلی موطن و مسکنش شهر بدایون و اتصال نسب آبائی او به محمدبن ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه و نسب امهاتی وی بحضرت علی مرتضی کرم‌الله وجهه ست، ظهورش از عالم بطون در سنه خمس و ثلثین و مائتین و الف (۱۲۳۵) واقع شده « معرفت کردگار»مادهٔ تاریخ

میلاد اوست تحصیل علوم عقلیه بخدمت مولوی فضل حق خیر آبادی که از متفردان علم معقول بود نمود و علوم نقلیه را باکتساب از علماء دیگر بر آن افزود وفن سخنوری از خواجه محمد ابراهیم ذوق دهلوی آموخت و سرمایهٔ علم باطن بطریقهٔ هرهمه سلاسل طریقت از سید شاه فضل غوث بریلوی اویسی اندوخت، اکثر اشعار اردو و کمتر اشعار فارسی موزون می‌نماید و جادهٔ دری چنین می‌پیماید.

دل ذوق شراب ناب دارد　　جانم هوس کباب دارد
گوئیم رسول قاصدش را　　کز جانب او کتاب دارد
وابسته دلست زان سر زلف　　این خیمه عجب طناب دارد

تاطرازش این طراز بعمر شصت ودو سال در وطن خود پا دردامن استقامت دارد و بتعلیم و تلقین و ارشاد منهج حق الیقین بمریدین و طالبین توجه میگمارد اکثر برنایان موزون طبع آن دیار و نوخیزان شائق نظم اشعار بر تلمذش مینازند و کلام خودها را باصلاحش مربوط میسازند از جمله تلامذهٔ ارشدش مولوی علی امجد حسین متخلص بامجد خلف الصدق مولوی حسین صدیقی النسب بدایونی الموطن ست که اینک در مرحله سال چهلم از عمر قدم گذاشته درین نزدیکی دیوانی مختصر از نتائج طبعش از نظر گذشته ـ اندراج ترجمه و اشعارش اکنون بمجله که باب الالف ست درین تذکره ناممکن بود که تا باب العین المعجمه بمداد طبع سوادش روشن گشت ، ناچار ذکرش بذیل اوستادش طراز نگارش بست این چند شعر ازدیوانش مشتی نمونه خروارست.

گویند میان انجمنها　　از بی سخنی من سخنها

...

چنانکه چشم تو ای شوخ هست در مستی
چنین نه دیدهٔ نرگس نه چشم آهویست

...

نیست از بهر دل عاشق بیمار علاج　　جز گل روی و نبات سخن یار علاج

ای طبیبان نظر لطف براحـوال دوا　　از کسلمندی(!) مامیکشد آزارعلاج

. . .

نقش خاطر نقشهٔ دلدار شد　　لوحهٔ دل تختهٔ گلزار شد

. . .

بده ساقی ز می ما را یکی شیشه دوم ساغر
چه شیشه شیشهٔ جنت چه ساغر ساغر کوثر
بدور چشم تو حیران یکی آهو دوم نرگس
چه آهو آهو وحشی چه نرگس نرگس عبهر
نباشد چون تو شاهی باج گیری در جهان پیدا
بیك غمزه ر بودی مایهٔ صبر قرار من
بلای ناگها ن آورد بر سر یك نظر (امجد)
وبال جان من شد پیچ و تاب زلف یار من

. . .

رحم فرمـا بحال زار من　　روح من جان من نگار من
در هوای وصال آن گلرو　　شد خـزان موسم بهـار من

مذاقی اصفهانی: – درعهد شاه‌عباس‌ماضی یکه تاز عرصهٔ رندی وپهلوانی بود. درفن موسیقی مهارتی‌داشت و بحرفهٔ کرباس فروشی همت میگماشت‌درهوای شعر وسخن بلند پروازیهامیکرد، از گلستان طبع رنگین گلهای مضامین تـازه می آورد و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۷) مذاقش بزهر آب ممات تلخ گردیده

در انتظار مقدم آن شهسوار حسن　　چشمی براه‌اند زهرسو رکاب را

. . .

بسفر میروم وهمره من آن‌ماه است　　خطری نیست درین راه‌خداهمراه است

می که خود را بخم از لعل تو پنهان دارد
همه تن خون شده و سر بگریبان دارد
گر ندارد سر پا بوس خدنگ تو چرا
دل خون گشتهٔ من صورت پیکان دارد

. . .

فغان از بیستون در ماتم فرهاد میآید بلی روزجدائی سنگ درفریاد میآید

. . .

اگر چشمت پرد سویم نگاهی میتوان کردن
مرا هم اعتبار برگ کاهی میتوان کردن

. . .

تو حیاتم ار نخواهی برت آنچنان بمیرم که خضر شود پشیمان زحیات جاودانی

وله رباعی

تا چند بیاد تو هم آغوش شوم تا کی بخیالی ز تو خاموش شوم
ترسم که ز امتداد ایام فراق یکباره زخاطرت فراموش شوم

مذنب:—مولوی حافظ علی احمد المکنی بابی بکر ابن الحاج حافظ علی اسدالله خلف علی ولی الله بدایونی از نسل محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه است—درسال هفتاد و یکم از مائهٔ سیزدهم (۱۲۷۱) در شهر بدایون منور بصائر آبای ظهور و مفرح ضمائر امهات بروز گردیده «نیر اعظم» بتاریخ ولادتش مشعرست، بعدسن تمیز بها کتساب هر گونه علوم و فنون شبها بروز آورده واز بر کت صحبت اساتذه بزمانی یسیر بر کتب درسیه عبور کرده و استناد حدیث از سید شاه آل رسول که سلسلهٔ روایتش بمولانا شاه عبدالعزیز دهلوی قدس سره میرسد نموده و در حلقهٔ ارادت مولانا محمد دلدار علیشاه مذاق بدایونی درآمده فیضها ربوده تا ترتیب این نسخه در وطن خود بتحصیل علم باطن همت میگمارد و بدرس و تدریس علم ظاهر اشتغال دارد و بموزونی فطری بعض احیان اشعار عربی و فارسی واردو به لطافت مینگارد در فارسی

چنین میگوید:

بـر زبـان بـار بار می آید مژده ایدل که یار می‌آید
جعد مشکین که کردوا کز وی بوی مشك نثـار میـآیـد

مرادی استرآبادی- از سادات عالی درجات بود بحالت فلاکت از وطن به هندوستان آمد ودرین بوستان بعهد اکبری بمراد خودرسید ودر سنه‌تسع وسبعین وتسعمائه (۹۷۹) کمر عزیمت حرمین شریفین‌بست و بعد طی چندمرحله مصداق ثم یدرکه الموت گشت.

قاصد مسکین ز کوی دوست می آید ملول
گوش بر حال دلم آن سنگدل گویا نداشت

. . .

معمائیست آن خط آفت جانهاست‌مضمونش
مبادا آفتی لب را که خوب آورد بیرونش

. . .

کفر زلفش که بود مایهٔ ایمانم ازو نامسلمانم اگر روی بگردانم ازو

مرتضی:- سیدی بود از سمنان که در عهد محمداکبر بادشاه‌وارد هندوستان گردید ودر «نگارستان سخن» اورا سیوستانی نگاشته ودر «صبح گلشن»و «آفتاب عالم تاب» سمنانی.

ای از رخ تو ما را صد عیش‌وکامرانی در عیش وکامرانی صدسال زنده‌مانی

مرتضی‌قلی‌بیك:- همان خلف میرزا فرهادبیگ اصفهانی تحویلدار ایاغ خانه شاه‌عباس ماضی‌ست که در «صبح گلشن» مذکورشده،

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقان را سوخت رشك گل روی تو مه‌تابان‌را

مرتضی‌قلیخان‌اصفهانی- خلف‌الرشید حسن خان شاملو حاکم‌هرات‌ست وی درشجاعت و سخاوت و خوشنویسی و سخن‌سنجی و دگر فضائل از اقران عز امتیاز داشت و از حضور شاه سلیمان صفوی بحکومت قم سرفراز بود.

همیشه دولت وصل ترا طلبکارم که بیخبر برسی باخبر چکار مرا

* * *

آنچنان منتظرم در ره شوق که اگر زودتر آئی دیرست

...

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش

چون بفکر سوختن افتاده ای مردانه باش

...

از خود بریدم و بتو پیوند روی نداد نی آشنای خویشم و نی آشنای تو

***

دلم از فراق خون شد تو فراق دیده باشی

بر هت غبار گشتم ز صبا شنیده باشی

نه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا

ز زبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی

رخت از چمن چمن تر نگه از نگه رساتر

تو بلای خان و مانها ز کجا رسیده باشی؟

مردمی:- میرمحمدهاشم‌مشهدی‌در«یدبیضا»ست که وی‌در هند میگذرانید و در «آفتاب عالم تاب» نوشته که درشهر هرات بملازمت علی‌قلیخان شاملو بسر میبرد وهم بااو شربت شهادت چشید،

باز در قتل من امروز تماشائی هست باز سویم نگه وسوسه فرمائی هست

یار مستغنی و من برسرراهش‌امروز در میان من و او باز تماشائی هست

...

آدمی باید که بیحالت نباشد هیچگه

گر لب خندان نباشد چشم گریان هم خوش ست

بسینه زخم غمت را نشان نمی باشد　　زبان شکوهٔ ما را بیان نمی باشد

. . .

دلم تا کی شکایتهـای هجران را نگهدارد
چو ماتم دیده ای کو آه سوزان را نگهدارد
خوشا چشمی که چون آمد مروت پیش راه او
بدستی خنجر و دستی گریبان را نگهدارد
نشاید منصب پروانگی را (مردمی) آنکس
که پیش شمع جان افروز خود جان را نگهدارد

مرویـ خواجهٔ حسین مروی که ذکرش درین کتاب و در « نگارستان سخن» در باب حای‌مهمله گذشت و در« نگارستان » غیر این‌مروی مروی دیگرا بن علی نام‌آورده‌وخواجه محمد حسین‌مروی‌پاکیزه گفتار بودجائی به حسین وجائی‌به‌مروی متخلص‌شده بدین اشتباه بعضی اورا دوجا ذکر کرده ودوشاعرشمرده‌اند ازوست:

باز مکن بدست خود طرهٔ مشکنابرا　　شانهٔ زلف شب مکن پنجهٔ آفتاب را

. . .

سنبل ز لفت گشود از زلف سنبل تاب را
مردم چشمت ربود از چشم مردم خواب را
از صفای چهره‌ات بر خلق روشن شد که نیست
تاب ماه عارضت خورشید عالم تـاب را

. . .

جوررقیب و سرزنش خلق و طعن غیر　　چندین هزار خار ملامت براه ماست

. . .

شب از هجوم گریه که خوابم نمیبرد　　در حیرتم که بهرچه آبم نمی‌برد

. . .

از دهان تـو ندیدم کامی　　هیچ اگر نیست بده‌دشنامی

عمرها شد که صبا دز انسر کو نرسانید بما پیغامی

مست:- نواب امیرالاسلام خان خلف نواب قدرت اسلام خان ابن نواب ظهور الاسلام خان معروف بنواب ظهورالحق مرحوم قنوجی گوپاموی که سلسلهٔ نسبش بنواب بدرالاسلام خان برادر نواب امیرالهند والاجاه محمد علیخان بهادر قنوجی گوپاموی والی ولایت کرناتك میرسد. جناب والدی دام ظلهم که باوی رابطهٔ اتحاد ومحبت علاوه قرابت بعیده داشت اکثرش بظرافت طبع وجودت ذهن وذکر مکارم اوصاف ومحاسن اخلاق میستایند، مدام در تحصیل مرضیات الهی اوقات عزیز را بریاضت وعبادت مصروف داشت ودر سنه سادس وثمانین و مائتین والف (۱۲۸٦) جامهٔ اسطقسی گذاشت- این چند شعر از زبان فرزند ارجمندش مولوی محمد امجد الاسلام شهرت زینت افزای باب شین این کارنامهٔ مهین و کهین بگوش رسید حوالهٔ زبان خامه گردید.

دربزم تو بی‌پرده رسیدن که تواند جز چشم حیا روی تو دیدن که تواند

من کشتهٔ ناز توام ای رشك مسیحا درقالب من روح دمیدن که تواند

جز مست شراب خم میخانهٔ عشقت خونابهٔ هجر تو کشیدن که تواند

مستغنی:- ملا محمد امین خلف ملا صرفی کشمیری - اکثر عمرش درملك دکن بسر شده.

شمعی بمیان آمده با پرتو خورشید هان مجلسیان همت پروانه که دارد؟

مسرت:- لاله عوض رای شاهجهان پوری- ازقوم کایتهه بود یکی از اجداد وی برکاب نواب بهادرخان از دهلی بشاهجهانپور که بنا کردهٔ نواب مذکورست رسیده اقامت گزید ومسرت درسن تمیز بقصد تحصیل علوم بدهلی رفت وبعدزمانی از آنجا همراه میرزا محمد حسن قتیل به لکهنو آمد و چندی بتماشا مشغول مانده به وطن خودرفت و مصروف افادهٔ طلبهٔ فن گردید.

ای ز انوار تو روشن جبهه عنوان ما آفتاب آمد برون از مطلع دیوان ما

✿ ✿ ✿

بوقت لقمه خوردن‌ای(مسرت) گفت لبهایم
که روزی میکند از هم جدا یاران همدم را

✿ ✿ ✿

چو خاست آن بت رقاص فتنه ها بر خاست
پی نظا ر ه قیا مت بر هنه پابر خا ست

✿ ✿ ✿

مپرس از حال آن زلف گرهگیر فتاد اینجا کمند دست تقدیر

✿ ✿ ✿

لب صد خنده شیرین کردهٔ او تبسم یك نمـك پروردهٔاو
مپرس ازحال آن پستان دلجو بسختی‌ازدل‌خوبان‌برد گو

✿ ✿ ✿

سینه تا دل همه پر د اغ تمنا کر د ی
ای فلك با تو چه کردیم که با ما کردی ؟

. . .

می برد دل ز جنون وحشت نخجیر کسی
نهد ا نگشت بمژ گا ن پر ی تیر کسی
نامه‌اش بسکه بسر بر نهم از کثرت شوق
خط پیشا نی من شد خط تقدیر کسی

مسرور:ــ مولوی محمد عین‌الدین ابن مولوی سرور صدیقی‌النسب‌متوطن‌قصبهٔ رهتك مضاف بدارالخلافة دهلی‌ست جداعلی وی قاضی قیام‌الدین که بقضاءملك یمن لوای حکومت میافراشت از فترات دوران دل از دارالحکومة بر کنده به سیستان رسید و مدتی در آن‌بلده اقامت گزید، بعد بکشش آب و دانه‌رخت‌بملك هند کشید و مقام قلعه قصبهٔ رهتك را پسندیده و همانجا پای توطن افشرد ودر همان قصبه عمرعزیز بعبادت معبود حقیقی‌بسر برد جمله صدیقیان قلعهٔ رهتك‌از

نسل همین بزرگ‌اند و این مولوی عین‌الدین در سنه احدی وستین و مأتین‌والف (۱۲۶۱) عین بنظارهٔ عالم ناسوت گشاده و از بدو شعور بر جادهٔ تحصیل فضائل علمی و عملی پانهاده، علوم ادب و فقه بخدمت مولوی حافظ‌الدین الحاج ابن مولوی امام الدین رهتکی آموخته و سرمایهٔ بسا علوم دینیه از حضرات علماء دیگر اندوخته و در سنه سابع و ثمانین از مائه سیزدهم (۱۲۸۷) دست‌طلب معاش بذیل جوهرشناسی جناب رئیسه معظمهٔ ملك بهوپال ادامها الله ذوالجلال بالعز و الاقبال آویخته و صباغ قدر دانی حضرت و الیهٔ عالیه رنگ عهدهٔ تهانه داری و تحصلیداری بدامان مامولش‌ریخته، اینک بتحصیلداری در ملک بهوپال مسرور است و برادر بزرگش منشی صلاح‌الدین باهتمام فوجداری همین دارالاقبال از حضور رئیسهٔ‌معظمهٔ مامور. بالجمله مولوی ممدوح طبعی لطیف و ذهنی‌شریف دارد وازینسان‌فکر لآلی آبدارمیبارد در مقاطع اشعار فارسی بتخلص مسرورمستمعان رامسرورمی‌سازدودرخواتم‌غزلیات‌اردو بتخلص‌غمگین‌دلهای‌مغموم‌راازغم میپردازد:

غنچه گردم لب گزم بینم اگر خندان گلی
خندهٔ لبهای شیرین یاد می آید مرا

دیده شهلا نرگس ازچشم سیه خون میچکد
چشم مست سرمه آگین یاد می آید مرا

می فزاید سیر حسن غنچه ها دلتنگیم
کان دهان تنگ گلچین یاد می آید مرا

***

صراحی گردنی‌خون ریخته امشب بط مل را
تصور کرده شور عشق خود آواز قلقل را

بدور آن مسلسل حلقه های زلف او بنگر
محال ای فلسفی عارض نشد دور و تسلسل را

از بر من چودلر با بر خاست — از دلم آه و ناله ها بر خاست
رفت در باغ آن گل خندان — غنچگی از شکوفه‌ها برخاست

...

هر چند در گلشن روم چون غنچه کی خندان شوم
کز بهر تفریح دلم باغ و فضای دیگرست
(مسرور) بر مال جهان غره مشو چون کودکان
کامروز از آن تست آن فردا برای دیگرست

...

کان دُر ولعل بین دو چشمم را — گر طبع تو مائل زر افتاده

نیستم خام که از شعلهٔ خشمت ترسم — پخته در آتش عشقت‌ دل بریان کردم

رفت تا از پیش چشمم یار من — نیست غیر از اشکباری کار من
رفت تا از کلبه ام دلدار من — هر ستون خانه‌ام شد دار من
تا نگاه از سوی من بر تافتی — چشمهٔ خون گشت چشم زار من
تا چه سنجم ارغنون و چنگ را — این دل نالانست موسیقار من

مسعود: - خواجه مسعودقمی- دراصل ازقوم ترکان‌ست و در سر کارسلطان یعقوب بادشاه عراق از امراء عظیم‌الشان و در عهد سلطان حسین میرزا در هرات توطن گزید ووقائع فرمانروائیش برشتهٔ نظم کشید ومثنوی «یوسف‌زلیخا»رابخوبی موزون کرده ومناظرهٔ «تیغ و قلم» و«شمس وقمر» بلطافت در قالب نظم آورده ودر سنه تسعین و ثمانمائه (۸۹۰) بشهر خراسان رخت از ینجهان برده.

مشتاقم و دورم غم جانکاهم ازینست — مشتاقتران دور ترند آهم از ینست

✩✩✩

بدور نرگس تو سر خوشی لاله چه باشد
معین ست که مستی یک پیاله چه باشد

✿ ✿ ✿

کجاست قابل داغ‌غمت دل‌همه کس　　گل‌ست اینکه‌همیرویداز گل‌همه کس

مسیحا: ــ شیخ سعدالله ــ مولدش قصبهٔ کرانه در حوالی شهر پانی پت ست از اینجا به «پانی‌پتی» شهرت دارد قصهٔ رام وسیتا که درزبان هندی خالص بود بزبان فارسی نظم نموده و با ملا شیدا فتح پوری کمال اتحاد داشت چنانکه در این معنی گفته :

در من و شیدا نماند اندر حقیقت امتیاز　　من بشیدا مانم و ماند بمن شیدای‌من

✿ ✿ ✿

در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه　　چون‌هیزمی که‌دود کند دورم افگنند

✿ ✿ ✿

گر از خراش دلم منکری ببین‌برجسم　　که‌پوست کنده سخن میکند ادا ناخن

✿ ✿ ✿

بر خوان عطای تو (مسیحا) محروم　　چون صورت تصویر که باشد برخوان

وله از مثنوی رام وسیتا

کنم من سر فدای نام سیتا　　چه یکتا سر چه ده تا سر چه سی‌تا
گریبان‌زمین‌شدنا گهان چاک　　در آمد همچو جان‌در قالب خاک

مشتاق: ــ میر سیدعلی از عباس‌آباد اصفهان‌ست ــ ودرشعراء متاخرین‌شیوا بیان و شیرین زبان بکمال بی تعلقی و آزادی بسر مینمود و آقامحمد عاشق ورفیق سبزی فروش و میرزا صبوح‌از شاگردان او بودند و از معتقدات اوست که‌برشاعر واجب ست که در غزل بسعدی شیرازی ودر قصیده به‌انوری و در بزم بفردوسی‌و نظامی ودر قطعه بابن یمین ودر رباعی بعمر خیام‌اقتدا نماید ورنه‌جادهٔ‌خطاپیماید و وی در سنه سبعین و مائة و الف (۱۱۷۰) مشتاق لقای رفیق اعلی گردید .

مخوان ز دیرم بکعبه زاهد که برد از کف دل من آنجا
بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا
همین نه مشتاق ز آرزویت مدام گیرد سراغ کویت
تمام عالم بجستجویت بکعبه مؤمن بدیر ترسا
نیست گویائیم زخویش چوطوطی مشتاق   این سخنهاست از آن‌آینه رخساره‌را

* * *

جان بقید تنم از کوی کسی افتاد ست   بلبلی از چمنی در قفسی افتاد ست
هر کسم دید بدنبال نگاهت بی خود   گفت مستی بقفای عسسی افتاد ست
نی‌همین خفته زبیداد تو درخون مشتاق   کشتهٔ تیغ تو برخاك بسی افتاد ست

. . .

اشکم بود آن گل که گلابش همه خون ست
چشمم بود آن چشمه که آبش همه خون ست
با غیر تو ساغر کشی و من کشم از رشك
آن جام لبالب که شرابش همه خون ست

. . .

رو تافتم از دل بسراغ حرم دوست   غافل که ازین خانه بآنخانه رهی هست

شام شد زلف سیاه تو بیادم آمد   گشت‌طالع مه و ماه تو بیادم آمد

✿ ✿ ✿

چون ساغر مـی بدست گیرد   دل از کف هر که هست گیرد
در میکده دست می‌فروش ست   دستی که هزار دست گیرد

✿ ✿ ✿

گشاید از در میخانه‌هر در کاسمان بندد   مبادا در بروی هیچکس‌پیرمغان بندد

✿ ✿ ✿

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم از فراق توچه گلها که بدامن کردم

. . .

بت شکنی پیشه کندبت تراش گر کنی از پرده ظهور ای صنم
برهمنان گرد توو من تـرا چند کنم سجده ز دور ای صنـم

. . .

گه مهر گویم گه مهت گه زهره گاهی مشتری
اما چو نیکو بنگرم تو از همه بالا تری
هر عضو از عضو دگر باشد بسی زیبنده‌تر
نبود بدین خوبی بشر حوری ندانم یا پری

وله رباعی

گل روی بت عشوه فروشی بودست نرگس چشم پیاله نوشـی بودست
خاکی که درین چمن برومیگذریم پائی وسری وچشم‌وگوشی بودست

✿ ✿ ✿

پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم و انگاه نهان چو دُر نایاب شدیم
بودیم بخـواب در شبستان عدم بیدار شدیم و باز درخواب شدیـم

مشربی:ـ اصلش از قم و قیامش در اصفهان ازین رو بعضی او را قمی و بعضی اصفهانی نگاشته. وی از شعراء عهد شاه عباس صفوی‌ست.

ترك خونریزیکه باشد قتل مردم کیش او
آفتاب افتاده مضمونی‌ست سر در پیش او

مشفقی:ـ اصلش از مرو و مولدش بخارا. جامع فضائل حاوی کـمالات بود ودر ملازمان عبدالله خان اوزبك انسلاك داشت و بعهد اکبری در هندوستان آمده مقضی المرام به وطن بر گشت و همانجا درگذشت و بهجو خیلی مائل بود و بعضـی این مشفقی و مشفقی کاشی را که در « نگارستان» جدا گانه‌مذکورست یکی دانسته.

تا ز غم چاك زدم جیب شکیبائی را عشق بنمـود بمن کوچهٔ رسوائی را
هردم‌ای‌شاخ گل تازه برنگ‌دگری از که آموخته‌ای این همه رعنائی را
(مشفقی)ازقدم یار مرو جای دگر که قبولی نبـود بندهٔ هر جائـی را

✿ ✿ ✿

بر امیدیکه‌دوابروی‌ترا سجده‌برم چه دعاها که بمحراب نکردم امشب

✿ ✿ ✿

گر کشتنم مراد تو ای سرو قامت‌ست امروز کش که وعدهٔفردا قیامت ست

. . .

بمرگ خود نخواهم مرد یاران اگر ترك ستمگار من اینست

. . .

بلائی و جای تـو در دیده باشد بعالم کسی این بلا دیده باشد؟
چو با روی زیبا در آئی بگلشن پشیمان شود هر که گل‌چیده باشد
بوصف قدت (مشفقی)هرچه گوید بمیزان ادراك سنجیده بـاشـد

. . .

ز مستی داشت قصد کشتن من چشم شهلایش
قدش بر خاست بهر عذر و زلف افتاد در پایش
عاشق شدم اسیر شدم مبتلا شدم تا آرزوی روی تو کردم چها شدم

وله درهجوزنی

آغا چهٔ سلیمه که باشد شهید عشق در کار زهد و طاعت اوجای حیرت‌ست
در خلوت صحیحه درین ره اغاچه‌را کشفی که‌رو نمودهمین کشف‌عورت‌ست

وله‌رباعی درهجو

ای دختر مـلا که چو مه می تابی گوهر نبود مثل تو در نایابی
تاعکس تو ازدریچه در آب افتـاد می بیندو جلق میزند مرغابی

مصور کاشی:ـ داماد آقارضی‌نقاش-بصلاحیت و خاکساری اتصاف داشت

و درمصوّری و نقاشی یگانهٔ زمانه بود.

اگر چو شیر سراپای خویش پنجه کنم　　مروتم نگذارد که مور رنجه کنم

مصیب:- شاه غلام قطب‌الدین ابن الحاج‌شاه محمد فاخر زائر الله آبادی‌غرهٔ محرم سنه ثمان و ثلثین و مائةوالف(۱۱۳۸) پا بعرصهٔ شهود گذاشت وتحصیل‌علوم عقلیه و نقلیه بخدمت مولوی برکت‌الله الله آبادی و ملا کمال‌الدین لکهنوی‌نمود و بحرمین رسیده شرف حج وزیارت دریافت و بعد مراجعت از طیبهٔ طیبه در مکهٔ معظمه آخر ذی‌القعده سنه سبع و ثمانین و مائةو الف (۱۱۸۷) بمرض اسهال‌بعمر چهل و نه سال ازین مصیبتکده انتقال نمود، مثنوی «بستان الحقیقة» و «نان وقلیه» و «رسالهٔ مناسك حج» از وی یادگارست، قاضی القضاة محمد نجم‌الدین خان مغفور کاکوردی تاریخ وفاتش بکمال جودت و لطافت از آیه کریمه و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله بر آورده بدین طریق که چون عدد لفظ من ازاعداد بیته خارج شود سه صد و بست وهفت باقی ماند و اعداد الی الله و رسوله که چهارصد و چهارده است جانب وی هجرت کند و جمله هفتصدو چهل ویك شود، پس عدد لفظ موت که چهار صد و چهل و شش‌ست اورا دریابد تامجموع هزار ویکصد وهشتاد وهفت شود واین چند شعراز کلام مصیبست.

شب فراق بیادت ز دیدهٔ تر ما　　کدام چشمه که طوفان نکرد بر سر ما

...

تکمهٔ پیراهن گلگون قبای دیده‌است　　از خجالت دیده‌ام سردر گریبان‌غنچه‌را

...

ندارد نکتهٔ‌برجسته‌ای‌چون‌بیت‌ابرویش　　بامعان نظر دیدیم دیوان هلالی را

...

سبو بدوش ببزم بت یگانه بیا　　بگو که باده فروشم بدین بهانه بیا

بر زبان رفت شبی نام گلستان ما را چنگ از ناززده خار بیابان ما را

✿ ✿ ✿

شبها بکوی یار گذر میکنیم ما از سر چو شمع قطع نظر میکنیم ما

• • •

مردیم وهنوز بر لب ما چون شمع فسرده دودآه است

• • •

در حلقه حلقهٔ خود صد دل نگار دارد یکسر هزار سودا گیسوی یار دارد

• • •

گاه در بتکده گاهی بحرم سیر کند یار غارت‌گر دین‌ست خدا خیر کند

• • •

نه دامانش بکف داریم و نی بر زلف او دستی

بدست بیدلی دستی بدست آر ز و دستی

مضطر:۔ منشی کنورسین از کایتهان لکهنو بود و عمری بعهدهٔ‌تحصیلداری درسرکارانگریزی بسر نمود۔طبعی بلندوذهنی ارجمندداشت‌وتلمّذغلام‌همدانی‌مصحفی را سرمایهٔ تفاخر میانگاشت

آرزوی جان مضطر در دل غمناك ماند دانهٔ ما بر نیامد اززمین درخاك ماند

مضمون:۔ میرمحمد هاشم عظیم‌آبادی۔ اولا مشربی تخلص میکرد و با میر عبدالجلیل علامه بلگرامی اتحادی داشت و از شاگردان میر معز موسوی خان فطرت بود چنانچه خود میگوید:

مشربی منت تعلیم فلاطون نکشم موسویخان چو بود صاحب و اوستاد مرا

• • •

هیچ فهمیده نشد مصرع پیچیده زلف موبمو شرح کن ای‌شانه چه‌معنی دارد؟

• • •

دیگر ای دل مفـریبـم بقبـای چکنی که بود زینت من جامهٔ عریان بدنی

گفتم ای شمع ترا نیست طلبکار کسی غیر پروانه نباشد دگری سوختنی
چون دماغم رسد از بادهٔ گلگون‌مضمون منکه کیفی شده ام ازمی شیرین‌سخنی

مطلع:ـ میرمحمد علی و در «آفتاب عالم تاب» نامش محمد امین نوشته‌ازسادات اسلام آباد متهرا معبدبزرگ عبدهٔ اصنام‌ست و بوجه کثرت قیامش در اکبر آباد با کبر آبادی هم شهرت دارد.

با تو هر کس که همنشین باشد گـر بخود باشد آفرین باشد
وعده با ما وفـای آن با غیـر شرف انصاف اینچنـین باشد ؟

مظهر:ـ میرزا غلام علی‌دهلوی-والدش‌از ملك ایران در عهد عالمگیری بهندوستان رسید، بزمرهٔ منصبداران شاهی منسلك گشت و در شهر شاهجهان آباد از جهان گذشت و میرزا همانجا نشو و نمایافته عمری مشق‌سخن نمود و دیوانی ضخیم فراهم کرد و میرزارا بامیرزا جانجانان مظهر برسر تخلص مناقشه‌میماند میرا غلام علی میگفت که تخلص من متقدم ست که من عشرهٔ ثامنهٔ عـمر را در نوشته‌ام و وی‌در عشرهٔ خامسه قدم گذاشته و میرزا جانجانان میفرمود که‌تخلص من از اشارهٔ مولانـای روم قدس سره است جائیکه فرموده : جان جانان مظهر الله شد .از اوست :

خون(مظهر)همه جا گل کردست خاك را لاله هوا را شفق ست

...

طفل ما کی میشناسدقدر دل یا دیده‌را اینقدر داند که اینجا آب‌و آنجا آتش‌ست

مظهری کشمیری:ـ از وطن بایران رسیده و بملازمت شاه عباس ماضی‌عزت وامتیاز حاصل نموده وبعدزمانی معاودت کرده ببار گاه اکبر بادشاه باریاب‌ملازمت گردید وبخدمت میربحری مامور گشت و درسنه سبع عشر و الف (۱۰۱۷)بساط حیات در نوشت.

ما سر بسرجراحت وردیم(مظهری) رحم ست بردلیکه درویا دما رود

مرا گوئی بخود پرداز ای گرد سرت گردم
بخود پردازم از شغل توام گر فرصتی باشد

...

وه چه خونها که توان‌دردل نومیدی کرد (مظهری) یارا گر کامروای تو بود

...

دل از غمت پرست برو آستین مزن پیمانهٔ حیات مرا بر زمین مزن
آتش‌بجای خون‌جهد اززخم (مظهری) زنهار بر جراحت‌من آستین مزن

معجز:- نظام خان از افاغنهٔ کابل بود و در زبان فارسی مهارت کامل‌داشت زمانیکه عالمگیر بادشاه عبداللطیف خان تنها همشیره زادهٔ میرزا جلال اسیر شهرستانی را بدیوانی کابل فرستاد معجز صحبتش گرم کرده اصلاح سخن ازاو میگرفت و نکته سرائی و ایهام پردازی تنها از تنها آموخته طرز میرزا جلال اسیر و زلالی اختیار نموده و در آخر عمر بزوال بصارت مبتلا گشت و در شاه جهان آباد بسال ستین و مایه و الف (۱۱۶۰) ازین جهان در گذشت،

جز اینکه دوش بگرد سر تو گردیدیم چه کرده‌ایم که چندین رمیده‌ای‌ازما؟

...

آمد خبر زیار و دل ما زدست رفت یاران توان شنید ز قاصد جواب ما

...

غنیمت‌ست که با خویش همسخن گردد کسیکه باچو تو بیگانه آشنا باشد

...

ترا بلا و ستم گفته‌ایم میرنجی دگر بگو که ترا بی‌وفا چه مینامند!

...

از ناله دلم نشست در خون آن روز که نی سوار گردید

...

برگ گل زیر کف پای تو نیست پشت پای توحنا می‌بندد(؟)

روی که دید باز که‌خودراندید دل خوی کرا شناخت که ازخود ر میددل

معز:ـ سید معزالدین یزدی ـ همچنین ست در « نشتر عشق » و« نگار ـ ستان سخن » و در « آفتاب عالمتاب » او را از سادات کاشان و معز یزدی غیر آن قرار داده بالجملهٔ وی از شعراء عهد شاه عباس ماضی بود و در اکثر فنون‌مثل خوشنویسی و ساز نوازی دستگاهی داشت و در آخر دور اکبری بهندوستان‌وارد گشت و در زمان جهانگیر ملازم سرکار شاهزادهٔ پرویز گردید و درسنه خمس‌و ثلثین و الف (۱۰۳۵) بردست ظالمی بقتل رسید و در «آفتاب عالمتاب» ست که‌به کمال عسرت و افلاس میگذرانید آخر بر نانوا پسری عاشق شده باطاعتش‌به‌پیشهٔ نان‌پزی مشغول شد.

آن گل ز داغ دست خود افگار کرده است

هر گز کسی بدست خود اینکار کرده‌است!

معزی‌نیشابوری:ـ مردی سپاهی بود و در سمرقند و خراسان اکتساب‌علم و فضل نمود و در اصفهان منظور انظار ملك شاه سلجوقی گردیده به‌رتبهٔ امارت و منصب وکالت سلطنت رسید و از جمله چهار شاعران است که بثروت و دولت آنان شاعری دیگر نرسیده ، عنصری در دولت غزنویان و رودکی در سلطنت سامانیان و معزی در زمان سلجوقیان و شیخ فیضی در دور جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان‌ـ سمرقندی عروضی گفته که بسی فضلاء و علماء را صحبت‌داشتم مگر مثل امیر معزی در عقل و ظرافت طبع و وسعت اخلاق ندیدم‌واین تخلص از حضور سلطان معزالدین سنجر سلجوقی یافته و وفاتش در سنه ثنتین و اربعین و خمسمائه (٥٤٢) واقع شده و آنچه مشهورست که تیر سلطان سنجر ازهدف خطا کرده بمعزی‌رسید و مرغ روحش پریدنزد ارباب تحقیق اصلی ندارد که‌قصیده‌اش مکذّب روایت مرگ او از سهم خطاست و مطلع آن قصیده این‌ست:

منت خدای را که بفضل خدایگان این بنده بیگناه نشد کشته‌رایگان

چه تند و تیز بدل بردن من آمده‌ای شتاب چیست بآتش گرفتن آمده‌ای؟

. . .

ای آفتاب یغما ای خلجی نژاده هم ترك ماهروئی هم ماه خورزاده

. . .

تو سیم ساده داری در زیر مشك سوده من لعل سوده دارم برروی سیم ساده

. . .

ای از بر من دور همانا خبرت نیست کز مویه چوموئی شدم از ناله چونالی

. . .

ز عشاق آفاق جز من که دارد تنی چون میانی دلی چون دهانی

ولە از قصیده مناظرهٔ تیغ و قلم

آهن و نی چون پدید آمد ز لطف کردگار
در میان هر دو تن افتاد جنگ و کار زار
تیغ گفته فخر من آنست کاندر شان من
گاه وحی آمد و انزلنا الحدید از کردگار
کلك گفته آمد اندر شان من نون والقلم
هم بدینمعنی مرا فخر ست تا روز شمار
تیغ گفته نور من نور سپهر آمد در ست
هست از ینمعنی مرا بر گردن مردان مدار
کلك گفتا هستم آن نقاش کز نقش من‌ست
خوب و زشت و نیك و بد در دین و دنیا آشکار (۱)

---

(۱) ابیات فوق همه تحریف شده و با دیوان معزی تصحیح مرقوم اقبال آشتیانی تطبیق نمیکند، مخصوصاً بیت اول که صحیح آن چنین است:
آهن و نی چون پدید آمد زصنع کردگار در میان کلك و تیغ افتاد جنك و کارزار
نیز کلمه‌های «گفته» غلط است و «گفتا» صحیح ـ آدمیت

معلوم: – محمد حسین بیگ تبریزی– بحدت ذهن و رسائی فکر اتصاف داشت و بدور شاهجهان بادشاه بهندوستان رسید و رفیق جعفر خان صوبه دار کشمیر گردید.

توبه را (معلوم) نی‌تکلیف می‌بایدشکست تا بکی بتوان شکستن‌خاطراحباب‌را

• • •

ازآن(معلوم) اسیر نو خطانم که لطف ساده رویان ریشخند است

• • •

گه می بری ز ما دل و گه میدهی بما گویا میان ما و تو سودا نمیشود

• • •

بیرخت از ناتوانی کی بلب جان میرسد پیر میگردد نگاهم تابمژگان‌میرسد

• • •

بتی دارم که زلفش رشتهٔ جان در بغل دارد
خطش از بی سوادیها گلستان در بغل دارد

• • •

در عشق تو خود بینی من بی سببی‌نیست آئینه بکف از رخ زیبای تـو دارم

معنی:– حاجی‌حیدرعلی کشمیری ناظمی‌خوش سوادجامع‌صلاح و سدادبود

تا او اشاره‌ای‌نکندوا نمی شود ابروی تو کلیددر گفتگوی ماست

• • •

تا رنگ باختم چمن زعفران شدم آئنهٔ بهار نمای خزان شدم

معنی:– میر ابوالفیض دهلوی شاگرد رشید میرزا عبدالقادر بیدل‌بود.

جان من از رفتنت بر من چها خواهد گذشت
جان ز تن نوراز نظر درد از دوا خواهد گذشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا
خون ما بیچارگان در زیر پا خواهد گذشت

معین:ـ حضرت خواجه معین‌الدین حسن سنجری چشتی اجمیری خلف الصدق خواجه غیاث‌الدین بلخی سنجری‌ست. تولد آنحضرت در شهر بلخ ونشو و نما در خراسان بود و بعد وفات والد ماجد خود خانه و اثاثه را فروخته بشوق تحصیل علم و فضل سوی سمرقند و بخارا رخت کشید و بعد تکمیل آن جانب عراق توجه فرمود و در نواحی نشاپور بقصبهٔ هرون بخدمت شیخ عثمان هرونی حاضر شده بیعت ارادت نمود و مدت بست سال جامهٔ خواب شیخ نگاه میداشت و بعد عبادات وریاضات شاقه نعمت خلافت یافت و بولایت‌هندوستان‌مامور گردید ودرزمان دارائی رای‌پتهورا بهند شرف ورود ارزانی فرموده هنگامیکه رای‌پتهورا دراجمیر بود حضرت خواجه هم درآنجا رسیده مشغول اذکار و اشغال‌شد ـ روزی رای پتهورا مرتکب ایذای مسلمانی از خدام آنحضرت گردید و گوش‌برشفاعت خواجه ننهاد ودر حق خواجه بی‌ادبیها نمود، خواجه فرمود که پتهورازنده گرفته بدست دیگری دادیم، بسی‌بر نیامد که سلطان معزالدین سام ازغزنین برسرپتهورا لشکر کشید وبعد مجادله ومقاتله اورا زنده اسیر نمودو از برکت قدوم خواجه بیخ کفر مستاصل گشت واصول اسلام در زمین هندریشه دوانید و سادس رجب‌سنه ثلث وثلثین و ستمائه (۶۳۳) بعمر نود و هفت سال بجوار رحمت ایزدی رسید و برجبین نورآگین نقش حبیب‌الله مات فی حب‌الله از عالم غیب مرقوم گردید مزار فائض الانوارش در شهراجمیرست یزار ویتبرک به ـ دیوانی مختصر از ملفوظات آن قدوهٔ عرفاء کرام و اسوهٔ اولیاء عظام پیش نظرست و این چند اشعار منتخب ازآن مختصر که دروی جائی معین وجائی معینی تخلص میفرماید :

ربود جان و دلم را جمال نام خدا — نواخت تشنه لبان را زلال نام خدا
دلا بحلقهٔ رندان بزم عشق در آ — که جرعه‌ای زشراب بقادهند ترا
نقاب هستی خود را تو از میان بردار — دگر ببین که جمال که‌میشود پیدا

• • •

هر که روزی‌یکقدم برداشت اندرراه ما — عاقبت ره برد سوی بزم عشرتگاه‌ما

آفتاب از اوج عزت رخ‌نهد بر خاك پاش   هر که‌بر رویش‌نشیند گردی‌ازدر گاه‌ما
بر دواند اسب همـت بر فراز نه‌سپهر   هر گدائی که نهدرخ بربساط شاه ما

• • •

این چه نوریست که بر کون‌و مکان تافته است
نور عشق ست که از مطلع جان تافته است

✿ ✿ ✿

آه سوزنده که ازجان غم آلود گذشت   آتشی بود که از نه‌فلکش دود گذشت
مستم از چاشنی آن سخن تلخ که دوش   از سر ناز بر آن قند می‌آلود گذشت

✿ ✿ ✿

در ره‌عشق توام درد تو همراه‌بس‌ست   مونس خلوت دل‌آه سحر گاه‌بس ست
گر مطیعان همه طاعت ببر دوست‌بر ند   ای (معین) بدرقهٔ راه تو یك‌آه بس ست

✿ ✿ ✿

مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
مگر وصل نگار آمد که‌دل با عیش همدم شد
دل بیغم همی خواهی دل غمگین بدست آور
چو دل غمگین عشق آمد ز غمها جمله بیغم شد

✿ ✿ ✿

مژدگانی که مرا یار سوی‌خویش کشید   دست در گردن‌من کرد ومراپیش کشید
هر سحر در چمن عشق گل تازه دمید   ز آه‌سردی که(معینی)ازدل خویش کشید

✿ ✿ ✿

درون‌قصردل‌دارم یکی‌شاهی که گر گاهی   زدل‌بیرون‌زندخیمه ببحرو بر نمیگنجد

• • •

راه بگشای کــه دل میل ببالا دارد   پرده بر گیر که‌جان عزم تمـا شادارد
من اگرخود نروم‌او کشدم‌جانب خود   هم از آن سلسلهٔ عشق که با مـا دارد

گه بخود خواندو گاهی زخودم‌میراند آه ازین غمزه که باعاشق شیدا دارد

اندر آئینهٔ جان عکس جمالی دیدم همچو خورشید که درآب زلالی دیدم

...

نمیدانم من ای ساقی که چون نوشم می باقی
ز بوی می چنان مستم که سر از پا نمیدانم

...

صفات‌وذات چو از هم جدا نمی بینم بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم
عروج جان(معینی) براوج او ادنی بجز متابعت مصطفی نمی بینم

✿ ✿ ✿

تا ز خود بیگا نه گشتم آشنائی یا فتم
تا ز تاریکی گذشتم روشنائی یا فتم
بلبلان را محو گل بودن به از گویائی است
عشق را برگ و نوا در بینوائی یافتم
کحل‌بینائی(معین) در دیده خاك راه اوست
گرد این راه از خواص توتیائی یافتم

روح قدس سجده آرد پیش آن‌حسن‌وجمال گر نقاب‌آب‌وخاك‌ازروی‌آدم‌در کشم

گر بچشم عاشقان بینی جمال خویشتن همچو آشفته گردی درخیال‌خویشتن

✿✿✿

من نه آن رندم که از می سر گران خواهم شدن
گر نهی لب بر لبم‌مست‌آن زمان خواهم شدن

من همیگفتم که بینم گویمش احوال خویش
من چه دانستم که آنگه بی زبان خواهم شدن
...

بنفشه میدمد ای گلعذار بر رخ تو   خجسته باد گل و نوبهار بر رخ‌تو

✿ ✿ ✿

شه چون خورد جام صفا بر خاك ریزد جرعه ها
زان حق شراب عشق را بر خاك آدم ریخته
من عاشق دیـوانه‌ای‌در می کشم میخانه ای
زان می که یك پیمانه‌ای‌برعرش اعظم‌ریخته

✿ ✿ ✿

در قید تعلق نتوان داشت بصد بند   مرغیکـه ز دام سر زلف‌تـو پریده

✿ ✿ ✿

ایکه اندر عین پیدائی نهانی کیستی   هرچه در فهم‌و گمان‌آید نه‌آنی کیستی
با(معینی) گفت‌هرسو تا بکی‌خواهی‌دوید   هم‌زخودجوهرچه‌خواهی‌تابدانی کیستی

✿ ✿ ✿

اگر زهستی خود چشم دل فراز کنی   نخست دیده بدیدار دوست باز کنی

✿ ✿ ✿

من و زهد خشك تا کی زمیم‌دماغ تر کن   زمئی که‌زهد و تقوی‌همه‌راباب‌دادی

✿ ✿ ✿

زچشم دل (معینی) حسن اوبی‌برده بین‌تا کی   جمال ذات در آئینهٔ آثار می‌بینی

✿ ✿ ✿

هرچه‌ا کنون‌بر(معینی)میرودمعذوردار   کزشراب عشق‌در کامش‌فراوان‌ریختی

✿ ✿ ✿

(معین) را دل زبارغم شکست اما چه غم دارد

کدامین خانه ویران شد که دروی گنج ننهادی

بیا ای باد مشکین دم که بوی دلربا داری

دمی بگذر بمحرومان دوای جان ما داری

بگو آن ماه زیبا را چو ماهی میطپم بی تو

ز آب چشمهٔ حیوان مرا تا کی جدا داری

دلم خون شد بگیسویت تو سوی من نپردازی

که زیر هر خم مویت دل صد مبتلا داری

اگر دولت دهد یاری (معین) وصلش بدست آری

و گر نه این طمع خام‌ست از خوبان وفاداری

وله رباعی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند معشوق کرشمه‌ای که‌نیکوست کند

ما جرم و گنه کنیم واو لطف وعطا هر کس چیزیکه لائق اوست کند

مغربی:ـ محمدشیرین ـ قدوهٔ علماء عظام و زبدهٔ عرفاء عالی مقام‌ست، وطنش نائن از اعمال فارس بود، و در سیاحت سری بدیار مغرب کشید و بحلقهٔ ارادت شیخ اسمعیل سیسی درآمد و خرقهٔ خلافت بر دست یکی از مشائخ سلسلهٔ شیخ اکبر محی‌الدین بن عربی قدس سره پوشید و در عهد شاه رخ میرزا ابن تیموردر تبریز اقامت گزید و همانجا بعمر شصت سالگی در سنه تسع و ثمانمائه (۸۰۹) عمرش بمغرب ممات‌فرونشست، کمال خجند معاصر وی بود وابیات دیوانش‌مطرح انظار اولوالابصارست پنجهزار کمابیش در شمار.

بتم با هر سری هر سو سر و کاری دگر دارد

غمش با هر دلی سودا و بازاری دگردارد

تو تنها نیستی بیمار چشم‌شوخ آن دلبر

که چشمش چون تو در هر گوشه بیماری‌دگردارد

...

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید　　تا مراد دل و دیده‌همه حاصل گردید

. . .

دلی دارم که در وی غم نگنجد　　چه جای غم که شادی هم نگنجد

. . .

یار من هر ساعتی آید بباززارد گر　　تا بود حسن‌وجمالش‌را خریداری دگر
کسوتی‌دیگر بپوشد جلوهٔ‌دیگر کند　　مظهر دیگـر نماند بهر اظهاری دگر

می زسبوی او طلب آب زجوی اوطلب　　بحر شود اگر کسی آب‌خوردزجوی‌او

. . .

زد حلقه دوش بردر دل یار معنوی　　گفتم که کیست گفت که‌درباز کن توئی

. . .

چو نیست چشم دلت تا جمال او بینی　　نگر بصورت خود تا مثال او بینی

وله رباعی

من مست و خراب و می‌پرست آمده‌ام　　مدهوش زبادهٔ الست آمـده‌ام
هان ظن نبری که باز گردم هشیار　　هم‌مست روم‌از آنکه‌مست آمده‌ام

. . .

تا مهر تو دیـدیم ز ذرات گـذشتیـم　　زین جمله صفات‌از پی‌آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات‌وجودند　　اندر طلب از مظهر و آیـات گـذشتیم

مغنی:ـ وجه‌الدین خان حیدرآبادی در «آفتاب عالمتاب» در باب‌میم مع الغین المعجمة و در «نگارستان سخن» بعین مهمله نوشته مگر ناسخش نظر نکنـه رس نداشت بالجمله این مغنی وجه‌الدین خان شاگرد میر شمس‌الدین فیض بودو در مضمار نظم از امثال و اقران قصب‌السبق می‌ربود.

سرمهٔ ناز میکشی نرگس مـی پرست را　　تیغ بدست میدهی ترك سیاه مست را

رفت عنان اختیار از کف این جگرفگار　　چون نگشاد آن نگار دست نگار بسترا

. . .

این‌ست که غارت دل‌من ساخته‌این‌ست　　این‌زلف که صد خانه برانداخته‌این‌ست
این‌ست که از عارض‌افروختهٔ خویش　　آتش بدل و جان من انداخته این ست

مفتون:— شیخ مؤمن علی‌ابن شیخ ذوالفقار علی کاکور— وی برنظم و نثر فارسی قدرت کماینبغی داشت و از شاگردان شیخ غلام مینا ساحر کاکوروی بود و در سرکار انگریزی بوکالت عدالت دیوانی بعیش و عشرت‌زندگانی‌مینمود.

با جنون بساز آشنا کردم دل دیوانه‌را　　از تب سودا دگر آتش‌زدم این خانه را
رشتهٔ زنار زیب دوش ایمان ساختم　　بر سر زاهد شکستم سبحه صد دانه را
از سر هر تار گیسوی تو در پیراستن　　دست مشاطه رفوزد چاك زخم شانه را

. . .

برون غلطد چو اشك ازچشم من گوهرشود پیدا
فتد گر عکس داغم بر زمین اختر شود پیدا
عجب نبود که وقت ذبح‌عشاق جگر خونت
صدای شیون درد از لب خنجر شود پیدا
عیان سازد کجا مصنوع رنگ جلوهٔ صانع
محال ست اینکه از آئینه اسکندر شود پیدا

***

یاد هر که ز تف سوز نهان میآید　　نفس گرم زدل شعله فشان میآید
بدم نزع پی چارهٔ در دم (مفتون)　　مرگ هم بر سر من گریه کنان‌میآید

بهار آمد چمن از رنگ گل در بر قبا دارد
جنونم دست وحشت با گریبان آشنا دارد

خیالم هر دم از لعل لبت افسا نه می بندد
مگر بو سیدن لبهای شیرین مدّعا دا رد

...

بر نوك زبان ست شرر در دهن آتش آتش نفسم میچکدم از سخن آتش
مفتون بره وادی غربت چو گذشتم زد در دل من یاد سواد وطن آتش

...

نقش بر لوحۀ دل صورت دلبر دارم من درین آئنه تصویر سکندر دارم
تابنامم خط آمرزش عصیان نکشی سر نه از سجده گه خاك درت بردارم



مگر بی‌پرده‌دیدم‌جلوۀرخسار زیبائی که درعمان چشمم قطره‌دارد جوش‌دریائی

...

نشسته است بدل بسکه یاد روی کسی درین چمن نگشایم نگه بسوی کسی
بفصل گل نکنم خواهش‌چمن (مفتون) که در شکنج قفس زنده‌ام‌ببوی کسی

مفید:- ملامفیدبلخی-شاعر نامور بود و در ابتدای عهد عالمگیر بادشاه‌به دهلی رسیده و در شهر ملتان در سنه تسعین و الف (۱۰۹۰) بزیر زمین آرمید میر محمّد افضل سرخوش تاریخ وفاتش چنین برشتۀ نظم کشید.

مرده ملا مفید در ملتان این سخن چون بگوش سرخوش خورد
بر کشید آه وسال‌تاریخش گفت ملا مفید بلخی مرد

و از کلام‌مفید مفید این ست

مهرچشمش‌دادشهرت‌درنکونامی‌مرا کرد صاحب‌اعتبار این مهر بادامی‌مرا

...

خار خار طمع از هیچکسی نیست مرا مرغ تصویرم واز کس هوسی نیستمرا

...

گوئی بروی بادیه دامی کشیده‌اند دارند بسکه چشم براهت غزالها

بود ز پهلوی مینا مدام عشرت ما　　　بط می‌است بعالم همای دولت ما

. . .

زینت خانهٔ صیاد بود مرغ اسیر　　　از گرفتاری‌طاووس قفس گلزارست

. . .

بآن چشم سیه نسبت ندارد　　　ز سرمه تا باو یك‌میل‌راه‌ست

زیبنده است زخم ببالای ابرویش　　　مانند مصرعیکه به پشت کمان بود

بسکه پر شد ز سرمه چشمانش　　　شد رگ سنگ سرمه مژگانش

تکمه در پیرهن نمی‌گنجد　　　از هم آغوشی گریبانش

. . .

شایدز رحم بر سر بالین من رسد　　　خود را بهانه ساخته بیمار می کنم

ز بس حریص تماشای آن گل اندامم　　　تمام چشم برویش چو نخل بادامم

مقبول:ــ از سادات قم بودودر عهد سلطان حسین بایقرا درهرات جاگزید همچنین‌ست در « آفتاب عالمتاب »و در «نشتر عشق» و « نتائج الافکار» نوشته که سرستش از عشق سرشته بودند و شعور بعشق خوبرویان آوارهٔ کوی‌و برزن‌میماند ناچار بطعن و تشنیع ملامت گران ترك‌وطن نمود و بکاشان رفت و آنجاهم‌همان طریقه پیش گرفت، آخر عمر توفیق الهی رفیق او گشت که ارین بلای بیدرمان بتوبه و انابت برگشت وهمانجا درسنه اربع و عشرین وتسعمائه(۹۲٤) در گذشت

هر دم بصورت دگرم دل رود زدست　　　عاشق شدن‌خوش‌ست‌بهرصورتی که هست

کشید تیغ و ندانم که از جفا چکند　　　نهاده‌ام سر تسلیم تا خدا چه کند

***

آوازه افگنم که بمن باز گشته‌ای تا بشنود رقیب ز عالم بدر رود

۞ ۞ ۞

بجز اینکه جانگدازی ز تو هیچ نیست سودم
برو ای غم دل از من که ترا هم آزمودم

۞ ۞ ۞

(مقبول)انتظاررفیقان بهانه‌ایست میدانم از برای چه اینجا ستاده ای

. . .

ساقی بدور چشمت آلودهٔ خمارم
صافی اگر نباشد در جام ریز لائی
تیغی علم شد آخر (مقبول) جان بر افشاند
نی روی التماسی نی چشم خون بهائی

مقصودکاشی: وطنش قریهٔ خورده متعلق کاشان‌ست، وی برادرباقر خورده کاشی بود و همراه غیاث الدین منصور بحج و زیارات مشرف شد وزمانی که ملا محتشم کاشی قصیدهٔ به تتبع شاه طاهر دکنی انشاد نمود این مقصود در همان زمین قصیدهٔ هجو ملامحتشم موزون نمود که مطلعش این‌ست.

دارم از وضع جهان شکوه و از دور فلك
که گدا زاده چرا تکیه زند بـر تو شـك

پس هرگاه در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۷) در شهر یزد شبی‌دزدان بطمع مال مقصود را بر بستر خوابش کشتند، ملامحتشم بدین‌مصرع‌تاریخ وفاتش انتقام هجو جست .

انتقام‌باطنی دیدی بجان او چه‌کرد ـ از کلام مقصوداست :

از آن لب یك سخن یکحرف یك دشنام میخواهم
تکلف برطرف امروز زان لب کام میخواهم

از آن دل رحم میخواهم بیاو ساده لوحی بین
که من‌در کافرستان رفته ام اسلام میخواهم

. . .

ز یکدم با تو بودن دل تسلی کی شود هر گز
ترا با خویشتن میخواهم و بسیار می خواهم

. . .

چند گوئی که بیا و دل خود باز ستان
آن دلی کش تو نخواهی من از و بی زارم

. . .

شب وصل است گلو گیر شوی ای‌مرغ سحر
پاسی از شب نگذشت ست چه فریاد ست‌این؟

مقصود: ملامقصود قزوینی پسر ملا فضل‌الله فضل‌ست-این پدر وپسر درعهد اکبر بادشاه بهندوستان آمدند و اقامت‌اکبر آباداختیار کردند وهما نجا درسنه‌سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷) وفات یافت

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست اقبال رام گشته و عالم بکام‌ماست

مقصود: - یوسف شاه معروف بمقصود درویش تیر گر از مردم بخارا بود و بعضی از هرات دانسته‌اند از اقسام شعر میل برباعی بیشتر داشت.

در عشق کسی قصاص کـردم خودرا افسانهٔ عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفا ندیدم ای عمر عزیز وا سوختم و خلاص کردم خود را

مقیما شیرازی :- برادرملامنصف‌طهرانی‌ست- پیشهٔ‌خیاطی راوجه‌معاش ساخته بود و بسودای افکار شعرو سخن جنونی مقیم کاخ‌دماغش گردید وبصحرای عدمش کشید.

گفتگو ی تو در ین انجمن از یادم ر فت
بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

ما را غرور عافیت از راه برده بود ناسازی زمانه بفریاد ما رسید

. . .

یك چند بقید ننگ و نام افتادم چندی بـزبان خاص وعام افتادم
بد نامان را طشت بیفتد از بام طشتم چونبود خود زبام افتادم

مقیمی:- حسن بیگ از اعیان شکر اوغلی‌ست که موضعی‌قریب‌مازندران باشد-وی‌از جانب پدر بهارلو ترکمان و از طرف مادر از اقربای جهان شاه بود و با :واب بیرام خان خانخانان قرابتی‌داشت‌ازین راه در سنه ثمان و تسعیـن و تسعمائه (۹۹۸) وارد هند شد و بقیهٔ عمر همین جا بسربرد.

قرار مرگ با خود داده رفتم از سر کویت
بحسرت مردهٔ هر کس که بینی یاد کن ما را

. . .

مردنم سهل ست ترسم بعد مرگم روز گار
شیوهٔ رحمی بیا موزد ستمگـار مرا

. . .

دارم از زلف تومنّتها که ازبهر شکون در غم‌عشق تو پیش‌ازمردنم‌ماتم گرفت

. . .

بر سر کوی تو جمعیت اغیارم سوخت وا خدایا فلك تفرقه‌انگیز کجاست

. . .

ای فلك گر میتوانی با رقیبان کینه و رز
ورنه خصمی با غریبی همچو من‌دشوار نیست

. . .

ای دل چرا زننگ نمیرم که پیش یار امروز غیر رحم بحال تو کرده است

ذوق یك لحظه وصال تو بآن میارزد که کسی تا بقیامت نگران بنشیند

. . .

اگرچه امشبم از درد هجران جان نمی ماند
باین شادم که باری محنت هجران نمی ماند
هلاك غمزهٔ صید افکنی گردم که در خاطر
شهید تیغ او را حسرت درما ن نمی ماند

. . .

با مدعی نتیجهٔ مهر و وفای تو خواهم نظاره کردن اگر مرگ امان دهد

. . .

گیرم که حرف قاصد با ما همه فریب است
این بس که دل ز ما نی امیدوار گر د د

. . .

ناخوانده آمده است(مقیمی)ببزم تو طعنش مزن که بس بود اورا خجالتش

. . .

بر سر راه تو میآیم بصدحسرت‌ولی چون‌تو پیدا میشوی از دور پنهان میشوم

. . .

بنا کامی چو خواهی کشتنم‌ای‌بخت بدروزی
شهید غمزهٔ صید افگن مردم شکا ر م کن

مکین: میرزا محمدفاخر لکهنوی-جداعلای او آقا عبدالرحیم نطنزی‌ازوطن خود همراه نواب علیمردانخان‌در دهلی رسیده اقامت گزید و پسری که مسمی بآقا عبدالکریم باخودداشت آنرا بادخترقاسم‌کاهی کدخدا ساخت و آقا عبدالکریم برفاقت علی ابراهیم خان ابن علی‌وردیخان ناظم صوبهٔ کشمیر بسر میبرد وازوی آقامحمد اشرف پدر میرزا فاخر در کشمیر بوجود آمد بنابرآن بعضی اصل میرزااز کشمیر نوشته‌اند و میرزا فاخر مکین که مولدش دارالخلافه دهلی‌ست بعد رشد و

تحصیل علم ادب از صرف و نحو و معانی و بیان عروض و قافیه شوق نظم در سرش افتاد اولا بخدمت فتوت حسین خان کشمیری زانوی تلمذته نمود، بعداز آن درزمرهٔ تلامذهٔ آقاعظیما اکسیر اصفهانی داخل گشت ومدتی دروطن هنگامهٔ سخن سنجی افروخت و بعد خرابی دهلی بتوالی ورود احمدشاه ابدالی رخت به لکهنو کشید وتا سی سال بمکان شیخ معزالدین خان از شیخزادگان لکهنو بقیهٔ انفاس شمرد و نوبتی برای ملاقات شیخ محمدعلی حزین به بنارس رفته بازعود به لکهنو نمود و همین جا بست ویکم محرم سنه حادی وعشرین ازمأته سیزدهم(۱۲۲۱)درباغ رای چنی لال زیرزمین مکین گردید، درزمانیکه سواداللهٔ آباد مخیم جاه وجلال شاه عالم بادشاه دهلی متخلص بآفتاب بود شاه باصغای محامد اوصاف میرزا فاخرمکین و استماع کلامش بر کمال میرزادرفن شاعری مطلع گردید و چند غزل خود بافرمان طلب ارسال داشت ومیرزا حسب طلب بحضور رسیده باریاب دربار شاهی گردیدو باعزاز اجازت نشست درحضور شاهی معزز گشته این رباعی بدیههٔ بمعرض عرض رسانید.

در خدمت شاه عالم و عالمیان بنشست اگر مکین مزن طعنه بر آن
ناچار فتد ز خاکساری سایه بر خاك بـه پیش آفتاب تـابـان

و ازغزلیات اوست:

بشور آورد شور عشق من آخر جهانی را
دو لب جنبید و برهم زد زمین و آسمانی را

...

باز اشکم بمیـان بر زده دامـانی را خون ز شوق تو بجوش آمده طوفانی را
چشم بد دور عجب دست رسائی دیدم بجگر دوزی خود سوزن مژگـانی را

...

زلیخا گر همه یوسف بود مفتش نمیگیرد
بیازاریکه گردد آن بلای مرد و زن پیدا

* * *

از من که بآن طفل پریزاد بگوید در کوچه تماشاست که دیوانه رسید ست

...

خونین جگرم عرض و پیامم همه خون ست چون خامهٔ شنجرف کلامم همه خون ست

...

چه اعجازست یا رب ز ور بازوی تغا فل را
ز ره تیــر نگاه آن کمان ابرو بگر دا ند

***

دل نگاه کافر و جا ن چشم جادو می برد
تن که مشت استخوان ست آن سگ کو میبرد

...

هلاك قاتل خویشم که وقت کشتن من بخاك پاك شهیدان خود تیمم کرد

...

بی تو تا ناله و فریاد مرا یاد آمد ناله در ناله و فریاد بفریاد آمد

...

سنبلستان نبود اینکه در آید بنظر از دم گرم مکین سوخت گلستان یکسر

...

سرود نالـهٔ دل بود شب جائیکه من بودم
بهر سو رقص بسمل بود شب جائیکه من بودم
رقیبان گوش بر آواز و او در ناز و من ترسان
سخن گفتن چه مشکل بود شب جائیکه من بودم
رقیب از یار و یار از غیر وغیر ازبودن من هم
ز شب تا صبح غافل بود شب جائیکه من بودم
فغان بر لب طپش در دل قلق در بر اجل بر سر
بلاها بی تو نازل بودشب جائیکه من بودم

(مکین)بی‌تاب اودرخواب و دل در اضطراب‌ازغم
مپرس ازمن چه محفل بود شب جائیکه‌من‌بودم

✿ ✿ ✿

دل نثار پای یاری میکنم جـان اگر باقیست کاری میکنم

✿ ✿ ✿

ناصح رسید آه بپوشم کدام را داما نم اینچنین و گریبانم اینچنین

✿ ✿ ✿

بازم اسیر آن بت بیگانه خو مکن ای آشنا برای خدا ذکر او نکن

ملهم:- شاعری بودفکرش معقول و کلامش مقبول‌مگر نام‌ونسبش‌مجهول و این اشعاراز وی منقول:

مکتوب خود ز آه جگر می کنیم ما پیغام دل بدوست شرر می کنیم ما
آتش بخرمن مه و پـروین در افکند آهی که شب بیاد سحر می کنیم ما
دارم سواد خال و خط یـار در نظـر از فیض عشق درس دگر می کنیم‌ما

ملهمی تبریزی:- از شعراء دور شاه عباس‌ثانی‌ست- پیربداغ خان والـی تبریز از لطیفه گوئی و بذله سنجی او محظوظ بوده همواره در صحبت خود او را جا میداد و بحضورش غلامان خوش‌جمال غلمان مثال حاضر میماندند وملهمی که مردی حسن‌پرست بود باوجود مما نعت از تمـاشای حسن و جمال اینان نظر باز نمیگرفت، ناچارخان مذکور برای‌وی کلاهی بزرگ از چرم‌ساخت‌ودم حضوری ملهمی‌بخدمتش آن کلاه برسر نهادندی که ازنظر سوی دیگری‌انداختن‌نتوانستی ملهمی ازین کلاه بتنگ آمده از تبریز گریخت‌ودر شیراز بخدمت‌امام قلیخان بیگلربیگی رسیده عزقبول یافت وهمانجا درسنه تسع واربعین والف (۱۰۴۹)بعالم عقبی شتافت:

نظاره را تلف مکن ای چشم بدمعاش شاید بوصل اوبرسی کار عـالم ست

✿ ✿ ✿

میجست روزگار زخود بی وفاتری — بی اختیار نام توام‌بر زبان گذشت

. . .

دمی ز خدمت چشم ترم نیاسودنـد — نشست گر بزمین دامن‌آستین برخاست

. . .

مستان بگریـه آبلهٔ سینه وا کنند — تا دامن مژه بنمـی آشنا کنند
آشفتگان بوی تو اندر حریم بـاغ — درجیب جای گل همه‌باد صبا کنند
شوریده خاطران دل‌بیمارخویش را — در فصل گل بنالهٔ بلبـل دوا کنند

ای گل چه کشی پا زمن زار شکسته — خوش باش که‌درپا نرودخارشکسته
غم کردچنانم که گر ازپای درافتم — برخاستنم نیست چو دیوار شکسته
بر دوش من‌خسته‌مکن دست‌حمائل — عاقل نکند تکیه بدیوار شکستـه

ممتاز شیرازی:ـ از سادات بود و در هندوستان رسیده بشهر عظیـم آباد اقامت اختیـار نمود و در سنـه خمس و اربعین بعد الالف (۱۰۴۵) جـادهٔ آخرت پیمود.

چون‌دهم تسکین ز پیغامت دل افسرده را
کی توان افروخت از پرتو چراغ مرده را

. . .

چون دعای مستجاب آخربجائی‌میرسم — مرغ قدسم دامن پاکم بود بال وپرم

ممتاز:ـ ممتاز الدوله سید عبد الحی خان ابن مولوی سید عبد الـرزاق لکهنوی‌ست و باجناب مستطاب معلی‌القاب نواب امیرالملك والاجاه مولاناسید محمد صدیق حسن‌خان صاحب بهادر نسبت دامادی و خویشی‌دارد، اصلش ازقصبهٔ مندوه بفاصلهٔ پنج کروه غربی مانك‌پوراست و آنچه در «صبح گلشن» موطن جدش‌فتح پور هسوه مثبت شده کاتبش بحکم سهو ونسیان‌معذور ـ بالجمله جدوی مولوی‌سید

فتح علی دل ازوطن بر کنده در بیت‌السلطنة لکهنو طرح توطن ریخت و همان‌دار الملك مسقط الرأس ممتاز ووالد آن سرمایهٔ اعزازست دمی که در گلگشت‌خیابان عمر شانزده سالگی چمید بتماشای گلزار نصرت بهار دارالاقبال بهوپال بسان‌صبا دررسید و بیاوری طالع بیدار بسال هیجدهم از عمر گرامی خود چهارم آخـر الربیعین سنه نود وپنجم از مائةسیزدهم (۱۲۹۵) با دختر فرخنده اخترجناب‌نواب صاحب بهادر مصدرالذکر بکمال اعزاز و اکرام و تزك و احتشام متزوج گشت و بعلو مناصب و مراتب ازاماثل و اقران در گذشت ایدون باستجماع محاسن بنی نوع از همسران گوی سبقت برد و باحتوای فضائل علمی و عملی از همسنـان ممتازش باید شمرد و احیاناً طبع موزونش‌بهدُرر غررمضامین‌درخشان مسـامحت می‌نماید و خامهٔ جادوطرازش بنگارش نکات منظومه‌می گراید، ترجمهٔ حافل‌اورا «صبح گلشن» کافل‌ست و بالفعل عزتی تازه که برای درج درین تذکره لطف فرموده_اینك‌روافزای قلوب ارباب مجالس ومحافل.

فال سنت زن و سرمایهٔ ایمان دریاب
راه حق از روش شاه رسولان دریاب
کن جگر خون چو حنا پای حسینان دریاب
یا همه سرمه بشو نرگس ایمان دریاب
نور ایمان ز رخ شاهـد سنت بارد
چشم بگشا و مر این نور نمایان دریاب
بجنون ساز گرت دست به لیلی نرسد
نرسی گر بچمن خار مغیلان دریاب
شانه گوید بزبانها و دهان هر چاك
که همه چاك شود کاکل پیچان دریاب
رسم این شهر اگر بستن مرهم نبود
زخمهای دل ما را به نمکدان دریاب

هان عرق ریزی آن عارض رو شن بنگر
اختر افشا نی خو ر شید در خشان دریاب
چشم بر هم نزند طا لب دید ا ر کسی
جوهر آئینه از دیدهٔ حیر ان در یا ب
رهرو جـا دهٔ سود ا ی یما نی ا یما ن
در گه حضرت صدیق حسن خان در یاب
بس بلند ست مقام سر کویش (ممتا ز)
شو گدای ره او شوکت شاهان در یاب
گوش جان کن تهی از پنبهٔ غفلت (ممتاز)
فیض گرد قدم عمر گر یز ان در یا ب
بند هٔ عشـق جنا ب نبو ی شو (ممتاز)
کافر عشق سنن شوره ایما ن در یا ب

ممتاز:ـ مولوی احسان الله خان خلف شیخ عظمة‌الله متوطن قصبهٔ اونـام مضاف بدارالحکومة لکهنوـ درعلوم‌ادبیه از ممتازان بود مثنوی بحر مواج و نثر ممتاز بکمال لطافت و فصاحت در سلك نظم و نثر کشیده و در لکهنو و اطرافش اکثر موزونان از وی استفاده نموده و در او سط مائة ثالث عشر (اواسط قـرن سیزدهم) بعمر یکصد و سه سال به وصول در جوار رحمت حق ممتاز گردید،

تا جگر خون کنی توجیحون را — سردهای دیده چشمه خون را

. . .

خداوندا سر و برگ فصاحت ده زبانم را
برنگ رنگ گل رنگین کن اور اق بیانم را
بیا (ممتاز) از نای قلم ده نغمه‌ای بیرون
که در گوش رضا گیرند یاران داستانم را

ممنون:ـ تاج بیگ در « یدبیضا» نگاشته که وی قوم افغان ساکن شهر مئوست۔ دوسه نوبت در بلگرام وارد شده بغربتخانه منزل گزیده آشنائی گرم ساخته، چندان سوادنداشت، اما سلیقه‌اش در وادی شعر بسیار مناسب افتاده اشعار بسیار گفته درین ایام مسموع شد که این خاکدان پرخلل را وا گذاشته و در «آفتاب عالمتاب» نوشته که مؤ قصبه‌ایست مشهور بمئو شمس‌آباد ووی‌دردهلی‌بسر می‌برد و در «نشتر عشق» آورده که این ممنون متوطن اکبرآبادست سوای مئو شمس‌آباد که مکانی‌ست دیگر، و رحلت او در سنه هزار وصد و پنجاه‌واقع‌شد ودر«نگارستان سخن»هم وطنش‌مئو شمس‌آباد مرقوم‌ست لکن صحیح قول مؤلف «نشتر عشق» ست و کلامش غیر همان سه شعرش که در «ید بیضا» و « نگارستان سخن»ست‌جائی بنظر نرسیده‌ازآنجمله است.

مگو که زشت‌بود کفر بامسلمانی   که از دورنگ بودخوشنماسلیمانی

منت:ـ میر قمرالدین‌دهلوی۔ازاولاد سید ناصرالدین که مزارش‌درقصبهٔ سونی‌پت ست و نسبش بچهارده واسطه بسیدجلال‌الدین عضد یزدی وزیر سلطان مظفرمیرسد، مولد میرقصبهٔ سونی‌پت ومحل‌نشو ونمای او شهردهلی‌وبباعث‌قرابت در خاندان جناب شاه ولی‌الله قدس‌سره تربیت یافته وتفسیر حدیث بخدمت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی خوانده ودست به‌بیعت حضرت مولانا فخرالدین دهلوی‌داد ودر تصوف استعدادی بهمرسانیده و درسنه‌احدی‌وتسعین‌ازمائه‌ثانی عشر (۱۱۹۱)از شهر دهلی بشهر لکهنو رسید و اینجا خود را درزیٔ شیعه وانموده قصائد مدح نواب آصف‌الدوله والی ملك اود و حیدربیگ خان نائب الریاسة و راجه مکیت رای دیوان انشادنموده، صلات وافر ربوده پس به ملك بنگاله راند وقصیدهٔ‌ستایش نواب رئیس مرشدآباد بحضورش خواند و بجائزهٔ فراخور حال مباهی گشت ودر شهر کلکته بمدیح گورنر جنرل آنجا زبان گشاد وی خطاب‌ملك الشعرائی او را بجائزه‌داد، آخر بحیدرآباد دکن سر کشید و مدحت سرای نواب نظام الملك آصف جاه گردید و مبلغ ده‌هزار روپیه صله یافت و بعد امتحان کمال‌استعدادش

بمهر خطاب ملك الشعرائی بنگین زمرد مایهٔ عزت اندوخت و از آنجا صوب شهر لکهنو مراجعت کرد و راجه مکیت رای تکفل مصارفش ذمهٔ خود گرفت بعد زمانی بوجهی در کلکته رسید وهمانجا در سنه ثامن از مائة ثالث عشر (۱۲۰۸) بعمر چهل ونه سال جامهٔ عنصری گذاشت و در کربلای آنجاپیوند زمین گردید وتصانیف وی «معجز الکمال» مقابل سحر حلال « و شکرستان » و « چمنستان » مقابل گلستان و بوستان و قصهٔ هیروررانجهاست در «چمنستان» میگوید:

درین عمر ده مثنوی گفته‌ام　　بآیین و طرز نوی گفته‌ام

چو اشعار من در عدد میرسد　　شمار قصائد بصد میرسد

بود شعر من در غزل سی‌هزار　　ز پانصد رباعی گرفتم‌شمار

برد عشق تو هر چه بود مرا　　باید اکنون زمن ربود مرا

. . .

پس از مردن بخاکم آمدی از مهربانیها

بقربان سر این مرگ بادا زندگانیها

جبین داری بکویت نیست جا تا رو نهم آنجا

ز دل خالی زمینی نیست تا پهلو نهم آنجا

. . .

من آن آتش نوا مرغم که از تاب نفس (منت)

بچوب گل زنم آتش بسوزم خانهٔ خود را

. . .

بوسه (منت) چه‌بلاشیرین بود　　که گلو تا بجگر سوخت مرا

. . .

گردسوز سینه خاکستر دل دیوانه‌را　　سوخت آخر آتش این‌خانه‌صاحب خانه‌را

✿ ✿ ✿

زبس با گریهٔ خون ساخت بخت بد قرین ما را
برنگ کلك شنجرف ست خون در آستین ما را

✿ ✿ ✿

دوش بگذشت از سرم آن تند خو دامن کشان
هیچ از دستم بجز چاك گریبان بر نخاست
بر سر جولان گهش (منت) چه حیرانی ستاین
خشك شد در دیده‌اشك از سینه افغان‌بر نخاست

✿ ✿ ✿

خفتن ازاول شب حرف نگفتن‌ستم‌ست		رو بدامن زسر ناز نهفتن ستم ست
بعد عمری که‌به(منت)شب‌وصلی‌رو داد		حرف انکار زلعل تو شنفتن ستم ست

✿ ✿ ✿

بگفتمش که هنوزست زنده(منت) تو		بخنده گفت که گنجایش هنوزی هست

✿ ✿ ✿

نه با طوبی نه با سرو نه‌باشمشادمیماند		قد موزون اوبامصرعهٔ اوستاد میماند

✿ ✿ ✿

سخن زلف تو (منت) بزبان میآرد		جمله در مکتب‌او بحث مطول باشد
چو خانه خالی ومعشوق مست ناز بود		توان گریست‌بر آنکس که پاکباز بود

✿ ✿ ✿

(منت) بآن پسر چه نوشتی که هرنفس		خواند بشوق و باز نهد در کتاب خط

✿ ✿ ✿

تیغ کردی حوالـه قاصد		کشتهٔ شوخی جواب تو ام

✿ ✿ ✿

برو ای جنون با تو کاری ندارم		که در دامن و جیب تاری ندارم

✿ ✿ ✿

در غمت بسکه ناتوان شده‌ام سایهٔ موی آن میان شده‌ام
می شمارد سبك رقیب مـرا ظاهراً بر دلت گران شده ام

...

دوش آمد برسرمن تیغ بر کف آن نگار گفت (منت) میکشم گفتم که منت میکشم

***

بسر سودا بجان آتش به پهلو خار ها دیدم
ز پهلوی دل بی عافیت آزار ها دیدم
چه می بودی اگر یکبار می گفتی مرو بنشین
باین امید سویت وقت رفتن بار ها دیدم

***

دلت را نیست الفت با دل من دل من وا دل من وا دل من
چه می پرسی که هر شب در کنارم قیامت می کند بز پا دل من

***

آئینه‌ات که داد که حیرانم اینچنین زلفت که شانه زد که پریشانم اینچنین

***

میفتد از ضعف صدجا تا بعاشق میرسد ناتوان باشد نگاه نرگس بیمار او

***

سرو بی جاست اگردم زند ازموزونی کزازل راست شد این جامه ببالای کسی
گفتمش (منت) ما کیست تغافل زدو گفت عاشق زار کسی واله و شیدای کسی

...

(منت) آن سلسلهٔ زلف بدستم آمد بهر دیوانگی من شده دست آویزی

منشور:ـ حاجی محمد شریف اصفهانی- پدرش بحرفهٔ قنادی دم اوستادی میزد وی ترك آن پیشه نموده صنعت شیرین گفتاری و شکرشکنی بر گزید و بحج و زیارات مستسعد گردید ودرعهد شاه سلیمان صفوی کلك قضا برمنشور حیاتش خط کشید.

حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت بر لب تشنهٔ هرزخم که انگشت زدم

منشی:- تخلص منشی - اوهم قزوینی ست که به منصب انشأ بارگاه شاه اسمعیل ماضی سرفرازی داشت و قزلباشان اوباش بر تسنن او پی برده در سنه ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) شهیدش کردند.

بسته گرد موکبت صد پرده بر روی سما کرده نعل مرکبت صد رخنه بر پشت سمك

منصف اصفهانی - نامش غیاثا و اصفهانش مولد و منشا بود، بهند قدوم آورد و مدتی بملازمت امراء و اغنیاء بسر برد پس بخدمت میرزا رستم صفوی رفت و در دربارش لازم گرفت آخر بسببی زهر خورد و جان سپرد.

دیریست که لب را بفغان ریش نکردیم بیگانه دلی را بغم خویش نکردیم

ما را بخجالت نبود کار که هرگز جرمی که زعفو تو بود بیش نکردیم

منصور:- از میرزایان و اعیان بلده هرات ست و سخنور خوش ترهات.

منادی میزند در نوبهار جلوه‌اش بلبل که از سرو سهی خالی کند قمری خیابان را

...

شهید رسم دیار محبتم که در و سر بریده زند بوسه دست قاتل را

***

از صفیرم خوش نشینان چمن در آتش اند

وای بر مرغی که همدام وقفس باشد مرا

...

آمد بنازد دید که از خویش رفته ام بر روی من گلاب تبسم فشاند و رفت

...

وصل هجران بمذاق من غمناك یکیست ماتمی را بگریبان گل وخاشاك یکیست

...

تا بکویت خاك گشتم آسمان با من بدست

خاك من تا سرمه سا شد اصفهان با من بدست

رسیدیار چه دل‌بسته‌ای بجان (منصور) دگر برای چه روزت بکار می آید؟

. . .

بر آستان وفایش نشسته بودم زار بخنده گفت که‌بنشین‌خدامراد دهد

. . .

تا محتسب گذشت ز من شد عسس دوچار برخاستن زپای خم‌امشب‌شگون‌نبود

. . .

بمژگان دوختی زخم دلم از من مشو غافل
که هم کاریست زخم و هم رفوی نازکی دارد

ای زهد پرستان بگذارید خدا را گل ساقی و تکلیف‌هوا توبه شکن شد

. . .

می دو ساله دوای هزار ساله غم ست ازین معامله (منصور) خسته‌راچه‌خبر

. . .

عالمی را از صفیری برق در خرمن زدم آتشی درهرکجا افتاد من دامن زدم

منصور:- حافظ مصلح‌الدین اکبرآبادی-در اردو و فارسی سخن درست می گوید، مشق‌نظم اردو بخدمت اسدالله خان غالب نموده و طرز شعر فارسی از اوستادی مولوی محمداحسن احسن بلگرامی‌یادگرفته- ازوست:

مرهم زنگار را در باغ زخم سبزهٔ بیگانه می دانیم ما

منعم:- حکاك از مردم‌شیرازبود- در هند رسیده بدارالخلافة اکبرآباد اقامت نمود و در عهدشاه اورنگ زیب‌قدم بر جادهٔ عدم گذاشت و مثنوی دروصف اکبرآباد یادگار گذاشت.

ما نمی دانیم گویا از گرفتاران کیست
دعوی آزادی سرو چمن را بنده ایم

. . .

خدا ز آفت چشم بدت نگهدارد تو میخرامی و من ناز برزمین دارم

منوچهری:— شصت کله و در «آفتاب عالمتاب» بدون یای نسبت نوشته‌ودر ملقب بشصت‌کله اقوال‌ست — نزد بعضی گله بکاف فارسی و تشدید لام‌ست که وی گله‌های بسیارازشتران و گاوان و گوسفندان داشت و نزد برخی کله‌بضم‌کاف تازی بمعنی کوتاه، چه انگشت گرفت شست کمان کوتاه داشت و بعضی محفف کلاه گفته که شصت قسم کلاه برای خود ساخته بود. بالجمله از مردم بلخ ست و شاگردابوالفرج سنجری ومعاصرعنصری درعهد سلطان محمود سبکتکین بود.

همی گردد صبا پیرامن گل همی درزد دلم پیراهن گل
هوا گر نیست عاشق بر تن گل چرا بندد گهر بر دامن گل
بدینسان گشته بستان معدن گل نخسپد مرغ جز بر دامن گل
جهان‌روشن روان از دیدن گل دل مستان خوشا از چیدن گل

منیر:— ملا ابوالبرکات لاهوری خلف ملا عبدالمجید ملتانی— درسخنوران هند صاحب استعدادی مثلش کمتر خاسته، زمین نظمش بآسمان رسیده و کرسی نثرش با کرسی فلك برابر گردیده ، ودر عهدصاحبقران ثانی‌شاهجهان بادشاه‌امیر منشیان سرکار سیف‌خان صوبه‌دار الله‌آباد بود ، منشأت آنزمانش بانشاء منیرشهرت دارد، پس‌ازسیف‌خان بریده بخدمت‌اعتقادخان ناظم جونپور رسیده، وچندی‌رفاقت آصف بنگاله گزید، مدت‌العمر مرفه الحال و فارغ‌البال گذرانیده وهفتم‌رجب سنه اربع و خمسین و الف (۱۰۵٤) در شهراکبرآباد رخت بدار آخرت کشیده ونعشش بلاهور منتقل گردیده.مثنوی«رمزوایما» و«نوروصفا»و «آب ورنگ» و«سازوبرگ» و«دردوالم» و «رسالهٔ‌کارنامه» و«سراج منیر» و« شرح قصائدعرفی» بر کمالش‌درفن نظم ونثر شهود عدول‌اند،میرزاجلال طباطبا کلیاتش رافراهم کرده دیباچهٔ‌لطیفش بحیّز تحریر آورده و ملارا طوطی آهنی قفس هند شمرده این چند ابیات از کلام منیرست:

تا بکی بگشاید از هم طرهٔ جانانه را بعد ازین برچوب بایدبست دست شانه‌را
ای‌زرنگین‌چهره‌ات گل‌در کنار آئینه‌را موسم حسنت بود فصل بهار آئینه را

چون‌شود با آئینه آن‌ماه‌پیکر روبرو　　میکند عکس رخش آئینه دار آئینـه را

. . .

برنگی کرد آن گل رشك گلشن خانهٔ ما را
که می پرسند از بلبل ره کاشانهٔ ما را

✿ ✿ ✿

چون حباب‌ازهوای عشق‌تنم　　نیمه‌ای اشك و نیمه‌ای آه است

✿ ✿ ✿

پای چوبین را ره باریك رفتن مشکل ست
شانه حیرانم چسان از تار آن گیسو گذشت

✿ ✿ ✿

نکرد آرام هنگام وصالش　　شب از خورشید آتش زیرپاداشت

✿ ✿ ✿

خط سیه زلف سیه خال سیه چشم سیه　　خانمان من بیچاره سیه چون‌نشود؟

✿ ✿ ✿

بناز گفت که دزدید دل ز سینهٔ تو　　حیا بلاست و گرنه جواب میآید

. . .

راز دار می پرستان نغمه پرداز ست و بس
باد بان کشتی ما پردهٔ ساز ست و بس

. . .

هر جا سخن ز عارض جانان بر آمده　　رنگین حکایتی ز گلستان بر آمده
از نیل نیست خال لب جانفـزای تو　　نیلوفری ز چشمهٔ حیوان بـر آمده

وله رباعی

روزیکه سموم حشر افـزون گردد　　وز آتش مهر چهـره گلگون گردد

با دوزخیان چنان بذوقی سوزیم کز رشك دل بهشتیان خون گردد

حیرت زدهٔ حکمت صانع شده‌ام دل راز خیال خام مانع شده‌ام
عمریست که کرده‌ام‌ز نان‌قطع‌امید چون تیغ بآب خشك قانع شده‌ام

ولە از مثنوی «رمز و ایما» در تعریف بهار

چمن با تازه روئی بسته پیمان زمین از آب گوهر شسته دامان
بهر سو صبح خیزان باده آشام بخون توبه شسته چهرهٔ جام
بنوعی گشته نازك چهرهٔ گل که بازد رنگ از پرواز بلبل

در صفت‌شب

شبی از دود دلها آفریده قضا نافش بروز غم بریده
شبی کزظلمتش خورشید ازدور گریزان گشته چون خفاش از نور
شبی تاریکی او میل در میل فگنده جامهٔ خورشید در نیل
شبی تاریك گشته چشم مردم که کرده اشك راه آستین گم
زبس تاریکی آنشب گشته‌حائل خیال دوست گم کرده ره دل

موالی: - معروف بخراسان‌خان خراسانی-ازتلامذهٔملا جلال‌الدین‌دوانی بود، اصلش‌از خطهٔ‌لارا‌ست، ازینجا بعضی اورا لاری نگاشته وناسخ بعض تذکره آنرا بلاهوری غلط‌کرده و در «ید بیضا» آورده که وی دیوان حافظ و بواعث نظم بر غزل و دگر اشعارش تمام از برداشت و هندوستان و دیگراقالیم را بقدم سیاحت سپرده و جز این مطلع شعری از اشعارش احدی از مؤلفین تذکره های موجوده نیاورده.

دلا هر گز منه از کوی دلبر یکقدم بیرون
که باشد کشتنی صیدیکه آید از حرم بیرون

موجد:- در «آفتاب عالمتاب» و «صبح گلشن» آنرا بلگرامی ومجهول الاسم والنسب نگاشته و درین وقت چنان بتحقیق پیوسته که وی‌از موزون طبعان

شهر بدایون بود، نامش وهاب الدین ابن ملاقطب الدین بدایونی که سلسلهٔ نسبش به عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضی‌الله عنه می‌پیوندد۔ طبعی سنجیده و فکری بر گزیده داشت بسلاست الفاظ و لطافت مضامین دلهای ارباب ذوق می‌ربود انصاف آنست که سرآمد شعراء بدایون بود مدتی گذشته که جادهٔ نیستی پیمود،

(موجد) از میکده امروز بشانی برخاست بکفی دست‌نگار و بکفی مینائی

مولوی: تخلص مولوی محمدعلی سندی‌ست ـ مدتی بتحصیل علوم ظاهری جهد بلیغ نموده گوی سبقت از علماء دیار خود ربوده و اضلاع پشاور و لاهور وسند و هند را بقدم سیاحت پیموده وبحدی زاهد ومتورع بوده که سی وشش سال بوضوء عشاء نمازصبح ادافرموده مگر با اینهمه گشودکار ندیده ، بخدمت مربع‌نشین سجادهٔ قطبیت حضرت شاه سلیمان چشتی تونسوی قدس‌سره رسیده ربقهٔ بیعتش به رقبهٔ عقیدت کشیده وخرقهٔ خلافتش پوشیده از مقربان بارگاه الهی گردیده و باشارهٔ مرشد درموضع مکهد که درکنار دریای سندست اقامت گزید و بتصفیه و تجلیهٔ باطن و ظاهر و تعلیم و تلقین طلبهٔ علوم صوری و معنوی اشتغال ورزید و بست و نهم ماه رمضان سنه ثالث وخمسین ازمائةثالث عشر(۱۲۵۳) درهمان مقام به رحمت ایزدی پیوست اورا دیوان اشعار مملو ازحقائق و معارف‌ست این ابیات از آنست.

غزلی خواند دوش مطرب عشق مولوی مست زان ترانه هنوز

...

شهید تیر آن ترکم که از ابرو کمان دارد
خدنگ از شست آن خوردم که از مژگان سنان دارد

ز چشم مست بیمارم چه بیماری فزود آخر
بهر سویش که می بینم هزاران کشتگان دارد

حدیث حسن یوسف را کجا دانند اخوانش
زلیخا را بپرس از وی که صدشرح وبیان دارد

خوش آن عاشق که از جانان رخ مهر ووفا بیند
ز یار خویش حیرانم نه این دارد نه آن دارد
صبا با آن طبیب عشق حال (مولوی) بر گو
که بس عمریست این بیمار سر بر آستان دارد

مؤمن:ـ مؤمن حسین خان یزدی ـ از علمای بانام و نشان و ازارشد تلامذهٔ فاضل میرزاجان ست صاحب حال ودرویش خصال بود و بشغل تدریس وتعلیم صرف اوقات می‌نمود ودر سنه عاشر از مائة حادی عشر (۱۰۱۰) ندای ارجعی شنود از اقسام نظم برباعی بیشتر توجه داشت. رباعی.

در دهر بنای خرمی منهدم است
اسباب نشاط و عیش نا منتظم است
خون میخورم و نمیزنم دم گوئی
طفلم من وتنگنای گیتی رحم است

...

چشمم همه خون بیاد یاران بارد
زان گونه که ابر در بهاران بارد
گر ابر ز دریای دل من خیزد
پیوسته شرر بجای باران بارد

...

عاشق گل صبح بر نچیند شب هجر
جز اشك ستاره‌ای نه‌بیند شب هجر
صبر از دل و آرام زجانم بر خاست
یا رب که بروز من نشیند شب هجر

***

هجر تو بلای ست که بنهاد این رسم
از صفحهٔ روزگار کم باد این رسم
وقتی شب غم صبح امیدی می داشت
در عهد فراق تو بر افتاد این رسم

جمعی شعرا بر غم خود شیر همه
روباه ولی بوقت نخجیر همه
یك معنی بیگانه نیارند بچنگ
هستند سگان آشنا گیر همه

...

ای عشق چه دلها که پریشان کردی
سیلی که هزار خانه‌ویران کردی

نی شاه گذاشتی مسلم نه گدا   پستی و بلندی همه یکسان کردی

مؤمن:- میرمحمد مؤمن استرآبادی ـ همشیره زاده میر فخرالدین سماك ودر فضل و کمال طاق و باوستادی سلطان حیدر میرزا شهرهٔ آفاق بود، در زمان شاه اسمعیل صفوی ازوطن بملك دکن رسید و منظور نظر عاطفت ابراهیم قطب شاه گردید و بعد وفات قطب شاه خلف ارشدش محمدقلی شاه دراعزازو احترامش میکوشید تا آنکه در سنه اربع و ثلثین و الف (۱۰۳٤) یکنج لحد رخت ایمان کشید.

عاشق آن قدرت کجا دارد که گردد گرد دوست
ما نمی دانیم عاشق بلبل و پروانه را

...

شب با تو بود مدعی اما زوصل تو   چندان نداشت ذوق که دل ازخیال داشت

...

گنهگار تو خاطر جمع دارد از گناه خود
که شاهان را گزیری نیست از گرد سپاه خود

...

کرد شمعی بدلت خانه مبارك باشد   شمع من منصب پروانه مبارك باشد
بهوای سر کوئی که تو میدانی و من   شب برون آمدن از خانه مبارك باشد

...

گره های دلم جز آه آتشبار نگشاید
کسی را همچو من یا رب گره از کار نگشاید
ز صد لشکر ندیدم آن خرابی کز غمش دیدم
الهی کاروان عشق جائی بار نگشا ید

...

بهر رضای خاطر مشکل پسند تو   (مؤمن)رضا بناخوشی روزگار داد

خدا را بگذری بر تربت(مؤمن) کزان مسکین
بوقت جان سپردن حسرت بسیار فهمیدم

. . .

معنی بیگانه لفظ آشنا را بنده‌ایم از لب‌جان‌بخش‌اوحرف وفارا بنده‌ایم

. . .

در گلستان جهان نیست گیاهی‌بیکار منکه خارم گل‌دستار سردیوارم

. . .

هر که آمد نظری کردوخریدار نشد گوئی آئینهٔ آویختهٔ بازارم

مهر :- میرزا حاتم‌علی‌بیگ‌اکبرآبادی. از مشاهیر شعراء زبان‌اردوست نسبت تلمذ بشیخ امام بخش ناسخ لکهنوی دارد و درین زمانه بشهر اکبر آباد خلقی او را اوستاد مسلم الثبوت این فن می شمارد، هر چند توجه جانب اشعار فارسی کمتر می‌نماید، هرآنچه‌میگوید سنجیده می‌سراید قبل از آنکه این‌نگارین نامه بمداد طبع روشن گردد خورشید حیات مهر بست و هشتم شعبان سنه ست و تسعین و مائتین والف (۱۲۹۶) رو بافول نهاد،

زیکسو بوی گل وز یکطرف پیغام یار آمد
من آن دیوانه‌ام کز هر دو سوی من‌بهار آمد

مهربان:- میر عبدالقادر فخری اورنگ آبادی - اصلش از سادات نقویه نیشابورست و سلسلهٔ نسبش بامام علی نقی سلام‌الله علیه و علی آبائه‌الکرام میرسد جداعلی وی از نیشابور بهندوستان رسید و در قصبهٔ کنتور از اعمال دار الریاسة لکهنو توطن گزید ووالدش مولوی سید شریف‌الدین خان ازوطن بر کنده در شهر اورنگ‌آباد دکن طرح اقامت ریخت و دست بدامن حاکم آنجا آویخت پس به عهدهٔ قضاء بلدهٔ روضه عزّ اختصاص یافت و میر عبدالقادر مهربان همانجا در سنه ثلث و اربعین و مائه والف (۱۱۴۳) مهدآرای شهود گشت و بعد اکتساب علوم رسمیه سودای شاعری در سرش افتاد پس زانوی تلمذ بخدمت حسان الهندمیرغلام

علی آزاد بلگرامی ته نمود و اوستاد مهربان اورا بمهربان متخلص فرمودوبفیض تربیت آزاد چنان برنظم عربی وفارسی قدرت یافت که هر گونه اشعارش نور قبول تافت ـ هفت نسخه از تالیفات اوست ازآنجمله دیوان اشعارش پنجهزاربیت کمابیش خواهد بود و در علم تفسیر و حدیث بدرجهٔ قصوی توجه گماشت وبیعت ارادت بواسطهٔ والدماجد خودونیز بلاواسطه بحضرت اقدس خال مقدس‌خودمولانا فخرالدین دهلوی قدس‌سره داشت و خرقهٔ خلافت خاندان چشت هم بواسطه وبلا واسطه از آنجناب یافت‌وازین رو گاهی بتخلص فخری مقاطع را میآراست‌وخرقهٔ خلافت طریقهٔ انیقه قادریه بدست شاه فخرالدین اورنگ‌آبادی پوشیده و زمانی‌در مجاهدات وریاضات کوشیده وبعد وفات والد خودش قضاء بلدهٔ روضه بوی رجوع کرد واز توجه بحکومت ظاهر تشتتی بباطن راه یافت ناچار آخر مائه دوازدهم هجریه خیرآبادی باورنگ‌آباد گفته بشهر مدراس رخت کشید نواب امیرالهند والاجاه محمدعلیخان بهادر والی آن مرز بوم مقدمش را غنیمت شمرده‌بکمال‌عقیدت اعزاز و احترامش فرمود و مراعات شایسته و سلوك بایسته باوی نمود و رفقایش نمود- وی بجمعیت ظاهر وباطن همانجا رحل اقامت انداخت وبقیهٔ انفاس مستعار را درذکر و فکر و تصفیهٔ ظاهر و باطن مصروف ساخت و در سنه رابع از مـائة ثالث‌عشر (۱۲۰٤) در جوار رحمت رحیم غفار منزل گزید ودر خانقاه خود واقع در محله میلا پور از محلات شهر مدراس مدفون گشت ، یزار و یتبرك به ـ از کلام اوست:

صبا آهسته پا نه گر گذر در کوی اوافتد

که هست ازچشم ما نازك‌مزاجان فرش‌راه آنجا

هر زمان بینم عتاب‌آلود چشم یاررا بی‌دماغیهاست لازم مردم‌بیمار را

بخود اندیشه میکردم قیامت کی شود بر پا

فغان از دل برون آمد که هنگام جدائی ها

. . .

خاطر جمعم نشد در خواب هم گاهی دوچار

عمرمن چون زلف خوبان درپریشانی گذشت

. . .

قاصد ازاظهار پیغامش دل ماشاد کن خندهٔداری بلب چیزی مگرفرموده‌است؟

. . .

عرض‌حالم‌چه ضرورست زبانی قاصد کاغذ نامه‌بخون جگرافشان شده است

معالج دل بیمار نرگس یارست کجا امید بهی خود طبیب‌بیمارست

دوستان شب میرود حرفی از آن گیسو کنید

خشك شد مغزم علاجش‌ازگل شب‌بو کنید

وصف رخسار کسی کردم نفس گلزار شد

نکهت فردوس می‌آید دها نم بو کنید

. . .

گرحق پرستی آن بت جلادخو کند از خون ناحق من بی‌دل وضو کند

. . .

گلوی مادهٔ قمری بری بود از طوق چگونه عشق زنامرد بی‌جگر آید

. . .

درپای او برای چه می‌افتی ای حنا ماشسته‌ایم دست خود از خونبهای‌خویش

نه پندادی که خط گل کرد ازپیرامن عارض
غبار ناتوانان دست زد بر دا من عارض

...

ندانم حیرت چشم که امشب برد از هوشم
که شد چون دیدهٔ تصویر دیدنها فراموشم
بهر رنگی فریبی می دهم از دل چه می پرسی
گهی با ناله سرگرمم گهی با گریه در جوشم

...

مشتاق چراغی نبود مشت غبارم چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

...

بی‌دماغ از سیر باغم همتی دارم بلند کشتهٔ رفتاریارم نیستم شیدای سرو

...

برنگ طفل نادانی که با افعی در آویزد
دل من با سر گیسوی آن دلبر کند بازی

...

شهادت نامهٔ دیگر ازین بهتر نمیدانم بجای نامه قاصد را سپردم بی‌ره پائی

مهری:- میرسید علی ابن میر مساعد جبل‌عاملی-از سخنوران زبـر دست بوده و بمنادمت سلطان حسین صفوی عز اختصاص داشته و خطاب ملك الشعرائی یافته، ازین‌رو شعراء پای‌تخت سلطانی برو حسد بردند، سلطان برینمعنی‌مطلع‌شده برای افحام خصام روزی سردیوان عام بمهری امتحاناً حکم داد تا بدیهة چیزی موزون نمایدوی‌درچند ساعت‌مثنوی آ ئینه‌بدن نمای-راپای محبوب‌درسلك‌نظم‌کشید و بنظرشاهی گذرانیده حاسدان‌را سرپا غرق عرق تشویرساخت، گاهی‌مهرو گاهی سید تخلص میکرد، در بعض اشعار بطریق هزل فارسی را تعریب کرده و غزلها به روش تکلم مردم عرب بزبان فارسی گفته این دو بیت ازآنجمله ست:

فی اللیل شو خوردی تو مع الغیر شراب ست
شد روی تو آتش جگر ماست کباب ست
یك فول بجیب و بغل ماست نما نـدی
فی العشق تو والله شدی خانه خـراب ست

...

خواهم که شبی تو باشی و من — جائیکه بجز خدا نباشد

...

هر بوسه که از دو لبم یار می‌دهد — عمر دوباره‌ایست که یکبار میدهد

...

در فراق او مهری فرض کن که شبها را
میتوان بروز آورد روزرا کسی چکند ؟

مهری‌هرویه: ـ نام و تخلص زنی از قوم جلائر زوجهٔ کریم‌خان و کیل السلطنه ایران‌ست و این زن را در « شمع‌انجمن » از مصاحبات نور جهان بیگـم شمرده و در« آفتاب‌عالمتاب» ست که وی بوجه پیری و ضعف شوهر خود با شاه ـ رخ میرزا پنهان سری‌داشته چون شوهرش برین ماجراآگاه شد اورامحبوس‌نمود وی از محبس این دو رباعی را بشوهر خود نوشت.

شه کنده نهاد سرو سیمین تن را — زین‌واقعه شیون‌ست مرد و زن را
افسوس که بر کنده نباید کردن — پائیکه دو شاخه‌بود صد گردن را

در خانهٔ تو آنچه مرا شاید نیست — بندی زدل رهیده بگشاید نیست
گوئی همه چیز دارم از مال‌ومنال — آری همه‌هست آنچه‌میباید‌نیست

شوی زن نو جوان اگر پیر بود — چون پیر بود همیشه دلگیر بود

آری مثلست اینکه زنان میگویند در پهلوی زن تیر به از پیر بود

. . .

گفتم که مرا از نظر انداخته‌ای گفتا که بمهرد گران ساخته‌ای
گفتم که ترا شناختم بی مهری گفتا که مرا هنوز نشناخته‌ای

. . .

هرگز کامم ز خفت و خوابم ندهی شب با تو سخن کنم جوابم ندهی
من تشنه لب و تو خضر وقتم گوئی از بهر خدا چه شد که آبم ندهی

ولها ـ از غزلهای او

طفل اشکم مدام در نظرست چه توان کرد پارهٔ جگرست
میرود یار و مدعی در پی خوب وزشت زمانه در گذرست

. . .

آن خال عنبرین که نگارم برو زده
دل می برد از آنکه بوجه نکو زده
قصاب وار مردم چشمم بچابکی
مژگان قناره کرده و دلها برو زده
در کوزه آب پیش لبش در چکی چکی است
ورنه ز دسته دست چرا در گلو زده
عشاق سربسر همه دیوانه گشته‌اند
تا او گره بسلسلهٔ مشکبو زده

مهری:ـ وی غیرمهری هراتیست ـ زن خواجه عبدالعزیز حکیم عهد شاهرخ میرزا بود وبا گوهرشاه بیگم مصاحبت و خصوصیت داشت.

بیخ هر خاری که آن از خاك من حاصل شود
زاهد ار مسواك سازد مست لایعقل شود

مهستی:ـ بفتح میم یا کسر آن و سکون ها و فتح سین مهمله مرکب از

از مه بالفتح بمعنی ماه یا بالکسر بمعنی بزرگ وستی مخفف سیدتی ودر «آفتاب عالمتاب» نامش «منیجه خانم» نگاشته ـ وی از زنان شهر گنجه است و بعضی نیشابوری و بعضی بدخشانی دانسته، در موزونی طبیعت وقد و قامت و تناسب اعضا و لفظ و معنی و حسن صورت وصحبت سر آمد نسوان و سرخیل لولیان زمان بود و سلطان سنجر ساجوقی و نزد بعضی بابر بادشاه فریفتهٔ حسن و جمال وشیفتهٔ غنج ودلال آن بدیعة الجمال گردیده بنابر آن بحضوری مجلس خاص سلطانی اجازت عام داشت ودر آن بزم با شعرا و ادبا مثل امیراحمد و غیره طریقهٔ مطارحه و معارضه می پیمود، روزی سلطان بهمهستی گفت :

چیست پنهان زیردامان تو ای سیمین بدن ؟ مهستی جواب داد :
نقش سم آهوی چین ست بر برگ سمن ازاقسام شعر بر باعی میل بیشتر داشت

ازاوست

قصاب چنانکه عادت اوست مرا افگند و بکشت و گفت این خوست مرا
سرباز بعذر می نهد بر پایم دم می دهدم تا بکشد پوست مرا

...

افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

شبها که بناز با تو خفتم همه رفت دُرها که بنوك غمزه سفتم همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه باتو گفتم همه رفت

قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد با من دل پرزرق ء نفاق تو چکرد
چون زلف دراز تو شبی می باید تا بتو بگویم که فراق توچه کرد

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده بجای خواب آبی بینم

وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

...

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
هردشمنی ایدوست که با من کردی آخر کردی نخست میدانستم

...

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من وز جور تو دل شکسته‌ای نیست چو من
بر خاستگان جور تـو بسیار نـد لکن بوفا نشسته ای نیست چـو من

میر: ـ میان شاه میرلاهوری ـ از ارباب علم و کمال و اصحاب وجد وحال و علماء کرام و عرفاء عالیمقام بود، مولدش قصبهٔ سیوستان مضاف بملك سندست شاه جهان بادشاه باوی کمال اعتقاد داشت.

چون تنهایم همنفسم یاد کسی ست چون هم نفس کسی شوم تنهایم

میکش: ـ میراحمد حسین دهلوی ابن میر کرامت حسین ـ ازسادات دهلی و تلامذهٔ اسدالله خان غالب بود طبع معنی‌یاب داشت و قدم بر طریقهٔ اوستاد خود میگذاشت و در زمان تألیف «آفتاب عالمتاب» زنده بود.

ای آنکه در شبهای غم اندر دل من بگذری
خون‌ست اینجا موج زن دامن نگهدار از تری
از هر دو جانب موی تو آویخته بر روی تو
ای بستهٔ گیسوی تو هم زهره و هم مشتری
بر اوج شوقت نا رسا پرواز عالی فطرتی
در ملك عشقت ناروا پروانهٔ نیك اختری

باب النون

ناجی: ـ آقامحمد حسین برادر آقامحمد اسمعیل غافل منشی سرکارعالمگیر بادشاه ـ اصلش از اندجان و مولد خودش در شهر دهلی‌ست ، از علوم رسمی بهرهٔ

وافی بر داشته و خط نستعلیق و شکسته و نسخ نیکو می‌نوشت و در نظم و نثر طبعی رسا داشت و بزمان سلطنت عالمگیر بادشاه ملازم دارالانشاء شاهی بود بعد از آن بتولیت مزار فائض الانوار حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی مامور گشت و از دکن بدارالسلطنه دهلی رسید و بفراغ بال میگذرانید و در عهد فرخسیر بادشاه شهید بمنصب هفتصدی و دیوانی گوالیار اعزاز یافت سپس بدیوانی میر بحری بنگاله آبرو حاصل نمود ودر سنه سادس وعشرین از مأته دوازدهم (۱۱۲۶) کشتی جسمش از لطمات مرگ غرق دریای فنا گردید.

دل طپیدن دم بسمل شدن از یادم رفت
محو قاتل شدم و پر زدن از یادم رفت
در غمت بیخودئی گشت گریبان گیرم
تا برم نام رفو پیرهن از یادم رفت

***

آمد بتی بجلوه دل برق آب کن　　　از زین فرو نیامده پا در رکاب کن

مگر بخواب بروی تو واشود چشمم　　　خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم

...

فتنه را نسبت بچشم می پرستش میدهم　　　نیم مستش دیده‌ام ساغر بدستش میدهم

...

خار خاری دارم از شوق گل روی کسی
زد بدل ناخن اشارتهای ابروی کسی
جیب پر خوناب دل دامان پر از لخت جگر
هدیه ها داریم از بهر سگ کوی کسی
خوبنا کامی کنم (ناجی) جزاینم چاره نیست
تا بکی چون شعله برخود پیچم از خوی کسي

وله رباعی

ای آنکه بمن همدم و همساز نه‌ای   من جمله نیازم وتو جز ناز نه ای
تا چند بفکر کشتنم خواهی گشت   سیماب نیم تو کیمیا ساز نه ای

نادرا:- کلب علی بیگ در صنعت زرگری دستی داشت ودر «نگارستان سخن» اورا یزدی و در «آفتاب عالمتاب» اصفهانی نوشته.

هشدار کزین جهان دون خواهی رفت
چون آمده ای ببین که چون خواهی رفت
آخر به طپانچهٔ مغنی اجل
زین دائرهٔ چون صدا برون خواهی رفت

نادم گیلانی: - همچنین‌ست در «نگارستان سخن» و «شمع انجمن» و «آفتاب عالمتاب» و بباعث بودن اصلش ازلاهیجان بعضی اورا لاهیجی نوشته‌اند ووی‌درهند رسیده رفیق ملانظیری گردید و بعد وفات ملانظیری باصفهان رفت و همانجا در اوسط مأته حادی عشر (اواسط قرن یازدهم) در خاك تختگاه هارون خفت.

کشتی مرا وکشته شد از رشك عالمی
هر خون که میکنی تو بصد خون برابراست

...

دل ست مطلب عشق از بنای کعبه و دیر
خمیر مایهٔ دکان شیشه گر سنگ است

...

هنوزش رنگ طفلی هست گل چیدن نمی داند
بدامن آشیان بلبل از گلزار میآید

...

بر مراد دوست با صد مدّعی سر می کنم
بهر یك بت سجدهٔ یك شهر کافر می کنم

✿ ✿ ✿

بگلشن میرود آن شاخ گل میسوزم از غیرت
کف خاکی بدست آرای صبا در چشم‌بلبل کن

...

نام من هر که برد باعث بد نامی تست
رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

ناسخ:- ملاعباس از قبیله اتراك بود.

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار
دانه را در کعبه کشتم گشت‌در بتخانه‌سبز

ناصح:- میرزا عزت وطنش عباس آباد اصفهان همچنین‌ست در «آفتاب عالم تاب» ودر «شمع انجمن» نامش میرزا عرب تبریزی بعین وراء مهملتین وباء موحده بجای عین مهمله و زای معجمه وتاءمثناةفوقانیه‌مرقوم‌شده-بالجمله وی از شعراء فصیح‌البیان شیرین زبان‌ست، میرزا صائب تبریزی او راستوده، دیوانی مختصر از وی‌یادگارست.

بهار عمر گذشت و ز من گلی نشکفت
در ین حدیقه به موسم نکشته اند مرا

٭٭٭

برد ما را هوس خام زره در پیری راه گم گشت بنزدیکی منزل مارا

...

مرا که زلف پریشان یار در نظر ست نگه بآهوی‌سنبل چریده می‌ماند

...

از منع باده محتسب شهر را چه سود خواهدمگر که‌قیمت‌می‌را گران کند؟

...

آیم ز قفایش چو بدست آینه گیرد شاید که بدین نگاهش بمن افتد

در وجود حق پرستان نور میگر دد غذا
مرد صاحبدل اگر خون میخورد دل می‌شود

...

من و تو هر دو خاکستر نشینیم اینقدر فرق ست
تو در گلشن کنی فریادو من در گلخن ای قمری

وله رباعی

با علمت اگر عمـل برابر گردد — کام دو جهـان ترا میسر گـردد
مغرور بریں مشو که خواندی ورقی — زان روز حذر کن که ورق بر گردد

...

از عشق رسیده کار هر کس بنظام — بی آتش عشق ست هوسها همه خام
در دل عشقت به که بود درسرعقل — در خانه چراغ به که مهتاب به بـام

ناصر بخاری: - عالم صوفی‌مشرب بود وعهدهٔ قضاء آنجا را از جانب عبد ـ العزیزخان داشت. آخر کار از منصب قضامستعفی شده ترک تجریداختیار نمود در زمان سفر بیت الله گذارش به‌شهر بغداد افتاد در آنجا باستماع شهرهٔ سخنـوری سلمان ساوجی مشتاق لقایش بود. اتفاقاً روزی کنار دجله سلمان را دریافت که با یاران مشغول سیر طغیان آب بود، ناصر دررسید وسلام کرد; سلمان گفت کیستی؟ جواب داد که مردی شاعر غریبم، سلمان بطریق امتحان این مصراع را بر زبان آورد: دجله‌راامسال رفتاری عجب مستانه‌ست ـ ناصر فی البدیهه‌جواب داد: پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه‌ست ـ سلمان خیلی خوشوقت گشته‌بکمال خلق و مهمان‌نوازی پیش آمد وبحضور سلطان اویس ممدوح‌خودش زبان به مدح وی گشاد، سلطان ناصررا طلبیده مشمول عواطف خسروانه ساخت وصاحب «نشتر عشق» همین یك کس‌را دو کس شمرده دوجا ذکر کرده، یکجا اورا از درویشان‌و جای دگر قاضی اردوی عبدالعزیزخان شمرده این چند شعراز کلام ناصرست.

ما را هوس صحبت جان پرور یارست ورنه غرض از باده نه مستی نه خمارست
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید منزلگه مردان موحّد سردار ست
(ناصر) اگر از درد بنالد عجبی نیست مهجور ز یارست و پریشان ز دیا ر ست

* * *

دل مجروح را پروای من نیست شهید عشق محتاج کفن نیست

...

خون میرود ز آبله پای اشك من از بسکه گرم در طلب او دویده است

...

قدی چو سرو رخی همچو ارغوان د ار ی
مر و بباغ که در خا نه بوستا ن داری
چه اعتماد کند کس بوعده ات ا ی گل
که همچو غنچه زبان در ته زبـان د اری

ناصر:- خواجه ناصرالدین ابن خواجه قطب‌الدین سرخسی- ودر «نگارستان سخن» ناصر ترمذی آورده که وی در اصل از سادات ترمذ بود وبعین‌شباب در دور اکبر بادشاه بهندوستان آمده برفاقت خان زمان سیستانی صاحب طبل و علم گردید و هنگام بغاوت خان مذکور همراهش بقتل رسید.

مدح علی و آل علی بر زبان ماست گویا زبان برای همین‌دردهان‌ماست

ناصر:- شیخ محمد ناصر نجفی- بعد وفات پدر خود در دور نادر شاه از نجف اشرف باصفهـان نقل کرد و از آنجا چند باربحج و زیارات مشرف‌وسعادت حاصل‌نمود.

همی گریم ببزم او چو شمع و او همی خندد
چه سازم چون کنم تا من نگریم او نمی خندد

ناصر:- نظام‌الدوله نواب ناصر جنگ والی حیدرآباد دکن خلف‌الصدق نواب نظام‌الملك آصف‌جاه است ـ ذات مجمع صفاتش بنعوت جلیله وصفات جزیله

منعوت بود، زمانیکه آن امیر صائب تدبیر بعد ارتحال پدر والاقدر مسند ایالت ملك دکن را زیب وزینت بخشید فرمان مطاع احمدشاه بادشاه دهلی متضمن طلبش شرف نفاذ یافت، وی با آنکه سکهٔ حکومتش درملك دکن خاطرخواه ننشسته بود از روی کمال انقیاد باهفتاد هزار سوار و یك لك پیاده وتوپخانه شایان تا دریای نربدا رسیده بود که شقهٔ شاهی ناسخ حکم ماضی شرف ورود بخشیده سد راه نهضت گردیدودر همان ایام خبر بغی وطغیان هدایت محی الدین خان مظفرجنگ همشیره زاده خودش که بحکومت رایچور از جانب نواب نظام الملك جدمادری خودمامور بود قارع صماخ گشت که درین وقت باغوای حسین دوست خان قوم نوایط قابوی وقت غنیمت شمرده جماعهٔ نصاری قوم فرانسیس حکام پهولچری را با خودیار کرده برسر نواب سراج الدوله انورالدین خان بهادر شهامت جنگ گوپاموی که ازجانب نواب نظام الملك نظامت صوبهٔ ارکات داشت بغتةً ریخته بجنگ در پیوست و نواب انورالدین خان در آن معرکه شانزدهم شعبان سنه ثنتین و ستین و مائه و الف (۱۱۶۲) جرعهٔ شهادت چشیده وهدایت محی الدین خان بر آن صوبه قابض ومتصرف گردید نواب نظام الدوله بمجرد استماع این خبر درعین طغیان یاران برای اطفای نائرهٔ فتنه و فساد هدایت محی الدین خان با عساکر بیکران بطریق ایلغارخودرا بسواد پهولچری رسانید و بعد تلاقی فئتین و کشش و کوشش بسیار هدایت محی الدین خان را زنده اسیر فرمود و افواج فرانسیس راه فرار پیمود و قلعهٔ شهر چنجی را بدست آورده درآن تحصن گزید و نواب نظام الدوله به نیت استیصال ریشهٔ فساد فرانسیس ازشدت موسم برشکال باکی نکرده از ارکات گذشته بدانطرف راند و محاربهٔ عظیمه برپا گردید افاغنهٔ ملاعنه فوج نواب را که سرکردهٔ آنها همت خان بود بطمع ملك ومال پنهان با قوم فرانسیس و هدایت محی الدین خان در ساختند و فرانسیسان را بر شبخون رهنما شده با ولی نعمت خود نرد دغا باختند و خود همتخان و رفقایش در عین گیرو دار بندوقهای متواتر بجانب نواب سر دادند و تیر های تفنگ این اشرار بسینه نواب نامدار رسید کارش باتمام

رسانیدند و سر موقرش را بریده برسر نیزهٔ برداشته بدین روش ناهنجارمخالفان را از قتل نواب مطلع گردانیدند و این واقعه هفدهم محرم سنه اربع و ستین از مائة ثانی عشر (۱۱۶٤) واقع شد ، پس ملازمان دولتخواه سرش بدست آورده با جسدش در تابوتی کرده باورنگ آباد آوردندو پهلوی قبر والد بزرگوارش در جوار مزار فیض بارشاه برهان‌الدین غریب قدس سره بدفنش پرداختندواین‌ناصر جنگ شهید همچنانکه صدر دیوان فرمانروائی و کشور گشائی را بحسن انتظام‌و اتساق مزین ساخت درزمین قلمرو سخن سرائی و نکته‌پیرائی نیز بفکر صائب طرح دیوان خوش نظمی انداخت و به منصب استشارهٔ مهامش حسان الهندمیرغلام علی آزاد بلگرامی نواخت، دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم دارد وجائی ناصر و جائی آفتاب‌تخلص‌میآرد۔ تاریخ‌وفاتش منشی‌لچهمی نراین شفیق‌اورنگ‌آبادی چنین گفته.

نواب عدل گستر عالی جناب رفت ... فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت
در هفدهم ز ماه محرم شهید شد ... تاریخ گفت نوحه‌گری آفتاب رفت
۱۱٦٤

و از اشعهٔ لمعات آن آفتاب سماء شهادت این‌ست:

رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف
پیش آن آئنه رو تاب نفس نیست مرا

. . .

دید تا آن جان جان آئینه را ... داد عمر جاودان آئینه را

. . .

چه قدرها نمود دلسوزی ... داغ عشق تو قدردان من ست

***

اینچنین صیاد بالادست در عالم کجا ست
بستن خور شید بر فتراك کار زلف کیست

بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاد ه ست
آتشی در خا نمان لا له زار افتا د ه ست

***

میکندسحر درعلاج دلم نر گس یار گرچه بیمارست

. . .

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه ر ا
صفحهٔ آئینهٔ را دل در خور ز نگار نیست

✿ ✿ ✿

ا هی نگشت از دل مجروح ما بلند از چینی شکسته نگردد صدا بلند

✿ ✿ ✿

هر کجا شمشیر آن مغرور می گردد بلند
گردن نخجیر ها از دور می گردد بلند

ناصری:ــ در « نگارستان سخن » بیاء و نامش خواجه ابو نصر نوشته‌ودر «نشتر عشق» و تذکره‌های دیگر ناصر بدون یاء نسبت از شیخ زاده‌های خطهٔ‌مهنه گفته، و بعضی او را برادر شیخ ابوسعید ابوالخیر و بعضی ازاولاد شیخ شمرده ودر اشعار گاهی تخلص و گاهی تمام نام می‌آورد

زلفت که بهرحلقهٔ مشکین‌قمری‌داشت مانند شب قدر مبارک سحری داشت

✿ ✿ ✿

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شو د تیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صدبار برخیزم

ناطق:ــ ملازمان از مردم قهپایه بود و پنجاه سال کما بیش در اصفهان به معلمی اطفال بسر برد و در زمان سلطنت شاه عباس ثانی جان شیرین بقـابض الارواح سپرد.

تا لب لعلی نباشد گردن مینا مگیر
باده بی معشوق خوردن‌خون حسرت خوردن ست

...

فرصت غنیمت ست حریفان در ین چمن
فردا ست همچو گل‌همه‌بر باد رفته ایم

ناظم‌شاه:- فارغا قمی-ناظمی‌خوش بیان‌بود، از وطن بملك سندوارد گردید و آنجا با دختر ملاحی ۰ل بسته اورا درعقد ازدواج کشید و اولادی بهمرسانید و بدستگیری علامه میر عبدالجلیل بلگرامی وسعتی پیدا کرد ورخت بدهلی کشید و بباریابی دربار فرخ‌سیر بادشاه مایهٔ مباهات اندوخت و بنظم کارنامهٔ شاهی مأمور گشت واین شعر درمدح علامهٔ ممدوح ازوست:

چوتوئی نبوده شاهی بقلمرو معانی بتو هیچکس نماند توبهیچکس‌نمانی

ناظم:- خواجه محمدصادق معروف بصادقا تبریزی- برادر بزرگ محمد رضا بیگ مرواریدفروش‌ست-مرد بااستعداد بود و مدتی در بیت‌الله شریف اعتکاف‌نمود و همانجادرسنه ست‌وثلثین والف (۱۰۳۶) سفینهٔ مشتمل براشعار شعراء شیرین‌مقال با تراجم مختصره آنها برای‌شاه عباس ماضی مرتب نمود و تاریخ آن مجموعه نظم برگزیده یافته و ازخیر البلاد سوی‌هندوستان شتافته ومثنوی « فیروزوشهباز» وی مشهورست.

چو شمع داغ تو آنانکه بر جگر سوزند
همیشه با لب خندان و چشم تر سوزند

مدد کنیم بهم در گداختن من و دل
چو آن دو شمع که پهلوی یکدگر سوزند

...

خرامان چون شوی سوی چمن از شوق دیدارت
بهار از رنگ و بو ازگل ز پیراهن برون آید.

طالعم کو که شبی با تو زنم جامی چند بدعا واکشم ازلعل تو دشنامی چند

ناظم:- نظاما شیرازی- معماری خوش گفتاری بود اولاً سالم تخلص میکرد بعداز آن ناظم بر گزید و ناظم یزدی را باوی برسر تخلص منازعتی واقع شدو به تجویز سخن شناسان قطع نزاع بر آن محوّل گشت که غزلی طرح کنندوهریکی ازین هردو ناظم غزل طرح انشاد کرده پیش ارباب انصاف بخواند. هر که خوبتر گوید تخلص ازو باشد، ناظم شیرازی بهزمینی طرح غزل انداخت که تخم فکرت ناظم یزدی درآن زمین آب ورنگ سر سبزی نیافت و نظاما کوی مدّعا ازآن میان درربود- از کلام با نظام ناظم شیرازی ست.

عرض هنر از پاك ضمیران نتراود کس قیمت دُر ازلب دریا نشنیده ست

ناظم:- میرزا فرخ حسین هروی- از ارشد تلامذه ملافصیحی انصاری هروی ست و بتقرب عباس قلیخان شاملو که از جانب شاه سلیمان صفوی بیگلر بیگی اصفهان بود اختصاص داشت و باشاره اش مثنوی یوسف و زلیخا بکمال لطافت ودقت الفاظ معانی در مدت چهارسال موزون نموده ممدوح استاتذه سخن گردیده و در سلطنت شاه جهان صاحبقران ثانی وارد هندوستان شده بملازمت شاهزادهٔ شجاع سر فرازی یافت، زمانیکه محمد شجاع ازمقابلهٔ برادر خود عالمگیر بادشاه هزیمت بر داشته از صولت عساکر ظفرمآثر عالمگیری مفقودالخبر و معدومالاثر گشت، ناظم هروی درجهانگیر نگردها که انزوا گزید و بتدریس و تعلیم اشتغال ورزید و دهم محرم سنه ستین اوثمان و ستین و الف (۱۰۶۰ یا۱۰۶۸) رخت ازین دار نا پایدار بیرون کشید.

ای دلیل مزهٔ حسن تو حیرانی ما وارث سجدهٔ درگاه تو پیشانی ما

رخ تو غوطه بخورشید داده محفل را شهید کرده نگاه تو زهر قاتل را

گر لب زخم شهیدان خشك ماند دور نیست
جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را

...

ریزد مصیبت از در و دیوار روزگار تعمیر این خرابه زگردمزار کیست

...

ناظم زیان نکرد اگر بندهٔ توشد خودرا فروختن بتو یوسف‌خریدن ست

...

نمی‌کند اجلم قصد جان و میگوید که‌درزمانه زحسرت کشان‌همین ماندست

...

مرا شرمنده دارد مهربانیهای صیادی
که از دامش اگر صد بار بگریزم دگر گیرد

یاد رخسار تو چون در دل بلبل گردد قفس از گریهٔ بلبل سبد گل گردد

...

اشك ریزان که زابر مژه‌دریابخشند خلعت سیل بعریانی صحرا بخشند

...

بی تو دارد جسم لاغر در تب و تابم چو شمع
تا گلو از گریهٔ خود گرچه درآبم چوشمع

...

خمارم میکشد امشب می ناب آرزو دارم
چو جام خالی از می چشم بر دست سبو دارم

***

در سواد تیرهٔ غم دل بجوش آمد مرا بادهٔ نابم بفیض آباد مینا می روم

در شهادتگه عشاق چنان صبر کنم منکه بر کشتهٔ سیماب عزا میگویم

...

که خواهد برد پیغامم بکویش کز ضعیفیها
بسالی میرود اشکم ز مژگانی به مژگانی

ولە از مثنوی در توصیف زلیخا

دو چشمش چشمهٔ ناز و کرشمه ز مژگان ماهیان بر گرد چشمه
خدا در چشمه ماهی آفریده جز اینجا چشمه در ماهی که دیده
لطیف اندام پائی تازه و تر چو دستی پشت بادام مقشر
خلیدی گر بەاو مژگان بلبل رسیدی تا بساقش روغن گل

ولە در صفت پیرزال

کهن زالی عصایش دستمایه شب مولود گردون بود دایه
زده موی دماغش بر شکم شاخ زنخدان سینداش را کرده سوراخ
دو ابر و موج شیر دود خورده دو لب یك نیمه نارنج فشرده

ناکام:ـ از خانوادهٔ سادات عالیدرجات بخارا بود و امام قلیخان حاکم بخارا او را عزیز و محترم میداشت. رباعی:

در ساغر عیش ما نه صاف ست و نه درد از میکدهام رخت بدر باید برد
کو طاقت آنکه با هر سفله کشم ناکام درین زمانه می باید مرد

نامی:ـ ملاافضل طهرانی ـ مشق سخن از ملامیدی طهرانی نموده و مدت العمر بخدمت اوستاد فیضها ربوده.

چرا همیشه غمینم نگاه باید داشت چه کردهام کهچنینم نگاه بایدداشت؟

...

چو سود پیش تو فریاد و بی قراری من
نه آه در تو اثر می کند نه زاری من

نامی:ـ میرمحمد معصوم خان بهکری ـ همچنین است در «ید بیضا» و « نشتر

عشق» و «شمع انجمن» و «نگارستان سخن» ودر «آفتاب عالمتاب» تخلصش ناجی بجیم بجای میم نوشته، بالجمله اصلش از سادات عظام شهر ترمذست و الدش میر سیدصفا دل ازوطن بر کنده در شهر بهکر اقامت گزید و میر محمد معصوم‌خان همین جا متولد گردید، مردی درویش مزاج و خوش خلق لطیف‌الطبع سخی وشجیع‌و متدین و متقی بود و بعد تحصیل علوم رسمیه و علم طب و مهارت شعر و سخن در دهلی رسیده و به زمرهٔ امراء اکبر بادشاه انتظام یافت و در سنه دوازدهم ازحضور شاهی بسفارت ایران مأمور گشت و مورد تفضلات شاه عباس ماضی گردیده‌همراه موکب شاهی به تبریز رفت و هنگام مراجعت در اصفهان باحکیم شفائی و محمد رضا فکری وتقی اوحدی درمشاعرات هم طرح ماند و بعد ورود هندوستان اندازادای سفارت او پسندیده محمد اکبر بادشاه افتاد و بحضور شاهی قبولی عظیم یافت ودرعهد جهانگیر بادشاه نیز مطرح انظار التفات خسروانی بوده ودر سنه تسع عشر و الف (۱۰۱۹) رخصت حاصل کرده بوطن رفت و همان سال در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست . مصرع: بوده نامی صاحب ملك سخن ۱۰۱۹ تاریخ وفات اوست و مزارش با عمارت رفیعه درشهر بهکر الی الآن عینی واثری دارد و ازمؤلفاتش «تاریخ معصومی» در بیان حالات سلاطین سند و «طب نامی» و مثنوی و دیوان یادگارست در قصیدهٔ منقبت حضرت مرتضوی گفته :

حفظش اگر حصار کند در جهانیان جز مرگ کس برون نرود ازدر اجل
دستش اگر عنان ابد باز پس کند افتد هزار مرحله واپس تر از ازل
گر بر ضمیر او گذرد صورت غضب از بیم همچو بلرزد تن اجل

وله درغزلیات

امشب بتمنای مه روی تو تا روز چشمم چو در خانهٔ ویران شده بازست

در دلم صد سیل اشك و بر لبم صد برق آه
عشق را نازم که پیدا آب و پنهان آتش ست

...

دل کام خود از لعل لب یار طلب کرد
در خنده شد و خنده اش آرایش لب کرد

...

چه خوش‌ست آنکه‌از خودروم و توحال پرسی
بتو شرح حال گویم به زبان بی زبانی

وله رباعی

در عشق بتان مشق جنون باید کرد | جان را بفراق رهنمون باید کرد
چون شیشه تمام پر ز خون باید شد | آنگاه دل از دیده برون باید کرد

...

هر سال که گل ببوستان میآید | شادی و نشاط در جهان میآید
بر صفحهٔ گل ز بیوفائی حرفی | ثبت ست که بلبل بفغان میآید

در مذهب ما بجمله یکسان می‌باش | در دائرهٔ کفر بایمان می باش
این ست طریق عشق جانانهٔ ما | ز‌نار بگردن و مسلمان می‌باش

نامی: - نامش دیبی دیال از صراف پیشگان شهر لکهنوست و درین اوان بشهر گور کهپور در کسب وجوه معاش صرف اوقات می‌نماید طبع رنگین وفکر متین دارد.

جنونی کو که باخود آرم آن طفل پری رو را
زند او بر سر من سنگ و من بینم رخ او را

...

زاهد قدحی زن که دهم پیر مغان را | بیعانهٔ او مایهٔ عقل همه دان را

۞ ۞ ۞

ندانم کشتهٔ شمشیر ابروی که شد(نامی)
بجاروب مژه روبند خوبان تربت او را

نثار: سید نثار علی دهلوی ابن سید عبدالله - در نظم بحدت طبع و در حسن خط به تیزدستی مشهورست واصلاح سخن از امام بخش خان صهبائی میگرفت،

در آن وادی که رفتم کس نشان من نمیداند
صبا خود کیست عنقا آشیان من نمی داند



داغها بر سینه دارم لاله زار کیستم   خون دل از چشم میریزم بهار کیستم

نثار:- میرزا لطف‌الله دهلوی مخاطب به نصرت‌خان- جد کلانش از ملک ایران بدهلی نقل نموده توطن گزید و میرزا همین جا متولد گردید و اولاً به ملازمت سلطان رفیع‌الشأن خلف‌الصدق شاه‌عالم بهادر سرفرازی یافت و بعد واقعهٔ سلطان داخل ملازمان فرخ سیر بادشاه گردید سپس بعنایت موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر بداروغگی قور خانهٔ محمد شاهی سرمایهٔ مباهات اندوخت، مشق سخن از عبداللطیف خان تنها همشیره زادهٔ میرزا جلال اسیر نموده و در مروت و محبت و خلق و تحمل یگانهٔ زمانه بوده حتی که ظریفان بزم سخن در حضورش بعض اشعاراورا«معناه فی بطن الشاعر» میگفتند بکمال بردباری چین بر جبین نمی افگند و شنیده را ناشنیده وامینمود درسنه تسع و خمسین ومأئه و الف (۱۱۵۹) جهان فانی را گذاشت ودیوانی ضخیم ازوی باقی ماند،

همت بیکسیم خوش نکند نقش مزار   روی منت بچراغی نتوان دید اینجا



رفته از دامن صحرا بیرون   طفل اشکم چه قدرها شوخست



داد خاکستر ما را بر باد   سوختن بال و پری پیدا کرد

شور در گنبد گردون افکند — نالهٔ ما اثری پیدا کرد
گریه‌ام هرچه نوشتم همه برد — نامه‌ام بال و پری پیدا کرد

* * *

مهر در ذره نهان بود نمیدانستم — حائل ماه کتان بود نمیدانستم

. . .

بی قراریها ندانم تا چه آرد بر سرم — در دل صیاد ناخن‌میزنند مشت پرم

. . .

حرف خط یار می نویسم — بر صفحه بهار می نویسم
تصنیف جناب حسن وعشق ست — دیوان (نثار) می نویسم

نثاری تونی:ـ در جنا باد توطن‌داشت ـ شاعری چرب زبان و شیرین‌بیان بود، «سرووتذرو» ازوی‌یادگارست وسنه‌ثمان‌وستین وتسعمائه(۹۶۸) تاریخ رحلتش ازین دار ناپایدار.

اندك استغنای او عشاق را دل خون کند
گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند؟

. . .

با وجود آنکه می دانم نخواهی‌آمدن — بسکه مشتاق توام بی انتظاری نیستم

✿ ✿ ✿

ترك من مست می ناب ست بیدارش مکن
فتنه گر یك لحظه درخواب ست بیدارش مکن

✿ ✿ ✿

ای دل بنال چون ستم از یار دیده ای
منعت کسی نمی کند آزار دیده ای

✿ ✿ ✿

غم نمیگردید هرگز گرد من — گر ز من میبافت خونین دل‌تری

نجات:- میر عبدالعال اصفهانی خلف محمد مومن حسینی- از سادات کوه کیلویه‌است، در نظم و نثر و سیاق و سباق کمال قدرت‌داشت‌ومثنوی«گل کشتی» او متضمن اصطلاحات کشتی گیران‌مشهورست، در عهد شاه سلیمان صفوی از میر منشیان سرکار شاهی بود و در زمان سلطان حسین میرزا صفوی بدارو غگی کتب خانه شاهی مباهی گشت، بر دیوانش که قریب ده‌هزار بیت دارد میرزا طاهروحید دیباچهٔ پاکیزه نوشته‌ومیر نجات در موزون طبعی و بذله سنجی و لطیفه گوئی‌عدیل خود نداشت- روزی وی بتقریبی در محفل میرزا طاهروحید حاضر بود شام‌هنگام که فرزندان میرزادر آن‌مجلس آمدند میرزا پرسید که کجا بودید که‌دیررسیدید؟ عرضه دادند که لب بام بدیدن عطاردچشم‌داشتیم، چون معمول مردم ایران‌ست که بمعائنهٔ عطارد بندزیر جامه‌وامیکنندمیرزا بطریقهٔ خوش‌طبعی ازآنها پرسید که بعد دیدنش بندهای قبا گشادید؟ گفتند بلی پس گفت که بندتنبان هم وا کردید؛ میر نجات جواب داد که دردم‌مشاهدهٔ مشتری آنرا خواهند گشاد، ازین‌لطیفه‌حاضران بخنده‌درافتادند، این چند اشعار از کلام میر نجات‌ست.

شوخ بیداد کرده ایم ترا — ستم ایجاد کرده ایم ترا
کوه و صحراپرست ازنامت — آنقدر یاد کرده ایم ترا

✿ ✿ ✿

میخواست سوی من نگرد سوی خویش دید
خود نوش کرد شربت بیمار خویش را

تا کی بیاد روی تو ای شمع انجمن
روشن کنم ز آه شب تار خویش را

. . .

لبش تکرار یك دشنام دارد روز و شب با من
نمی داند ز شوخی قدر این قند مکرر را

✿ ✿ ✿

تیر از مژه شوخ تو بی‌نام و نشان‌شد ابروی کجت چله نشین کرد کمان را

✿ ✿ ✿

درجهان روشندلی‌غیرازشب‌مهتاب‌نیست صوفی خوش‌اعتقادی‌جزشراب‌ناب‌نیست

• • •

داغ غم را بجان خرید دلم باز دیوانه بر سر سود است
نشهٔ زخم مست کرد مرا قبضهٔ خنجرش مگر میناست
ترك‌همه‌را کرده‌بمن ساخته عمریست قربان شومت یاد تو بسیار به ازتست

✿ ✿ ✿

نفس خوش نتوانم زدن الا روزی که غبار فلك ازروی زمین بر خیزد
بی تحرك‌نشوند اهل‌دول‌مائل‌خیر باد چون تند شود نخل ثمر می‌ریزد

✿ ✿ ✿

ای زهد مدتی ست که شرمندهٔ توام گر عاشقی امان بدهد بندهٔ‌توام

✿ ✿ ✿

بدل از حسرت مژگان تو خنجر زده ام
چون بسوی تو دری نیست باین در زده ام

✿ ✿ ✿

اگر گویم نمك لعل لبت را تراهجو ملیحی کرده باشم

✿ ✿ ✿

از نگاه تو ناز را نازم از دل خود نیاز را نازم
میکشد عالمی بایمائی نگه کار ساز را نازم
زخم‌زد برقیب‌ومرد(نجات) غلط انداز ناز را نازم

• • •

هر که بپرسدت بگو رحم چگو نه میکنی
بر جگر(نجات)زن تیغ جفا که همچنین

• • •

دل که از شوق تو دار المؤمنین عشق بود

این زمان از داغ حرمان تو داغستان شده

. . .

کنهت سخت عظیم ست بچشم تو (نجات) وسعت رحمت حق را توچه پنداشته‌ای؟

. . .

در بوسه خویش ست دهانی که تو داری

کس را نبود عیش نهانی که تو داری

. . .

میتوان یافت که کار همه را خواهی ساخت

طرفه بی ساخته امشب بنظر می آئی

آنقدر باش که از گریه دلم جمع شود

گر بدلجوئی این خسته جگر می آئی

. . .

حدیث مهر و محبت نگفته‌ام جائی که التقیة دینی و دین آبائی

نجاتی:- عبدالعلی مشهدی-همچنین ست در « ید بیضا» و « نشتر عشق » و « نگارستان سخن » و در « آفتاب عالمتاب » نوشته نجاتی طوسی نامش ملاعلی بود ووی در هجو گوئی مهارتی داشت، ازینرو دیگر کلامش بوی دلنشینی نداشت.

پیوسته نکو نیست نظر بررخ ماهی گاهی سرراهی و سلامی ونگاهی

نجاتی نافقی: از شعراء زمان شاه عباس ثانی ست.

لاله نبود کز کنار بیستون سر می‌زند دست خون آلود فرهادست بر سر می‌زند

نجدی:- از سادات یزدی ست - در عهد جلال الدین محمد اکبربادشاه به هندوستان آمده و مدتی درینجا بسر نمود پایان عمر بوطن عود کرد.

بند بر پا دست بر سر شعله بر جان میروم

خوش بآئینی تمام از کوی جانان میروم

نجیبا:ـ میرزا نجیبا از مردم شیراز بود.

با دوستیت دوستی غیر محال ست بیکس شود آنکس که ترا داشته باشد

...

در کنار لاله رخساران گلشن زا دو مرد
تا قیامت رشك بر احوال شبنم می بیرم

نجیب:ـ ملانجیب الدین جربادقانی ـ در عراق بعد کمال اسمعیل بفن شاعری سر کشیده و بکسب اکثر فضائل انسانی کوشیده و عمر عزیز بمدح سلاطین سلاجقه صرف نموده و معاصر مجیر بیلقانی بوده، در قصیده گوئی دستی داشت قصیده‌اش در ردیف دست پسندیدهٔ سخن شناسان ست،

بگو که رنگ چرا کرده‌ای بدستان دست
بخون کیست که آلوده‌ای بدینسان دست

مرا بدامن وصلت چو نیست دسترسی
کشیده‌ام ز تو در آستین هجران دست

جمال روی ترا زلف تست دامنگیر
و گرنه می بری از آفتاب تابان دست

رسید روز جوانی بشب ولی نزدم
شبی بدامن وصل تو در شبستان دست

...

صنوبر ارچه ز رشك تو میکشد بالا تو غم مخور که بآن‌قد‌دلستان نرسد

نجیب کاشی:ـ در «شمع انجمن» دو جا ذکر کرده یکجا همین قدر نوشته نجیب کاشانی نامش نورا بزازی میکرد و جای دیگر آورده نجیب الدین محمد کاشی الی آخر ماقال و در «نشتر عشق» و «آفتاب عالمتاب» نگاشته که نجیب کاشی نامش ملانور به پیشهٔ بزازی بسر می‌برد سوای آن دیگر نجیب کاشی که پیشه‌بزازی میکرد درین هردو تذکره و در «ید بیضا» هم مذکور نیست و اشعاریکه در «شمع

انجمن» بنام این هر دو نجیب مرقوم‌ست در تذکره‌ها بضمن کلام نجیب ملانورا بضبط‌در آمده، ازینجا پیداست که‌هردو یکی‌ست و این ملانورا حرفهٔ‌بزازی‌آبائی را ترك کرده بزی‌ٔ شاعری متلبس گردید و از وطن باصفهان رخت کشید و با میرزا ابراهیم‌مستوفی‌الممالك صحبتی گرم کرده بذریعه‌اش بحضور سلطان‌حسین صفوی رسید وعز قبول یافته مخاطب بخطاب ملك‌الشعرا گشت و باقامت صفاهان ازخیال‌وطن‌در گذشت.

ز بام و در مه و خورشید چون پروانه می‌بارد

کدامین شمع روشن کرد امشب‌محفل مارا

. . .

گیرم بیار نامه نویسم برنده کیست — جز رنگ آفتاب‌بکویش‌پرنده کیست؟

نی ناله مانده در دل ونی آه‌درجگر — دیگر مرا بخاطر یار آورنده کیست؟

. . .

خمارم میکشد تا ساقی از میخانه می آید

دلم خون میشود تا باده‌درپیما نه می آید

(نجیب) امشب مبار کباده در سوختن جا ن‌را

که آتشپاره‌ای می آید و مستانه می آید

هر عاشقی کزو گله بنیاد میکند — اول زنا امیدی من یاد میکند

در بند آن نیم که‌بدشنام‌یادعاست — یادش بخیر هر که مرایادمیکند

. . .

در دیدهٔ معنی مژه‌شوخ بتانم — خاموشم و خون میچکد از تیغ زبانم

آوارگیم منزل مقصودندارد — چون تیر هوائی بنظر نیست نشانم

. . .

دارم بتی بجلوهٔ دل سنگ آب کن — از عکس خویش آئنه عالیجناب کن

داغی بدست‌خود نهو عاشق تمام سوز — آتش بشاخ گل‌زن و بلبل کباب کن
یك وعدهٔ نیامده را روز وصل کو — یك بوسهٔ نداده بصد جا حساب کن
مست‌ازمی‌رقیب گزك‌از(نحیب)خواه — ساغر زغیر گیرو مرا دل کباب کن

نحیف:ـ منشی عبدالحمیدخان ابن‌حاجی غلام مجتبی خان ابن‌حکیم‌غلام حسین‌خان‌ـازاعیان افاغنهٔ دارالاقبال بهوپال‌ست،جـدش درین ریاست بمشاهـ‌رهٔ سیصد و پنجاه‌روپیه ممتاز وبسیورغال بعض قریات معزز بوده و نحیف درسنه‌شصت و پنجم از مائهٔ سیزدهم (۱۲۶۵) پا بعرصهٔ ظهور گذاشت و بعد سن تمیز باکتساب علوم ضروریه همت گماشت و سعادت حج و زیارات حرمین شریفین حاصل نمودو سالماً وغانماً بوطن‌عودفرمودـ درین زمان بسلك ریاست بهوپال انسلاك دارد وبا طبع موزون و فکر رسا شاعری را اسهل فنون می‌شمارد و بعذوبت بیانی وحلاوت لسانی از سحاب طبیعت قندپارسی بدین لطافت می‌بارد،

نشسته بعد مدت نقش بر کرسی تمنا را
که پشت پا زدی و عرش سا کردی سر ما را

. . .

من و درد فراق و گریه و بیداری شبها
دل و بی تابی و صد نالهٔ جانکاه و یاربها

. . .

مرید پیر میخانه شو و می نوش و رندی کن
که خوشتر هست در دوران‌همین‌مشرب‌زمشربها

. . .

بباد عارض گلگون قبائی در چمن رفتم
گرفتم دامن گل را چو بو از پیرهن رفتم
چه پرسی ماجرای من بذوق آن لب شیرین
بزخم تیشهٔ غم زینجهان چون کوهکن رفتم

بیاد آمد نگاه ناز چشم فتنه پر دازی
رسید ای مهربانان بر سر وقتم که من رفتم
فراره داشت شمعم شعلهٔ آه شرر افشان
(نحیفا) تا برون زین ظلمت آباد کهن رفتم

نخلی:- از مردم بخاراست ملازم بارگاه امام قلیخان فرمانروای بخارا بود و بعد واقعه‌اش به‌بلخ نقل نمود و همانجا بند جامهٔ زندگی گشود.

سراسر آبله از خون دل‌منم(نخلی) چه‌تهمت‌ست که بر نخل‌ازغوان بستند؟

ندائی:- از شعراءعصر شاه‌عباس‌ثانی‌ست- مسقط‌الرأس او نیشابور بوده و بعد تکمیل فنون کمال دریزد توطن نموده ازین‌ست که بعضی اورا یزدی وبعضی نیشاپوری نوشته،

دندان و لب تو هر دو با هم دارند مدام عیش پنهان
من بعد کمین کنم لبت را باشد که بگیرمش بدندان

ندیم:- سیدمحمد عسکری خان خلف الرشید سید محمد ماه ابن سید غلام شاه ولد امیرالامراء سید محمودعلیخان بهادر متوطن کره مانک‌پور ازاعمال ملک اودست- نسب شریفش بواسطهٔ قاضی سید بهاءالدین رضوی که مزار متبرکه اش در بلدهٔ کره موجودست بحضرت امام رضا علیه‌التحیة والثنا میرسد اجداد ندیم از حضور سلاطین هند و نواب شجاع‌الدوله بهادر صوبه‌دار ملک اود بعهده های جلیله معزز و ممتاز بودند و ندیم صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم هفتم شوال‌سنه ست و اربعین از مائة ثالث‌عشر(۱۲۴۶) بزم شهود آراسته و بعد سن تمیزا کتساب فضائل ضروریهٔ علمیه بخدمت مولوی عنایت حسین متوطن قصبهٔ دیوه و مولوی حکیم سید فخرالدین الله آبادی نموده و مشق شعر و سخن بصحبت شاه‌غلام اعظم متخلص بافضل نبیرهٔ شاه اجمل الله‌آبادی کرده ودر سرکار انگریزی بعهده های بزرگ و کارهای سترک مثل تحصیلداری واکسترا اسیتنی بملک اودسرفرازمانده و بعدحصول پنشین که عبارت از وظیفهٔ بلاشرط خدمت‌ست برطبق طلب جناب

معلی القاب نواب شاه‌جهان بیگم صاحبه رئیسهٔ معظمهٔ ملك بهوپال ادامها الله بالعز و الاقبال پا تا به گشوده و بنیابت نائب الریاسة جمال الدین خان صاحب بهادر مدار المهام عز اختصاص یافته، اشعار به زبان اردو خیلی لطیف و پاکیزه موزون میفرماید و گاه گاه بنظم دری هم زبان میگشاید در ین عهد نصفت مهد قطعه‌ای بمدح حضور رئیسهٔ معظمه و جناب نواب امیر الملك بهادر دام اقبالهما و توصیف ایوان ندرت نشان جدید و تاریخ بنای آن مکان عظیم الشأن که بامر واجب الاذعان تأسیس بنیان پذیرفته و برخی قطعات آن تاریخ منظومهٔ مورخان دوران در باب شین بذیل ترجمهٔ جناب ملکهٔ رفیعة المکان حوالهٔ زبان خامه گشته، برشتهٔ تحریر کشیده برای ضیافت طبع ناظران نکته‌دان زیب رقم گرفته

روان شوکت و جان و شکوه شاه جهان ... سخن بمدح شریف تو باد مستعمل
کسیکه تا ابدت جاه خسروی بخشد ... مرا بسلك اطاعت کشید روز ازل
توئی بجاه سلیمان بقدر اسکندر ... بروزگار اعز و بهر دیار اجل
زذات پاك تو علم و هنر قیام گرفت ... چنانکه هستی معلول از وجود علل
زاهل شرك بعهد تو صد لکد زدن ست ... برای لات و منات و سزای نسر و هبل
اهانت تو بود چون اهانت داور ... ثنای تست دل زنگ خورده را مصقل
ستایش تو و مدح جمیل والا جاه ... جدا جدا نظر آید بدیدهٔ احول
مقدسیکه بود اعتبار یکتائی ... مجدیکه بود افتخار اهل ملل
فگنده‌ای چه عجب طرح تازه ایوانی ... باتفاق چنین مهر اوج علم و عمل
بکاخ ابیض کسری اگر دهم تشبیه ... قصور دار نباشم به نزد اهل دول
بنای شاه جهان ست تاج گنج بهند ... بنای شاه جهان بیگم ست تاج محل
خهی بلند عمارت زهی مکان رفیع ... نه مشتری ست باین اوج منزلت نه زحل
وکیل عرفی شیرازیم که یك شعرش ... بوصف قصر تو اینجا نگاشتم به محل
زهی صفای عمارت که در تماشایش ... بدیده باز نگردد نگه ز تاج محل
شعاع تو متشعشع بود چو قبهٔ نور ... تجلی متجلی ست صورت مشعل

بلمعه شب قدر ست یا بجلوه طـور و یا ستارهٔ رخشندهٔ از فلک منزل
هر آن حدیث که‌از بخت نارسا گویم ز عاطفت نگذاری در ین محل مهمل
زچشمهٔ کرمت تشنه میروم هیهـات کسان بکوثر شیرین و من دار امالخل
ز خوشدلی رمقی یافتیم و خرسندیم بمرغزار فان لم یصبه مـاء فطل
بحضرتت سخنی مختصر همی سنجم تراست دست طویل ومراست طول اهل
مرا رسد که بجان و دلت دعا گویم که در شریف‌نوازی‌ست گوهر تو مثل
بنای دوحه عمر حسود دولت تـو همه ز گلشن بهو پال باد مستأصـل
چو این مکان‌بلندآستان‌عمارت‌یافت باوج رفعت تو رو بارتفاع حمـل
(ندیم) مصرع تاریخ‌خواند بر جسته ز تاج هند سرای جلیل تاج محل
۱۲۹۶ ه

نرگسی:ـ ابوالمکارم ابهری و امیرعلی شیراورا سمرقندی و بعضی هروی‌و بعضی‌قزوینی نوشته‌ودرسخنوران‌زمان‌سلطان‌حسین‌میرزامعدودست محتسب‌هرات‌بود و با ملاهلالی بمطارحه و مناظره بسر می‌برد نوبتی وی در بزمی بود اتفاقاً ، ملا هلالی هم در آنجا آمد و بر صدرمجلس نشست،نرگسی گفت که هلال از اسمـای بندگان‌ست منزلت خود بشناس، هلالی جواب داد که نرگس ازنامهای کنیزکان است جایگاهت زیر من می‌بایدنرگسی گفت که مگر نر را ندیدی‌هلالی گفت که از نری تو چه گشاید که کس با خود داری- پس جوابی سرانجام کردن نتوانست‘خفتی برداشت و خان آرزو او را مروی نوشته و وی از هرات بقندهار آمد و بعمر شصت سالگی در سنه ثمان و ثلثین وتسعمائه (۹۳۸) در گذشت‘

آرمیدی بر رقیبان ورمیدی از ما
ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی ازما؟
از تو ای ناله بر شکیم که از غایت شوق
پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما
...

جان فدای غم که نگذارد دمی تنها مرا
هر کجا بی او نشینم می کند پیدا مرا

...

خبر از گریهٔ خونین جگری نیست ترا
جگرم خون شد و از من خبری نیست ترا

...

مگو که وعدهٔ یار و عتاب یار بدست همه نکوست ولی درد انتظار بدست

...

نهاد گردن تسلیم(نرگسی)از شوق چو یار از سر کین تیغ امتحان برداشت

...

بصد کرشمه چو آن نازنین برون آمد
هزار ناله ز جان حزین برون آمد
دلا حذر کن از آن شوخ جنگجو امروز
که تیغ در کف و چین بر جبین برون آمد

...

تا کی ای دل فکر درد بی دوای من کنی
از برای خود چه کردی کز برای ما کنی

نزاری‌قهستانی:- از حکمای عصر و معاصر شیخ سعدی شیرازی ست - زمانیکه شیخ در قهستان گذر کرد وی چندی بمهمانداری و دلجوئی شیخ مصروف ماند، گویند نزاری از فرقهٔ اسماعلیه بود منسوب به نزار بن ابوتمیم معز بن طاهر اسماعیلی و فرقهٔ دیگر اسماعلیه مستعلویه ست، منتسب بسلطان احمد مستعلی ابن دومی ابوتمیم معز مذکور و کتاب «دستور نامه» در آداب معاشرت از تألیف همین نزاری ست ودر سنه احدی و عشرین و سبعمائه (۷۲۱) بصعوبت مرض الموت زار ونزار گشته باخاك برابر گردید.

من سعی میکنم بوصالت ولی چه سود دولت مساعدت نکند بی نصیب را

...

قیامتی که بدان وعده میکنند الحق فراق یار عزیزست وسخت دشوار ست

***

علاج درد دلم مرگ میکند چکنم کهسخت‌جانم‌وجان‌دادن‌اختیاری نیست

...

بر عا شقی حرا م بو د عشق و عا شقی
کو ترك هر دو کون نگیرد برای د وست
کردم ز عشق ز یر و ز بر خانما ن د ل
تا هیچکس د گر نه نشیند بجا ی دو ست

...

چو دید یار مرا گفت حق بجانب‌تست برو که بر توملامت‌نمیتوانم کرد

...

مرا با اینهمه کوتاه دستی چنان سروی کجا گنجد در آغوش

...

خراب کردهٔ چشمان پر خمار توام بهم بر آمدهٔ زلف تـابـدار تو ام
هزار بار اگر بفگنی و بـر داری همان(نزاری) بر گشته‌روزگار‌توام

...

خیال را بفرست ار تو خود نمی‌آئی که با خیال تو صد گونه ماجرا دارم

...

بار دگر عزم سفر میکنم بر گذره‌ازخون جگر میکنم

...

ختنی ست رنگ رویت حبشی ست رنگ مویت
بمیان این دو کشور تو کجا مقام داری

حبشی سفید نبود ختنی نمک ندارد
تو سفیدی و بغایت نمک تمام داری

. . .

اگر بر خون من محضر نویسی ز هر عضوم برون آید گواهی

نزهت: ـ میرزا نعیم از نکته‌سنجان دامغان‌ست.

صبا جائیکه بر دارد نقاب از روی زیبایش
پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش

نسبتی: ـ شاه محمد صالح ـ متوطن قصبهٔ تهانیسر از سادات عالیدرجات صوفی صافی مشرب ودرویش پاکیزه مذهب بود، طبعی باسوز و گدازداشت که اثرش از اشعارش تراوش میکند و هنگام خواندن اشعار اشك از چشم می‌تراوید ـ در عهد جهانگیر بادشاه از بطون بشهود رسیده و بعد سن شعور بفقر ودرویشی میل نموده و از انواع لباس پوشش نمد بر گزیده وتکیه‌ای بکنارهٔ تهانیسر باکمال نزهت و صفا ترتیب داده‌وهمانجا بطاعت وریاضت مشغول میماند و بحدی استغنا برمزاجش مستولی بود که شاهزادهٔ دارا شکوه خلف شاهجهان بادشاه هر چند طلب فرمود وی انگشت اجابت بردیدهٔ قبول نگذاشت و میرزا صائب زمان معاودت بوطن در منزل اورسیده و چند روز مهمانش بوده از سخنش حظی وافر بر داشته و میرزا ظفرخان احسن ناظم کشمیر ممدوح میرزا صائب نسبت عقیدت راسخه‌باوی داشته ازین رو اکثر بکشمیر هم اقامت کرده ودر زبان هندی‌بها کهاهم کبت و دوهرا موزون می‌نمود و در آن زبان متخلص به نسپتی بباء فارسی بجای تازی بوده دیوان فارسی او پانزده هزار بیت دارد وفاتش در اواسط مأته حادی عشر (اواسط قرن یازدهم) واقع شده.

هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را دزد ما باخانه می‌دزدد متاع خانه را
چون پی دل بردن آمد عقل رااول ربود دزد دانا میکشد اول چراغ خانه را

✿ ✿ ✿

آب تیغت را مگر از آتش گل داده اند
بر سر زخم تو بلبل می خورد خون مرا
حرف ز نار سر زلف تو ورد زاهدست
از کجا این مار گیر آموخت افسون مرا

. . .

مردیم وبود حرفی دردل که باتو گوئیم در خاك رفت با ما راز نهانی ما

. . .

نمود وعدهٔ قتلم دو چشم او لکن چه اعتماد توان کرد قول مستان را

. . .

کسی جانب من ندارد نگاه دل و دیده هم نسبتی سوی اوست

. . .

بهار رفت و ز دیوانگی ندانستم کدام باغ و کدامین چمن کدام گلست!

. . .

می باقی و ماهتاب باقیست ما را بتو صد حساب باقیست

. . .

از بسکه لاله رسته ز خاك مزار او بر تربت شهید توجای چراغ نیست

قیمت عاشقی چه می پرسی عاشقی صدزیان ویک سودست

. . .

(نسبتی) ما بینوایان کافران مفلسیم گر یکی را بت میسر میشود زنار نیست

. . .

یا غم دوست یا غم دشمن هیچکس در زمانه بی‌غم نیست
دل ما همچو لاله باغ ست نیمه‌ای خون و نیمه‌ای داغ ست

(نسبتی)مکتوب‌را تا بر زمین افگنده‌ایم همچو مرغ نیم بسمل‌خودبخودپرمی‌زند

• • •

آتش افسردهٔ از کاروان وا مانده‌ام همرهان رفتند وخاکسترنشینم کرده‌اند

قامت او سایه‌را سرو خر امان می کند
نقش پای او زمین را گل بدامان میکند
از سر زلف سیاهش خون دلها می چکد
شام گوئی گریه بر حال غریبان میکند

• • •

نیست گویا در سر من سرنوشت دوستی آشنا میجویم و بیگانه پیدا می شود

• • •

کار پروانه کار آسان نیست بلبلان فکر سوختن نکنید

• • •

پری خوان را بخوانید ای عزیزان پری‌زادان مرا دیوانه کردند

• • •

دل تمنای وصل او دارد چه بلا مشکل آرزو دارد
دل گرفت و زبدمعا ملگی پیشم انداخت کین رفودارد
بلبلان هم‌مزاجدان نشدند کس‌ندانست گل‌چه‌خو دارد
شورتحسین‌دست‌وخنجر تست زخم با زخم گفتگو دارد
(نسبتی) دل بدرد معتبر ست لاله از داغ آبرو دارد

در صیدگاه چشم سیاهی نشسته‌ایم امیدوار تیر نگاهی نشسته ایم

• • •

پارهٔ دل بر جگر لخت جگر بر روی دل
پارها را دوختم امّا پریشان دوختم

گریار شود بخت تو برخاك من آئی   آن رفت که برخیزم ودر کوی توآیم

. . .

میگذارم دل‌بآن کوچون بغربت میروم   بعدمن تاچند روزی گرم‌داردجای من

. . .

گر نیاید در دل ما بینوایان وای او   ور بیاید منزل او خانهٔ او جای او

نسبتی قاتل باین خوبی نمی‌باشد ببین   دست خون آلودهٔ او دامن رنگین او

. . .

دل را بهای سهل نهادی و نرخ کم   معلوم میشود که خریدار نیستی

. . .

مهت گفتم ز رخ برقع فگندی   مرا از روی خود شرمنده کردی

تو اگر دماغ داری دل(نسبتی)بکن بو   به ازین نچیده‌باشی گل باغ آشنائی

نسیم شاملو: - بوداق بیگ استرآبادی از ملازمان حسین‌قلی خان‌حاکم هرات بود و در معما گوئی‌و قصه‌خوانی‌مهارتی‌داشت.رباعی،

با آن گل تازه رو رقیبان لئیم   گویند که اختلاط کم کن‌به(نسیم)
ایشان سخنی برای‌خودمیگویند   گل‌را به(نسیم)اختلاطی‌ست‌قدیم

نسیمی:- از سادات والاقدر شیراز صوفی مشرب مستغرق بحار توحید بود و کلمات خلاف ظاهر از زبانش سر برمیزد بنابرآن بفتوای ملایان شیراز در سنه سبع وثلثین و ثمانمائه(۸۳۷)بردار کشیدند و مسلوخ نمودند و میرفرخی گیلانی باین شعر بریمعنی اشاره کرده.

نسیمی چون وزید از جانب دوست   نسیمی را برون آورد از پوست

و این چند ابیات از کلام نسیمی‌ست:

ماه نو چون دیدم ابروی تو ام آمد بیاد
چون نظر کردم گل روی توام آمد بیاد
وصف باغ خلد می کردند بزم زاهدان
جنت آباد سر کوی تو ام آمد بیاد
میزد انفاسی (نسیمی) دم ز انفاس مسیح
گفتهٔ جان بخش دلجوی تو ام آمد بیاد



گر سعادت نظری بر من زار اندازد بر سرم سایهٔ سرو قد یار اندازد
من که باشم که شوم کشتهٔ تیغش مگر او از کرم سایه برین صید نزار اندازد



باطن صافی ندارد صوفی پشمینه پوش
دست زن در دامن دُردی کشان جرعه نوش
چند میگوئی بپوش از روی خوبان دیده را
هیچ شرم از روی خوبانت نمی آید خموش
زاهدت نام ست و داری در میان خرقه بت
رو بسوی خود کن ای گندم نمای جو فروش

...

بر گل ازعنبر تر نقطهٔ سودازده‌ای آتش اندر جگر لالهٔ حمرا زده‌ای
ترك چشم سیهت هر که ببیند داند که بسی راه دل عاشق سودا زده ای
پای بردیدهٔ ما گرچه نهادی بخیال با خبر شو که قدم بر سر دریازده‌ای
تا شد از لعل لبت روح فزای ظاهر طعنها بر لب جان‌بخش مسیحازده‌ای



گر کنی قبلهٔ جان روی نگاری‌باری ور بری عمر بسر در غم یاری باری
زلف او محشر جانهاست‌دلاسعی بکن که در آن‌حلقه درآئی بشماری‌باری

ای (نسیمی)زخدا دولت منصور طلب عاشق ار کشته‌شود برسر داری باری

نشاط:- منشی درگاپرشاد قوم کایتهه- مردی موزون طبع ولطیف المزاج و نکته سنج بود، منشی فداحسین غریق که ذکرش در باب غین معجمه گذشت بااو آشنائی‌داشت، در حالش بنامه‌نگار نوشته که وی‌اولاً وکیل محکمهٔ منصفی‌قصبهٔ دبائی وطن غریق بود بعد از آن از سرکار انگریزی بتحصیداری تهانیسر سپس بسررشته‌داری کمشنری‌انباله‌سرفرازی‌یافت‌وسی‌سال گذشته که عالم‌فانی‌را گذاشت

جوش باران نگر و لطف هوا را دریاب جرعه‌ای لطف کن‌وحسرت ما رادریاب
در وطن باش و غم جان غریبان میخور بادشاهی کن و تشویش گدارا دریاب
همه تن کاهش جانیم بجان تو قسم همه چشم نگرانیم نگارا در یاب
شاعران نسبت رخسار تو دادند بمهر رفعت طالع آن بی سر و پارا دریاب
چارهٔ حکم قضا جز برضا نیست دگر امر مجبوری اسکندر و دارا دریاب
از سر آئنه مگذر بدل حیران باش سرّحیرانی ارباب صفا را دریاب
ساعتی پیش (نشاط) آ وزغم فارغ شو خوبی ذهن خوش و طبع رسا را دریاب

نشانی:- مولانا علی احمد مهرکن دهلوی خلف مولانا حسین نقشی مهر کن بفضائل علمی و فنون سپاهگری متلبس بود وباوستادی نورالدین محمدجهانگیر بادشاه سرفرازی داشت و در عهد محمداکبر بادشاه در منشیان شاهی کار میکرد و بعهد جهانگیری علی سبیل التدریج بر مناصب علیا عروج نمود و میان اوو فیضی فیاضی مطارحه و مناظره میماند و در فن مهرکنی وی و پدرش نادرکار بودند و در واقعه وفات مولانا علی احمد نوشته‌اند که نوبتی در حضور جهانگیر بادشاه قوالان‌می‌سرودند:

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

بادشاه از مولانا پرسید که حقیقت این شعر چیست؟ مولانا عرضه داد که روزی شیخ نظام الدین اولیا قدس سره کلاه کج بر سر نهاده لب دریای جمن به

نزّه غسل هنود و طریق عبادت ایشان بحالی مشغول بود و بطرف امیر خسرو دهلوی خطاب کرده این مصرع خواند: هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی- امیرهماندم نظر بجانب کلاه آن جناب انداخته برزبان آورد: من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی- باستماع کلام مولانا علی احمد بعض حاضرین بحضور شاهی معروض داشتند که وجد وحالی که باستماع بعض مشائخ ظاهرمیکنند همه زرق و تلبیس‌ست، مولانا گفت حاشا که چنین باشدبل درین حالت جانها داده‌اندوحقیقتش جز براهل حال منکشف نشود، همدرین مقال و در همان مجلس سماع حالتی از همین شعر برمولانا طاری شدآهی برکشید وباعلی علیین رسید واین حادثه بقول اکثر در سنه خمس و عشرین و بقولی ثمان عشر و بقولی عشرین و الف (۱۰۲۵یا ۱۰۱۸ یا ۱۰۲۰) واقع شد- ازوست:

دوست آن ست کو معائب دوست همچو آئنهٔ رو برو گوید

نه که چون شانه بـا هزار زبان پس سر رفته موبمو گوید

نصیبی: - مشهور به‌بابا نصیبی- وطنش بلدهٔ گیلان بود و در تبریز بحلوا فروشی اشتغال می‌نمود بوسیله بابافغانی بدربار سلطان یعقوب رسائی‌وعز پذیرائی یافت ودر سنه اربعین یااربع و اربعین و الف (سال ۱۰۴۰ یا ۱۰۴٤) جان شیرین به جان‌آفرین سپردودر «شمع انجمن» سهواً درحرف نون‌دوجا مذکورشده.

از خطت آغاز شد سودای بی پایان ما

دفتر دیوانگی فرد یست از دیوان مـا

...

سر ز طوبی بگذرد یا رب بمحشر تاك را

کز بهشت آورد بیرون آب آتشناك را

...

کسی نماند که کشته نشد زجولانش مگر که زنده کند کشته‌های دیرین را

باختیار (نصیبی) نمیرود زین در ندانمش که کجا می‌برد نصیب او را

...

صد مرده زنده گشته بهر نیم گام تست ای سرو آب خضر مگر در خرام تست
نام تو پیش یار (نصیبی) که می بـرد چیزیکه پیش او نتوان برد نـام تست

...

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند بیگانه را بخون جگر آشنا کنند
درجلوه گاه حسن بتان گر رسیده‌ای دانی که در خرابی دلها چها کنند

***

باورمکن که ترك تو گویم که بت‌پرست هر گز باعتقاد مسلمان نمیشود

✿✿✿

خوش آنکه دور افتاده‌ای ناگه بیارخود رسد
دستی که بر سر میزند در گردن یار آورد

✿✿✿

زنده در عشق چسان بود (نصیبی) مجنون
عشق آن روز نگر اینهمه دشوار نبـود

✿ ✿ ✿

بخرام که صد چمن بروید سرو و گل نسترن بروید
هرسو که عرق‌فشان‌خرامی گل بر دمد وسمن بروید
هر لاله بود پیـالهٔ خون کز تربت کوهکن برویـد

...

گذشت آن تازه گل خوی کرده پیش چشم نمناکم
دهن پر آب حسرت ماند زان روی عرقناکم

✿✿✿

دل پیش تو و دیده بسوی دگرانم تا خلق نگویند بسویت نگرانم

✿✿✿

عالمی کشته شد و چشم ترا نا ز همان
صد قیامت شد و حسن تو در آغاز همان

✿ ✿ ✿

شورش عشاق از حسنت فزون خواهدشدن
حسن اگر اینست از بهر تو خون خواهد شدن
در قیامت گر بر آرد رنگ خون عاشقان
دامن پاك تو صد جا لاله گون خواهد شدن

✿ ✿ ✿

تا به بیند چشم مردم بر رخ زیبای تو
خاك در چشم ولی ای سرو خاك پای تو

✿ ✿ ✿

جمعی متزلزل که مبادا روی از بزم خلقی بسر ره که کی از انجمن آئی

نصیرهمدانی:- از ارباب فضائل عهد شاه عباس ثانی بوده و کسب علم از شیخ بهاءالدین‌عاملی نموده و در فن ریاضی علم یکتائی می‌افراشت و رغبت قلبی بتصوف داشت و در همدان متولی مرقدامام زاده سهیل علی بود و برسریرسلطنت نثر بحسن انتظام تمکن‌می‌نمود و بتسخیر اقلیم نظم هم علم فکر میافراشت‌منشأتش به لطافت عبارت شهرت دارد و هزار ویك بیت از اشعار خودش انتخاب زده بنهج دیوان ترتیب داده بود و ملاطغرا مانند بعض‌فقرات نثرش بعض فقرات‌ملاظهوری شمرده، سال وفات نصیرا ثلثین و الف (۱۰۳۰) ست و ناسخ «آفتاب عالمتاب»در تاریخ وفاتش لفظ سی را بسه غلط کرده و تاریخ وفاتش کسی بتعمیه خوب گفته،

تاریخ وفات از خرد می جستم گفته ز سریر فضل افتاد نصیر
۱۳۸۰–۳۵۰ =۱۰۳۰

ازخوشنوائیهای نصیرا این چندشعرست:

می میرم آه وعدهٔ فردا چه‌میدهی فردای ناتوان تو فردای دیگرست

✿ ✿ ✿

دوچار من نشد آن سبز چهر طالع بین
که برگ سبزی ازین بوستان بمن نرسید

✿ ✿ ✿

دارم دلی که عیش تلف کرد وغم‌خرید فانوس دیر داد و چراغ حرم خرید

• • •

چشمم گل اشکی که بدامان چمن کرد
گلبن همه از گوشهٔ دستار بر آورد

• • •

بهار میرود اما ز سبزهٔ خط تو زمانه سر خط تعلیم‌صد چمن دارد

***

فریب سینهٔ پرداغ بوالهوس نخوری که چون کتاب غلط نقطه‌های شك دارد

• • •

ز سبزهٔ خط او صبح من بشام کشید زمانه از من و او هر دو انتقام کشید
درین‌چمن همه‌مرغان‌زمحنت‌آزادند که‌صید خویش‌مرا کردهر که‌دام کشید

• • •

چو غنچه بسکه ز بوی گلی شکفته دماغم
بهار همچو گدایان ستاده بر در باغم

• • •

قبول کرده بفرزندی آتشم که مدام چو شعله مضطربم چون شراره بی‌تابم

• • •

از بس در انتظارت مردم بهر سرراه با آنکه یك شهیدم صد جا مزار دارم

آمدی کز تو دل خویش طربناک کنم	آنقدر باش که خون در دل افلاک کنم

...

لبم ز بوسه جبینم ز سجده مفلس شد	دگر چه تحفه فرستم بآستانهٔ او

...

تا چو نورم ای پری در دیده مسکن ساختی
دیده را با من مرا با دیده دشمن ساختی

نصیر:- ابوجعفر خواجه نصیرالدین ابن حسن طوسی- ازحکمای نامدارو از علوم عقلیه یگانه روزگار از تلامذهٔ مولانا صدر الدین سرخسی تلمیذ بهمنیار شاگردشیخ ابوعلی ابن سینا (۱) بود بمنادمت هلاکوخان اختصاص داشت مولدش یازدهم جمادی الاولی سنه سبع وتسعین وخمسمائه (۵۹۷) در خطهٔ طوس و رحلتش ازین دار ناپایدار درسنه سبع وستمائه (۶۷۰)(۲) بعمر هفتاد ودوسال وبقولی هفتادوهفت سال درشهر بغداد بوده ودر کاظمین زیرزمین آسوده- مصنفاتش ازتجرید و زبده و محصل و شرح اشارات و اخلاق ناصری و معیار الاشعار و غیر آن مشهورست، قطعه ذیل ازاوست :

مشومشوش اگر بنگری مکمل را	ز بهر وجه معیشت بناقصی محتاج
دل و دماغ اگرچه رئیس اعضاشد	بمعده ملتجی انداز برای مایحتاج

نصیر:- محمد نصیر مخاطب بنواب نصیرالاسلام خان خلف ارشد نواب روشن

(۱-۲) سلسله اساتید خواجه نصیرالدین که مؤلف نوشته است صحیح نیست، زیرا که وفات ابوعلی سینا درسال (۴۲۸) وتولد خواجه نصیر در (۵۹۷) بوده است وبین این دو صد و هفتاد سال فاصله است - و سلسلهٔ استادان خواجه همانست که صاحب « مجالس المؤمنین» مینویسد: «درمعارف عقلیه تلمیذ فریدالدین داماد است واوشاگرد سیدصدرالدین سرخسی واو شاگرد افضل الدین غیلانی واوشاگردابوالعباس لوکری واوشاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابی علی سینا » سال فوت خواجه هم تحقیقاً (۶۷۲) است- آدمیت .

اسلام‌خان ابن‌نواب ظهورالاسلام خان معروف بنواب ظهور الحق از رؤساء محله قنوجیان قصبهٔ گوپاموم من اعمال سرکار خیرآباد مضاف بدارالحکومة لکهنوست در ماه صفر سنه خامس و عشرین از مائه ثالث عشر (۱۲۲۵) از نهانخانهٔ بطون‌پا بعرصهٔ شهود گذاشت و تحصیل لختی از علوم از عم مکرم خود مولوی حافظ‌نور الاسلام خان و مولوی قدرت احمد و مولوی حافظ مظفر علیخان برادر افضـل العلما مولوی محمد ارتضا علیخان گوپاموی نمود پس رخت از وطن بیرون کشیده در شهر لکهنو بحلقهٔ درس مولوی محمد اسمعیل مرادآبادی جا گرم کرد و بذکاوت فطری وحدت جبلی در اندك مدت از امثال و اتراب قصب السبق ربود و بمشق نظم فارسی پیش میرزا گل‌محمدخان‌ناطق مکرانی و نثر دری بخدمت آقاعلی‌اکبر شیرازی زانوی تلمذته نمود و بذهن رسا و فکر فلك پیما جادهٔ این‌فنون‌را بروش احسن پیمود میل طبعش بجانب نعت خیرالبشر علیه و علی آله من الصلوة ما لا تحصی ولاتحصر بیشترست۔ درین‌زمان بوطن مالوف ازمحاصل چند مواضع زمین داری آبائی بانشراح بال و ترفیهٔ حال اوقات عزیزدر یاد الهی میگذراند اوتعالی برکتی در عمرش بخشیده فائزمقاصد عظمی گرداند

فغان از درد دل در وصل یاری کرده‌ام‌پیدا
چو بلبل شور در فصل بهاری کرده ام پیدا

تنم سرو چراغان شد که دروی از بن هر مو
بعشق آتشین روئی شراری کرده ام پیدا

بیاد چشم مخموربت شیـرین ادا مستم
شراب نرگسین خوشگواری کرده ام پیدا

بمردن هم نرفت از من تمنای هم آغوشی
ز چاك سینهٔ مرقد کناری کرده ام پیدا

ز جور دهر وا رستم بیاد زلف وروی او
برای خود دگر لیل و نهاری کرده ام پیدا

(نصیر) از جستجوی دل بدور الفت خوبان
حسینی انتخاب روز گاری کرده ام پیدا

...

این دل سرد از فروغ شمع روئی روشن ست
هست آب آتشین در کوزهٔ برفی ما

...

دل بیك جلوه فروغ رخ جانانم سوخت
خانهٔ خلوتی از شمع فروزانم سوخت
رخ زمن تافته در پهلوی اغیار نشست
آن دل آزار ستم پیشه بدینسانم سوخت
سوزش داغ درون در همه تن آتش زد
جامه ام آه چراغ ته دامانم سوخت

***

دلبر تازه بهارم چو ببستان گذرد بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد
جانب صومعه یارم چو خرامان گذرد زاهد از دین گذرد شیخ ز ایمان گذرد
قیمت لعل ببازار بد خشان شکند بر زبانم چو سخن از لب جانان گذرد

...

آمد برون ز پرده آن شوخ خیر بادا
کامشب چها قیامت بر شیخ و شاب ریزد
ای جان جان بیاد لبهای باده رنگت
خون از دل بر شته مثل کباب ریزد

...

دل پر داغ در سر کار زلف یار میرقصد
ببین این طرفه طاؤسی که پیش یار میرقصد

بهر بزمیکه از حسن پر آشوبت رود حر فی
چه جای آدمی آنجا در و دیوار میر قصد
بیاد حسن رفتار تو ای سر و خراما نم
میان باغ قمری کبك در کهسار میر قصد

...

ز فروغ عارض او بدلم فتاد آتش چکنم که مهر تابان بخرابه داد آتش
نبود علاج درددل‌من سوای سوزش بنه ای طبیب بر وی عوض ضماد آتش
همه‌تن‌اگرچه‌خاکم‌مگراینکه‌خالق‌من پی امتیاز جای دل من نهاد آتش

***

منم از آن چمنستان بی خزان بلبل که یافتن نتواند از آن نشان بلبل
بمدحت چمن حسنت ای بهار عرب زند ترانه بشیراز و اصفهان بلبل
شکست رنگ گل ولاله ازترانهٔاو مگر زحسن تو سر کرد داستان‌بلبل
درون سینه بهشت مخلّدست مرا گلست داغ غم تو دل تپان بلبل

...

رگ جان را بتار کاکل عنبر فشان بستم
نصیحت را کجا دستی که بگشاید چنان بستم
گل پر داغ دل را از هوایش تازه میدارم
در بستان سرای خویش بر روی خزان بستم
بنظم از فیض تعلیم جناب ناطق مکر ان
زبان بگشادم و رنگ زبان اصفهان بستم
ترقی باد حسنت را چو ای پیمان شکن گفتی
وفا را عهد از نو با (نصیر) خسته جان بستم

ای که سرو چمن جان قد رعنائی تو
غیرت باغ جنان روی دلآرائی تو

خانهٔ تفرقه و جمع همه روشن کرد
نیّر عارض تو کوکب سیمائی تو

مترنم شده مستانه بمدح تو (نصیر)
تا کشیدست می ناب ز مینائی تو

. . .

روحی فداك ای دل من مبتلای تو
نور خدا عیان ز رخ پر ضیای تو

قرآن حسن‌راست الف لام میم صاد
چشم ودهان و بینی‌وزلف‌دوتای‌تو

ای مجمع حدوث وقدم قدرت خدا
چون‌بوی‌غنچه‌درلب معجز نمای‌تو

. . .

منم سیه مست باده نوشی که مرغ روحم ببال مستی
ز اوج طوبی گذشت و بسته نشیمن خود ببام ساقی

سیاه مستانه سبزه روید دمد برنگ پیاله‌لاله
بصحن و باغ و فضای بستان ز یمن سیر وخرام ساقی

. . .

دلا خود رفته گر در بند زلف مشکبو باشی
ز غمهای جهان آزاد یکسر مو بمو باشی

چو میخواهی بصدق دل حصول مدعا زاهد
مرید پیر دیر و طالب جام و سبو . باشی

نصیر:- میرزا اسدالدین کشمیری - همچنین‌ست در « آفتاب عالمتاب » و « صبح گلشن » و در «نگارستان سخن»او رانصیری‌بیاء - متوطن گیلان نوشته.

دلی دارم خراب از التفات چشم پر کارش
همه از جور می‌ترسند من از لطف بسیارش

فرنگی جلوه آذر سوز ترسا زده بی رحمی
که گردد تشنهٔ خون مسیحا چشم بیمارش

نظام:- امیرنظام الدین دست غیب شیرازی- و دست غیب قبیله ایست از سادات‌شیراز-ووی از شعراء زمان شاه عباس ماضی بود و در عنفوان شباب بعمر

سی یاچهل سال در سنه تسع و عشرین و یا تسع و ثلثین و الف (۱۰۲۹ یا۱۰۳۹) بعالم جاودانی رحلت نموده ودر حافظیهٔ شیراز بجوار مزار خواجه حافظ شیرازی مدفون گردید، وقتیکه جنازه‌اش بحافظیه آوردند متولی بدفنش در آن مقام جا نمیداد بعدر دو کد که امر بر تفاول از دیوان خواجه قرار گرفت این مطلع بر آمده .

دواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نماوفرود آ که خانه خانهٔ تست

دیوانش سه هزار بیت کمابیش ست این چند بیت ازآن ست.

بر مکن در کار غیر آن غمزهٔ خون‌ریز را

میزند هر کز کسی بر سنگ تیغ تیزرا؟

گر فلك با من هم آغوشت نماید دور نیست

باغبان بر چوب بندد گلبن نو خیـز را

...

برنگی قاصدآرد نامهٔیار از بغل بیرون که پنداری کشد ازسینهٔخوداستخوانی‌را

...

نهاد بر لب من دست بهر خاموشی دگر بروی خودآن دست‌ازحیانگذاشت

...

چرا مرهم نهی بر روی داغی که‌درروزم گل‌ودرشب چراغ‌ست

...

سیل اشك از مژهٔ چشم تر ما برخاست باز این ابرسیه تاب ز دریا بر خاست

چون (نظام)ازتو تمنای شهادت میکرد خضررا هم زهوس دست‌تمنا برخاست

...

هر گز شب فراق نباشد چنین دراز گویا بجای کوکب‌من‌آفتاب سوخت

***

دل بجز در خم آن زلف سیه نتوان داشت

سرمهٔ چشم من ست آنچه بز لفش ما ند
در محبت گله از بخت سیه نتو ان د اشت
گفتم از دست بینداز د ل زا ر نظا م
گفت آتش بسر دست نگه نتوان دا شت

. . .

من نمیگویم نصیب مدعی هجران شود آنچه بامن دردلش باشدنصیب آن‌شود

. . .

نی ز بهـر آ مدن پرسد ره و یرانه ام
بهر آن پرسد که دیگر بار از آن کو نگذرد
نکردم شاد از گلشن دل اندوهگین خو د
من و شبهای تار و گشت کوی نازنین خود
من آن بخت از کجا آرم که رو درپای او مالم
مگر بر آستان او کشم نقش جبین خو د
بدستم داغها پیداست ترسم باغبان گو ید
که پنهان کرده‌ای شاخ گلی درآستین خو د

. . .

از بس (نظام) محو تماشای یار بود تیر از تنش کشیدم و او را خبر نشد

. . .

مست ست و ابروان بدو دستش گرفته‌اند زان چشم یار میل بهر سو نمی کند

. . .

یاد ر وی تو گر فتار یم آ سا ن سا ز د
بر دلم کنج قفس همچو گلستان سازد
صد رهم کشته و یك ره نطپید م که مبا د
اضطر ا ب منش از کر ده پشیما ن سازد

بعد ازین سینه کند چاك (نظام) از غم یار
دستش آن نیست که با چاك گریبان سا زد

✿ ✿ ✿

مشو آزرده گر دستی بر اه تیر ت آور دم
که درعهد تو دل در دست و جان در آستین دارم

...

بسان ریزهٔ کاغذ که افتد از مقراض تن ضعیف برون افتد از گریبانم

✿**

دوش در بزمت نگاهی از خدا می خواستیم
خوش غریب افتاده بودیم آشنا می‌خواستیم
غیر را جا بر سر کوی ملامت شد (نظا م)
شد نصیب دیگران چیزیکه ما می‌خواستیم

✿ ✿ ✿

(نظام) راز تو بیرحم هر که دید جدا بخنده گفت وفا از زمانه دور شده

نظام:- امیر نظام‌الدین کبود جامه‌استرآبادی- در زمان خود بسخن‌سنجی و نکته‌دانی سر برآورده و در اراکین مملکت سلطان تکش خان بسخاوت‌وشجاعت گوی سبقت از همچشمان برده و فیروزه کوه با مواضع و توابع ولواحقش از حضور سلطان التمغا داشت و در خصوصیت و تقرب سلطان خود رالیس کمثلـی می‌انگاشت، بالجمله‌مردی‌دلیروبی‌باك و آزموده کار بودواز ترکتازو کشش‌و کوشش مردانه‌اش فتوحات عظیمه باولیاء دولت قاهره رونمود، بسکه بعض ندماء سلطان‌بر او حسدمی‌بردند بنمامی و سعایت مزاج سلطان ازوی بهم برآوردند تا آنکه شاه فرمان داد که سرش ازتن بردارند و آن سر سرمایهٔ شور وشرر را بحضور سلطانی آرند؛ امیر بماجرا مطلع گردید بعطای زری وافر قاتلان‌را بر آن آورد کـه زنده‌اش ببارگاه شاهی‌رسانیدند وبحیلهٔ‌انتظارحکم‌مجدد کاردبر گلویش نراندند ،

سلطان در آن اوان که مصروف جشن بزرگ شاهانه بود باستشمام روائح‌مخالفت امر خود خواست که امیر و مأموران قتلش را بیاسا رساند و امیر درآن سر که شاه را راضی ساخته خود را ازین مهلکه وارهاند، پس قدم جسارت‌پیش گذاشته بحضور سلطان رسید و این رباعی بدیهه گذرانده مورد مراحم خسروانی گردیدو مأمورین قتلش که باندیشهٔ آتش غضب سلطانی می‌سوختند بمجازات توقف مایهٔ مباهات رضای خداوند خلعات فاخره و انعامات‌وافره اندوختند رباعی اینست:

من خاك تو در چشم خرد میآرم — عذرت نه یکی نه ده نه صد میآرم
سرخواسته‌ای‌بدست کس‌نتوان‌داد — می‌آیم و بر گردن خود میآرم

نظام:- مولانا نظام استرآبادی- بنظم و نسق طبع رسایش سرزمین سخن‌را سرسبزی وآبادی-از علماء شعراء و مداحان سرور انبیا و اهل بیت اصفیا علیهم السلام‌الاوفی بود- عمر درهرات بسر نمود و همانجا در سنه احدی و عشرین و تسعمائه (۹۲۱) از نظم نظام عنصری دست کشید و بزیر خاك خوابید در « شمع انجمن » این مولانا نظام و امیر نظام الدین کبود جامهٔ استرآبادی رایکی‌شمرده ازینجاست که رباعي امیر و ابیات مولانا بنام نظام‌الدین استرآبادی آورده‌وقصهٔ پرغصهٔ امیر و سال وفات مولانا در ترجمه‌اش نگاشته‌وصاحب « خزانه عامره» و دگر ارباب تذکره مولانارا غیر امیرانگاشته‌بتراجم واشعار یکان‌یکان‌جداگانه قلم برداشته‌این‌چنداشعار از قصائداوست.

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد — که‌همچو صبح نهان‌داغ‌برجگر دارد
چوخس فتاده بخاکیم‌لکن‌آب‌سرشك — امید هست که ما را ز خاك بردارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را — مگس‌دودست بسرپای در شکر دارد
درین مقام زپست و بلند چرخ مرنج — گز افتاب زحل جا بلند تر دارد
بدست آر هنر زانکه نیستی کمتر — ز خامه کو بیك انگشت‌صد هنردارد
کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر — ز خاك پای رسول نکو سیر دارد

نبود باده کشان را غـم آئیـنهٔ دل غم نا صافی آئینهٔ صهـبا دارنـد
هر کسی را بخوداز اهل‌جهان‌بازاریست گوشه‌ای گیر که‌این‌طائفه‌سودا دارند
نرهد پای حیات از الم خـار اجـل چاره جویان‌همه گرسوزن‌عیسی‌دارند
مجرمان را چه تغابن ز گناهان عظیم که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

...

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد فیض حیات ما بلـب دلستـان نهاد
تیر ترا که آرزوی جان بـود دلـم ره داد بی توقف و منت بجـان نهـاد
تا پیش آن دهان نزند لای غنچـه را بنگر که برگ دست‌حیا بردهان نهـاد
نور از جبین یار فروزد مگـر کـه او بر خاك مرقد شه عـرش آشـیان نهاد

***

باد صبا غنچه را ساخت‌دهان پر ززر گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

و مولانا نظام استرآبادی دختری داشت محلاه بحلیهٔ فضل و هنر جمیلـهٔ السیر حمیدهٔ الوضع موزونهٔ الطبع که بعد ارتحال مولانا ازین دار فنا بخواهش نصب سنگ بر مرقـدش این قطعه در رشتهٔ نظم کشیده بحضور والی آن عهـد فرستاد، قطعه:

سـر فرازا نظـام سحر کلام داشت در جان و دل محبت تو
از چه‌رو مانده قبر او بی‌سنگ عجبم آیـد از مـروت تـو
در زمان حیات چون نکشیـد منت دیگران بـدولت تـو
درتـه خاك نیز آن بهتـر که بود زیـر بار منت تـو

نظامی:ـ شیخ محمد نظام الدین ابن شیخ محمد کریم‌الله متوطن قصبهٔ دبائی از اعمال بلند شهرست، و فداحسین غریق که ذکرش گذشت برادر کوچك اوست‌در علوم عربیه و فارسیه دستگاهی‌وافی داشت و در علم نجوم سر بفلك میافـراشت و بموزونی و سنجیدگی طبع و تکمیل استعداد در انشاد و انشای نظم و نثر فارسی وارد و ممتاز اماثل و اقران بود، مدتی بملازمت سرکار انگریزی بسر برد و در

حالت شیب بترك آن گفته‌برای اشتغال بعبادت و ریاضت در کنج انزواقدم‌افشرد در نظم دیوان فارسی وارد و مثنوی «سرود مستانه» و در نثر «عناقید نورس» و «تحفه المدارس» از تصانیف خودش گذاشت و بعمر هفتاد سال بست ویکم شعبان سنه ثمان و ثمانین ازمأته ثالث عشر(۱۲۸۸) نظام آخشیجی شکست واز کشمکش این سپنجی سرارست.

ذوق تا قبلهٔ روی تو نمودست مرا — طاق ابروی تو محراب‌سجودست‌مرا
تاشوددوست‌بمن‌آن‌بت‌بیگانه‌سرشت — روز وشب ورد زبان اسم ودودست مرا
ای بشوق تو بنازم کد ببزم عشاق — آبرو گریهٔ شوق تو فزودست مرا

. . .

تا بکنار وصل من آن بت گلعذار نیست
بر سر رخت‌خواب من نیست گلی که‌خار نیست
نیست بجلوه گاه او رتبهٔ گلشن ای صبا
چون قد و روی نازنین سروو گل و بهار نیست
هست بر وی خاك من سنبل دود آه من
غیر شرار ناله ام گل بسر مزار نیست
پرده ز روی راز عشق میفتد آه چون کنم
ضبط فغان اگر کنم گریه باختیار نیست

. . .

در خیالش بچمن سینه فگار آمده‌ام — میکشم ناله که همدردهزار آمده‌ام
بهر در یوزهٔ صهبا بدر پیر مغان — جام در دست و سبوئی بکنار آمده ام
باد نوروزیم و جانب مرغان قفس — از پی مژدهٔ ایام بهار آمده ام
گر ندارم هوس ساغر و صهبادرسر — سوی می خانه ندانم بچه کار آمده ام
هر کجا می‌نگرم محو تماشای‌توام — حیرتم هست که‌در آئینه زار آمده ام
هست هنگامهٔ نیرنگ(نظامی)سخنم — لیك جادو رقم و سحر نگار آمده ام

نظمی تبریزی: - از وطن بهندوستان رسید و مقبول طبع محمد اکبر بادشاه گردید.مگر مردی ساده لوح بود، روزی بادشاه بمقامی متفکر در بعض مهمات سلطنت قیام داشت، نظمی فرا رسیده عرضه داد که درین زمان اشعار تازه گفته‌ام اگر اجازت شود بخوانم، بادشاه بر آشفت و گفت که چه درجه گول هستی اشعار حسین ثنائی که بمدارج بهتر از تست نمیشنوم و بمزخرفات تو کی گوش نهم وی ازین سخن شاهی هیچ متأثر نگردید.

بحمام پری خانم پری رخساره ای دیدم
نشسته در میان آب آتشپاره ای دیدم

. . .

چنان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه
که می گردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه

نظیر مشهدی: شاعر بی‌نظیر بود- در سنه ثالث از مأته یازدهم (۱۰۰۳) از وطن احرام حج و زیارات بست و بعد اکتساب این سعادت بعزیمت هند درجهاز نشست و بتباهی جهاز مصائب بسیار کشیده در بیجاپور رسید و درزمرۂ منشیان عادل شاه منسلك گردید تا آن زمان نظیری تخلص داشت ملانظیری نیشابوری از وی درخواست تبدیل تخلص نمود وی بپاس خاطرش پای نسبت از تخلص خود ساقط کرد ملانظیری ده هزار روپیه بوی بخشید، گویا یکحرف که ده عدد دارد عوض ده هزار از وی خرید.

معمورۂ عشق ست که بر هر طرف او چندانکه نظر کار کند خانه خرابست

✿ ✿ ✿

دو چشمم در فراق آتشفشان ست نگه چون درددر چشمم گران ست

. . .

بصحبت گل و بلبل از آن خوش ست دلم
که آن بروز ملاقات دوستان ماند

✿ ✿ ✿

در وطن هست همه چیز همین غربت نیست
چکنم آه غریبی بوطن نتوان برد

✿ ✿ ✿

وداع آشیان ای مرغ جان کامروز در گوشم
صدای خانه گم کردن ز پرواز تو میآید

✿ ✿ ✿

پند ضائع کرده هر کس پند گوی من شده
زانکه از بسیاری پیکان دلم آهن شده

نظیری: - میرزا محمدحسین نیشاپوری۔ طبعش ارجمند و فکرش بلند، درشکار طیور مضامین تصوف نظیری نداشت۔ درعهد جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه بهندوستان رسید و رفاقت نواب عبدالرحیم خان خانخانان گزید؛ روزی بحضور خانخانان برزبانش گذشت که لك روپیه چقدرمی‌باشد؟ خانخانان حکم کرد تا لك روپیه پیش وی انبار کردند؛ بمعائنه‌اش گفت که الحمدلله بیمن دولت نواب لك روپیه دیدم، نواب همه‌اش بوی بخشید، بعداز آن بحرمین شریفین رفت و پس از کسب سعادت حج و زیارت در گجرات رسیده توطن گزیدو بخدمت شیخ محمد ماند وی اکتساب عربیت نمود، و از مولانا حسین جوهری استفادهٔ علم تفسیروحدیث کرد و بترك صحبت امرا گفته پا بگوشهٔ انزوا کشید و در سنه ثلث و عشرین و الف (۱۰۲۳) پیوندزمین گردید ـ دیوانش نه هزار شعر دارد یادگار اوست.

ترك شراب و شاهدم بیمار کردست ای طبیب
صحبت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را

✿ ✿ ✿

پروانه ایم شعله بود آشیان ما　　　آب از شرارسنگ خورد گلستان ما

بر فلك تا بد مسیحا رشتهٔ زنار ما بر زمین منصور افرازد ستون دارما

. . .

تا همدم هر بیهده پرواز نگردد در سینه شکستیم پرو بال قفس را

. . .

از شوق شهیدان حریم سر کویش چون دانه در آغوش نگنجید زمین را

. . .

اثر میکرد گاهی ناله ام از بسکه نالیدم کنون از نالهٔ من خواب آید پاسبانش را

. . .

دیدمش در دل نهفتم آه پر تأثیر را در کمان از بسکه دزدیدم شکستم تیررا

. . .

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را
سؤالی کن ز من امروز تا غوغا بشهر افتد
که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

. . .

خسته دل تر میشوم تا تلختر نوشم دوا پند مردم در مذاقم خوشگوار افتاده است
غصه مرد و غم بماتم سوخت اکنون هجر را صد چراغ مرده بر گردمزار افتاده است

. . .

حریف صافی و دردی نه ای خطا اینجاست
تمیز نا خوش و خوش میکنی بلا اینجاست
ز فرق تا قدمش هر کجا که می نگرم
کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

. . .

شمع بی شعله به پرواز فرستاد آنشوخ گر بما نامه روان کرد عتابی ننوشت

. . .

ترابکعبه مرا کار یا دل افتاده ست بکعبه بتکدهٔ من مقابل افتادست
یکی بکور عزیزان‌شهر سیری کن ببین که نقش‌املها چه‌باطل‌افتادست

✿ ✿ ✿

باش تا سجدهٔ میخانه کنم کعبهٔ بـاده پرستان اینست
یك بت ساده و یك خم باده برگ وسامان‌زمستان‌اینست
گردن تاك ببـازی نبرند سرو سر فتنهٔ مستان اینست

✿ ✿ ✿

ز پای تا بسرش باز و عشوه صف بسته هزار معرکه و رخصت تماشا نیست

. . .

این پیش خیل کج کلها ن از سپا ه کیست
این قبلهٔ که کج شده طرف کلاه کیست
گیرم تبسمـت کند ا نکا ر کشتنـم
آ ن غمزهٔ حریص سیاست گواه کیست
چون بگذرد (نظیری) خونین کفن بحشر
خلقی فغان کنند که این داد خواه کیست

✿ ✿ ✿

زخم پیکانم‌بآب زندگی شوید دهن هر که‌تیر اوخورد مردن‌نمیداند که‌چیست

✿ ✿ ✿

قاصد دل‌آزرده‌ترا زآ بله دارد میآید از آ ن کوی‌وزرفتن گله دارد

. . .

محال ست اینکه بر دام نگاه من گذر افتد
غزالی را که از پی صد کمند انداز می آید

. . .

بهوش سیر چمن کن که شاهدان مستند قرابه بر سر ابر بهار بشسکستند

جهان‌وعیش‌جهان‌حرف‌قاف وسیمرغ‌ست درحریم‌فنا زن که نیستان هستند

* * *

مگر گاهی (نظیری) میکند آرامگاه‌اینجا

جنون از سایهٔ دیوار این ویرانه میخیزد

. . .

اینکه دل نامند چون حرزم حمائل کرده اند

هیکلی از اضطراب چشم بسمل کرده اند

خلق را در هر نفس موت و حیاتی مضمرست

در زلال زندگی ز هر هلاهل کرده اند

. . .

سوی وحشت زدگان بس‌بسیاست‌نگرد کار بسمل ز نگاهش بطپیدن نرسد

. . .

غم که هر شب مجلسم افسرده زو میگشت رفت

امشب از جرات چراغم دشنه بر صرصر کشد

✿ ✿ ✿

زان شب که کرد یار نگاهی بسوی دل دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل

✿ ✿ ✿

گهی بر فرش سنبل گاه‌برروی گیاه‌افتم نسیم ناتوانم‌تا کجا خیزم کجا افتم

✿ ✿ ✿

گر پریشانیم عطر سنبل آشفته‌ایم ور سیه کاریم کحل نرگس مستانه‌ایم

. . .

با مسلمان زادگان تا کی دل و جان باختن

بعد از ین خواهم بترسا زاده ایمان باختن

بدل فگار دارم گله بی نهایت از تو　　بکدام امیدواری نکنم شکایت از تو

...

نی یار و محرم را گذر نی صبر و راحت را مقر
آخر درین ویرانه دل تنها چسان جا کرده ای

...

وقت آن آمد که خرگه با گل سوری زنی
لعبت چینی گزینی جام ففغوری زنی
ساز و برگ بوس و آغوش کنارت داده اند
بیش ازین چون نی نمی باید دم‌از دوری‌زنی

...

بموئی‌بسته صبرم نغمه تارست پنداری　　دلم از هیچ میرنجد دل یارست‌پنداری

نعیما:- ابن درویش قلندر قمی- مردی موزون‌طبع وچرب گفتار بود و نوبتی بهندوستان آمده بوطن بر گشت
زمی گلگون شد آن رخسار گندم‌گون تماشا کن
تصور میکنی طاووس در کشمیر می گردد

...

آهی که بی‌تو از دل غمناك میکشم　　سروی بریده‌ایست که برخاك میکشم

نعیم خیاط قزوینی: - همچنین‌ست در «آفتاب عالمتاب» و در «نگارستان سخن» نعیما بالف نوشته.

در محبت سر حرف گله‌وا نتوان کرد　　صدسخن برلب ویکحرف‌ادا نتوان کرد
پشت برراه روم ازسر کوی تو برون　　زانکه در هرقدمی رو بقفا نتوان کرد

نکهت:- قاضی ظهورالحسن خان خلف‌الصدق منشی تجمل حسین‌خان - از مخدوم زادگان و متوطنان قصبهٔ کاکوری متعلق شهر لکهنو مضاف بصوبه اختر نگراودست، درایام صبا صرصر یتیمی بر نونهال وجودش وزید و زمانیکه به سن

تمیز رسید روزگاری با فداحسین خان عم اعظم خودش بوده‌هرچند جادۀ طاعتش پیموده اما عمش بمقتضای«فکم عم یکون الغم منه»مساهمت وی در ترکه آبائی‌نه پسندید و بروش باطل کوشی پیش حکام فرنگ او را محجوب‌الارث قرارداده به مدعای خودرسید، ناچار نکهت دل ازوطن آبائی بر کنده بخانۀ خال‌خوش‌خصال خویش قاضی عبدالعلی در قصبۀامیتهی اقامت گزید و با دختر نیك اخترش‌متزوج گردید وازینجا بقاضی ظهورالحسن مشتهر گشت- ذهنی مستقیم و فکری سلیم و با نامه‌نگار قرابت وطنی قدیم‌و محبت قلبی صمیم دارد ؛ اصلاح سخن از اوستادی مولوی محمد احسن احسن می گیرد، در ابتدای شوق سخن سنجی خود را بتخلص «فرقت» شهرت‌داد، اینك نکهت دل پسندش افتاد، هنگام تحریر این کلمات در صف‌نوزدهم از بزم سنین عمرجا گزین ست، و این چند ترانه‌هاازنشید آن نو آئین:

مگر باد صبا از کوی آن عیسی رسید اینجا
که روح تازه تر در قالب گلها دمید اینجا

• • •

دل ما کعبه و بتخانه کجا میداند　　ما طلبکار بتانیم خدا می داند

• • •

ز داغ سینه بس داغم که این ظالم بسوز خود
زند آتش بجان زار و بی باکانه می سوزد

• • •

دارم ز تیغ زلف او صد زخم خندان در بغل
هر زخم از مشك ختن صد نافه پنهان در بغل

• • •

جنون دستی که در دشتی رسیدن آرزو دارم
بهار سبزۀ نو رسته دیدن آرزو دارم

چه پروا گر نگوید حال زار من کسی با تو
که از حال دل دلدادگان هر دم خبر داری

۞ ۞ ۞

جرس بر گردن جمازه ات باشد عبث لیلی
که پیش محمل خود نالهٔ مجنون درا داری

کشی بی وجه صد عاشق بیك تیغ نگه ظالم
ز قتل بی گناهان کوچهٔ خود کربلاداری

نگاهی:- میر محمد یوسف بهبهانی-از معاصرین میرزا صائب تبریزی ست و خامهٔ ناسخ «نگارستان سخن» لفظ یوسف را گذاشته نامش میرزا محمد نگاشته وجز این شعر ازوی بنظر نرسیده.

بیا بوس لبم هر دم نفس صد بار می آید
چه منتها که از نام تو بر کام و زبان دارم

نواب:- تخلص جناب مستطاب معلی القاب نواب امیرالملك و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر شوهر والا گوهر حضور فائض النور نواب شاه جهان بیگم صاحبهٔ رئیسهٔ معظمه ووالیهٔ ملك بهوپال ادامها الله بالعز و الاقبال ممدوحین احقر الانام بل محمودین جمله خاص و عامست ، بتاریخ نوزدهم جمادی الاولی سنه ثمان و اربعین و مائتین و الف (۱۲۴۸) از هجرت خاتم النبوة جناب نواب در شهر قنوج وطن آبائی خود از مکمن کمون بر مسند شهود نشسته وسلسلهٔ نسب آنحضرت بتوسط اسوهٔ مقربان بارگاه باری مخدوم جهانیان جهان گشت- سید جلال الدین بخاری قدس سره بجناب همام زین العابدین ابن سیدالشهداء امام حسین بن علی مرتضی علیہ السلام پیوسته و بعد سن شعور از کمال استعداد ذاتی باندك مدت برعلوم معقول ومنقول عبور نموده و بفضائل نوع انسانی کماینبغی احتوا فرموده، درعلم تفسیر کوس لمن الملکی نواخته و در فن حدیث غلغلهٔ لیس کمثلی در چهار دانگ جهان انداخته، نظیرش در ظلمتکدهٔ هندوستان بروشنی چراغ نتوان

یافت ، بل در اقالیم سبعه عالمی پنجهٔ حلمش نتواند بر تافت ، تك بحار زخار علومش غواص قلزم فنون در نمی‌یابد و شرح محامد و مناقبش دفاتر بر نمی‌تابد، اقتفای احکام شریعت طریقهٔ انیقهٔ اوست و به تعطش مشرب عذب کتاب وسنت مینای دلش از شراب تحقیق و تدقیق مملوست، در همه دانی مجدد مأته ثالث از الف ثانی (قرن سیزدهم) و در جهانبانی و حکمرانی درین عهدش رتبهٔ صاحب قرانی ست، شهرهٔ عدیم البدیلی او بشام وروم رفته و آوازهٔ فاقد المثیلی وی خاورو باختر رافرا گرفته، هنگام مجادله ومقاتله شاه روس باقیصر روم بارسال مبلغی خطیر برای تعهد حال و تفقد بال مجروحان و عیال و اطفال مبارزان عساکر اسلام همت گماشته و کتابهای دینیه مؤلفهٔ خود مثل «تفسیر فتح البیان » و غیر آن هدیةً به حضور قیصری ارسال داشته، ازینجاست که بدرك بذل و نوال وعلم وفضل و کمالش حضرت سلطان معظم ومخدوم عبدالحمید خان قیصر روم خلد ملکه وسلطنته الملك القیوم بعز امتیازش بین الاقران والاماثل دل نهاده ودرین زمان میمنت نشان فرمان عالیشان به تمغه مجیدی که نشان کمال عظمت و جلالت شأن ست بنام نامیش از دارالسلطنة قسطنطنیه به بیت الاقبال بهوپال فرستاده، وصدر اعظم ودستور معظم آن سلطنت کبری سید خیرالدین پاشا در فکر ایتلاف واتحادش افتاد و به اهدای کتاب « اقوم المسالك فی احوال الممالك» با نامهٔ محبت علامه ابواب مراسلت گشاد و ببشارت نزول این آیه مکرمت وورود چنین نشان محبت شعراء بزم حضور و موزون طبعان نزدیك ودور اشعار تهنیت و تاریخ موزون نمودند و جیب ودامان بزر و جواهر جوائز آمودند،از آنجمله چند قطعات هدیهٔ انظار خوش تلاش ان عالی افکار می‌شود.

قطعهٔ طبع بلاغت مراقب منشی شیوپردهان مهاراجهٔ جیگوپال ثاقب لکهنوی

صد شکر رب نیّر اعظم که مهر او ... پر نور کرد نیّر اقبال و برتری

نواب نامدار که باشد امیر ملك ... وقت سعید یافته تمغـای قیصری

ثاقب بخواند از پی تاریخ این دعا ... باشد زیاده فر و شکـوه سکندری

۱۲ ۹۶

قطعهٔ سنجیده سخن سنج عالی فکرت شیخ محمدعباس رفعت بهوپالی

عطا کرد سلطـان عبدالحمید سر شهریاران گیتی خـدا
فروزنده تمغـای جاه و حشم ز راه عنایـات بـی انتهـا
بنواب جمجـاه عـالی جناب که نامش بزرگست نام خدا
ز صدیق و اسـم امـام حسن مرکب بخوانند اهـل ذکا
بتاریخ این تحفـهٔ خسروی نشان فتوحـات آمـد ندا

۱۲۹۶ ھ

و له قطعهٔ دیگر متضمن تاریخ عیسوی

نواب فلک مرتبه صدیق حسن خان
یاقوت درخشندهٔ اکلیل سیادت
در دهر چو خورشید نظیرش نتوان یافت
در دانش و در علم و کمالات و سماحت
سلطان سلاطین زمانه ملک الروم
بخشید بـوی تمغه مجیدی ز عنایت
زین مژده دل اهل صفا گشت طربناك
زین آب رخ اهل وفا یافت طراوت
تاریخ ورودش بدل آمد که نویسم
از جودت فطری خود و عین ذکاوت
عیسی ز فلك گفت برفعت که تو بنویس
بی تعمیـه و تخرجه تمغای مهابت

۱۸۷۹

قطعهٔ ریخته طبع ذکاوت منزل مولوی علاءالدین بسمل جلال آبادی

سلطـان ولایتی که آن‌را تقدیس نمـود خالق النور
یعنی عبـد الحمید شـاهی خود قیصر و باج‌خواه فغفور

بفرست نشان مجدوا کرام — هم کرد خطاب حسن منشور
از بهر کسیکه وصف اورا — گلبانگ زند بشاخ عصفور
صدیق حسن امیر امرا — والا جاهی بفضل مذکور
نظمش همه زوکش جواهر — نثرش همه آب دُر منثور
بسمل بخیال آنکه گردد — تاریخ نشان شاه مسطور
از شرق طبیعتش بر آورد — ممتاز نشان و لمعهٔ نور

۹۶ ۰۲ ه

قطعه طبع‌زاد گذار شکر مضامین معقول منشی احمدمقبول رامپوری

الهی به نواب والا خطاب — کلاه شهی زیب تارك بود
کنم نذر تاریخ تمغای روم — نشان مشرف‌مبارك بود

۱۲۹۶

و نامه نگار آشفته گفتار چنین گفته:

فرستاد قیصر نشان مجیدی — بنواب ذی جاه همنای دارا
صبا یافت تاریخ هر گه بشکرش — بفرمود نواب منت خدا را

۱۲ ۹۶

و زمانیکه دربار قیصریه که در سنه ثلث و تسعین از مأته سیزدهم(۱۲۹۳) در سواد دهلی منعقد شده بود حکم هفده شلك توپ بسلامی دوامی برای حضرت نواب از جانب ملکه معظمه در تمام مملکت انگریزی عز نفاذیافت، نجم الدوله شیخ عبد الرحیم خان بهادر مهتم محکمهٔ مرافعه این قطعهٔ تاریخ برشتهٔنظم کشید:

امیر الملك والا جاه نواب — خدایش باد در هر حال حامی
چودردربار دهلی‌رنگ افزود — گورنررنگش‌افزود از سلامی

۱۲۹۳

هرچند ترجمهٔ مستوعبهٔ آنجناب در اکثر مؤلفاتش مثل «اتحاف‌النبلاء» و «شمع انجمن» وغیر آن مذکورست و برخی کلام فیض نظامش در «شمع‌انجمن» و «نگارستان سخن» و «صبح گلشن» مسطور، لاکن از آنکه ترتیب این

کتاب و تألیف این ابواب بامر مطاع و حکم لازم الاتباع اوست تزیین این رساله و ترصیع این مقاله باندکی از احوال فرخی قال و اشعاری چند از مقال برکت اشتمال مشعر از مذاق آن اکمل ارباب ذوق و حال حوالهٔ زبان خامه راستی سگال نمودم و صفحهٔ این صحیفه را بنقش و نگار تازه آمودم.

خم خم کشند بادهٔ سنت بیاد ما — خورشید بر فروخت چراغ مراد ما
حاشا که از قیاس حسابی توان گرفت — بر سنت و کتاب بود اعتماد ما
سنت زفیض دانش خود عام کرده‌ایم — حیف ست اهل رای ندادند داد ما
ای سنت نبی ز تو چشم عنایتی — کز علم رای راست نشد اعتقاد ما
شکل جدائی من و سنت بود محال — شیر و شکر بیار و ببین اتحاد ما
در پیش سنت نبوی گشت منفعل — پیر خرد که بست کمر در عناد ما
یاران گل عقیده بدستار میزنند — گلزار ماست بغیهٔ ما انتقاد ما
شد برگزیده هر که خلاف حدیث رفت — گمره بلد شمرده شود در بلاد ما
ما اهل بیت پاك جناب نبیّ و تیم — باشد عدوی رو سیه ابن زیاد ما
درطی راه عشق و محبت خوشم که هست — سنت رفیق ما و کتاب ست زاد ما
(نواب) پاك سوخت خس رای این و آن — از جلوهٔ حدیث تقدّس نژاد ما

بنور سنت او روشن ست محفل ما — برد بوام قمر روشنی ز منزل ما
هزار جا سر تقلید بر زمین آمد — بلند گشت زسنت چو تیغ قاتل ما

حدیث یار بود مطلب بهینه ما — بغیر دوست نه بینی در آبگینهٔ ما
فگنده‌ایم ببحر حدیث کشتی دل — خیال دوست چو نوح ست در سفینهٔ ما

مبر بجامه تقلید زین لباس مرا — بحال خود بگذار ای خدا شناس مرا
ز راه و رسم عزیزان بجان همین ترسم — بکوی یار گذارید بی هراس مرا

نشان تیر ملامت اگر شوم(نواب) خوشم باینکه غمش کرده رو شناس مرا

...

حدیث دوست که روشنگر روان من ست
گزین فغان من و بهترین بیان من ست
ز فیض علم سنن از دو کون آزادم
خط حدیث ز غمها خط ضمان من ست
بهر روش که مقلد رود تعقب را
سمند فکرت صائب بزیر ران من ست
درین زمان که جهانی بباطل افتاده
بیان حق بزبان گهر فشان من ست
درین غزل بتأمل نگاه کن (نواب)
که بهترین نواهای داستان من ست

آمد اندیشهٔ سنت بطلبکاری دل فرصتش باد که دارد سر غمخواری دل
یکطرف سنت رخشنده دگرسو بدعت طرف نور یقین نیست سیه کاری دل
نه کنابیکه درین غمکده مونس گردد نه حدیثی که نشیند پی دلداری دل
غازه آمد برخ شاهد سنت (نواب) لله الحمد بکار آمده خونباری دل

...

منت از عشق برم کرد اثر زاری دل
زلفش آشفت دگر بهر گرفتاری دل
جای هر قطرهٔ خون شعله بر آید ز درون
بفشارند اگر داغ ستمگاری دل
تیرش از سینه چرا دیر برون می آید
غیر از ین نیست که دارد سر غمخواری دل

بهر دل بردن من چون مژه اش صف بند د
جز جگر کیست که آید بطر فداری دل
گشتهٔ تیغ ادای تو توان گردیدن
گاه دلداری دل گاه دل آزاری دل
نتوان شرح ره آورد محبت کردن
غم دل خواری دل ماتم دل زاری دل
صد جفا بینم و هرگز نکنم ترك وفا
بس زبون گشته ام از دست پرستاری دل
غضب از خانهٔ چشمم بدرون می آئی
مشکل افتاد ز دست تو نگهداری دل
ای که شمشیر جفا در کمر غمزهٔ تست
چشم بگشا و نظر کن بجگر داری دل
یك طرف کوه الم بار محبت یکسو
سخت دشوار تر افتاد گرانباری دل
بقوا مـی نرسید سـت محبت خامم
نگه گرم کند کاش مدد گـاری دل
نشنود نالهٔ زار دل (نواب) اکنون
یاد آن عهد که بودت سر غمخواری دل

وله رباعی

گر پیر شدم جوش شبابم دادند — یعنی ز خم حدیث آبم دادند
گرروزسیه‌شدزخرد با کی نیست — در روز سیـاه آفتابم دادنـد

جانم که ز تفریع حزین می‌باشد — با شکوهٔ تقلیـد قرین می باشد
(نواب) گزیند سنن خیر بشر — کز بهر نجات او ضمین‌می‌باشد

از رای خطا گذر صوابی در کش — در بزم حدیث آفتابی در کش
از درس خردا گر به تنگ آمده‌ای — بامن بنشین بیا کتابی در کش

یك چند ببزم فقه داران رفتم — چندی بدر خرد گذاران رفتم
دیدم همه اندیشهٔ دنیا سازیست — ناچار بکوی دین شعاران رفتم

نوائی:- امیر نظام‌الدین علیشیر-از اتراك و خاندان سلاطین چغتاو هم‌مکتب سلطان حسین میرزا بود و در احتوای فضائل حمیده و فنون پسندیده کمتر کسی مثلش ازین دارفانی برخاست، زمانیکه سلطان حسین میرزا دیهیم خلافت بر سر گذاشت امیر در ماوراءالنهر باکتساب علوم‌اشتغال داشت، سلطان او رابماجلترین زمان طلب فرمود و ندیم خاص خود گردانید وباندك مدت بمنصب سترگ‌وزارت سرفرازی نمود ووی بعد زمانی مزاج سلطان را از خود منحرف یافته از وزارت کناره گزید، بار دگر سلطان اورا بکمال التفات بر وزارت مجبور ساخت چار ناچار جز تمشیت این عهدهٔ بزرگ چارهٔ کار ندید در قدردانی ارباب علم و فضل و جوهرشناسی هنروران هرپیشه و حرفه و تربیت اینها آنقدر توجه فرمود که از علما وشعراء ومصوران و بنایان وصحافان و زرگران و دیگر محترفه چند هزار کس از اطراف واکناف عالم در هرات جمع آمده‌بود و همت والانهمت مدام به کارهای خیرات‌ومبرّات میگماشت دوازده هزار مساجد و مدارس و آبار و انهاراز او یادگار مانده ودر ذکاوت طبع ورزانت رای وحدت ذهن و بلندی فکر یگانهٔ روزگار بود- در غزلهای فارسی (فانی) ودرنظم‌ترکی(نوائی)تخلص‌دارد ازآنست که در« نگارستان» دوجا مذکور شده ووی درماه جمادی الاولی سنه‌ست‌وتسعمائه (۹۰۶) جامهٔ فنا دربر کشید-دیوان فارسی وچهار دیوان ترکی ومنشآت ترکی‌و نظم الجواهر ونسائم المحبة و مجالس‌النفائس و غرائب الشعرا ونوادر الشباب و رسالهٔ معما وغیر ذلك همگی‌بست و سه کتاب از تألیفات اوست و بخدمت مولانا عبدالرحمن جامی‌عقیدت و محبت بدرجهٔ کمال‌داشت‌زمانیکه مولانا عزیمت‌سفر

حج فرمود امیر این رباعی موزون کرده بخدمتش رسانید.

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی   وز پرتو نور عالم آرا باشی
(ناشاد) گروهی که توزیشان ببری   آباد دیاری که تو آنجا باشی

و وقتیکه مولانا از سفر حج معاودت کرد امیر این رباعی به استقبا ل مولانا فرستاد.

انصاف بده ای فلك مینا فام   زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان گرد تو از مطلع صبح   یا ماه جهانتاب من از جانب شام

اوراست :

اگردریافتی یکبارذوق لعل جانان را   بعمرخودنخوردی خضردیگر آب حیوان را

. . .

بلبلی دی درقفس میمرد ومینالید زار   کای دریغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت

. . .

نیست این دل که من زار بلاکش دارم   زتو در سینهٔ خود پارهٔ آتش دارم

. . .

خیال طاعت شب می کنم بروز بسی   چو شب رسید ربود از خودم خیال کسی
دلم بدست تومرغیست در کف طفلی   که نی کشد نه گذارد نسازدش نفسی

نورس:ـ ملارشید معروف برشیدـ از موزونان قزوین سخنوری رنگین بود ودر عهد عادلشاه دکنی بملك دکن ورود نمود و ملازم سدهٔ شاه نوازخان رکن رکین سلطنت عادلشاه گشت و تمتع وافی برداشت و بجمع دیوان اشعار خود نپرداخته بود که اجلش دررسید ازین وجه اشعارش پریشان گردید.

همدرد ما کسی ست که داغی ست بردلش   با ما درین دیار همین لاله آشناست

. . .

ز من دوچیز بمیراث ماندچون رفتم   تنم بآتش و خاکسترم بباد رسید

خوشا آن سوختن کز هستی خود پاك برخیزم
سبك دستی نسیمی گیرم واز خاك برخیزم

نورس:- نامش محمدحسین ووطنش دماوندست و بهمصحبتی‌میرزاصائب‌تبریزی فیضها ربود.

زدی بسی‌شکستی سوختی‌آزردی‌افگندی جوابت‌چیست‌فردای‌قیامت‌دادخواهان‌را

نوری‌دندانی:- نبیرهٔ ملا حسین شاه بود و با غزالی مشهدی مشاعره و مطارحه داشت اکثر تذکره نویسان می‌نگارند که وی مردی ظریف‌الطبع بودو دندانش از غایت درازی وبزرگی از لبهایش برآمده دهانش را بد هیئت کرده بودند ازین‌رو خود را بدندانی ملقب‌نمود، ودر «آفتاب عالمتاب» گفته‌که‌دندان قصبه‌ایست از توابع خراسان و جز این دوبیت از وی منقول نشده.

وصیتی‌ست که بعد از وفات من یاران کنند لوح مزارم ز هردو دندانم
سخن‌چگونه کنم پیش‌خلق‌کاین دولبم بیکدگر نرسد گربلب‌رسدجانم

نوری:- قاضی نورالدین محمدمتوطن‌اندنان‌اصفهان تاز اعمال اصفهان‌بود- از شعراء نامور وارشد تلامذهٔ خواجهٔ افضل ترك صفاهانی و از معاصران تقی‌ اوحدی‌ست و تحصیل علوم بخدمت میرفخرالدین سماك نموده ودرعهدشاه‌طهماسب بملازمت مسیب خان بن محمدخان‌تگلوممتازمانده‌ودرسنه‌الف(۱۰۰۰) طائر روحش بهوای ملك عدم پروبال افشانده.

مرنج اگر بجفای تو سرکنم گله را که غمزهٔ تو بتاراج داد حوصله را

...

خاك کویت همه دردیده کشم تادگری نه نشیند زغم عشق تو بر خاك آنجا
شعله‌ای‌ز آتش‌دوزخ‌نفروشم‌به‌بهشت نتوان بود اگر با دل غمناك آنجا

...

گفتی چرا دادی زکف آن ترك کافرکیش را
اندك شکیبی داشتم گم کرده بودم خویش‌را

جای ترحم ست بمن کزجنون عشق   میخواهم ازتو آنچه در آب و گل تو نیست

...

در آشنائی تو بسر رفت عمر ما   بیگانه‌ای‌چنانکه‌مگرروز اول ست

...

بطفلی میکنم اظهار عشق خود که گر حرفی
نهانی با خدای خویش گویم در حجاب افتد
بگورستان گبرانم سپارید از پس از مردن
مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد

...

بمابیچارگان مپسنداین‌ظلم‌ومکش‌مارا   بشمشیریکه ازوی‌بوی‌خون‌دیگری‌آید

...

حسرت بکشد تا همه مرغان چمن را   آویخته‌از گوشهٔ بامش قفسی چند

...

عزیزان ماه کنعان‌را کسی‌دانسته‌نفروشد   فسون‌عشق میباید که‌چشم‌کاروان‌بندد

...

بیم‌ست سراپای مرا ز آتش دوزخ   جز سینه که آن داغ تمنای تو دارد

...

بینم چو کسی سوی‌تودزدم‌سرراهش   تا ذوق تماشای تو دزدم زنگاهش

...

چنان کز در در آید اهل ماتم را سیه بختی
فغان از بلبلان برخاست چون من‌درچمن رفتم

✿ ✿ ✿

خدای را نفسی باش تا سخن گویم   که بهو عرض تمنا دویده آمده ام

✿ ✿ ✿

نیم جانی در بهای یك نگه بستان زمن   باخریداری که مفلس‌شد مدارائی بکن

✿ ✿ ✿

یکچند خوش بدرد دلم زود میرسید   چون حاکمی که تازه رسد در ولایتی

✿ ✿ ✿

باز ایدل باکه می‌باشی که‌بامانیستی؟   درکجائی چندروزی شد که‌پیدانیستی؟

وله رباعی

ای عشق نه کافرم ببخشای دمی   تعجیل بخون من مفرمای دمی
ای غم همه وقت‌میتوان کشت‌مرا   از راه رسیده ای بیاسای دمی

نوعی:- ملامحمد رضا خبوشانی‌مشهدی-از اولادحاجی محمدخبوشانی بود واز علوم رسمیه بهرهٔداشت ودر دوراکبری بهندوستان رسیده بملازمت شاهزادهٔدانیال عز اختصاص یافت و بعد وفات شاهزاده دامن دولت خانخانان مستحکم گرفت تا آنکه درسنه تسع عشر والف (۱۰۱۹) در برهانپور ازینجهان‌رفت-سوای دیوان و ساقی‌نامه مثنوی دارد مسمی به «سوز و گداز» که در شهر لاهور یااکبرآبادحسب ایمای شاهزاده دانیال درقضیهٔ ستی شدن یعنی سوختن زن هندوئی با نعش شوهر خودش بوجه کمال تعشق حسب رسم و رواج ملك هندونه باز ماندنش از آن با وجود ممانعت اکبری و تطمیع به‌انواع ناز ونعیم دنیوی برشتهٔنظم کشیده‌ازوست

دست قمرشکاف توکرد آستین‌نشین   از انفعال معجزه دست کلیم را

✿ ✿ ✿

بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی   کس ازبرون شیشه نبوید گلاب را

✿ ✿ ✿

خنده تلقین میکنم گل را ولی دل شاد نیست
درس می گویم فلاطون را و هیچم یاد نیست
آسمان را کاش تعمیری کند معمار عشق
تا بداند خانهٔ (نوعی) چرا آباد نیست

✿ ✿ ✿

در هجر تو دل مطرب ماتمزدگان ست ایام خزان مرغ چمن مرثیه‌خوان‌ست

...

تا روی تو بینم مژه‌ام پاك کن از اشك کز گریه نگاهم چونفس در ته آ بست

...

من آن‌خرابه نشین بلبلم که موسم گل زجغد غمزده پرسم که‌راه‌باغ کجاست؟

...

ما عاشق وجزخانه خرابی فن ما نیست خصم‌ست بخود هر که‌بجان‌دشمن‌ما نیست

***

گل را بچمن همنفس خار چو دیدم بر خاطر آزردهٔ بلبل جگرم سوخت

...

چون مرا حسن خیال تو در آغوش آید طفل اشکم بتماشای برو دوش آید

✿ ✿ ✿

خمار باده‌ام از توبه‌گر پشیمان کرد خوشم که‌توبهٔ من نرخ باده‌ارزان کرد

...

قانع بتجلی نشود طالب دیدار پروانه بمهتاب تسلی نتوان کرد

✿ ✿ ✿

فرصت نداد جذبهٔشوقم که دررهت خونی چکد زناخن و خاری بپا رود

...

میآمد آن رشك پری از جلوه گاه دلبر ی
چشم حیا بر پشت پا جزو تغافل د ر بغل

...

بهر ترطیب دماغ از گلبنی چیدم گلی یادم آمد حسرت بلبل بخاك انداختم

✿ ✿ ✿

هجوم غیرت آمد دیده از دیدار می‌بندم ره نظاره دیگر از تماشا زار می بندم

نفس میسوزم و بر مرهم دل مشک‌میپاشم جگر میسایم و بر سینهٔ افگارمی‌بندم

...

وجد و منع باده‌ای صوفی چه کافر نعمتی ست
دشمن می بودن و همرنگ مستان زیستن

وله از مثنوی سوز و گداز

جمال ناز را پیرایه نو کرد عبارت را تبسم پیشرو کرد
ز شوق سوختن در آتش دوست نمی گنجید همچون شعله در پوست
لب‌ازپان سرخ‌وچشم‌ازسرمه‌خونریز چو یاقوتی شد اندر آتش تیز
بپایش شعله چون گل بر کف دست ز خون شعله بر پایش حنا بست
محیطش گشت آتش با صد افسوس تن او شمع وآتش گشت فانوس

نوید:- میرزا محمدحسین اصفهانی خواهرزادهٔ میر مشتاق بود از وطن بریدو بکشمیر رسید و همانجا توطن گزید و در سنه سبع و ثمانین والف (۱۰۸۷)راهی ملك بقا گردید،

بود در گاه عشق این رومگردان ازسجود اینجا
سر رفعت بگردون‌سود هر کس جبهه سوداینجا

ندارم خواب تا از یار پهلویم تهی مانده
خوش آن شبها که آرام دل من می‌غنوداینجا

چنان در کلبه‌ام پیچید بوی زلف مشکینش
اگر آید کسی درروز داند شب که بود اینجا

گزار شادمانی در دلم هر گز نمی افتد
بغیر از کاروان غم نمی آید فروداینجا

(نوید) از خانقه طرفی نه بست آمد بمیخانه
گره از خاطر محزون او آخر گشود اینجا

نویدی. ـ خواجه عبدی بیگ اصفهانی ـ و بوجه کثرت قیامش در شیراز

بعضی او را شیرازی دانسته‌اند از محرران دفتر شاه طهماسب صفوی ست درحساب سیاق چنان مهارت داشت که محاسبان مشاق از وی بر سر حساب بودند و بعد عزل از آن عهده بکتابت اوقات میگذرانید به تتبع خمسهٔ نظامی پنج‌مثنوی دارد از آنجمله در مثنوی جام جمشید چنین می‌سراید.

دهانش را سخن چون حد من نیست — چگویم من در و جای سخن نیست
بود موئی بر اندامش کمر نام — چگویم مو کجا بودش بر اندام
بپا افگنده گیسوی سمن سای — بلی تاریك باشد شمع را پای



ندهد نور چو بر دیده بمالم دستش — شمع این خانه سر انگشت حنابستهٔ او ست

نهانی:- قاینیه نامش‌منیجه خانم از نسوان شاعرات‌ست-بحسن و جمال معروف و بفصاحت و بلاغت موصوف بود.

همچو من بر رخ خوبان نظرپاك انداز — هر کجا دیدهٔ آلوده بود خاك انداز

نهانی. - دختر یکی از امراء با نام ونشان بود و بخو بروئی و نکوئی شهرت داشت و بمصاحبت‌والدهٔ شاه سلیمان در حجلهٔ عزت قدم میگذاشت و بعض ارباب تذکره این ابیات‌بنامش‌ثبت نموده‌اند.

در مذهب ما توبه ز میخانه حرام‌ست — زهد و ورع و سبحهٔ صد دانه حرام ست
با باده فروشان غم ایام حرام ست — با دردکشان دولت بهرام حرام ست
فرض‌ست بعاشق که بنوشد می‌تجرید — با زاهد خودبین می گلفام حرام ست



رندان نظره بجلوهٔ دیبا نمی کنند — جز آرزوی ساغر و صهبا نمی کنند

نیازی‌اصفهانی :- نواب احمد میرزا خلف سید مرتضی از احفاد سلطان العلما خلیفه سلطان صفوی‌ست - ذهنی رسا و فکری فلك فرسا داشت.

ما در ازل شکستهٔ سنگ ملامتیم — ای مدعی چه سعی کنی درشکست‌ما



بقتل من بر انگیز ندایکاش آن جفا جو را
که شاید گیرم از بهر تظلم دامن او را

. . .

بیك کرشمه زلیخا وشی دل ما را
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

. . .

فغان که مرغ دلم صید طفل نادانی ست
که بال و پر شکند مرغ رشته بر پا را

. . .

دل برد و کمر بقصد جان بست
دستش چکنم نمی توان بست
از همت می فروش بگشود
آن در که بروی ما آسمان بست

. . .

فغان زین دل که دائم در فغان ست
دلست این یاد رای کاروان ست
مرا هست آشیان در گلشن اما
در آن گلشن که گلچین باغبان ست
گلستان خوش چمن دلکش دریغا
که از پی آفت باد خزان ست
میان ماه ما و ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان ست
پری پنهان ز مردم آنچنان نیست
که از من آن پری پیکر نهان ست
بخند ای گل که گل خندید در باغ
بنال ای دل که بلبل در فغان ست
کجا با وی توانم همعنان شد
بمن بخت بد من همعنان ست

. . .

بیا که آمدنت باعث شفای من ست
مریض هجر توام دیدنت دوای من ست

. . .

ای ناله شام هجر بفریادرس مرا
کامشب نماند غیر توام همدمی دگر

. . .

تو ای همدم اگر دانسته‌ای ذوق غم جانان
(نیازی) را مخوان از کنج غم در گلستان هرگز

• • •

ما را حواله شد غم و درد تو از ازل　　تا بوده‌ایم با غم و درد تو بوده‌ایم

ولهٔ رباعی

از آتش عشق سوخت چون پیکر ما　　مائل بوفا و مهر شد دلبر ما
آمد که زند بر آتش ما آبی　　وقتیکه بباد رفت خاکستر ما

نیکی:- زین‌الدین مسعود بن علی حلاج-مولدش شهر نطنز و منشأش دار الاماره اصفهان ست- مردی دانشمند عاقبت اندیش بود و بکنه سخن خوب میرسید اولا پیشهٔ حلاجی داشت بعداز آن همت بتجارت و سیاحت گماشت و مدتی به مصاحبت میرزا اشرف جهان مانده و با مولانا لسانی حرف همطرحی و همزبانی رانده مثنوی دارد مسمی به «زبدة الاسرار» به تتبع مخزن اسرار و درشهر رمضان شریف سنه الف (سال ۱۰۰۰) بعمر صد سال بلاسبق مرضی در عین سجدهٔ نماز بحق واصل گشت تقی اوحدی تاریخ وفاتش چنین نوشت رباعی:

نیکی بوده ز جمله نیکان جهان　　مرکز شده در دائرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد مردن ز ینسان　　نیکی ز جهان برفت و نیکی ز جهان
(۱۰۰۰)

از کلام نیکی نیک فرجام اینست:

خوش آن زمان که بامید دستگیریها　　بپاش افتم و گیرم بهانه پیریها

• • •

با آنکه درین اشك جگر گوشهٔ ما بود　　چون پرده دری کرد فتاد از نظر ما

***

ما را ز دست هجرت ایشوخ سرو قامت　　چاکیست در گریبان تا دامن قیامت

یاد آن بیمار هجران کن که‌شب دور ازرخت
سر گذشت خود بخود میگفت تا که در گذشت

. . .

من و کویش ببهشتم مبراز ره ناصح بتو ارزانی اگر خوشتر ازین جائی هست

. . .

چاکیست که هردم رسد از جیب بدامن در عشق بچیزیکه مرا دسترسی نیست

. . .

جانفشانیها بخاك پای یارم آرزوست وه که‌یکجان‌دارم‌ودردل‌هزارم‌آرزوست

. . .

بعد مردن یار اگر میل سر خاکم کند لالهٔ خاکم باو شرح دل چاکم کند
عشق او چون شمع میسوزد زسرتاپامرا غالباً میخواهد از آلودگی پاکم کند

. . .

یار هر جا که رود میرود ازپی (نیکی) کس ندیدست که صید ازپی‌صیادرود

. . .

تا جان دهم زرشك رقیب از زبان تو هر روز پرسش من بیمار میکند

***

چو مرغ نیم بسمل پای رفتن نیست (نیکی) را
همان در خاك و خون افتد اگر صدبار برخیزد

. . .

فلك از عشق تورسوای‌جهانی‌میخواست سالها گرد جهان گشت ومرا پیدا کرد

. . .

مشو بسنکدلیهای خویشتن مغرور که تیر آه من از سنگ خارا میگذرد

. . .

گفتی که زر نثار ره ما نمیکنی جائیکه سر نثار کنم زر چه‌میکنم؟
می‌پرسیم که(نیکی) بیدل‌چه‌میکنی خاك از غم فراق تو بر سرچه‌میکنم؟

چو میزد بر سرم شمشیر پروا نمیکردم   نبودی گر رخش منظور سر بالا نمیکردم

. . .

چنان ز عشق تو در چشم خلق خوار شدم   که هر که جانب من دید شرمسار شدم

. . .

دامن ز بد آموزی دشمن مکش از من   دست من و دامان تو دامن مکش ازمن

. . .

شدم ز عشق تو رسوای عـالمی و هنوز   زسادگی غم دل میکنم نهان از تو

. . .

منم آن صید که از زخم نهانی دارم   نیم جانی بلب و آفت جانی در پی

وله رباعی:

ای یوسف عهد جمعی از سیمبران   گشتند چو بر یوسف کنعان نگران

از دیدن او دست بریدند بـکارد   وز دیدن تو طمع بریدنـد ز جان

باب الواو

واجد :- بجیم تخلص واجدعلیخان. اصلش از هوگلی قریب دارالامارة کلکته است در دوازده سالگی از وطن بر جاده سیر و سیاحت قدم گذاشت و هر جا کامل فنی و عالم علمی دریافت بخدمتش برزانوی استفاده و استفاضه نشست و از هر گوشه توشه‌ای وازخرمن خوشه‌ای بر بست ومدتی در اکبر آباد رحل اقامت افگند منشی فداحسین خان غریق میفرماید که الحال عمرش بهشتاد سال رسیده در نواح شهر کویل توطن گزیده ذاتش جامع صفات ست. در طب مهارت کامل دارد و باستغنای مزاج از قید ملت و مذهب آزادست- کتاب « مطلع العلوم و مجمع الفنون» در فارسی از تصنیفات اوست- ازوست:

غنیمت دان بعهد نو جوانی کامرانی را

بیا ای ساقی مهوش به پیما بادهٔ گلگون

که وا گویم بمستی فاش سرّ لن‌ترانی‌را

همه از کاتب تقدیر میدان آنچه پیش آید

غم و رنج و الم وصل و فراق وشادمانی را

مشو (واجد) ز کار خود دمی غافل چو میدانی

که یك ساعت نباشد اعتباری زند گانی را

ولە مثنوی

خداونـدا بعصیان شرمسارم | گنهگارم پریشان روزگارم
همه عمرم بسر شددر خطاهـا | ولی از تو ندیدم جز عطـاها
کنونم سر بجیب انفعال ست | دلم از کردهٔ خود پر ملال‌ست
زفکر این‌و آن بیگانه گردان | بذکر خود مرا دیوانه گردان
بذکر خود زبانم را نگهـدار | باین حالت ز تن‌جانم‌برون آر
شهنشاهیکه ختم المرسلین‌ست | خطابش رحمةً للعالمین ست
نبوت از وجود او سرافــراز | شفاعت بر لب او میکنـد ناز
مگردان روی رحمت‌رازرویم | نگهـداری بمحشر آبرویم

واحد :- بحای مهمله شاه‌تقی اصفهانی- از سادات والادرجات وعلماءحمیده صفات بود و بعهده قضای مشهد مقدس بکمال دیانت و امانت تنفیذ احکام شرعی می نمود ازوست،

مست نازی و سر خانه خرابی داری | از در خانهٔ ما آمدنت خوش باشد

. . .

نهاده ام چو سگان سر بر آستانهٔ تو | فرشته را نگذارم بگردخانهٔ تو

واحد :- ملارجب علی تبریزی- در علم و فضل سر آمد اقران بود و شاه عباس ثاني اعزاز و اکرامش بکمال اعتقادمی‌نمود و در شهر اصفهان درسنهٔثمانین

والف (۱۰۸۰) بزیر خاك آسود. رباعی:

واحد که بکوی دوست منزل دارد غم نیست اگر غم تو در دل دارد
پیوسته بتعمیر بدن مشغول ست بیچاره همیشه دست در گل دارد

وارد :- محمد شفیع خلف محمد شریف طهرانی ست. اجدادش از خدام آستان مزار امام زادهٔ عبدالعظیم بودند، هنگامیکه عالمگیر بادشاه ملا سلیم طهرانی را طلب فرمود محمد شفیع که شاگرد رشیدش بود همراه ملای مذکور بهندوستان رسید و در بندر سورت ازملا جدائی گزید و از آنجا بحیدرآباد بعهد فرمانروائی عبدالله قطب شاه آمده قیام کرد و بعد از آن در دهلی وارد شده بملازمان بهادر شاه خلف عالمگیر بادشاه انسلاك یافت. آخر کار بر دنیای دنی پشت پازده‌خرقهٔ ترك و تجرید ببر کشید « تاریخ چغتا » مشتمل بر وقائع سلاطین هند و مثنوی «گلستان نیرنگ» ازوست. رباعی.

چون نور نبی گشت جدا از بیچون روشن گردید نه طلسم گردون
گل کرد ز نور مصطفی نور علی چون عطر که از گلاب آید بیرون

وله مثنوی

جهان چیست ویرانهٔ سست بن ز خون عزیزان چمن طرح کن
در ین پر خطر گاه ماتم سرا از ین در درآ و از آن در برآ
ندارد بنای کهن اعتبار مکن تا توانی در آنجا قرار
مده دل باین عشوه گر زینهار باقبال دنیا مکن اعتبار
یکی را نهد خشت در زیر سر گذارد بفرق دگر تاج زر
بهر صبح خورشید تابان شود ولکن بهر شام پنهان شود
اگر ماه هر شام گردد عیان ولکن بهر صبح گردد نهان
بود بیستون‌هر نفس نعره‌زن که‌شیرین کجارفت‌و کو کوهکن؟

وارسته امام قلی بیگ از ایل‌جکنی‌بود. نوبتی بهند رسیده بعد تنزه و تفرج بوطن عود نمود و بملازمت بار گاه شاه عباس ثانی سرمایهٔمباهات‌اندوخت

مژده دادندم که می آئی و از شادی مرا
هم حیات رفته آمد هم غم آینده رفت

ولە رباعی

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست؟
دل دیده پر آب کرد و خوناب گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کو را بمراد دیگری باید زیست

واصب قندهاری: همچنین ست در «شمع انجمن» و در «ید بیضا» نوشته که واصب در لغت بمعنی دائم ست و در «آفتاب عالمتاب» واهب بهاء هوز بجای صاد مهمله آورده و گفته که نامش ملا محمد واهب بمعیت محمد قلی سلیم بملازمت میرزا عبدالله در لاهیجان بسر می برد.

دو کام اهل ذائقه شیرین نمی شوی تا نشکنی بسان عسل شان خویش را

نامه‌ام را بگل داغ جنون مهر کنید تا ندانند که این محضر رسوائی کیست

...

مگذر ای دل بخم کاکل و آن زلف سیاه که بلائی بقفا وستمی در پیش ست

...

پایم ز سر کوی تو ناکام بکعبه میرفت وزهر آبله چشمی بقفا داشت

...

بمرگ داغ نشنید دلی که پرخون نیست بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست
ببزم یکجهتی غیر شمع و پروانه دو یار سوخته درزیر طاق گردون نیست

واصف: مولوی سید حسین شاه بخاری المولد کشمیری الاصل بود ـ از وطن بطلب علم درهندوستان رسیده و بتحصیل علوم مشقت بسیار کشید و تکمیل آن به خدمت مفتی مولوی عنایت احمد متوطن قصبه دیوه مضاف لکهنو نموده بعداز آن قائد

تقدیر اورا بدارالاقبال پهوپال کشید و بقدردانیهای نواب سکندر بیگم صاحبه مرحومه رئیسهٔمعظمهٔ آنجا بمشاهرهٔ صدروپیه ملازم بار گاهش گردید وبتعلیم‌جناب نواب‌سلطان جهان‌بیگم صاحبه ولیةالعهد دام اقبالها مامور گشت ودر سنه خمس و ثمانین بعدالمأتین والالف (۱۲۸۵) بمرض قی واسهال و بائی در گذشت ـ بحدت ذهن وذکاوت طبع وموزونی فطری اتصاف‌داشت ـ اگرچه دیوان اشعارش کسی فراهم نکرده لکن اشعاربسیارش ازز بان بعضی احباب‌وی که مسموع افتاد خالی ازلطف نیست وار کتاب «خلعةالهنود» مؤلفه او که در حقیقت دین اسلام وابطال مذهب عبدهٔ اصنام بجواب کتاب «تحفة الاسلام» مؤلفهٔ اندرمن هندو نوشته بود و مطبوع گردیده مطبوع طبائع دقیقه رسان ست پی بجودت طبیعت و ذکاوت ذهنش توان برد.

از من بیدل چرا بردی دل بیچاره را | آخر ای کافرچه‌خواهی کرداین‌سیپاره‌را
ناصحا بیم رقابت گر نمی‌شد مانعم | جلوه میدادم به‌پیشت آن‌پری رخساره‌را
غیر ماه من که در کوی‌رقیبان‌میرود | بر زمین گاهی نه بیند هیچ کس سیاره‌را

***

میتوان شیرین ما را بی گمان فرهاد گفت
زانکه‌او بشکست دلهای چون سنگ خارا را

محال ست اینکه پا بیرون نهم از کوچهٔ لیلی
که مجنون نیستم تا سر کنم هامون و صحرارا

***

بگذار رقیب بوالهوس را | پروانه گمان مبر مگس را
خوش دسترسی بدلربائی‌ست | هند و بچگان ها ترس را

آه سردو اشك من گل میشود | آفت قمری و بلبل میشود
گیسوی خم درخم آن مومیان | مثبت دور تسلسل میشود

میرسد هر کس باصل‌خویشتن شمع بعدازسوختن گل‌میشود

✿ ✿ ✿

روی خود را میکنم چون فکر روئی میکنم
خاك میگردم چو یاد خاك کوئی میکنم
شمع من امشب دلم در کوی تو گم گشته‌ست
خویش را بنما که او را جستجوئی میکنم
تا کی از اغوای غول عقل سر گر د ان شوم
خو یشتن را بستهٔ زنجیر مو ئی می کنم
همچو بلبل نالم ای واصف به پیش نو گلی
بشنود یا نشنود کس گفتگو ئی می کنم

✿ ✿ ✿

لاله را من کرده ام تعلیم غرق خون شد ن
سرورا آزاد بودن بید را مجنــو ن شدن
تا خیال آن پر یرو در درو نم کر د جـا
جان ز بی قدری شدست آمادهٔ بیرو ن شدن
در میان عشق بازان نیست بی آ بی مرا
چشم من تا کرد حاصل منصب جیحون شدن
از بهشت کامرانی د ست می با ید کشید
نیست آ سان عشق باز حسن گندم گون شد ن
ماهر علم جنونم (واصف) از ر وز ا زل
می کند شا گردی‌ما قیس در مجنون شد ن

واصلی:۔ بعضی او را مروی و بعضی کا بلی نوشته ا ند ـ عارف کامل و مجذوب واصل بود، آ نچه از نقد و جنس باو میرسیدبمحتاجان‌میرسا نیدو بسوراخ موران دا نه میریخت و بدبستان اطفال میوه تقسیم میکرد و در سنه ثمان و ستین‌و

تسعمائه(۹۶۸)ازین جهان رخت بر بست' در « یدبیضا»از ملاقاطعی آورده که نوبتی ملاجانی را در شعری با ملاواصلی توارد اتفاق افتاد و بر سرش با هم محاوره و مقاوله درمیان آمد-ملاجانی پیش حاکم مرو استغاثه نمود که گوهری گرانبهای من ملاواصلی دزدیده است حاکم ملاواصلی را طلبیده با حضار آن گوهر امر فرمود، وی انکار کرد، حاکم تعزیرش نمك آب تجویز نمود، اکابر شهر برین قصه وقوف یافته حاکم را برین ظرافت مطلع ساختند و ملاواصلی را از ین قید بیوجه رهانیدند از کلام اوست:

زدل پیکان زنگ آلود آن مهوش برون آید
بسان شعلهٔ سبزی که از آتش برون آید

واضح.- آقازمان اصفهانی ابن کمال ابن پهلوان قاسم که هر دو در عهد شاه عباس ماضی بکوتوالی شهر اصفهان سرفرازی داشتند و آقا زمان میل بفقر و درویشی داشت و آزادانه زندگانی می نمود.

دل چوشد افسرده ازوضع جهان بی رنج نیست
برگ گل در پیرهن چون خشك گردد سوزن ست

✿ ✿ ✿

روزگارم بی تو چون شبهای بیماری گذشت
وقت آسایش مرا در پاس بیداری گذشت

. . .

مرد را شایستهٔ دولت کند فرمانبری آب بردست بزرگان ریختن نان پختن ست

. . .

ای دو عالم کشتهٔ تیغ حیا پرداز تو برق خرمن سوز دلها شوخی انداز تو

. . .

از شکست رنگ خود آواز پایت بشنوم ای رم آهو غبار کاروان ناز تو

واقف: - خواجه محمد تقی بن خواجه محمد دهدار دهلوی - مدتی برفاقت

خانخانان بسر برده ودر ابتدای سلطنت شاهجهان بادشاه به امینیملك بنگاله سر
فرازي یافت و بعد زمانی در دهلی بحضور شاهی رسیده بعزتواحترامیگذرانید

رباعی

در مجلس دوست زهر و پیمانه یکی ست
آه سحر و ناله مستانه یکی ست
در مسجد و دیر حق پرستی غرض ست
گر خانه دو تاست صاحب خانه یکی ست

واقف:- ملانصیر خلخالی پایه‌اش در علوم نظریه عالی بود و بوجه تدین
بدین ارباب تسنن در وطن از خویش و بیگانه آزارها کشید ناچار در عهد شاه
سلیمان صفوی جانب روم نقل نمود و اقامت آن ملك پسندیده همانجا بعالم عدم
رسید و در روش کلام بر طریقهٔ نظامی گنجوی سلوك می‌نمود:

دل همان روز پدر از من شیدا بر داشت
که بفرزندیم این عشق جگر خا بر داشت
بوی خون از نفس باد صبا می آید
کف خاکی مگر از بادیهٔ ما بر داشت

. . .

شب سیر پشت بام نمودی و ماه نو
بالید آن قدر که بیك شب تمام شد

. . .

صد شیوهٔ نا پخته ز ایام بر آید
تا کار من سوختهٔ خام بر آید
همت بگدائی ندهد راه و گرنه
مقصود دو عالم بیك آرام بر آید
از تن گذرد ناوك آن ترك سیه‌چشم
آهسته‌تر از مو که بر اندام بر آید

آن بخت کو که یك شب عیدی بکوی تو
ماهی چو ابروی تو به بینم بروی تو

واقف: - نامش نورالعین خلف قاضی امانةالله متوطن بتاله(۱) متعلق امرتسر از اعمال لاهورست. اسلاف کرامش خلفاً عن سلف بمنصب جلیل قضاء آن بلده عز و امتیاز داشتند و خودش بعد تکمیل علوم رسمیه بحکم طبع ارجمند و فکر بلند کمر خدمت نظم بر میان جان بست و در دیوان سخن بر کرسی تفوق نشست و رقبهٔ ارادت در ربقهٔ سلسلهٔ علیه چشتیه کشید واز مائده سخنوران حقیقت بیان چاشنی عرفان بمذاق جانش رسید بااین سودای کیمیا درسرش جا گرفته و عمری براه طلبش رفته و باشاه عبدالحکیم لاهوری مخاطب بحکیم بیگخان و متخلص بحاکم بنای محبت محکم داشت و بقصد حرمین شریفین همراهش قدم بجادهٔ مسافرت گذاشت و بعد نزول در بندرسورت بدید وشنید مصائب سفردریا برجان خود ترسیده عهد مرافقت شکست وحاکم راتنها بصوب صواب حجازوداع کرده چشم براه عودش همانجا نشست، هرگاه حاکم نائل المرام برگشت واقف باتفاقش راه مراجعت نوشت ودرین ایاب و ذهاب گذر هردو بشهر اورنگ آباد افتادودرآنجا باحسان الهند سیدغلام علی آزاد بلگرامی صحبتهای دوستانه رو داد تسمیهٔ آزاد تذکرهٔ حاکم را بمردم دیده که خیلی لطیف ومناسب مقام‌ست در همین یکجائی بوده و زمانیکه از اورنگ آباد بوطن راندند قطاع الطریق برسر ایشان ریختند وبغارت سرمایهٔ سفر خاك بی‌سامانی بر فرق اینان بیختند ناچار بیچارگان از نقل وحرکت درمانده درین کربت غربت بوساطت کتابت از آزاد آزادانه نهاد درمساعده چار جوئی نمودند، واقف که قدری سیماب ازاسباب مهوسی و عینکش ازنهب محفوظ مانده بود درنامهٔ خود این شعر نوشت.

چشم حیران ودل بی‌تاب باما مانده‌است
عینکی و پاره‌ای سیماب باما مانده‌است

(۱) بتاله بفتح بای موحده وتای فوقانیه هندیه بروزن جلاله قصبه ایست از توابع دارالسلطنة لاهوریفاصله سی کروه جانب شرق - مؤلف .

آزاد جواد بفریادشان رسید و جوادجودش هردو را باوطان خودها رسانید حاکم در لاهور بسال ثنتین و ثمانین وماته و الف(۱۱۸۲) ازین عالم‌احرام طواف بیت المعموربست، سپس واقف بوقفهٔ دوازده سال درسنه خمس و تسعین از مـائة دوازدهم (۱۱۹۵) بموقف فناقیام‌نمود ووی معذرت حرمـان خوداز‌سعادت‌حضوری حرمین شریفین در کتابت اسمی یکی ازدوستان خودش بدین عبارت ادا می‌نماید- بملاحظهٔ تلوث خود ازسفر حجاز وزیارات اماکن معلّی که محل‌تقدّس‌وتنزّه‌است مقصر ماندم واین شعر استاد حسب حال خودیافتم.

گرچه جان بی‌تو بلب نزدیك ست   دور بودن بادب نزدیك‌ست

هرچندا کثر عوام و برخی ازخواص تازیانهٔ طعنه‌بر توسن همت‌قاصرمیزنند که دروحل‌حرمان‌فروماند- لکن او افهم می‌داند که سررشتهٔ ادب نگاهداشتم و خود را نالائق محض دانسته‌ازدورجواهر اشك نیاز نثار هردو آستان‌مقدس کردم - فقط دیوان واقف که اینك پیش نظرست پنجهزار بیت دارد باشارهٔ فیض بشـاره معلّی‌القاب نواب والاجاه امیرالملك بهادر دام اقباله نبذی از اشعارش انتخاب زده برای تنزه انظار نظّار می‌نگارد:

خوش نگاهان بسکه شوخ افتاده مژگان شما
پیشدستی می کند بر چشم فتان شـما

با دل پر خون بسان زخم خندان زیستن
جان من هست اختراع دردمندان شما

...

آب گردید دل و از نظر افتاد مرا   نوبت گریه بخون جگر افتد مرا
غنچه‌ماند‌این‌دل‌وهنگام‌جوانی بگذشت   گل شد نها ببهار دگر افتـاد مـرا
تا شود مانع من از سفر دشت جنون   در قدم آبله با چشم تر افتاد مـرا

...

بتان زبسکه بدل خانه کرده‌اند مرا   برب کعبه که بتخانه کرده‌اند مرا

کجا روم بکه گویم که خردسالی چند خراب بازی طفلانه کرده اند مـرا

زحد گذشت شب هجر بسکه زاری ما اجل رسید شتابـان بغمگساری ما

...

رحم بر حالم نداری گریه میآید مرا یك دل و صد زخم کاری گریه میآیده را

گریه را یك قطره نبود آبرو تادرد نیست بر تو ای ابر بهاری گریه می آید مرا

...

شوخی ز نظر گذشت ما را تیری ز جگر گذشت ما را

چون ابر بهار عمر واقـف با دیدهٔ تر گذشت مـا را

...

از شکفتنها چه می پرسی من دلگیر را خنده می آید بحالم غنچهٔ تصویر را

ناوك نازی که دیدم در کمانت دور نیست گر بجستن جستن آرد آهوی تصویر را

در قفس بسیار ناشادیم ما ازفراموشـان صیـادیم ما

هرسحر از یادبالای کسی دردعای سرو شمشادیم ما

از فراق همنوایان بلبل ما در قفس از نظر انداخت همچون اشك آبـودانه را

***

دو روزه دوری آن یار جانی میکشد ما را

بیا ای مرگ ورنه زندگانی میکشد ما را

غلط گویند این کزشیب نسیان میشود غالب

به پیری یاد ایام جوانی میکشد ما را

✿ ✿ ✿

لب پان خورده‌اش در خون کشد لعل بدخشان را

بر آرد پنجهٔ رنگین او ازبیخ مرجان را

سر آوارگی چون من ندارد هیچکس (واقف)
که پای خفته ام در خواب می بیند بیابان را

٭٭٭

دیده تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا	بر ندارد یك نفس زنجیر سر ازپا مرا

...

رنگ زرد رو کش فصل خزان داریم‌ما	خنده زین رو بر بهار زعفران داریم‌ما

...

بسرو و گل ندارم نسبتی گر اتفاق افتد
سلا م من رسانی ای صبا قمری و بلبل را
صدف آبیکه خورد از ابر نیسان عقدهٔ دل شد
گواره نیست احسان کسی اهل توکل را

٭٭٭

در سخن سازی‌زبی برگی چه غم‌داریم‌ما	سیم و زر مانند نرگس درقلم داریم‌ما
گریه (واقف) شمع‌سان‌مابود آب حیات	زندگی داریم تا دردیده‌نم داریم ما

یارا ز حد گذرانید خود آرائی را	تا سراسیمه کندچشم تماشائی را
بی تو در دیدهٔ من‌خانه‌نشین گردیدست	ضعف رو داده زبس قوت‌بینائی را

...

دیده بس کن ز اشك بی تأثیر	بعد از ین آبرو مریز مـرا

...

سبز کردم ز گریه هامون را	ساختم شاد روح مجنون را

...

ز شاخسار شنیدست تا فغان مرا	چو کعبه طوف کند بلبل آشیان مرا

زبی‌سعادتی من هماپس‌ازمردن ربود از سگ کوی تو استخوان مرا

. . .

چسان اکنون دهم از دست دامان جنون ناصح
گریبان میدریدم منکه در دامن سواری ها

. . .

بود در زندان غم یك عمر هم‌شیون مرا
حق بسیار ست از زنجیر بر گردن مرا
داد از یك جرعه ام (واقف) زبند خود نجات
بندهٔ پیر مغانم کو خرید از من مرا

. . .

بسکه در هر صورت آزارست دامنگیر ما بستر بیمار گردد صفحه از تصویر ما

. . .

خسته عشقیم و میسوزد دل غمگین ما نیست غیر از شمع یك دلسوز بر بالین ما
دوش داد سوختن دادیم در بزمت ولی کس نجنبانید سر جز شمع در تحسین‌ما

. . .

دل ز دستم بشبستان غمت گم گردید ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا

. . .

تهمت مستی ست‌چون نرگس من ناکام‌را ساقی دوران بدستم داده خالی‌جام را

. . .

سخت‌مشتاقم‌بخوش چشمان گلشن‌ای‌صبا دیده‌بوس ازمن رسانی‌نرگس‌وبادام‌را

. . .

گفتی که (واقف)ازچه‌شدغرق‌درسرشك دارم وطن زبیم تو ای شعله رو در آب

. . .

دل در قفای اوزبرم رفته رفته رفت خون جگر زچشم ترم رفته رفته رفت

سررشتهٔ‌حیات ز کف پیش‌اوچوشمع　　در گریه‌های بی اثرم رفته رفته رفت

. . .

خواستم کز کوچهٔ دیوانگی بیرون‌روم　　تا قدم بر داشتم زنجیر نالیدن گرفت

. . .

دل ز چین‌زلف اوسوی ختن‌شبگیر کرد　　تیره‌روزی بین که درراه‌خطاافتاده‌است

✿ ✿ ✿

چه فراخ ست عیش جامهٔ تو　　که‌ترا تنگ در کنار گرفت

. . .

اشك از بیم توام آبلهٔ دل شده است　　آه از دست توبیدرد چه مشکل شده است

✿ ✿ ✿

خویش و بیگانه بحال‌من بیمار گریست　　هر که‌آمد بسرم‌شمع‌صفت‌زار گریست

✿✿✿

تیر تو بسینه جای گیرست　　پیکان تو سخت دلپذیرست
فقرست اکسیر خـاك آدم　　این نسخه مجرّب فقیرست

. . .

آبی نزد بر آتش دل‌دیده ای دریغ　　در مـردم زمـانه مروت نمانده است

. . .

نه همین‌درسرم ازعشق‌توسودائی‌هست　　که بهر کوچه ترا سلسله درپائی هست
جان‌عزیزست‌ولکن چه کنم گر ندهم　　هردم از جانب درد تو تقـاضائـی هست

✿✿✿

گر بقدر حسرت‌دل دیدهٔ ما میگریست　　ابراز کم مایگی برحال‌دریامیگریست

. . .

ندیدم کـس خریدار محبت　　ز دم آتش ببازار محبت
بعالم دام و زنجـیری نبـوده　　که‌من بودم گرفتارمحبت

✿ ✿ ✿

بیا بلبل که تا نالیم باهم مرا هم بیوفا جانانه‌ای هست
از آن‌چشم‌واز آن‌ابروخراب‌ست بهر جا مسجدومیخانه‌ای‌هست

✿ ✿ ✿

پاس ناموس تب عشق چه پنهانم‌سوخت بی‌خبر ماند دل و آتش غم‌جانم سوخت

✿ ✿ ✿

نفسم سوخت ولی ذوق دویدن باقیست پایم از کار شد و سعی رمیدن باقیست

* * *

در قدم من پی منع سفر آبله با چشم تر افتاده است

. . .

تا هست داغ عشق بافسـرچه حاجتست سامان دیگراز پی این‌سرچه‌حاجتست
من راضیم بکشتن خود خط برون‌میار در قتل من نوشتن محضر چه‌حاجتست

. . .

چشم و ابرو خط و خال تو مرا خواهد کشت
بجمالت که جمال تو مرا خواهد کشت

. . .

دل ز شغل عشق بیزاری نمید اند که چیست
هر که شد این کاره بیکاری نمیداند که چیست
بخت چشمی وا نکرد از های های گریه ام
گوئیا این خفته بیداری نمی‌داند که چیست

. . .

نو بهار آمد وشوری ز گلستان برخاست دل‌چوبلبل‌زبرم‌مست‌وغزلخوان‌برخاست
چارهٔ دردتو (واقف)چه‌توان کرد کنون که طبیب از سـربالین‌تو گریان‌برخاست

. . .

گر کند نقل حدیثی ز وفایش قاصد نشنوم گفتهٔ او قول پیمبر خود نیست

. . .

غافل از حال من دیوانه بودن خوب نیست آشنایم کودکان بیگانه بودن خوب نیست

. . .

مرا اگر همه یك استخوان زتن باقیست چو شمع ازتب هجر توسوختن باقیست
قفس بهشت شد از لطفهای صیادم هنوز در دل من حسرت چمن باقیست

. . .

گل ز من قاعدهٔ جامه دریدن آموخت بلبل ازمن روش ناله کشیدن آموخت
دامن هیچ هنر چـون نفتادش در دست دست ناقابل من جامه دریدن آموخت

. . .

بر در بارگاه حضرت عشق کمترین چوبدار منصور ست
دلم افسرده شد ز صحبت او زاهد سرد و خشك کافور ست

. . .

چشم بد دور میسوزد و خوش میرقصد آتش کیست که در جان سپند افتادست؟

. . .

پروانگی شمع رخت کار نظر نیست قمری شدن سرو قدت طوق بشر نیست

. . .

چنانکه تیر بود جانب کمان محتاج بابروی تو بود ناز همچنان محتاج

. . .

ز دل پهلو تهی کردم که الفت را نمی شاید
بلی هر کس که شد دیوانه صحبت را نمی‌شاید
تکلف بر طرف بسیار دیدم اهل عالم را
چه جای دوستی یك کس عداوت را نمی شاید

مگر خواهد گرفتن شور عشقم کوه و صحرا را
که در خوابم شبی مجنون شبی فرهاد می آید

ز وصلش آنقدر شادیست در غمخانه ام (واقف)
که آنجا عید از بهر مبارکباد می آید

. . .

پند گویان دوسه حرفی بمن ارشاد کنید ترسم افسرده شود آتش من بـاد کنید

. . .

ز عشق خانمان سوزست بزم کفر و دین روشن
ز یك آتش چراغ کعبه و بتخانه می‌سوزد

. . .

روز مرگم محنت واندوه ورنج ودردوغم درپی تابوت من آه و فغان برداشتند

. . .

لب تشنهٔ تیغم نخـورم آب بقا را ترسم بمزاجم ضرری داشته باشد
(واقف) قدر عشق بیاموز بیاموز خوب‌ست که آدم هنری داشته باشد

ای شیخ ارادت بتوام نیست چه سازم من معتقد پیر مغانم چه توان کرد

۞ ۞ ۞

روزگاری شد که (واقف) مبتلای غربتم کس بمکتوبی زیاران وطن یادم نکرد

۞ ۞ ۞

خط قلم بردفتر بیداد او خواهد کشید عاقبت آن نرگس کافر مسلمان میشود

. . .

دلها کباب جلوهٔ مستانهٔ تواند جانها خراب گردش پیمانهٔ تواند

۞ ۞ ۞

در کشوریکه عشق دهد درد را رواج　　رنگ شکسته را بطلا می توان خرید

...

زدیرین محرمان کس درد پنهانم نمیداند　　چنان دزدیده میگریم کهمژگانم نمیداند
بشهر ما خبرهمسایه ازهمسایه کی داند　　گریبانم بغارت رفت و دامانم نمیداند

...

زشادی میگریزد خاطرم با غم نمیسازد　　دلم وحشی‌ست بابیگانه‌ومحرم نمیسازد

...

غم دل دلبری دارد ندارد　　ترحم کافری دارد ندارد
جواهر خانهٔ صنع الهی　　به از دل گوهری دارد ندارد

نگردد تب خستهٔ مهر زائل　　چو خورشید گو با مسیحا نشیند
خوش آندم که‌پیکان اوپهلوی‌دل　　برای دلا سا دل آسا نشیند

...

گریه بر این افسردگان نکنم　　مرده شوئی ز من نمی آید

...

مریض عشق او بسیار بربستر نمی‌ماند　　اگر ماندشبی ماند شبی دیگر نمی‌ماند

ای توبه کشتی تو چسان نشکند بگو　　طوفان گل شدست و هوا موج میزند

...

کعبه و بتخانه ویران ساختی　　دشمن گبر و مسلمانی هنوز

✿✿✿

درین چمن منم آن بلبل قفس مشتاق　　که میکنم زر گل صرف در بهای قفس

✿✿✿

ماجرای گریهٔهجران مگومشنومپرس　　سرگذشتی‌هست‌بی‌پایان‌مگومشنومپرس

غریب بلبل من از تغافل صیاد زاشك ساخته آماده آب ودانهٔ خویش

...

روز ازل که گشت غمت آشنای دل دل مبتلای غم شد و غم مبتلای دل

همچون سپند پیش تو ای‌مختصر پسند در نالهٔ تمام کنم مدعای دل

✿ ✿ ✿

هر چند که با من ست این دل آمادهٔ رفتن ست این دل

(واقف) تا کی ز دل شکایت آخر جگرمن ست این‌دل

✿ ✿ ✿

بسکه رفت از پی تو صد جا دل کو بکوشد خراب و رسوا دل

گریهٔ (واقف) پی هلاك من‌ست بعد از ین افگنم بدریا دل

...

خانه آراستم امشب بامید وصلت نامدی آه شدم از در و دیوار خجل

✿✿✿

چون شمع‌ما بکعبه وبتخانه سوختیم هر جا بداغ حسرت‌جانانه‌سوختیم

✿ ✿ ✿

در خواب دست‌من بمیانش رسیده بود وا گشت چشم هیچ ندیدم گریستم

✿ ✿ ✿

گر رسم روزی به غمخواری که میخواهد دلم

وا کنم از گریه طوماری که می خواهد دلم

✿ ✿ ✿

زحرف ناصح دم‌سرد ترسیدن نمیدانم برنگ شعله از هر باد لرزیدن نمیدانم

...

حدیث شوخی چشمت شنیده آمده‌ام برای آنکه به بینم بدیده آمده ام

✿ ✿✿

امروز من عجب می پر زور خورده‌ام گویا ز کـاسهٔ سر منصور خورده ام
در دور خط نمانـد مرا ذوق با لبـش بر گشت دل از ین شکر مور خورده‌ام
رغبت مرا بشـاهد دنیا نمی شود صدر بار بیش گرچه سقنقورخورده‌ام

✿ ✿ ✿

من کجا گوهر یکدانه بدامن دارم بی کسم اشك یتیمانه بدامـن دارم

. . .

در دل و دیده ماتمی دارم دست از گریه بر نمی دارم
گو بیا زود گریهٔ شادی غیر مرده است ماتمی دارم

. . .

گـاهی بشهر و گاه بصحرا گریستم هر جا که درد گفت همانجا گریستم
امشب نه‌شمع بود نه مینا رفیـق مـن یعنی در آرزوی تو تنها گریستم
یا رب چه چشمه ایست محبت که تاازو یکقطره آب خوردم و دریا گریـستم

. . .

در آغاز محبت از جفای دلستان مردم وفاداری نکردای‌وای عمرم‌نوجوان‌مردم
اگر گل‌برسرخاکم‌بریزی‌غنچه‌میگردد زبس دلتنگ دریا ددهان دلستان مردم
بجای گریه مردم بحالم خنده می‌آید که‌بهر کسب‌شادی‌بیتوخوردم‌زعفران‌مردم

. . .

زشمع‌امشب بمن پروانه‌بر پروانه‌می‌آید من آتش‌بجان‌ناخوانده کی‌درانجمن‌رفتم

. . .

هر جا که وصف آن بت کافر نوشته‌ایم بی‌باك و مست و شوخ‌وستمگر نوشته‌ایم
القاب دل که‌خانهٔ ناموس‌و ننگ‌سوخت رسوا خراب و خودسر وابتر نوشته‌ایم
مردیم بی تـو وخانهٔ ما گور ما شدست تاریخ مرگ و مرثیه بر در نوشته‌ایم
سر کرده ایم تذکرهٔ بیگنه کشـان از جمله نام تیغ تو بر سرنوشته‌ایم

. . .

ز دست عزیزان وطن میگذارم وطن گر بهشت‌ست من میگـذارم

. . .

گله از جور تو بنیاد کنم یا نکنم ظالم از دست تو فریاد کنم یا نـکنم ؟
ای قدیمان قفس تازه اسیر آمده ام ناله در خـانهٔ صیاد کنم یا نکنـم؟

. . .

دوشم گذر فتاد بهامون گریستم یاد آمد از زمانهٔ مجنون گـریستم

. . .

هست هیچ آن کمر دگر معلوم کردم از دقت نظر معلوم
آن دهن چیست نقطهٔ مـعلوم بتامـل شـد اینقدر معلوم

. . .

بردسرمایه ابرازچشم گریانیکه من دارم کرابرلاله‌وگل‌هست‌احسانیکه‌من‌دارم

. . .

روشن چراغ‌عشق زمن‌شد که‌همچو شمع داغم ولیکه دست بمرهم نمیزنم

. . .

نه امروزیست ناصح کاینچنین دیوانهٔ‌عشقم نمی‌آمد بطفلی خواب‌بی‌افسانهٔ عشقم

. . .

ما را رگ گل رشتهٔ پا نیست چوبلبل ما از سر شاخی که پریدیم پریدیم

. . .

هر کجا داغی ست سوزد در هوای سینه ام
هر کجا درد یست نالد از برای سینه ام

. . .

در د لم هست که نالم سحر ی بهتر از ین
تا کند در دل جانان اثری بهتر از ین

رفتم از خویش و بدلدار رسیدم (واقف)
در همه عمر نکردم سفری بهتر از ین

. . .

بکجا میروی ای بر زده دامان بنشین
دارم از دست تو صد چاك گریبان بنشین
نمك صحبت هر قوم چشیدن دارد
ذوق پیدا کن و با گبر و مسلمان بنشین

. . .

پروانه ره بشمع زظلمت نمی‌برد تاریك کرده‌هجرشبستانم‌اینچنین

. . .

شدم چو لالهٔ صد برگ سربسر ناخن برای داغ جگر باید اینقدر ناخن

. . .

از سر جان پی تعظیم تو برخاسته‌ام سر گران نگذری ای‌ناوك‌جانان‌ازمن
پیکان‌یار گرچه‌شکست‌استخوان‌من نگشاد تیر آه دل سخت جان من

. . .

میگفت بلبل قفسی شب چمن چمن مانند آن غریب که گوید وطن وطن
زاهد اگر بدانش ودین دشمن‌ست می باری بیا بمیکده آنرا بزن بزن
آنرا که باوصال توای‌شمع خو گرفت ازدیده‌خون رودشب‌هجران‌لگن‌لگن

. . .

سود خود میشمرد غیر زیان من وتو مصلحت نیست که آید بمیان من و تو
من بتو عاشق‌و تو عاشق‌شوخ‌دگری تا چه از عشق رسد بردل وجان‌من‌و تو

. . .

چرا مائل شود با صحبت کس هر کرا باشد
سر شوریده همزانو دل دیوانه در پهلو

سرو آید بسلام قد تو　　چه بلندست‌مقام قد تو

. . .

دلتنگم و برگ طربم نیست درین باغ　　ای غنچه ترا مشت زری هست بمن‌ده
همصحبتی دختر رز کرد ملولم　　ای شیخ ترا گر پسری هست‌بمن ده

. . .

من آتش بجان را میکشی ر نجیده ر نجیده
بکش این شمع‌را همچون سحر خندیده‌خندیده
ترازو شد مرا تأثیر آن موزون ادا در دل
سخن از طبع من سر میزند سنجیده سنجیده

. . .

زاهد شنیده ای صفت میوهٔ بهشت　　رحم ست بر تو سیب زنخدان ندیده ای
ای‌دیده‌پیکرش که‌چوسیم‌ست‌دیده‌ای　　در پهلویش دلست چو سندان ندیده ای

. . .

گشته‌تا پیدا از آن رخسار گلگون آبله　　دانه یاقوت را کر دست دل خون آبله
هیچکس را آبله مانند من در دل نبود　　کوهکن‌دردست‌ودر پاداشت‌مجنون آبله

. . .

رقیب از سادگی بر وعدهٔ او دل چه می بندی
که عیّارست میگوید ترا حرفی مرا حرفی

جانا مگشا زلف خدا را دو سه روزی　　در بند نگهدار بلا را دو سه روزی
شاید که رود بی سببی درد توای دل　　موقوف توان داشت دوارا دوسه روزی

. . .

میرم ز غم چو غیر کند جا بمحفلش　　آه آنزمان که دردل اوجا کند کسی

مرا مست و شیدا تو کردی تو کردی	بهر کوچه رسوا تو کردی تو کردی
مرا سر بصحرا تـو دادی تـو دادی	مرا دشت پیما تـو کردی تو کردی

. . .

چکنم گر نـدهم تن بجفای پیری	که ز سـر وا شدنی نیست بلای پیری
ازخدا خواستی ای کاش جوان مردن من	آنکه در بارهٔ من کرد دعای پیری
گرچه پیری نگذارد که قدم بردارم	میروم لیك سوی مرگ بپای پیـری

. . .

من مستم و رند لا ابالی	ناصح تو مکن دماغ خالی

. . .

از آن لب یافت از بس ساز و برگ شکّرافشانی
کند با نیشکر هر دم نی غلیان نوا خوانی

. . .

شب فتادهٔ میگفت سر بپای دیواری	خواب گر نمی‌آید مرگ را چه شد باری

رباعی

تا هست ز دل اثـر تمنا هم هست	تا هست نظر ذوق تماشا هم هست
ناصح این پند و بـند سودی ندهد	بگذار که تا سرست سوداهم هست

در دور کمانـداری چشم مستت	پیکان خوردست عالمی از دستت
قربان شومت بگو که من ازچه گناه	شرمندهٔ یك تیر نیم از شستـت

***

هر دل کـه بروزگار من میسوزد	بر جان گناهکار من میسـوزد
آن سوختنی منم که تا گرم شد ست	دوزخ در انتظار من مـی سوزد

رباعی دوحرفی

دیدار غنیمت ست بنشین بنشین	ای یار غنیمت ست بنشین بنشین

این یکدو نفس که ما و تو یکجائیم بسیار غنیمت ست بنشین بنشین

رباعی

(واقف) غلط ست اینکه خدا دانی تو بد حال ز حسرت نکو یانی تو
دل محو بتان و بر زبان نام خدا حیران توام عجب مسلمانی تو

واقفی:- خواجه علی مشهدی برادر زادهٔ حاجی محمد جان قدسی و در مشهد مقدس امام نماز جمعی بود در بعض تذکره ها خواجه علی تخلص مذکور ست و بعض تذکره نویسان واقفی را یك شاعر و خواجه علی را شاعر دیگر تصوریده (!) دو جا ذکر کرده‌اند.

ز بزم دوش نه او را خیال رفتن بود بهانه جوئیش از بهر رفتن من بود

وله رباعی

این پیش نما زیم نه از روی ریا ست
حق می داند که از ریا مستثنی ست
اینك خوشم افتاده که در وقت نماز (۱)
پشتم بخلائق ست و رویم بخدا ست

والا:- ابوطیب خان از سادات عالی درجات شهر مدراس ست- نسبش به بست و هفت واسطه بحضرت سیدالشهدا علیه السلام می پیوندد و در سنه تسعین از مائة دوازدهم (۱۱۹۰) بقصبهٔ رحمت آباد حوالی مدراس متولد گردیده و اکتساب علوم و مشق حسن خط و خوبی نظم و نثر دراودگیر و نیلور و مدراس ازاستاتذهٔ زمان خود نموده و در مدراس نزد ابن العم خود سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ امامی اقامت گزیده و در سلك ملازمان نواب سراج الامرا عظیم جاه بهادر منسلك بود وتا حدود سنه ثمان و خمسین و مائتین و الف (۱۲۵۸) در خیابان زندگانی گلگشت می نمود.

---

(۱) مصراع فوق باین شکل هم دیده شده : اینم چه خوش افتاد که دروقت نماز- آدمیت

مد زلف او بود بسم الله عنوان ما هست بیت ابروی او مطلع دیوان ما

. . .

سرا پا بد گمان بی رحم و ظالم دلبری دارم
کەچون کرداز سر خاکم گذر برچیددامان‌را

. . .

خاک بر سر کرده می گرددبسان گرد باد
همچو (والا) از در او هرزه گردی بر نخاست

. . .

هیچ کافر بجهنم نکشیدست عذاب آنچه از شعلهٔ عشق‌تودل زار کشید

والا.ـ میرضیاء الدین حسین بدخشی مخاطب باسلام‌خان جد میر محمد افضل ثابت الله‌آبادی ست‌ـ منظور نظر التفات عالمگیر بادشاه بود ، اولا بهمت خان مخاطب شد هنگامیکه در جنگ جسونت سنگهه با بادشاه تردداث نمایان‌از وی بظهور رسید بخطاب اسلام خان مباهی گردید و در سال چهارم ازجلوس‌عالم گیری بمنصب چهار هزاری و صوبه‌داری کشمیر عز اختصاص یافت ودرسال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه‌داری اکبرآباد برافراشت و یك ماه بنظم و نسق مهمات صوبه پرداخته در سنه اربع و سبعین و الف (۱۰۷٤) بجوار رحمت ایزدی پیوست که این مصراع غنی کشمیری بتاریخ وفاتش مشعرست: مرد اسلام خان والاجاه‌ـ و در اکبرآباد پهلوی قبر میرنعمان قدس‌سره بخاك خفت

بی تو شام غم بر وز ما شبیخون میزند
مردم چشمم ز گریه غوطه در خون میزند

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب درغمش
لشکر آه من از دل خیمه بیرون میز ند

واله:ـ ملامحمد درویش‌ـ ازمردم‌هرات بود ومشق سخن ازملافصیحی‌انصاری می‌نمود و در عهد شاه جهان بادشاه از راه دریای شور بهندوستان رسیده و درملك

بنگاله توطن گزید و میرزا عبدالقادر بیدل در سیاحت دیار بنگ باوی صحبتها داشته ودر«چار عنصر» خود بذکرش پرداخته.

بدست آورده ام در موسم پیری جوانی را
که سوی مصر از کنعان فرستد کاروانی را

. . .

ز راه دیده جگر پیش رفت ودل از پی   دگر نمانده عزیزی درین دیار مرا

. . .

دارم دل شکسته که در هند میکنند   سبزان خراب خانهٔ پروردگار را

. . .

نبایست اختلافات اینقدر کاش آفریننده   نگاه ثانئی درکار کردی آفرینش‌را

. . .

جهان آرزو ها بی تو در خون غرقه شد با من
همین دست و سنانی از تو خون آلود میگردد

✿ ✿ ✿

این قیامت بین که چون فکر جواب حشر داشت
در حساب کشتگان خودشمارمن‌نکرد

✿ ✿ ✿

طبیعت محتسب را با جمادیها کشید آخر
که صدخم کرده خالی از می و هشیار می آید

✿ ✿ ✿

یك زخم رسا قسمت یك سینه نیفتاد   ازبس بشهادت گهش امروز غلو بود

مبارك رفتنی ها رفتن از خود   سبب گر آمدنهای تو باشد
از آن ترسم که فردای قیامت   همین امروز و فردای تو باشد

خوانده شد نامهٔ اعمال وقیامت بگذشت نامهٔ ما بر او رهن جوابست هنوز

...

از دل بدیده رفتی دزدیده جانب دل باز آمدن بمنزل خیر و سفر مبارك

...

زخم را ازدوختن‌ها نیست مطلب به شدن در بروی آشنائیهای مردم بسته‌ام

...

چاك ست بمذهب اسیران تاریخ تولد گریبان

براه دوستیها هر که بی‌منت قدم ساید بهر گامیکه بردارد ز من‌چشمی ازوپائی

...

دو حرف متصل اندر تمام نامه نبود کتابتیکه‌رسید از دیار مهجوری

...

گفت (واله) کیست میدانی بگو گفتم که نی

اینچنین باید جواب آن چنان پر سید نی

***

طرفه آمد شد خاصی ست میان من و دو ست

او بیاد آمدنی کرد و من از خو د شدنی

واله:- میرزا محمد یوسف بیگ قزوینی برادر میرزا طاهر وحید دراصفهان اقامت داشت. رباعی:

تا در نگری نه سرو مانده است نه بید نی خارستان و نی گلستان امید

دهقان فلك خرمن عمر ما را می پیماید بکیل ماه و خورشید

والهی:- از جرکه سادات کرام شهر قم بود و در طرز شاعری بشریف قزوینی و قاضی نوری اصفهانی اقتفامی نمود، مزاج عاشقانه و طبیعت پر سوز و گداز داشت و در موسیقی علم یکتائی می افراشت و با امردی از طائفه شاملو نرد

عشق می‌باخت اقربای طفل برین اطلاع یافته خواستند که شمع حیاتش را خاموش سازند لکن هر گاه برو دست یافتند از قتلش در گذشتند و بر قطع گوش و بینی او اکتفا کردند از بس میلان بهجو داشت و دل بسا مردم را بسهام اهاجی مجروح کرده بود آنها این ماجرا اجزای هجوتصوریده (!) خیلی خشنودشدند دیوانی قریب شش هزار بیت دارد از خوش فکریهای اوست:

می‌طپد بسکه ز شوقت دل بی کینهٔ ما — شده نزدیك که بیرون جهد از سینهٔ ما

ماچوطفلیم وجهان مکتب وعشق توادیب — هجر و وصل تو بود شنبه و آدینهٔ ما

...

مرو ز دیده که یادم زپیر کنعان‌ست — که روی دوست ندیدن بچشم نقصان‌ست

سر خیال تو گردم که در دل تنگم — هنوز نامده کز آمدن پشیمان ست

✡ ✡ ✡

نمیتوان بنگاهش ز حیله کام گرفت — کجا غزال حرم را کسی بدام گرفت

در انتقام فلك صبر آنقدر کردم — که تیغ نالهٔ من زنگ در نیام گرفت

. . .

برت تا رقیب پر افسون نیاید — ز کنج لبت خنده بیرون نیاید

سرشك از رخم پاك کردن چه‌حاصل — علاجی بکن کز دلم خون نیاید

✡ ✡ ✡

بکشتن میدهم خود را چو آن خونخوار می‌آید
نمی آید ز من گر هیچ کار این کار می آید

محبت مهربانی دوستی یاری وفاداری
ز من غافل مشو کز من هزاران کار می آید

...

همره غیرست وبا من صدعنایت میکند — یا رب این لطف‌ست یارفع خجالت میکند؟

چاك پیراهن یوسف که گل تهمت بود خنده بر سستی تدبیر زلیخا می کرد

✿ ✿ ✿

خوشا کز ناز گوئی (والهی) بر خیز و بیرون شو
چو پا بیرون نهم با پاسبان گوئی که مگذارش

• • •

ز سینه بسکه کشیدم خدنگ جور ترا بجای آبله پیکان بر آمد از دستم

• • •

از مهر و محبت تو جفاپیشه چه دانی رو داغ بجانی نه و خون درجگری کن

• • •

چنان گشتم ضعیف از غم کهریزد پیکرم از هم
اگر باد صبا برگ گل نسرین زند بر من

• • •

وقت رفتن چشم بگشا (والهی)سیرش ببین راه دوری میروی اندیشهٔ زادی بکن

✿ ✿ ✿

بحال مردنم دور از بر تو اگر مردم بقربان سر تو
نه انعامی نه احسانی نه لطفی چرا ماند کسی در کشور تو

✿ ✿ ✿

نمیخواهم که هر سو با من بی صبر و دل گردی
که ترسم آشنائی را به بینی و خجل گردی
ترا دل داده بودم کز وفا یکدل شوی با من
چه دانستم که دل بستانی و آخر دو دل گردی

والهی.— ازخوش فکران شهر هرات بودو بعهد سلطان حسین میرزا بایقرا در معارك شعرا جولان می نمود.

بی قیمت ست پیش لب لعل یار لعل بادا فدای لعل لبش صد هزار لعل

والی:- میرزا نجف قلی بیگ. بعضی او را رشتی‌وبعضی اصفهانی شمرده ودر «شمع انجمن» ست که ازاهل بختیاری بوده ودر «آفتاب عالمتاب» نوشته که مادرش کنیز ناموس‌العالمین ملك النسابیگم صبیهٔ شاه عباس‌ماضی بود که‌درآخر خط آزادی‌حاصل نمود.

ز امتحان تو فرسودجان‌غمکش‌ما تمام صرف محك شد طلای بیغش ما

✿ ✿ ✿

از لطافت میتوان چون شمع درفانوس دید از بیاض گردن‌اوشعلهٔ آوازرا

✿ ✿ ✿

ندانم از کدامین جنبش مژگان هلاکم کرد
دو صف بر یکدگر خوردند و قاتل در میان گم شد

✿ ✿ ✿

هر بوسهٔ او تشنهٔ بوس دگرم کرد فریاد که این آب نمك تشنه‌ترم کرد

✿ ✿ ✿

پیراهن گل ریزهٔ مقراض قبائیست کز روز ازل بر قد حسن تو بریدند

✿ ✿ ✿

تا کدامین بینوا امشب بکام دل رسید کز کواکب‌آسمان‌دندان بدندان‌میزند

...

کردم دل و جان هر دو نشانش که مبادا
تیری شود از ابروی شوخش دو کمانه

واهب:- میرزا حسن و بعض ناسخین احسن بزیادت الف غلط‌کرده منشاء رهنما ومکسب کمالاتش شهر اصفهان و دوران شاه عباس فرمانروای ایران ست منصب وزارت یزد بذاتش مسلّم بود و نظم و نسق اقلیم و تاریخ گوئی بکمال ربط و ضبطمی‌نمود،شاهزاده میرزا ابراهیم ادهم درطلب‌تخلّص این‌رباعی بوی‌نوشت

واهب ز کشاکشم رهانی خوب‌ست نامم بتخلص رسانی خوب‌ست

گر کلبی و گرعهدی و گرا براهیم ماراسگ‌وبنده‌هرچه‌خوانی‌خوب‌ست

واهب در جواب این رباعی‌نگاشت :

خورشید سپهر اعظمت میخوانم بهتر ز تمام عالمت میخوانم
شاهی و ز درویش تخلص خواهی من ابراهیم ادهمت میخوانم

✿ • ✿

در وصل رشك میخورم و در فراق خون افگنده عاشقی بعذاب ابد مرا

• • •

تا دل دیوانه درس عشق رافهمیده است شورشی‌دارد که پنداری خدارادیده‌است

• • •

نه در عرب سرموئی‌وفا نه در عجم ست هزار حیف که‌انسان‌خوش‌قماش کم‌است
پی پرستش مردم بهم رسید بتی که نام نامی و اسم گرامیش درم است

استخوان بندی ما را غم اوازهم‌ریخت دست دیوانه به بندید که‌زنجیر گسیخت

• • •

در دیر و کعبه ساغر تحقیق می کشیم يك خانه در محله ما بی شراب نیست!
میکشد گردون بخاکم‌همچو نقاشی که او صورت‌فرزندبر دامان مادرمیکشد

• • •

یاد پای تو بدریای سرشکم چورسید درنظر شوختر از توسن دریائی بود

• • •

هلاك جوهر ابروی سر کش تو شوم که فتنه را بکمر ذو الفقار می بندد

• • •

بی‌من‌بسیر گلشن امروز رفته بودی فریاد بلبلان را از دور می شنیدم

کار دیوانه عشق‌ست که‌جانش‌خون باد در دعا گریه نمودن باثر خندیدن
اشك در چشم تو گردید ز بس خندیدی میکنی گریه بروزخود و بر خندیدن
خنده‌ای کردم وچون گل بخجالت رفتم ببهار دگر افتاد دگر خندیدن

. . .

قبا بنازگی رنـگ یـاسمن پـوشی پری برهنه شود چون‌توپیرهن‌پوشی

وله رباعی

در فصل گلی که گل ز میخانه‌دمد خار و خس غم مرا زکاشانه دمد
از آبله دیدیـم دمـد سنبـل آه چون سبزه که از تبسم دانه دمد

وحدت:- حکیم‌عبدالله-اصلش از گیلان و، نشو و نما ، در قم، از ین ست که بعضی او را گیلانی و بعضی قمی نگاشته‌اند، در اکثر علوم مهارت داشت اولا (راغب)تخلص گرفت‌بعداز آن(وحدت)اختیار کرد او را قصیده‌ایست‌درمبارکباد اورنگ آرائی شاه سلیمان صفوی که از هرمصرعه‌اش تاریخ جلوس بر می آید صلهٔ خاطرخواه نیافته که بترك وطن پرداخت و بهند رسیده در ملك دکن قیام گزید،در هجوشهر گولکنده گفته:

گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی حاشا که ز گلکنده کسی کام برآرد
گلبن که گلش کنده‌شودبوتهٔ خارست گلکنده کجا کام بـه ابرام بر آرد

گرد باد دامن این دشت‌میگوید بلند جسم‌خاکی را ترقی‌خاك‌برسر کردن‌ست

. . .

لاله رویان تا بکی گردم زوحشت تنگدل خط برآرید ومرایکبارمستاصل کنید

. . .

چشم تو ندارد خبر از حال دل ما بیمار پی پرسش بیمار نیاید

. . .

گاه گاهی میشود بی پرده گوئیها ضرور ساقی‌امشب باده میخواهیم اما بیشتر

در آشنائی تو بجائی رسید کار کز غیرت‌تر ّحم ببیگانه سوختیم

. . .

از بوی هر گلی همه جا جسته‌ام ترا وز داغ هیچ لاله نکردی سراغ من

. . .

خوش آنساعت که نشناسی ز ضعفم زمن احوال من پرسیده باشی

. . .

دلم را زخم شمشیر ت شکر خندست پندار ی

بجان پیکان تیرت پسته در قند ست پند اری

و له رباعی

اخلاص نبی ست گلشن اهل نجات از مهر علی ولی خورد آب حیات

وا شد ز گل محمدی غنچـهٔ گـل بر چهرهٔ آل او هزاران صـلوات

وحدت:۔ شیخ عبدالاحد معروف بشاه گل سهرندی دهلوی ابن شیـخ محمد سعید ابن مجدد الف ثانی شیخ احمد سهرندی۔ جامع طریقت و شریعت و حاوی معرفت و حقیقت بود و جادهٔفقر و توکل و طریقهٔ ذکر می‌پیمود و دردهلی کهنه بکوتله فیروزشاه عمر عزیز بسر نمود و در سنه ست و عشرین‌و مائة و الف(۱۱۲۶) ازین عالم رحلت فرمود.

در آ بوحدت وبازیچهٔ دوئی بگذار درون کعبه‌دم از کعبتین بی‌ادبیست

***

بزیر ابروش خـال خـوش انـداز برنگ ابن حاجب نکته پرداز

وله‌رباعی

تا چشم تو با فتنه گری ساخته است قد تو بشوخی علم افراخته است

با گرمی بـازار تو ای آفت جـان خورشید قیامت علم انداخته است

. . .

آن تیـغ که زندگی از و در خلل‌ست آتش فگن خرمن طول امـل ست

هم تشنهٔ خون خلق و هم موج بلاســت هم دست قضا و هم زبان اجل ســت

وحشت تهانیسری:ــ در «آفتاب عالمتاب» نامش غلام نبی و در «شمع انجمن» شیخ عبدالله آورده وی معاصر میرزا عبدالقادر بیدل بود و در نظم و نثر تتبع کلامش می‌نمود.

جام تهی بدست ز نرگس گرفته ست چشمی گشا که میطلبد بوستان شراب

. . .

پیام وصل بی‌قاصدبفرما سوی من‌آید برای‌خواب از خود رفتنی‌افسانه‌میخواهم

. . .

تو ای رم‌آفرین ازحلقهٔ‌چشم‌تماشائی برنگی کرده‌ای(وحشت) که‌دریادم‌نمی‌آئی

وحشت:ــ میر جمال‌الدین محمد طباطبائی شهرستانی و در «نگارستان‌سخن» و «ید بیضا» او را اردستانی نوشته و وی در هندوستان آمده مالی وافر فراهم کرده بوطن خود بُرد.

نیستی زادهٔ ابلیس بنخوت منگر این کف خاك ملائك بسجودآمده را

. . .

از جهان رنگ و بو بی تاب می باید گذشت
زین خس و خاشاك چون سیلاب می‌باید گذشت
دامن از می در شباب و شیب می باید کشید
از دو جانب همچو پل زین آب می‌باید گذشت

. . .

بروی نالهٔ ما تا در قفس بازست بخاطر آنچه نیامد خیال پروازست

حیا را مانع گلچینی دیدار میسازد بدور خویشتن ازبوی گل‌دیوارمیسازد

بهمنشینی خوبان بدی ز خو نرود بآب آئنه نا شستگی زر و نرود

کی ز خاطر میرودعیش‌سر کویت‌مرا درنظردارم هر آن‌خاکی که‌برسر کرده‌ام

وحشت:- میرزا امام قلی برادر خلیل خان بختیاری بانی شهر خلیل آبادست و این وحشت در صید مضامین وحشی اوستاد.

ای غم دوست چنا ن با تو تو ان برد بسر
که نه در حوصله گنجی و نه از یاد روی

وله رباعی

وحشت گره از خاطر خود وا نکنی تا دیده برای دوست بینا نکنی
آنروز قبول درگــه دوست شــوی کز رد و قبول خلق پروانکنی

وحشی جوشقانی:- در« شمع انجمن » و بعض تذکره‌ها او را کاشی‌نگاشته از آنکه بخدمت ملامحتشم کاشی تلمذ داشت ودرسنه نهصد و نود و نه‌هجری‌در شهر شیراز رفته با ابوتراب بیگ فرقتی محبت و اتحاد بهم‌رسانید و بعدزمانی در هندوستان رسیده شهر گلکنده را خوش کرد و همانجا در سنه ثنتین او ثلـث عشر و الف (سال ۱۰۱۲ یا ۱۰۱۳) روحش از قید تن وحشت گزید-درسخن‌سنجی طرزی خاص دارد و وحوش مضامین برجسته را چنین بقید نظم می‌آورد،

همیشه خوی تو با کائنات درجنگ‌ست کسی نیافته تقریب صلح و جنگ ترا

...

بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم
که پنهان کرده در آتش‌بافسون آب حیوان‌را
مرا بی او گهی در خاك غلطاند گهی در خون
کسی یا رب بدست آرزو ندهد گریبان را

...

بصد خواری کشدهرسو سگش‌جسم‌فگارم‌را کجاشد غیرتا اکنون‌ببیند اعتبارم‌را
پس‌ازمرگم‌همه‌خوناب‌حسرت‌جوشدازخاکم نه‌بنددمرگ‌هم‌از گریه‌چشم‌انتظارم‌را

مرا افگنده زلف‌سر کشت درظلمت آبادی که‌نبود صبح درپی‌تاابدشبهای‌تارم را

...

یك‌لحظه گریه گر نکنم کورمیشوم گویا چراغ چشم‌من از آب روشن‌ست

...

اگر صد ره مرا در آتش دوزخ بسوزانی
دل کافر نهادم از میان ز نّار نگشاید
چنان در عهد زلف او بنای کفر محکم شد
که کس روز جزا هم از میان‌زنّار نگشاید

...

چنان ناسور شد در عشق او داغم که گر میرم
ز داغ لاله های تربتم تا حشر خون آید
ز بیدادی که بر فرهاد رفت از غیرت خسرو
هنوز افغان بگوش اهل درد از بیستون‌آید

...

آنچنان گشته‌ام از ضعف که می‌افشانم خاك کوی تو بامداد صبابر سرخویش

...

هوای عشق در سر بود چندان کز پس مردن
کفن بر تن دریدم از جنون و بی کفن رفتم

...

سر مژگان دمادم اشك آتشبار می‌بندم ز اعجاز محبت شعـله‌را برخارمی‌بندم
شکست آخرزبار کفرصدجاپشت‌ایمانم زبس کرزلف‌او زنار بر زنـار می‌بندم

وحشی:ـ مولانا کمال الدین از شعراء بر گزیده بافق مضاف بکرمان و ازارشد تلامذه شرف‌الدین علی یزدی و از دوستان ملامحتشم کاشی وازسخنوران با نام و نشان‌دوران شاه عباس ماضی بود ــ و از وطن گسیخته اقامت شهر یـزد

اختیار کرده، ازینجاست که یزدی شهرت یافته و بر انواع نظم بطریقهٔ سهل‌ممتنع قدرت داشته مثنوی «فرهاد و شیرین» و « ناظر و منظور » و « خلد برین » از منظوماتش مقبول طبائع سخن شناسان ست و ترکیب بند او خاص و عام را ورد زبان ـ وفاتش بمرض حمی محرقه در سنه احدی و تسعین و بقولی احدی و ستین و تسعمائة (سال ۹۹۱ یا ۹۶۱) اتفاق افتاده و در « نشتر عشق » ازریاض الشعرا آورده که از دست محبوب بقتل رسید و در حالت احتضار غزلی گفته که چند شعرش اینست:

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشترامشب　　وصیت میکنم باشید ازمن باخبرامشب
مگردرمن‌نشان مرگ‌ظاهرشد که‌میبینم　　رفیقان‌رانهانی آستین برچشم ترامشب
مباشیدای رفیقان‌امشب دیگرزمن غافل　　که ازبزم‌شماخواهیم بردن‌دردسرامشب
مکن دوری خدارااز سر بالینم‌ای‌همدم　　که‌من‌خودرانمیبابم‌چوشبهای‌دگرامشب

...

بر قول مدعی مکش ای فتنه گر مرا　　گر میکشی بکش بگناه دگر مرا

...

من سر زنم بسنگ و تو ساغر زنی بغیر　　این سرزنش میانهٔ عشاق بس مرا

...

از کاه کهربا بگریزد ز بخت ما　　خنجر بجای برگ برآرد درخت ما

...

قصهٔ می خوردن شبهای تو و گشت ماهتاب
هان حریفان تو میگویند پیش از آفتاب

***

غم میفرست لیك باندازه میفرست　　یکدل درون سینه ما خود زیاد نیست
جائی هنوز نیست بذوق دیار عشق　　هر چند ظلم هستوستم هستوداد نیست

***

یکبار نام ما بغلط بر زبان نراند　　ما را شکایت از قلم مشکبار تست

بر پاره کاغذی دو سه حرفی توان کشید   دشنام‌هرچه‌هست‌غرض‌یادگارتست

...

دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری   اثر میدارد اما کی‌شب عاشق‌سحر دارد

***

الوداع ای سر که مارا می برد غوغای عشق
بر سر راهی که هر کس رفت آنجا سر ندید

***

آن یار خشم کرده سرصلح‌اگر نداشت   از دور ایستادن‌وخندیدن ازچه‌بود؟

...

می وصل نیست وحشی بخمار هجرخو کن   که شراب ناامیدی‌غم دردسر ندارد

...

روم بشهر دگر دل دهم بیار دگر   هوای یار دگر دارم و دیار دگر

...

آتش‌بجگرزان رخ افروخته دارم   این گریهٔ تلخ از جگر سوخته‌دارم

...

باین کوشش که در تسخیر آن خود کام میکردم
اگر وحشی غزالی بود او را رام میکردم

...

صد دشنه بر جان میخورم از خویش پنهان میکنم
جان گریه‌بر من میکندمن خنده‌برجان‌میکنم

...

چها با جان خود دور از رخ جانان خود کردم
مگر دشمن کند اینها که من با جان‌خود کردم
طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری
غلط میگفت خود را کشتم و درمان خود کردم

ز سر بگذشت آب دیده اش از سر گذشت من
بهر کس شرح درددیدهٔ گریان خود کردم
ز حرف گرم وحشی آتشی در سینه افگندم
باو اظهار سـو ز سینهٔ بریان خود کردم

✿ ✿ ✿

ما چون ز دری پای کشیدیم کشیدیم	امید ز هر کس که بریدیم بریدیم
دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند	از گـوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم

✿ ✿ ✿

مکن مکن لب ما را بشکوه باز مکن	زبان کوته ما را بخود دراز مکن

• • •

گرچه کردم ذوقها از آشنائیهای او	انتقام از من کشید آخر جدائیهای او
ما و تو همدرد و همداغیم ای مرغ چمن	تو ز گل در ناله من از بی وفائیهای او

✿ ✿ ✿

من و از دور تماشای گلستـان کسی	به نسیمی شده خرسند ز بستان کسی
وحشی از شوق تو جان داد تو باشی زنده	زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی

• • •

از برای خاطر اغیار خوارم میکنی
من چه کردم اینچنین بی اعتبارم میکنی ؟
گر نمی آیم بسوی بزمت از شرمندگیست
زانکه هر دم پیش جمعی شرمسارم میکنی
روزگاری آنچه بر من کرد استغنای تو
گر بگویم گریه ها بر روزگارم میکنی
گر بدانی حال من گریان شوی بی اختیار
ای که منع از گریهٔ بی اختیارم میکنی

گفته‌ای تدبیر کارت می کنم وحشی منال

رفت کار از دست کی تدبیر کارم میکنی؟

وله رباعی:

میخواست فلك که تلخکامم بکشد نا کرده می طرب بجامم بکشد

بسپرد بشحنهٔ فراق تو مرا تا او بعقوبت تمامم بکشد

وحید:- میرزا محمد طاهر قزوینی- در نثر طرازی و نظم پردازی وحیدالعصر بود اولا در دفتر نویسان شاه عباس ثانی منسلك گشت و با میرزا تقی وزیر ربطی پیدا کرده متکفل امور جزوی و کلی او شد و بعد رحلتش در مزاج اعتماد الدوله خلیفهٔ سلطان دخلی بهمرسانید بوقائع نویسی شاه عباس ثانی مامور گردید و بتدریج منصب والای وزارت شاه سلیمان صفوی و خطاب نواب عماد الدوله سر فرازی یافت هر گاه عمرش بصد سال رسید و فتوری عظیم در قوای او راه یافت از آن منزلت عظمی مستعفی شده دامن از لوث دنیا بر افشاند و بقیةالحیوة مشغول عبادت الهی ماند و در سنه عاشر از مائة ثانی عشر (۱۱۱۰) مرکب زندگانی از چهار دیوار عناصر برجهاند و وی با ملامحمدباقر مجلسی اکثر اوقات طریق مطائبه می‌پیمود، چنانچه روزی از ملا پرسید که مادهٔ اشتقاق باقر چیست ؟ ملا گفت بقر ،وحید گفت همان جانور که بمذهب امامیه فضله‌اش طاهرست (۱) بالجمله وحید خیلی پر گوست در «نشترعشق» اشعار دیوانش نود هزار و در «شمع انجمن» سی هزار شمرده .

چنان کز سنگ و آهن آتش پنهان شود پیدا

زنی گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا

• • •

(۱) این مزاح مربوط به مولی محمدباقر مجلسی و مولی طاهر است - و مولی طاهر پرسش فوق را از مجلسی کرد ومجلسی در جواب گفت مصدر باقر (بقر) است همان حیوانی که فضله آن طاهر است- آدمیت.

عصمت ناز ترا نازم که در دل نگذرد　　تا برون از خانهٔ چشمم نسازد خواب را

. . .

زبس دارد دل شوریده پاس آشنائی را　　بتیغ دوست هم ازجان نمیخواهد جدائی را

. . .

گر کند روی تو روشن شب یلدای مرا　　مهر در دیده کشد سرمهٔ شبهای مرا

. . .

عقل بر ماست گران همچو نصیحتگر ما　　پنبهٔ داغ به از مغـز بود بر سر ما
بسکه بر آتش رخسار تو حیران گردیـد　　دود چون لاله گره شد بدل مجمر ما
مست گشتیم چو افروخت جمالت زحجاب　　گردش رنگ بروی تو بود ساغر ما
در گرفتست براه طلب دوست (وحید)　　شعله از گرمی پرواز ببال و پر ما

. . .

کسی باخویش مونس چون تواند ساختن ما را
طپشهای دلم از صید خالی کرد صحرا را

. . .

شرح حال ما اسیران نیست غیر از پیچ و تاب
میتوان پیش از گشودن خواند مکتوب مرا

. . .

دل رفت ز کف محو رخت میشوم امشب　　بیرون زده ام خیمه ز خود میروم امشب

. . .

کار او بخشیدن جرمست کار من خطاست　　صد گنه کردم باین جرأت که حاکم آشناست
زبسکه حرف عطایت به نیك و بد گفتم　　زهر کسیکه خطا سر زند گناه مـن ست

. . .

ببزم دوست هم از وصل دوست محرومم　　حباب باده ام و باده در ایاغم نیست

شاعران زحمت برای شعرفهمان میکشند دخترهر کس وجیه افتادمفت شوهرست

. . .

لبم ز خنده و چشم از نظاره بیکارست وجود ناقص من از برای آن دارست
برون ز گلشن کویت نمیتوانم رفت چو سایه سیر من آنجابپای دیوارست

. . .

شد صحن قیامت فلك ازطرز خرامش با آنکه بلائی ز بلاهای زمین ست

✿ ✿ ✿

بگلشنی که رخ دوست بی نقاب شود ز شرم غنچهٔ گل شیشهٔ گلاب شود

✿ ✿ ✿

نه همین گل ز غمش چاك بر اعضا دارد سینهٔ باغ هم از سرو الفها دارد

. . .

اگر بختم کند همراهی وصلم شود روزی طپد دل آنقدر کز بزم جانان دورم اندازد

. . .

دیده گر ازخون گرم دلچنین تر میشود پنجهٔ مژگان من بال سمندر میشود
قطرهٔ گرم سرشکم گر بدریا بگذرد فلس بر اندام ماهی چشم مجمر میشود

✿ ✿ ✿

چه بلائی تو که از شوق خرامیدن تو جاده چون رگ بتن خاك طپیدن گیرد

. . .

گفتند حریفان سخن از پاکی زاهد گفتیم که خشك ست چرا پاك نباشد

✿ ✿ ✿

بی‌خبر بود که در حبس ابد خواهدماند قطرهٔ آب در آنروز که گوهر میشد

✿✿✿

جان یافتم زخواندن هر لفظ نامه‌اش گردم بگرد گردش آندست وخامه‌اش

از جان گذشته ایم و بقاتل رسیده‌ایم　　خرمن بباد داده بحاصل رسیده‌ایم

...

من مردم و باقیست فغان دل زارم　　چون کوه صدا گم نشد از سنگ مزارم

***

بیادروی گل رنگش دمی ازخویشتن رفتم　　گمانم شد که اززندان بگلگشت چمن رفتم

...

ندیدن ناله نشنیدن نه پرسیدن تمام از تو

دل از من غم زمن بی‌طاقتی از من گناه از من

***

سفله آب تفته را ماند چویابد اعتبار　　میتواند سوخت نتواند چراغ افروختن

***

دوش در وقت نثارش بسکه بی‌قیمت نمود　　ماند چون بتخانه ازشرم تو بر لب جان من

...

میبرد دل را ز کف بی‌اختیار ایمای تو　　آن تبسم کردن ودزدیده دیدنهای تو

هست هرعضو تو ازعضو دگر دلخواه‌تر　　بارها گردیده‌ام بر گرد سر تاپای تو

...

بلاهای سیه را می شناسم　　همین خطست و خال و چشم و ابرو

...

رخ برافروخته‌ای بادهٔ بیغش زده ای　　باز در خرمن صد سوخته آتش زده‌ای

***

دامی در آب آینه از عکس خویشتن　　افگنده‌ای مباد گرفتار خود شوی

...

گر چون رخت گلی ز گلستان بر آمدی　　جانها بجای ناله ز مرغان بر آمدی

گر تیغ او بقتل کسی داشتی سری　　هر دم هزارسرز گریبان بر آمدی

...

چه میگیری بجرم باده نوشی میگساران را

چرا ای محتسب یکبار ساغر را نمی گیری؟

وصفی:ـ بعضی اورا ازشعراء هرات و اکثری ازسخنوران‌اصفهان‌شمرده‌اند

دل تشنه لب‌و سوی تو میآورم او را   هر جا که دلم آب خورد میبرم او را

...

سوخت وصفی ز تاب آتش هجر   هیچ عاشق ز یار دور مباد

و در « آفتاب عالم تاب » این شعر ثانی بنام وصلی اصفهانی و دروی بجای وصفی وصلی مرقوم ست.

وفا :ـ میرزا شرف‌الدین علی قمی که بآقاسی بیگ شهرت داشت. نسب پدری وی به میرزامحمدهاشم حسینی قمی و نسبت مادری بملاعبدالرزاق‌فیاض‌میرسد بسطوت بطش نادرشاه از وطن گریخته، در عهد محمدشاه بادشاه بهندرسید، هنوز جای گرم نکرده بود که بورود موکب نادری در دهلی رم خورده بحجاز رفت و بعد مراجعت نادرشاه بایران میرزا شرف الدین علی از مکهٔ معظمه بهند عود کرده‌در دهلی و لکهنو بقیهٔ عمر بفراغ بال گذرانید و در سنه هزار و دو صد بساطزندگی درنوردید،

بند بندم چونی آهنگ طرب ساز کند   گر شوی با من غمدیده‌تودمساز امشب

یار آمده بود بر سر مهر   بی مهری روزگار نگذاشت

...

ز بی قدری چه باشد حال آن صیدیکه‌صیادش

بجرم اینکه می نالید کرد از دام آزادش

...

مشو غمگین وفا با غیر گر عهد و فا بندد

تو خود دیدی وفای دوست خواهد دیدشمن هم

آن بیوفای سنگدل آن دلبر پیمان گسل خون وفامیریزدو گویدوفاداریست این

تو چه دانی الم چشم بر اهانت را نه نشینی چو وفا بر سر راهی گاهی

وفا هروی:- در « نشتر عشق » و «شمع انجمن »نوشته که از هرات وطن خود براه دریای شور درعهد شاهجهانی به بنگاله رسیده وارد هند شد ودر« آفتاب عالم تاب» آورده وفائی بیاء نسبت هروی شاگردملافصیحی هروی بودودرزمان اکبر بادشاه از وطن بهند آمده در اکبر آباد قیام میداشت ودر آخر باصفهان رفته فوت شد

نرگسش درخواب ناز و بی تبسم لعل او غنچهٔ نشکفته بسیارست در گلزار ما

. . .

ضعیفان را قناعت بادشائیست همای پیر زن مرغ سرائیست

زبان چرب بهرچیست در کام بوقت دل شکستن مومیائیست

. . .

رخ من زرد و اشکم سرخ و آهم آتشین باشد
بلی هر کس ز یار خود جدا افتد چنین باشد

وفائی:- سلطان اسمعیل عادلشاه خلف سلطان یوسف عادلشاه دکنی - بادشاهی متصف بشجاعت و کرم و سخاوت و حلم و عدالت و علم و غربا و شرفا پروری و علما و فضلا نوازی و دگر صفات شاهانه بود- بعدوفات پدرخوددرسن صبا بر سریر سلطنت جلوس نموده و بسن رشد و تمیز رسیده در نظم و نسق مملکت و تنبیه و تادیب مفسدان و ترفیه رعایا و برایا و آبادی ملك واقلیم بوجه احسن مصروف گشته و در طریقهٔ عفو و اغماض جرایم زیردستان ضرب المثل بوده و در اکثر صناعات مثل تیرگری و مصوری و خاتم بندی یدطولی داشت ودر فن موسیقی و نغمه سرائی و شعر فهمی و شعر گوئی علم بی همتائی می افراشت- شانزدهم صفر سنه احدی و اربعین و تسعمائه (۹٤۱) از تختهٔ تخت قدم بتختهٔ تابوت گذاشت.

دل بزلفش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد

تا کی آزار اهل دل‌طلبی | بی‌وفائی نهایتی دارد
خون دل‌میخورم‌زغصه‌یار | با رقیبان عنایتی دارد
ای(وفائی)منال‌از ستمش | که ستم نیز غایتی دارد

وله‌رباعی

تا حسن تو شد بدلربائی مشهور | در عشق منم به بینوائی مشهور
در راه وفای تو سر من‌شده‌خاك | زان رو شده نامم‌بوفائی‌مشهور



چون پیر شدی ز صبح خیزان میباش | از صحبت نا اهل گریزان میباش
چون رفت ترا نقد جوانی از کف | پیوسته ز دیده اشك ریزان میباش

وفائی:- ملاحسین‌مشهدی- مردی عاشق مزاج بود و خیالات نازك‌موزون می‌نمود، این‌وفائی‌و وفائی شیرازی که هم نام و هم تخلص اند نزد بعضی یکی‌ست و برخی جدا گانه شمرده و ازین دو بیت اول بنام مشهدی و ثانی بنام شیرازی نوشته‌اند:

چو دیدم همدم ساغر لب جانانهٔ خود را
پر از خوناب حسرت ساختم پیمانهٔ خود را



پیش تو اعتبار من از خاك کمترست | ای خاك بر سرمن و بر اعتبار من

وفائی:- نامش ابراهیم میرزا خلف سلیمان میرزا- از احفاد امیر تیمور گورکانی بود و بمملکت بدخشان کله‌گوشه بآسمان می‌سود، تاریخ‌ولادتش «نخل امیدپدر» و سال وفاتش «کونخل‌امید پدر» نوشته‌اند و شاعری در مرثیه وی این رباعی گفته :

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی | مانندهٔ خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی | افسوس که‌از دست‌سلیمان‌رفتی

واز کلام‌وفائی‌ست .

من و اندیشهٔ این عشوه گران حیرانم

همه جان میطلبنداز من و جان اینهمه نیست

...

چو مستولی شود درد جدائی تن بمردن ده

دوای این مرض را هیچکس چون من نمیداند

وقاری:ـ میرزا غازی خلف میرزا جانی فرزند میرزا محمد باقی ابن میرزا عیسی ترخان که صاحب سکه و خطبهٔ تهته بود میرزا محمد باقی زمام اختیار آن ملك بقبضهٔ اقتدار خود بالاستقلال داشت، زمانیکه میرزا جانی بجای پدر بر تخت موروثی نشست عبدالرحیم‌خان‌خانخانان‌حسب فرمان اکبر بادشاه بتسخیر ملك تهته پرداخت و میرزا جانی را با خود در بارگاه اکبری حاضر ساخت و وی بعد حصول دولت ملازمت داخل امرای شاهی شد و ملك تهته بجاگیرش مقرر گشت و بملازمت اکبر بادشاه شریك بزم و رزم‌میماند. تا آنکه بعد فتح آسیر در برهانپور سنه ثمان و الف (۱۰۰۸) در گذشت ـ پسرش میرزا غازی وقاری بنظم ملك سند از حضور اکبری مأمور گشت و در عهد جهانگیری زائد از سابق موردتفضّلات شاهی گردیده صوبه‌داری قندهار بر نظامت تهته وسند بر افزود، پنج‌سال بنظم و نسق قندهار پرداخت و در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) یکی از غلامانش عبداللطیف نام او را مسموم کرد و هلاك ساخت‌ـ طالب آملی و مرشد یزدجردی در سایهٔ عاطفت او زندگی مینمودند امیری قدردان و جوهر شناس هنروران بود و نکته‌های لطیف موزون مینمود:

شاخ جنون ز عشق تو ام سبز شد هنوز

این ابتد است گل به از ین خواهدم شکفت

وله‌رباعی

عشاق چو طرح سور می اندازند خود را در صد فتور می اندازند

کر غنچه دل‌شکفته گرددبیدوست همچون گل شمع‌دورمی‌اندازند

وقوعی تبریزی:- از معاصران تقی اوحدی، در خوش خیالی و شیرین مقالی ممتاز بین الاقران بود و از غایت صلاح و تقوی جاروب کشی کربلای معلّی اختیار نمود و همانجا در سنه احدی و ثمانین و الف (۱۰۸۱) زیرزمین منزل گزید

از کوی خویشم رانده و من تازه عاشق چون کنم
دشوار باشد ضبط خود بیمار نو پرهیز را

✿ ✿ ✿

چشمش از دزیده دید نهاست در صید دلم
همچو صیادیکه ریزد اندك اندك دانه را

✿ ✿ ✿

نمیکنم گله از بخت تا نداند غیر — که تیره بختم و کاری نمتیوانم ساخت

• • •

در دیاری که توئی بودنم آ نجا کافیست
آ ر زو های د گر غایت بی انصا فی ست

• • •

مستی عشق ترا هشیاری از دنبـال نیست
در قیامت هم گرفتار تو فارغ بال نیست

• • •

بی عربده امشب سخن آغاز نمیکرد — یکحرف نمیگفت که صد ناز نمیکرد

• • •

(وقوعی) ننگ کفر و رد ایمانم نمیدانم — که درعذر کدامین جرمم استغفار میباید

که ز اهل مجلس او گشت باعث صلحم — سر که گردم و ناز کدام بردارم؟

بزهر چشم سویم دید و لب بست از سخن گفتن
حجاب صد نگاه است آن جواب صد سؤال ست این
غمم شد فاش و نتوانم که چشم‌از روی او پوشم
سرا پا حیرتم خاصیت بزم وصال ست این

. . .

سرت گردم نمیگویم که با خود هم زبانم کن
اگر می آیدت از دست گوشی بر فغانم کن
(وقوعی) با تو از بی طاقتی من درد دل گفتم
دلت خون باد کی گفتم که‌رسوای جهانم کن

. . .

هر گاه رسم سرکشی آغاز کرده‌ای خون دلم بمصلحت ناز کرده‌ای
خاموش از حیا و سرا پا حکایتی لب‌بسته‌ای‌وتکیه‌براعجاز کرده‌ای

وقوعی:ـ میر محمد شریف ـ از سادات اسحاق آباد نیشاپور بود و طبعش بسکه مائل ببندش (!)مضامین وقوعی افتاده این تخلص اختیار نمود بتناسخ ودورو تسلسل اذعان داشت وخط شکسته درست می‌انگاشت و دور محمد اکبر بادشاه‌واردهندوستان گردید و بملازمت شهاب الدین احمدخان بمقصد خود رسید و بعد وفاتش دست توسل بدامان نواب خانخانان زد تا آنکه در سنه ثانی از مائة یازدهم (۱۰۰۲)به شهر لاهور بواقعهٔ مرگ مبتلا گشت ـ روزی نواب خانخانان در صلهٔ این رباعی سه هزار محمودی بوی بخشیده:

ای بزم ترا دردی ساغر خورشید وی عیش شبت کشیده در بر خورشید
گر فضلهٔ خاك آستانت نشدی چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

ذوق شهید غمت گشت چومعلوم خضر جام بقا بر لب چشمهٔ حیوان شکست

عاشق نمیدارد روا افشـای راز یار خو د
ای دل مکن رسوا مرا از ناله های زار خود
میسوزم از درد نهان ای گریه یاری کن دمی
تا آب بر آتش زنم از چشم طوفان بار خود
...
شب فراق تو صد گونه ماتم ست مرا درین میانه بآه و فغان که پردازد
...
من کیم سر از گریبان بلابر کرده‌ای خاك بیقدری بدست‌خویش‌سر بر کرده‌ای

وله رباعی

خوی تو که در ستیـزه تقصیر نکرد در کشتنم اندیشهٔ تقدیر نکرد
آن ناله که ازسنگ بر آورد فـغان فریاد که در دل تو تأثیر نکرد
...
بختم بوصـال رهنمون بایستی یا درد دلم ازین فزون بـایستی
چشمم‌زغمت‌اگر‌چه‌طوفان‌انگیخت آلوده‌باشك‌ست بخـون بـایستی

وقوعی:ـ مسقط‌الراس‌وی هرات بود و اقامت بدخشان اختیار نمود ودر عهد اکبر بادشاه بهند رسید و در شعراء نامور معدود گردید،
گر سرم خاك رهت گردد و بر بـاد رود
نیست ممکن که خیال رخت از یاد رو د

ولی:ـ میرزا محمد ولی از فصحای قصبهٔ دشت بیاض من اعمال‌قائن‌ازتوابع خراسان و از شعراء نامور عهد شاه طهماسب صفوی بود و با محمدقلی میلی ووحشی بافقی و حسین ثنائی و محتشم کاشی مشاعرات و مطارحات داشت ومدتی در قزوین و سیستان بسر برده و مقبول هنرمندان آن دیار مانده و در دفترهٔ خراسان‌باتهام رفض بفرمان تیم خان سلطان اوزبکیه در سنه تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹)بقتل رسید.ـ گویند تیم خان بدین حیله حکم بقتلش داد که مبادا هجو من گوید و

در زمانه یادگار ماند، شخصی بشفاعتش برخاست و عرضه داد که کدام هجـوی بدتر ازقتل بیگناهی خواهد بود بدین جرم شفیع بیچاره هم مقتول گردید:

بی جرم کشته یار (ولی) را بروز حشر ترسم ز انفعال نبیند بسوی ما

...

هر دم بصیدی ره مده آن‌غمزهٔ غمازرا بر یك‌شکار استاد کن چشم شکار اندازرا

...

دل براه طلبت گرم عنان مـی بایست دیدهٔ شوقم ازین به نگران میبایست
زود گفتم غم دل پیش توزان‌خوارشدم بیخودی کردم‌و آخر آنچنان‌میبایست
بتمنای تو ترك دو جهان کرد (ولی) مهربانی توهم در خور آن میبایست

...

زجان چه بهره برم هجر یارا گراین‌ست چرا غمم نکشد غمگسارا گر این‌ست
بشهر یکدل آسوده کس نخواهد دیـد فریب غمزهٔ مردم شکار اگر اینست

***

بگذارید تا بگرید خون دیده تنهابرای دیدن نیست

✿ ✿ ✿

من بی خبر و در پی‌دل عشوه گری‌هست دل‌بی‌تپشی نیست حریفان‌خبری‌هست
او شاد که جان دادنم‌از غم شده نزدیك من‌خوش که زحال‌دلم اوراخبری‌هست
یکچند دل از بخت فریب عجبی خورد پنداشت ترا بامن مسکین نظری هست
تهمت زده‌ام کرد بعشق دگـری کاش پرسند که غیر از تو بعالم‌دگری‌هست

...

عمریست که جز کوی‌بلامسکن‌من‌نیست دست ستمی نیست که‌درد امن‌من نیست
از دوستیت بهره‌ام اینست کـه در شهـر یك‌دوست ندارم که‌بجان‌دشمن‌من‌نیست

✿ ✿ ✿

بیهوده عذاب دل من کرد و ندانست	کان جان که اجل میطلبد در تن من نیست

. . .

چه مستی ست ندانم که رو بما آورد	که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟
بمردم از غم هجر تو و نپرسیدی	که ناتوان تو این طاقت از کجا آورد؟

. . .

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمی داند
همه عمر از تو رنجیدست و رنجیدن نمی‌داند
دلم از غصه در خون او ز حال من نمی پرسد
طبیبم شیوهٔ بیمار پرسیدن نمی داند

. . .

سبب ناله چه پرسی ز (ولی) قاعده نیست
که ز ماتم زدگان باعث شیون پرسند

. . .

صد نیش غصه در جگر و از دلم هنوز	ذوق کرشمه‌های تو بیرون نمی رود

✡ ✡ ✡

ای بوالهوس از عشق مزن دم که ترا چاك	بر جامه فتادست و مرا بر جگر افتاد

✡ ✡ ✡

او لب از ننگ سؤالم نگشاید بسخن	من باین شاد که در فکر جواب‌ست مگر

. . .

این شام هجر بود (ولی) چون بسر رسید	خاکت بسر که روز شد و زنده‌ای هنوز

✡

یك روزه وصل باعث صد ساله هجر شد	هرگز باین خمار شرابی ندیده‌ام

✡ ✡ ✡

در سخن بود بغیری چو براهش دیدم	شد خجل گفت که احوال تو میپرسیدم

✡ ✡ ✡

هر کس که بصحــرای جنو ن دیدمر ا گفت

مجنون ز عدم آمده یا کوهکن ست این

گردی که مرا بر تن از ین را هگذارست

ای دیده مشویش که بجای کفن ست این

✡ ✡ ✡

کشم جفا و نگویم بکس حکایت تو — که نا امید ندانندم از عنایت تو

ز بسکه درد دل من محبت آمیزست — بطرز شکر ادا میشود شکایــت‌تو

...

بیگانه پرورست دل بیوفای تو — ای وای بر کسیکه بود آشنای تو

✡✱✱

شب یــار در مقام وفای که بوده‌ای — امروز عذر خواه جفای که بوده‌ای

امروز دلفریب تری شب ز روی ناز — آئینهٔ فریب نمای کــه بــوده ای

باز آشنای مدعیان بــوده ای(ولی) — مسکین درین دیار برای کــه بوده‌ای

...

دلت را امتحان نا کردن اولی — مبادا مهربــان من نباشی

...

مرا به نیم نگه میتوان تسلی کرد — هزار حیف که این شیوه را نمیدانی

رباعی

آنی که مرا بکام دشمــن کردی — آخر چه باین سوخته خرمن کردی

الحق که بحال دشمنان‌هم‌رحم‌ست — گر بــاهمه آن کنی که‌بامن کردی

ولی:ــ میرزا ولی قلی بیگ خلف حاجی داود قلی شاملو در«نگارستان سخن» او را هروی و در « آفتاب عالم تاب » اصفهــانی نگاشته، در نظم و نثــر دستگاه قوی داشت مدتی مستوفی ملك سیستان بوده و شاهنامهٔ شاه عباس ماضی چهل هزار بیت از منظومات اوست و کیفیت محاربهٔ عالیجاه و ذوالفقار خــان هم

برشتهٔ نظم کشیده‌و در آن میگوید.

بـروز مصاف و بهنگام کار | چو بست از پی کین کمر ذوالفقار
سر و پای‌خصم‌وسرای‌ووطن | زر و سیم بـد خـواه فـرزند و زن
بخست‌وببست‌وبکندوبسوخت | گرفت و بداد وخـرید و فـروخت

ولی:- نامش نوازی داس از کایتهان دارالسلطنهٔ دهلی که‌در سلک‌منشیان سرکار شاهزادهٔ محمد دارا شکوه انتظام داشت و بصحبت ملاشاه بدخشی چاشنی فقر و درویشی چشیده ترك و تجرید بر دلش مستولی گشت ودفعةً بترك خدمت گفته لباس آزادی برخودراست کرد، شاهزاده ازینحرکت بیدماغ گردید هرگاه‌این خبر به ولی رسید این رباعی بطریق معذرت در رشتهٔ نظم کشید:

بشنو ز (ولی) وفای‌دنیاای شاه | مغرور مشو بدولت و حشمت و جاه
هرچندچو دُرهمی‌نماید-دلکن | آن قطرهٔ شبنم‌ست بر نـوك گیـاه

وهمی:- میرزا طهماسب قلی بیگ قندهاری-ازهرگونه علم و فضل نصیبی داشت و مردی خوش طبع و خوش فکر و خوش بیان بود،اوهام‌وخیالات‌دقیقه‌را نظم می‌نمود ازینرو وهمی تخلص گزید نشو ونمای او در هندوستان ست و بعهد جهانگیر بادشاه دیوانی شهر سورت برو مسلّم بوده و در سنه ثلث و ثلثین و الف (۱۰۳۳) در احمدآباد گجرات این سرای موهوم را بدرود نمود.

ز یغمای تو دل را فکر من نیست | که سامان رفته را رای وطن نیست



نه بی موجب ز چشم اشکبارم گریه می آید
چو یادت میکنم بی اختیارم گریه می‌آید

باب الهاء

هاتف:- سید احمد از سلسلهٔ جلیلهٔ سادات حسینی اصفهان، و در نظم ونثر از مستعدان و با حاجی لطف علی بیگ آذر و میرزا صبوح و محمد عاشق‌خیاط‌ومیر

مشتاق و میرزا طوفان هم طرح وهمداستان بود و میرزا سید محمد از سخنوران دور فتح علی شاه فرزند همین سید احمد هاتف ست و هاتف در آخر مائة ثانی عشر (آخر قرن دوازدهم) ازینجهان بعالم جاودان شتافت.

گلشن کویت بهشت خرم ست اما د ر یغ
کز هجوم زاغ یك بلبل درین گلز ار نیست

. . .

تا نمودیم زمین بوس در دلبر خویش همچوخورشید رسانديم بگردون سرخویش

✿ ✿ ✿

دانی که دلبر با دلم چون کرد ومن چون کردمش
او ازجفا خون کردومن ازدیده بیرون کردمش

. . .

مپرس ای گل ز من کز گلشن کویت چسان رفتم
چو بلبل زین چمن با ناله و آه و فغان رفتم
نه بستم دل بمهر دیگران امـا ز کوی تو
ز بس نا مهربانی دیدم ای نا مهر بـان رفتم
منم آن بلبل مهجور کز بیداد گلچینـا ن
بدل صد خار خار عشق گل از گلستان رفتم
ندیدم ز ان گل بی خار جز مهر ووفـا اما
ز یاران وطن دل کندم و از اصفهان ر فتم

ولە رباعی

دلدار اگر بکام خویشم فگند از نو نمکی بـکام خویشم فگند
ترسم بغلط ربوده باشد دل من بیند که دل منست پیشم فگنـد

ایضاً

باز آی و بکنج فرقتم فرد نگر وز درد فراق چهره‌ام زرد نگر

از مرگ دوای درد خود میطلبم بیمار نگر دوا نگر درد نگر

هاتف:ـ میرزا عبدالله معروف بملاهاتف قزوینی.

در دور ما کسی ز کریمان نمانده ست گویا نخواستند که ما را گدا کنند

✿ ✿ ✿

چو طفل اشك نیامد کس از عدم بوجود که وقت آمدن ازجورچرخ‌پیر نشد

. . .

کنم هر گه دعایش آنچنان آزرده‌می گردد
که خواهد در دهان تنگ خود دشنام نگذارد
بهر بیتی که گوید کس تخلص میشود واجب
ستم باشد که کس فرزند خود را نام نگذارد

. . .

ز کدام درد (هاتف) من خسته دل بنالم
نه بزخم سینه مرهم نه بچاك دل رفوئی

هاتف:ـ میرزا ابوعلی نبیرهٔ میرزا ابراهیم ایما ـ در زمانهٔ شاهی محمد شاه بادشاه دهلی همراه پدر خود بحالت صبا از اصفهان بهندوستان رسید و درسن تمیز بخدمت میر محمدافضل ثابت اللهآبادی و میر شمس‌الدین فقیر دهلوی‌استعدادی در نظم و نثر بهمرسانید و مدتی به ملازمت نواب شجاع الدوله صفدر جنگ و بعد وفاتش برفاقت میر محمد نعیم خان بعزت و حرمت گذرانید و آخر مائة ثانی عشر یا اوائل مائةثالث عشر(پایان قرن‌دوازدهم یا اوائل‌قرن سیزدهم) بعمرهشتاد سال‌در شهر لکهنوزیرزمین‌منزل گزید:

دیر آمد و زود از برم آن جان جهان رفت
افسوس چنین آمد و صد حیف چنان رفت

***

دارم از هر بن مو دیدهٔ گریانی چند   دل و جان میرود امروز بطوفانی چند

کرا دهن که لب معجز آفرین تو بوسد
هزار چرخ زند چرخ تا زمین تو بوسد

...

نظر بر تیغ قاتل بود شب جائیکه من بودم
نگه در دیده بسمل بود شب جائیکه من بودم

...

نماند پیش تو یارا زبـان گوئی   چو بوی گل همه گوشیم تاچه‌فرمائی
چه گویمت که‌چهارفت‌درغم‌تومرا   ز دل قرار وزتن جان زدیده بینائی

هاتفی:ـ مولانا عبدالله همشیره‌زاده و شاگرد مولاناعبدالرحمن‌جامی‌ست مردی وجیه و قوی الجثه و بلندبالاوازارباب ریاضت و قناعت بود و در صرصرجام باغی ترتیب داده در آن باندك زراعت‌قانع گشته‌بکمال انبساط خاطرمیگذرانید و هر گاه بهرات می‌آمد سلطان حسین میرزا و امیرعلی شیر بغایت در تعظیم و احترامش میکوشیدند و شاه اسمعیل صفوی‌هم‌اعزاز واکرامش میفرمود و در سنه سبع و عشرین و تسعمائة (۹۲۷) بعمر قریب صد سال از هاتف غیب ندای ارجعی شنید و درباغ خود مدفون گردید زمانیکه قصد تتبع خمسهٔ نظامی کرداز‌مولانا عبدالرحمن جامی استشاره نمود و اولا به تتبع لیلی و مجنون مامور گشت واز مولانا جامی شعر افتتاح آن درخواست مولانا فرمود.

این نامه که خامه کرد بنیاد   توقیع قبول روزیش باد

دعای مولانا رنگ اجابت بست پس هفت منظر و تیمورنامه و دیگر کتب برشته نظم کشیده خمسه را باتمام رسانید بعداز آن حسب‌الامر شاه اسمعیل بنظم فتوحات شاهی اشتغال داشت و بست‌هزار بیت گفته باشد که پیام اجل در رسید و زبان از بیان مکفوف گردید۔ گویند نوبتی شاه اسمعیل صفوی از مولاناجامی

مکدّر گشته حکم داد تا کتب نظم ودواوین جامی از هرجابدست‌آورده‌نقطهٔ جیم تراشیده بالایش گذارند که خامی شود و همچنان بعمل می‌آمد، هاتفی باستماع خبر قطعهٔ موزون کرده بحضور شاه فرستادشاه بخواندنش منفعل‌شده‌بتنسیخ‌حکم خود پرداخت قطعه اینست. :

حیرتی دارم ز ادراک شه کشور گشا
آنکه بر درگاه او گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمع لوندنا تراش
نقطهٔ جامی تراشیدست و خامی کرده است

. . .

خوش آن زمان که خطت گرد آن عذار نبود
میان حسن تو و عشق ما غبار نبود

وله ازفتوحات‌شاهی‌درمدح شاه

برو ختم شد منصب سروری چو بر جدش آئین پیغمبری
مثل در زمانه بفرزانگی سرشته ز مردی و مردانگی
چه‌مردی که‌هر کس که‌نامش‌شنود از وزن نیامد مگر در وجود

هادی‌ابرقوهی :- برادر میر برهان ابرقوهی اکثر اوقات خود به شیراز میگذرانید.

بی تابیم کشد همه جا در قفای او افتاده‌ام چو سایه بدنبال آفتاب

. . .

دل را بدیده می فگند اضطراب اشك چون کشتئی که موج بگردابش افگند

هادی‌استر آبادی:- ازشیخزادهای آنجاست ـ در شعر تتبع‌حیرتی‌میکرد روزی یکی از اشعار خود پیش حیرتی‌خواند، حیرتی گفت که این مضمون من ست جواب داد که از شما بهتر بسته‌ام وی گفت اگر دستار مرا خوبتر بندی از آن تو تواند بود.

منم بگوشهٔ غم در فراق یار نشسته قرار داده بهجران و بیقرار نشسته

هادی:— میر محمد هادی در « شمع انجمن » آورده که از شعراء کاشان ست و در « آفتاب عالم‌تاب» و «صبح گلشن» او را یزدجردی نگاشته اصل این‌ست که ولادتش در یزدجرد و نشو و نماء او در کاشان بوده و وی اکثر عمر عزیز بعشق بازی و لهو و لعب بسر برده پس توفیق توبه یافته در عهد شاه طهماسب‌ثانی-اول‌به خدمت احتساب ایران مامور گشت بعد از آن بتولیت آستانهٔ امام رضا علیه السلام سر- فرازی یافت و بطاعت عبادت بسر برده در سنه خمسین و تسعمائه (۹۵۰) بدار آخرت شتافت،

در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق یك مشت خاك گل نکند آب را

. . .

بگفتم تیغ کین بر دار و اول قتل(هادی) کن
بخنده گفت در عاشق کشی هادی نمیخواهم

هاشم:— از سادات موسوی ابرقوه بود.

میمرم از غمت نگهی کن که جا ن من
بی ر خصت نگاه تو بیر و ن نمی رود

. . .

بد نامی ز پیشم راند خود کامی که من دارم
کجایابم برش ره باچنین نامی که من‌دارم
چه حاجت‌درد خود گفتن بر قاصد چو میدانم
که از خجلت‌نخواهد گفت پیغامی که‌من‌دارم

هاشم‌قندهاری:— برادر زادهٔ ملاشاه محمد انسی بود، اولا بسملی و بعداز آن وافی و در آخر هاشم تخلص اختیار نمود، در هندوستان برفاقت بیرامخان خان خانان بکمال‌جمعیت وفراغت‌اوقات میگذرانید تاآنکه در سنه‌سبعین یا تسع وستین و تسعمائه (سال ۹۷۰ یا ۹۶۹) در لاهور یا اکبرآباد بکنج لحد گوشه گزید-

در منتخب التواریخ آورده که بیرامخان این غزل از هاشم بشصت هزار تنگه خرید، هاشم عرضه داد که شصت کم‌ست یعنی کم‌شصت عدددارد، خانخانان چهل هزار دیگر بر آن‌افزود ولك‌کامل‌نمود - غزل‌این‌ست:

من کیستم عنان دل از دست داده ای
وز دست دل براه غم از پا فتاده ای
دیوانه وار در کمر کوه گشته ای
بی اختیار سر به بیابان نهاده ای
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته ای
گه چون فتیله با دل آتش فتاده ای
بیرم ز فکر اندك و بسیار فارغیم
هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده ای

...

آنچنان در دل من زخم تو خوش می آید
که زند بر جگر ریش کسی مرهم را

...

روم در باغ و بی روی تو اشك لاله گون ریزم
بپای هر گلی بنشینم و از دیده خون ریزم
بیاد روی گندم گون او در مزرع سودا
ز اشك دانه دانه دمبدم تخم جنون ریزم
صراحی دار (هاشم) دمبدم بی لعل‌میگونش
سرشك ارغوانی بر نوای ارغنون ریزم

هاشمی بخاری:- شیخ‌الاسلام بخارا و خلف خواجه عصمت الله بخاری و نبیرهٔ خواجهٔ محمد پارساست. روزی دربزم عبدالله خان‌اوزبگ والی بخارا حاضر بود که‌جماعه ازمجلسیان‌دررسیدند-خان‌فرمود که‌فرشته‌های آسمان بهمین‌صورت باشند

هاشمی بدیهةً برزبان راند.

فرشته صورت چندی که مانع می نابـند

فرشته اند و لکن فرشته هـا ی عذا بنـد

هاشمی:- سیدشاه جهانگیر کرمانی- نسب آبائی او بشاه قاسم انوار و نسب امهاتی وی بشاه نعمت‌الله ولی می‌رسد،معاصر مولانا جامی بوده و از صحبت مولانا استفاضه و استفاده بسیار نمود و در سنه ست و اربعین و تسعمائه (۹٤٦) در راه کج و مکران‌ازجورقطاع‌الطریق‌طریق‌عدم پیموده‌مثنوی‌مظهر‌الاثار‌وی گوئی مخزن‌اسرارست :

خو برویان چه کسانند دلا رامی چند

دام بد نامی و آشوب نکو نامی چند

وه که پیمانه ما پر شد و در پای خمی

نکشیـدیم ز دست صنمی جامی چند

هر چند کنم چاك ز تیغ ستم او بیرون نرود از دل صد چاك غم او

. . .

این چنین کز آستانت میروم نا داده جان

شرم می دارم که نام زندگانی می برم

هاشمی:- میر نظام الدین کاشی-ازخوش گفتاران عهدشاه طهماسب‌ماضی ست وبا کلامی وسلامی حریف مشاعرات‌ومناظرات‌بوده‌ومدتی باصفهان گذرانیده‌و در سنه احدی و تسعین وتسعمائه (۹۹۱) بحضور سلطان محمد صفوی‌بار یافته‌و بخطاب ملك‌الشعراء ممتاز گشته و در نواحی سمنان از سرجان در گذشته:

ایام خوش آن بود کز اسباب تعلق دیوانه دلی داشتم آن هم دگری داشت

. . .

چنان از جام وصلت مست گشتم که هیچ ازمستی خویشم خبر نیست

نظر کن در دل خود تا بـدانی　　که آه سینهٔ من بـی اثـر نیست

هجری:ـ در « نگارستان سخن » از مردم انجدان و در « آفتاب عالمتاب» از مردم فرغانه نوشته، بالجمله وی ناظمی خوش اندیشه بود و در علم عروض و قافیه دستگاهی داشت.

مبروی میرود از پی دل بی‌حاصل من　　آنچنان‌رومه‌من کزتو نماند دل من

هجری.ـ میر ابوالقاسم ابن آقامحمد صادق در « آفتاب عالمتاب » و « شمع انجمن » او را قمی و در «نگارستان سخن » تفرشی و بعضی او را اصفهانی نوشته وجهش آنکه خودش از سرزمین قم و اصلش از تفرش و منشاء و مکسب علم وهنر وی شهر اصفهان بود در ساختن شمشیر یدطولی داشت ودر خطهٔ رشت جلاّد اجل تیغ هلاك برسرش گذاشت.

کسی لاف وفا داری زند با دلربای خود

که خود را بهر او خواهد نه اورا ازبرای خود

...

با وجود آنکه دل بر کنده ام زان شاخ گل

هر کجا می بینم او را خار خارم می شود

...

پی دلجوئی‌قومیکه وفا نشناسند　　این همه خون بدل اهل وفانتوان کرد

وله رباعی

وصل تو بکام عمر دیدن مشکل　　وز دیدن تو طمع بریدن مشکل

گفتی که بمیر تا بوصلم برسی　　مردن آسان ولی رسیدن مشکل

...

ایدوست اگر با تو نشینم میرم　　ور از تو مفارقت گزینم میرم

القصه چنانم که رخ خوب ترا　　بینم میـرم و گـر نـه بینم میرم

هجری:ـ خواجه محمدشریف رازی که از اقربای مولانا امیدی رازی‌ست‌و

از امراء معتبر ایران و در عهد شاه طهماسب ماضی وزیر اصفهان بود، میرزا غیاث بیگ اعتمادالدوله والد نورجهان بیگم و وزیر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه خلف الرشید همین خواجهٔ محمد شریف ست، امیری لطیف الطبع و ظریف المزاج و خوش فکر و و شیرین مقال بود، دیوانش تخمینا پنجهزار بیت دارد و سال وفاتش رابع وثمانین از مائة عاشر (۹۸٤) ست نوبتی سلامی و کلامی هردو برادر قصائد مدحش گفته بخدمتش گذرانیدند و روزانه بتوقع صله بخدمتش حاضر میشدند و بسلام و کلام می پیوستند، روزی هجری بطریق ظرافت بدیههٔ برروی شان خواند.

دو چیزست بد تر ز تیر حرامی — سلام سلامی کلام کلامی

او راست:

آگه ز حالم آن مه نا مهربان نشد — با آنکه تیر آه من از آسمان گذشت

...

با من سخنت هیچگه ای غنچه دهن نیست — گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست

...

هیچ من بینی که با من هجر یار من چه کرد

محنت شبهای غم با روزگار من چه کرد

دیدم او را یك نظر نی صبر دیدم نی قرار

من نمی دانم که با صبر و قرار من چه کرد؟

...

مرا در کوی رسوائی سرائیست — دری افتاده دیواری شکسته

...

گر ترا هست بیاران وفا دار سری — بوفایت که زمن نیست وفادار تری

هدایت:ـ میرزا هدایت حسین نائینی و در «آفتاب عالمتاب» شیرازی شمرده

رباعی

در فرقت دوست ناصبورم چکنم — نزدیك من ست من چو دورم چکنم

هر ذرهٔ کائنات راه ست بدوست ره بسیارست منکه کـورم چکنم

هدایت:ـ معروف بخواجه هدایت‌الله رازی ـ مشرف اصطبل شاه عبـاس و شاه طهماسب ماضی بود، روزی شاه عباس ماضی برای نظم قطعهٔ بی‌معنی بـر وزن سکندرنامهٔ نظامی بوی حکم میدهد، وی میگوید که یك قطعه چه‌معنی داردخمسه بصنعت تزریق نظم توانم نمود، شاه برین ادعای او وعده یك عباسی عوض‌هربیت و بصورت بودن بیتی بامعنی وعید کندن یك‌دندان بدل چنین شعر میفرماید و هدایت بکمتر مدتی خمسهٔ مهمله را بسلك نظم کشیده بحضور شاه میگذراندوبه کیفر سه شعر که درتمام خمسه بامعنی برآمده سه دندانش کنده میشود و بازاء بقیه اشعار عباسیهای بی شمار ذخیره می نماید این چند شعر از سکندر نامه بـی معنی اوست:

اگر عاقلی بخیـه بر مو مزن بجز پینه بر نعل آهو مزن
برغم ملك ترکتـازی مکن بآهنگ ماهیچه‌بازی مکن
که نعل از تبسم‌ـربّا شـود بصبر آسیا کهنه حلوا شود

ولە ازهفت پیکر مهمل

شاش برمدّعای گوز مکـن رخنه در هر جوال دوز مکن
دم بخرطوم زنده پیل مـزن سائبـان بر سر خلیل مزن

وله ازشیرین خسرولغو

منه چون میل سر در پای خشخاش مکن چون سرمه دان هر نکته را فاش

بیابان وقت گل دروازه دارد کلید بوریا اندازه دارد

✿ ✿ ✿

نه تنها دوستی در کاهدان ست مصلّای‌محبت نردبان ست

هدایت:ـ میرزاهدایت خلف‌شیخ‌الاسلام مشهد مقدس‌ستو در«شمع‌انجمن» او را قاضی مشهد نوشته.

ز سایهٔ سر زلفش زمین بزنجیرست و گرنه کی زخرامش قرار میگیرد

هراتی:- ملا هراتی از مردم هرات بود و در ارباب سخن معدود.

فصل بهار و موسم گلها شکفتن ست ساقی بیار باده چه حاجت بگفتن ست

هلاکی همدانی:- پدرش بخیاطی معیشت می‌نمود و خیاط ازل با وجود آشنائی هلاکی از سواد نوشت وخواند جامهٔ چست و درست موزونی برقامت طبعش دوخته بود، درشعر مضامین دلنشین میبست و از بی‌سوادی هرچه میگفت ازدیگران می‌نویساند، مدتی بخدمت حسین میرزا صفوی ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی بفراغ بال بسر برد و هنگام جلوس شاه اسمعیل ثانی بر سریر سلطنت قصیدهٔ تهنیت گذرانیده دوازده تومان صله یافت ودر دور اکبر بادشاه وارد هندوستان گردید وهمین جا شربت ناگوار هلاك چشید.

شود از دیگران در خشم و بر من دامن افشاند
غباری دردل هر کس که دارد بر من افشاند

✡ ✡ ✡

زلف تو خواب از من بی‌تاب میبرد با این شب دراز کرا خواب میبرد

. . .

(هلاکی) چون کند تیر تو از دل دل از تیر تو پیکان را بدزدد

. . .

یار دل برد پی بردن جان ست هنوز شادمانیم که یکبار دگر می آید
بي‌خبرازسر آن کوی(هلاکی)زروی از دل گم شده بنگرچه‌خبرمی آید

. . .

شمع گریان و من از دیدهٔ تر اشك فشان
همه شب تا بسحر ماتم هم داشته ایم

نه زغم بود شب هجر تو بیداری ما
چشم بر رهگذر خواب عدم داشته ایم

. . .

مرا تا یافتی ای غم نکردی یاد کس هرگز
در ین غمخانه گویا میکشیدی انتظار من

• • •

تو طور من همه دانی و بگذری بتغافل
هلاك طور تو گردد (هلاکی) همدانی
دهان پر گفتگوی شوق و نتوان دم‌زدن‌بااو
مرا یا رب چه شد منهم زبانی داشتم روزی

هلالی شیرازی.ـ ازقوم ترك بود و در شیراز کسب کمال نمود وهمانجا زیرخاك آسود.

شده ای عاشق و معشوق ز تو زار ترست
تو گرفتاری و او از تو گرفتار ترست
هر چه دارد ز نکوئی تو فزون داری از و
اینقدر هست که او از تو وفا دار ترست

همام:ـ خواجه همام‌الدین تبریزی- از اقربای علامهٔ قطب‌الدین‌شیرازی و تلامذهٔ خواجه نصیرالدین طوسی- در علم و فضل و دولت از اماثل و اقران عز امتیاز داشت و بدامن دولت خواجهٔ شمس‌الدین دیوان تمسك نموده و به ترقیات گونا گون رسیده بعیش و عشرت میگذرانید، نقل‌ست که شیخ سعدی شیرازی‌در زمان سیاحت به تبریز رسید و باستماع شهرهٔ حسن و جمال فرزند خواجه همام مشتاق مشاهدهٔ آن پری تمثال گردید، روزی گذر شیخ بحمامی افتاد که آنجا خواجه همام با پسر خود موجود بود، شیخ رامرد اجنبی یافته فرزند را پس پشت خود جا داد وازشیخ پرسید که مردم کجائی؟ شیخ گفت ازشیرازم،خواجه گفت شیرازیان در تبریز ما ازسگان بیشترند شیخ جواب داد که بخلاف شهر ما که آنجا تبریزیان از سگ کمترند. خواجه بجودت طبیعت شیخ رسیده پرسید که حرفهٔ تو چیست؟ شیخ فرمودشاعرم، خواجه گفت در شیراز از اشعارهمام چیزی شنیده‌ای

شیخ این بیت حسب‌حال برزبان راند،

در میان من و معشوق‌همامست‌حجاب وقت آنست که آنهم‌زمیان‌برخیزد(۱)

خواجه بفراست دریافت که‌شیخ سعدی شیرازیست‌هماندم بتعظیم‌واحترامش کوشید و چند روز مهمان خودش گردانید و این شعر برعظمت‌شیخ دلالت‌دارد.

همام را سخن دلفریب شیرین ست ولی‌چه‌سود که بیچاره‌نیست‌شیرازی

آورده‌اند که خواجه همام روزی مجلسی بکمال نفاست و لطافت ترتیب داده خواجه هارون خلف خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان را تکلیف قدوم در بزم نمود و دمیکه خواجه هارون رونق محفل افزود همام غزلی که گفته بود مطرب بخواندش در حضور وی امر کرد چند شعر از آن غزل اینست:

خانه امروز بهشت ست که رضوان اینجاست
وقت پروردن جان ست که جانان اینجاست

مست اگر نقل طلب کرد ببازار آمد
مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجا ست

شکر از مصر به تبریز میارید دگر
بحدیث لب شیرین شکر ستان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

✿✿✿

مشتاب ساربان که مرا پای در گل ست
در گردنم ز حلقهٔ زلفش سلاسل ست

ما را خیال دوست بفریاد می‌رسد
ور نه فراق صحبت او زهر قاتل ست

✿✿✿

(۱) مصراع دوم باین شکل هم دیده شده : دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد.
آدمیت

بلبلان را باد نوروزی بشارت میدهد کز ره‌یك ساله گل‌سوی گلستان‌میرسد

✿ ✿ ✿

رفتی و آرزوی تو از جان نمیرود نقشت ز پیش دیدهٔ گریان نمی رود

✿ ✿ ✿

پس از سالی بخوابت دیده ام دوش مبادا هرگز این خوابم فراموش
هنوزم هست دیدار تو در چشم هنوزم هست گفتار تو در گوش

✿ ✿ ✿

چون خیال تو ز پیش نظر من نرود شرم دارم که شکایت کنم‌ازتنهائی

✿ ✿ ✿

سحر با عندلیبی گل همی گفت چو دیدی روی من نالان چرائی؟
جوابش داد کاین فریاد از آنست که در سالی دمی مهمان مائی

همایون:- ابوالفتح نصیرالدین محمد همایون بادشاه خلف ارشد ظهیرالدین محمد بابر بادشاه فرزند ارجمند عمر شیخ میرزا قرةالعین ابوسعید میرزا ولدامجد سلطان محمد میرزا ابن امیر تیمور کورکان صاحبقران است. ووالدهٔ همایون بانو بیگم از اولاد شیخ احمد جام‌بود.-چهاردهم ذیقعده سنه ثانی عشر از مائة عاشر (۹۱۲) که زادك‌الله تعالی قدرا بزیادت یك‌عدد ازآن‌مشعرست از مهدبطن‌بآغوش شهود رسیده وبعد وفات بادشاه در سال سبع و ثلثین وتسعمائه (۹۳۷) بعمر بست و چهار یاپنج سالگی در شهر اکبرآباد دیهیم مملکت هندوستان برسر گذاشت و یازده سال سلطنت بالاستقلال نمود، آخر کار بمقابله شیرخان بن‌حسن‌خان افغان هزیمت فاحش برداشته تا عراق عجم عنان تکاور از تکاپو باز نکشید ودرآن‌حدود رسیده غرهٔ شوال سنه ۹۵۰ محبت نامه‌ای بنام شاه طهماسب ماضی صفوی‌نوشت که معنون باین‌ابیات بود،

خسروا عمر یست تا عنقای عالی همتم

قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفلهٔ گندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع بهارزن کرده است
دشمنم شیریست اما پشت بر من کرده بود
این زمان از ناحفاظی روی بر من کرده است
التماس از شاه آن دارم که با من آن کند
آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و شاه ایران پناه جوابیکه نوشت باین شعر مصدر نمود.

همای اوج سعادت بدام ما افتد — اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

و فرامین شاهی درتمام ممالك ایران نافذ گردید که حکام و عظما و کبراء هر شهر ودیار باستقبال وادای مراسم تعظیم وتکریم و مهمانداری شاهانه دقیقهٔ فرونگذارند و حسب‌الامر در هرمنزل ومقام بعمل می‌آمد؛ چنانکه‌درمنزلی‌ببزم میزبانی صابردقاق که خواننده بارُبد صدا وشادی نکیسا نوا بود این‌غزل شاهی سبزواری‌درمقام سه‌گاه خواند.

مبارك منزلی کان خانه ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه‌راشاهی چنین باشد
زرنج و راحت گیتی مرنجان دل مشوخرّم
که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

همایون بادشاه راوجد وحال در گرفت ورقتّهاطاری شد وانعام‌شاهانه‌بوی ارزانی داشت‌وهمچنین بتفرّج بلدان‌وتنزه‌مزارات متبرکه بزرگان میرفت‌تا آنکه در ماه جمادی‌الاولی سنه احدی وخمسین و تسعمائه (۹۵۱) در دارا لسلطنة ایـران رسید وشاه طهماسب تا سلطانیه باستقبـالش برآمد و در مراتب اعزاز و احترام و مراسم دلجوئی وغمزدائی دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و هرچه از سازوسامان تجمل خسروانی میبایست مهیّا نمود وبزم جشن شاهانه مرتب فرمود و همایون بادشاه

قطعهٔ الماس بی‌بها (۱) با دویست و پنجاه لعل عدیم‌المثال برسم ارمغان پیشکش کرد ومدت چهار سال بکمال بی‌فکری‌و فراغ بال بسر برد راهی بمطلب‌پیدا نشد روزی شکار قمرغه (۲) به‌تردد‌صیدافگنی گرد وغبار بر چهرهٔ همایون نشست، شاه طهماسب به‌مشاهدهٔ آنحال‌بگوشهٔ رومال ازدست خود پاك‌ساخت، همایون بادشاه محل عرض‌مدعا یافته این‌شعر برزبان راند.

سرشك ازرخم پاك کردن چه‌حاصل علاجی بکن کزدلم خون نیاید

شاه باستماع آن متأثر گشته باعداد سپاه کینه‌خواه و آلات و ادوات حرب پرداخت‌وعساکرظفرمآثر بسرکردگی امراء جلادت‌کیش باعانت‌همایونی معین ساخت همایون بادشاه هنگام نهضت از دیوان حافظ شیراز علیه‌الرحمه‌تفاول کرد این شعر برآمد.

همت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او

زانکه با زاغ و زغن دولت شهپر نبود

پس همایون بادشاه با افواج شاه ایران پناه کابل و قندهار و بدخشان را مسخر نموده در سنه نهصد وشصت‌ودو متوجه تسخیر هندوستان گشت ودارالسلطنة دهلی را بحرب و ضرب در قبض و تصرف درآورد و دو ماه بر تخت فرمانروائی متمکن ماند و در ماه ربیع‌الاول سنه ثلث و ستین و تسعمائه (۹۶۳) شام هنگام بربام کتابخانه برآمد و وقت فرود آمدن برزینه(۳)بود که‌ندای‌مؤذن‌مغرب‌شنید تعظیماً همانجا نشست بعد ختم اذان همین که برخاست از صفای زینه پایش‌لغزید و بجائی بندناشده برزمین رسید،ازین صدمه‌اکثر اعضا و عظام کوفته‌منکسر گشتند

(۱) بها : در فارسی بمعنی قیمت است و بی بها : بمعنی بی قیمت و بی ارزش ـ اما در اصطلاح فارسی زبانان هند « بی بها » بمعنی بسیار پر بهاست ـ آدمیت

(۲)قمرغه : بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح غین معجمه‌ـ ت (ترکی) شکارگاه که امرا وسلاطین دراحاطهٔ کلان آهو و گوزن‌وغیره میگذارند‌ـ فرهنك‌آنندراج

(۳)زینه : بکسر اول بمعنی نردبادنست‌ـ آدمیت.

روز هفتم آن که پانزدهم ربیع‌الاول بود بعمر چهل و نه سال جهان فانی راپدرود نموده ودر کیلو کهری دهلی مدفون گردید و مقبره‌اش محمد اکبر بادشاه بصرف پنج لك روپیه تعمیر کرده الی الان بخوبی ولطافت زیارتگاه خاص وعام‌ومدفن اکثر اولاد سلاطین دهلی‌ست، ملاقاسم کاهی در تاریخ وفاتش گفته:

همایون بادشاه آن شاه عادل — که فیض خاص او برعام افتاد
بنای دولتش‌چون یافت رفعت — اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهانتاب‌ازبلندی — بپایان نماز شام افتاد
جهان تاریك شددر چشم مردم — خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد — همایون بادشاه از بام افتاد

واین چند شعر از کلام همایون آن زبدهٔ سلاطین عظام‌ست

داغ عشق تو بر جبین من‌ست — خاتم لعل تو نگین‌من ست
تا که گشتم چو خاك بردر تو — پشت بام فلك‌زمین من ست

. . .

دریا دلیم و دیدهٔ ما معدن‌دُرست — گردست ماتهیست‌ولی چشم ماپرست

. . .

این نه سروست که در باغ قد افراخته ست
شمع سبز ست که پروانهٔ او فاخته است

وله‌رباعی

ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب — حال دل خود مگوی با هیچ طبیب
کاری که ترا بآن جفا کار افتاد — بس قصهٔ مشکل ست وبس امرعجیب

ای آنکه جفای تو بعالم علم ست — روزیکه‌ستم نبینم از توستم ست
هر غم که رسد از ستم‌چرخ بدل — ما راچو غم‌عشق توباشدچه‌غم‌ست

همایون:- امیرهمایون مولدش اسفراین و اصلش از سادات رفیع‌الدرجات

سمرقند بود. ازینوجه بعضی اورا اسفراینی و بعضی سمرقندی نوشته و تخلصش به قولی همایون و بقولی امیرست، از علم و فضل نصیبهٔوافی و از شیرین بیانیوبذله سنجی بهرهٔ کافی داشت و دلش از آب و گل محبت سرشته بود–از وطن بهرات آمد و بعد زمانی از آنجا به تبریز رفت و بر یکی از ملازمان سلطان یعقوب ولی بیگ نام که چشم وابروئیداشت دل باخت ومدتی بامید معائنهٔ جمالش گذرگاهش را مسکن ساخت، ولی بیگ برین ماجرا مطلع شده روزی بر سر وقتش رسید و آتش عشقرا ملتهب کرده باز از حالش بیخبر گردید، آخر الامر کار بیچارهٔ امیر بجنون کشید سلطان یعقوب کهمربّیارباب فضل و کمالبودباستماع فضیلت امیر وبردر جنون زدنش حکم بحبس و مداواش نافذ فرمودو بعد صحت بحضور خودطلبیدوفهموفراست وعقل و کیاست او بمیزان امتحان سنجیدهبحضوری دربار فرماندادوبه«خسرو کوچك»مخاطب ساخت،مدتی بحضور سلطان گذرانیدو بعد وفات سلطان بخدمت معشوق خود ولی بیگ بمقام ارمك منزل گزید و در سنه ثانی از مأته عاشر (۹۰۲) بزیر زمین آرمید، قبرش در ارمکستواین‌دومطلع وی بر آنمرقوم :

هیا بر سر مرا روزیکه مردم دروفایتو   که ترسم زنده گردمبازافتم دربلایتو

دیگر

من و خیال غزالی و چشم گریانی   گرفته کوه صفت گوشهٔ بیابانی

و او را دیوانی هست لطیف مسمی به «لوامع خیال» اینچند ابیاتازآنست:

بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را
روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را

پس از مردن عجب نبود که مجنون باز جان یابد
سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانشرا

بود بی کاکلش در شام هجران دل سراسیمه
چو مرغی کو بشب گم کرده باشد آشیانشرا

گه جولان سمند او از آن سر میکشد بالا
که نتواند گرفتن دست مظلومان‌عنانش را

***

مرا از سینه نبو د پنبهٔ داغ نهان پیدا
چنانم سوخت داغ‌او که گردید استخوان پیدا

...

دوش از درد دلم کرد گریبا ن صد چا ك
آنکه هر روز مرا چاك گریبان می دوخت

...

نشستم تا کمر در خون ز اشك لاله‌گون خود
تو چون‌دشمن شدی من‌هم کمر بستم بخون‌خود
نهاده چون (همایون)سر بزانوی‌غمت شبها
گه از خوی تو نالم گاه از بخت زبون خود

...

تا نه پنداری شهیدان غمت بر د ند جا ن
بیخود اندر حسرت آن‌دست‌وخنجر مانده‌اند

...

تا غمت باز شناسد بجهان د گرم دارد از داغ تو هر گوشه نشان د گرم
قصد جان کرد مرا لیك ندانست‌اجل که من بی سر وپا زنده بجان د گرم

...

اگر خواهی کشید ای همنشین از سینه‌پیکانم
حدیثی گو از آن رخساره و بیهوش گردانم

بزنجیرم چو کرد از بی قراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من

***

چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن نظارهٔ جان دادن خونین جگری کن

...

دهانت غنچه چشمت نرگس و رخ لاله حیرانم
که در یك شاخ چون پیدا شد این گلهای گوناگون

...

چو همدردی نه بینم کو شود همراز من بی تو
نهم آئنه و با خویش آیم در سخن بی تو

...

بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

...

زچشم من اگر ناگه بروی خویشتن بینی
عجب گر از غرور حسن دیگر سوی من بینی

همایون:- محمد همایون همدانی - خلف ملاشکوهی همدانی - مردی لطیفه گو و بذله سنج وخوش اختلاط بود و بلطف صحبت دل ارباب مجلس میربود،

رباعی

ای آنکه ترا کمی ز فکر بیش ست هر دم بخیال دگرت دلریش ست
بیباکی و خوش حادثه‌ها درراه ست درخوابی وخوش واقعه‌هادرپیش ست

همت:- محمد عاشق - هندوی بود ازقوم کهتریان شهر گورکهپور که ازابتدای شعور طبعش مائل باسلام افتاده هرگاه بشرف اسلام مشرّف گردید زیب النسا بیگم بنت عالمگیر بادشاه اورا در سلك ملازمان خود داخل فرموده، بعدچند روز از آن نوکری دل برکنده زمانی بهرزه دویها بسر برد پس مدتی برفاقت خواجه محمد

عادل فوجدار سهانپور درآمد طبعش بسکه جودت و ذهنش حدت داشت در نظم تتبع شیخ ناصرعلی سرهندی اختیار نمود. چون همت خان بهادر خلف خانجهان بهادر کوکه عالمگیر بادشاه که از جانب شیخ ناصرعلی غباری بخاطرداشت بصوبه داری الله آباد سرفرازی یافت محمدعاشق همت راملازم گرفته بتربیت اوهمت گماشت تا باشد که شیخ ناصرعلی ازو حسابی گیرد، لکن ازآنجا که قبول خاطر و لطف سخن خدادادست همت در عرصهٔ سخن چندانکه برپی علی دوید مگر بگردش نرسید ودرین ضمن برزنی از قوم بهیاره که منو نام‌داشت واله وشیدا گردید ودر فراق اوغزلی که دراشعار او مذکور شود موزون کرده بخدمت‌همت خان بهادر فرستاد خان حمیت‌نشان باستماع مقطعش برآشته گفت که این‌مردکهٔ مبتذل‌مرا قرمساق قرار داده است و هماندم برطرف کرده‌از شهر بدر نمود. ناچارراه‌بنگاله درپیش گرفت ومدتی درهمان ملك سرگردان بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه بوطن عود کرده دل برمرگ نهاد.

کشد بیتابی دل در فلاخن بی قراران را
عنان در کف نباشد چون سپند آتش سوارانرا

...

شکست شیشه ما خندهٔ صبح دگر دارد
که خورشید قیامت گل کند جای شراب اینجا

...

از بس بغیر گریه نباشد بیان ما　　از دیده همچو شمع برآید زبان ما

...

در انتظار او نگهم خون شد وچکید　　چشمم جدازدوست گلوی بریده‌است

...

کی جدا حسن از خیال عاشق دلتنگ بود
آتشی بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود

نمی گردد حمائل دست من در گردن منو

رگ جانم شود گر رشتهٔ پیراهن منو

کجا تاب نگاه گرم دارد آن رخ نازك

نفس دزدیده می خندد سحر در گلشن منو

دو بالا شد ز انداز خرامش گرمی شوقم

قیامت میکند بر آتش دل دامن منو

زهمت خان بهادر این قدر چشم و فا دارم

رساند دست کوتاه مرا در گردن منو

همت:- میرزا همت در «شمع انجمن» و «ید بیضا» نوشته که از سخنوران سیستان ست ودر «نشتر عشق» آورده که میرزا همت برادزاده ابو الفتح و ملك حمزه عاقل تخلص از ملك زاده های سیستان بود و در «ید بیضا» این شعر هم به نامش آورده.

زندگی در خواب غفلت همچو بادامت گذاشت

چشم تا وا کرده‌ای آغاز و انجامت گذاشت

و در «آفتاب عالم تاب» گفته همت میرزا از شاهزادگان ملك نیمروز بود نسبش بجمشید میرسید و تا انقراض سلسلهٔ صفویه حکومت سیستان در خاندانش بود وجدش در عهد جهانگیر بادشاه وارد هندوستان شده درین ملك اقامت اختیار کرد از کلام اوست:

گر روی در یاد زلف ار خویش کوتاهی مکن

در سفر قصری نمیبا شد نماز شام را

...

آخر بر آمد از لب لعل تو کام ما کند این عقیق را خط مشکین بنام ما

پاس سخن سلاح بود آرمیده را   تیغ کشیده دان نفس نا کشیده را

ساغر ز دست ساقی نو خط کشیدنی‌ست   این ماه نو بمصحف دیدار دیدنی ست

...

بهار رنگ تو چون گلگل ازشراب شود   زعکس آینه گلزار آفتاب شود

همت:- میرعیسی مخاطب بهمت خان ابن میر ضیاءالدین حسین مخاطب باسلام خان بدخشی و عم میرمحمد افضل ثابت الله آبادی ست. شاه او رنگ زیب او را بمناصب رفیعه رسانیده از اراکین مملکت گردانیده، اولا بعهدهٔ بخشی‌سوم‌عزتش افزود، بعد زمانی بخشی دوم نموده در سال پانزدهمی جلوس خود بصوبه داری اکبرآباداعزاز بخشید، بعد از آن داروغهٔغسلخانه ساخت و در سال نوزدهم‌جلوس بصوبه‌داری الله آباد و عطای یك لك روپیه نقد سرفرازی بخشید و در سنه بست‌و چهارم بمنصب جلیل امیرالامرائی ارتقا کرد و حراست قلعهٔ اجمیر بوی‌مفوّض گشت، همت مردانه‌داشت و نظم و نثر مستعدانه می‌نگاشت وبقدردانی ارباب‌علم و فن و اصحاب شعر وسخن توجه میگماشت و صحبت کملاء زمن را از مغتنمات می‌انگاشت، محمدماهر از مدحت گران همین همت خان‌ست ، چنانکه شیخ‌ناصرعلی از ثنا گستران سیف خان داماد اسلام خان و این همت خان در سنه ثنتین و تسعین و الف (۱۰۹۲) دل ازین دار فانی بر داشت و قدم بر جادهٔ ناگزیر برنـا و پیر گذاشت .

بجز خاریکه مجنون داشت‌در دل   بیابان جنون خاری ندارد

«((باب یاء مثناة تحتانیه))»

یاری:ـ یار محمد آخته شیرازی ـ در عهدسلطان حسین میرزا بصنعت‌تذهیب در هرات اشتغال داشت بعض ارباب تذکره از تخلص و نام او در مغالطه افتـاده

یکجا یار و دیگر جا یاری آورده‌اند و در «نشتر عشق» گفته که یاران ازراه مزاح اورا «آخته» میگفتند.

گفتم دُر آن گوش مرا تشنه جگر کرد
بشنید از ین گوش واز آن گوش بدر کرد

وله رباعی

تا از تو جدا شدم دلم غمگین ست — چون شمع مرا گریه و سوز آئین ست
میسوزم و میگدازم و میمیرم — آن کزتو جدا شود سزایش اینست

یاس:- مولوی انورعلی - وطنش قصبه آره در ضلع شاه‌آباد ست.عالم با عمل و بذله سنج و بدیهه گوی بی بدل بودعلم صرف ونحوازبرادران‌خودمولوی کرامت علی و مولوی احمدعلی خوانده و کتب دیگر علوم درسیه پیش مولوی محمد عباس علیخان اقضی‌القضات گذرانده، درمصوّری و نغمه پر دازی و ساز نوازی دستی بواجبی داشت مگر بعد تکمیل تحصیل علوم از آن همه دل ودست برداشت و بافتاء عدالت ضلع شاه آباد از طرف سرکار انگریزی مامور بود بکمال زهد و تقوی اوقات بسر می نمود، به مغز سخن خوب می رسید و نکته های لطیف می سنجید. ازوست:

تاریخت فلك خاك غریبی بسر ما — جز اشك نیامد بنظرهم سفرما

اختر شمریم بی تو تا چند — ای‌ماه بیا بمنزل ما

...

خالی ست از و کعبه و بتخانه یقین ست
منزلگه معشوق نه آن ست و نه اینست

از صاف دلان پرس که رفعت همه پستی ست
در آینه و آب فلك زیر زمین ست

نشان عیش تو ای سرو گلبدن پیدا ست
بهار بوسه از آن غنچهٔ دهن پیدا ست

...

نمی دانم چه از لعل سخن گوی تو می آید
که عیسی هم نفس دزدیده در کوی تو می آید

...

هر که‌دیده‌ست زلف پیچانش همچو افعی گزیده میآید

قد بر افراشتی و فتنه گری پیدا شد
در خرام آمدی و کبك دری پیدا شد
قهر جوشیـد سموم آمده در باغ وجود
لطف جنبید نسیم سحری پـیدا شد

...

عشق آتش بدلم تا بجگر می ریزد که ز چشمم عوض اشك شررمیریزد
گوش‌غلطد بحلاوت‌چو درآئی‌بسخن از لبت شهد نـدانم چه قدر میریزد

یتیم :ـ ملا محمود یزدجری ـ در هندوستان آمد و بعد سیر و گشـت باصفهان بر گشت، ودر « آفتاب‌عالم تاب » آورده که « یتیم نامش محمودپهلوان مشهدی مرد دلیر بود ، آخر بدست داروغهٔ مشهد مقدس کشته شد انتهی » غالباً هر دو یکی ست.

من نیم گلچین برویم در مبند ای باغبان می‌نشینم گوشه‌ای کآوازبلبل‌بشنوم

...

بخاك ره فتاده‌استخوان‌جسم غمنا کم بامیدیکه‌برداردسگ کوی‌توازخاکم

یحیی :ـ یحیی خان اوزبك سبزواری ـ در «شمع انجمن » ست که وی منشی والی مرو بود ، و در آفتاب عالم تاب » آورده که از جانب شاه عباس‌ماضی

حاکم شیراز بود، پس ازین منصب دست بر افشانده پانزده سال مجاورت بیت الله شریف بر گزید و در سنه خمس و عشرین اوثلثین و الف (سال ۱۰۲۵یا ۱۰۳۰) در جرگهٔ اموات جا گرفت،

مکن با سوز من ای شمع مجلس‌سوز خود نسبت.
که این آتش مرا در جان ترا درپیرهن گیرد

...

بحال مرگم و می سوزم‌ازاقبال آن قاصد
که خواهد کردن از ذوق نوید مردنم شادش

یحیی:- شیخ محمدیحیی الله آبادی معروف بشاه خوب‌الله، برادر زاده و داماد شاه محمد افضل الله‌آبادی ست - از سیاحان بحر طریقت و غواصان دریای حقیقت بود، ولادت با سعادتش هفدهم محرم سنه ثمانین و الف (۱۰۸۰) وانتقالش ازین دار ناپایدار یازدهم‌جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و مائة و الف(۱۱٤٤) واقع شده «لقد رضی» (۱۱٤٤) مادهٔ تاریخ وفات‌ست، ومزارش در الله آباد پهلوی قبر شاه محمدافضل‌ستو کتاب «مأخذ الاعتقاد» و «کلام المفید»و«تذکرة‌الاصحاب» و «خلاصة الاعمال» و «اذکار السلاسل» از مصنفات‌اوست، مولانا محمدفصیح‌جونپوری که از اعاظم علماء و اکابر آن دیار بود میفرمود که شاه خوب‌الله آبادی و نادرشاه قهرمان ایران‌اگر برحضرت‌خاتم الرسل ﷺ متقدم بالزمان بودندخدای تعالی در مصحف مجید ذکرفضل و کمال آن شاه کمالات دستگاه‌وسفاکی‌وظلم این شاه ستم‌پناه البته نازل میفرمود. او راست:

تا ز خود افکند دور آن شوخ بی پروا مرا
دیدهٔ غم دیده گردید ست چون دریا مرا

...

بسکه در قید گیسوی توام   برمیدن نتوان داد مرا

من و با یار هم آغوشیها ذوق تنهائی و سر گوشیها
از تماشای رخت مست شدن آنگه از غیر فراموشیها

. . .

ز یك در رو مگردان همچو (یحیی) تماشائی
پسندم نیست آن عاشق که گاه اینجا و گاه آنجا

یحیی :ـ قاضی میر یحیی لاهیجی برادرزادهٔ قاضی عبدالله یقینی لاهیجی ـ عالم و فاضل صوفی مشرب از طبقه نوربخشیه بود و بمنصب قضای لاهیجان میپرداخت بدهلی وارد گشته بکتابداری پادشاهی سرفرازی یافت و بعد زمانی از هند به کاشان رسیده طرح توطن انداخت ودر سنه ثانی یاثالث وخمسین از مأیهٔ عاشره (سال ۹۵۲ یا ۹۵۳) ازین عالم در گذشت.

اینست ببین آتش جان ودلم این ست مقصود ومراد دل بیحاصلم این ست
گفتی که بگو مشکل خود تا بگشایم گفتن نتوانم بکسی مشکلم این ست
ای هم نفسان میدهم امروز نشانی فردا که نهان کشته شوم قاتلم این ست

. . .

بجلوه ای همه عالم در اضطراب آرد هزار جلوه ویکدل چگونه تاب آرد؟

***

مجنون چو خویش همه را لیلی خیال کرد
از غیرت همین بکسی آشنا نشد

. . .

ز دورم یار دید و گفت کان (یحیی)ست پنداری
که سخت افتان وخیزان ست و بیمارانه میآید

. . .

چگویم تا چه بر جان من از ناز تو میآید
تو خود میبینی آن کز چشم غماز تو میآید

بگو یکره کجا جویم‌ترا و مردم ازین حسرت
بهر جانب که دارم گوش آواز تو میـآید

...

کیم و چقدر دارم که کنی شکایت از من
خجلم که بر زبانت گذرد حکایت از من
من اگر گناهکارم ز تو چشم آن ندارم
که بجرم نـاز گیری نظر عنایت از من

یحیی کاشی: - وطن آبائی کرامش شیرازست ، والد او در کاشان اقامت گزید و یحیی از همین سرزمین سر بر کشید و در دور شاهجهان بادشاه بدهلی رسیده و بمدح شاهزاده محمدارا شکوه زبان گشاد و بصلات متکاثره نانش بروغن افتاد و با ابوطالب کلیم و حاجی‌محمدجان قدسی و دیگر سخن سنجان آنزمان‌بزم مشاعره گرم داشت و غرهٔ ذی القعده سنه تسع و خمسین و الف (۱۰۵۹) بجایـزه تاریخ تعمیر قلعهٔ ارك شاهجهان آباد که بصرف شصت لك روپیه در سنه هزار و پنجاه و هشت مرتب شده ومصرعهٔ ماده تاریخ‌اینست:

«شد شاهجهان آباد از شاهجهان آباد»

صد اشرفی از حضور بادشاهی یافت و بنظم «شاهجهان نامه»مأمور گردیدو و داستانی ازآن موزون کرد که درو این بیت بود:

سر را جپو تان جگت سنگهه بود که بر شیشهٔ نه فلك‌سنگ بود

محمدعلی ماهر بر قافیه اعتراض کرد، وی گفت که من مغل هستم فرقی‌در سنگ بالکسر هندی و سنگ بالفتح فارسی ندانم ، آخر این خبر ببادشاه رسیدو از نظم آن ممنوع گردید ، پس بفراغ بال‌زندگانی می‌نمود تا آنکه‌درسنه‌اربع ستین و الف (۱۰٦٤) در دهلی جهان‌بی‌ثبات را بدرود نمود و این مصرع‌مادهٔ‌تاریخ او ست «احیاء سخن چو کرد یحیی حان داد» ـ و بر سنگ مزارش این بیت منقور است ،

ایکه از دشواری راه‌فنا ترسی مترس بسکه‌آسانست این‌ره‌میتوان‌خوابیدورفت

و مؤلف «آفتاب عالمتاب» را اشتباهی عظیم واقع‌شده که یحیی لاهیجی و کاشی را متحد شمرده و تفرقه در روش سخن هردو نکرده میگوید: که یحیی لاهیجی از دهلی‌بکاشان رفته اقامت گزیده ازین جهت دربعض تذکره بکاشی‌نامزد شده- انتهی» این چند ابیات از کلام یحیی کاشی‌ست:

حرف تو می‌برد زدل ذوق می شبانه را لب بگشا و بازکن قفل شرابخانه را

...

باد ما را بکوی یار نبرد خاك برفرق خاکساری‌ما

...

سرمه را تا خانه زاد چشم‌مستش یافتم آنقدر از رشك نالیدم که آوازم گرفت

...

غمزه‌ای هست بدنبال نگاه آخر صحبت مستان‌جنگ‌ست

غافل دادیم دل بدستت ما را یاد و ترا فراموش

وله رباعی

از باغ جنان فتاده در دام عذاب آدم ز پـی گندم و ما بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبـود اگر او از پی دانه رفت وما ازپی آب

یحیی:- مولانا یحیی- از علماء کبار و فضلاء نامدار احمدآباد گجرات بود و سلطان ناصرالدین احمدشاه فرمانروای گجرات او را بمنصب جلیل افتای آن‌دیارمنصوب‌فرمود، طبعی موزون داشت و در بعض اوقات‌اشعارلطیفه می‌نگاشت این قطعهٔ تاریخ بنای مسجدجامع شهر احمدآباد که ازعمارات نادرهٔ آن‌بلده‌است از منظومات اوست:

فرخ این بقعه که چون کعبه بنای‌عجب ست
کعبه آسا علم دولت و دین عرب ست

در جهان داری سلطـان ز مان احمد شاه
شهر یار یکه شهنشاه جها نش لقب ست
منبع علم و ادب هست یکی با نی آ ن
که وفا و کرم و مکنتش اندر حسب ست
زبـدهٔ آل نبی مفخر ا و لاد علـی
سید عالم ا بو بکر حسینی نسـب ست
لله ا لحمد مرتب شده تا ر یخ اسا س
هشتصد و هفده و غرهٔ مـا ه ر جب ست

یعقوب:ـ سلطان یعقوب ترکمان خلف امیر حسن بیگ ترکمان ابن‌علی پسر قرا عثمان بود عزمی درست و همتی چست داشت، در سنه ثلث و ثمانـین و ثمانمائه (۸۸۳) در آذربایجان بغاوت اختیار نمود، و برادر بزرگ خود سلطان خلیل را منهزم و هلاك ساخته براورنگ فرمانروائی نشست و بسا امصار و بلاد ایران را مسخر فرمود، ارباب شعر و سخن را خیلی دوست داشتی، وهرجاشاعری شیرین مقال شنیدی بطلبش همت گماشتی، نصیبی و فغانی از وی بجائی رسیده و از فیض تربیتش ز له ها ربوده وفات سلطان در سنه ست و تسعـین و ثما نما ئـه (۸۹٦) بوده .

کسیکه با رخ خوب تو حالتی‌دارد ز بادشاهی عالم فراغتی دارد

یغما:ـ میرزا ابوالحسن جندقی ـ و جندق قصبه‌ایست از توابع یزدجرد بمسافت دوازده فرسنگ از نهاوند ، ووجه تخلصش بیغما در « آفتاب عالمتاب » چنین نگاشته، که نوبتی اثاث البیت او بیغما و تاراج رفت، از آن روز متخلص به یغما گشت و از اهل وطن خود غبار خاطر داشت این شعرش بر آن مشعرست:

یغما بجز من و تو و مجنون و بو الحسن
ر یدم بکلهٔ پدر هر که جند قـی ست

گر بسنجند بحشر اجر شب هجران را

غالب آنست که شاهین شکند میزان را

دل اگر سر کشد از خط تو بسیار بزلف

چاره زنجیر بود زنگی نافرمان را

عیب (یغما) مکن ار دمدمهٔ شیخ شنید

ناگزیر ست بشر وسوسهٔ شیطان را

...

گر ببالینم نیامد بر مزار آمد مرا جانسپاری در رهش آخر بکار آمد مرا

...

عشق و عقلست نه بازیچه کجا بر تابد بدو سلطان مخالف ده ویرانهٔ ما

...

سفر کعبه کنم تا بخرابات رسم زانکه سالك بحقیقت رسد از راه مجاز

...

نگاه کن که نریزی دهی چو باده بدستم

فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم

حرام گشت به (یغما) بهشت روی تو روزی

که دل بگندم آدم فریب روی تو مستم

یقینی:- قاضی عبدالله لاهیجی- عم قاضی یحیی لاهیجی، عالمی بود صاحب حال وذوق و فاضلی از اهل وجد وشوق، اکثر مردم باوی اعتقادی داشتند، وی با وجود استغراق در تصوف ودرویشی با نصرام عهدهٔ قضای لاهیجان می‌پرداخت.

مهر پروردم بیکبارم ز بیمهری مسوز اندك اندك باش تا خو باستمگاری کنم

...

ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی

درد دل می گفتم و افسانـه می پنداشتی

ز من آنچنان رمیدی ز فسون عیب جویان

که نبوده با تو گوئی همه عمر آشنائی

یکتا:ـ احمد یارخان دهلوی، خلف الله یارخان از قوم برلاس ، اجدادش درعهد سلاطین تیموریه وارد هند گردیده در قصبهٔ خوشاب‌از اعمال لاهور توطن گزیدند، و الله یارخان بحکومت لاهور و تهتهه و ملتان سرفرازی یافت‌وآخر کار به فوجداری غزنین قناعت کرد واحمد یارخان یکتا پایان دور عالمگیری‌بنظامت صوبهٔ تهتهه منصوب و بصفات پسندیده متصف بود، و بر اقسام نظم عموماً وبرمثنوی خصوصاً قدرت کامل داشت و اکثر خطوط بکمال خوبی و جودت می نگاشت هنگام تلاقی با علامه سید عبدالجلیل بلگرامی در بهکر قرآن مجید نوشتهٔ خود بعلامه هدیه‌داده بودودر سنه‌سبع واربعین و مائة والف (۱۱۴۷) راه ناگزیر برنا و پیر اختیار نمود. و آن دُر خوشاب در خوشاب مدفون گردید- مثنوی «گلدستهٔ حسن» و «جهان آشوب» وغیر آن از وی‌یادگارست، گویند که در لاهورمحمدعاقل یکتا لاهوری را بااحمد یارخان یکتا بر سر تخلص نزاعی واقع شد وفصل قضیه بر آن قرار گرفت که غزلی طرح کنند هر که خوبتر بگوید تخلص ازو باشد، پس روزی بمحضر جمعی از صاحب طبعان سخن شناس هردو حاضر آمدندواحمد یارخان یکتا زبان بغزل خود گشاد، شور تحسین و آفرین از هر گوشه بلند شد، محمد عاقل یکتا کلام خود دون‌رتبهٔ کلامش یافته مهرسکوت بردهان زد، احمدیار خان محضری نوشته بخواتم مهره این‌فن مسجّل گردانید، آفرین لاهوری‌بر آن محضر این‌بیت‌نوشت.

برین معنی گواهیم(آفرین) ما   که‌احمد یارخان‌یکتاست یکتا

و دیگری این مصراع نگاشت: «گوهر یکتاست احمد یارخان» وهمچنین دیگران هم لطیفه‌ها ثبت کردند و غزل طرح این‌ست:

تا خطش طرح‌جهانگیری کاوسی ریخت   لشکر زنگ چورومی‌بسرروسی‌ریخت

بامیدی که‌شود جلوه‌گر آن سروروان   خاك شدجبهه‌ودر راه قدم بوسی‌ریخت

سرمه آلود نگاه که بیادم آمد که سرشك شفقی از مژه‌ام طوسی ریخت
بر در بتکده از نالهٔ زارم ناقوس همه تن اشك شد و در بر ناقوسی ریخت
شمع از رشك رخش بوقلمون سوخت ببزم جای اشکش همه خاکستر طاوسی ریخت

...

چه پرسی از سرو سامان من عمریست چون کاکل
سیه بختم پریشان روزگارم خانه بر دوشم

...

از بسکه سرا پا زغم عشق تو داغم چون کاغذ آتش زده یك شهر چراغم

...

گردهٔ چشم سیاهت از قیامت ریختند یك جهان میخانه حل کردند در پیمانه‌ای

یکتا:- محمد اشرف از نکته سنجان کشمیر بنت نظیر(؟) بود و تا آخر عهد محمد شاه بادشاه دهلی مراحل عمر طی می‌نمود و در اواسط مأته ثانی عشر (اواسط قرن دوازدهم) بمنزل جاودانی آسود:

از غیر برده بود دل و داد واپسش شکر خدا که خاطر ما را نگاهداشت

...

بود شب شوری، ندانم نالهٔ دل بوده است یا صدای بال مرغ نیم بسمل بوده است

...

شهر آشوب همین نرگس زلفان تو نیست
فتنه ای نیست که زیر سر مژگان تو نیست

سخت دشوارست دل از مجلست بر داشتن ساقی از رنگینی بزم تو پایم در حناست

...

بود در بیضه ز گل در تب و تاب این بلبل
شیخ برنا شده گردید کباب این بلبل

***

کی ترك سجدهٔ تو بت دلربا کنم کاری که کافری نکند من چرا کنم؟

***

هرگز بکس نگاه مکن آشنا مشو ای چشم من بمردم بیگانه وا مشو

یکدل:- شیخ محمد انور مرادآبادی-والدش شیخ محمدجان بزمان حکومت نواب نظام‌الملك آصفجاه قمرالدین خان بهادر فتح جنگ درمرادآباد بداروغگی محکمهٔ آصفجاهی سر فرازی یافت، و رفته رفته آفتاب نیابت دیوانی از افق خشنودی نواب بروی تافت واین محمد انور یکدل هم از خوان احسان نواب بتفویض عهده داروغگی باورچیخانه بر سماط وظیفه خوری نشست، و کمر خدمت چست بست، طبعش مذاق شیرین زبانی و نمکین بیانی و سخندانی و نکته‌دانی داشت، و در تهذیب اخلاق و محبت و مروت بیکدلی و یك‌جهتی علم یکتائی میافراشت‌ودر ملك دکن بملازمت آستانهٔ نواب ممدوح باکمال فراغ بال و ترفیهٔ‌حال گذرانید و از آنجا در رکاب نواب بعهد محمدشاه پادشاه‌در دهلی رسید وهمین جا درسال‌حادی وخمسین از مأتة دوازدهم (۱۱۵۱)مرارت‌مرگ چشید

روی تو هر که دید بمصحف شبیه گفت هر کس شنید ذلك لاریب فیه گفت

عابد ز کعبه گفت سخن عارف از رخش قربان او شویم که وجه وجیه گفت

یمینی:- ناسخ «نگارستان سخن» یمین بدون یاء نسبت نوشته، نامش‌امیر یمین از اجلهٔ علماء زمان و اعزهٔ فضلاء دوران بود، تاریخ یمینی متضمن وقایع سلطان محمود غزنوی تصنیف اوست ، اصلش از ترکستان ست و بقدردانی علاء الدین محمد وزیر سلطان خراسان در خراسان بکامرانی‌زندگانی مینمود.

در هیچ خانه بی تو دل دردناك من آهی‌نزد که‌آتش‌ازآنخانه برنخاست

...

تیره گشت از عارضش ماه دو هفته بر فلك

خیره شد از قد او سر و سهی در بوستان

هزار بار (یمینی) فریب‌او خوردی چرا بوعدهٔ وصلش امیدوارشدی؟

یمینی:ـ خلیفه عبدالرزاق متوطن شاه آباد که قصبه‌ایست در ملك اود آباد کردهٔ نواب دلیرخان برادر کوچك نواب بهادر خان معمر شاهجهان پور،و این یمینی در فارسی استعدادی نیکو داشت و کتاب «ثمرة الفواد» و «مناظر الانوار سراپای معشوق» و «مظاهرالاسرار سراپای عاشق» و مشروح بعض کتب درسیهٔ فارسی خوبتر نوشته، معاصر لاله عوض‌رای مسرت شاهجهان پوری‌ست در «آفتاب‌عالم‌تاب» آورده که روزی‌یمینی بمسرّت گفت که‌غزلی‌برای اصلاح بخدمت اوستاد خود میرزا محمدفاخر مکین فرستادم اوستاد حسن مطلعش که:

طرفه حسن‌ست و طرفه زیبائی‌ست که فرشته کند سجود او را

چه خوب اصلاح کرد: این چه حسن‌ست و این چه زیبائی‌ست ـ مسرت، گفت اصلاح میرزا از گفته شما افصح‌نیست، اگر چنین تغییر دادی‌ابلغ بودی: الله الله چه حسن‌وزیبائی‌ست‌ـ باآنکه اصلاح مسرّت در حقیقت لطفی داشت‌یمینی چشم انصاف پوشیده بیوجه ازو رنجید، واز آن روز باوی بر سر منـاظره میبود. و حق آنست که مسرت از یمینی خوش‌فکرترست ـ ازخوش فکریهای‌یمینی‌ست:

خسته ای کز درد نالیدست جا نش سا لها
بعد مر گ ازخاك‌هم خیز د فغا نش‌سالها

***

ای حلقه زلف تو پری خانهٔ‌دلها چون شانه بگیسوی‌تو کاشانهٔ دلها

...

برخ نه آن مه بی مهر من‌نقاب گذاشت خسی بشعله کتابی‌بماهتاب گذاشت
زمـان هجر بپـایان نمیرسد گوئی ستاره سیروفلك‌دورومه‌شتاب گذاشت
بیا که حـرف شکایت میان ما و تو نیست که دیده دفتر پارینه‌را بآب گذاشت
دلش بحـال (یمینی) چرا نمی گردد مگر زمانه ره و رسم انقلاب گذاشت

نی از قدمش گرد زمین بود که بر خاست
دود دل هر خانه نشین بود که بر خاست

بر هم زن صد بــزم همینست که بنشست
غارتگر صد شهر همین بود که بر خاست

یمینی :ــ میر یمینی سمنانیــ در دور سلطنت شاه‌طهماسب صفوی بشاعری نام بر آورده و بشمشیر فروشی عمر بسر برده، و در سنه احدی و ثمانیــن و تسعمائه (۹۸۱) خاك گورش خورده ازوست:

ما اخگر دردیم که در شعله فروزی   آتش بسراغ آمده از خار وخس ما
آتش بفشــانیم که در کیش محبت   آتش بجهان ست کنون از نفس ما

. . .

صیدش طپان نه بهر خلاصی ز بند اوست   میر قصد از نشاط که‌صید کمنداوست

خو بغم کرده دلم عیش چه و شادی چیست
هر چه جز لذت د ر د تو فرا موشش باد

. . .

هزار پاره اگر دل بتیغ یار شود   بیار میل دل ما یکی هزار شود

زین بیش با رقیب می آتشین مزن   آتش‌بجان سوختگان بیش‌ازین‌مزن
مشکن دل‌مرا که خیال‌لبت دروست   پیمانهٔ حیــات مرا بر زمین مزن

یوسف‌خوانساری: و در « آفتاب عالم تاب » یوسف بحذف الــف اشباع نوشته‌ـ مردی شکسته‌حال بود که از مهد تا لحد بعسرت و نامرادی‌بسر برد تــا در زمان پیری بخلف میگفت که تمام‌عمر من بتمنای یکباره رفتن‌در حمام‌برای غسل گذشت و گاهی میسر نگشت و تــا پول سکه زده‌اند من روی‌پول ندیده‌ام.

ما را ز تو هیچ پایه کم نیست   ای‌چرخ مگرد تا بگردیم

یوسف:- خواجه یوسف از مردم جویبار که محله‌ایست در بخارا، نبیرۀ خواجه محمد پارسا و معاصر میرزا صائب بود.

دست چون از همه در ماند پی کار شدیم
پای در گل چو فر و رفت برفتار شدیم
از همه دل چو بریدیم باو پیوستیم
چون شدیم از همه آزاد گرفتار شدیم

. . .

بلبلی گردید و بر گرد سرت پرواز کرد
درچمن هر گل که چیدی و بدامان ریختی

یوسف درویش:- از آزادمنشان‌خطۀ لار بود و در « آفتاب عالم‌تاب» اورا جرجانی نوشته.

میکشی هر لحظه تیغ وقصد جانم میکنی قصد جانم میکنی یاامتحانم‌میکنی؟

یوسف:- سلطان عادلشاه. در «شمع انجمن» آورده که اولاد سلاطین روم آل عثمان بود، در بیجاپور مدتی کوس سلطنت نواخته و در «آفتاب عالم تاب» ست که غلام خواجه محمود کرجستانی ست که محمودشاه بهمنی ازو خریده و به حسن خدمات عزت وامتیاز بهمرسانیده و بعد انقراض سلطنت بهمنیه بر بیجاپور مسلّط گشته دم استقلال زد و هفت سال کامرانی کرده تلخابۀ ممات در کشید:

با آنکه بجان با تو نکردیم بخیلی پیش‌دگران بهرچه کردی گلۀ ما؟

یوسف:- محمد یوسف بیگ ابن شاه بیگ خان کابلی ست، اگر چه مولد یوسف کابل‌ست لکن در هندوستان بظل عاطفت اشرف‌خان میر منشی تربیت‌یافته‌و جوهر قابل برآمده مگر در ریعان‌شباب سنه تاسع و خمسین از مأته عاشر(۹۵۹) از کنعان فانی بمصر جاودانی شتافته، اشرف خان که زلیخای کمال جمالش‌بود صدمۀ عظیمه برداشته ومادۀ تاریخ وفاتش چنین یافته:

قطعه

محمد یوسف آن مصر ملاحت | برفت از دهر اشك‌ازدیده‌ریزان
پی تاریخ او گفته عزیزی | کجا شد یوسف مصر عزیزان

در « آفتاب عالم تاب » و « صبح گلشن » و « نگارستان سخن» همین چند بیت بنامش‌مرقوم‌ست.

خوش آنکه جای خویش بمیخانه ساختـه | در پای خم بساغر و پیمانه ساختـه
آنکس که داد شیوهٔ مستی بچشم یـار | مستم‌از آن دو نرگس‌مستانه‌ساختـه
گفتم که جا بدیده من کن بناز گفت | دررهگذار سیل کسی خانه‌ساختـه؟

یوسف‌مولائی:- و والدی مولوی محمد یوسف علی‌المکنّی‌بابی الحامدابن مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن مولانا محمدفضل علیخان الحاج، موطن و مولد این بزرگان قصبهٔ گوپامو مضاف بسرکار خیرآباد از متعلقات صوبه اختر نگر ا ودست و نسبشان به امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه میرسد، جناب مولانا مولوی محمد یعقوب‌علی که در ماه رمضان سنه سابع از مأته سیزدهم (۱۲۰۷) باضاعت‌شبستان شهود پرداختند در سن بست سالگی بعلاقهٔقرابت و توسل آباء کرام با نواب امیرالهندوالاجاه‌محمدعلیخان‌بهادر والی‌ملك کوناتك‌از وطن بشهر مدراس رخت کشیدند، و همانجا بخدمت افضل العلماء مولوی محمد ارتضـا علیخان‌بهادراقضی‌القضاة گوپاموی‌متخلص‌به«خشنود»ومولوی‌تراب‌علی‌خیر آبادی مصنف «وسیط النحو» متخلص به «نامی» و مولوی حسن علی‌ماهلی‌اکتساب علوم معقول ومنقول و فروع و اصول نمودند، و بقدردانی حکام‌انگلیش بـمدارج افتا و قضا وصدرالصدوری ارتقافرمودند و بعد دهسال رخصت یکسال گرفته‌رونق افزای وطن هم گردیده بودند، و در عشره سادسه از مأئة ثالث عشر (۱۲۶۰) بسعادت حج و زیارات مشرف شدند، و بعد عود از حرمین شریفین باقتضاء کمال زهد و ورع که از بدو سن رشد مستولی طبع بود بترك ملازمت سرکار انگریزی پرداخته مادام‌الحیوة در شهر راجمندری از اعمال ملك مدراس که با بنت قاضی

آن شهر تزوج کرده بودند عزلت و انزوا اختیار نمودند، در علم اصول وفروع فقه عدیل خود نداشته، تلامذهٔ جنابشان در ملك مدراس بسیار ندواخلاف آنحضرت در شهر راجمندری از اعزهٔ نامدار بستم ماه رمضان سنه ثلث و ثمانین و مائتین و الف (۱۲۸۳) بعمر هفتاد و شش سال بجوار رحمت ایزدی پیوستند، واز تعلقات این دار ناپدار رستند، و مولوی محمد یوسفعلی والد نامه نگار بست وچهارم شعبان سنه ثمان و عشرین از مأته سیزدهم (۱۲۲۸) در قصبهٔ گوپامؤ پا بعرصهٔ وجود گذاشتند و بعمر ده سالگی با والد ماجد خود سفر مدراس گزیدند و کتب صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و حکمت بفیض تربیت‌شان مستحضر نمودندو بعمر بست سالگی عود بوطن احمد دیده توطن شهر لکهنو گزیدند و بتکمیل تحصیل علوم باقیه ازاصول و فروع و تفسیر و حدیث بخدمت مولوی محمد قدرت‌علی لکهنوی که با بحرالعلوم ملك العلماء مولانا عبدالعلی لکهنوی نسبت‌دامادی و تلمذ داشتند پرداخته ببیعت طریقهٔ چشتیه بردست قدوهٔ عرفاء کرام و اسوهٔ کملاء عظام مولانا الحاج حافظ محمدعلی خیرآبادی المعروف به «حافظ محرم علی» قدس سره فرموده بعض کتب تصوف و سلوك استناد نمودند، زمانی دراز بدرس و تدریس علوم اشتغال داشتند، تا آنکه قائد تقدیر رب قدیر در سنه ثالث و ثمانین از مأئة ثالث عشر (۱۲۸۳) بدارالاقبال بهوپال کشید و نواب سکندر بیگم صاحبه مرحومه بجوهر ذاتی و صفاتیش رسیده زمام عهدهٔ نظامت این مملکت بقبضهٔ اقتدارشان سپردند و مدتی به انتظام و اتساق (۱) این مهام سترك بسر بردند و همین جا صحاح سته و دیگر کتب احادیث قراءةً و سماعاً بخدمت شریف مولانا مولوی عبد۔ القیوم خلف مولوی عبدالحی مرحوم و داماد مولانا محمد اسحق ابن البنت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی قدس سره گذرانده سند جمله کتب احادیث حاصل کردند و اجازت طریقهٔ قادریه از حضرت ایشان فرا گرفتند و بالفعل درین شهر بهوپال بنظم و نسق مهمات کلیه و جزئیه سرکار نواب سلطان جهان بیگم صاحبه ولیهٔ

۱ـ اتساق : بکسر اول و تشدید بمعنی ترتیب دادن و فراهم آوردن است ـ آدمیت

العهد این ریاست قیام دارند، شرح قصیدهٔ برده مسمی به « جواهر فریده فی شرح القصیده» و شرح «نظم الفرائض» که نام تاریخی آن «فتاوی المیراث» ست «وروحة المیزان» در منطق و « محبت نامه» در فن محبت از تصانیف حضرت ایشان ست و اشعار جناب ممدوح از غزلیات و رباعی و قصائد و مثنوی و تواریخ بسیارست .از آنجمله دو غزل که درین نزدیکی به مشاعره حضور فیض ظهور نواب امیر الملك والاجاه مولانا سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دام اقبالهم اززبان خامه معجز طراز- تراویده و یك قصیدهٔ بدیعه که در زمان سابق بمدح نواب اعظم جاه امیر الهند والی ملك مدراس موزون فرموده اینجا سمت نگارش مییابد،

بارد محبت از در و بام بلاد ما — روید صفای قلب ز خاك نژاد ما
از عنصر و داد سرشته نهاد ما — دامن فشانده خلق ز گرد عناد ما
سودای ذات تا بسر ما گرفته جا — شد رنگ و بوی صفتش دلنهاد ما
گشتیم تا مرید جوانی بعقل پیر — گردید چرخ کهنه مرید مراد ما
هر ذره است مشرق خورشید حسن او — کورست چشم منکر این اعتقاد ما
زانسان فرو گرفته جمالش که بهر غیر — نگذاشته ست جا بفضای فو أدما
طوریم و پاك سوخته برق تجلیش — غلمان و حور سرمه کشند از رماد ما
از مهر بدر روی و شب تار زلف او — چون لیلة القمر شده روشن سواد ما
کویش فروختن ببهشت برین خطاست — خلقی بود مقلد این اجتهاد ما
هستیم در دیار جنون مالك رقاب — فرهاد قیس و وامق و نل از عبادما
هستیم گرچه دور تر از مسجد و کنشت — ورد زبان گبر و مسلمان ست یاد ما
خوردن غم وصال تو حسن المعاش ما — جان باختن بشوق تو زاد المعاد ما
فارغ نموده از غم صد خرمن گناه — بر حرق برق رحمت تو اعتماد ما
کی از سواد وجه میسر شدی نجات — موی سپید گر نرسیدی بداد ما
در وحدت ست (یوسف)وصدیق متحد — باشد خدا گواه برین اتحاد ما

ولہ

یاد عهدی، که نه غم بود نه غمخواری دل
نی ز عشقم خبری نی ز گرفتاری دل
حامل سرّ خفی حاوی اعلام جلی
کیست در عالم امکان بگران باری دل
خانهٔ خود ز تو آراسته پرداخت ز غیر
می توان گشت بگرد سر خوشکاری دل
مدتی بود که با خاک برابر میگشت
گر هوایت نرسیدی بهواداری دل
می کشم رخت از ینجا بدیاری که در آن
جوشد از کوچه و بازار خریداری دل
گشته مجنون شده از قید دو عالم آزاد
در خم رشک فلاطونست ز هشیاری دل
عرش اعظم حرم کعبه و بیت المعمور
چون همه اوست بود فرض پرستاری دل
شیون حلقهٔ غم زمزمهٔ بزم طرب
دمکش صور سرافیل بود زاری دل
از دم هوش بعشق تو چنانم بی هوش
که ندانم چه بود صحت و بیماری دل
دعوی پاکی دامان دل ای شیخ غلط
که گواه است سویدا بسیه کاری دل
هست اندوختن بخیه بروی غیرت
دوختن چشم بر اغیار پی یاری دل

فتوی از دل طلب از مفتی و قاضی مطلب
بحر علم دگران نیست بزخّاری دل

خواه ناخواه غلام و نفرش می گردد
خوار در چشم عزیزان کندم خواری دل

چون مسیحا نفسم لب بعیادت نگشود
مردم از کلفت بی لطفی بیماری دل

(یوسف) آمد سر بالین چو بغمخواری دل
جان فدا کرد زلیخا سر بیماری دل

وله قصیده

ایکه چون شوقت فراقت را بمن عشق ووصال
کاش چون‌وصلم وصالش هم پذیرد اختلال (۱)

شکوه از دشمن ندارم دوست از پایم فکند
دوستان دستی خدا را ور نه گشتم پایمال

دوست گر دیوانه ام دانسته دامن وا کشید
سایه از همراهیم یا رب چرا بازد مجال

از شب دیجور روز روشنم تار یکتر
شرح ظلمتهای لیلم بر نتابد قیل و قال

غرقه آبست از طوفان اشك من زمین
از لهیب آتشین آهم فلك در اشتعال

از دم سردم زمستان می کند کسب هوا
آه گرم من بتابستان دهد فیض کمال

اضطراب یم ز بحر اضطرابم موجه ای
پیش چشمم ابر مه را راست عین انفعال

۱- ای وصال فراق که با من ست مانند وصال من یا محبوب خلل پذیر شود تا وصال محبوب حاصل گردد. مؤلف

از تف قلبم نجوم آسمان مشتی شرار
آفتاب از داغهای سوز من داغی چو خال
جوش صفرای خزان از رنگ زرد چهره ام
بر رخ فصل بهار از اشك سرخم رنگ آل
نضرت باغ جنون از نخلبندیهای من
دشت وحشت زینت آباد از دل وحشت مآل
با عرق نشتر فساد را خون گرمئی
ناله ها در خانهٔ زنجیرم از وا دید حال
روح مجنون بر جنونم آفرینها می کند
جان فرهادم بشاگردی فرستاده سؤال
بر جنونم روح لیلی جان شیرین می دمد
جان شیرین وحشتم را میکند لیلی خیال
شمه ای از هرزه گردیهای خود در دوریت
گر بگویم مستمع آواره گردد از ملال
زین مصیبتها که در فرقت هجوم آورده اند
جان و دل در قالبم دارد کمین ارتحال
دور از روی تو باشد دیده ام بی نور حیف
چشم روشن می کند آینه‌از نور جمال
شوق آوازت من بیمار را جانکاه و وای
جان تازه غیر را بخشی ز اعجاز مقال
یاد ایامیکه جز بر روی روح افزای تو
وا شدن بر روی مردم بود چشمم را نکال
یاد اوقاتی که آن تیر نگاهت را هدف
سینه غیری نبوده جز دل این خسته بال

یاد عهدی کز و فور لطف میگفتی بمن
افتراقم از تو رنگ ماهتاب از مه محال
می نمودی منعم از وا دید حسن گلرخان
وز پی ارضای من این بود ور دت ماه و سال
گر نظر بر غیر دوزم چشم نا بینا شو اد
ور ز نم با دیگران حرفی زبانم بساد لا ل
چشم زان ایمان و پیمان بسته بگزیدی کنون
کنج باغ و صحبت غیر و شراب پر تکال
با رقیب رو سیه می بینمت سر گرم لطف
سرد مهریها ست بر جان من افسرده حال
غیر اگر صد بار خندد باز میگوئی بخند
من اگر صد بار نالم دیگرم گوئی بنا ل
گرم جوشی با رقیب رو سیه بی وجه نیست
آتشی ای شعله رو آتش بگیرد در زغا ل
سرد مهری با منت زان رو که میدانم ترا
آسمان حسن و آن سرد مهری بی مثا ل
هر چه گفتم بدله اش دانسته جان بی قرار
باز میگو ید بتو ای مایهٔ غنج و دلا ل
آن همه عهد و وفا و مهر ای پیمان شکن
درمژه بر همزدن شد از چه رو خواب و خیال
این دل سودا سو یدایم بود داغ شگفت
کرچه وادی این رمیدنهاست ازمن ای غزال
کردیم بسیـار گریان و پریشان تنگدل
ای دهانت غنچه رخسارت گل و دندان لآل

هین بیا اینک در صلح و مدارا باز کن
تا ننالم از تو پیش داور نصفت خصال
داور دورش بگلز ار ریاست نو بهار
سروری سروش ببستان ایالت نونهال
آنکه در گلزار و صلش از صفیر مطلعین
گلر خان را بلبل طبعم نماید مستمال
غرهٔ پیشانیش عید ایالت را هلال
ز آفتاب روی او بدر نبالت را کمال
عادلی کز شارق عدلش در ایام و لیال
شیر ظلمست عنقا را سواد چشم و بال
در سرا بستان خلقش گل گلستان زاده ای
وز شبستان جمالش زهره واهی پیر زال
از کرم تریاق او دلخستگان دلبستگان
مرهم لطفش جراحات جهان را اندمال
پاك سوزد آتش غیظش جهان را در دمی
ثورة نار جلال او پناه ذو الجلال
از غضب گر چهره افروزد بر اندام مغیظ
می شود هر موز بان و مرگ را گوید تعال
هر که رخ گرداند از درگاه او بئس المآب
وانکه رو در بارگاهش آورد نعم المآل
دوستش بیت الشرف سهم السعاده طالعست
اختر منحوس دشمن در هبوط ست و وبال
حضرت نواب والاجاه عالی منزلت
کآفتاب جاه او پاکست از نقص زوال

آن عظيم الجاه كز هر حرف نا م نا ميش
حدس صائب ميكند سوی صفاتش انتقا ل

در لغت زان سان كه لفظ عين باشد مشترك
عين اسمش نيز بر او صاف بسيار ست دال

عدل و عقل كامل و علم و عمل عفو و عطا
عفت و عيش و علو و عزم و عشق ذوالجلال

دوست را زين عين ، عين عون آيد در نظر
گو بود در كوری چشم عدو عين الكما ل

عين ظاءا و كه از نور سوادش رو شن ست
ضوء ظل اللهی آن سايهٔ حق بی زو ال

نيكخواهش را از و مد نظر حسن ظفر
ظفرهٔ مظلم از آن پيدا بچشم بد سگا ل

يا كه از يعسو بيش رمزيست زان يارش اليف
چشم بر يسراست و دشمن ياس آرد در خيال

ميم نام نامی آن مخز ن منح و عطا
كز پی لمعان روی مجد او گر ديد خال

هست در شأن محبش ميم مهر و مكر مت
در حق مبغض بود روی مرض راس الملال

جيم او مشعر بجرات زان ببيند جلو ه گر
مخلص او روی جشن و باغضش شكل جلال

سوی الفت می كند ايماء الف در نام او
دوستانش زان امل اعداء اجل گير ند فال

ها كه ختم نام شد راجع بدين مضمون بود
ختم شد بر وی هدايت اندرين حال و محال

شد هشاشت وقف زین ها بر هوا خواهان او
خصمش از هول هلاك خود گرفتار هز ال
اندکی تفصیل این اوصاف میجوشد ز د ل
تر زبان شو ای قلم وی محبره‌چشمت بمال
سر فتح عین و زیرش کسر ظاء بشنو شکست
ظلم را عدل ز بر دست و نمود ش پا یمال
سرمهٔ چشم عدم گرد فتن ا ز نصفتش
در بنای جور چرخ از دست عدلش اختلال
تا طبیب عدل تعدیل مزاج دهر کرد
سقم ظلمش دفع شد نبضش جهد بر اعتدال
جوش صفرای ستم را نصفتش تا چاره کرد
شیر مردان محترز گشتند از کعب‌الغزال
عادلی کز بیم عدلش غنچهٔ گل سر بعجز
از ز بان حال بلبل را همی گوید منا ل
گور خر شیر عرین را شیر قالین بشمر د
ظبی در دوران عدلش یوز را داند شغال
بر اسد از نصفت او منت مهر حمل
نسر طائر را عقاب چرخ گیرد ز یر بال
چرخ تا از اهل این عالم شکم دزدیده است
شحنهٔ عدلش بگردش داد او را ابتذال
دلبری پهلو اگر دزد ید از دلداده ای
میرود در جرم این دزد ی بگیر کو توال
خانه زندان فکر زنجیرست و خجلت‌پاسدار
بر سخن سنجی که مضمونی نموده انتحال

پیش ارباب النهی پهلو بمعجز میزند
عقل او در حل اعضال عدیم الانحلال
امر کاین پیش از آن کز قوه آید سوی فعل
عقل او کیف و کمش را پرده گیرد از جمال
تا که خواند ثانی عقلش از ین رو ملتجی‌ست
عقل اول پیش‌مدا حش بعجز و ابتهال
علم او بحریست کز هر قطره اش جوئی روان
رفته زان جوها جداول بر و هاد و بر تلال
بهر کسب علم زانو ته نمودی پیش او
زنده بودی گر بعهدش خواجه وملا جلال
شاعری هر چند دون رتبه اش باشد ولی
با سخن طبع لطیفش گاه ورزد اشتغال
نکته سنجان کی بمیزان تساوی می‌نهند
فکر عمری‌ازسخن‌سنجان‌وا ز وی‌ارتجال
بکر فکر دیگران را پیش نظم ثاقبش
می شمارد عاقل بالغ نظر حیض‌الرجال
فی البدیهه هر چه وی گفته خدایان سخن
یافتند آنرا لطیف و دلکش و سحر حلال
گر چه هر علمش مقارن با عمل باشد ولی
علم دین را از عمل بخشید تزئین کمال
آن احاله را رواج از هیبت دیندار یش
شد مناهی در محالش مایهٔ داء العضال
می بخم نفخ شکم بهر سبو درد سر ست
در خم مینا بخر صدر صراحی را سعال

کذب گردد قلب را وجع الفواد و گوش را
مایهٔ صم و زبان را از مواد اعتقال

تا پی ترویج احکام شریعت پی فشرد
در هیولی صورت منکر نگردید ست حال

آن شیوع شرع در عهدش که طفل شیر خوار
خود بخود گردد نفور از شیر در فصل فصال

عفو او در صفح جرم مجرمان کاری کند
کان رجای عاصیان ست از غفور بی همال

می نهد بر غیر احسانی که در عفو خطا
در حق انباز آبا عقل پندارد محال

کهنه مضمونی ست حاتم از کتاب جود او
معن و یحیی مبتذل مضمون ز دیوان نوال

یافت تا از همت عالیش استغنار واج
عالمی فارغ شد از اندیشهٔ اهل و عیال

مرکز دار الریاسة گرچه مدراس ست خاص
شد جهان لکن ز کیف فیض عامش مستمال

صد چو من در لکهنو از خوان جودش زله بند
همچنین در شرق و غرب و در جنوب و در شمال

طبع او یکسان شمارد بخشش دُر و حصی
همتش یك شیوه داند بذل دینار و سفال

کار و کشت قحط از باران دستش آبی ست
نیست در دور کف دست فراخش تنگ سال

از وفور بارش ابر کفش سیلاب خاست
تا بنای فقر از روی زمین سازد مزال

سم قا تل می شما رد عفتش محظو ر را
در شمار بیش با شد پیش او غیر حلال

سر نزد گاهی از و میل نقیض حکم شرع
هست بارأیش شر یعت را لزوم و ا تصال

کرد تا عاطل ز منصب عقل او امّاره را
شد ز معقو لیتش چو ن مطمئنّه در فعا ل

خاطر خاطر شود گر عفتش در عین فسق
منعدم گر دد شبق در دم زفسّاق فحا ل

در دمی کو طرح بزم عیش و عشرت افکند
از جهان رنج و الم بندند رخت ار تحال

علویان را شوق بزمش برد از جا آنچنان
کز برای باز یابی هر یکی در احتیال

ماه گشته دائره خورشید دف گردیده است
زهره روز و شب بمشق رقص دارد اشتغال

شایدش خوانند از بهر تمـاشا اهل بز م
زین توقـع سر زد از افلاك هم رقص الجما ل

فکر پست من کجا و صف علو او کجا
کی شود دامان عرش از دست کوته دستمال

بر نتابد رفعت ایوان قدر ش وسع شر ح
کآسمان آنجا بود محسوب در صف نعال

منتز ع گشتی علو پیش ظهور ش از فلك
می دمد اکنون از آن کریاس رفعت اشتمال

رفعت قصرش اثر دارد که گردرعرض غور
برد نام او کسی فالغور بالنجد استحا ل

الله الله عزم او عز می که از ملک د کن
گر بقصد تر کتاز چین کند شد رحا ل
نهب و اسر چین و فغفورش کند در نیمروز
شام باز آید بملک خود بمال و یر غـمال
وصف گلگونش ز دل بیخواست اینجا میجهد
می شود اینك کمیت خامه اندك تیز چال
آن سبکتازی که از مد نظر غا ئب شو د
از کفل نور نگه را تا رسانی سوی یا ل
در عنان گردش ز سرعتهای بر گردیدنش
عقل سر گردانست نشناسد یمین را از شمال
کس به پیشش برد نام چابك و مهمیز اگر
بر جهد اوج فلك ر ا بشمرد اوج جبال
خوش کنند او را برای نعل آن ابرش مگر
زین توقع میفروشد بر درش خود راهلال
گفتم از دل دیده ای جائی چنین مر کب ؟ بگفت
را کبی بشنیده ای گاهی بدین کوپال و یال ؟
در رگ و پی عشق ، باری آنچنان ساری شده
کز سماع نام معشوقش بگیرد وجد و حال
ما دهٔ عشق جنا ب حق دل او صو ر تش
این هیولی هست زین صورت عدیم الا نفصال
چشم او کان چشمه سار مرغزار عاشقی ست
تا بکحل معرفت آن را نمودند ا کتحا ل
جمله ذر ات جها ن بـی ثبا تش در نظر
نیست جز آئینهٔ حسن جمال لا یـزا ل

ذات او ظل خـدا اوصاف او ظل رسول
شیمه ظل آل و اصحاب و نبی دام الظلال
جامع اوصـاف ظل ست چو خالق آفرید
منکر ظلیتش بی شبهه گمراه است وضـال
از مو ار یثـش عروج اوج یعسوبی بود
هست بر تصدیق من برهان سلّم از د و ال
سقف کرسی سای بیت الله را معراج از و
لنـگر ا و نا خد ای کشتی اهل سوؤال
در حد احساب و انسابش از و تا بو البشر
مجد بـاشد فضل ذا تی مستحیل الانفصال
نی همین از مهر مجدش هست ظاهرمستنیر
تافت بل در عالم اذهان علی وسط الکمال
هست روح جرأت و نفس شجاعت شخص او
هیبتش باشد هلاك و مرگ خصم بد سگال
سطوت او ار ز ه اند از تـن روئین تنا ن
صو لت ا و در صف هیجاناساز رجال
حملهٔ او در فشار قبر اندازد اگر
در سلامت کوچه بگریزد عدو از مور چال
طفل بی نیرو ست رستم پیش دست وپنجه اش
میشمارد جر أت او ز ال را کمترز زال
کوه در میزان نیرویش بود همسنگ کا ه
پیش او یکسانّ بود بر کندن تبن و جبال
کی تواند دیو با سر پنجهٔ او د ست بر د
میکند و اژون زمین را پنجهٔ او بی کلا ل

آبروی مرگ دشمن آب تیغش در نبرد
بال مرغ روح بد خواهش بود بال نبال
بسکه بر جان اعادی چشم دوزد یك قلم
دسته نرگس شده در کیشش ازهار نصال
گر بصحرا چشم الفت وا کند سوی غزال
رم ز آهو رم کند تار نظر گردد عقال
در بیان الفتش گر آشنای محبره
کلك را سازم کند لیق دو اتش اعتقال
جنس الفت یافت از ترویج او چندان شیوع
میکند در سرکه دایم با غض‌الخل اختسال
هست ز آثار روح ایتلاف او مدام
عاشق و معشوق را در خانهٔ خاتم وصال
آن روش کرد از هدایت محو آثار ضلال
جز اثر عینی نه بینی از طریق اعتزال
گر بگمراهان هدایت را کند گرم نظر
پاك سوزد خرمن ریب و شکوك قلب ضال
ور نماید گمره صد ساله را راه رشاد
می گریزد در دمی صد ساله راه از وی ضلال
می نماید منسلك در سلك اصحاب الیمین
چون رسد نور هدی از وی باصحاب الشمال
شد ز ارشادش رواج راستی چندان بدهر
چرخ کج رفتار سوی راستی کرد انتقال
ایها الشادی لما انشدت فی ذاك المقام
ایها المصغی الی ما فهمت فی‌هذا المجال

هر چه شرحش کرده ام مشتی ز انبارش شمار
کثرت اوصاف او میدان چو اعداد رمال
بر نتابد وسع طول کاغذ من عرض آن
خامهٔ من در دهان دارد دلیل عجز نال
از دو مطلع سازم اینک ساز و برگ التفات
تا کنم در حضرت او شرح مطلب عرض‌حال

***

ای ز ابر دست تو شرمنده ابر بر شکال
وی ز بحر جود تو بحر ست غرق انفعال
داد فیضت آنقدر سامان بـاهل اعتزال
مرأة‌ایم شما رد خویش را ذات البعـال
طالب یـاقوت را کان بدخشان میدهی
آلتمغا می کنی کشمیر بر خواهان شال
گر شراء یوسفی مثلم نه رهن لطف تست
چرخ کی بیرونش آرد از چه رنج وملال
دستگیر یهای بی پایانست مطموع از تو ام
کز پی اقدام من هر موضعی باشد مزال
نیستـم شاعر ندارم پیشه مدح اغنیا
صنع آباء کرامم علم و فضل ست و کمال
پایگاهشان رفیع و دستگاهشان وسیـع
جایگاهشان محط رحل افراس و جمال
منزلت را منزلت افزود از پا بوسشان
وسعت همت بگرد آن ایادی طـوال
گرچه آن فرعم که دارد اصل ننگ از من ولی
میکند زین فرع گل‌اوصاف اصلی‌وخصال

شاعران بهر جو ائز مـدح جائز داشتند
هست با در یوزه نزدم جائره در یك جوال
ننگ دارد همت من کز برای جائزه
قیصر و فغفور و خاقان را شوم مدحت سگال
آن منم کز بی نیازی همت و الای من
میفروشد سر که بر روی سیه مستان مال
جان شیرینم اگر از تشنگی بر لب رسد
لب نجنبانم بروی کس پی آب زلال
چشم بردستی ندوزم بهر سوزن کو شکست
در کف پا خار هایم از ره فقد نعال
بر حشیش دیگران دندان نکردم گاه تیز
گو نماند از دست برد چرخ در دستم خلال
مدح بهمان و فلان کی نزد من باشد روا
بر امید اسب وفیل و خلعت و مال و منال
اینکه بگشادم زبان در مدحت ای والا جناب
داشتم سر مایه شد سودای سودم نقد حال
انتساب آستانت ربح مطموع من ست
این دُر نظمم بضاعت نقد فکرم رأس مال
انتساب عتبه عالی اگر حاصل شود
عمر ماضی پوشد از سر ثوب استقبال و حال
گو رسیدم بار ها در مصر از کنعان ولی
گاه خواهانم نشد زالی ز ربات الحجال
گر ز روی لطف فرمائی کنون کای یوسفم
خود عزیز مصر فرمانم نماید امتثال

ور نویسد خامهٔ معجـز طرازت نا م من
سر بخط طاعتم قیصر نهد بی قیل و قال
چون رسی بر منصب اسلاف والا جاه خود
بر گشا کلك و زبان در مدح این مدحت سگال
ای زبان کلك بس کن بس کن از طول مقال
تا مبادا گوش سامع از تو بر دارد ملال
مستمع نازك طبیعت به که بر دارم کنون
دست از بهر دعا در حضر ت ایز د تعال
یا الهی زود تر از بر کت پا و سر ش
کرسی و تاج ریاست را کنی عرش و هلال
دور باد ا عقده ها از رشته کارش مگر
عقده های بی شمارش باد در تسبیح سا ل
مهر و ماه از شمع بزمش مستفید نور با د
چرخ تا در بزم عالم هست فانوس خیا ل
بوستا ن فیض ر ا بادا یمنـش از نخلبند
اهتزاز شاخ گل تاهست از فیض شمال
پا بگل در خاك و خون ماند زدست دشمنان
هر که پوید با محبانش ره حرب و قتال
چشم دارم یا رب از لطفت که فرمائی مجاب
این دعاهایم بحق احمد واصحاب و آل

یوسف:ــ یوسف بیگ شاملوــ از امراء سلطنت شاه طهماسب ماضی بود، و با حسن خان شاملو قرابتی داشت، بعزم هندوستان از وطن قدم بجادهٔ سفر گذاشت و در اثناء راه مسافر ملك عدم گشت ازوست:

تا کار دل ز عشق تو مشکل نمی شود آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود

رمزیست در تغافلش ای دل وگرنه یار یکبارگی ز حال تو غافل نمی شود

یونس:- میر یونس ابهری - در عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه وارد شهر دهلی گردیده بعزتی و ثروتی رسید، و بعد زمانی عود بوطن نمود، در اثناء راه بشهر کابل ماهی اجلش در ربود اوراست:

غنچه نگذاشت کآرام دل بلبل شود باغبان امروز گل بسیار بی دردانه چید

***

الحمدالله میسر الاسباب و مسهل الصعاب والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی مناهج الصدق والصواب و علی آله و اصحابه خیر آل و اصحاب، که این کتاب نزهت نصاب بست و نهم شهر ربیع الاول سنة سادس و تسعین از مائة ثالث عشر (سال ۱۲۹۶) دردارالاقبال بهوپال بعهد معدلت مهد جناب ملکه ملکی صفات و رئیسه عالیدرجات مؤسسه اساس ملك و ملت مرصصه بنای دین و دولت سرآمد والیات ذوات العظمه والجلال عدیمة النظیر در فرمانروایان ربات الحجال جناب نواب شاهجهان بیکم صاحبه « کرون اف اندیا » رئیس دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند والیه متعالیه مملکت بهوپال رقاها الله تعالی فی مدارج کمال الحال والمأل بانجام رسید و تکاور خامه از تکاپوی عرصه صفحات قرطاس آرمید فلختم الکلام بتاریخ الختام- قطعه

چو گردید فارغ زبان قلم ز افسانهٔ دوستان سخن
بتاریخ انجامش از دل صبا شنیدم بهین بوستان سخن

(۱۲۹۶)

پایان کتاب

تصحیح اغلاط چاپی کتاب

غلط	صحیح	صفحه	سطر
رتار	زتار	۸	٤
بی پرده	پی‌برده	۹	۱٦
عر	عز	۱۳	۱۱
میکبرید	میکرید	۱۳	۱٤
راز	دراز	۱۹	۱۳
کشانیده	گشاینده	۲۰	۱۸
خشک	خشك	۲۱	٤
قدای	قدمای	۲۲	۳
ساریم	سازیم	۲٥	٤
اجمل	اجل	۳۲	بالای‌صفحه
لریز	لبریز	۳۲	۷
٦۱۷	٥۱۷	۳۷	۸
غیبیی	غیبی	۳۹	۱٥
بر	بر	٤۰	۱۷
گاهی	کلاهی	٤۳	۱٥
مراد	مزار	٤٦	۱٦
نکوئی	نکوی	٥۲	۳
ن	سن	٥٦	۱٤
مراد	مزار	٦۳	٦
نگریزی	انگریزی	٦٤	٥
کفنی	گفتی	۷۱	۲
۱۳۰٤	۱۲۰٤	۷۳	۱
لیری	دلبری	۷۸	٥
مترقیه	مترقبه	۷۹	۲۰
سی	بسی	۸۱	۲۲
ر	در	۸۸	۱۷
بوه	بود	۸۹	۲۹
ر	سر	۹۳	۳
خویش‌ازمن	خویش‌رازمن	۹۸	۷
باقر بالله	باقی بالله	۹۹	بالای‌صفحه
نشتر وعشق	نشتر عشق	۱۰۸	۲۱
نگریزی	انگریزی	۱۱۲	۹
محل‌ست	محال‌ست	۱۱۳	۱۱
بخارخراسانی	بهارخراسانی	۱۱۹	بالای‌صفحه
هه	هه	۱۲۰	۳
نه	سنه	۱۲۳	۷
جردبادقانی	جربادقانی	۱۲۳	۱۸
نیسری	تهانیسری	۱۲٦	بالای‌صفحه
بیخرر	بیخود	۱۲۸	« «
گورنمی	گور.نمنتی	۱۲۸	۹
رهٔ	پرهٔ	۱۳۰	۱۷
لاله و آب	لاله آب	۱۳۰	۱۷
ابرئی	ابروئی	۱۳۹	۱۲
پیام	پیامی	۱٤۱	بالای‌صفحه
زیده	زدیده	۱٤۱	٦
ودرنشترعشق»	در«نشترعشق»	۱٤٦	۱۳
نگجد	نگنجد	۱٤۷	٦
دیرم	دیزم	۱٤۸	۱۳
اروست	ازوست	۱٦۳	۱٤
برمج	برمح	۱٦۹	۷
نمود	ننمود	۱۷۱	۱۷
خلال	حلال	۱۷٤	۱۷
جماالدین	جمال‌الدین	۱۷۸	۱۷
نیشابوه‌ی	نیشابوری	۱۸۳	بالای‌صفحه
جبقی‌خراسانی	جنتی‌خراسانی	۱۸۳	۱۳
اورات	اوراست	۱۹۰	۱۹
نشهٔ	نشاهٔ	۱۹۲	۹
ساید	شاید	۲۱۱	حاشیه
هرود	هردو	۲۱٦	۱۳
درانی	روانی	۲۱۸	۱٤
گلشن	گلش	۲۳٤	٥
سخن	سمن	۲۳٤	۲۰

غلط	صحیح	صفحه	سطر
سحر وسامری	سحرسامری	۲۳۵	٤
میوزا	میرزا	۲۳۵	۱۳
وریز	وزیر	۲٤۱	۱۷
باب تیغ	بآب تیغ	۲٤۳	۱٤
تا	تاب	۲٤٤	۹
دلیر	دلبر	۲٤۷	۱٤
محمدتویسرکانی	محمدداود تویسرکانی	۲۵۶	۱۴
داستان	دستان	۲۵۷	۳
گرفته	گرفتند	۲٦۳	۱٦
البی‌حیا	البی حیا	۲٦۵	۱
الببی	ال‌بی‌بی	۲٦٦	۱۲
جرئی	جزئی	۲٦۹	۱۸
نشترعشق	نشترعشق‌نگاشته	۲۸۲	۱
جانم	جام	۲۸۷	۳
نافقی	بافقی	۲۹۲	٤وبالای‌صفحه
شون	شوق	۲۹۲	۱٦
فاررق	فاروق	۲۹۵	۱۲
بپچید	بپیچد	۲۹۷	٦
میهمان	میهمان‌من	۳۰۱	۱۹
و بیر	وبیر وبحر	۳۰۱	۲۰
آمد	آمدند	۳۰۲	۱۱
ده	وه	۳۰۷	٦
مرعی	مرغی	۳۰۷	۷
رنجه برمرار	رنجه‌برمزار	۳۱۱	۲۰
یبداری	بندادی	۳۱۲	بالای‌صفحه
صدوچهل	دو صدوچهل	۳۱٤	۱
مهان	نهان	۳۲۳	۱
زاهد	زاری	۳۲۳	۱۰
تونیزی	تو نیز	۳۲۸	۱۸
ضرودت	ضرورت	۳۲۹	۱٦
بیده	بیهده	۳۳۲	۲۰
ناب	تاب	۳۳٦	۷
وصف	صف	۳۳٦	۷
همشیهٔ	همیشه	۳۳۸	۱٦
حرین	حزین	۳۳۸	۱۸
مآته الف	مائة والف	۳٤۳	۱٤
شاگر	شاگرد	۳٤۲	۱۷
سیکه	سبکه	۳٤۵	۱۳
تبم	تبسم	۳٤۷	۱۵
لممت	لعنت	۳٤۸	۱
ار	از	۳۵۰	۲۰
بازاز	بازار	۳۵۰	۲٤
لکنوئی	لکهنوی	۳۵٤	بالای‌صفحه
آنچا	آنجا	۳۵٤	۱۸
دسوت	اوست	۳۵۷	۵
بور	بود	۳۵۸	۱۰
زوی	روی	۳۵۹	۱۰
قندها	قندهار	۳٦۲	۲۲
بادی	وادی	۳٦۳	۱۱
سلیمان	سلیمی	۳٦۸	بالای‌صفحه
بکشا	بگشا	۳٦۸	۱۸و۱۹
دربای	در پای	۳۷۷	۱۹
دختر	(زائداست)	۳۸۱	٦
دل	دلم	۳۸۵	۱۳
این	ابن	۳۸٦	۹
سوفراز	سرفراز	۳۸۹	۱۲
عبیدالحمید	عبدالحمید	۳۹۲	۷
الجمادبین	الجمادیین	۳۹۲	۱۸
فراحور	فراخور	۳۹۳	۵
بیاید	بیامد	۳۹۳	۱۲
اطراف کیهان	اکناف کیهان	٤۰۳	۱۱
تفادل	تفاول	٤۰۳	۱۷
بمست	بیست	٤۰٤	٦
کاردبار	کار و بار	٤۰٤	۱۷
آید مرا	آمد مرا	٤۰۵	۱۰و۱۱
بدنش	بدلش	٤۱٦	۲۰
گزین	کزین	٤۲۱	۹
سرنامه	سرم‌نامه	٤۲۳	۱۷
نارك	نازك	٤٤۱	٤
سهرودی	سهروردی	٤٤۲	بالای‌صفحه

غلط	صحیح	صفحه	سطر
یافوت	یاقوت	۴۴۹	۸
میکشاید	میگشاید	۴۶۶	۱۰
حجاب	حجابی	»	۱۷
پنجهٔ	پنجه	۴۶۹	۱۴
رویم	رویم	۴۷۲	۵
بیشترش	پیشرس	۴۷۳	۱۴
صفی‌الدین	صفی‌الدین‌طبسی	۴۷۵	۲۱
صفی	صفی طبسی	»	بالای صفحه
جوشن	جوش	۴۷۸	۱
آل معنا	آل تمغا	۴۷۹	۱
عناول	عنادل	۴۸۰	۸
آباءی	آبادی	۴۸۲	بالای صفحه
نیست	نیستت	۴۸۵	۱۶
بصداقت	بعد آفت	۴۸۶	۴
بادم	بام	۴۸۷	۵
طائر	طائران	»	۱۱
بی‌تو	تو	۴۸۸	۲۰
شمد	شده	۴۹۱	۱۴
تخلص	تخلص وی	۴۹۲	۱۳
یزاد	بیزار	۴۹۵	۶
حال دل	حال	»	۸
زیان	زبان	»	۱۵
کسب‌ظاهری	کسب کمالات ظاهری	۴۹۶	۱۰
کشوده	گشوده	»	۱۲
نظر ما	نظر اما	۴۹۸	۱۰
ظاء مهمله	ظاء معجمه	۵۰۵	۲۱
زیر بادی	زبر بادی	۵۰۶	۸
یارام	دیارام	۵۰۶	۱۷
اعراض	اغراض	۵۰۷	۱۰و۱۱
الریاسة	الریاسة		
افاد	افتاد	۵۰۸	۱۳
مزار	هزار	۵۰۹	۲۳
دشمن‌عارف	دشمن وعارف	۵۱۰	۱
گفتارخود	گفتارزخود	۵۱۷	۱۷
خویشتن	خویش	۵۱۹	۱۲
بادیهٔ	بادیه	۵۲۱	۱۸
منجرالحال	منجبرالحال	۵۲۶	۳
محنت	محبت	۵۲۸	۲۲
بسبنی	نسبتی	۵۳۰	۱۹
هوالارجع	هوالارجح	۵۳۸	۱۹
دینهٔ	دنیهٔ	»	۲۳
بمیرزا	بمیرزا عزیز	۵۴۲	۲۴
میرزاقبل	میرزا قتیل	۵۴۵	۸
داد	داو	۵۴۶	۱۵
صوت	صورت	۵۵۰	۲۰
شگر	شکر	»	۲۱
متفعل‌ومتحیر	منفعل‌ومتحسر	۵۵۲	۱۷
امینی	رامینی	۵۵۳	۱۷
محمدامینی	محمدرامینی	»	»
عطااصفهانی	عطائی اصفهانی	»	»
صومعهٔ	صوبهٔ	»	۱۹
نمیکشید	نمی‌شکیبد	۵۵۴	۱۲
بدیونی	بدایونی	۵۵۶	۷
بدیوانی	بدایونی	۵۵۹	۳
اکتساب	به اکتساب	۵۶۱	۲۱
و باری	باری	۵۶۲	۱۷
از	زائد است	۵۶۹	۱۷
نوشیروان	نوشروان	۵۶۹	۱۷
وی	دی	۵۷۰	۷
۱۳۶۰	۱۲۶۰	۵۷۱	۳
دانش	ذاتش	»	۶
آهن	اهل	۵۷۴	۱۵
سنجدام	سبحدام	۵۸۳	۲۰
خون خیال	خون‌ازخیال	۵۸۸	۱۶
ننمائی	بنمائی	۵۹۲	۶
نه دع	نه دل	۵۹۷	۹
می‌نگاشت	مینگاشت	۵۹۸	۱۷
ثنتین	ثنتین	۵۹۸	۱۸
کز	کر	۶۰۰	۱۳
سر	سرو	۶۰۳	۱۵
نفیسه	کتب نفیسه	۶۰۴	۲۰
ووزا	و وزراء	۶۰۶	۷
معتبر	معنبر	۶۰۸	۱۲
شاهد	شاید	۶۱۸	۳
گنجشکری	گنجشکر	۶۲۱و۶۲۲	بالای صفحه
خود	خوو	»	۱۸
منکر درویشان	منکر درویشان	»	»
گزید	دیده همانجا	»	»

غلط	صحیح	صفحه	سطر
	قیام گزید	»	»
موزونی	بموزونی	۶۲۲	۲۲
که‌جاهی	که‌چاه	۶۲۴	۳
سرمایه	سرمایهٔ بسیار	۶۲۸	۱۵
حلف	خلف	۶۳۶	۹
غفادی	غفاری	۶۳۷	۶
قیاس	قیاض	۶۴۰	۲۱
می‌پیمود	مینمود	۶۴۱	۸
دینیه	دنیه	۶۴۶	۴
قاسمی‌نائینی	قاسمی‌کاشی	۶۴۸	۱۰
باشد	ما شد	۶۵۲	۲
دین	زین	۶۵۸	۶
بمیدی	قیدی	۶۶۸	بالای صفحه
عم	غم	۶۷۳	۱۱
عوام	علوم	۶۸۱	۱۳
ی	ای	۶۸۳	۱۳
عاشق	عشاق	۶۹۳	۵
ابناءالنت	ابناء البنت	»	۲۴
زرباشی	زرپاشی	۶۹۴	۱۸
وتق	وفتق	۶۹۵	۲۳
دگر	وگر	۶۹۹	۶
لذتی	لسانی	۷۰۰	بالای صفحه
قصیداه‌ی	قصیده‌ای	۷۰۰	۵
روانی	زوالی	۷۰۱	۳
کمالی‌شیرازی	مانی‌شیرازی	۷۰۴	بالای صفحه
تأمل	تاهل	۷۱۰	۱۳
رغت	رخت	۷۲۰	۲۰
روشن	روش	۷۲۱	۲۸
دوادین	دواوین	۷۲۲	۱۵
همشایر	مشاهیر	۷۲۲	۱۰
بحر غم	در بحرغم	۷۲۶	۱۰
میتازند	مینازند	۷۲۸	۱۱
رهتکی	رهتکی	۷۳۶	بالای‌صفحه
شرف	شرط	۷۴۴	۷
مرقوم‌اقبال	مرحوم اقبال	۷۴۷	حاشیه
عرت	عزت	۷۵۰	۱
همچوآشفته	همچومن‌آشفته	۷۵۱	۱۴
نمانه	نماید	۷۵۴	۴
ادین	ازین	۷۵۷	۱۳
شوی	شوای	۷۵۹	۷
نکن	مکن	۷۶۴	۵

غلط	صحیح	صفحه	سطر
هر آنچه	مگرهرآنچه	۷۸۰	۹
ازوطن	دل از وطن	»	۱۷
که هر	که برهر	۷۸۱	۲
باوی‌نمود	باوی‌ورقایش‌نمود	۷۸۱	۱۳
پندادی	پنداری	۷۸۳	۱
بدن نمای	بدنما بوصف	۷۸۳	۱۶
تابت تو	تاباتو	۷۸۶	۱۹
فنته	فتنه	۷۸۸	۱۴
ناسخ اترك	ناسخ ترك	۷۹۰	بالای صفحه
ترك‌تجرید	ترك‌وتجرید	۷۹۱	۱۱
آئینه‌را	آیئنه	۷۹۵	۵
درشمع	دو شمع	۷۹۶	۲۰
ل	دل	»	۶
باهر	بارهر	۷۹۹	۱۶
پس‌کند	پس کشد	۸۰۰	۱۸
همچوبلرزد	همچوبید بلرزد	۸۰۰	۱۹
سروتذرو	ومثنوی‌سروونذرو	۸۰۳	۸
نافقی	بافقی	۸۰۶	۱۵
بداهن	بدامن	۸۰۷	۱۱
درین‌دار الاقبال	(حذف‌شده)	۸۱۱	۲
هیل	هبل	۸۱۱	۱۴
مجدپدیکه	مجددیکه	»	۱۷
اهل	امل	۸۱۲	۵
سرکشته ساخت‌آهوی	این بیت ازصدر	۸۱۳	بالای صفحه
چشمت غزاله را	صفحه۸۱۳ حذف	»	»
پژمرده گرد آتش روی	شده است	»	»
تو لاله‌را	»	»	»
ههه	همه	۸۱۳	۵
شاگر	شاگرد	۸۲۵	حاشیه‌سطرچهارم
بکور	بگور	۸۳۹	۲
دین	زین	۸۴۵	۱۵
افتد	افتاد	۸۷۰	۱۹
معلوم	موهوم	۸۸۱	۶
رمنما	و منما	۸۹۱	۱۵
عهدی	عبدی	۸۹۲	۱
کهریا	کهربا	۸۹۸	۱۴
ار	از	۹۳۷	۱۹
حان	جان	۹۴۳	۲۲

